تاریخ

تازہ نوای معارک

تازه

نواي معارک

تالیف

منشی عطا محمد شکارپوري

در سنه ۱۲۶۱ھ

به تصحیح و تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبي افغانی

از نشرات

سندهي ادبي بورد ، کراچي ، پاکستان

۱۹۵۹ع

نشر کرده :

محمد ابراهیم جویو، دبیر انجمن سندهی ادبی

باهتمام محمد اقبال عباسی
در نیو سنده پریس ، وکتوریه رود ،
کراچی، پاکستان، طبع شد

یاد آوري ناشر

این کتاب در سلسلهٔ نشریات انجمن ادبي سندهي، تحت بر نامهٔ "وسایل تکامل تاریخ و ادبیات ملي" ترتیب و طبع گردید -

بر خوانندگان محترم پوشیده نیست، که بسا آثار گرانبهاي عربي و فارسي از طرف محققین بزرگ سندهي در زمینهٔ تاریخ و سیَر و حدیث و تصوف و ادب و شاعري نوشته شده، و تاکنون برخي ازان بصورت مخطوطات در زوایاي کتبخانهءي شخصي، بطاق نسیان ـــ . اند - این انجمن مي خواهد که چنین آثار گزیده از گوشهٔ تاریکي و گمنامي بر آورد، و بنظر ارباب ذوق و دانش برساند -

در مدت هشت سالیکه این برنامه از ۱۹۵٦ م تا ۱۹٦۳م دوام می کند، در نظر داریم که (۳۱) کتاب عربي، (۳۰) کتاب تاریخي فارسي، و (۵۷) کتاب شعر و ادب فارسي، و (۷) کتاب اردو، و (٦) کتاب انگلیسي را طبع و نشر نمائیم -

کتابیکه اکنون بخوانندگان گرامي تقدیم مي شود، از سلسلهٔ نشرات فارسي کتاب دهم است - و از جمله آثاریکه تا کنون بطبع و نشر آن موفق آمده ایم، پانزدهم کتاب شمرده می شود، که اینک از نظر خوانندهٔ عزیز مي گذرد -

اعـــتـــراف

انجمن سندهي ادبي از مساعدت مالي وزارت معارف حکومت پاکستان که از روی کمال معارف خواهی در راه طبع و نشر سلسلهٔ مطبوعات این انجمن فرموده است، خیلی متشکر بوده و این اقدام نیکو را بنظر تقدیر و استحسان مي نگرد ۔

" این ملک سنده که بمنزله' مادر است حگونه در تصرف انگریزان بدهیم ؟ " — غلام محمد لغاري .

* * *

"این ملک سنده بمنزله' مادر ما بلوچان است، که از پستان شیر پیدایش آن، پشت به پشت پرورش یافته ایم، حقوق مادر و پدر بر اولاد بسیار است، نهایت جان را نثار راه خدمت این والده خواهیم نمود!" — غلام محمد لغاری .

فهرست

صفحه

تازه نواي معارک

۴- تعلیقات

۳- فهارس

——:o:——

فهرست نسب نامها

فہرست تصاویر

آغــاز

در سلسلهٔ متون تاریخ سنده که انجمن ادبی سندهي به نشر و طبع آن همت گماشته یکي هم این کتابست که حوادث ایام سقوط دولت تالپوریان و اوایل نفوذ قواي انگلیسي را در سنده شرح میدهد و اکثر وقایع آن چشم دید مؤلف است که خود از مردم این سر زمین بوده و سالها با امراي تالپوري و افغاني در سنده و کابل و قندهار و هرات و پشاور محشور بوده است ۔

در پروگرامیکه بورد ادبی سندهي براي طبع جدید و انتقادي کتب تاریخي این سر زمین طرح کرده، نشر و طبع با تحشیه و تعلیقات این کتاب از مدتها مد نظر بود، که از روي نسخ متعددهٔ خطي با طرز انتقادي و تحقیقي جدید ترتیب و نشر شود ۔ ولي چون این کار بدون مطالعه و تتبع در کتب تاریخي انگلیسي و فارسي و بلدیت تام در تاریخ سنده و افغانستان و آشنائي کامل با رجال و حوادث و ادب هر دو سر زمین تکمیل نمیشد، بنا بران تا کنون معطل بود ۔

در اواخر سال ۱۹۵۰ع هنگامیکه دوست عزیزم آقاي عبدالحي حبیبي افغاني در کراچي توقف داشت، من فرصت را غنیمت شمرده و انجام این کار را بدو سپردم و نسخ خطي کتاب را با تمام منابع تحشیه و تعلیق فراهم آوردم، که اینک کتاب حاضر

با مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیقات مفصل، فاضل موصوف به نحویکه انجام آن مطلوب بود، ترتیب و طبع شد و تفاصیل مبهمي در شرح حوادث متن کتاب در تعلیقات آن از طرف دوست دانشمندم که درین کار اطلاعاتِ فراواني دارند اضافه گردید.

امیدوارم مطالعهٔ این کتاب به جستجو کنندگان تاریخ مفید واقع گردد و انجمن ادبي سندهي موفق آید، که مأخذ و منابع تاریخ این سر زمین را تماماً با چنین وضع و ترتیب مفید، طبع و نشر نماید.

(سید حسام‌الدین راشدي)

۱- احمد شاه ابدالی، درنی (سدوزائی)

(متعلق ص ۱٦، ۲٦۹) (اصل این تصویر در ریاست پتیاله هند بود)

۲- تیمور شاہ بن احمد شاہ ابدالی

(متعلق ص ۱۶، ۷۹۱)

۳- شاہ محمود بن تیمور شاہ بن احمد شاہ ابدالی

(متعلق صہ ۱۶)

۴- شہزادہ کامران، بن شاہ محمود بن تیمور شاہ

(متعلق صہ ۵۲ وغیرہ)
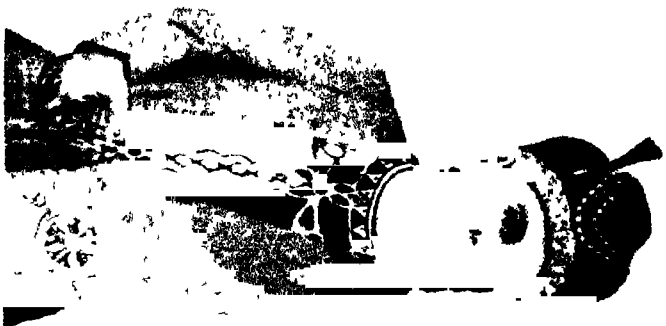
۵ - شاه شجاع بن تیمورشاه بن احمد شاه ابدالی

آخرین پادشاه خانوادهٔ سدوزائی (متعلق صہ ۱۸ وغیرہ)

۶- وزیر فتح خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۱-۹۰)

۷- سردار محمد عظیم خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۱۵-۷۹۰)

۸- سردار پردل خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۷۰)
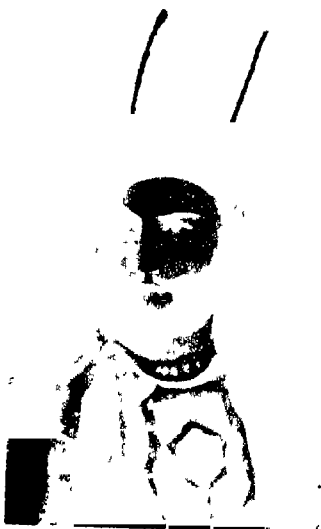
۹- سردار شیردل خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۱۷۰)

۱۰۔ آغا اسماعیل شاہ (۔ تکملہ مقالات الشعرا) (متعلق صہ ۴۵۔ ۹۹۳)

۱۱- مہا راجہ رنجیت سنگھ (متعلق ص۔ ۳۰ وغیرہ)
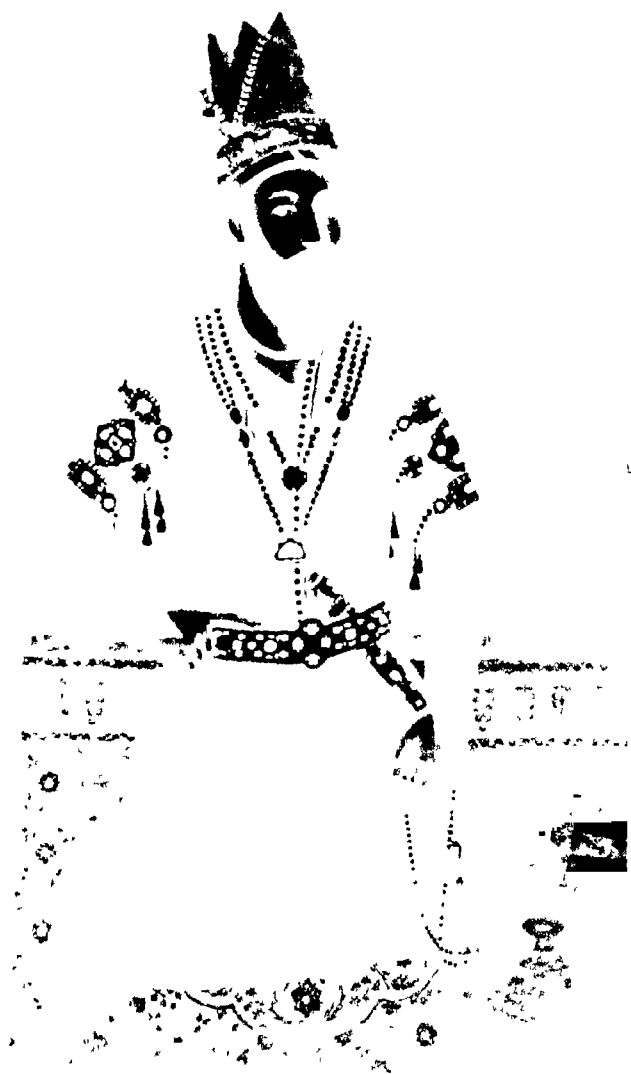
۱۲۔ نادرشاہ افشار (متعلق صہ ۵۹۰ - ۵۰ے)

۱۳۔ نائب امین اللہ خان لوگری (متعلق صہ ۵۳۱)

۱۴ - عبداللہ خان اچکزئی (متعلق ص ۳۸۲)

۱۵ - عطا محمد خان داسیزئی (متعلق ص ۲۱ - ۸۲۵)

۱۶- قاضی محمد حسن پیشکار شاہ شجاع
(متعلق صہ ۲۸۰، ۸۳۵ وغیرہ)

(متعلق ص ۳۷۵)

۱۷- قلعہ بکھر، بر دریای اندوس (دروازہ شمالی)

(از مجموعہ تصاویر تاریخی افغانستان- طبع سر کیتھ اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)

۱۸- کویٹہ (سال ڈوب ؛ منظر عام (متعلق ص ۳۸۳ ، ۴۴۱)
(از مجموعۂ تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتھ اے، جیکسن ، لندن ۱۸۳۹ ع)

(متعلق ص ۳۹۵)

۱۹- توپ کلان غزنه در جنگ ۱۸۳۹ع

(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان- طبع سر کیتھ اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)

۲۰- حملهٔ انگلیس بر غزنی
(از مجموعهٔ تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتهٔ اے، جیکس، لندن ۱۸۳۹ع)
(متعلق ص ۳۹۶)

۲۱ - قلات (دروازهٔ قندهار)
(از مجموعهٔ تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیتھ اے، جیکسن لندن ۱۸۳۹ع)
(متعلق ص ۳۱۳)

۲۲- خزانه راز یک کمین گاه امیر دوست محمد خان (در بین دو کوه که رسیدن بآن مشکل بود)، (متعلق ص ۳۵۸)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتهه اے، جیکس، لندن ۱۸۳۹ع)

متعلق صہ ۵۳۳

۲۳- بالا حصار کابل
(از مجموعہ تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کنتھ اے، جیکسن ، لندن ۱۸۳۹ع)

۲۳ - قلعہ نواب جبار خان (در جوار کابل)
(از مجموعہ تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتھ اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)
(متعلق ص ۳۲۸، ۳۳۹)

۲۵- مکناتن- نمائنده مختار انگلیس در کابل (متعلق ص ۳۰۳-۳۱۵)

۲۶- الکسندر برنس (متعلق ص ۳۵۹)

۲۷- لمسان اندرسن
(متعلق ص ۹۰)

۲۸- میجر پاٹنجر
(متعلق ص ۵۱۷)

۲۹-موھن لال (ص ۹۰، ۹۳)

۳۰- لیڈی سیل (ص ۹۰۲)
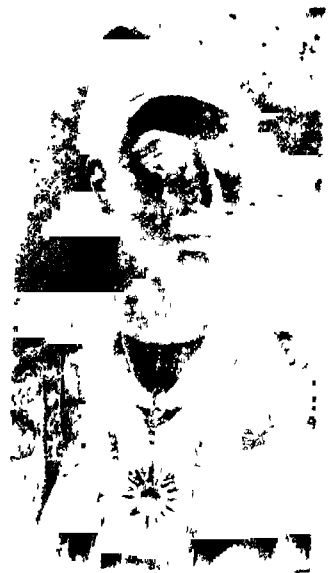
۳۱ - امیر دوست محمد خان (بن سردار پاینده خان بارکزئی)
اولین بادشاه خانواده محمد زائی بارکزئی افغانستان
(ص ۷۳، ۳۶۳ وغیره)

۳۲- وزیر محمد اکبر خان غازی ولد امیر دوست محمد خان
(متعلق صہ ۴۰۳ وغیرہ)
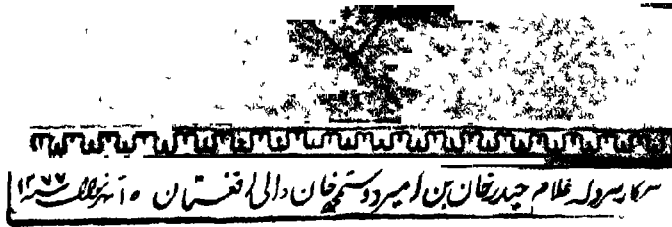
۳۳ • سردار غلام حیدر خان، ولی عہد (بن امیر دوست محمد خان)
(متعلق ص ۳۹۰)

۴۳- مقبره میر کرم علی خان تالپر ، (میر حیدرآباد) (صـ ۲۶۶ وغیره)
(ـــتکمله مقالات الشعرا)
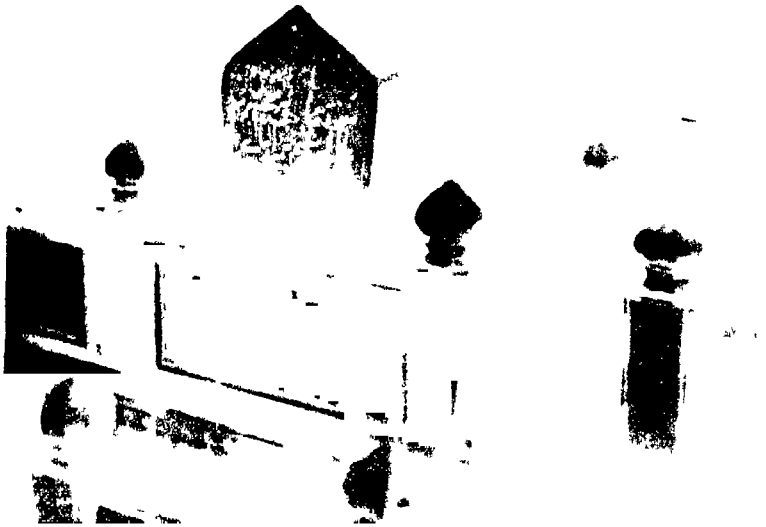
۳۵- قبر میر مراد علی خان (میر حیدرآباد) (متعلق ص ۳ـ۲ وغیرہ)

(—تکملہ مقالات الشعرا)
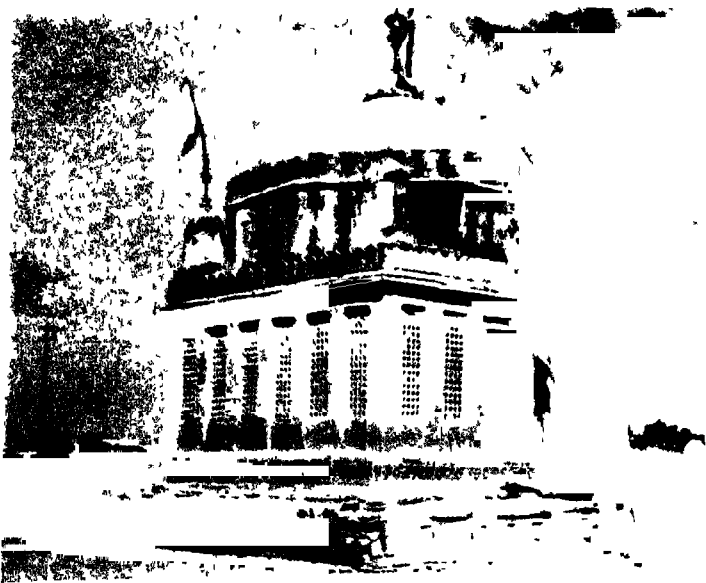
۳۶- مقبره نواب ولی محمد خان لغاری ” ولی ،، (متعلق ص ۲۷۲)

(—تکملہ مقالات الشعرا)

۳۷ میر صوبدار خان ''میر'' بن میر فتح علی خان تالپر (مؤسس دودمان تالپر)
(— تکملہ مقالات الشعرا) (متعلق ص ۳۷۸ وغیرہ)

۳۸- مير نصير خان تالپر ''جعفري،، بن مير مراد علي خان تالپر (مير حيدرآباد)
(تكمله مقالات الشعرا) (متعلق صه ۶۶۴ وغيره)

۳۹- میر شہداد خان تالپر ''حیدری''
بن میر نور محمد خان بن میر مرادعلی خان (میر حیدرآباد)
(تکملہ مقالات الشعرا)
(متعلق صہ ۶۷۳ وغیرہ)

۴- میر علی مراد خان اول، میر خیرپور (۱۸۴۳-۱۸۹۳ء) (متعلق باب ۹۳ تا ۹۹)

۱۔ درگاہ حضرت نظام الدین مجددی — شکارپور　　(متعلق صہ ۸۵۸)

(متعلق صہ ۸۶۳)

۲۳۔ درگاہ حضرت سچل سرمست

بسمه تعالی

مقدمه

در آغاز سال ۱۹۵۸ مسیحی هنگام سکونت کراچي ، بورد ادبي سنده کار تصحیح و تحشیه و تعلیق نسخه "تازه نواي معارک" را بمن سپرد .

این کتاب که تاریخ نزدیک وقایع اواسط قرن نوزدهم سنده و افغانستان است و مؤلف اکثر مشاهدات خود را دران نوشته ، نمودار خوب اوضاع سیاسي و اجتماعی و فکري این دیار است ، و اعمال و کردار کسانی را که درانوقت برین سر زمین مسلّط بودند ، بخوبي نمایندگي میکند .

تصحیح کتاب ظاهراً کار آساني بنظر مي آمد ، ولي بعد ازانکه بکار آغاز کردم ، شرح و تصحیح وقایع و سنوات و اعلام فرنگي و شرقي وغیره ، تدقیق و تصفّح فراواني را در کتب دیگر شرقي و انگلیسي لازم داشت ، که براي آن جائي که در پاورقي گنجایش بود ، یاد داشتها نوشتم ، و آنچه تفصیل بکار داشت ، در پایان کتاب بطور تعالیق علیٰحده آوردم .

چون انشاي کتاب طوریکه در زمان فتور ادبي اواخر رواج فارسي در سنده معمول بود ، بسا نقاطِ ضعیف و نواقص ادبي و ابهام و احیاناً استعمالِ غلط کلمات داشت ، در متن آن دست

نزدم، و در پاورقي به توضیح آن پرداختم. و صورت صحیح اعلام فرنگي را از کتب انگلیسي بر آوردم، و در پاورقي اشارتي بدان نمودم، و علاوه ازان اختلاف نسخ و شرحِ معانيِ لغات، و اسمايِ اماکن نیز داده شد .

تعالیق آخر کتاب مبني بر تفصیل برخی از وقایع و شرح حال اعلام و اشخاص از کتب متعدد مطبوع و خطي فارسي و انگلیسی و سندهي و پشتو ترتیب شده که معلومات فراواني دران راجع به رجال و حوادث تاریخي هر دو کشور مندرج است .

بهر صورت : کوشش شده که این کتاب باصولِ انتقادي عصري ، با فهارس لازمه و پاورقي‌ها و حواشي و تعالیق ترتیب گردد .

از جناب سید حسام الدین راشدي تشکر دارم ، که مشوّق حقیقي اتمام این کار بوده و کتب نفیس چاپی و خطی کتب خانهٔ خود را با یاد داشتهاي شخصی در دسترس من گذاشتند ، و از هیچگونه کمک دریغ نفرمودند .

هوسنگ سوسایتی ، کراچي . ۱۵ ستمبر ۱۹۵۸

عبدالحي حبیبي افغانی

شرح حالِ مؤلف کتاب

مؤلف کتاب میرزا عطا محمد نام داشت، که در بسا موارد متن کتاب نام خود را بایماي لطیف کلمات "عطا" اشاره کرده و غالباً تخلص خود را هم "عطائی" با همین اشارات، نشان داده است، که من درپا ورقی‌هاي کتاب جائي که این اشارات موجود است، توضیح داده ام .

در آخر نسخهٔ کابل که بقلم محمد حسن خلف مؤلف در رمضان ۱۲۷۱ھ نوشته شده واضحاً می نویسد : "بقلم حقیر سراپا تقصیر محمد حسن خلف مولانا میرزا عطا محمد ." در آخر نسخهٔ (الف) ۱۳۱۳ھ نوشته اند : "تاریخ سندھ و افغانستان تالیف جناب مرحوم محمد عطا".

اما خود مؤلف در دیباجهٔ کتاب و یا جاي دیگر نامِ خود را بالتصریح ذکر نکرده، و مکرراً در لفِّ عبارات ایماهائي دارد . مانند:

"عین عطا بر عطا است ... و نام عطا بخطا نبرده ..."

وغیره اما نام وي عطا محمد بود نه محمد عطا . زیرا در کتاب "تاریخ سلا"کي در سندھ"

History of Alienations in Sind

جلد دوم که از اسنادِ رسمي حکومت بمبئي بحکم ادارهٔ مالیات در ۱۸۸۸ع ترتیب و طبع شده، درضمن شرح خیرات

داران سنده تحت نمبر ۲۲ واضحاً نام میرزا عطا محمد بشرح ذیل آمده است :

مستر فریر در نامه ۳۸۴ مورخه ۲۱ اکتوبر ۱۸۳۵ چنین نوشته بود :

" از جمله معاشات شخصي مبلغ چهار روپیه ماهوار بنام میرزا عطا محمد موجود است که من هم دادن آنرا سفارش میکنم. این شخص داراي مرتبهٔ ممتاز علمی است در شکارپور، وي نواسهٔ شخصی است که اصلاً این عطیه باو قبلاً داده شده بود .

در عصر شاه ولی خان (وزیر احمد شاه ابدالي) در سنه ۱۱۶۲ع که شکارپور تحت ادارهٔ حکومت افغانی بود، به نام عبدالرحیم (جد شخص حاضر) مقداری از روغن و آرد گندم مقرر بود. و بعد ازان بموجب اسناد میر نور محمد خان و نصیر خان نیز همین عطیه داده شده، که موافق آن ماهواره چهار روپیه از طرف حکومت برطانیه هم قبول شده است، و همین عطیه قبل از فتح انگلیسي مدت ۸۱ سال قبلاً دوام داشت. و باید بعد ازین هم به ورثه نرینهٔ میرزا عطا محمد داده شود ."

حکومت بمبئي نیز بموجب نامهٔ فوق به مکتوب ۵۳۲ مورخه ۷ فروري ۱۸۵۵ع عطیهٔ مذکور را بمیرزا عطا محمد پذیرفته است . (۱)

---

(۱) تاریخ ملاکی در سنده (انگلیسي) ۲-۲۱۲

از نامه فریر پدیدار است، که جد میرزا عطا محمد عبدالرحیم نامداشت و خود میرزا در سنه ۱۲۷۲ھ یعني یکسال بعد از تالیف این کتاب هم زنده بود ۔

شغل منشي گري و ملازمت شکارپور۔

میرزاعطامحمد از ایام جوانيدر شکارپورشغل منشي گريداشت و با حکام محشور بود، در انشاي معمول همان عصر بزبان فارسي دستي داشت چنانچه خودش گوید :

"این جرعه نوش باده بي کمالي، اگرچه روزي چند در میخانه خدمت و ملازمتِ مخموران صهباي ریاست و حکمراني بسر آورده، خصوصاً در ملک شکارپور در ایامِ بهارستانِ جواني در اکتسابِ هنر انشا پردازي ... جرعه نوش باده منشي گري شده (۱)"

میرزا عطا محمد بحضور شاه شجاع در شکارپور منشي بود، چنانچه در حدود ۱۲۳۰ھ که شاه موصوف در شکارپور بود، وي فرامین شاهي را مینوشت و نامه هاي سیاسي شاهي را به میران سند انشا میکرد (۲)

چون در سنه ۱۲۳۶ھ سردار محمد عظیم خان و شاه شجاع هر دو از سنده واپس رفتند، و حکمراني شکارپور بر سردار شیر دل

---

(۱) دیباجه کتاب حاضر

(۲) کتاب حاضر بیان نزول اجلال شاه شجاع در شکارپور

خان قرار گرفت، وي ملا مومن غلجي را به نيابت شکارپور گماشت، این شخص پرورنده و دوست میرزا عطا محمد بود، و بحضور نایب مذکور شغل منشي گري را ادامه میداد. تا که ملا مؤمن واپس بقندهار رفت، و میرزا عطا محمد قندهاري با سردار رحمدل خان به شکارپور آمد. درینوقت عطا محمد شکارپوري شغل منشی گري را به عطا محمد قندهاري باز گداشت (۱)

سفرهاي پشاور و کابل و هرات.

میرزا عطا محمد سکارپوري خالوئي داشت که نام او شیر محمد خان بود، این شخص یکی از اعاظم دربار میران خیرپور بشمار می آمد، و از طرف میران مذکور عهدهٔ وکالت (سفارت) را بدربار افغاني داشت، چنانچه در حدود ۱۲۲۵ھ چون شاه محمود بر تخت سلطنت افغانی نشست و اشرف الوزراء فتح خان را برتبهٔ وزیر اعظمی گماشت، از طرف دربار میران حیدرآباد سید اسماعیل شاه، و از طرف دربار خیرپور همین خالوي مؤلف شیر محمد خان بکابل رفتند، و مؤلف کتاب هم با خالوي خود همراه بود. چنانچه تعریف جشن و بزم آرائي وزیر فتح خان را در برج کنار دریاي کابل و عمارت منقش و مطلاي آن از چشم دید خود به تفصیل نگاشته است (۲) و بعد ازان

(۱) کتاب حاضر بیان مصالحه امیران سنده با سردار محمد عظیم خان

(۲) کتاب حاضر، بیان جلوس محمود

هم در سفر زمستان ۱۲۳۱ھ که شاه و وزیر به پشاور رفتند، همین سفراي سنده با مؤلف بدربار وزیر رفته، و هداياي سنگینی پیشکش نمودند، و در مجالسِ نشاط و عیش و نوش ایشان شرکت کردند (۱)

چنین بنظر مي آید ؛ که سفراي سنده همرکابِ وزیر فتح خان بودند، زیرا بعد از سفر پشاور چون اشرف الوزراء در سنه ۱۲۳۳ھ به هرات رفت، مؤلف گوید که سفراي مذکور با او در هرات بودند، و چون وزیر بدفع لشکر شهزادهٔ قاجاري عباس میرزا به مشهد رفت، کلید حصار هرات را به سفرايِ سنده سپرد، و ایشان دروازهايِ حصار را بعد از باز گشتِ وزیر بروي او کشودند، و اینقدر محلِ اعتماد وزیر بودند (۲)

بعد ازین وقایع چون وزیر فتح خان در هرات بدست شهزاده کامران اسیر و کور گردید، سفراي مذکور به سنده باز گشته و مؤلف در شکارپور شغل منشي گري خود را دوام داده است، و چنانچه سابقاً مذکور داشتیم، در سنه ۱۲۳۰ بحضور شاه شجاع منشي بوده، و بعد ازان با ملا مؤمن خان غلزائي نایب الحکومهٔ افغاني همین شغل داشته است .

مختارکاري قندهار .

چون در حدود ۱۲۳۷ھ سردار رحمدل خان به حکمراني

(۱) کتاب حاضر، بیان فوتیدن بهاگل

(۲) کتاب حاضر، بیان رفتن اشرف الوزراء بجنگ عباس میرزا

شکارپور آمد، پرورنده و مخدوم میرزا عطا محمد، ملا مؤمن غلزائي از نیابت شکارپور معزول گشت و حین رفتن خود به مؤلف تکلیف رفتن بقندهار نمود، ولي والدین مؤلف اجازت رفتن ندادند. تا آنکه بعد از چند ماه پس از استرضاي والدین بموجب طلب ملاي مذکور روانهٔ قندهار گردید، و شغل منشي گري شکارپور را به دوست دانشمند خود میرزا عطا محمد قندهاري باز گذاشت، و با وجودیکه سردار رحمدل خان بودن او را در شکارپور خواهش داشت، ولی احساسات مروت و همت، مؤلف را نگذاشت، که شغل یکنفر دوست خود را بگیرد، بنا بران به قندهار سفر نمود، و درانجا نوازشهاي گونا گون نایب ملا مؤمن را دید، و از صحبت اهل ذوق آن شهر مستفید گشت، و میرزا احمد خان عهدهٔ نیابت و مختارکاری سردار شیر دل خان را باو گذاشت، وی تا مدت دو سال باین عهده مشغول بود، و آنقدر امانت داري و صداقت ظاهر ساخت، که مورد توجهٔ خاص سردار و نایب مؤمن و برادر زادهٔ نایب، طره باز خان گردید، و مبلغ دو لک و چهل هزار روپیه را در تنخواه سپاه و عملهٔ سردار، باختیار خود صرف کرد، و مورد اعتراض احدي نگردید . (۱)

مؤلف ازین اقامت دو سالهٔ قندهار خاطرات خوبی دارد، و

(۱) کتاب حاضر، آخر بیان مصالحه امیران سنده و آمدن سردار محمد عظیم خان در شکارپور .

آنرا در آخر فصلیکه در پاورقي این صفحه اشاره کرده ایم به تفصیل نگاشته است .

سفر هرات

در سنه ۱۲۳۸ ھ شهزاده کامران حکمران هرات ارادهٔ تسخیر قندهار کرده و با لشکر خود بهفراه آمد، سرداران قندهاري برادران وزیر فتح خان با چهار و نیم هزار قوايِ خود ، بدفعِ شهزاده روي به فراه نهادند ، و سردار مهردل خان را در قندهار به حکمراني گذاشتند .

چون نایب ملا مؤمن خان هم درین سفر جنگي همرکابِ سرداران بود ، بنا بران مؤلف هم بر همان عهدهٔ خود مامور بوده و بهرات رفت، و وقایع این جنگها را در کتابِ خود مفصلاً نوشت، که باین تفصیل در کتابِ دیگري نیامده است .

(از روي فهرست کتاب به فصول مخصوص این وقایع رجوع شود)

این سفر از جماديالاخرئ ۱۲۳۸ ھ تا آخر همین سال دوام کرد، وسرداران قندهاري به فتح هرات مؤفق نشده ، به ۲۰، ذیحجه سال مذکور واپس بقندهار آمد ند (۱) ، که مؤلف هم با ایشان همراه بود ، و بعد ازین واضح نیست که مؤلف در کدام سال واپس به شکارپور برگشته است ؟

---

(۱) کتاب حاضر ، اواخر بیان مراجعت سردار صاحبان از هرات .

احتراز از شمول بجنگ سکهر

مؤلف بعد از ۱۲۲۸ھ به بودنِ خود در قندهار و سنده اشارتي ندارد ، ولی ده سال بعد در سنه ۱۲۳۸ھ چون بینِ لشکرِ شاه شجاع و بلوچان در سکهر جنگ واقع میگردد ، و دران سید کاظم شاه ولد سید اسماعیل شاه (به تعلیقات آخر کتاب نمبر ۶۰ رجوع کنید) کشته مي شود ، باز مؤلف بودنِ خود را در سکهر و رفتن ازانجا به شکارپور، با بیانی لطیف چنین مي نگارد :

"(سید کاظم شاه) باتفاق سید تقی شاه برادرِ خود و عمله و فعله روانهٔ سکهر گردیده ، و باین خاکسار که نوازندهٔ قانونِ این داستان است، بسیار تکلیف بردن همراه رکابِ خود نمود . لیکن بجوابِ صاف پرداخته ، بخدمتش عرض کردم ، که عقلاً هر جامه را باندازهٔ اندامي دوخته اند . و خاتمِ هر هنري در انگشتي داده اند . هر قلم را بتحریر هر خطي سر نه کرده اند، کارِ باز از بط نیاید، و لحنِ طوطي از زغن ! کارِ من قلم زني است . الحال مقدمه بشمشیر زني سر کشیده ، براي ما فقرات نویسِ دانائي ، همین سر بريِ قلم هم کافي است ، نه خون ریزيِ ناحقِ مسلمین ! این معني درچه ملت روا ست؟ اگر مقدمهٔ جهاد باشد ، هم مضایقه ندارد ...

غرض خاکسار باین مسایل و وسایل از خدمتِ
سید ممدوح رخصت گرفته، روانهٔ شکارپور بمکانِ
ما ٔلوفهٔ خود شدیم (۱)".

ولادت و وفات مؤلف

مولف درین باره نه در کتاب حاضر چیزي را نوشته، و نه
در آثار دیگر تصریحي موجود است. ولي در سنه ۱۲۲۵ه
با خالوي خود سفیر سنده بکابل بود، و بعد ازان درحدود ۱۲۳۵ه
در ایام جواني شغل منشي گري داشت.

چون عادتاً طفل نا بالغي را به سفرهاي دور و دراز نمیبردند،
بنا بران باید گفت که در ایامِ سفر کابل، مؤلف کتاب
حتماً جوان رشیدي بوده و لیاقتِ حضورِ امراٴ و محافلِ
بزرگان و بزم و عیش را داشته است.

اگر ما درینوقت سنین عمر او را (۲۵) سال تخمین کنیم،
باید تولدش درحدود ۱۲۰۰ه واقع شده باشد، که عصر سلطنت
تیمور شاه سدو زائي است.

اما دربارهٔ اواخر عمرش همان اشارت مستر فریر موجود
است که درسنه ۱۲۷۲ه هم زنده بود، و باید بعمر زیاده از
۷۲ سالگي بعد از همین سال از جهان رفته باشد.

---

(۱) کتاب حاضر، آخر بیان مامور نمودن اولیای دولت، عالیجاه
سمندر خان......

اخلاف مؤلف .

از روي نسخهٔ خطي کابل به يقين ميگوئيم که يک پسر مؤلف محمد حسن نام داشت ، که نسخهٔ کتاب حاضر را در رمضان ۱۲۷۱ ه در شکارپور بخط خود نوشت ، ولي از وجنات این نسخهٔ خطی ظاهر است ، که محمد حسن مذکور مردِ سطحي کم سوادي بود ، زيرا در نسخهٔ نگاشته‌ٔ قلمش غلطي‌هاي بسيار و اشتباهاتِ فاحش املائی و ادبی موجود است که یکنفر با سوادِ کامل چنین عبارات و کلمات ممسوخ را نمی نویسد .

قراریکه از مردم شکارپور اطلاع گرفتم ، یکنفر میرزا غلام مصطفیٰ از اخلافِ مؤلف در حدود سي سال قبل در شکارپور زندگي میکرد ، که مدیر مدرسهٔ سندهی لارکانه و پدرش هم معاون کلکتر (مستوفی) بود . این مستوفي نواسهٔ مؤلف شمرده می شد ، و داراي ضياع و عقارِ ارثي بود .

تاليف کتاب .

میرزا عطا محمد مؤلف انشاي عجيبي دارد ، اکثر سخنان را مستقيماً نميگويد، و باصطلاح از پشت سر لقمه بدهن مي برد، بجاي اینکه بگوید فلان کس از شغل خودِ عزل گردید مینویسد :
” نایب ممدوح دردِ آشامِ قدح عزل شد “ و جائي که از خوش صحبتي و بزم آرائي اهل ذوق قندهار بحث میراند گوید ” هر گاه خوانِ رنگین صحبت مي گستردند ، از شنیدنِ موايد سخنانِ شيرين آنها نهايت شيرين کام میشدیم ... “ شنیدنِ

موايد سخنان شيرين و شيرين کامي، تعابير عجيبي است ، شنيدن از مقوله سمعيات است ، و موايد و شيرين کامي از باب مأکولات و منوط به ذائقه !

همچنين در سر تا سر کتاب حذف افعال بدون قرينه ، و نطويل ناگوار جمل ، و ديگر عيوب ادبي و حتي استعمال غلط لغات از قبيل استيلام بمعني سلام کردن موجود است که از يکنفر منشي با سواد خوش قريحه بعيد بنظر مي آيد .

در تعيين سنين و املاي اعلام نيز اشتباهاتي موجود است ، که دران باره بايد مؤلف رامعذور دانست، زيرا شايد حين نوشتن کتاب مآخذ عمده‌اي در دست نداشت، و تماماً بر مسموعات و حافظه و مشاهدات خود اتکاء کرده است .

باوجود اين همه عيوب، کتابش خيلي مغتنم و داراي وقايع چشم ديد خود اوست، که در مآخذ ديگر باين شرح و تفصيل نديده ايم، و نيز ميرزا عطا محمد شخص راست گوي و درست کرداري بنظر مي‌آيد، زيرا در نوشتن وقايع از کمال بي طرفي کارگرفته، و محاسن و ذمايم اشخاص را باوجود روابط دوستي خويش، بخوبي و وضاحت نگاشته است . هيچکس را بد نميگويد، ولي آنچه مردم دربارهٔ کسان نظر بدي داشته اند، و يا کسي مرتکب ستم و کج روي گرديده، آنرا با وضاحت و جرأت نوشته است .

کتاب را طوريکه از مقدمه پديدار است، بخواهش استويک

نام انکلیس که مستوفي و مقتدر عصر بوده نوشته است، ولي در سر تا سر کتاب مخصوصاً در جنگهاي کابل و لشکر کشي هاي انکلیس، ابداً ازیشان طرفداري نکرده و مدّاحي ننموده است . و همین رویه را راجع برجال سند و افغان و زمامداران مقتدر عصر تعقیب کرده است، که روي همرفته او را مؤرخ منصف و عفیف توان گفت . و حتي اگر دربارهٔ کسي نتوانسته آنچه دلش بخواهد بنویسد، باشارت "اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست" گذشته، و عذر خود را ایهاماً رسانیده است . مخصوصاً جائي که اعمال ناپسندیدهٔ برخي از روحانیون معتقد عامه مورد بحث بوده است .

گاهي در تصویر وقایع از ریزه کاري خیلي دقیق کار گرفته ، و جزویات حوادث را هم بیان نموده، که خواننده را به کنهٔ مطالب میرساند، و اخلاق و سجیه و کرکتر پهلوانان وقایع را بخوبی در کمال وضاحت تصویر میکشد .

مثلاً شاه شجاع را همواره باحترام و القاب "اولیاي دولت" وغیره مي ستاید، ولي در جائیکه شاه مذکور، عنان عفت و عدالت را از دست داده و در شکارپور بر اموال و نوامیس رعایا و امراء مي تازد، وقایع را طوریکه دیده و یا شنیده مي نویسد . هکذا اعمال رجال خود سنده و بلوچان و تالپوران و سادات وغیره را که همه ارباب اقتدار و مربوط به خانوادهاي متنفذ و روحاني هم بوده‌اند .

علي اي ـ صورة : میرزا عطا محمد مورخ ـ خوبست، و کتاب حاضرش نیز آئینه چهره نماي ـ روشن همان عصر است که شکل حقیقي وقایع، و رجال و ارباب اقتدار و مسلطان ـ عصر را از حیدرآباد تا قندهار و هرات، و از کشمیر و لاهور تا کابل دران بخوبي توان دید. اما باید گفت : که مؤلف مرد ـ سیاسي نبود، و در اوضاع ـ عصر و وقایع بکنه ـ اسرار و عوامل حقیقي و سیاسي پس پرده ـ این حوادث و خونریزیها و فتور و اختلال که بعد از مرگ تیمور شاه روي داده نمیرسید، و الا چون مرد ـ عفیف بي طرفي بود آنرا هم مینوشت .

وي ملتفت بود که حق تلخ است ولی طوریکه در دیباجه کتاب گوید : "از اظهار مطلب ـ نفس الامر از حسن و قبح در عبارات لحاظ ـ بسیار نمود ...... و وقوعات که بچشم خود در سفرهاي خراسان دید" بقلم آورد .

از نوشته آخر نسخه کابل و نسخه الف واضح است که مؤلف کتاب حاضر را بتاریخ ۲۵ ، جمادي الاخري ۱۲۷۱ ه بپایان رسانیده است . که ما بعد از ۱۲۷۲ ه چنانچه اشارت رفت از حیات وي خبري نداریم .

یک نفر راوي

مؤلف کتاب راوي وقایع را نام نمي برد، و چنانچه گفتیم علي الاکثر بر مشاهدات خود متکي است، ولي تنها در یک نسخه (ب) در آغاز بیان جنگ کابل و کشته شدن مکناتن

نوشته شده " این مدعا از مفتاح زبان فصیح البیان سید میان عظیم‌الله شاه ابواب ِ سرگذشت ِ کابل چنان مفتوح گردید. "

اگرچه در نسخ دیگر نام این راوي نیست، ولی ما براي اینکه یک نکتهٔ جزوي هم ناگفته نماند، این چند سطر را نوشتیم.

چگونگي ِ نسخ ِ خطی ِ کتاب

در ترتیب متن و پاورقي کتاب، چهار نسخهٔ خطی در دست، و مورد مراجعهٔ ِ نویسنده بود، که یکي را نسخهٔ اصل، و متن قرار دادم، و اختلافات ِ نسخ دیگر را بطور نسخه بدل در پاورقي اشاره کردم.

۱- نسخهٔ اصل در کتب خانه مطبوعات کابل بوده که من در سنه ۱۳۲۰ ش در کابل نقلي ازان گرفته ام. این نسخه بخط و املاي غلطي بقلم محمد حسن فرزند مؤلف نوشته شده، و در برخي از موارد نواقص هم دارد، برخي از سطور آن سفید است. در آخر کتاب نوشته شده " بقلم حقیر سراپا تقصیر محمد حسن خلف مولانا میرزا عطا محمد تحریر رمضان المبارک ۱۲۷۱ ه. "

نواقص این نسخه و اغلاط ِ املاوي آن از روي نسخهاي دیگر تکمیل و تصحیح شده است. این نسخه بعلامت (ک) در حواشي معین گردیده است.

۲- نسخه دوم (الف) در ۶۱۲ صفحه قطع فل سکیپ برکاغذ انگلیسي بخط متوسط نستعلیق نوشته شده، که در نواقص سطور

عیناً با نسخه (ک) شباهت دارد، اما املای آن صحیح تر ازان است، در هر صفحه ۱۵ سطر دارد، و در آخر آن چنین نوشته‌اند :
" حسب‌الارشاد صاحب بهادر والا شان عادل فاضل زمان، ذي جود و الاکرام (اصل : والکرام) دیوان دیا رام جج ضلع شکارپور، که از عدالت و سخاوتش روح نوشیروان و حاتم رشک کنان ، کتاب تاریخ سنده و افغانستان تالیفه (کذا) جناب مرحوم محمد عطا در عرصهٔ دو ماه بعد تعطیل همه کار ..... جود نقل کرده شد . بتاریخ ۲۵ ربیع‌الآخر ۱۳۱۳ ه ، کاتب‌الحروف مهتی سچ دنه عفی عنه، همراه منشی عبدالرسول مقابله نموده شد "
این نسخه را بعلامت (الف) در حواشی و تمام کتاب اشارت نموده ام .

۲- نسخهٔ (ب) که در حقیقت اختصاریست از اصل کتاب و بسا فصول متن را ندارد ، و در برخی‌موارد بکلی با اصل متفاوت است ، که ازین نسخه هم در ترتیب و تصحیح متن در جائیکه لازم بود کار گرفته ام .

این نسخه را یکی از خوانند گان " تاریخ قندهار " نامیده و بر ورق اول آن نوشته‌است . نویسندهٔ آن حشمت راي خلف دیوان پرتاب راي سیوستاني است که در اطاق ملازمي دفترخانه بتاریخ ۲۵ صفر ۱۲۹۷ ه بروز شنبه وقت بر آمدن دو پاس یوم نوشته است . عدد اوراق آن (۱۲۸) است .

۳- نسخه (ج) بقطع فل سکیپ بر کاغذ انگلیسي بخط

بسیار بدي نوشته شده ، و نویسنده' آن هم غالباً زبان فارسي را نمي دانسته و غلطی‌هاي بسیار را دران وارد کرده است. عدد اوراق آن هم در حدود (۱۰۰) است ، که بقلم میر غلام باقر فقیر بالپر بتاریخ هفتم جماديالاخري ۱۲۹۲ ه نوشته شده و هر صفحه' آن (۱۷) سطر دارد.

این نویسنده چون شیعه است، در هر جا که مثلاً کلمات یا چهار یار آمده آنرا به "یا علی" تبدیل کرده ، ولی نمیدانسته است که مؤلف آن کلمات را از زبان افغان سنی آورده و نه شیعیان حضرت علی !

این بود شرح نسخ‌که کتاب را از روي آن تصحیح کردیم و علامات مخصوصه' هر یکی را در پاورقي نگاشتیم . این نسخهاي ثلاثه' خطی را جناب دانشمند محترم سید حسام‌الدین راشدی از طرف سندهی ادبی بورڈ بدسترس من گذاشت ، که آنرا از کتب‌خانهاي شخصی سنده فراهم آورده بودند .

خزاین تاریخ

میرزا عطا محمد علاوه بر کتاب "تازه نوای معارک" کتاب دیگري را هم در تاریخ نوشته که نام آن "خزاین تاریخ" ست. درین کتاب ذکر جنگهاي چارلس نیپیر با بلوچان آمده که در سنه ۱۲٦۱ ه روي داده بود، و نسخه' این کتاب در

موزهٔ برطانیه O.R موجوده است، که در فهرست ۱۸۹۱ع ذکري ازان مندرج است (۱) ، ولي در سنده نسخهٔ ازان کتاب دیده نشده ، و ممکن است ، که نسخهٔ برطانیه نسخهٔ واحده مؤلف باشد.

حبیبی

---

(۱) ماهنامه ریاض، کراچي، شماره ۷ ج ۳ جولائي ۱۹۵۴ مضمون جناب سید حسام‌الدین راشدي بر مآخذ تاریخ سنده.

(۱)

متن

تازہ نوای معارکِ

اشارات

۱- نسخهٔ اصل یا (ک): نسخهٔ خطی کابل ، قرار شرح مقدمه این کتاب -

۲- کلماتیکه در [ ] گرفته شده ، در نسخهٔ (ک) نیست ، از نسخ دیگر مخصوصاً (الف) تکمیل شده -

۳- (الف) و (ب) و (ج) سه نسخهٔ خطی سنده ، قرار شرح مقدمهٔ این کتاب -

بسم الله الرحمٰن الرحیم

سپاس بی قیاس که احشامِ (۱) افهام [و سپاهِ اوهام] سریر آرائیان کشورِ دانش و کمال، در تسخیرِ اقلیمِ ثنایش(۲)، هر چند [ي] بپایِ توسنِ (۳) ادراک [در عرصهٔ بلاغت] دویدند، بجز هزیمت(۴)، غنیمت نیافتند، و شکرِ سعادت لباسي که چابک سوارانِ عرصهٔ (۵) بینش و افضال، در میدانِ صفاتش، بسمندِ (۶) فصاحت و تَوهُّم، ترکتاز بسیار(۷) نمودند، بغیرِ گويِ (۸) واماندگي و حیراني نباختند، سر پادشاه علی الاطلاق را، [که در ملکِ بي نیازي کوسِ لِمَنِ المُلک (۹) نواخته] درخور و لایق ست (۱۰) که مبارزِ ارادتش، سپاهِ ظلمت لیل و نهار را بدو دمه (۱۱) تیغِ صبح، منهزم (۱۲) گرداند (۱۳).

خداوندي (۱۴) که از روي صنعِ کامله [و حکمتِ شامله] وجودِ مخلوقات را، [از عدم] بر فَرَسِ وجود (۱۵) سوار نموده،

---

(۱) در الف، ج، ک: احتشام، و در ب: اخشام، که صحیح آن احشام است جمع حسم یعني لشکر. (۲) ب: اقالیم ستایش (۳) توسن = اسپ تیزگام و سرکش (۴) هزیمت = شکست (۵) الف: عرصه ندارد (۶) ب: صفاتش اگرچه بر سمند (۷) ب: ترکتاز از حد دراز نمودند. (۸) ب: بغیر کویِ واماندگي نیافتند (۹) قرآن، المؤمن ۱۶ ج ۲۴ (۱۰) ب: را لایق و سزاوار است که مبارز (۱۱) تیغِ دو دم = شمشیریکه هر دو طرفِ آن تیز باشد. (۱۲) مُنهزَم = شکسته و مات (۱۳) ب: گردانید (۱۴) ب: صانعی که از (۱۵) ب: فرسِ حیات

قامتِ استعدادِ هر یک را از جبا خانه (۱) عنایاتِ دغایات، با سلاحِ گوناگونِ کمالاتِ (۲) صوری و معنوی آراسته، چشمه دیده‌را جوشن نظر و بینائی پوشانده، و کمانِ [گوش] را به ترکش راست شنوائی (۳) پرتاب ساخته، و لوایِ زبان را در میدانِ دهان، بکلامِ نطق و بیان بر افراخته، و تیغِ دل را بجواهرِ اسرارِ حقایق و معانی آراسته، و یدّ را (۴) سپرِ داد و دهش آموخته، و پای را کفشِ کیمخت (۵) چابک روی و خوش رفتاری پوشانده، که از طیِ طریقِ (۶) نیکو کاری باز نمانند.

ناصریکه بدون سیوفِ اعانتش (۷)، ابوابِ فتح و فیروزی، بر چهرهٔ حالِ معرکه آرایانِ عالمِ وغا (۸) نکشاید، حارسی که تا سپرِ حمایتش (۹) نگردد، از شمشیر اندازیِ اعدائی، هرگز

(۱) ب: از عطا خانه (۲) ب: با صلاح گوناگون مکمل مسلح ساخته، دیده را (۳) ک: ساوائی (۴) ب: و معانی روس و بیر تر نموده، و دست را سپر داری داد و دهش آموخته، سد راه بر بلای و ضرر اعدای باشد و پای را حاروق چابک روی (۵) کیمُخت بر وزن می‌پُخت، پوست کفل اسب و حرکه نوعِ خاص دباغت کنند — برهان ۱۷۵۹. (۶) ب: طریق سلوک و نیکوکاری وا نماید (۷) ک: سیوفِ عنایتش. ب: ناصریکه بدون سمشیر و عاشتش ابواب (۸) وغا = جنگ (۹) ب: حارسی که تا سپر حمایش سد راهِ ضرر شمشیر اندازی دشمن نشود، هرگز اعضای راحتش بزخم کاری مبتلا نگردد.

اعضاي راحت احدي، بزخم کاري مبتلا نگردد.

مالک الملکی که تا رقم — تؤتي الملک من تشاء —(۱) از دیوانخانهٔ عاطفتش(۲)، بنام یکي از خاکیان، نگارش نگردد، هرگز از وصال معشوقهٔ مملکت و حکمراني هم آغوش نشود، و اگر توقیع (۳) وقیع — تنزع الملک ممن تشاء — (۴) ازمستوفیان جلالش، بنام تخت نشینان [اقلیم] سلطنة (۵) و کامرانی شرف نفاد نیابد(۶) هر اینه دوباره دستیاب ولایت خلافت نگردیده، آوارهٔ دشت ادبار و حیرانی بوده (۷)، دم بدم در پیچ و تاب غم و الم بوده باشد.

عزیزیست که هرگاه منشور سعادت مأثور، از جراید تعز من تشاء (۸) باسم کسي از سعادتمندان ازلي صدور یابد(۹)، هر اینه پیوسته به خلاع فاخرهٔ عزت و برتري سرفرازي یافته، از جام جهان نماي (۱۰) جمشید اعتبار و عزت، جرعه نوش

---

(۱) قرآن، آل عمران ۲۵ ج ۳ (۲) ب: از دیوانخانهٔ عنایتش باسم کسی شرف نفاذ نیابد، بیغایله ریب هرگز از وصل معشوقهٔ مملکت هم آغوش نگردیده. بي نیازیست که اگر توقع — تنزع الملک لمن تشاء — از مستوفیان جلالش بنام احدي صادر گردد، هرگز دستیاب ولایت کامراني نشده آواز دیار را ادبار باشد [؟] (۳) توقیع = فرمان (۴) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳ (۵) ک: سلطه (۶) الف: یابد (۷) الف: بوجه [؟] (۸) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳. (۹) الف: نیابد (۱۰) الف: جهان فاني.

بادهٔ حرمت و اقتدار گردد (۱).

غیوریست که گردن (۲) فرازان استکبار را بحکم — تُذِلُّ مَن تَشاء — (۳) قلادهٔ (۴) خواري و ذلت در گردن راحتش انداخته، خوار و بیمقدار سازد.

غفوریست (۵) که بمقتضای کریمهٔ — رَبَّنا فَاغْفِر ذُنُوبَنَا و كَفِّر عَنَّا سيِّئآتِنا — (۶) عساکر عصیان و سیئات را بافواج رحمت بی غایت منهزم گردانیده. نظم:

چو خورشید فضلش نمایان شود
گنه همچو خفاش پنهان شود

کریمست و بخشندهٔ هر گناه
بود بر گنه لطف او عذر خواه

ز جودش بود مدعا رو سفید
نرفت از درش هیچکس نا امید

جل جلاله و عم نواله و عظم (۷) شانه.

---

(۱) ب: عزیزیست که هرگه پروانهٔ سعادت نشانه — تعز من تشاء — از جراید احسانش، بنام گدائي جاري گردد هراینه بخلاع پادشاهی سرفراز شده، از جام جهان نماي جمشید عزت جرعه نوش بادهٔ راحت گردد.

(۲) ب: غیوریست که مستکبران جهان را بحکم — تذل من تشاء — کمند اذلال در عوایق راحت انداخته (۳) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳ (۴) قلاده = طوق (۵) ب: غفوریست که عساکر (۶) قرآن، آل عمران ۱۹۳ ج ۴ (۷) ک، ج، ب: اعظم.

در بيانِ نعت اورنگ آراي نبوت و سروري صدر نشينِ مسند رسالت و پيغمبري ، اعني احمد مجتبيٰ محمد مصطفى صلى الله عليه [و سلم] و آله و اصحابه اجمعين

نعت و ثناى بى انتهائي كه جيوشِ (۱) عقل و هوشِ سرورانِ كامل عيارانِ دانائى و ذكا در تلويحِ ستايش(۲) ، هر قدر كه بپاي (۳) فكر و خيال ، ترددات بسيار نمودند ، بجز واماندگي قدمى پيش نرفتند، و جنودِ (۴) فهم و ادراكِ مهترانِ اقليم بلاغت و بينائى ، در توضيحِ ثنايش ، هر چند به قوتِ حافظه و وهم ، دادِ مردانگي و جولان گري دادند ، سواي شكستِ فاحش، نقشي ديگر نزدند ، خاصه آن سروري را سزد (۵)، كه از كارخانهٔ عنايتِ ايزد يگانه ، خلعتِ فاخرهٔ كريمه —لَولاکَ لَمَاَ خَلَقتُ الاَفلاکَ— (۶) بر قامتِ استعدادِ آن شفيعِ قيامت ، برهانى است ساطع . بيت

گرِ وجودِ او نميشد واسطه — تا ابد بودي جهان بيواسطه(۷)

---

(۱) جيوش= جمع جيش بمعني لشكر (۲) ک : ثنايش
(۳) الف : بپايى (۴) جنود= جمع جند بمعني لشكراست. در ب : جهود
(۵) ب : را درخور است (۶) حديث قدسي مشهور است (۷) ب : اين بيت زايد دارد :
قصرِ هستي بي وجودش بود پست — بر طفيلش هست شد هرچه كه هست

شافعي است که از دیوان خانهٔ عنایتِ (۱) نامتناهی، طغرايِ غـرّاءی (۲) [رقم] — وَ مَآ اَرسَلنَاکَ اِلّا رَحمَةً لِلعالَمِین — (۳)، بر شفاعتِ عالم و عالمیان دلیلی اسـ قاطع، که در بازارِ محشر، بجز نقدِ شفاعتش، متاعِ نجات و رستگاري نخواهد خرید.

قافله سالاریست که بجز رهبری خضر سعادتش، واماندگانِ صحراي ضلالت و گمراهی، بسر اقلیمِ هدایت و نیکو کاری نتوانند رسید. پشت پناهی اسـ، که مستغرقانِ طوفانِ دریاي عصیان و شرمساری را بدستیاری ملاح عنایت و "عطائي" از (۴) جذر و مدِّ قلزمِ رستخیز، بساحلِ شفاعت کامیاب گرداند:

نگینِ ختمِ رسالت محمّد عربی
امید گاه بد و نیک (۵)، احمد مختار
اگر نه واسطهٔ روی موی او بودي
خدای خلق نگفتی قسم (۶) به لیل و نهار

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین.

در بیانِ توصیف و ثناي نیّرانِ (۷) اعظم برجِ امامت و سروري، ماهِ تابان فلکِ هدایت و رهبري، اعنی جنابِ اصحاب کبار، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

الوفِ تحیاتِ زاکیات، که افواج بحر امواجِ فارسان

---

(۱) ب: عاطف (۲) غـرّاء = هر چیز مونث سفید و روشن — غیاث.
(۳): قرآن، الانبیاء ۱۰۷ ج ۲۷. (۴) ب: از جوش طوفان رستخیز.
(۵) الف: شفیع روز قیامت احمد مختار
(۶) وَاللّیلِ اذا یغشی وَالنّهارِ اذا تجلی — قران، اللیل ۱ ج ۳۰.
(۷) الف: منیران. ب: نیران.

مضمارِ (۱) علم و دانائي، در طیِ مسافتِ توصیف و بیانش، بمدادِ اندیشه و قلمِ تیز رقم، هر قدر که راه رفتند. بسر منزلِ انتهایش نرسیدند. و صنوفِ تعظمات و تکریمات، که دسته دسته عساکرِ یکه تازانِ عرصهٔ فراست و بینائي، در اداى تعریفش، بپاي خیال و فکر بسیار دویدند، بغیرِ گه گیري (۲). گام زنِ بیان نشدند، سر شهریارانِ حق و یقین، و سریر آرایانِ خلافتِ دین متین را لایق و سزاوار است، که هر یک رکنِ رکینِ (۳) قصرِ امامت و سروري، و مفتاحِ ابوابِ حصار خلافت و پیغمبري میباشند، که از کارخانهٔ عنایتِ لم یزلي، خلاع (۴) فاخرهٔ هر یک، بطراز — مُحَمَّدٌ الرَّسُولُ اللهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ [تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا] — (۵) مُطَرَّز و مُنَقَّش، و از دفتر خانهٔ عاطفتِ نامتناهی، رقم هر یک به طغرای — إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ — (۶) مُوَشَّح (۷) و مزیّن. و درحدیث است — أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ، بِأَيِّهِمْ اقتديتم اِهْتَدَيْتُمْ — (۸)

---

(۱) مضمار = میدان اسپ دوانی — غیاث. (۲) گه گیر = اسپي که تن بسواری ندهد — غیاث. (۳) رَکین = محکم و استوار — منتخب

(۴) خلاع = جمع خلعت (۵) قرآن، الفتح ۹ ج ۲۶.

(۶) قرآن، العصر ج. ۳ (۷) مُوَشَّح = آراسته و زیور دادهشده — غیاث.

(۸) حدیثِ صحیح است که سعید بن مسیب از عمر رضه روایت و رزین اخراج کرده — تیسیرالوصول ۳ — ۲۰۶ .

[بیت]

بمعنی همه یکدل و یک تن اند
چو احول مبین دو، که یک قالبند

رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین.

در بیان [نعت] شهسواران میدان وغا، چابکسواران عرصهٔ دشت کربلا، شافعان روز محشر، یعنی (۱) جناب امامین الشهیدین، رضی الله عنهما (۲)

ثنائیکه عساکر اندیشه و قیاس فرمان روایان ولایت خبرت و هوشیاری، در تسخیر اقلیم ادایش (۳)، هر قدر که بپای وهم و اندیشه، در میدان، جولانگری نمودند، راه بسر منزل مدعای (۴) نبردند، و تحیاتیکه جیوش ذي شعوران آگاه دل، در عرصهٔ ثنای بیانش گرم رو شدند، بانتهای ادایش نرسیدند. خاصه آن شهسواران میدان کربلا، ونقشبندان کارخانهٔ شریعت بیضا، نور دیدهٔ — مَازَاغَ البَصَرُ وَمَاطَغیٰ — (۵) منور سینهٔ — المَوَدَّةُ فِي القُربیٰ — را درخور و سزاوار است.

نظم:

نو باوهٔ نهال ریاض پیمبر (۶) اند
دُر دانهٔ یگانهٔ زهراء ازهر اند

---

(۱) ک، ب: اعني (۲) الف، ب: علیهما الصلوة والسلام.
(۳) الف: آدابش (۴) الف: بسر منزل نبردند (۵) قرآن، النجم ۷۱ع۲۷
(۶) الف: پیغمبر اند

دُرٌّ اند و گوشوارهٔ عرش (۱) معظم اند
نور اند ، و نورِ دیدهٔ خورشیدِ انور اند
در ارتفاعِ منزلت از جمله کائنات
بالاتر اند ، در شرف از حصر برتر اند
از خلعتِ علومِ نبوت مزین اند
وز نکهتِ نسیم ولایت معطّر اند
معصوم مطلق اند جگر گوشهٔ رسول
پاک از همه معاصی ، طیّب مُطهّر اند
از افتخارِ لَحمُک لَحمي (۲) مشرف اند
وز امتیاز دَمُّک دَمیّ مفخّر اند
رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین .

---

(۱) الف : عرش عظیم اند .
(۲) مشهور است که حضرت رسول به علي رضه فرمود : گوشت تو چون گوشت منست و خون تو چون خون من .

متحرک ساختن سلسلهٔ التماس، در خدمتِ
با برکتِ نوازندگانِ قانونِ بلاغت و سخن
پروري، و نغمه طرازان ساز فصاحت و نکته
پروري، در بابِ عیوب [پوشي] این ذرهٔ بیمقدار

بر فارسانِ مضمارِ بصارت و بینائی و یکه تازانِ عرصهٔ
راست و دانائي، که برهبريِ خضرِ ادراک و دانش، سر منزلِ
مدعا رسیده اند، ظاهر و هویدا ست، که انهزام (۱) جیوش نفس
عصیان از استمداد عساکر فیروزي مآثرِ عبادت حق جل و
علي شانه تیَسَّر مي پذیرد، و انکسارِ (۲) جنودِ ضلالت و
طغیان، از استعانتِ (۳) سپاهِ نصرت انتباهِ اطاعت و متابعت
حضرتِ رسالت پناهی [محمد مصطفی] صلی الله علیهٔ و سلم،
متحصّل میگردد .

بناءً علی هذا بر راکبانِ (۴) سمندِ آدمیت، که بتشریفِ
شریف— وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنِيآدَم —(۵) ممتاز و سرفرازند لازم و
متحتّم است، که اوقاتِ حیات مستعار را بترکتازِ کوچه بازار
بالهوسي نگذارند (۶) و به اکتساب (۷) بندگی و عبودیتِ

---

(۱) انهزام= شکست خوردن (۲) انکسار= شکست (۳) استعانت=
طلب مدد (۴) راکبان = سواران (۵) قرآن، الاسري ۷۰ ج ۱۵
(۶) ک : نگذرانده (۷) اکتساب = کسب کردن.

حق سبحانه و تعالی [جل] شانه و عم نواله، و متابعت محمدي کوشیده، و متاعیکه موجب رستکاري عقبی بوده باشد، بسعی دلال اعمال صالحه، از بازار دنیاي بیوفا که —اَلدُّنیا مَزرعَةُ الآخِرَة— (۱) میباشد خریداری نمایند، که فردا در چهار سوق بازار محشر، از بی برگی و بی متاعی عمل نیکو، گونهٔ (۲) خجالت و زرد روئي نکشند، و از استیلای (۳) عساکر عصیان و خطاکاری در میدان روز حزا، هزیمت انفعالی (۴) نخورند. بیت:

ای نهیدست رفته (۵) در بازار ترسمت بر نیاوری دستار (۶)

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس، تو پیش فرست

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابي!

فـي‌الجمله این راکب (۷) سمند جهالت و نادانـی، و

---

(۱) حدیثی اسب که در کتب صحاح نیامده، و فقط الدیلمی در مسند الفردوس آنرا روایت کرده، و معلومست وثوقي ندارد. —کنوزالحقایق ۱۳۳. معني آن چنین اسب: دنیا کشتزار آخرتسب.

(۲) گونه = سعوف مالش روي (۳) استیلا = غلبه (۴) انفعال = خجلت (۵) الف: رفب (۶) در نسخهٔ ب درینجا چندین بیب دیگر هم از سعدی نقل شده، و دیباجهٔ فوق را کوتاه ساخته‌اند، که جمل آن ربطی باهم ندارد، و املاي آن هم خیلی ممسوخ اسب

(۷) راکب = سوار.

فارسِ (۱) فرسِ هیچمداني [را] بمقتضاي خیالِ بشري ، از از ترکتازِ این داستانها ، اوقات عزیز ترِ خود را ضایع نمودن و از نغمه طرازي این مقاماتِ خارجی ، قانونِ مسخرگی و ریشخندي برخود کوک کردن است ، و بگوشمالیِ نوازندگانِ کمانچهٔ این فن ، تن در دادنست . ازانجا که گوشه گیرانِ پردهٔ اصولِ سخنوري . و آهنگ نوازانِ چنگِ نکته پروری ، که همیشه در مقامِ پرده پوشي مخالف نوایان سخن طرازی ، ثابت قدم میباشند ، چشمِ آن دارم : که هرگاه این نغمهٔ هیچ پوچ که چندان خوشکلامی ندارد ، بگوشِ عاطفت نیوش اِصغا (۲) فرمایند ، و یا جرعهٔ چند از می آقداح (۳) این اوراق بمطالعه سرکشند ، توقع که از عنایت سرخوشی نشاءٔ عنایت و "عطائی"، مخطائي "عطائی" (۴) نپرداخته معذور دارند ، که :

فکرِ هرکس بقدرِ همتِ اوست وازکوزه همان تراود که در وست

چون این جرعه نوشِ بادهٔ بی کمالی ، اگرچه روزی چند در میخانهٔ خدمت و ملازمتِ مخمورانِ (۵) صهبایِ (۶) ریاست و حکمرانی بسر آورده ، خصوصاً در ملکِ شکارپو در ایام بهارستانِ جوانی ، در اکتسابِ هنر انشاپردازی سیّار ، و هر حاکمي که سرشارِ رحیقِ (۷) حکومت و کامرانی میگردید،

---

(۱) فارس= اسپ سوار (۲) اِصغاء= شنیدن (۳) اقداح= جمع قدح یعنی جام (۴) ازین پدیدار است که "عطائی" تخلص نویسندهٔ کتاب بود ، و درینجا تلمیحاً استعمال کرده [رک : مقدمهٔ کتاب]
(۵) الف : میخوران (۶) صَهْبا = شراب (۷) رَحیق = شراب

این دُرد آشامِ قدحِ خاکساری ، از میِ تقرّب (۱) و ملازمیِ هر یکي آنها ، جرعه نوشِ بادهٔ منشي گري شده ، از میناي ضمیر که مهبطِ (۲) اسرارِ حقایق و معاني است ، صهباي فرح افزايِ انشاء ، در ساغر قرطاس (۳) تحریر مي انداختم ، و جواهرِ زواهرِ (۴) املا ، در سلکِ رشتهٔ تسطیر (۵) منتظم می نمودم ، و نیز اوقاتی چند ، بحسبِ قسمتِ آبخورد که — قیدُ الماءِ آشَدُّ مِن قَیدِ الحدید — (۶) است ، سیّار بوستانِ تسافرِ (۷) ولایتِ خراسان هرات خلد آیات و قندهار و کابل و پشاور گردیده ، بعضی تسویدات از وقوعاتِ خراسان و مقدّماتِ شاه شجاع الملک ، که بفحوايِ — تَنزِعُ المُلکَ مِمّن تَشَاء — (۸) ، از مملکتِ سلطنة ، آواره شده بود ، وغیره وقوعات که بچشم خود دیده بودم (۹) ، هراینه نگاشتهٔ کلکِ خیال گردیده بود ، همچنان متفرق و پراگنده افتاده بودند ، لیکن از بس اندیشه هايِ معاش روزگار ، که روندگانِ طریقِ حیات و زندگاني را اولاً انتظامِ این سلسلهٔ معاش ، ضرور بلکه متحتّم است ، وقتِ فرصت بدست نمی افتاد ، که تسویداتِ مذکور را مجموعه [نموده] و در سلکِ تحریر

---

(۱) ب : سي نصرت و ملازمت (۲) مَهْبَط = جايِ هبوط و فرودگاه (۳) قرطاس = کاغذ (۴) زَواهِر = روشن (۵) تَسطیر = نوشتن (۶) ب : این عربیه ندارد ، و معنی آن چنین است : قید آب و قسمت از قید آهن استوار تر است (۷) تسافُر = مسافرت کردن. در الف : تساغر[؟] (۸) قرآن ، آل عمران ۲۰ ج ۳ (۹) ک : بودیم .

منتظم نموده شود ، در حال هم اگرچه چندان دلجمعي و معشوقهٔ رفاه هم‌آغوش نبوده ، و بر طبق مضمون : [بیت]

پریشان میکند اندک غمی ، طبعِ سخنور را
که یک موی بود ، تشویشِ دماغِ خامه بس باشد

لیکن حسب‌الفرمودهٔ عالیجاهِ رفیع جایگاه ، عنوانِ رسالهٔ دانشوري ، دیباجه [دیوان] بلاغت و خرد وري ، امیر امراء العظام ، نادرةالایام جناب ایستویک (۱) صاحب بهادر ، کلکتر (۲) شکارپور ، که ناری سخن شناسِ معنی فهم بود ، اتفاق تحریرِ تسویداتِ مذکور افتاده . و دیگر التماس بخدمتِ صدر نشینانِ اورنگِ (۳) سخن وري ، و سریر (۴) آرایانِ دولتِ حکمرانی‌آنکه : اگرچه ـ اَلحَقُّ مُرٌّ ـ (۵) سخنِ حق تلخست ، باوجودیکه از اظهارِ مطلبِ نفس‌الامر ، از حسن و قبح (۶) در عبارات ، لحاظِ بسیار نموده ایم ، که مبادا آزردگی طبیعتِ بزرگان شود ، اما اگر در جائی کدام نوايِ مخالف بی‌ادبي (۷) ازقانونِ قلم سر زده باشد ، امید که از راهِ عنایت و "عطائي" به عفو "عطا" (۸) پرداخته ، در مقامِ خشم و

---

(۱) در الف و ک : اسیویک ، اسب . ب این نام ندارد . صحیح آن ایستویک است [رک : تعلیق نمبر۱] که در نسخه ج نیز چنین است .
(۲) کلکتر در انگلیسی مستوفي و فراهم کنندهٔ مالیات است .
(۳) اورنگ = تخت (۴) سَریر = تخت (۵) مقوله عربی است (۶) حسن و قبح = نیکي و بدي (۷) الف : بی در بي . ب : مانند متن (۸) درینجا هم کلمات عطائی و عطا اشاره است بنام و تخلص مولف کتاب [رک : مقدمه] .

خفگي (۱) نیایند، که در نزدِ بزرگانِ والا منش، عفو مُتَعَذِّر (۲)، اسیر ادنا ست. بهر صورت خوب و خراب، عزل و نصب، ادبار و اقبال، غم و شادیِ روزگار دنیایِ بیوفا، همه درگذر است، و بر طبق مضمون بیت :

عالم همه سر سبز خیال است خیال
هر نوع (۳) خیال اگر کني میگذرد

[رباعي]

تا نیست نگردي، رہ هستت ندهند
این مرتبه، از همتِ پستت ندهند
تا شمع (۴) صفت بسوختن تن ندهی
سر رشتهٔ روشنی بدستت ندهند

چون سر مستانِ بادهٔ عرفان، تمام (۵) مال و اسبابِ جهان دنیا را بوجود پشیزي (۶) تصور ندارند، که بگذاشتهٔ اتقیاء (۷) برداشتهٔ اشقیا ست (۸)، هر که طالب اوست ذلیل، اهلِ عبرت را این دلیل، ـ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیل (۹).

---

(۱) خفگي = در فارسي و پشتوی افغانستان بمعني آزردگي است.
(۲) متعذر = عذر خواه. (۳) الف: هر نوع که خیال کنی میگذرد
(۴) الف: تا همچو شمع قرار بر سوختن ندهي (۵) الف: تمام و اسباب
(۶) پشیز = بروزن کنیز، پول ریزه کوچک مسي ـ غیاث. (۷) بگذاشتهٔ اتقیاٌ = ترک کردهٔ پرهیزگاران (۸) اشقیاٌ = گمراهان و بد بختان
(۹) قرآن، النساٌ ۷۷ ج ۵.

[در بیانِ نواختنِ کوس سلطنة (۱) هریک از سلاطینِ نامدار و خواقینِ (۲) بلند اقتدار، از ابتدایِ پادشاه نادرشاه] لغایتِ عزل سلطنة محمودشاه خلفِ تیمور شاه علیه‌الرحمة و الغفران

بر رای(۳) اخبار جویانِ دانش و بینش مخفی و مستور نماند، که در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت هجری بندگانِ خلد آشیان نادرشاه (۴) پادشاه بموجبِ حکم صاحبانِ قضا و قدر، از تختِ حیاتِ سلطنت برخاسته، سیّارِ بوستان سرای آخرت گردیده. بعده بندگان احمد شاه (۵) پادشاه جلوس فرمای تختِ سلطنت و و شهریاری بموجب فرمانِ آن شهریارِ سلطنةِ کونین گردیده، تا مدت بیست و چهار سال، لغایت سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار (۶) هجری گلچینِ ریاضِ دولت و کامرانی بوده، بعده از تند بادِ اجل، برگ و بارِ نخل حیاتِ احمد شاه پادشاه فرو ریخت، بدار السلطنة ـ کلّ شیٔ یرجع الی اصله ـ (۷) رخ نهاد شدند. بندگان تیمورشاه پادشاه از اشارهٔ عنایتِ پادشاهِ اقلیم

---

(۱) ک: سلطه (۲) خواقین = جمع خاقان (۳) ک: برای
(۴) رک: تعلیق نمبر۲ (۵) رک: تعلیق نمبر ۳ (۶) کذا در ک، ج، الف، ولي وفات احمد شاه ابدالی ۱۱۸۶ هـ، و زمان سلطنتش ۲۶ سالست نه ۲۴ سال. درینجا مؤلف اشتباه کرده است [رک: تعلیق ۳].
(۷) مقولهٔ عربیست بمعني = هر چیز باصلِ خود بر میگردد.

لَم یَزَل و لا یَزال ، جرعه نوش باده سریر سلطنت خراسان جنت نشان گردیده ، تا مدت بیست و یکسال لغایت سنه یکهزار و دو صد و پنج هجري (۱) سرخوش نشاء باده سلطنت و کامراني بوده ، آخر از دست ساقی اجل جرعه از می وصال چشیده ، مین بعد آن ، بندگان زمان شاه پادشاه زینت افزاي اورنگ پادشاهی گردیده ، تا مدت ده سال لغایت سنه یکهزار و دو صد و پانزده هجري ، شاه زمان هم آغوش شاهد سلطنة (۲) بوده ، بآرایش خط و خال چهره عروس سلطنت پرداحت ، وقتیکه شاه ممدوح بغرور دولت سلطنت ، چند امراي سردار پاینده خان (۳) وغیره سران الوسات را بقتل رسانیده ، بعده از بي اتفاقي الوسات ، رخنه زوال ، در اساس سلطنت زمان شاه افتاده ، و بعد کشته شدن سردار پاینده خان ، وزیر فتح خان خلف سردار مذکور ، طرف ایران زمین رفته ، بندگان شاه محمود شاه را آورده ، بصلاح و صواب اتفاق الوسات ، شاه محمود شاه مستقر سریر دولت خلافت گردیده ، زمانشاه پادشاه را تمامی امرا ، از تخت سلطنت انداخته و اسیر و دستگیر نموده ، از نوک نشتر ، می بصارتش ازساغر دیده اش ، بر زمین کوري ریخته ، نابینا ساختند . و محمودشاه دفعه اول ، مدت سه سال لغایت سنه یکهزار و دو صد و هژده هجري ، رایات عالیات جاه و جلال ، در عرصه سلطنت بر

---

(۱) کذا در ک ، ج ، الف . ولي این هم صحیح نیست ، تیمور شاه بتاریخ یکشنبه ۷ شوال ۱۲۰۷ ه درکابل از جهان رفت . — سراج ۱-۴۴ .

(۲) ک : سلطه (۳) رک : تعلیق نمبر ۴ .

افراخته (۱) بود، از نا محمودیِ بخت، نواي سلطنة (۲) محمود شاه سرنگون شده، بندگان شاه شجاع الملک، جلوس فرماي تخت سلطنت گردیده. تا مدت هفت سال لغایتِ سنه یکهزار و دو صد و بیست و پنج هجري، شاه شجاع الملک، کوس دولت سلطنت مینواخت.

چنانچه شاه شجاع الملک در سنه یکهزار و دو صد و بیست و یک هجري، اول مرتبه با وزیر شمر محمد خان (۳)، با حشم و سامانِ پادشاهی، بجهة گرفتنِ مالیاتِ سند، از امیرانِ سند (۴) رونق افزيِ ملک شکارپور، و در باغ سهزاده منزل انداز گردیده، که دران سال تولد شاهزاده محمد تیمور شاه در باغِ مذکور، بصد آب و رنگ خوبي گردیده، که در شکارپور نوبت نوازی و چراغ بندي سه روز متواتر نمودند. بعد از دو سه ماه امیرانِ سند، اداي مالیاتِ سند نموده، و تحایف نفیسه (۵)، پیشکش ساخته، شاهِ ممدوح را از حسنِ خدمات و فرمان برداري و اطاعتِ خود، بسیار خوشنود ساختند.

بعده شاه شجاع الملک، از راهِ دیره جات (۶)، و دَوَرِ بنو (۷)، نهضت فرماي و گلچین ریاض سلطنت و کامراني.

---

(۱) الف: بر افراخته، بعده از نامحمودي (۲) ک: سلطه (۳) رک: تعلیق نمبر ٥ (۴) رک: تعلیق نمبر ٦ (٥) یعني پیشکش هاى گر انبها (٦) دیره جات= دیرهٔ اسماعیل خان و دیرهٔ غازیخان که درانوقت یک ولایت مربوط سلطنت کابل بود. (۷) دَوَر= [به دو فتحه] نام یک قبیلهٔ افغاني است که در ضلع بنون در حواشي کوهسار سکونت دارند. و از پشاور براهِ دَوَر و بنو به دیره جات راه بود.

كابل گرديده، تا مدت چهار سال، در كابل سرخوش باده عيش و فرمان فرمائي (۱) بوده. بعده اميران سند، البته در اداي ماليات مقرره، تكاسل (۲) ورزيدند. باز در سنه يكهزار و دو صد و بيست و پنج هجري (۳)، شاه شجاع الملک از كابل، متوجه پشاور، و در حين نزول اجلال پشاور، وزير شير محمد خان را جهة تسخير كشمير جنت نظير، مع حشم، مامور نمود، و خود بدولت، ايام زمستان در پشاور بانقضاء آورده، در موسم بهار، باز بهار افزاي كابل گرديده. و عاليجاه سيادت پناه زبدة‌العماء سر واعظ (۴) كه باستصواب وزير شير محمد خان به نيابت كابل مقرر بود، چون سيد معظم اليه، كه سر حلقه علماء و عرفاء بود، لكها مردم از خاص و عام، حلقه مريدي سيد موصوف در گوش (۵) جان داشتند، و شاه شجاع الملک هميشه از او خايف بود، درانوقت آتش جنگ و جدال، بين اهل سني و شيعه (۶)، شعله‌ور گرديده، بسياري از طرفين مقتول شده، آخر شاه موصوف، بزلال تدبيرات، انطفاي (۷)،

---

(۱) الف: و فرمان بوده. (۲) تكاسل = خود را كاهل و سست وا نمودن — غياث. (۳) مورخان افغاني اين سفر شاه شجاع و گماشتن شير محمد خان را با ۸ هزار سوار بكشمير، بعد از عيدالضحي ۱۲۲۱ و سال ۱۲۲۲ هـ نوشته اند. رک — سراج ۱-۱۰۷. (۴) رک: تعليق نمبر ۷ (۵) الف: گوش حال. (۶) الف: سنيه و تشيعه. (۷) يعني خاموش كردن شعله هاي جنگ.

نوابِر جنگ و جدال نموده، در اولِ موسم زمستان، از کابل نهضت فرمايِ احمد شاهی (۱)، و در بابِ هلاکتِ میر واعظ، بمردم اهلِ تشیع فهمایش نموده بود ۔

چون شاهِ ممدوح داخلِ قندهار گردیده، مابین شیعه و سني باز جنگِ عظیمِ واقع شده ۔ آخر میر واعظ شربت شهادت نوش نموده، مردمِ شیعه سر او را حسن وار، در نیزه عَلَم ساخته، یزید کردار، آنطرفِ (۲) احمد شاهي و جانبِ شاه شجاع الملک فرستادند ۔

بعده شاهِ موصوف از احمد شاهي مع وزیر اکرم خان و سردارِ فتح خان (۳) در سنه یکهزار و دو صد و بیست و پنج هجري، رونق افزاي شکارپور، و در باغِ بدل خان، نزولِ اجلال فرمودند ۔ امیرانِ سند، باز کتاب اخلاص و فرمان برداري کشاده، باب باب انقیاد (۴) و اطاعت، نزدِ شاهِ ممدوح خوانده، چیزي اداي مالیات (۵) و پیشکش هاي لایقه، نظر گذار شاه و وزراء و امرای شاه نموده، و عالیجاه نواب ولی محمد خان لغاری (۶) که مشر (۷) بي نظیرِ امیران والیانِ حیدرآباد بود، تا اداي مالیه بطریقِ یرغمل (۸)،

(۱) احمد شاهی: مقصد ازان شهر قندهار کنونی است که احمد شاه ابدالی بنا نهاده. (۲) الف: طرف (۳) رک: تعلیق نمبر ۸.
(۴) انقیاد = فرمان برداري (۵) این مالیات را شاه شجاع باندازهٔ (۲۰) لک روپیه نقد علاوه بر تحائف نفیسهٔ دیگر وصول کرد — سراج ۱-۲۰۷.
(۶) رک: تعلیق نمبر ۹ (۷) ک: که بیشر بي نظیر [؟]
(۸) الف: یرغمال.

برکابِ پادشاه تا دیرهٔ غازي خان حاضر بود ، و نوابِ مذکور در دیرهٔ غازیخان ، تمام و کمال اداي ِ مالیات نموده و از پیشگاهِ سرکارِ اشرف ، بخلاعِ فاخره سرفرازي یافته ، و نقدِ ترخیص بدست آورده ، راجع به مکانِ مالوفه شد .
و سردار فتح خان در عرضِ راه دیرهٔ غازیخان ، با اولیای دولت ، در مقامِ مخالفت آمده ، ازانجا بمعهٔ عمله و فعلهٔ خود ، از راه بوری (۱)، روانهٔ احمد شاهي گردیده ، و امناي ِ دولت بقطعِ منازل ، تشریف فرمای پشاور شدند . و وزیر شیر محمد خان که بموجبِ امر جلیل‌القدر اولیای دولت ، مامورِ کشمیر بوده ، خطهٔ کشمیرِ بی نظیر ، از عالیجاه سردار عبدالله خان الکوزئی (۲) گرفته ، به سردار عطا محمد خان بامیرئی عطا نمرد ، و خود وزیر شیر محمد خان بعدِ انتظامِ مهم کشمیر ، پیش از ورودِ شاه شجاع الملک در کابل رسیده ، و از شهید شدنِ مرحوم میر واعظ که نایبش در کابل بود بسیار اشکبار گردیده ، و این حرکتِ ناصواب شهید شدنِ مرحوم میر واعظ از دستِ شیعگان دیده و دانسته از شاه ممدوح دانسته ، و در ساعت جمع آوريِ عساکر نموده ، بعزم مقابله شاه شجاع الملک ،

---

(۱) بوري وادي جنوب غربي دیره غازیخان است ، که تا وادي ژوب امتداد دارد ، و راهي ازانجا از نشیب هاي کوه سلیمان به ژوب و قلعهٔ سندیمن میرسد . درینجا اقوام کاکڑ و بابڑ وغیره ساکنند .

(۲) الکوزئي قبیله معروفیست از درّاني قندهار . در باره عبدالله خان و عطا محمد خان رک : تعلیق نمبر ۱۰ .

از کابل روانهٔ پشاور، و در مقام تهکال (۱) [تعلقه] پشاور رسیده، بمقابله و مجادلهٔ شاه ممدوح پرداخت. از قضاٴ قادر لایزال، وزیر شیر محمد خان و برادرش و خوجه محمد خان وشهنواز خان وغیره امراٴ در جنگ کشته شدند. پادشاه شجاع الملک هم آغوشِ شاهدِ فتح وفیروزي گردیده، چند ایام در پشاور مکث (۲) نموده، درین اثناء وزیرفتح خان، بندگانِ محمود شاه را باز بر تختِ سلطنت جلوس داد، و اجتماع قشونات و ایلات والوسات نموده، از احمد شاهي روانهٔ کابل، و از کابل عازمِ پشاور، و چون در مکان نمله (۳) رسید، و با شاه شجاع الملک معرکه آراي مقابله گردیده. چنانچه مابین شاهِ موصوف، و وزیر فتح خان جنگِ عظیم واقع شد، از طرفِ شاه ممدوح، وزیر اکرم خان و عالیجاه غفور خان فوفلزي (۴) وغیره امرايِ خاص بقتل رسیدند، و نسیم نصرت و فتح در پرچم لوايِ اقبال وزیر فتح خان، از عنایتِ ایزدي، بوزیدن آمده. شاه موصوف از میدانِ معارک، گويِ جنگ را باخته، پس خیز معرکهٔ فرار گردیده، و حرم محترم برداشته، از درياي آتک (۵) عبور نموده، بقطعِ منازل، برابر

---

(۱) تهکال: در غرب پشاور بفاصله دو میل واقع و مسکن اقوام خلیل است. (۲) مکث = ایستادگي و معطلي. (۳) ک: مکان غله [؟] الف: مقامِ نمله، و این صحیح است که منزل معروفي است، در ۱۶ میلي شرق کابل بطرف جلال آباد. (۴) پوپلزئي طایفهٔ معروفي است از درالي قندهار. راجع به غفور خان رک: تعلیق نمبر ۱۱.
(۵) معبر اتک بر درياي سند در پنجاه میلي شرق پشاور واقع است.

متوجه لاهور گرديده، پيشِ خالصه سنگهه (۱)، ملجايِ خود ساخت. چند مدت درانجا آسايش پذير شده، و خالصه سنگهه، در تعارف و تلافي، از هر قسم و رسم، از شاهِ ممدوح خود را معاف و مقصر نداشت (۲)، فقط.

---

(۱) مقصد رنجيت سنگهه حكمران معروف سكهه است، كه از خانه جنگي سلطنت افغاني استفاده نموده و در پنجاب حكومت مستقلي را تأسيس نمود. رك: تعليق نمبر ۱۲ (۲) ك: نداشته.

در بیانِ کشته شدنِ عالیجاه عطامحمد خان بارکزئي، برادر یار محمد خان ، از دستِ سردار سمندر خان بامیزئی (۱) در پشاور

و باز آمدن شاه شجاع الملک از لاهور بموجبِ صلاح و مشورت عالیجاه سردار عطا محمد خان ناظم کشمیر در پشاور، و گرفتار شدنِ شاه در پشاور بدست سردار سمندر خان و جهان داد خان، از قرار صلاح ناظم مذکور و محبوس شدن شاه در کشمیر سنه ۱۲۵٦ھ (۲)

شاهینِ قلمِ شکسته رقم ، در فضایِ این مدعا ، چنین بال افشانِ بیان میگردد : که اولاً ملکِ پشاور در تصرفِ عالیجاهان عطا محمد خان و یار محمد خان و سلطان محمد خان و سعید محمد خان و پیر محمد خان بارکزئي برادران وزیر فتح خان بوده (۳) ، سردار عطا محمد خان الکوزئی ناظمِ کشمیر ،

---

(۱) الف، ج : سمندر خان و جهان داد خان بامیزئی (۲) کذا در ک، ج ، الف، ولي این سنه صحیح نیست، زیرا این وقایع بدور اول سلطنت شاه شجاع و قبل از ۱۲۲۵ھ تعلق دارد، و در سنه ۱۲۵٦ھ شاه شجاع دفعهٔ دوم بمدد انگلیس بر تخت کابل متمکن بود .

(۳) رک : تعلیق نمبر ۳ .

عالیجاهان سردار سمندر خان [و] جهانداد خان بامیزئي را از کشمیر مامور نموده بود ، که رفته ملکِ پشاور را از دستِ عالیجاهانِ مذکور برادرانِ وزیر فتح خان گرفته ، در قبضهٔ حکم و عملِ خود آورند [آنها] در پشاور بجمعیتِ عساکرِ رسیده ، سرگرمِ محاربه و مجادله با سردارانِ پشاور گردیده ، عالیجاه عطامحمد خان بارکزئي کشته شده ، و دیگر برادرانش فرار اختیار نمودند. ملکِ پشاور بدستِ سردار سمندر خان و جهانداد خان افتاده ، جرعه نوشِ بادهٔ فتح و فیروزي شدند.

درین اثنأ عرایض سردار عطا محمد خان الکوزئي ناظمِ کشمیر ، به پیشگاهِ بندگان شاه شجاع الملک در لاهور رسید بدین مضمون که :

همیشه رایات (۱) عالیات شهریاریِ اولیایِ دولت ، در میادینِ (۲) معاندین ، به اشاعت ـ نَصرٌ مِنَ اللهِ و فَتحٌ قَرِیب ـ (۳) ، جلوه گر باد !

ازانجاکه آوارگي سرکارِ اشرف ، از دستِ مخالفین ، و رفتن در لاهور ، بردلِ صداقت منزلِ ما هواخواهانِ دولت ، نهایت ناگوار آمد (۴) ، میخواهم جانِ ناتوانِ خود را ، در رکابِ اولیایِ دولت فدا نموده ، انتقام از معاندینِ سرکارِ اقدس گرفته شود ، و تاجِ دولتِ

(۱) رایت = بیرق (۲) الف : درمیان معاندین (۳) قرآن ، الصف ۱۳ ج ۲۸ (۴) الف : ناگوار ، میخواهم قاشق خونِ جان .

سلطنت بر فرقِ همایون زینت پذیر گردد ، امناي
دولت از لاهور، زود تشریف فرماي پشاور
شوند ، که ملک پشاور ، در تصرف و احاطهٔ (۱)
ما ست ، بعد کابل [و] قندهار، از دست
مخالفینِ دولت گرفته خواهد شد .

اولیاي دولت ، فریفتهٔ نوشتجاتِ سردار عطا محمد خان
ناظم کشمیر گردیده ، از لاهور برامده ، داخلِ پشاور شده ،
چند ایام در پشاور ، خیال پلوهاي پادشاهی می پخت . درین
اثناٴ نوشتهٔ سردار عطا محمد خان ناظمِ کشمیر ، براي عالیجاهان
سردار سمندر خان و جهانداد خان رسید : که شجاع الملک
پدرِ من کشته ، او را بهر قسم و تدبیري اسیر و دستگیر نموده ،
بطرفِ کشمیر بفرستند . عالیجاهانِ مذکور ، روزي مجلس
آرائی نموده ، دران مجلسِ خاص با پادشاه ، خربوزهاي شیرین ،
تناول مي نمودند ، و از روي ظرافت و استهزاٴ ، پوستهاي
خربوزه بروي یکدیگر گستاخانه میزدند ، آخر رفته رفته ، شاه
ممدوح را گرفته اسیر نمودند ، و از تختِ سلطنت فرو آورده و
نظربند نموده ، روانهٔ کشمیر ساختند ، که سردار عطا محمد خان
ناظم کشمیر ، شاه موصوف را در بالا حصار محبوس ساخت .

وزیر فتح خان بعدِ کشته شدنِ عطا محمد خانِ بارکزئي
برادرش ، مع جمعیتِ قشونات ، از کابل برامده ، بقطعِ منازل ،
داخلِ پشاور گردیده ، و سردار سمندر خان و جهانداد خان که

---

(۱) الف : و احتیاط ما ست .

سابق در پشاور بودند، هرچند با وزیر فتح خان، مرتکبِ جنگ و فساد شدند، لیکن هزیمت را غنیمت دانسته، فرار اختیار نمودند. وزیر فتح خان مظفر و منصور گردیده، ملک پشاور در تصرفِ خود آورده، چند روز به تجهیز و سامانِ لشکر پرداخته، از راهِ گجرات (۱)، حدودِ خالصه سکهه، عازم کشمر گردیده، و با عطا محمد خان الکوزئي ناظمِ کشمیر مقابله نموده، شهر کشمیر را فتح نموده، و عطا محمد خان در بالا حصار رفته، بدستِ خود، خود را محبوس ساخت.

آخر سردار عطا محمد خان از روزیکه بنظامتِ کشمیر مقرر شده بود، هرچه که دولتِ کشمیر پیدا می‌نمود، ازان جواهراتِ گوناگون خرید نموده، در صندوقچه نگاه میداشت، و بمقابل هر جواهرِ صادقه، جواهر باطله (۲)، برابر بوزن و درازي هُو به هُو (۳)، از استاد کاران درست کنانیده، درصندوقچهٔ دیگر نگهداشت میکرد. و در روزِ محاصرهٔ بالا حصار، همان صندوقچهٔ جواهر جوهته (۴)، بهمراهِ خود برداشته، و از بالا حصار فرود آمده رفته سلام وزیر فتح خان نموده، وزیرِ مذکور، نهایت خوشوقت

---

(۱) در ک: بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند، در الف، ج بصورتي نوشته شده که بخوبي خوانده نمي شود، و صحیح بنظر مي آید، طوریکه سراج التواریخ تصریح کرده (۱-۸۵) وزیر فتح خان بسبب وفور آب دریاي مظفرآباد از جادهٔ پنجاب به گجرات رفته و درانجا با رنجیت مفاهمه کرده، بعد ازان بر کشمیر تاخت. (۲) الف: جواهر کاذبه (۳) الف: مو به مو. (۴) الف: جوٹهه بمعني کاذب و نقلي کلمهٔ هند یست.

گردیده . بعده شمع خلوت مابین روشن کردند ، سردار عطا محمد خان بوزیر مخاطب شده ، که شهر کشمیر ، بدست وزیر آمده ، باقی سرِ من مانده ، اگر سر بکار است ، اینک سر ! و اگر دولتِ کشمیر از ایام نظامت کشمیر مطلوب دارند ، پس این صندوقچهٔ جواهرات ! که از قرار قسمِ کلام الله ، از دولتِ کشمیر ، همین جواهرات خریده نموده ایم .

وزیرِ ممدوح چون صندوقچهٔ جواهرات ، از سردار عطا محمد خان گرفته کشاده ، گوناگون جواهرات بصد زرق و برق ملاحظه نموده ، چون گلِ شگفته (۱) مُبتَهِج و مسرور گردیده ، و صندوقچهٔ جواهرِ مذکور بدست آورده ، سردار عطا محمد خان را رخصت داد ، و از کشمیر بیرون کشید ، و سردار محمد عظیم خان برادرِ خود را بنظامتِ کشمیر مقرر نمود . و مردمِ کشمیر بعدِ مقرری محمد عظیم خان ، زبانِ خود را با این ترانه :

"عطای محمد" تو برداشتی بلای "عظیمی" تو بگماشتی (۲)

مترنم و آشنا ساختند .

روزِ دوم ، وزیرِ موصوف ، جواهر شناسان را طلبانیده ، جواهراتِ مذکور نشان داد ، مشخّص و معلوم گردید ، که جواهر جوهته (۳) و با طلمه می باشد . بر فریب بازی سردار عطا محمد خان دستِ افسوس می سائید ، و عطا محمد خان را نمی یافت .

---

(۱) الف : چون گل گل شگفته (۲) الف : بلای عظیمی بما کاشتی . اما در کابل این بیت چنین مشهور است :

عطای محمد ز ما برده‌ای بلای 'عظیمی' فرستاده‌ای

(۳) الف : جوٹهه

از گوشهٔ بامي که پریدیم، پریدیم

وزیر ممدوح، شاه شجاع الملک را از (۱) بالاحصارِ کشمیر کشیده، مطلق العنان نمود، که شاه روانه لاهور گردید. وزیر فتح خان معه حشم، از کشمیر معاودت نموده، روانهٔ کابل گردید. و بندگان محمود شاه باز دفعهٔ ثاني، ابتداي سنه یکهزار و دو صد و بیست و پنج هجري، لغایة سنه یک هزار و دو صد و سي و شش هجري (۲) مدتِ یازده سال، از محمودي طالع، سریر آرايِ دولت سلطنتِ خراسان بوده، وزیر فتح خان، چون ایاز سر بحلقهٔ اطاعت و فرمان برداريِ شاه محمود داشت.

---

(۱) ک: در بالا حصار. الف: مانند متن.

(۲) شاهي دوم شاه محمود تا ۱۲۳۳هـ دوام کرد، و در همین سال در سیدآباد وردگ (بین کابل و غزنه بفاصله ۴۵ میلي شمال شرق غزنه) از لشکر امیر دوست محمد خان شکست خورد و بهرات رفت.

— ۳ —

در بیان گرفتار شدنِ شاه شجاع الملک در لاهور

بدستِ خالصه سنگه و گرفتن جواهر کوه نور (۱) ، خالصه سنگه از شاه ممدوح ، و فراري شدن شاه از حبس لاهور، از راه نقب و رسیدن در لودیانه

شاهِ قلم جواهر رقم ، از زندانِ چاهِ مداد برامده درعرصهٔ مدعا (۲) چنین تیز رويِ بیان می نمود (۳) که : وقتیکه شاه شجاع الملک از حبسِ کشمیر رهائی یافته ، بامید ملجأ در لاهور آمده ، خالصه رنجیت سنگه بطمع اخذِ جواهر کوه نور ، چشم از حقوق و مراعاتِ مهمانداري پوشیده ، شاهِ ممدوح را نظر بند و محبوس ساخت . تا مدتِ بسیار در حبس گرفتار بود ، آخر بهزار شدت و عذاب رسانی ، که ملازمانِ خالصه سنگه ، شاه را در آفتابِ تموز نشانده ، باز یافتِ جواهر مذکور می نمودند ، و شاه از تابِ آفتاب، هم چیزي پروا نکرده، هرگز اقرارِ دادنِ جواهر کوه نور نمیکرد ، و آخر شاهزاده محمد تیمور ، که خورد سال بود، چوکیداران خالصه سنگه ، او را بر بامِ قصرِ کلان ، در آفتاب پاي برهنه و سر برهنه نشانیده ، از نردبان بزیر می آوردند ، و هم بالا میفرستادند . شاهزاده از بسکه نازنین

(۱) ر ک : تعلیق نمبر۱۳ . (۲) الف : درعرصه جاي چنین
(۳) الف : مي شود .

اندام بود ، از بس سوختگي آفتاب ، پاي و سرش ميسوخت ، و فريادها ميکرد ، و رنگش از تابِ [آفتاب] بغايت متغير گرديد ۔
شاهِ ممدوح ، هر گاه اينچنين حالتِ شاهزاده فرزندِ دلبندِ خود ديده ، لاچار جواهر کوه نور ، که ديدهٔ استطاعتش بود ، حواله خالصه سنگهه نمود ۔ باز هم رهائي شاهِ ممدوح ، از حبس نگرديده ، و شب و روز ، دستِ دعا بهزار عجز و زاري بدرگاهِ ايزدِ باري ، چنار آساي فراز داشت ۔ ازانجا که سايلِ عجز و نياز ، از درگاهِ حق جل و علي شانه محروم نميگردد آخر برهبري خضرِ ادراک و دانش ، تجويزي بکار برده ، اولاً حرمِ محترم خود از لاهور کشيده ، روانهٔ لوديانه نمود ، چنانچه احدي و فردي از مُستَحفِظين (۱) برين معني وقوف نيافته و پيّي نه بردند ۔ بعد کشيدنِ حرم محترم ، شاه ممدوح ، در فکر رفتنِ خود گرديده ، در عمارتي که نظر بند بود ، متصلِ آن خانهٔ يکی همسايه بود ، شاه باو سازگاري نموده ، و مبلغِ کلي باو داده ، راهِ نقب از خانهٔ او گرفت ۔ تا همينکه بتدريج که کس واقف حال نشود ، از اندرونِ عمارت خود ، نقب زده ، از خانهٔ همسايه کشيده ، و چون نقب تيار گرديد ، چند روز پيش از نقب ، همسايهٔ آن خانه ، معهٔ عيال [و] اطفال ، خانه را گذاشته ، و دروازه را مقفل (۲) ساخته ، جاي ديگر فرار (۳) گرفت ، و شاهِ ممدوح از لوديانه سيد مير ابوالحسن شاه ، اميرِ خاص خود را معه اسپان تيز رفتار صبا کردار طلبيده ، بيرونِ قلعهٔ

(۱) يعني نگهدارندگان (۲) يعني قفل زده (۳) الف : قرار گرفت ۔

لاهور، بر مـُوري (۱) که مجراي باران لاهور بود، حکم ایستادن اسپان داده بود.

سید مذکور، بموجب همان انجام معهود، بوقت شب تاریک، معهٔ اسپان و چند سواران جرّار کرّار آمده، بیرون قلعه بمقابل مـُوري قلعهٔ لاهور استاده شدند. ازانجا که محافظین چوکی (۲) خالصه سنگهه، بموجب قاعدهٔ مستمری، صبح و شام، مشرف سلام شاه، هر روزه گردیده، و شاه را دیده رفته، بجاي چوکي خود می نشستند، و در شب تشریف بردن (۳) شاه از حبس، بدو سه پیش خدمتان خود فهمایش نموده بود، که بعد رفتن سرکار اشرف، یکی (۴) از شمایان بر پلنگ (۵) که محل استراحت سرکار است بخوابند، و دیگر پیش خدمتان، بر دروازه بنشیند، هر گاه بوقت صبح، محافظین چوکی، بدستور اصلی، بجهت سلام سرکار اشرف بیایند، آنها را مانع گردیده، اندرون نگذارند و بگویند: که سرکار اشرف، تمام شب در طبیعت ناخوش بوده، و آرام نکرده، و حالا باینوقت، چشم بیداریش بخواب رفته. هر گاه از خواب استراحت بیدار گردیده، آنوقت آمده، دولت سلام (۶) سرکار اشرف حاصل نمایند.

---

(۱) الف: لاهور که منجر آب باران بود [؟] ولي صورت متن اصح است و موري مجراي آبست در زیر زمین.

(۲) چوکي = از سوکي پشتو آمده که معني محافظ دارد.

(۳) الف: بیرون شاه (۴) الف: احدي از شمایان.

(۵) پلنگ = چارپائي خاص آهنی یا چوبي براي خفتن.

(۶) الف: دولت استیلام.

سرکارِ اشرف، بعدِ فهمایش، نوعیکه مذکور شده، سه چهار پیش خدمتِ خود، درانجا گذاشته، بوقتِ شب از راه نقب برامده، و از مُوریِ قلعهٔ لاهور، بهر قسم جانِ نازنین خود بیرون کشیده، و بر اسپانِ باد رفتار سوار گردیده، باتفاقِ سید میر ابوالحسن شاه و سوارانِ چرّار، رخ نهادِ دارالامان لودیانه، و باستعجالِ (۱) تمام هراسان که مبادا در عقبم کسی از ملازمانِ خالصه سنگه برسد، سالماً خود را در لودیانه رسانیده، شکرِ حیات تازه نمود، و پیش خدمتانِ شاه ممدوح که بجایش مامور بودند، بموجبِ فهمایش و تعلیم شاه عمل نمودند۔

بوقتِ صبح محافظینِ چوکی، براي سلامِ شاه آمدند، پیش خدمتان، به آنها مانع شدند، و عذرِ ناخوشي مزاجِ مقدس شاه، پیش نمودند۔ محافظین بی تکرار واپس آمده، بجاي و مکان‌هایِ مألوفهٔ خود نشستند۔ مسمّی ُشاه رجب' پیش خدمتِ شاه که بجاي شاه بر پلنگِ شاه بخواب رفته بود، بعد از ساعتي از خواب برخاسته، و مُتّکاي کلان، بر پلنگِ شاه انداخته، و چادر سپید، بران هموار نموده، خود بکدام بهانه از عمارتِ شاه، بیرون آمده، در شهر لاهور رفته، در جائی پنهان گردید۔

چون یکدو ساعت گذشت، محافظینِ (۲)، چوکي دیدند، که کسي از پیش خدمتانِ شاه، از بیرون پس نیامدند، و از

---

(۱) استعجال = شتاب۔ (۲) الف : محافظت چوکي۔

بالاخانهٔ شاه هیچ صدائي و ندائي بگوش نمیرسد ، متحیر مانده سراسیمه شدند . هرگاه بر بالاخانه رفتند ، آهسته آهسته رفته از دروازه نگاه کردند ، دیدند که بر پلنگ شاه چادرِ سفید افتاده ، و کسی بصورت آدمی بخواب رفته است . و چون نیک ملاحظه نمودند ، که جنبشِ نفس از چادر بر نمي آید ، حیران این واقعه مانده ، تعجب کنان قدم پیش نهادند .

چون نزدیکِ پلنگ رفته ، نیک ملاحظه نمودند ، و چادر را بالا کردند دیدند ، که متکاي خالي سر پلنگ افتاده ، و بويِ شاه هم نیست پس سراسیمه ایطرف و آنطرف زیر و بالا دویدند ، اثری از شاه نیافتند ، و در سطح بالاخانه ، شگاف را ملاحظه کردند ، چون بزیر آمدند ، نقب را دیدند ، دانستند که شاه ازین نقب بدر رفته ، هر چند تلاش نمودند ، پي بمقصد نبردند ، عبث سرگردانی‌ها کشیده ، رفته این ماجرا را بسمعِ خالصه سنگهه رسانیدند . دریايِ خشم و غصهٔ خالصه سنگهه در تلاطم آمده ، محافظینِ چوکي را سخت حکم بر قید داده ، در شهرلاهور کوچه بکوچه منادي‌ها برخاستند ، و بر دروازه‌هاي لاهور قدغن گردیده ، و فوجهاي لشکر هر طرف مامور شدند ، لیکن :

عنقا شکارِ کس نشود دام باز چین

شاه شجاع الملک (۱) چون عنقا معدوم شده ، در دارالامانِ

---

(۱) شاه شجاع در واقعات خود نوشت خویش ص ۵۰ ببعد این داستانهاي فرار را به تفصیل نوشته است ، چون مامورین انگلیسي

(بقیه پا ورقي در صفحه ۳۵)

لودیانه ، آشیانه پذیر گردیده ، و صاحبانِ عالیشانِ انگلند بهادر، بمدِ نظر بلند ناموسی ، مقدمِ شاهِ ممدوح ، بسیار عزیز دانسته ، انواعِ تعارفات و مهمانداري شاه نمودند. بلکه ماه بماه مواجب مقرر نموده ، عطا میکردند . چنانچه مدتِ چند سال ، شاهِ ممدوح معه وابستگان در لودیانه ، بر تخت آسودگی استراحت پذیر ، و از غمِ روزگار آزاد بوده، لیکن خمارِ بادهٔ سلطنت از سرش نمیرفت ، و همیشه نقشِ تسخیر ولایتِ خراسان ، رنگینِ خیالِ خود مي کنند ، و این حلوايِ شیرین سلطنت ، در مطبخِ آرزوي ، بآتشِ نرمِ تدبیرات مي پخت ، لیکن — يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ (۱) .

(سلسله صفحه ۳۴)
میخواستند شاه شجاع را در وقایع آیندهٔ افغانستان به نفع خود استعمال نمایند ، تمام این وسایل فرار را محرمانه فراهم آوردند ، و شاه را پیش خود در لودیانه نگهداشتند ، اگرچه مؤلف این کتاب و خود شاه بامداد انگلیسیان اشارتي ندارند ، ولي رفتن شاه به لودیانه و پذیرائی مامورین انگلیسی و بعد ازین استعمال شاه بمنافع خویش، همه دلالت دارد که درین رهائی و فرار شاه نیز دستي محرمانه کار میکرد .

(۱) قرآن ، الحج ۱۳ - ۱۸ ج ۱۷ . در (ج) این آیه نیست .

در بیان جلوس بندگان محمود شاه

بر تختِ سلطنت ، و سرفراز شدن اشرف الوزراءُ بخلاعِ وزارت و ایامِ کامراني بعیش و عشرت بسر بردن ۔

محمودِ قلمِ خوش رقم ، که سریر آرايِ سخن طرازیست ، چون ایاز ، فقرات نویس این مدعا مي شود : که بعد زوالِ سلطنتِ شاه شجاع الملک در سنه یکهزار دو صد و بیست و پنج هجري ، بندگان محمود شاه ، بمقتضاي — تُؤتي المُلک مَن تَشاءَ — (۱) ، جلوس فرمای تختِ سلطنت گردیده ، اسرف الوزراءُ وزیر فتح خان ، از محمودي طالع ، حلقهٔ ایازي محمود شاه ، در گوشِ جان انداخته ، بخلاعِ وزارت سرفرازي یافت ، چنانچه :

چو تختِ دولتِ محمود شاه معظّم شد
ایازِ خاص فتح خان ، وزیر اعظم شد

اشرف الوزراءُ ، از رويِ اقبال محمودی ، بانتظامِ مجموعهٔ امورات سلطنت ، بخوبی می پرداخت ، و از تابِ آفتابِ اقبالِ محمودي ۔ وزیر ممدوح ، ناظمانِ ملک سند و بهاولپور و ملتان و دیره جات و کشمیر و روساي خراسان ، همه ذرّه وار ، مطیع و فرمان بردار و مال گذار بودند ، که سال بسال وکلاي سند وغیره ، به پیشگاهِ سلطاني حاضر ، و اداي مالیات مقرره

---

(۱) قرآن ، آل عمران ۲۵ ج ۳ ۔

می‌نمودند، و فقرات دلکشی جود و نوال، و عبارت رنگیني(۱)، شجاعت و دلاوريِ اشرف‌الوزراء وزیر فتح خان چه شرح داده شود ؟ پیشِ همتِ نوالش حاتم باین سخاوت (۲) که شهرهٔ آفاقست، خمیازه کشِ انفعال و شرمساري، و رستمِ دستان در عرصهٔ شجاعت و بهادري، چون هزار داستان، نغمه طرازِ داستانِ آفرین خوانی .

اشرف الوزراء بغرور دولتِ سلطنت، همیشه جرعه نوشِ بادهٔ عیش و عشرت، و به تماشای ناحِ (۳) گلرخان پریوسان لولیان کشمیر، شمع افروز بزمِ ارم نطم نشاط و حرّمی بوده، و درعینِ نشاط و سرشاري، دستِ بخشش و نوال، چون ابرِ بهار ریزش مي نمود .

اسپانِ ایرانی، و شالهاي کشمیري گران قیمت، بامراء و خوانینِ خاص و عام، انعام و عطا مي نمود، و در شهر کابل، بر کنارِ رود، یک برج از عمارت عالي منقّش ساب (۴) طلائی و لاجورد، استادانِ مانی کردار، تیار نموده بودند، که نقاشان چین انگشتِ نحیر، بدندان میگرفتند. و از زَرْق و بَرقِ رنگ آمیزها، چشمِ بیننده خیره مي گردید. و مشتمل بر هفت طبقه حوایض (۵) مربع مسدس درست نموده، فوارهای ترتیب داده

---

(۱) الف، ج : رنگین (۲) الف، ج : باین همه سخاوت

(۳) ناچ در پشتو به چ مهموس سه نقطه پالا، و هم در زبانهاي هندي بمعني رقص است . (۴) الف، ج : به آب (۵) جمع حوض است

بودند [و نحوي (۱) صنعت کرده بودند] که آب از دریا در حوض‌هاي بالاي برج میرسید، و مقابلهٔ هر حوض، درمیان هر سطح، آئینها را نصب کرده بودند، آب از فوارها مي جهید، درمیان آئینه سر میزد، و آئینه گوناگون رنگها مي نمود. و اشرف الوزراء وزیر فتح خان، روزي دران برج جشن جمشیدي نموده بود، که این خاکسارِ عاجز حاضر بود، چون تعریفِ جشنِ مذکور را اگر مفصّل بیان نمایم، یک جزو علاحده خواهد شد.

یک طرف نغمه شرشره فوارهاي حوایض بلند آواز، و دگر طرف صدای قلقلِ صراحي‌هاي مئ رنگین که در قدح سرنگون می شدند و قهقه میکردند، و درانوقت این ابیات بخاطر خاکسار رسیده:

ابیات

قدح کرد روزي ز مینا سوال
که اي از تو روشن، دل وجد و حال
صفاي دلت صبح انوارِ راز
خیالِ قدت سروِ گلزارِ ناز
جگرِ تشنهٔ حسرتِ (۲) قلقلت
نظر بر کمین گاه رنگِ مُلت
اگر این نماز است قهقه چرا ست؟
وگر لهو باشد سجودت کیر امت؟

(۱) الف عبارت بین قلابین ندارد، ج دارد. (۲) الف: حیرتي

صراحي ز غيرت جنون ساز شد
ز خونِ جگر ، شعله پرداز شد
که اي چشمت از نورِ عبرت تهي
نداري ز اوضاعِ دهر آگهي !
همه چشمي و نيستي ديده ور
همه گوشي و از جهان بيخبر
بمثلِ تو خضرِ حقيقت نما
نزيبد براهِ طريقت خطا
کيه داده است بر قتلِ عابد صلاح؟
کيه گفته است، خون مصلّي مباح؟
ازين غم بدل خون نگريم چرا
بسر اوضاعِ دنيا نخندم چرا ؟
يکي غافل از رمزِ ما و مني
نو آموزِ نيرنگِ علم و فني(۱) !
ز طاقِ سرا تافت (۲) آئينه‌اي
صفا در بغل طبع بي کينه‌اي
دران آينه صورتِ خويش ديد
گرفتار شد ، هر قدر بيش ديد

غرض دران مجلسِ جمشيد اساس، نغمهٔ سازهاي گوناگون

---

(۱) الف : علم و دلي (۲) ج ، ک ، الف: يافت . که صحيح آن بايد [تافت] باشد .

از ستارها (۱) و کمانچها و بوسلیک (۲) و مَردَنگ (۳) و طبله (۴) و نيهاي خوش صدا :

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائيها شکایت میکند

و چنگها و ربابها و عود

چیست میدانی‌صدای چنگ وعود اَنتَ ربّی‌آنتَ حَسبی(۵)یا ودود

بلند ، و در نوا بودند . و لولیانِ گلرخانِ کشمیر جنت نظیر ، بصد آب و رنگ ، چون هزار داستان ، دران بوستانِ مجلس ، درخواندن و رقصیدن ، و اداي ناز و نیاز سرگرم بودند ، و فروشهایِ قالینِ پشمینهٔ گوناگون گسترده ، و شمعهايِ کافوري رنگارنگ ، دران محفل (۶) روشن . درمیان شمعها بقدر مفاصله ده انگشت ، آتش بازي را ترتیب داده بودند . هرگاه شمع سوخته ، بر آتش بازي میرسید ، تمامِ مجلس ، بگلهاي آتش بازی روشن میگردید .

فيالواقعه : اگر جمشید زنده مي بود ، بر این جشن ، حسرت مي برد . چراغ بندي که درمیانِ باغ ، بنا نموده بودند ، فلک باین همه چراغانِ انجم ، نجومِ حسرت بر زمینِ حیرت مي انداخت . و درختانِ آتش بازي ، از هر قسم که درست

---

(۱) ستار = نام یک آله ساز هندیست (۲) بوسلیک = نام مقامي از دوازه مقام موسیقی که بهندي ٹوڑي گویند — غیاث . (۳) مَردَنک = نوعي است از دهل که بین آن نسبت به سروته فراغ است — قاموس هندي . (۴) الف : و طبلهاي خوش صدا (۵) الف : انت حسبي انت کافي یا ودود ! (۶) الف : دران مجلس .

نموده بودند، بوقتِ آتش دادن، عجب تماشا، درچشمِ نظاره‌گیان بنظر مي آمده. حاصل وزیر فتح خان، از محمودي طالم، اوقاتِ حیات خود را بکمال عیش و عشرت بسر مي‌آورد. فقط

در بیان فوتیدن مسمات بهاگل منکوحهٔ اشرف الوزراء که از اربابِ نشاطِ کشمیر بود، و شادي (۱) نمودن وزیر در پشاور، از قاضی خیلانِ (۲) پشاور، و گذاشتن او را و بارِ دیگر گرفتن زني (۳) از ارباب نشاطِ کشمیر بزور، و صاحب خانه ساختن او را.

خسرو قلم شیرین رقم، فرهاد وار در کندنِ بیستونِ این مدعا، چنین بیان مي نماید : که اشرف الوزراء وزیر فتح خان، از کمالِ تعشق، مسمات بهاگل، از اربابِ نشاط کشمیر، در سلکِ ازدواجِ خود آورده بود، و باو بسیار محبت و دلبري داشت، و ازو دو فرزند متولد گردیده، یکي مسمی سربلند خان، و دیگر شاه پسند خان. از قضاء کردگار در حین تولد شاه پسند خان، مسماة مذکور، سر حیات در نقابِ تراب کشیده. اشرف الوزراء از سوز و گداز مفارقتِ او مجنون وار، صحرا نوردِ لیلي جمال حیراني او بوده. بعد مرور چند ایام [تدارک هم بستري موفوره داشت.

(۱) شادي = عروسی. (۲) راجع باین دودمان رک : تعلیق نمبر ۱۳ . (۳) الف : زنکه

در سنه یکهزار و دو صد و سي و یک هجری ، در ایام (۱)] زمستان ، باتفاقِ شاه محمود خان از کابل برامده ، رونق افزاي پشاور گردید ، درانجا دختری جمیله که خورشید خاوري از حسنِ دلاویزش ، اقتباس نور نماید ، و قمر باین همه دلبري ، مستفاد از جمالِ بلا انگیز (۲)او شود ، ازدودمان قاضی‌خیلان(۳) که ازقدیم باربابِ دول ، قرب و منزل دارند ، بدست آورده . درشب اول گوهر ناسفته‌اش ، بسوزنِ الماس جما ـفته ، و آب و تاب از غنچهٔ بکارتش ، از گلبنِ وجودش ریخته ، باز بخانهٔ پدر فرستاد ، و بمنزله سرو ، او را از بهرِ جهان آزادي بخشید . و باز دران روزها ، ارباب نشاط از کشمیر دختري آورده ، نه دختري ، بل ماه آسمانِ خوبی ، و خورشید اوج محبوبی ، و شیرین باین همه حسن که داشت ، چون سها پیشِ آفتاب متصوّر ، و لیلی‌باین شورش جمال ، چون لیل پیش نهار . همانا گلدسته‌ایکه ازبس لطافتش ، آب از چهرهٔ گل رفته ، و ازنهایتِ نزاکتش ، شاخِ گلبن ، خارخارِ حسرت شده .

اشرف الوزراٌ نادیده بمقتضای :

نه تنها عشق از دیدار خیزد بساکاین دولت از گفتار خیزد

شیفتهٔ جمالِ با کمالِ او شده ، و بزور او را درمشکوی اقبال برده ، صاحب خانه ساخته ، گلهاي عیش و عشرت از بوستانِ صحبتِ او مي‌چید ، و هر روزه مجلس آراي ، و شمعِ

---

(۱) جمل بین قلابین در الف نیست . ب : ۱۲۳۲ ه

(۲) ک : بلا انگریز [؟] (۳) الف : قاضي خیلان پشاور که در قدیم .

ناي و نوش، و تماشاي لوليان روشن بوده ـ مير اسمعيل شاه وكيل
ناظمان حيدرآباد و خالويم (۱) شير محمد خان وكيل واليان
خيرپور، بجهت مباركبادي ـ نزد اشرف الوزرا رفتند، و هديهٔ
سنگيني پيشكش نمودند، اشرف الوزرا نهايت خوش شده، و
تماشاي لوليان بوكلاي مذكور، معه اكل و شرب عطا
نمود، و هم خلاع فاخره عوض مباركبادي مرحمت فرمود. فقط.

---

(۱) خالو = ماما و برادر مادر ـ برهان.

در بیان تماشا نمودن وکلاي امیران سنده در پشاور و عاشق شدن میر اسمعیل شاه بر مسماة لطیفي کنچینی (۱)، و بعد از چند ایام گریخته رفتن مسماة مذکور از خدمتِ میر اسمعیل شاه، طرف رسول نگر، و نامه نوشتن طرفِ او بکمالِ سوز و گداز، و در جوابش این خاکسار از طرفِ مسماة مذکور گستاخانه بجهت گرمي بازار محبت عشق نوشته.

و نامه از طرف میر اسمعیل شاه:

تازه گل بهارِ روحانی، ثمرهٔ گلزار جاودانی، شکر لبِ شیرین شمایل، عذرا خدم، لیلی شیم، عنبر موی، نسترن بوي، دلبر جاني، سرمایهٔ زندگاني، اعني لطیفي (۲) جان پیوسته در مجلس دلربائی، بالا نشین (۳) بوده غمزداي عشاق (۴) باشد!

از روزیکه خدنگِ عشقِ تو از کمانِ ابروي نازت، بر هدفِ دلم رسیده، چند ایام، ما و شما در عالمِ اتحاد، مانندِ حسن (۵) و نظر، نغمه و اثر، جویاي دیدار، و ملاقات یکدیگر بودیم، و چون روح و تن، و نسیم و گلشن، راهِ موافقت مي پیمودیم.

---

(۱) الف: لطفي کچني. کنچیني = زن روسپي و فاحشه است.
(۲) الف: لطفي جان (۳) ک: بالانشیني بوده.
(۴) الف: عشاق بوده باشند. ج: مانند متن.
(۵) الف: حسن که نظر.

لیکن از قضای طبع بو قلمون، خوی سپهر ستیز جوی، چنین اتفاق افتاده، که بنا بر چهره کشائی امری از امور، از سرا پردهٔ مقارنت و حضورم، از من مهجور بی دماغ گردیده، دور و جدا شده اند.

ازین سبب، روز و شب، گرفتار درد و داغ آتش بی رحمانهٔ سوز آلام هجران و فراق می باشم، و فرهاد جانم، تیشهٔ اندوه، بر بیستون دل میزند، و مجنون صبر و قرارم، سراسر گرد صحرای بیخودی و اضطرارم. و هر نفس قطرات سرشک از سحاب دیده، در مزرعهٔ بیقراری افشانده میگویم:

[بیت]

بی وجودت (۱) یکنفس، ای دوست نتوان زیستن
نیست ممکن جسم را بی جوهر جان زیستن

ای انیس موافق! و ای جلیس مشفق! کجائی؟ که تا از بیاض اقلیم دیده، بسواد قلمرو مسافرت [نقل نمودی] (۲) گردن محمود دلم، پای بند زنجیر مرغوله کاکل ایاز حضورت (۳) گشته، و وجود وامق حیاتم، سپند وار، در مجمر سوز [و] گداز آرزوی عذرای جمال جهان آرای تست. ابیات

باز آ، که بی تو نیست مرا تاب زندگی
بکشا بروی آرزویم باب زندگی

(۱) الف، ح: بی وجودی دوست نتوان زیستن
(۲) الف: ندارد
(۳) الف: حضوری.

در کاروانِ عمر، ز تاراجِ هجر تو
چیزي بجا نماند ز اسباب زندگی
بی جذبهٔ وصال تو، اي مایهٔ حیات!
بر دیده ام حرام بُوَد، خوابِ زندگی

خداي شاهد حالست: که از مفارقت و دوريِ آن دلرباي، چون مجمع بی کباب، و شیشهٔ بي شراب، و ماهیِ بي آب، و دیدهٔ پر آب، و دل حیران، و سینهٔ بریان!!

ازانجا که هر دلِ حزین منزل، که بموانستِ آن یار حانی خوي گرفته، تسلی پذیر و آرام گیر، بجز خیالِ وصالِ آن بدرِ منیر نمیگردد، امید که از عنایتِ لطف، زود وقت رسِ این مشتاق مهجور، و عاشقِ رنجور گردیده، بزلالِ اتصال، انطفاي نوایرِ آتش اضطرار و بیقراري نمایند. که آینده تابِ مفارقتِ آن نور دیدهٔ عشاق، در جانم نمانده:

من از تو دور ندانم (۱) که خواب راحت چیست
چگونه هست شکیب (۲) و چگونه هست قرار (۳)

زیاده بجز سوز و گداز چه نویسم.

جواب نامه: من انشاء خاکسار-

"محبوسِ دایرهٔ جسم و جسد، میر اسمعیل شاه! از غیرت(۴) صاعقهٔ پیش کارانِ ما پر حذر بوده بداند: عریضهٔ اخلاص فریضهٔ شما، از نظر گذشت، سوزشِ حالت و گذارش

(۱) الف: نماندم (۲) الف: شکست (۳) ک: فراز [؟]
(۴) الف: از صاعقهٔ غیرت.

خود ، که از مهاجرت ما معروض نموده بودي . اي کم حوصلهٔ کشاده زبانا ! این چه آئین خام کاري است ، که بنیاد نهاده‌اي ! و این چه رسم ناهموار است که در پیش گرفته‌اي؟ عاشق شدن و از خود دم زدن ؟ شمع را ندیده‌اي ، که تمام سوخته ، آه نزده . پروانه را تماشا نکردي ؟ که جان داده ، آواز نکشیده :

سعدي

اي مرغِ سحر ! عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

و بمنزلهٔ آتش ، زبان کشیدن ، و چون خاک ملول شدن ، و مثلِ آب بهم پیچیدن ، و مانند باد ، غبار انگیختن از چه روست؟
اگرعاشقي! به خود میر ، و دم میار ، و درهم سوز و ناله مکش!
نشنیدي (۱) که در گلستان گفت

سعدي آن پخته (۲) بلبل شیراز
عاشقان کشتگانِ معشوق اند
بر نیاید ز کشتگان آواز

سنگِ قهر ما نخورده‌اي ! و آسیاي عشقِ [ما] بسر نگشتانده اي ! و به تیرِ مژگان ما ، سینه ندریده اي ! و به خنجرِ جفاي ما ، پهلو نشگافته‌اي ! و شمه‌ایکه بتو لطف کردم ، دلیرانه آمده اي ! و سخنانِ لاطایل و مقدمات بي‌حاصل آغاز میکني! باش ، که بر اسپِ اختیارِ خود سوار ، و بوارق (۳)

(۱) الف : نشنیدهٔ (۲) الف ، ج : کهنه .
(۳) بوارق = جمع بارقه یعني بجلي .

حسن جهان سوز، در خرمنِ هستي تو مي اندازم، و به نوايرِ (۱)
بي مهري، خانمانِ وجودِ تو می سوزم •

عاشق شوی، و میل بآسودگی کنی ؟
اندیشه دور دار! که این کار نازکست

بلبل بشاخِ هر گل (۲)، آهسته پا بنه
در باغِ عشق، خار ز گلزار نازکست

نادانا! چه دانسته اي که عشق نام گلی است در بهار،
یا دهی (۳) است در دیار؟ نیست! مگر آتشي است جهان سوز،
که شرارهٔ بلند، در فانوس عالم زده • و خونابه ایست مرگ
خیز، که ذایقهٔ [حیات] (۴) هرکس را مرارت اندود نموده •
ـ آلعِشقُ نارٌ يحرِقُ ما سِوَي الحبيب ـ (۵) •

گر طمع داري ازين جامِ مرصع میٔ لعل
دُرِ یاقوت، بنوکِ مژهات باید سفت

تا ابد، بوي محبت بمشامش نرسد
آنکه خاکِ در میخانه برخسار نرُفت

نادانا! منزلِ عشق دور و دیجور، افتراق (۶) هایل، و
عبور از بحرِ ناپیدا کنار دشوار، و راه بغایت لبریز اشرار! بهتر
است که قدمِ خود را ازین بادیهٔ هولناک باز کشي! و عبث

(۱) نوایر= جمع نایره یعني شعله (۲) ک: هر گلي.
(۳) الف: عشق نام گلیست در بهار یا دست در دِیار نیست. [؟]
(۴) الف: ندارد (۵) مقوله تازیست یعني: عشق آتشیست که جز
دوست، همه را مي سوزاند. (۶) ک: افتراق ناقابلِ عبور.

خود را، در چهار موجهٔ بلا انگیز، که عبارت از چهار ابروي ما می باشد نیندازی !

آري ز چار (۱) ابروی ، سختست جان کشیدن

کشتی ز چار موجه ، مشکل بساحل آید

و اگر پس شدنت، بنامکانی رسیده، و ناچار گرفتارِ پنجهٔ خون ریزِ بلا انگیزِ حسنِ ما آمدي ، پس صبر کن ، و غوغا مساز، و رازِ خود را بیرون مده ! و قدمِ جرأت فرا تر از دایرهٔ ادب منه ! و خاطر جمع دار، که به عقبِ هر قتل عشاق ، در صف جلوه ظهور میزنم ، ترا هم از مقتولانِ خنجرِ خون خوارِ نگاهِ آبدار توانم کرد. و به تکرار از الفتِ ما ، دم نزنی ، و این حرف ، بجنابِ زبان نراني ! و الا خوبی (۲) نخواهی دید ، خبر شرط باشد [بیت]

عاشقي چیست بگو، بندهٔ جانان بودن

دل بدستِ دگري دادن و حیران بودن (۳)

زیاده تهدید نرفت . »

ازانجا که میر اسماعیل شاه، بلباسِ رنگینِ حسنِ دانش و کمال ، آراستگی تمام داشت ، بعد مطالعهٔ جوابِ مذکور، نهایت حظي برد ، و سرخوشِ بادهٔ تعشق گردیده، و این

(۱) الف، ج : ز چهار یار ابروي [؟]

(۲) الف : و الا چون نخواهي [؟] ج. : و الا خرچ نخواهي[؟]

(۳) الف ، ج : گر عاشقي دم بسینه مي باید داشتن که این کوهیست که این جا برف بر او زر مي بارد [؟] زیاده بجز تهدید نرفت.

کمترین را بزبان تحسین، آفرین خواني نمود، و هم صله‌اي عطا نمود.

ازانجا که دیدهٔ حقایق بین ارباب بصیرت، از قطره‌اي استنباطِ چگونگیِ حالِ بحري تواند نمود، و از حقیقتِ حالِ برگي، به کُنه (۱) صفاتِ نخلي توانند رسید:

برگِ درختانِ سبز، در نظرِ هوشیار
هر ورقش دفتریست معرفتِ کردگار

* * *

غرض که باز چنگِ سرگذشتِ اشرف الوزراٌ وزیر فتح خان در نواي بیان آورده مي شود: که در سنه یکهزار و دو صد و سی و دو هجري، وزیر ممدوح، بندگان شاه محمود شاه را در پشاور گذاشته، خود معهٔ حشم و امیر دوست محمد خان، روانه کشمیر گردیده، که سردار محمد عظیم خان ناظمِ کشمیر، بهواي کشمیر، در مقامِ بغی و متمرّدي آمده بود.

اشرف الوزراٌ بقطعِ منازل در کشمیر رسیده. سردار محمد عظیم خان را عظیم گوشمالی داده، فرمان بردار نمود، و مالیاتِ کشمیر ازو گرفته، و زمامِ نظامت کشمیر، باز بدست آورده، مراجعت فرماي پشاور، و بندگان شاه محمود شاه، ایام زمستان در پشاور گذرانیده، پیش از ورود وزیر موصوف، در موسمِ بهار، عازم کابل، و باستشمام گلهاي عیش و نشاطِ کابل، مشامِ آرزو را مُعَطّر و مُعَنْبَر داشت.

---

(۱) کنه = اصل و چگونگي

و شاهزاده کامران (۱)، در احمد شاهي (۲)، جرعه نوش
اده دولت کامراني بوده، و حاجی فیروزالدین شاه (۳) در
ارالسلطنه هرات، معتکف حریم کعبه مسرت و انبساط بوده،
که درین اثنا در ماه ربیع الثاني [۱۲۳۲ھ] (۴) شاهزاده میرزا
بباس علي (۵) نایب مشهد مقدس معلی، معه سامان محاربه
جیوش به عزم تسخیر هرات، از مشهد مقدس برامده. حاجي
یروزالدین شاه، بدریافت این معنی، احرام کعبه مسرت و
نبساط شکسته، چون [موج] در اضطراب و پیچ و تاب آمده،
تمام سرگذشت عزم و اراده شاهزاده میرزا عباس علی شاه بقلم
آورده، طرف بندگان شاه محمود شاه، و شاهزاده کامران، بدست
چاپاران (۶) برق شتاب، روانه قندهار و کابل نمُوده، و استمداد
و کمک طلب کرده، که زود کمک برسد، والّا ملک هرات،
از دست تصرف ما خواهد رفت.

شاه محمود شاه که در کابل به نظاره گلهاي گوناگون
عیش و نشاط سرگرم بود، بمجرد دریافت این خبر وحشت اثر،
گلهاي عشرتش در چشم راحتش خار بنظر آمده، سرعتاً همین

(۱) کامران پسر شاه محمود. (۲) احمد شاهي = شهر قندهار.

(۳) حاجی فیرورالدین برادر شاه محمود و پسر تیمور شاه بن احمد شاه
ابدالي [رک: تعلیق ۳] (۴) این سنه در ک، ج نیست، در
الف ۱۲۳۲ھ، و در ب: ۱۲۳۰ھ است.

(۵) عباس میرزا بن فتح علي شاه قاجار یکي از شاهزادگان قاجاري و
درینوقت حکمران خراسان بود.

(۶) چاپار = پیغام رسان تیز رو.

احوال را ، طرف اشرف الوزراء وزير فتح خان که در پشاور بعد معاودتِ کشمير رونق افزاي بود ، بدستِ چاپارانِ سريع السير فرستاده .

اشرف الوزراء مذکور ، بمجرد استشمام رايحهٔ اين احوال ، انتظام بعضی مهماتِ پشاور که در نظر داشته ، همچنين مهمل گذاشته ، بجناحِ استعجال (۱) ، از پشاور معه حشم روانهٔ کابل گرديد ، و بقدم بوسي شاه محمود شاه مشرف شده ، در جزو روز تدارکِ سامان گرفته ، از حضور شاه ممدوح ، بحصولِ خلاع رخصت ، بسرفرازي خلعتِ فاخره ، روانهٔ احمد شاهي گرديده ، و بطی مراحل ، فوراً داخل احمد شاهي گرديده ، بسلامِ شاهزاده کامران کامياب شده ، در ساعت بخلاع فاخره سرفرازي يافت .

و در چند روز ، جمع آوري قشونات از طايفهٔ دراني (۲) بارکزئی و فوفلزئي و نور زئي و باميزئي و اچکزئي و بابري (۳) و غلزئي(۴) و هوتکی و آندري وغيره طوايف نموده ، و مبلغات (۵)

---

(۱) يعني ببال شتاب .

(۲) دراني [ابدالي] طايفهٔ معروفيست که از قندهار تا هرات سکونت دارند ، بارکزئي و فوفلزئی و نور زئي و باميزئي و اچکزئي شعب اين طايفه هستند . سلطنت افغانستان با اين طايفه است .

(۳) ک : غلزئی و انکزئي و خلزئي [؟] و هوتکي ... چون بنام انگزئي و خلزئي در قندهار قبيله اي نيست ، بنا بران حذف شد ، و بجاي آن بابري که طايفهٔ مشهور است و در [ب] آمده آورده شد .

(۴) غلزئی = طايفهٔ معروف افغاني است که از شرقي قندهار تا کابل سکونت دارند ، و هوتکي و اندري شعب غلزئي هستند ، که در کلات غلزئي و غزني ساکنند . (۵) الف : مبلغان.

سي لکهه روپیه ، عوضِ تنخواه بسپاه داده ، سران و سردگان را بخلاع فاخره سرفراز ساخته ، معهٔ جمعیتِ پنجاه و شصت هزار لشکرِ شایستهٔ مسلح مکمل خوش اسباب (۱) و آلاتِ محاربات از توپها و شهین(۲) خانه و زنبورک(۳) و شمخال(۴) وغیره ، از احمد شاهی ، عازمِ هرات گردیده . و اشرف الوزراٗ ، از بسکه شجیع و سخي بود ، در عرضِ راهِ هرات ، دستِ جود و کرم بکشاد ، خوانینِ عالیمقام ، و امراء ذوالاحترام و هر خاص و عام ، در هر منزل بخلاع فاخره ، و بخششِ متکاثره ، سرفراز و خوشوقت مینمود . تا رفتنِ هرات بست و چهار لکهه روپیه ، فقط بخششِ اشرفالوزراٗ بقلمِ محاسبه آمده .

وقتیکه اشرفالوزراٗ داخلِ هرات گردیده ، حاجی فیروزالدین شاه ، از مقدمِ اشرفالوزراٗ نهایت در مقام عرفات لبیک گوی خوشی و نشاط آمده ، در باغ شاهزاده ابوالقاسم ، که در نزهت و صفائی با فردوسِ برین ، دمِ موافقت میزد ، حکمِ اقامتِ وزیرِ ممدوح داد . و در مراسمِ اعزاز و اکرام و مهمانداريِ اشرفالوزراٗ ، دقیقه از دقایق ناسرعي نگذاشته ، و آناً فآناً از

---

(۱) الف : خوش اسبان .

(۲) شهین = یک نوع سلاح آتشین بود مانند تفنگ .

(۳) زَنبُورک = بندوق کلان که برشتر نهاده مي برند — غیاث .

(۴) شمخال = تفنگ دهن پریکه لولهٔ کشاديداشته و از تفنگهاي دیگر بسیار سنگین بود — نظام .

اهتزازِ نسایمِ عنایت شاهانه، بشگفتگیِ ازهارات خاطر اشرف الوزرا می پرداخت .

و ساعت بساعت ازمی خوشگوار اشفاقاتِ خسروانه، بسرشاریِ دماغ وزیر موصوف می کوشید. لیکن خود از آن غافل و بیخبر، که فلکِ نیرنگ طراز، در انتظام سلسله چه لعبت بازیست! و منشی کارخانه قضا و قدر، در انشایِ رقم چه تدبیر است!

در بیان رفتن وزیر فتح‌خان در اندرون قلعهٔ هرات بجهتِ خوردنِ ضیافت و گرفتار نمودنِ حاجي فیروزالدین شاه و باسیري فرستادن او را جانبِ قندهار

دبیرِ قلم خوش رقم، انشايِ این مدعا را ، بر صحیفهٔ بیان، چنین نگارش میدهد که : اشرف الوزراٌ وزیر فتح خان، بعدِ ورودِ هرات، در ظاهر احرامِ کعبهٔ عبودیت و خدمتگداريِ حاجی فیروزالدین شاه بسته، در مقامِ عرفاتِ بندگي و فرمان برداري لبیک گوي ، و در باطن روی گردانِ قبلهٔ صداقت و اخلاص بوده، در فکر و تدبیر تسخیر قلعهٔ هرات و گرفتاري حاجی فیروزالدین شاه بوده۔

ازانجا که قلعهٔ هرات در استحکامی و متانت، نظیر ندارد ، بلکه چون سد سکندریست ، که اکثر مخالفین یاجوج و ماجوج طینتان را هرگز بران دسترس نیست۔ مگر از اندرون قلعه ، کدام آتش دغابازي شعله‌ور نگردد ، و الاّ ممکن نیست ، که به آساني به تسخیر قلعهٔ هرات کسي پردازد۔

باوجودیکه حاجي فیروزالدین شاه بر دروازهاي قلعهٔ هرات چوکي مقرر نموده، همین حکم داده بود : که احدی از لشکر اشرف الوزراٌ (۱) با سلاح اندرون قلعهٔ مذکور نگذارند ، و اگر بي سلاح در آید ، مضایقه ندارد۔

---

(۱) الف : اشرف الوزراء بي سلاح اندرون دراید.

اشرف الوزرا ازین ماجرا واقف شده، و صورت این احتیاط و تغیظ (۱)، بر مرآت ضمیر اشرف الوزرا، انعکاس پذیرفته. بعده باخوان ِ گراماں (۲) خود، و امراي همراز هر یک سردار پردل خان و سردار کهندل خان و سردار شیردل خان (۳) وغیره خوانین هم خوان، شمع افروز مشورت و مصلحت در مجلس ـ وشاور ُهم في الامر ـ (۴) گردیده، چنین تجویز قرار دادند: که جوانان زبده نهنگ دریا (۵) جنگ، یکان یکان، از هر دروازه هرات، اندرون قلعه هرات رفته، در کاروانسرایها متوقف شوند، و از بازار هرات از هر قسم، اسلحه خریده، مستعد و آماده باشند، و در وقت کار آمده حاضر شوند.

بعد از سه روز، اشرف‌الوزرا، حسب ِ طلب ِ حاجي‌فیروزالدین شاه، بجهت ضیافت خوري معه سه چهار صد عمله و فعله خود، و برادران و امراء، اندرون قلعه هرات رفته، حاجي فیروزالدین شاه در باغ شالامار، که اندرون قلعه هرات است، اساس ِ ضیافت و مهمانداري بر پاي نموده، [فروش پشمینه رنگا رنگ گسترانیده، و شمع‌هاي کافوري روشن ساخته، و چراغان بندي نموده] و لولیان ِ پري وشان ِ خوش خوان، که بیک اداي ناز و کرشمه، و اشاره ابروي‌کمان و تیر ِ مژگان

---

(۱) ک : تیقذ [؟] الف : تغیظ= از ماده غیظ بمعني خشم. ج : تیقط [؟]

(۲) الف : گمراهان [؟] ج : مانند متن.

(۳) این هر سه نفر برادران وزیر فتح خان و پسران سردار پاینده خان اند (رک : تعلیق نمبر ۴). (۴) قرآن، آل عمران ۱۵۹ ج ۴.

(۵) ک : دریاي جنگ. ج : مانند متن.

غمزه ، هزارها دل شوریدگان عالم نظاره را مجروح ساختي ، و به یغما بردي ، ملبّس بلباسهاي رنگین ، و مزین بزیورهاي سنگین ، دران مجلس خلد اساس حاضر آمده بودند .

هرگاه اشرف‌الوزراءٔ ، داخل مجلس ضیافت گردید ، اولاً مجمعه‌هاي پر از کباب ، و شیشه‌های پر از شراب کهنه ، حاضر آوردند . بعده قانون ناي و نوش ، بلند آواز گردیده ، و شمع محفل آرائی روشن شده ، و اطعمهٔ گوناگون در خوانها ، با بالاپوشهاي زربفت و کمخواب حاضر آوردند .

بعد تناول غذا ، سازهاي کمانچه و ستار و چنگ و مردنگ و طبله وغیره دران مجلس در نوا آمدند . و لولیان شیرین کار شهر آشوب ، در خواندن و رقصیدن آمدند . [مصرعه]

چنان بردند صبر از دل ، که ترکان خوان یغما را

اشرف‌الوزراءٔ از معاینهٔ این تماشا ، نهایت نغمه سنج مسرت و خرمی گردیده ، اولاً مینای صهبا ، دم بدم بسر نکوني اقبال حاجي فیروزالدین شاه ، بلب ریزي(۱) قدح بخت مي پرداخت ، و قدح دست بدست ، چون آسیاي فلک در گردش بود ، که بزم نشینان از بس باده خوري ، بر فرش بیخبري و بیهوشی ، نقش قالین شدند ، که یکبارگی از میناي ضمیر وزیر ، قلقل گیرگیر حاجي فیروزالدین شاه برامده ، در حین بزم نشاط ، چنگ جنگ ، در نوا آمده ، عملهٔ اشرف الوزراءٔ که سابق در شهر هرات آماده نشسته بودند و منتظر این نغمه بودند ، هر گاه ازین نغمهٔ جنگ آگاه

(۱) ک : بلب زیرین [؟] . الف : مانند متن .

شدند، باتفاق سردار دوست محمد خان، جلوه ریز بر قلعهٔ ارگ
هرات گردیده، و در طرفة العین قلعهٔ ارگ را گرفتند.

و در یکدم ساقی اجل، می خوشگوار حیات چندین مبارزین،
بضرب شمشیر و تفنگ، از شیشهٔ زندگانی، بخاک ممات ریخته
و مبارز ارادهٔ حق، در میدان چندین سرها را لوي فنا ساخته.

درانوقت در شهر هرات شور و غوغاي رستخیز بر پاي (۱)
شده، حاجي فیروزالدین شاه، از نواي چنگِ عیش، در چنگ نیش
وزیر مبتلا، و از قهقهٔ میناي عشرت، سرنگونِ قدح حسرت، و
از تماشاي لولیان گلرخان پري وشان، عرقِ انفال بر جبینِ
حال آورده، چون شمع در سوز و گدازِ حیرانی، و از آوازهاي
خوشِ ساز (۲)، سازهاي آه اندوه و ملال از گوشهٔ دل
مي کشید، و اداي ناز (۳) و نیاز، بدرگاهِ ایزد بي نیاز نموده،
دستِ افسوس می سائید، و لبِ حسرت، بدندان می خائید، و
مي سرائید [و میگفت]:

ازان غافل که ایامِ ستمگر
چه دارد با منِ دلخسته در سر
نبودم واقف از تمهید ایام
که میسازد چنین، صبحِ مرا شام(۴)
جهان را مقتضاي حال اینست
که با کس گه چنان، گاهي چنین است

---

(۱) الف: پیدا شده. (۲) الف: خوش سازی. (۳) ک: و از اداي.
(۴) الف: که سازد مرا چنین شوریده احوال [؟]. ب: که مي سازد
مرا شوریده ایام.

بدین قرار : (١)اسیري حاجی فیروزالدین شاه ، در سنه یکهزار دو صد و سی و سه هجري (٢) مقدسه در هرات صورت وقوع گرفت .

---

(١) الف : ازانجا که اسیري .

(٢) الف : یکهزار و دو صد و چهار سي مقدسه [؟] . ب : این سنه ندارد . ج : ١٢٣٣ ه . وزیر فتح خان در اواخر ١٢٣٢ ه بهرات حرکت کرده بود ، و در اوایل ١٢٣٣ ه شهزاده فیروز الدین را گرفت و هرات را فتح کرد — سراج ١-٩٣ .

در بیانِ رفتنِ اشرف‌الوزراء وزیر فتح خان

بنا بر جنگِ میرزا عباس علي شاه ، و هزیمت یافتنِ طرفین ، و رسیدن وزیر فتح خان در هراتِ جلد آیات .

وزیر قلمِ مشکین رقم ، که ناظم مهام ولایتِ سخندانی است ، در تحریر این مدعا ، چنین بیان مینماید که : چون اشرف‌الوزراء وزیر فتح خان ، بانی حیله‌وري و تزویر ، رخنه اندازِ کعبهٔ خاندانِ حاجی فیروزالدین شاه گردیده ، تمامي خزاین و دفاین ، از جواهرات و اقمشهٔ (۱) نفیسه و زر و زیور وغیره متاع گران مایه ، هر چه در صنادیقِ (۲) سلطنتش بود ، همه را بدست یغماي خود آورده ، بعد از چند ایام حاجي فیروزالدین را معهٔ حرم محترم ، باسیري و دستگیري در کجاوها انداخته ، بار اشتران نموده ، با سوارانِ چوکي ، روانهٔ قندهار ، بحضور شاهزاده کامران نمود .

اگرچه از ارتکابِ چنین حرکتِ وزیر فتح خان ، نسبت بخاندانِ حاجي فیروزالدین شاه ، میر غضبان پیش روي خیالِ غیرتِ شاهزاده کامران ، در عین غضب آمده ، و شمشیرهاي برهنهٔ انتقام بدست گرفته ، در فکر روانگي هرات گردیده ،

---

(۱) اقمشه = جمع قماش بمعنی رخت پوشیدني .
(۲) صنادیق = جمع صندوق .

که انتقام حاجی فیروزالدین شاه را از وزیر فتح خان نگیرد، که درین اثنا خبر رسید :

که شاهزاده میرزا عباس علي قاجار نایب مشهدِ مقدس، بجمعیتِ لشکرِ بسیار و سامانِ محاربهٔ بیشمار، داخلِ سرحدِ هرات گردید.

شاهزاده کامران از دریافتِ این اخبار وحشت آثار، روانگیِ هرات موقوف داشته، چند ایام، توقف اختیار نموده، اشرف‌الوزراءٔ وزیر فتح خان، که در هرات [دایر] بود، باستدراک حرکتِ شاهزاده میرزا عباس علي قاجار، معهٔ جمعیتِ عساکر و اسبابِ محاربه، مستعدِ مقابلهٔ میرزا عباس علي، و مکالیدِ (۱) ابوابِ قلعهٔ هرات و محافظت آن، سپردِ وکلاي امیرانِ سنده، هر یک زبدهٔ نجبا میر اسمعیل شاه وکیل امیران حیدرآباد، و شرافت پناه (۲) حاجي شیر محمد خان وکیل امیران خیرپور نموده، انها را محلِ اعتبارِ خود دانسته.

بعده روانهٔ مقابلهٔ میرزا عباس علي گردیده. و چون نزدیکِ یکدیگر رسیدند، اولاً از طرفین، وکلای معتبر که نغمه طرازانِ مقام خیر و آهنگ نوازان قانون دفع شر مي‌باشند، تعین شدند. هرچند وکلاي مذکور، چنگِ مصالحه و مصافحه

---

(۱) شاید این کلمه را از کلید فارسی ساخته باشند بر وزن و قاعدهٔ عربي. زیرا در عربی باین معني نیست، و الا کلید بمعني مفتاح هم در عربي دخیل است. — المنجد. شاید اصل آن مقالید بود، بمعني کلیدها. — المنجد.

(۲) الف. شرافت پناه خالوي‌ام قاضي شیر محمد خان. ج: مانند متن

در محفلِ طرفین ، بصد طرزِ عاقلانه در نوا در(۱) آوردند ، لیکن از ناسازگاريِ فلک ، آهنگِ موافق(۲) بسازگاري نیامده ، بلکه نواي مخالف جنگ برآمده ، و از نغماتِ اضرابِ اتواب ، نغمهٔ خونریزي از طرفین بلند گردید .

در این حالت شیرِ بیشهٔ جلادت و بهادري ، و هزبرِ کوهِ شجاعت و دلاوري ، سردار شیر دل خان (۳) از روي شیردلي ، پرواي توپ و تفنگ نکرده ، بلکه گوره خر (۴) پنداشته ، بجمعیت دو هزار جوانانِ خوش اسپهٔ (۵) کار آزموده ، از عملهٔ خود پروانه وار ، بر شعاعِ شمعِ توپخانهٔ قاجار ، جلوه ریز گردیده ، توپخانه بدست خود آورده ، بعد گرفتنِ توپخانهٔ لشکر قاجار ، چون دود باهم (۶) پیچیده ، که از بس دودِ توپخانه ، شش جهات هم بنظر نمي آمده ، درهم و برهم گردیدند .

در عینِ این هنگامهٔ رزم ، از قضاي آلهی ، گولهٔ تفنگ بر خسارهٔ وزیر فتح خان خورده مجروح گردید ، و از میدانِ جنگ عنان تاب گردیده ، رخ نهادِ هرات ، و شاهزاده میرزا عباس علي بجاي خود ، معهٔ حشم ، صحرا نوردِ هزیمت .

اشرف‌الوزراءٔ در عرصهٔ دوازده پاس ، خود را از میدان گاهِ جنگ ، با قلیلي سپاه در قلعهٔ هرات رسانیده ، و مفتاحِ ابوابِ

---

(۱) الف : در نواي آوردند : (۲) الف : نیرنگ موافق .

(۳) شیر دل‌خان برادر وزیر فتح خان بود . (۴) الف : گورخر .

(۵) ک : خوسي اسبه [؟] . (۶) الف : بهم .

قلعهٔ مذکور، که بدست وکلاي سنده بوده، در همان وقت، ابواب هرات بروي وزیر ممدوح کشادند.

ازانجا که ملکِ هرات، سخت ملکی است، و از ترکتازِ جماعهٔ اوزبکِ مردم فروش خلاصي ندارد، و از اهلِ شکست، گاهي دوباره در قلعهٔ هرات، راهِ دخول (۱) نیافته، و همیشه لشکرِ هزیمت یافته، باسیریِ اوزبک و ترکمن (۲) میروند. لیکن اشرف الوزراٴ، بسببِ سپردِ مکالیدِ قلعهٔ هرات بوکلاي امیران سنده، از چنگ ترکتازِ اوزبک و ترکمن(۲) امان یافته، سالماً در اندرون قلعهٔ مذکور، باز جاي کامراني و حکمراني یافت.

بعدِ این خدمت، وکلاي امیران سنده در حضور اشرف الوزراٴ بسیار معزز و محترم و مقرّب گردیدند. و عجیب تر نکته اینست: که وقتیکه عساکرِ طرفین، از میدان گاهِ جنگ، اسباب جنگ و خیامِ گلگون، وغیره سامان گذاشته، چنگِ فرار در نوا آوردند (۳)، [بعد مدتی] چون نبردگاه از غبارِ دود مصفا گردید، درین اثنا عیسی خان کوهي خرسواره، و بنیاد بیگ هزاره (۴) که همیشه کوه نشین وصحرا نورد زد و برد مي باشند،

---

(۱) الف: دخل. (۲) الف: ترکمد[؟] (۳) الف: آورده بودند.

(۴) در ک: بجاي بنیاد بیگ نقاط گذاشته اند. در الف: بنیاد بیگ است. در ب: غیبي‌خان کوهي و بنیاد بیگ هراره است. و هزاره قوم معروفیست ساکن وسط افغانستان، و نام بنیاد بیگ هم در بین شان مروج است. قراریکه سراج‌التواریخ (ج۱ ص۹۲) گوید: بنیاد خان هزاره و نصیرخانِ برادرش، درین محاربه، سپاه لشکر قاجاري را تلف کرد.

در ميدان گاهِ جنگ رسيده، تمام اسباب از حيامِ گلگون وغيره در جنگِ غنيمتِ خود آورده، بارِ خران (۱) نموده بردند .

چون زهرِ جنگ آنها چشيدند، و مي خوشگوار غنيمت اينها نوشيدند، عجب كارخانهٔ الٰهي جل شانه ميباشد. اين همه نزاع مابين مخلوقات، محض به آرزوي نفس نافرجام، و دنياى بيوفا ست. فقط.

[و اين مقدمه درسنه يكهزار و دو صد و سي و چهار هجرى صورتِ وقوع يافته] (۲)

---

(۱) الف: با خران بار نموده .

(۲) حمل بين قلابين در الف، ب نيست. اين جنگ در كهسان غربي هرات در اوايل محرم ۱۲۳۴ھ واقع شده است — سراج ۱-۹۵ . در نسخهٔ ج ۱۲۳۳ھ است.

در بیانِ رفتن شاهزاده کامران از قندهار طرف هرات وگرفتار نمودنِ وزیرفتح‌خان وکور ساختن(۱) او را .

توسنِ قلمِ مشکین رقم، در طی منازلِ این مدعا، چنین تیزگامِ بیان میرود : که هر گاه این نوای مخالف، از قانونِ هزیمتِ وزیر فتح خان، بگوشِ شاهزاده کامران رسیده، از غیرت در پیچ و تاب آمده، در چند روز تهیه و سامان گرفته، و جمع اوری قشونات کرده، معهٔ امرا هر یک شاه پسند خان الکوزئي و یار محمد خان و عبدالمنصور خان بارکزئی (۲) وغیره خوانین از قندهار، تشریف فرماي هرات، و خوانینِ مذکور با وزیر فتح خان در مقامِ مخالفت و عناد ثابت قدم بودند، و همیشه ارغنونِ عداوت، و طبلِ نا موافقی با وزیرِ ممدوح مي نواختند، لیکن قادر نمي شدند، و منتظرِ وقت بودند .

هرگاه شاهزاده کامران، بقطعِ منازل، رونق افزاي هرات گردیده، سردار دوست محمد خان، بیش از نزول اجلال شاهزاده کامران، با اشرف الوزرأ وزیر فتح خان، بر جواهرات غنیمت، حاجي فیروزالدین شاه، طبل نا سازگاری نواخته، معهٔ عملهٔ لشکر خود از هرات برآمده، روانهٔ کشمیر گردید، که در نزد

(۱) الف : کور نمودن. (۲) رک : تعلیق نمبر ۱۵

سردار محمد عظیم خان رفته ، خود را بدست خود ، گرفتار و نظربند نمود (۱) .

و اشرف الوزرا [وزیر فتح خان] معه برادران خود هر یک سردار پردل خان و سردار کهندل خان و سردار شیردل خان ، مشرف استیلام شاهزاده کامران گردیده ، مفاتیح ابواب قلعهٔ هرات ، بعد اداي آداب و نیاز ، تسلیم شاهزاده ممدوح نمودند ، و بنوازش خلاع فاخره سرفرازي یافتند .

اگرچه اشرف الوزرا تسخیر قلعهٔ هرات ، از دست حاجي فیروزالدین شاه ، و گرفتاري او بموجب حکم و صلاح شاهزادهٔ معظم الیه نموده بود ، که تمثال تسخیر سلطنت هرات ، همیشه در مرآة خیال خاطر شاهزادهٔ ممدوح جلوهٔ تازه میداد ، باوجودیکه اشرف‌الوزرا ، مطابق حکم شاهزاده کامران ، مرتکب این امر گردیده بود لیکن چوب (۲) حکم حاکم دو سر دارد ، و تلون مزاجي سلاطین رسمی است قدیم .

بسبب گوناگون بي عزتي و بدناموسی [خاندان] حاجی

---

(۱) فیض محمد هزاره مورخ دربار امیر حبیب الله مي نویسد :
سردار دوست محمد خان درحلی و حلل بانوان حرم حاجي فیروزالدین سیما حرم محترم شهزاده ملک قاسم (بن حاجي فیروزالدین) که نسبت بنتیت بشاه محمود داشت و رقیه بیگم نامیده میشد ، دست درازی کرده و زیورات شانرا ماخوذ داشته راه کشمیر پیش گرفت . —ص ٦٣ بیعد تحفة‌الحبیب خطي . رک : تعلیق ١٦

(۲) الف : چون حاکم [؟]ج : مانند متن .

فیروزالدین شاه ، غبارِ آزرده گي ، بر آئینهٔ ضمیر شاهزاده کامران نشسته بود ، و میر غضبانِ خیالِ شاهزاده ممدوح شمشیرهای انتقام در دست داشته . از آنجا که دنیاي بیوفا دارِ مکافات است ، هرچه بکاري همان دروي . حاصلِ گندم گندم ، و حاصلِ جو ، جو است : [بیت]

مزد (۱) نیکي عافیت ، پاداش بد کاري بدیست
اجرتي از بهرِ هر کاري مهیا کرده اند

فی الجمله چند ایام شاهزادهٔ موصوف، از روي مصلحت وقت بمفرحِ دلجوئی و اعزاز و اکرام، [تقویتِ دماغِ اشرف‌الوزراٴ و برادرانش گردیده ، تا آنکه زنگ مخافه(۲) و رعب، به صیقل کاري] (۳) نوازشاتِ شاهزاده کامران ، ار مرآتِ ضمائرِ وزیر و برادرانش برطرف، و هر لمحه صورت اطمینان مشاهده مي نمودند ، و از بس اشفاقات شاهانه ، در لباس فرحت و خرمي نمي گنجیدند ، و بر حسنِ خدمات خود ، مباهات و افتخار مینمودند .

باوجودیکه بعضی امراٴ و خوانین، در حینِ شمع افروزی بزمِ خلوت، از قانونِ صداقت و اخلاص ، نواهای مخالفت و عنادِ شاهزاده کامران و امیرانش، گوشزدِ وزیر نمودند . ازانجا که اشرف الوزراٴ مست بادهٔ غرور و بي پروائی بوده ، و به خدمات و جانفشانیهاي خود مینازید، ازینجهت نغمهٔ راست قولي مصلحتِ امیران و خوانین صداقت آئین ، بگوشِ خیال نمي آورد ، و در مقامِ خود پسندي و خود بینی ثابت قدم .

(۱) الف ، ج : مژدهٔ نیکي عاقبت [؟] (۲) یعني ترس و بیم .
(۳) الف : ندارد ج : دارد ولي خیلی غلط .

چون خود پسندي دليلِ ناداني است، اشرف‌الوزراءُ از جلادِ قضا و قدر، غافل و بيخبر، که ساطورِ انتقام در دست دارد، و از فصّادِ (۱) منتقم حقيقي بي بصر، که چگونه نوکِ نشترِ در چشمِ بصارتش ميزند؟ و آبِ نورِ ديده، از بزمِ بصيرتش ميريزد؟

---

(۱) فصّاد = رگ زن. الف: و از قضا و منتقم.

در بیانِ گرفتار شدنِ وزیرفتح‌خان بدستِ شاهزاده کامران وکشیدنِ چشمِ وزیر مذکور و فرار شدن برادران [وزیر مذکور]

نوک نشترِ قلم تیز رقم، چنین رگ زن چشم مدعا میشود : که بعد از چند روز شاهزاده کامران، در باغِ شاهي که بیرونِ قلعهٔ هرات است ، اساسِ جشن و بزم آرائي برپاي نمود ، لولیانِ گلرخان بعد زیبائی و رعنائی دران مجلس حاضر آمدند ، و نوازندگان ساز عیش و عشرت موجود شدند ، و مجمعه‌هاي کباب و شیشهٔ پر شراب مهیا نمودند ، و بازارِ تماشاي ناچ(۱) سرگرم گردید .

بعد حکم بر احضار وزیر و برادرانش داده، اشرف‌الوزرا معهٔ برادران هر یک سردار پردل خان و سردار کهندل خان ، بموجب حکم شاهزاده کامران، در باغ آمده، بی‌پروا قدم نهادِ مجلسِ جشن گردیده ، دم بدم اقداحِ شراب میزدند ، و کباب را می خوردند، و محوِ تماشای ناچِ لولیانِ پری‌وشان خوش خوان شدند ، و از بس باده خواري طافح (۲) گردیده ، چنانچه طائرِ هوشِ وزیر مذکور، از آشیانهٔ دماغ پریده ، مست و مدهوش دران مجلس افتاده .

شاهزاده کامران اگرچه پیشتر سازِ گرفتاريِ وزیر ممدوح.

---

(۱) ناچ = رقص (۲) طافح = بکسرهٔ فا ، بدمست .

با حریفان هم راز، کوک ساخته بود، و در وقتِ بیهوشی وزیر مذکور، حریفان بزم نشینان، بموجبِ اشارهٔ شاهزاده کامران از جای جسته، وزیر [مذکور] را گرفته، دست و پايِ وزیر، بکمند [قهر] بسته، بعد بصد گونه نوکِ نشتر، مي بصارتش از ساغرِ دیده‌اش برخاک (۱) ریختند. سردار پردل خان را باینهمه پردلي در حبس بردند، و سردار کهندل خان از رویِ کوه دلي از مجلسِ دارگیر برآمده، روي در فرار نهاد، و سردار شیردل خان که در خیام‌های خود با لشکر فروکش بود، از شعله افروزي این واقعهٔ هایله یکبارگی در لشکرش شرارهٔ تفرقه (۲) افتاده، لیکن از شیر دلي مستعدِ محاربه گردیده، و با عملهٔ جواناِن پهلوانِ خود، حملات دلیرانهٔ بسیار نموده، لیکن صورتِ تفریقِ لشکر خود دیده، پاي استقرار در میدانِ رزم نگرفته، طوعاً و کرهاً عنان تاب گردیده، تابِ مقاومت نگرفته و روي فرار بجانب قلعهٔ گرِش (۳) ملکِ خود نهاد.

شاهزاده کامران، بعدِ کوري وزیر مذکور، و گرفتاري پردل خان، شادان و فرحان از باغ برآمده، داخلِ اندرون قلعهٔ هرات شده، بر تختِ سلطنتِ هرات جلوس فرماي، ومنادي دور دور حکمراني و جلوسِ سلطنتِ خود در شهر هرات کنانید. و به دلاساي امن

(۱) الف: برخاک بی بصارتش ریختند (۲) الف: شرارهٔ افراتفری

(۳) گرِش = به سکون اول و کسرهٔ ثاني صورت ملفوظ گرِشک است، که قلعهٔ ایست بر کنار هلمند در حدود ۲۴ میلی غرب قندهار و مسکن اقوام بارکزئي است.

و امان رعاياي ساکنين هرات، از خاص و عام پرداخت، چون نوعيکه اشرف‌الوزرا وزير فتح خان، طاير وجود حاجي فيروزالدين شاه، بدام حيله‌وري صيد مدعاي خود نموده بود، خود هم در چند اوقات معدوده، در همان سنه، صيد سر پنجهٔ شاهين انتقام شاهزاده کامران گرديده، ازانجا که دنيا، دار مکافات است، و شحنهٔ قضا و قدر را تيغ انتقام در دست، و بر چهار سوق بازار مکافات، منتظر (۱) ايستاده [که کرد و نيافت] بر طبق مضمون بيت :

جهان دار مکافاتست، دارد طبع آئينه
بهر رنگی که گردي، صورت خود را چنان بني.

---

(۱) الف : انتظار ايستاده.

در بیانِ آمدن (۱) شاهزاده جهانگیر خلف شهزاده کامران طرف کابل

و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و هزیمت[یافتن] شهزادهٔ مذکور

صیادِ قلم خوش رقم، در صید طایران این مدعا، چنین دامِ بیان می گسترد: که چون شاهزاده کامران، بعد کوري و اسیري وزیر فتح خان، مُستَقِرّ سریر سلطنتِ هرات گردیده، رقم‌هاي مبارکبادي از انتقام وزیر مذکور و جلوس بر تختِ سلطنت هرات خلد آیات. به پیشگاهِ بندگان محمود شاه والد ماجد خود وغیره هواخواهان دولت، رقمزدهٔ منشیان عطارد رقم نموده ارسال ساخت.

و التماسِ طلب شاه محمود شاه، جانب هرات کرد، و شاهزاده جهانگیر خلف خود را که در قندهار بود، معه سردار عطا محمد خان الکوزئي حکم رفتن کابل داد. و شهزاده سلطان علي (۲) سابق در کابل، صدر نشین حکمراني بود.

(۱) الف: دیدن شاهزاده.

(۲) شهزاده سلطان علی بن تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی، در سال ۱۲۳۳ھ از طرف سردار دوست محمد خان در خلال خانه جنگي سدوزئی و بارکزئي، بنام بشاهی کابل برداشته شد، و بعد از چند روز خلع او بعمل آمد. (افغانستان در قرن نوزدهم ص ۲۹)

چون شهزاده جهانگیر ، معهٔ حشم و سامانِ رزم ، در قلعهٔ قاضی که نزدیکِ کابل است ، منزل انداز گردیده ، شاهزاده سلطان علي توانِ مقابله و مجادله در خود ندیده ، کابل را گذاشته ، روانهٔ سمت پشاور گردیده ، و شاهزاده جهانگیر بي دغدغهٔ مقابله و جنگ داخل کابل گردیده ، و جرعه نوشِ بادهٔ حکمراني شده ، و بندگان محمود شاه ، حسب التماس کامران از احمد شاهی ، تشریف فرماي جانب هرات ۔

بعد رسیدن محمود شاه در هرات ، شاهزاده کامران ، خاتم سلطنت هرات ، بانگشتِ اقتدار محمود شاه ، پدر ماجد خود داده ، معهٔ جمعیتِ حشم ، معه وزیر فتح خان و سردار پردل خان از هرات برامد ۔ بطی منازل ، داخل قندهار گردیده ۔ سردار دوست محمد خان که در کشمیر ، پیش سردار محمد عظیم خان نظر بند بود ، بعد اصغای (۱) این واقعهٔ کوريِ اشرف الوزراءٔ ، بموجبِ مصلحت سردار محمد عظیم خان ، بنا بر گرفتن انتقام اشرف‌الوزراءٔ ، بکمال درد و سوز گداز ، از کشمیر برامده ، فوراً بقطع منازل وارد پشاور گردیده ، و ازانجا برادرانِ (۲) خود را ، هر یک عالیجاهان یار محمد خان و سلطان محمد خان و پیر محمد خان و سعید محمد خان باهم متفق نموده ، با چهار هزار سوار جرارِ خوش اسپه ، از پشاور عازم کابل ، و در عرضِ راه ، شاهزاده سلطان علي که از کابل فراري شده بود ، با سردار

---

(۱) ک: خبر اصغاي . (۲) الف: سرداران خود

دوست محمد خان ملاقي گردیده . سردار ممدوح شاهزادهٔ مذکور را باتفاق خود گرفته راجع کابل [شدند].

چون نزدیک کابل رسیدند، سردار عطا محمد خان الکوزئی که وزیر شاهزاده جهانگیر در کابل بود، نهایت مردِ قابل ذوفنون بود، صورت مخالفت را بلباسِ موافقت آراسته، بطریقِ اخفا، همراهِ سردار دوست محمد خان سلسلهٔ اتحاد و اتفاق را درحرکت، و کتاب لطایف الحیل را کشاده، جملاتِ نیرنگ طرازي، و کلمات (۱) فسون سازي خواندن گرفت، و مراسلهٔ پر حیله بدین مضمون طرف سردار دوست محمد خان نوشته فرستاد، که:

"ما از تشریف فرمائی ایشان، نهایت خوش شدیم، و اینچنین وقت را از خداي عز و جل میخواستیم. الحمدلله که بآرزوي دل خود کامیاب گردیدیم. بر جهان و جهانیان ظاهر و باهرست: که شاهزاده کامران، بسیار ظالم و خدا ناترس، که از ستم گاری او هر کس وضیع و شریف، صغیر و کبیر داستان طراز اند (۲). اشرف‌الوزرا وزیر فتح خان، چقدر خدمات و جانفشانی‌ها نمود [باوجود این همه جانفشانیها] با او چه کرد؟ رفته خلعتِ کوريِ چشم باو پوشانید. پس دیگران را چه توقعِ خوبي و بهبودگي است؟ مایان همیشه از شاهزاده کامران، در هراس و نفس بکامِ دل بر نمي آریم.

---

(۱) الف: و آیات فنون سازي. ج: و آیات فسون سازي.

(۲) الف: داستان طراز و افسانه روزگار دارند.

مدبّر اندیشه و فکرِ ما همین تدبیر نموده است:
که ما و شما باهم متفق (۱) گردیده، و مابین
عهد و پیمان، بموجب قسمِ کلام الله موثق ساخته،
شاهزاده سلطان علي را پادشاه مقرر نموده، بر تختِ
سلطنت، جلوس داده شود. و شاهزاده جهانگیر که
در کابل می باشند، بدستِ اختیار ماست، او را
دستگیر ساخته، در بالاحصار نظر بند خواهیم نمود.
بعده فکر تخریب بنیاد شاهزاده کامران کرده، انتقامِ
اسرف‌الوزراءٔ وزیر فتح خان از او کشیده خواهد شد.
لیکن بشرطیکه قامتِ استعدادم بخلاع وزارت سرفرازي
یابد".

سردار دوست محمد خان و برادرانش (۲)، هر گاه از نوشتهٔ
سردار عطا محمد خان واقف سدند. از روی مصلحتِ وقت، شاهد
وزارتِ سردار عطا محمد خان در آغوشِ امال خود جا داده، بموجب
قسم کلام الله هم اتفاق سدند. و سردار عطا محمد خان با
شهزاده جهانگیر، بجاي خود مشورت نموده، دام‌حیله و فریب بازي،
بجهت گرفتاري سردار دوست محمد خان و برادرانش(۲)، در راهِ
مدعا گسترده، شاهزاده جهانگیر را از حرکتِ مقابلهٔ سردار
موصوف منعِ مطلق نموده بود، که گرهی که بناخن خلاص شود
حاجتِ دندان نیست. دشمن که بحیله و فریب گرفتار شود،
احتیاج جنگ و جدال نیست.

---

(۱) الف: اتفاق کرده.
(۲) الف: و برادرش. ج: مانند متن.

تدبيري که جهت گرفتاری دار ممدوح و برادرانش(۱) نموده بود ، تماماً در خلوت که خالی از اغيار بود ، به شهزاده جهانگير حالی نموده ، بالش استراحت بزيرِ سرش گذاشته ، اطمينانِ او نمود .

سردار عطا محمد خان خود ازصيّادانِ کارخانهٔ قضا و قدر غافل ، که چه نحو دام در راهش انداخته اند ، هرگاه سردار دوست محمد خان و برادرانش ، بموجب عهدِ انجام و قسمِ کلام‌الله ، با شهزاده سلطان علی بخاطر جمع ، معهٔ حشم داخل کابل گرديده، احدي از شهزاده جهانگير و سردار عطا محمد خان متعرض و مزاحمِ حال سردار دوست محمد خان و برادرانش نگرديده . ظهور اين معني علاوه تشفي بخش خاطرِ سردار دوست محمد خان شده ، در شهر کابل، برجِ عمارت اشرف‌الوزراٌ وزير فتح خان اقامت گرفته . روزِ ديگر سردار عطا محمد خان ، کمانِ تزوير و فريب بازي را از گوش تا بگوش زه نموده ، و تيرِ حيله وری درچله انداخته ، مستعدِ زدن نشانه مجوّزه گرديده ، ليکن سردار دوست محمد خان بمجردِ رسيدن کابل ، بوئي از فتيلهٔ تفنگِ حيله وري و فريب بازيِ سردار عطا محمد خان برده بود .

سردار عطا محمد خان چنان [حيله] نموده بود : که در سراي خود ، خروارها باروت در زير زمين مدفون ساخته ، مطمح نظر داشت : که سردار دوست محمد خان و برادرانش را بطريقِ

---

(۱) الف : برادرش .

ضیافت و مهمانداري طلبانیده ، درسراي محل باروت ، مجلس آراي ضیافت خواهیم نمود . در وقت تناول طعام ، باروت را آتش داده خواهد شد ، که احدی از سردار ممدوح و برادرانش ازین آتش [نمرودي] جان بسلامت نخواهد برد .

چون سردار دوست محمد خان سابق ازین معنی اطلاع یافته بود ، دعوت سردار عطا محمدخان را که عینِ عداوت بود قبول نکرده ، پیغامش فرستاد : اولاً ایشان تشریف فرماي گردیده ، مشرفِ سلام شهزاده سلطان علی شوند ، که عطاي خلعت وزارت بایشان نموده شود . بعد عطاي خلعت، بسار ضیافت‌هاي یکدیگر ، نوشِ جان خواهیم نمود . و سردار دوست محمد خان از خدنگِ حیله وري عطا محمد خان به شهزاده سلطان علی اطلاع داده ، بپای گرفتاریِ او ساخته بودند .

هرگاه سردار عطا محمدخان ، بامیدِ نوازشِ خلعتِ وزارت، مشرف استلام (۱) شهزاده سلطان علی گردیده ، ساعتی شمع افروز خلوت گردیده ، بعده شهزادهٔ ممدوح ، حکم عطاي خلعت

---

(۱) استلام = اصلاً بدون یاي منقوطه بمعني بوسیدن است ، و یا سودن سنگ را بدست — غیاث چون از باب افتعال است بنابران استیلام غلط خواهد بود ، ولی درین کتاب چون همواره بدون ذکر جاي بوسیدن استعمال شده ، آنرا بمعني سلام کردن تصور کرده و استیلام مغلوط را مصطلح ساخته اند . چون این استیلام بمعنی سلام کردن و احترام نمودن از مقولهٔ غلط مشهور است و نزد متأخران مصطلح شده ، بنابران ما آنرا در تمام کتاب بحال خود گذاشتیم که لامشاحة فی الاصطلاح .

داد . سردار پیر محمد خان برادر سردار دوست محمد خان ، که درمیان عهد پیمان و قسمِ کلام‌الله نبود ، بقچهٔ خلعتِ سنگین معهٔ جغهٔ مرصع آورده ، پیش سردار عطا محمد خان گذاشته ، و بدست خود ، خلعت وزارت را بسردار عطا محمد خان پوشانیده ، عندلیب زبان را در گلزار مبارک بادي مترنم ساختند . و وقت زدنِ جغهٔ مرصع ، در سرِ عطا محمد خان ، سردار پیر محمد حان او را گرفته ، بسرِ (۱) زمین زد ، و رفقا را آواز داده . سردار عطا محمد خان را با خلعتِ وزارت باکمندِ ذلت (۲) بسته ، چون گوسفند بر زمین انداختند . بعده خنجر آبدار [از] کمر خود کشیده ، رشتهٔ سمع نور بصارتش منقطع ساختند و در حبس گرفتار نمودندش .

در صورت این واقعه ، در شهر کابل نوایرِ آتشِ شور و شر شعله ور (۳) گردیده ، سردار دوست محمد خان در شهر منادي امن و امان گردانیده ، باطفاي نوایر شور و شر پرداخت ، و جمع آوري لشکر نموده ، رخ نهاد بالاحصار کابل شد ، که شهزاده جهانگیر را اسیر و دستگیر نماید ، و بالاحصار را چون نقطهٔ پرکار ، سخت محاصره نمود ، و مدتِ چهل روز مابین شهزاده جهانگیر ، و سردار دوست محمد خان جنگِ جنگ در نوا بود .

آخر سردار دوست محمد خان ، برج قلعهٔ بالاحصار را نقب زني

(۱) الف : بر زمین .
(۲) الف : باکمند دست بسته .
(۳) الف : شعله دار .

نموده، دران خروارهاي باروت انداخته آتش دادند، که برجِ مذکور چون کاغذِ بادي بر هوا پريد. بعد منهدم شدنِ برجِ مذکور، شهزاده جهانگير، جهان را برخود تاريک دانسته، در نصف شب از دريچهٔ بالاحصار برآمده، روي فرار نهاد، و سردار دوست محمدخان جرعه نوشِ بادهٔ فتح و فيروزي گرديد.

نقارهاي شاديانه چنان بلند آواز نمود، که صدايش در گنبدِ گردونِ نيلوفري پيچيدن (۱) گرفت، و چند روز متواتر اساسِ جشن بر پاي بود، و مرارتِ جنگِ مبارزين اشجعين را بانگبينِ عطاي خلاعِ فاخره و بخششهاي متکاثره، شيرين کام نمود.

ازانجا که سردار عطا محمد خان، بمقتضاي — مَن عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفسِهِ وَمَن اَسَاءَ فَعَلَيهَا — (۲)، در بديِ نفسِ خودگرفتار آمده، چراغِ ديدهٔ بصارت خود را، از تند باد نيتِ ناصواب خاموش ساخت، و پاي راحت را در سلسلهٔ حبس گرفتار نمود. تخمِ بدي کاشتن، و چشمِ نيکي داشتن، کارِ خردمندان نيست. سعدي:

هر آنکه تخمِ بدي کيشت و چشمِ نيکي داشت
دماغ بيهده پخت و خيالِ باطل بست.

ازانجا که کوريِ اشرف‌الوزراٴ وزير فتح خان، اگرچه از

---

(۱) الف: سنجيدن. ج: مانند متن.

(۲) قرآن، فصلت ۴۶ ج ۲۴.

تقدیراتِ ازلي و شومیِ اعمالش بود ، لیکن سردار عطامحمد خان درین امر بسیار ساعي و مشورت کننده بود ، که از دست سردار دوست محمد خان در این دارِ دنیا بانتقام رسید ۔

در بیانِ آمدنِ شهزاده کامران از هرات و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و هزیمت یافتنِ او، و کشتنِ وزیر فتح خان را بگوناگون عذاب، و باز رفتن جانبِ هرات (۱)

شهر یارِ قلم، که سریر آرای اقلیمِ سخنوریست، در میدانِ مدعا، چنین لوای بیان می افرازد: که چون شهزاده کامران بندگانِ شاه محمود شاه والدِ ماجدِ خود را بر تخت سلطنتِ هرات جلوس داده، خود بجمعیتِ عساکر، از هرات بقطعِ مراحل و منازل، رونق افزای قندهار گردیده. از شنیدنِ خبرِ وحشت اثرِ کوری و گرفتاریِ سردار عطا محمد خان و مفروریِ شهزاده جهانگیر خلفِ خود، در اضطراب و بقراری آمده، بجمعیتِ هشتاد هزارلشکر و اسبابِ محاربه، ازاتواپ وغیره از احمد شاهی بعزمِ مقابلهٔ سردار دوست محمد خان روانهٔ کابل گردید، و سردار پر دل خان که در حضورِ شاهراده کامران در حبس مبتلا بود، برفاقتِ حریفان، از قندهار گریخته رفت.

هر چند تلاشِ گرفتاریِ او بسیار نمودند، لیکن تیرِ جسته باز نیامد. چون بسببِ گریختنِ سردار پر دل خان، پر

(۱) در نسخهٔ ب: درینجا سنه ۱۲۴۰ نوشته اند، که صحیح نیست و این وقایع در سنه ۱۲۳۴ ه روی داده بود.

اشرف الوزراء وزیر فتح خان سخت بهره و چوکي مقرر شده، آخر شاهزاده کامران، وزیرِ مذکور را بهمرکابِ خود طرفِ کابل برده، و چون شاهزادهٔ ممدوح در منزلِ بینی بادام (۱) منزل انداز گردیده، بعده بخوانینِ [خود] هر یک یار محمد خان و عطا محمد خان الکوزئی و عبدالمجید خان بارکزئی وغیره امراي خود را حکمِ اعضا بريِ وزیر فتح خان داده، بسبب همین که مابینِ خوانین و امراي مذکور و سردار دوست محمد خان و برادرانش، طریقِ مخالفت و عناد الي الابد واقع بوده باشد.

خوانینِ مذکور بموجبِ حکمِ شهزاده کامران، اعضایِ وزیرِ مذکور [را] هر یک جداگانه بریدند. عبدالمجید خان (۲) که خود بیني برید بود، بر بیني خود هم پیش بینی‌نکرده، بینیِ وزیرِ مذکور برید. باین همه عذابها وزیر فتح خان را کشتند.

سردار دوست محمد خان که در کابل بود، بدریافتِ این چنین مرگِ وزیرِ موصوف، در جوش و خروش آمده، بجمیعتِ لشکر سه چهار هزار، بعزمِ مقابلهٔ شاهزاده کامران، از کابل روانه گردیده، در عرضِ (۳) راه مابین کابل، خود را بر حشمِ شاهزاده کامران رسانیده، [لیکن] لشکرِ سردارِ ممدوح قدري

---

(۱) الف: در منزلِ بادام منزل انداز. در ب، ج: مانند متن. ولي در تواریخ دیگر مقتل وزیر فتح خان سید آباد وَرْدَگ است [رک: تعلیق نمبر ۱۶].

(۲) تنها در نسخه ب: عبدالمجید خان بارکزئي عمو زاده وزیراست، و ازین قرابت نزدیکِ وي با وزیر پدید مي‌آید. [رک: تعلیق ۳]

(۳) الف: در عرصهٔ راه.

قلل، و از شاهزاده معظم الیه بسیار. لشکرِ سردارِ موصوف بمعاینهٔ جمعیتِ موفورهٔ شاهزاده کامران، در هراس بلکه مستعدِ فرار گردیدند.

سردار دوست محمد خان بمشاهدهٔ این حالتِ لشکرِ خود بسرِ خود، بر لشکرِ خود چوکی و پهره میداد، که مبادا، فراری شوند. ازینجا که سردارِ ممدوح بمقتضای «اَلْحَرْبُ خِدعَةٌ» (۱) اولاً تدبیري ساخته، مراسلاتِ خود را بنامِ جمیعِ خوانینِ شاهزاده کامران، باین مضمون نوشته فرستاد:

"چون مراسلاتِ آن عالیجاهان، که در خصوصِ معذرتِ اشرف الوزراء وزیر فتح خان، و اعضا بري اشرف الوزراء بموجبِ حکمِ شاهزاده کامرانِ ظالمِ خدا نا ترس [رسید] درین (۲) حرکتِ ناصواب نسبت بوزیرِ ممدوح (۳) که ازیشان صادر شده، از اختیارِ [ایشان] بیرون [بود] و محض بزورِ ظالم کامران [بوده]. برآن عالیجاهان هیچ حرف نیست، تقدیرات [رب] قدیر چنین بوده. نهایت قرارداد گرفتاريِ شاهزاده کامران که نوشته [بودند] بایفای آن پردازند، که وقت همین است، و الاّ هر چه بادا باد. فتح و نصرت

---

(۱) مقولهٔ عربیه است یعني جنگ فریب است. (۲) الف: و این.
(۳) الف: ممدوح اران عالیجاهان که صادر شده.

بر بسياري و کمي حشم نيست و بر طبق مضمون کريمهٔ — كَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَت فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذنِ اللهِ — (۱) دليلي است ساطع. و در صورت ايفاي قرارداد، باعث ازدياد محبت و اتحاد خواهد بود، فقط.»

سردار دوست محمد خان مراسلات مذکور، بمضمون صدر نوسته، بدست هرکاره (۲)، جانب خوانين و امراي شاهزاده کامران ابلاغ داشته، و از قضاي کردگار، هرکارهٔ سردار ممدوح، بدست چوکی شاهزادهٔ محتشم اليه، معهٔ کاغذات گرفتار آمده، و او را معهٔ مراسلات، بحضور شاهزاده کامران حاضر نمودند.

چون شاهزادهٔ ممدوح از مضمون مراسلات واقف گرديده، از خوانين و امراي خود متشکی شده و در هراس بوده، که مبادا از دست خوانين خود گرفتار شوم. آخر شبي سردار دوست محمد خان، معهٔ پانصد سوار جرّار و چهار عرابه توپ، بر يک کوه بالا رفته، ناگهاني شلک اتواپ متواتر نموده، که يکبارگي در لشکر شاهزاده کامران تفرقه افتاده، سراسيمه شدند.

بعد ساعتي خويشتن داري نموده، مستعد و آمادهٔ مقابله گرديدند، و نقارهٔ جنگ بلند آواز ساختند، و شلک اتواپ کردند، و مورچل (۳) جنگ شروع نمودند، تا آنکه شهسوار عرصهٔ

---

(۱) قرآن، البقره ۲۴۹ ج ۳ (۲) هرکاره = بمعني خبر رسان و جاسوس است که در عصر غزنويان مُنهي ميگفتند.

(۳) مورچل يا مورچه = کمين گاه جنگ.

فلک، اعنی آفتاب ِ عالمتاب، از ترددات ِ روز، در خیام ِ شام، منزل انداز گردیده، آتش ِ [مورچه] جنگ از طرفین انطفا پذیرفت.

چون شب شد، شاهزاده کامران در ظاهر با خوانین ِ خود صلاح و مشورت ِ شبخونی نمود، و در باطن از بس خیال واهمه، سر رشتهٔ احتیاط از دست داده، از خوف امرای خود، که مبادا گرفتار نموده، بدست سردار دوست محمد خان بدهند، شبا شب پس خیز معرکهٔ ِ فرار گردیده (۱)، از راه ِ هزاره (۲) برابر رخ [بهاد] هرات، و چون زاغ ِ سب، از خوف ِ سنقار زرّین چنگ ِ آفتاب، روي در فرار نهاد.

[چون] روز روشن گردید، سردار دوست محمد خان، از ماجرای گریز ِ شاهزاده کامران باخبر سده، هرگز اعتبار نیاورده، که آیا چون شد؟ که شهزادهٔ ممدوح باین همه جمعیت ِ لشکر، بي جنگ، چنگ ِ فرار نواخته باشد؟

تا آنکه جواسیس فرستاده، تصدیق ِ این خبر ساخت. بعده سردار ِ موصوف در لشکر گاه ِ شاهزاده رفته دید، که میدان مصاف، صاف افتاده، و چیزي که اسباب از خیام وغیره دران میدان افتاده بود، همه را بدست ِ یغما آورده، مظفّر و منصور بر گردیده، شلک ِ اتواپ فتح مندي نمود، و نقارهاي فیروزی بلند آواز ساخت، و فتح نامجات بعبارات ِ رنگین و استعارات ِ

---

(۱) الف: فرار نموده.

(۲) هزاره= قومیست که در وسط ِ افغانستان ساکنند، و راه ِ هزاره بین غزنی و هرات راه مستقیم کوهستانیست.

دلگزین ، جانبِ کابل و برادران خود هر یک سردار کهندل خان و شیر دل خان و رحمدل خان و مهر دل خان که درقلعهٔ معروف (۱) بودند ، نوشته فرستاد ، و خود مراجعت فرماي کابل گردید .

سردارانِ ممدوح ، بعد ورود فتح نامجات ، ابوابِ فتح و مسرت ، بر چهرهٔ حال فرخنده [فال] خود کشاده ، جمع آوري لشکر نموده آمده ، داخلِ قندهار شدند ، و از موایدِ کامرانی احمد شاهي شیرین کام گردیدند . و نقارهٔ دَور دَور ریاست و حکمرانی سردار ، در ملکِ خراسان بلند آواز گردیده ، روز بروز چراغِ حکومتِ سرداران ، در شبستانِ خراسان روشن گردید . وقوع این واقعه مطابق سنه ۱۲۳۴ ه میباشد .

---

(۱) قلعهٔ معروف = جائیست در حدود چهل میلي جنوب شرق قندهار، که مسکن اقوام بارکزئي و پرورشگاه قدیم دودمان وزیر فتح خان بود .

ر بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان از کشمیر

طلبانیدن بندگان شاه شجاع الملک را از لودیانه ، و داخل

نِ شاه در پشاور، و جنگ نمودن با سردار محمد عظیم خان ،

و هزیمت یافتن [شاه و رسیدن شهزاده محمد تیمور شاه]

در شکارپور (۱)

سردارقلمِ عظیم‌الوقار ، که ناظمِ کشمیرِ ولایتِ سخنوریست، انتظامِ ولایتِ مدعا چنین می پردازد : که سردار محمد عظیم ن ناظم کشمیر ، سبب سوز و گدازِ مقدمهٔ اشرف‌الوزراٗ وزیر ‍خان ، صلاحِ کارخود در طلبا نیدن بندگان شاه شجاع الملک ده ، و در میزانِ فکر خود سنجیده ، وکلاء و عرایضِ خود را عرِ گونا گون شرایط خدمتگذاري و فرمان برداري و عهد ان موثق نوشته ، به پیشگاهِ شاهِ ممدوح ، جانبِ لودیانه نه نمود .

شاه موصوف اگرچه در دارالامان لردیانه ، زیرِ سایهٔ عاطفتِ کار انگلیسیهٔ بهادر، فارغ البال اوقات حیات مستعار ، بکمالِ اط و خرمی بسر مي آورد ، لیکن معشوقهٔ سلطنت وشهریاري ، چنان معشوقی است ، که کسي عمداً از وصالِ او، ابا و

(۱) ب : و آمدن شاهزاده تیمور شاه در شکارپور بموجب صلاح ن سنده .

امتناع ورزد . شاهِ ممدوح را همیشه ، صورتِ شاهدِ سلطنه و فرمان روائی در مرآتِ خیال رخ نما بوده ، باوجودیکه بر قول و فعلِ طایفهٔ بارکزئی ، چندان اعتبار نداشت ، لیکن از کمالِ تعشقِ معشوقهٔ سلطنت بفحواي ، بیت :

رشته‌اي درگردنم افکنده دوست می برد هرجا که‌خاطرخواهِ اوست

بموجب خواهش و معروضاتِ سردار محمد عظیم خان ، در سنه یکهزار و دو صد و سي و چهار هجري مقدسه ، معهٔ قدري سواران و پیاده و چند عرابه توپ ، از لودیانه برامده ، بقطعِ منازل ، رونق افزاي دیرهٔ غازیخان [گردید] .

درانوقت سردار سمندر خان بامیزئي بنظامتِ دیرهٔ غازیخان، مامور بود ، باولیاي دولت ، مرتکبِ بی ادبیِ مقابله گردید ، لیکن تابِ مقاومت نیاورده ، ار روي مصلحتِ وقت ، فراراختیار نمود . و امناي دولت چند ایام در دیرهٔ غازیخان مانده ، بانتظامِ مهام دولت و جمع آوري سوار و پیاده و سامانِ جنگ می پرداخت .

درین اثنا سردار پر دل خان که از قیدِ شهزاده کامران ، از قندهار فراري شده بود ، مشرفِ عتبه بوسیِ اولیاي دولت گردیده، بخلاعِ فاخره سرفرازي یافت. و سرکارِ اشرف از آمدنِ سردار پردل خان نهایت هم آغوشِ شاهدِ فرحت و انبساط گردید.

بعد از چند مدت ، سرکار اشرف ، عالیجاه محمد زمان خان خلف سردار اسد خان (۱) را بحکومتِ دیرهٔ غازیخان سر فراز

---

(۱) اسد خان برادر وزیر فتح خان بود [رکه : تعلیق نمبر ۳]

ساخته ، خود بدولت تشریف فرماي سمت پشاور، و شهزاده محمد تیمور خلف خود را روانهٔ شکارپور نمود ۔ و میر صاحبان سنده، هر یک عالیجاهان میر کرم علی خان و میر مراد علي خان ناظمان حیدرآباد ، و عالیجاهان میر سهراب خان و میر رستم خان [و میر مبارک خان] والیان خیربور (۱) باستدراک حال عزیمت و ارادهٔ سرکار اشرف ، که باستدعا و صلاح دید سرداران خراسان ، هر یک سردار محمد عظیم خان و سردار دوست محمد خان وغیره برادرانش، بهواي دولت سلطنت، روانهٔ خراسان مي باشد۔ ازانجا که میر صاحبان سنده ، نظر بر عاقبت اندیشي و لحاظ زور پادشاهی (۲)، خود را پیش انداخته ، عرایض مشعر بر گوناگون تعارف و خدمتگذاري و استدعاي روانگي شهزاده محمد تمور جانب شکارپور بود . بسرکار اشرف عرض نمودند ۔

هرگاه شهزادهٔ موصوف ، بموجب استدعاي میر صاحبان سنده ، از دیرهٔ غازیخان برامده ، بقطع منازل ، داخل قلعهٔ سبزل (۳) سرحد میر صاحبان سنده گردیده ، معتبران امیران ممدوح، بجهت استقبال و بجا آوري خدمات شهزادهٔ موصوف مامور شدند۔ و عالیجاهان مقصود خان و تاج محمد خان بارکزئي ، دران ایام سیار گلزار حکومت شکارپور بودند۔

(۱) رک: تعلیق نمبر ۶ . (۲) ک: روز پادشاهی .

(۳) قلعهٔ سبزل [سبزل کوٹ] بفاصله ۲۷ میلی شمال شرق روهڑي واقع ، و از بهاولپور چهار میل فاصله دارد . این قلعه سرحد سنده و بهاولپور شمرده می شد . [— سند گزیتیر ۹۲۳].

هرگاه عالیجاهان ِ مذکور از آمدن ِ شهزادهٔ مذکور، آگاه شدند، گلزار ِ حکومت ِ شکارپور درچشم آنها خار مغیلان گردید، و چون موج ِ دریا در پیچ تاب و اضطرار آمدند، بلکه مانند ِ سپند، در مجمر ِ بیقراری، وطن ساختند.

في‌الجمله جمع خوانین پته داران ِ (۱) شکارپور، هر یک عالیجاه جمعه خان بارکزئی و سعادت‌مند خان (۲) الکوزئی و خیرالله خان و مدد خان نوفلزئي [و مولا داد خان نوفلزئي] و سلطان خان نابري و شاهوکاران ِ (۳) شکارپور، هر یک سیتهـ تندن‌مل و سبوا سنگهـ و گلاب رای وغیره پنجابی‌ها (۴)، بین ِ خود جمع گردیده، در خصوص ِ آمدن ِ شهزاده ممدوح مشورتها کردند، و قلم آسا دم بدم در مداد ِ تدبیرات غوطه میخوردند. لیکن‌فقره‌ای از فقرات ِ مدعاي ما فی‌الضمیر، بر صفحهٔ مصلحت، نگارش داده نمی توانستند.

رفته رفته تمثال ِ این معنی را در آئینهٔ سنجش جلوه گر

---

(۱) پته دار = شخصیکه زمین دولتی را باجاره میگرفت، و یک حصهٔ عواید آنرا بحکومت میداد.

(۲) ب: سعادت محمد خان.

(۳) شاهوکار یا ساهوکار= بازرگان و سوداگریکه تجارت کلی شهر در دست مي داشت و کار ِ بانکداري هم میکرد.

(۴) الف: وغیره پیجات [؟] که صحیح آن پنچات است. یعنی مجلس مشورهٔ یک ده یا یک شهر، که درسیستم ادارهٔ قدیم، مرکز فیصله تمام امور مردم بود.

نمودند(۱) : که درین بابت با میر صاحبانِ سنده مشورت باید نمود، و انکشافِ این عقودِ (۲) مشکله ، موقوف بر راي خرد نماي میر صاحبانِ سنده باید گذاشت ، ببینیم که مدبرِ اندیشه و عقلِ بالغهٔ میر صاحبان چه فتوا میدهد ؟

هر گاه آمدنِ شهزادهٔ کامرواي والا تبار ، باستصواب و صلاح امیرانِ سنده نمی باشد ، پس تدبیراتِ مایان همه در خاک باید کرد ، و اگر نحوِ دیگر است ، پس بصلاح و استمدادِ میر صاحبان دفع و رفعِ شهزاده آسان خواهد شد .

چون خوانینِ پته داران و شاهوانِ سکارپور ، برین مصلحت هم اتفاق و همداستان گردیده ، عالیجاه جمعه خان بارکزئي را که در مراتبِ عقل و دانائی خود را سرامدِ روزگار میدانست، پیشِ میر صاحبان خیرپور فرستادند، تا معلوم نماید، که ارادهٔ میر صاحبان چیست ؟

ازانجا که آمدنِ شهزاده محمد تیمور ، در اصل بموجبِ صلاحِ امیرانِ سنده بود ، عالیجاه جمعه خان در حین ملاقات میر صاحبان ، چندین طومار و رسالهٔ تدبیراتِ مدعاي خود خوانده ، و از هر سخنان بیان نمود ، لیکن فایده نشده ، بلکه میر صاحبان عالیجاه جمعه خان را باتفاقِ معتبران خود ، بحضورِ شهزادهٔ موصوف روانه نمودند ، که در مکانِ گهونکی (۳) رفته،

---

(۱) الف : کردند . (۲) عقود = جمع عقد بمعني گره .

(۳) گهونکی = در ۱۸ میلي شمال شرق روهڑي بر جادهٔ عمومي واقع و ایستگاه کوچک راه آهن است [— گزیتیر سند ۹۲۳] .

مشرفِ سلام شهزادهٔ والا تبار گردیده، مقربانِ شهزادهٔ عالی تبار، بسیار بدلاسائي و استمالتِ عالیجاهِ مذکور پرداخته. بعد حصولِ سلامِ شهزاده، عالیجاه جمعه خان تمامی سرگذشت را طرفِ عالیجاهان مقصود خان و تاج محمد خان و جمیع خوانینِ پته داران و شاهوکاران نوشته فرستاده، که آمدن شهزادهٔ والا تبار، محض بمصلحت و صلاحِ امیرانِ سنده می باشد. درین صورت ترکِ شکارپور نمودن، و از معشوقهٔ حکمرانیِ سکارپور مفارقت اختیار نمودن، بسا بهتر و مقرونِ مصلحتها ست.

عالیجاهانِ مذکور بعد رسیدنِ نوشتهٔ عالیجاه جمعه خان، داغِ حکمرانيِ شکارپور بر دل گذاسته، سینه سوزان، اسک ریزان، دستِ افسوس چون مگس سائیده، بر فرق حسرت زنان، عالیجاه تاج محمد خان روانهٔ سمت خراسان، و مقصود خان بمفاصلهٔ چهار کروه از شکارپور در اورنگ‌آباد (۱) رفته، در اورنگِ حسرت نشسته، بعد از چند روز شهزاده محمد تیمور [در سنه ۱۲۳۴ھ] معه سید میر ابوالحسن شاه [و آقا حسن ناظر باشي] و دلاورخانِ پیش خدمت، بجمیتِ دو صد سوار و پیاده داخل سکارپور گردیده. و از طرف امیرانِ خیرپور عالیجاه حمزه خان تالپر و دیوان دلپت راي (۲)، بجهتِ خدمتگذاری و دلجوئي و دلاسائی رعایای شکارپور، برکابِ شهزادهٔ موصوف حاضر بودند. و مبلغِ هفت روپیه یومیه متصرف میشدند. و در حینِ جلوس فرمائی شهزادهٔ ممدوح بر مسندِ حکومتِ شکارپور، تمامي خوانین پته دار و

---

(۱) اورنگ‌آباد = تاکنون بهمین نام موجود و مشهور است.

(۲) ک: دل پست راي [؟] در الف، ج: مانند متن

شاهو کار آمده، دولتِ استیلامِ شهزادهٔ ممدوح حاصل نمودند.
و از دفتر خانهٔ عاطفتِ شهزاده، فرمانِ جهان مطاعِ دلاسائي
و استمالت، بنامِ رعاياي شکارپور، و هر خاص و عام، شرفِ
صدور یافت. در شهر شکارپور منادي امن و امان، در هر کوچه
و برزن گردانیدند.

شهزادهٔ والا تبار، که عین موسم بهارِ گلزارِ جوانیش بود،
و اوقاتِ خود را به گلگشتِ ریاض عیش و عشرت و کامرانی
بسر مي آورد، و روز بروز گلچهرهٔ رخش، طراوتِ تازه میگرفت،
و در [هر] روز هفت لباسِ گوناگون رنگ می پوشید، و در
باغهاي شکارپور، هم آغوشِ شاهدِ تماشا و نای نوش بود. تا
مدتِ هفت هشت ماه مطلق العنان بوده، از معشوقهٔ حکمرانی
شکارپور و گلرخانِ پری وشانِ شکارپور، حظهای می برد،
که درین اثنا، خبرِ وحشت اثرِ هزیمتِ اولیای دولت از پشاور
رسیده، که شکرِ عیش درکامش، چون زهرِ تلخ گردیده، و
از انتظارِ اولیاي دولت، چشم براه، و هر نفس، نفس هاي سرد
از دل میکشید. و ایادی دعا بدرگاهِ ایزدِ کبریا برداشته،
از ورودِ اخبارِ اولیای دولت (۱) آمین آمین میخواند.

---

(۱) در ک: ممسوخ است، خوانده نمی شود

در بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان از کشمیر و جنگ نمودن با شاه شجاع الملک در پشاور، و هزیمت شاه، و چند روز توقفِ شاه در درهٔ خیبر۔ ازانجا آمدن در شکارپور از راهِ مزاري ها (۱) برهمونی سید ولی شاه

هزار داستانِ قلمِ خوش رقم، در نغمه طرازی این داستان، در بوستانِ بیان، چنین خوشنوا (۲) میگردد: که هرگاه سرکارِ اشرف، از دیرهٔ غازیخان برامده، بقطعِ منازل، رونق افزای پشاور گردید، و بر تختِ سلطنت جلوس نموده، بانتظامِ اموراتِ جهانداری، می برداخت۔

سردار محمد عظیم خان از دارالجنهٔ کشمیرِ بی نظیر، معهٔ جمعیتِ خزاین و حشم، روانهٔ پشاور گردیده، و عالیجاه عبدالجبار خان برادرِ خود را در کشمیر گذاشته، و سردارِ موصوف از می [دولت] کشمیر چنان سرشاري داشت، که در وقت سواري، فقط سی چهل اسپ با یراقِ طلا و جلهاي رربفت

(۱) ک: از راههاي بیراهي برهنموني... الف: از راه مزاری ها. مزاري قومیست از بلوچ، که در ضلع دیرهٔ غازیخان سکونت دارند [—تاریخ بلوچستان ص ۵] و این صحیح است، زیرا خود شاه شجاع هم راه آمدنِ خود را به شکارپور ازین سمت به تفصیل بیان کرده [—واقعات ص ٦].

(۲) الف: خوشنوائي میکند.

و کلنگی‌های (۱) مرصع ، در جلو سردار موصوف می رفتند . و از خیامهاي گلگون پشمینه ، وغ ه اسباب و سامان که بهمراه سردار ممدوح بود ، تعداد آن از تحریر و تقریر خارج . و همین اراده داشت : که همه دولت و سامان ، نظر گذار اولیاي دولت نموده ، بخلاع وزارت سرفرازي خواهم یافت . و در خدمات اولیاي دولت ، در همه باب جانفشاني نموده ، حلقه بگوش و بنده بفرمان خواهم بود .

لیکن از مشیت حق بیخبر ، که دهقان قضا و قدر ، چه نخل های کینه (۲) و بدسلوکی در زمین‌هاي دلهای طرفین می رویاند ؟ و مبارز اراده حق ، چه چیزها (۳) بر پای می نماید ؟

هر گاه سردار محمد عظمم خان ، نزدیک بکدو منزل سواد پشاور رسیده ، مردم خوانین ، در سرکار اشرف عرض نمودند : که پاس عزت و حرمت سردار محمدعظمم خان در نظر سرکار اشرف داشتن ، و چندي (۴) از امرا براى استقبالش فرستادن ، بعید از اشفاق خسروانه ، و عنایات شاهانه نخواهد بود .

چونکه سردار موصوف ، از نظر الطاف سرکار اشرف ، بخلاع فاخره وزارت دولت سلطنت ، سرفرازي خواهد یافت ، در

(۱) در هندي کلنکی به فتحتین چیز رنگ شده ، منقش ، نقطه‌دار است [—قاموس هندي] .

(۲) الف : کهنه . ج : مانند متن .

(۳) الف : چه فسادها . (۴) الف : واحدي از امرا .

صورت اقبال این التماس ما هواخواهان دولت، یکی نیکنامی و بلند همتی سرکار اشرف، و دیگر خوشنودي خاطر و سرفرازي سردار موصوف خواهد شد. و درامور دولت سلطنت، مجوز این نحو کارها مقرون مصلحتها ست.

ازانجا که سرکار اشرف، همیشه جرعه نوش باده خود پسندي [بود]، حرف مصلحت و خیر اندیشی دیگری از امرا گوش (۱) نمیداد. بامراي خود جواب داده که: هر گاه سردار محمد عظیم خان خود را از خدمتگذاران و جان فشانان سرکار اشرف میداند، پس [از] استقبالش چه احتیاج؟ خانه دولت سلطنت، همه از خود اوست. باید که با همه اسباب دولت کشمیر، برابر خود را بآستان فلک بنیان رسانده، دولت عتبه بوسی (۲) حاصل نماید. بعده نوازش او اختیار سرکار اشرف می باشد.

هر چند خوانین درین باب بارها عرض کردند، لکن بدرجه اجابت و اقبال نرسیده. [اولیای دولت] از توسن سرکش استبداد خود فرو نیامد.

درین صورت: دانسته سردار محمد عظیم خان شده، که اول بسم‌الله غلط! هنوز شاه بي سر و سامان و در ابتداي کار، که تا حال جلوس فرماي تخت سلطنت نگردیده، چنین روش کم التفاتي میفرمایند، و در عین سلطنت که خمخانه غرور است،

---

(۱) الف: دیگری از امراء گوز خر میدانست.

(۲) ک: عقبه بوسی [؟]

چه نحو گلها از اهتزاز ِ نسایم ِ بي مهري ِ سرکار ِ اشرف، نسبت ِ ما هواخواهان متبسم خواهد شد!

رفته رفته از آهنگ نوازان ساز ِ قضا و قدر، از طرفین قانون ِ ناسازگاري و عناد در نوا آمده. سردار محمد عظیم خان، عالیجاه مهر علي خان میر اخور ِ خود را بجمعیت ِ لشکر، در مقابلهٔ ِ سرکار ِ اشرف [بخلاع ِ فاخر] مامور نمود.

چون موسم ِ بهار بود، اکثر اسپان ِ عملهٔ فعلهٔ سرکار ِ اشرف، بجهت خسیل (۱) خوري، در دهات ِ گرد و نواح ِ پشاور رفته بودند. هرگاه اولیاي دولت، ازین سراوهٔ فساد آگاه شدند، لاچار بجمعیت معدودهٔ ِ موجوده سوار و پیاده، از بالاحصار ِ پشاور فرود آمده رفته، در میدان ِ جنگ پای پر دلی افشرده، چنگ ِ جنگ را در نواي آورده، و پیادگان ِ پلتن (۲)، در اضراب ِ اتواب و تفنگها، در چستي و چالاکي، برق شتاب بودند. لاکن از برق ِ آسماني خبري نداشتند، که شعله افروزان قضا و قدر، در عین شعله افروزي ِ جنگ، شرارهٔ ِ آتش در بارودخانهٔ سرکار ِ اشرف افگنده (۳)، و دبه‌هاي باروت را شعلهٔ ِ آتش گرفته، بنحوي صداها بلند گردیده، که گویا از فلک رعد بر زمین رسیده. و از بس دود ِ بارود، راه شش جهات بنظر نمی آمده، و اکثر

---

(۱) خسیل = کشت ِ سرسبز گندم و جو که هوز دانه نکشیده باشد.

(۲) الف: پیلتن. اما پلتن بمعني عسکر مسلح تربیه شده است.

(۳) ک: افتاده.

پیادگانِ شاه، چون کاغذ بادي برباد رفتند.

مهر علی خان میر آخور، این حالت دیده، صداهاي دبه هاي بارود شنیده متحیر مانده، که آیا این چه طلسم بازی است، و پاي خود را از کارزار سست گرفته، چون بعدِ سوختنِ آتش خانهٔ بارود، شاه بر اسپِ خود (۱) سوار، و فیل کردار رخ نهادِ درهٔ خیبر گردیده. بعد از ساعتی که غبار دود فرو نشست، میر آخور مذکور دید، که میدان جنگ صاف افتاده. بعده رفته، توپخانهٔ شاه وغیره سامان، بدستِ یغمای خود آورده، و در تعاقبِ سرکار اشرف مبلغی راه رفته، و اسپانِ خود را دوانید، لیکن بر گردش نرسید، پس گردید.

و سرکار چون برق [آسا] شتابان، خود را در کوهستانِ خیبر رسانیده، چند ایام در کوهستانِ خیبر توقف گرفته. هر چند سردار محمد عظیم خان، جهتِ بدست آوردنِ شاه، بطایفهٔ خیبریان تلاش نموده، ندادش.

هرگاه سردار موصوف از درهٔ خیبر عبور نموده، داخل کابل گردیده. بعد از دو سه ماه خبر رسید، که خطهٔ کشمیر جنت نظیر را خالصه رنجت سنگه فتح نمود، و عبدالجبار خان فراري شده داخلِ کابل گردید.

سردار محمد عظیم خان ازین معنی در عظیم غم و الم مبتلا گردیده، دست افسوس می سائید، و چون مگس بر سرِ ندامتِ خود میزد، و از دست جبر جبار خان فریادها میکرد، که اي

---

(۱) الف: بر اسپ فرار، و فیل کردار.

جبارا اینچه جبر کردي؟ که ملکِ کشمیر از دست دادي؟ لیکن با تقدیرِ ربِ قدیر چه تدبیر؟ — یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاء وَ یَحْکُمُ مَا یُرِید — (۱) .

چون خالصه سنگه، این تمامی ملکهاي کشمیر و پشاور وغیره که گرفته بود، بضربِ شمشیر، که چندین هزارهاي فوج لشکرِ خود را در میدان معارک برباد داده، و شرحِ جنگهاي خالصه سنگه دفتری علیحده میخواهد .

غرض ولایت کشمیر، در نزهت و صفائی بی نظیر، و محل عیش و تماشا میباشد، دیده‌ٔ مردمِ تماشابین، از نظاره‌ٔ آن محوِ حیرت می شوند . بهشت برین را با او چه مشابهت؟ و روضه‌ٔ جنت را با او چه نسبت :

بچشمِ (۲) کم نبینی ملک کشمیر
که صد فردوس پیشش خوشه چین است

لیکن دولت کشمیر، عجب تاثیری دارد . در هر خانه‌ٔ حاکم [که] راه یافته، خانمان او را برباد فنا داده . چندین ناظمان کشمیر، خراب و برباد گردیده، خرابی بنیاد سردار محمد عظیم خان از دولتِ کشمیر بعمل آمده . و بنیاد سلطنت خالصه رنجیت سنگه، که در عقل نمی آمد، از دولت دخل کشمیر منهدم ساخته، برباد رفت .

---

(۱) قرآن، الحج ۱۴-۱۸ ج ۱۷ .

(۲) الف : خطه‌ٔ کشمیر را بچشم کم مبین
که صد فردوس رو خوسه چین است [؟]

در بیان آنکه بعدِ هزیمتِ شاه شجاع‌الملک از پشاور میر صاحبان سنده در کشیدنِ شاهزاده محمد تیمور از شکارپور بسیار ساعی شدند

و جمعه خان بارکزئي را بر پاي نمودند، که با شاهزادهٔ ممدوح جنگ نموده، فراري شده و آمدن در شکارپور

تیغِ قلمِ تیز رقم، در معرکه آرائی این مدعا، چنین جلوهٔ بیان میدهد: که هر گاه سرکارِ اشرف، از مقابلهٔ میر علی‌خان میر آخور، هزیمت یافته، در کوهستانِ خیبر (۱) رفته متواري گردید، و این خبرِ هزیمتِ شاه، در تمامِ اکناف عالم شهرت گرفته، لیکن چند روز، خبرِ سرکارِ اشرف، محقق معلوم نمي شد، که کجا هستند؟

میر صاحبانِ سنده بدریافتِ این خبر، یک مرتبه دستِ طمع و توقع از خلافتِ سلطنتِ شاه شسته، و چشمِ اخلاص را پوشیده، جانبِ شاهزاده محمد تیمور، که در شکارپور سرخوشِ بادهٔ نشاط کامرانی بود، عرایضِ خود باین مضمون نوشته فرستادند که:

" از تقدیراتِ الٰهی، مقدمهٔ خلافت سرکارِ همایون، باین قسم درهم برهم گردیده، که

---

(۱) ک: خیبر پور [؟]

احوال کما [هو] حقه اولیای دولت معلوم نیست
که کجا نزول اجلال دارند، و طایفهٔ بارکزئی
درقرب و جوار شکارپور، بلکه در عین شکارپور
توقف دارند، و او سان منتظر چنین وقت بودند،
مبادا از روی ستیزه و کینه وری، با ملازمان
شاهزاده، در مقام سرکشی در آیند، و چشم
زخم رسانند، و فردا ما اخلاص کیشان، درحضور
امنای دولت، محل عتاب و خطاب سویم، و
فقرات نویس سرمساری گردیم، که چرا صلاح
خیر ندادند. بفکر و رای خیر نمای ما هواخواهان
همین میرسد، که ملازمان شاهزاده اگر از
شکارپور تشریف فرمای طرف دیگر شوند، عین
قرین مصلحت. و در این امر محض خیر دولت
ملازمان شاهزاده متصور!"

و بطرف عالیجاهان جمعه خان و مقصود خان نوشته
فرستادند که:

"مقدمهٔ سلطنت شاه شجاع الملک، باین قسم
که بمطلب دولت نارسیده، از جنگ سردار
محمد عظیم خان، چنگ مدعای خود، بحنای
خون هزیمت رنگین ساخته، چنگ فرار نواخته
است. سراغش معلوم نمیشود که کجا رونق
افزای میباشند (۱). در حال توقف شاهزاده

(۱) الف: شده‌اند.

در [ملک] شکارپور، مقرون مصلحت
دور اندیش نیست. از روي صلاح میباشد که
ملازمان شاهزاده از شکارپور،منزل انداز طرف
دیگري شوند، که بهتر است ایشان هم متحرک
این سلسله گردیده. اگر سخنان اهلیت و
انسانیت، رفتن ملازمان شاهزاده گردد،
زهي احسن. و الاّ بمقتضاي مضمون:

چون ز اهلیت نگردد کارها صورت پذیر
چین ابرو را، کلید مخزن مقصود کن!

زیاده اختیار دارند، فقط.»

ازانجا که عالیجاهان موصوف، بعد مطالعهٔ این مراسله در کشیدن شاهزادهٔ ممدوح از شکارپور، هر چند ممهدات حیله وری در پیش نمودند، لیکن بحضور ملازمان شاهزاده پیش نرفتند. رفته رفته مابین ملازمان شاهزاده و عالیجاهان جمعه خان و مقصود خان، نوایر آتش جنگ شعله ور گردیده، از طرفین چند نفر سپاهیان کشته شدند.

آخر عالیجاه جمعه خان بارکزئي، از روي مصلحت، فرار اختیار نموده، رفته در اورنگ آباد، باتفاق عالیجاه مقصود خان هم مقصود توقف گردیده. اگرچه میر صاحبان سنده، بجهت کشیدن ملازمان شاهزاده [از شکارپو] تیرها در کمان تدابیر خود انداخته، بزور بازوي شعور و دانش تا گوش کشیدند (۱)،

---

(۱) الف: کشدن گرفتند.

لیکن بر هدفِ مدعائي نخورده (۱) ، ملازمانِ شاهزاده ، شمشیر مردانگي بر کمر همت بسته ، در جوابِ باصواب ، جانب میر صاحبانِ سنده ، فرمان جهان مطاع باین مضمونه نوشته فرستادند که :

" از شرایطِ صداقتِ اخلاص کشی ، و هواخواهی که آن عالیجاهان خواص خیر خواهِ دولتِ اند مدت میباشند ، بسیار تعجب گردیده . امروز روزِ امتحان نقص و عیار (۲) زر کامل عیارانِ بوتهٔ صداقتِ اخلاص مباسد ، و هم از قانونِ مخالف نوایانِ دغل اندیش آگاه شدن است .

ملازمانِ شهزاده ، باستظهارِ صداقت اخلاصِ آن عالیجاهان نشسته ، حاطر جمع مي باشند(۳) . و این چه خیالِ محال اندیش ، در سرِ صداقت اثر گرفته : که جمعه خان بارکزئی را انگشت به کُون داده بر پای کرده اند (۴) ، که با ملازمانِ شاهزاده ، محرکِ (۵) سلسلهٔ بی ادبی و فساد مگردد ، و آن عالیجاهان بچشم تماشا می بینند ، و استمداد (۶) نمی کنند ، این چه

---

(۱) الف : نرسیده. (۲) ک : عیار از.
(۳) الف : می باشم . (۴) الف : گرداند . (۵) ک : متحرک .
(۶) الف : استعداد .

مروت و چه اخلاص ؟ و از کدام ننگ (۱) مسلمانی و قرب و جوار تصور نموده می شود ؟ [مصرعه]

مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند

و تا خبر سرکار اشرف شاه با ما (۲) محقق معلوم نگردد ، رفتن ملازمان شاهزاده از شکارپور محال . و اگر بفریب دنیای بیوفای (۳) دو روزهٔ بی اعتبار ، دست فتنه و فساد کوتاه ندارند ، اختیار دارند ، بیت :

هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد
مرد را باید که از مردانگی خود نگذرد"

میر صاحبان سنده چون از مضمون جواب شاهزادهٔ والا تبار مطلع شدند [سر] خیال، حسب (۴) عاقبت اندیشی فرو برده ، و دست (۵) تحمل در حلقهٔ ابواب بردباري زده ، طریق اصطبار (۶) در پیش گرفتند ، و هر روز یک نغمهٔ تازه از قانون لطایف الحیل ، بذریعهٔ عرایض می نواختند .

تا مدت چهل پنجاه روز ، مابین شاهزاده و میر صاحبان سنده ، در بزم گفتگوي ، نَی حکایات و شکایات بلند آواز بود. در این صورت عالیجاهان مولا داد خان و خیرالله خان و مدد خان فوفلزئی آمده ، در خدمت شاهزادهٔ والا تبار حاضر شدند، و چند

(۱) ک : نیک . (۲) الف : شاه بابا . (۳) الف : بي وقار ، (۴) الف : بجهت (۵) الف : دوسب [؟] (۶) اصطبار = صبر کردن.

کسان ِ سپاه ، از مردمان ِ شور ، از قسم جولا و موچیان (۱) و قصابان وغیره اصناف گران جمع نموده ، از نظر ِ شاهزاده گذرانیدند ، و لاف و گزاف ، از خدمت گذاری و جان فشانی میزدند ، و قسم ها (۲) می خوردند ، که در دفع و رفع ِ مخالفین ِ دولت ، خودها را معاف و مقصر نخواهیم کرد ، و جان را نثار ِ راه خدمات سرکار اشرف خواهیم نمود ، و سوم (۳) حصه از پیدایش مالیات ِ سائر شکارپور [از] شاهزادهٔ ِ مذکور میگرفتند ، و دلجوئی شاهزاده می نمودند ، و شاهزاده چشم ِ انتظار براه ِ سرکار اشرف داشت ، و از صدور ِ احکام ، آمین آمین میخواند [ند] ۰

---

(۱) موچي = کفش دوز . (۲) الف : و قسم های شاه بابا اولیاي دولت مي برداشتند .

(۳) ب : ملازمان شهزاده از پیدایش سایر شکارپور ، سویم حصهٔ مالیه ، عوض ِ مدد معاش به عالیجاهان مذکور عطا می فرمود . ج : و سیم حصه از پیدایش مالیات سایر شکارپور میگرفتند و دلجوئي

در بیانِ نزولِ اجلالِ شاه شجاع الملک در شکار پور

و بجلدي تشریف بردن شاه بپیش میر صاحبان سنده، و عهد و پیمان کردن با امیرانِ سنده، و باز تشریف آوردن در شکار پور

توسن قلمِ مشکین رقم، در قطعِ منازلِ این مدعا، چنین تیز رَوِ بیان میگردد که: هر گاه سرکارِ همایون از درهٔ خیبر (۱) برامده، رخ نهادِ دیرهٔ غازیخان گردیده، چون نزدیکِ دیرهٔ مذکور رسیده، عالیجاه محمد زمان خان (۲) که ناظم دیره بود، بدریافتِ خبرِ هزیمتِ اولیاي دولت، جمع آوري لشکر نموده، مستعدِ مقابله و محاربه گردید.

ازانجا که اولیای دولت، نظر بر صورتِ حالِ آوارگی خود، اقامتِ مقابله نگرفته، رخ تاب شده، روانهٔ شکار پور، و برهبري [سید] میان ولی شاه سکنهٔ شکار پور، از راه روجهان و کشمور (۳)، بطيِ منازل واردِ شکارپور [شدند].

---

(۱) ک: خیبر پور[؟]. ج، الف: مانند متن.

(۲) رک: تعلیق نمبر ۳.

(۳) روجهان = علاقه نصیرآباد متصل جیکب آباد که مسکن قوم

(بقیه بر پاورقي صفحهٔ ۱۰۸)

بعضی معاندین که فلک وار دغدغه داشتند، از پرتو مقدم آفتاب سرکار اشرف (۱)، خفاش وار، در آشیانهٔ هراس پنهان شدند، و بروز مجال پرواز [و تردد] نداشتند.

سرکار اشرف بعد نزول اجلال شکارپور، در عرصهٔ چند روز، از هست و نیست مالیات [شکارپور] و تمامی امورات واقف گردیده، دانست که ازین مالیات سایر شکارپور، حفظ اخراجات خوانچهٔ سرکار اشرف هم نخواهد شد، و انتظام امورات دولت سلطنت، بدون خزاین متعذر، و هم توقف سرکار معلی در شکارپور، بجز سازگاری و موافقت میر صاحبان سنده صورت پذیر نخواهد شد.

اولاً: بشرط ورود شکارپور، دستخط های مبارک، مشعر بر نزول اجلال خود، و مراسم صداقت و اخلاص و خیرخواهی و شرم و ناموس داری، بمضمون مرغوب که راقم دستخطهای مذکور این خاکسار بود، نوشته، جانب میر صاحبان فرستاده، و بعد از چند روز، از روی مصلحت وقت، خود اولیای دولت، به بهانهٔ زیارت فیض بشارت مخدوم حضرت لعل شهباز (۲)

(بقیه حاشیه ص ۱۰۷)

خمالی بلوچ است [— تاریخ بلوچستان ۵۳] و از سرحد سنده هشت میل فاصله دارد [— سند گزیتیر ۹۱۳] اما کشمور در شمال غربی جیکب آباد بفاصلهٔ ۲۰ میل، و از بکهر بفاصله ۸۰ میل واقع است [— سند گزیتیر ۹۱۸] که بلوچیان دران ساکنند.

(۱) الف: سرکار اقدس. (۲) رک: تعلیق نمبر ۱۸.

قدس الله سره العزیز، بسواري کشتي‌ها، از ناله (۱) سند شکار پور، در عین ِ موسم طغیانی، معه چند خوانین و عمله و فعله، تشریف فرمای بسمت ِ امیران سنده گردیده.

هرگاه سرکار ِ اشرف ِ اعلی، زیر قلعه نکهر (۲) عبور فرمودند. مستحفظین قلعه ِ مذکور، تفنگها بر کشتي سرکار ِ همایون زدند، لیکن خیر خیر کنان، زورق های سرکار اشرف، چون برق بروي دریاي قلعه بهکر گذشتند و رفته در مکان دوهه لنگر انداز گردیده. میر صاحبان ِ خیر پور، چون لنگر اندازی سرکار ِ اشرف شنیدند، عالیجاهان امیران هر یک میر سهراب خان و میر رستم خان و میر مبارک خان، و دیگر صاحبزادگان سرعتاً از خیر پور سوار گردیده، در مکان ِ دوهه مشرف سلام ِ سرکار اشرف ِ اعلي گردیدند، و آداب ِ عبودیت و اخلاص را بجا آورده، تحایف ِ نفیسه از هر قسم، پیشکش نمودند، و در تعارف ِ مهمانداري ِ اولیاي ِ دولت، دقیقه از دقایق نا مرعي نگذاشتند.

به مد ِ نظر اینکه صدر نشینان ِ دولت و اقبال، که جرعه از جام ِ جهان نماي عقل و خرد نوسیده اند، شخصي [که] عزیز کرده ناز و نعمت ِ خاندان عظیم الشان باشد، او را بچشم ِ حقارت ملاحظه نمیکند، چه جائی که پادشاه باشد، امیران ِ

---

(۱) ناله = یک شعبه کوچک دریا.

(۲) در ک بجاي این کلمه نقطه گذاشته اند. اما بکهر مقابل سکهر بین دریاي سنده است.

ممدوح بمد نظر (۱) بلند ناموسي خود، در بجا آوري مراسم میزبانی اولیاي دولت، قصوري نکردند .

سرکار اشرف، میر صاحبان ممدوح را در خلوت خاص، شرف احضار داده، و بخلاع تقرب سرفرار ساحته، و از گردشات روزگار غدار، بار (۲) شرم نام و ناموس، بر دوش احلاص بپوش (۳) و همت میر صاحبان انداخته، و فقرات رنگین بلند ناموسی و ننگ داری، بر صحایف خاطر امرای ممدوح نگارش داده، بخواند[ن] — بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسٰهَا اِنَّ رَبِّی لَغَفُورٌ الرَّحِیمِ —(۴) تشریف فرماي حیدرآباد، که در عرصهٔ دوازده پاس، لنگر انداز حیدراباد گردیده .

درانوقت امرای حیدرآباد هر یک عالیجاه میر کرم علي خان و عالیجاه میر مراد علی خان، بتقریب تما بر شکار تشریف برده بودند . هر گاه از نزول احلال اولیاي دولت، واقعه حیدرآباد بشنیدند ذایقه شکار (۵) در کام امرای ممدوح، ناگوار افتاده، سرعتاً ترک شکار، که یار دلخواه است نموده، و توسن خیالات را در میدان تفکرات دوانیده دوانده، وارد حیدرآباد شدند، و از غفلت

---

(۱) الف: بملاحظه بلند ناموسی (۲) الف: بار کریم نام ناموس.
(۳) سجع بندی احلاص بپوش با دوش خیلی بارد است زیرا دوش شنیده نمي تواند. (۴) قرآن، هود ۴۳ ح ۱۲
(۵) در ب دوبار بجای شکار، شکارپور آمده، ولي صحیح نیست زیرا خود شاه شجاع از شکارپور حرکت کرده به حیدرآباد آمده بود، اگر میران سنده در شکارپور بودندي، شاه شجاع براي دیدن ایشان تا به حیدرآباد نیامدی از روی الف، ج تصحیح شد .

کار پردازانِ خود، نهایت در جوشِ خشم شدند، که از آمدنِ شاه، هرگز خبري و اطلاع ندادند، اگر خدا نخواسته، کدام غنیمِ دیگر می بود، چه فسادها مي انگیختند؟

غرض بعدِ این همه سخنان طوعا "و کرها" به تعارف و تلافيِ اولیايِ دولت پرداختند. و بموجبِ [امر] معلمِ فکرِ دور اندیش، کتابِ لطائف الحیل، پیشِ معلمانِ اولیاي دولت کشاده، بابِ بابِ صداقت و خدمت گذاري و جان فشاني ها مطالعه نمودند، نحویکه هماي طبعِ اولیاي دولت، فریفتهٔ حطامِ تملق شیرین زبانی‌هاي خود نمودند.

سرکارِ اشرفِ اعلیٰ، در صورتِ مشاهدهٔ چنین صورتِ اخلاصِ امیرانِ ممدوح، نهایت سرخوش بادهٔ نشاط گردیده، امیرانِ را بنوازساتِ شاهانه و عنایاتِ خسروانه امیدوار ساخته، سلسلهٔ عهد و پیمان را در تحرک آورده. امیرانِ موصوف هرچند از نظام (۱) سلسلهٔ عهد و پیمان، پهلو تهی کردند، و بسیار داستانِ حیله‌وري خواندند، لیکن به پیشِ [قاري قرائت مدعاي] اولیاي دولت پیش نرفتند، و امیران را کما هو حقه قایم گرفت، تا عهد و پیمان با سرکار اشرف نکنند، هرگز رفتن سرکار از حیدرآبا نخواهد شد، و چند روز مابین سرکارِ اشرف، و امیرانِ حیدرآباد، در عهد نامه مباحثه میرفت، آخر لاچار امیرانِ موصوف متعهدِ عهد و پیمان گردیدند.

بموجبِ قسم کلام‌الله همین عهد نمودند: که دشمنِ سرکارِ اشرف اول دشمنِ ما ست، و دشمنِ ما دشمنِ سرکارِ

---

(۱) الف: انتظام.

و خیر و شر و ننگ و ناموس دولتین حکم واحد دارد ، و بر خلاف آن کوشدن (۱) ، گویا پشت به کلام الله دادن ، خانهٔ دولت و اقبال خود را خراب و برباد کردنست(۲) ، و در استمداد اولیای دولت از هر قسم و رسم ، حتی‌الامکان خودها را مقصّر نخواهیم داست .

چون بعد این عهد و پیمان ، سرکار اشرف از حیدرآباد ، مراجعت فرمای خیرپور ، و در وقت روانگی اولیای دولت ، امیران حیدرآباد ، مبلغ بیست و پنج هزار روپیه نقد و دیگر تحایف نفیسه پیشکش [سرکار اشرف نمودند] و چند مُلکها چنانچه محال گوسرحی (۳) و قلعه کَتَرن (۴) و گهڑی یاسین (۵) و سوم حصه محال روپاه (٦) ، بجهت مدد معاش سرکار اشرف واگذار سدند . و دم مراسلات خود را در خصوص اداي ماليات مقرره دیهات متعلقهٔ شکار پور جانب میر صاحبان [خیرپور]

---

(۱) ک : کوشیدند [؟]. الف : مانند متن .

(۲) الف : برباد دادن است . (۳) ک : کویزحي ، که صحیح آن قرار الف ، ب ، ح : گوسرحي است ، و در جنوب شرق شکارپور بفاصلهٔ تخمینی ۲۰ میل واقع است [— سند گزیتیر ۸۲۴] .

(۴) بیرون شکارپور بفاصلهٔ چهار میل بر راه گڑهي یاسین واقع است .

(۵) گڑهي یاسین در جنوب شکارپور بفاصله ۱۸ میل واقع و در حدود ۱۸۷۰ م مالیهٔ آن دو لک و بیست هزار، و نفوس آن ۵ے هزار و مشتمل بر ۹۹ ده، و مساحه ۲۰۴ مربع میل بود. [—گزیتیر سکهر ۲۲].

(٦) روپاه= سر زمین بین شکار پور و جیکب آباد که در شمال شکارپور واقعست .

نوشتند ، که ماه بماه بموجبِ اقساط رسانیده باشند ، و بهر حال رضا جوئی [خاطر] سرکارِ اشرف خواهد نمود .

هر گاه امنای دولت بعدِ مراجعتِ حیدرآباد ، تشریف فرماي خیر پور گردیدند (۱) میر صاحبانِ خیرپور در بجا آوري خدمات و مهمانداري، و اعزاز و اکرام سرکارِ اشرف اعلیٰ، بهیچ وجه قصوری نکردند ، و امنای دولت بموجب دستورِ عهد و پیمان امیرانِ حیدرآباد ، بمیر صاحبانِ خیرپور هم (۲) تکلیفِ عهد و پیمان نمود .

ازانجا که میر سهراب خان که داناي زمان و دیرینه سال و نشیب و فرازِ روزگارِ غدار دیده ، و سردي و گرمیِ زمانه چشیده بود ، از نمودنِ عهد و پیمان ، باولیای دولت ، جوابِ صاف، دادند و عرض کردند : که عهد و پیمانِ امیرانِ حیدرآباد [که نموده است] کافی است ، احتیاجِ جداگانه ندارد .

هر گاه امیرانِ حیدرآباد ، بایفاي عهد و پیمان پرداختند ، پس مقتدي را در پشتِ امام ، اقامت نمودن ضرور است . و اگر او شان وفاي عهد و پیمان نکردند ، پس مایان را معذور انگارند .

هر چند اولیاي دولت درین خصوص مبالغهٔ بسیار نمود ، لیکن فایده نشد . بلکه میر صاحب میر سهراب خان والی خیرپور ، بر عدمِ رسائی هوشِ امیرانِ حیدرآباد، افسوس میکرد و میگفت :

---

(۱) در ک ، ج این جمله مغشوش است از الف تصحیح شد .
(۲) ک : خیر پور اسم تکلیف ؟

که مهامِ پادشاهی مشکل، و از معرکهٔ امیران حیدآباد هرگز ایفای عهد و پیمان [پیش] نخواهد رفت ـ عبث خود را بدنام، و بقسمِ کلام الله مبتلا نمودند، تا دیده شود، که چه گلهاي از نسایمِ گردسابِ روزگارِ غدار متبسم شوند ـ

اولیاي دولت از عهد و پیمانِ مبر صاحبانِ خیرپور مایوس، و لب به خاموشي مراجعت فرماي شکارپور [شدند]،

در بیانِ مراجعت فرمائی اولیای دولت از حیدرآباد و خیرپور

و رسیدن در شکارپور و گرفتنِ سامان و جمع آوري لشکر ، و نمۨودن قواعدِ پلتن و در بحرِ فکر و تشویش شناوري نمودنِ امیرانِ سندھ

قاريِ قلمِ خوش رقم ، در قرائتِ سورهٔ این مدعا ، چنین خوش الحان میگردد که : هر گاه سرکارِ اشرف ، بعدِ عهد و پیمان قسمِ کلام‌الله ، تفاسیرِ (۱) آیاتِ ننگ و ناموس و احادیثِ خیر و شر ، بامیرانِ حیدرآباد بیان نموده ، رونق افزاي شکارپور گردیده ، حسبِ صلاحِ امیرانِ ممدوح [قلم] نگهداشتِ لشکرِ سوار و پیاده [در شکارپور آمده] جاري نمود ، و از هر طرف و جوانب ، مرجعِ سپاهِ سوار و پیاده گردیده ، و از خراسان چند خوانین ، هر یک عالیجاهان نور محمد خان الکوزئي و بلوچ خان اچکزئي و عبدالوهاب خان و عبدالمجید خان بارکزئي بیني‌بریده وغیره خوانین معهٔ جمعیتِ سواره و پیاده در شکارپور آمده ، مشرفِ سلامِ سرکارِ اشرف شدند .

و از امراء میر افضل خان اسحاق زئي و خوانین غلام خانه

(۱) الف : و تفسیر . ج ، ک : مانند متن .

هر یک عالیجاه خان شیرین خان هوان شیر و بیات و قزلباش و عرب و تاجک وغیره، عرایضِ مشعر برخدمت گذاري ، و رسوخِ اخلاص کیشی ، با شرایطِ عهد و پیمان ، به پیشگاهِ امنای دولت عرض میکردند ، و استدعای تحرکِ رایاتِ عالیات ، سمتِ خراسان می نمودند .

سرکارِ اسرف نیر در فکر و تهیه ـ سامانِ استعداد و آمادگی حراسان بود ، و لیکن در هر امور[از] امورات کلی و حزوی ، مصلحت و مشورت بامیران سنده میفرمود ، و از هر احوالِ خام و پخته ما فی‌الضمیرِ خود ، امیرانِ سنده را مطلع و باخبر میساخت و صلاحِ صواب می طلبید .

تا مدتِ دو سال اولیای دولت در شکارپور شیرین کام سپهرِ کامرانی بودند . درین عرصه سامانِ جنگ از توپ و تفنگ‌ها و جزائیل (۱) و باروت خانه ، همه را صورتِ انتظام داده ، و جمع آوری لسکرِ سوار و پیاده بهم رسانیده، در هفته دو بار قواعدِ پلاتن (۲) و شلکهاي توپ و تفنگ‌ها ، بیرون دروازهٔ هزاري (۳) مقرر نموده بود .

هر گاه بوقتِ سحر ، صداي توپ رعد نوا ، بآن لبِ دریا ، بگوشِ هوشِ امیرانِ سنده میرسیدند ، موج صفت در پیچ و تابِ اضطرار و بیقراري آمده ، حباب‌وار حیران و سرگردان دریاي بی کرانِ تشویش و فکر می بودند و میگفتند : که

---

(۱) جزائیل یا جزایر = بندوق کلان و سلاح جنگ بود .
(۲) پلاتن = همان پلتن یعني لشکر منظم است .
(۳) یکي از دروازهاي شهر شکارپور .

چنین پادشاه نامدار، در قرب و جوارِ خود نشانیدند (۱)، دیده و دانسته خود را در رنج و بلا انداختند (۲)، و این تیشهٔ غفلت و خطا کاري، بدستِ خود بپاهاي خود زدیم، تا ببینیم که عاقبتِ کار کجا سر کشد؟ و در شطرنج بازي شاه چه رخ نماید؟ و فیل این فساد در هندوستان کدام خرابی پردازد؟ و اسپ این فتنه تا کجا تازد؟ و سواران و پیادگان شاه که جمع نموده است، بوزیرِ کدام تدبیر از عرصهٔ شکارپور کشیده شود؟ که هنوز خود بدولت شاه، در ششدرِ حیراني روزگار خود مات است.

هر وقت (۳) تدبیري صایب باید نمود، که مات شاه، از عساکرِ خراسان رخ نماید، و وسمتِ (۴) این بدناموسی در صورتِ عهد و پیمان مایان نه نشیند. و عقلا گفته اند: که سه چیز را کم نباید دانست:

اول: مخاصمتِ اعدا، اگر در ظاهرش بوقوع نیاید، صد چند آن از کمینش بوقوع خواهد رسید. دوم: شراریکه در نیم نفس عالم را بسوزاند. سوم: بیماریست که در اندکش اگر معالجه نکند، رفته رفته تسلط یابد، و معمورهٔ حیاتش زیر و زبر سازد.

في‌الجمله امیران سنده، بمقتضاي: نه یار رنجد و نه لعل

---

(۱) الف: نشانیدن. (۲) الف: انداختن.
(۳) الف: بروقت.
(۴) الف: و وسیمه [؟] وَسْمَت = بمعني داغ کردن است [— غیاث].

بشکند ، — بجهتِ کشیدن اولیای دولت ، خسارهٔ دولت و اخراجات بر خود هموار(۱) نموده ، رقم مدعا را در خصوص طلبانیدنِ سردار محمد عظیم خان از خراسان ، معهٔ حشم ، از دفتر خانهٔ دانش خود ، بنام وکلای خود نگارش دادند ، و انتظام مجموعه دولت ریاست خود را از دست ندادند .

---

(۱) الف : همراه . ج ، ک : مانند متن .

در بیانِ اطوارِ ظالمانۀ شاه در شکارپور

و بعد فوتِ سعادتمند خان الکوزئي، خانۀ او را غارت نمودن، و متاعِ گرانمایه ازو بدستِ یغما آوردن، و بحال منسوبان آنها گوناگون عذاب دادن، و فرسِ ظلم را در میدانِ شهوت پرستی مطلق العنان تاختن (۱) وغیره وقوعات شنیعه

شحنۀ قلم که فقرات نویسِ خیر و شر، که عبارت از عدل و ظلم است، در دارگیر این ماجرا، چنین آواز بیان میدهد که: هر گاه سرکارِ اشرف، چند مدت از گلزار حکومت شکارپور، گلهاي کامراني و عیش و عشرت، بکام دل چیده، و از موایِد(۲) گوناگون نعمتها، شیرین کام گردیده، بعد سیارِ ریاض معاشرت(۳) کاري شده، توسن سرکش ظلم را در میدان آرزوي نفس نافرجام میدوانید، و جرعه‌اي از جام ستم [مي] آشامید. هر جا که سراغ دختري باکرۀ مطهره مي یافت، اشهب ظلم میتاخت(۴)، و جاي که چراغِ دولت را فروخته میدید، پروانه وار خود را رسانیده، بتاخت و تاراج آن مي پرداخت.

---

(۱) الف: ساختن [؟] (۲) موایِد = جمع مایده یعني دستر خوان.
(۳) الف، ج: مباشرت و زناکاري. (۴) الف: بي باخت.

اولاً : خانهٔ عالیجاه سعادت [مند] خان الکوزئی و نایبش عبدالعزیز خان ، بعد وفات عالیجاه مذکور آوازهٔ دولتِ او را شنیده ، حکماً و جبراً [بحیّز] تاراج آورده ، دولتِ بسیار از نقد و جنس ، از قسم طلا و زیورات مرصّع و مینا کاري و جواهراتِ گران قیمت ، و اسلحه از شمشیر جوهر دار کُردي و ایرانی و تفنگ هاي جواهر دارِ (١) رومی و خیامِ گلگون کشمیري [و مشک و پشمینه] و شالهاي عمده ، و ظروف نقره و مسین ، وغیره اثاث البیتِ او را همه در دستِ یغما آورده ، و جهت پیدا کردن دولتِ عالیجاه مذکور ، بعد این همه یغما ، فرهاد وار تیشها (٢) بدست آورده ، در کندنِ بی ستون خانهٔ سعادت خان ، در هر دیوار و زمین که گمان داشت تقصیر نکرده ، بکَن نکَن بود ، تا اینکه تمامِ زمین خانهٔ عالیجاه مذکور را کَنَد ، و از یافت دولت شیرین کام گردید .

بعد پس ماندگان عالیجاه مذکور از نساء ، چند ایام در قیدِ سخت مبتلا بودند ، و تفنگ جزایر (٣) بر شانهٔ مستوراتِ بیچاره گذاشته ، در آفتاب استاده میکردند . انواع انواع عقوبت ، بحال آن عاجزان می نمودند . و بجهت جستجوي عبدالعزیز خان تلاشي بسیار کردند که بدست آید ، لیکن نامبرده ، بدستِ اولیاي دولت نیامده . آخر مبلغ هفت هشت هزار روپیه عوض جرمانه ، از پس ماندگانِ عالیجاه مذکور باز یافت نموده ، بعد رهائي داد .

---

(١) در ک : مغشوش است ، از الف تصحیح شد .

(٢) الف : بیشه کلنگها .   (٣) الف : تفنگ خرابي .

مین بعد آن مبلغ دو لک روپیه عوض "کوه نور" که خالصه رنجیت سنگه در حین قید اولیاي دولت [گرفته بود] از گماشتگان ساهوکاران شکارپوري واقعه امرتسر (۱) طلب نمود (۲)، چنانچه چند بازوي معتبر (۳) ساهوکاران: هر یک سیتهه تندن مل و سیتهه گلاب راي وغیره در صندوق خانه پیش [محمد] قدیر خان صندوق‌دار نظر بند کنانیده؛ دم بدم شعلهٔ خشم بر فروخته، تاب و دهشت بر ساهوکاران می انداخت، که زود مبلغان مذکور، داخل صندوق خانهٔ سرکار نماید، و در صورت عذر اهمال، در حق ایشان خوبی و بهبودگی نخواهد شد، و آب و آبروي و عزت خود نریزند.

ساهوکاران عرض میرسانیدند: که مایان خود، داخل صندوق خانهٔ سرکار مي باشیم، احتیاج ادخال مبلغان نیست. لیکن شاه عدل و انصاف فرماید. شاه تبسم فرموده، سر رشتهٔ مطلب خود را از دست نمیداد. تا اینکه چند ایام، مابین سرکار اشرف و طایفهٔ ساهوکاران، گفتگوی میرفت.

چون قاعدهٔ سرکار اشرف بود، که بوقت سحر بر اسپ [دلخواه] خاصه سوار گردیده، بجهت هوا خوری رفته تشریف بیرون شهر تا نالهٔ سنده میروند. روزي که براي هوا خوري

---

(۱) الف: انبرت سر.

(۲) این چند حمله در ک، الف پریشان و مغشوش است، از ب تصحیح و الفاظ زایدهٔ بي معنی حذف شد. در ک چنین است: واقعهٔ امرتسر، باولیای دولت... بود از ساهوکاران طلب نمود.

(۳) ک: متعبر[؟]

رفته ، در نالهٔ سنده کجاوهاي پوش دار خراساني ديد ، و اسپ را دوانيد ، معلوم نمود : که اين کجاوهاي مستوراتِ عاليجاه جمعه خان فوفلزئي ميباشند ، که از ترسِ شاه ، بيرون جانبِ قريهٔ بيچانچي (۱) ميرفتند .

شاه همان وقت تعالیجاه [آقا] نیکو خان خواجه حکم داد : که درمیانِ عورات رفته ملاحظه نمایند ، که کدام دختري باکرهٔ جمیلهٔ لایق هم آغوشی سرکار باشد ، زود باخبر سازند . خواجهٔ مذکور چون درمیانِ عورات رفت [هاي و هوي و] فریاد و فغان از قانونِ وجود زنان خاست . آخر دخترِ عالیجاه جمعه خان که نامزد شده بود دید ، چه دختري ؟ بلکه اخترِ آسمان خوبي بود . بیت :

دل آرامي که مه وقفِ کمالش
تجلی کسب کردي از جمالش
سریرِ حسن را زیبا نگاري
بر اورنگِ رعونت گلعذاري

سرکار اشرف چون چنین [تعریف حسنِ دختر] شنید ، درساعت زمام شتران کجاوها ، حکماً بدست خواجهٔ مذکور داده ، کشان کشان آورده ، داخل اندرون شهر شکارپور نمودند . و عالیجاهان مولا داد خان و مدد خان و خیرالله خان فوفلزئی را به پیشگاهِ اشرف بار احضار داده ، بابت تزویجِ دختر مذکور

---

(۱) بیچانچي = در جنوب غربي شکارپور بفاصله ۳ میل از گوسرجي واقع و دهکدهٔ مشهور است [ــ سند گزیتیر ۸۲۰] .

۱) نمود ، کجاوها را حواله ٔ عالیجاهان مذکور نمود .
د عالیجاهان مذکور ، بسبب ناسزدگي دختر مذکور،
یاي دولت ، فریاد و فغان نمودند ، لیکن مؤثر نگردیده ،
د روز تیر کمان را ، بخانه ٔ دختري فرستاده ، موجب
ن شاهانه ، تزویج نموده ، در دولت خانه ٔ خود آورده ،
زوي قوت ، کمان مباشرت را کشیده ، تیر اندازي باو
.

جمله بسبب اینچنین ظلمها و نظر بند نمودن
ن را ، و بزوربردن دختران باکره از خانهای مردم ،
کارپور تفرقه واقع شده ، و رعایای غربای شکارپور ،
ین رفتارهاي ظلم فرعوني ، چون رود نیل در تلاطم
پریشاني آمدند . و عرایض مشعر بر ظلم اولیاي دولت ،
صاحبان سنده [عرض نمودند ، و استمداد موسوي از
ر عصاي عدالت و غور رسي خواستند] .
حبان سنده ، بعد دریافت چنین رفتارهاي ظلم و تعدي
اه نواب ولي محمد خان مشیر تدبیر امیران حیدرآباد
حزه خان تالپر ، از طرف امیران خیرپور ، بجهت رستگاري
، و باز داشتن از امورات شنیعه ، ماسور خدمت
لت کردند (۲) ، و در حین استیلام سرکار اشرف ،
سخنان نوش آمیز نیش انگیز را بسمع اولیاي دولت

ف : فهمایش .
ب : شدند .

رسانیدند ، و چند روز مابین سرکار اشرف و وکلاي امیران سنده ، معرکه ارائی این قیل و قال میرفت ، و این مسئلهٔ مشکلهٔ رستگاري ساهوکاران حل می نگردید .

آخر رفته رفته از خزانةالعلوم دانائی ، حلِ این مسئله نمودند : که مبلغ یک لک روپیه ، عوض دعویِ جواهر "کوهِ نور" و بابت مال مقصود خان و جمعه خان بارکزئی. از ساهوکاران حصول نموده ، عاید خزانهٔ سرکار اشرف نمودند ، و موجب نجات و رستگاری ساهوکاران شدند . و مراسله از شاه ، جانبِ خالصه سنگهه ، در باب حصول مبلغِ مذکور بابت "کوه نور" به ساهوکاران نویسانده دادند .

بعد وصول مبلغان ، سرکار اشرف ، ساهوان (۱) را بخلاع فاخره سرافراز نموده ، بدلاسائی و استمالتِ آنان پرداخته ، رقم استمالت از دفترخانهٔ عاطفت ، بنام ساهوکاران وغیره رعایاي خاص و عام نگارش دادند . [لیکن مار گزیده از ریسمان می ترسد] ساهوکاران و رعایای شکارپور ، از ظلم سرکار اشرف ، همیشه در هراس ، و جهت رفتن شاه از شکارپور ، آمین آمین میخواندند .

لیکن — کُلُّ أمرٍ مَرهُونٌ بِأوقَاتِهِا — (۲) ، اولیاي دولت ، مدت دو سال از ابتداي سنه یکهزار و دو صد و سي و چهار هجری لغایت (۳) سنه یکهزار و دو صد و سي و شش هجري

(۱) الف : ساهوکاران و رعایاي شکارپور را نوازش نموده بدلاسائي .
(۲) مقولهٔ عربیست یعني هرکار وابسته بوقتِ آنست .
(۳) ک : مطابق .

در شکارپور دایر بوده . تا اینکه امیران سنده ، وکلاي خود را جانبِ خراسان، پیش سردار محمد عظیم خان فرستاده ، تجویزِ اخراج شاه از شکارپور بعمل آمده ، فقط :

شاهیکه بر رعیتِ خود میکند ستم
مستي بود که از بدن خود خورد کباب

*　　*　　*

نماند ستمکار بد روزگار　　بماند بر او لعنتِ پایدار

— لَعنةُ اللهِ علَى الظّالِمين— (۱) برهاني است قاطع . زیاده زیاده است (۲) .

---

(۱) قرآن، عراف ۴۴ ج ۸ .

(۲) شاه شجاع در واقعاتِ خود نگاشتهٔ خویش ، مسئولیت ناکامی خود را تماماً بدوش امیران سند انداخته و آنها را بدعهد وانمود میکند. ولي ظاهر است که درینجا اضافه ستاني و ستم نموده و مردم را مجبور ساخت ، که برای نجات خود ، بدعوتِ سردار محمد عظیم خان اقدام کردند . نوشتهاي مؤلف این کتاب که وقایع چشم دید خود را مي نویسد و مخالف شاه هم نیست ، درین مورد دلیل بیراهي و تعدي شاهست، و وی چنین نقاط ضعیفي را در شخصیت خود داشت ، که بتلاش سلطنت موروثي همواره آواره بود ، و بالآخر سر خود را درین راه گذاشت . اگرچه امراي سند هم نمي خواستند که در شکارپور نفوذ شاهي دوام کند ، و درین راه علناً تحریکها میکردند ، و میخواستند شرِ شاه را بخود هموطنانش دفع نمایند . ولی اگر شاه ، براه راست رفتي ، و رعایا را نیازردي ، بچنین حالت گرفتار نیامدي.

در بیانِ رفتنِ سیادت و شرافت پناه سید محمد کاظم شاه بطریق رسالت

پیشِ سردار محمد عظیم خان در کابل، و بوعدهاي عظیم او را خوش نموده، معهٔ حشم عظیم همراه خود آورده، اولیای دولت را از شکارپور کشیدند

صراف قلمِ جواهر رقم، زرِ کامل عیاری این مدعا را در خیال بیان چنین سنجش می نماید که: امیرانِ سنده بعد استدراک اینچنین روشهای ظلم سرکار اشرف، و مشاهدهٔ شاهد جمعیت او، که روز بروز نشاطگی قوت، بارایش سپاه و خط و خالِ سامان، زیب تازه گرفته میرود. مانند شانه در گیسوي مدعا پیچیده در آویخته، آئینه تدبیر در پیش روی خیال، بزانوي فکر و اندیشه گذاشته، صورت اخراجِ اولیاي دولت را از شکارپور میدیدند، که به چه نحو صورت کشیدن شاه صورتِ وقوع یابد.

رفته رفته تمثال طلبانیدنِ سردار محمد عظیم خان از خراسان، در مرآت مدعاي خود مشاهده نموده، عالیجاه سید محمد کاظم شاه، وکیل خود را طرفِ کابل، نزدِ سردار محمد عظیم خان فرستادند، و هم عرایضِ خود را بعبارات رنگین، بوساطتِ

وکیل، باین مضمون نوشتند (۱) که :

" امناي دولت را خیالِ تسخیر ولایت خراسان، و استیصال معاندان بسیار، و در ملکِ شکارپور روز بروز جمعیت لشکر و سامان محاربه و مجادله گرفته میرود. بعدِ استحکامِ اساسِ جمعیت، تشریف فرماي خراسان خواهد شد. و امراي خراسان، تمامي باولیاي دولت، همدمِ مصلحت و هم اتفاق بنظر مي آیند. هر گاه پاي سرکار اشرف در خراسان رسید، همانوقت پاي سرکار از خراسان کشیدن، مشکل و دشوار خواهد شد. و فیمابینِ ما و اشرف الوزراء از قدیم، سلسلهٔ محبت و اخلاص کیشي در انتظام. نظر بران مراسمِ خیر خواهی و بهبودِ خاندان عظیم الشان، از همه جهات ملحوظِ خاطر صداقت مظاهر داریم.

پس راي خیر نماي ماهواخواهان، متفق بران است، که خود بدولت سردار، معهٔ حشم رونق افزاي شکارپور گردد، که باتفاقِ یکدیگر انتظام [مجموعه] جمعیتِ اولیاي دولت، گسیخته شود، از راهي که آمده است، بهمان راه روانه نموده (۲) شود، و هم مبلغان کلي عوض اخراجات و مالیات سنده، خدمت سردار نموده خواهد (۳) شد."

---

(۱) ک: نوشتند مضمون مدعاي که امناي ...

(۲) الف: روزانه خواهد شد .

(۳) الف: سردار نموده شود .

هر گاه وکیل مذکور، باین همه محاکات و مدارجات، روانهٔ کابل گردید(۱)، سرکار اشرف بدریافت این خبر، فقرات نویس تشویش و حیرانی گردید، و جوش اندیشات (۲)، بر حصار وجودش استیلاء آورده، و از بس تشویش، چون سیماب بیقرار شده، جانب امیران سنده نگارش نمود که:

"اگرچه صورت [خوب] و زشت، و مثال نیک و بد [خود را] هر کس در آئینه مدعاي خود، خوب می بیند، لیکن بسبب فرستادن وکیل، پیش سردار محمد عظیم خان، سرکار اشرف را عظیم تعجب دست داده، که باوجود (یکه) مثل سرکار، پادشاه نامدار، در پهلو و قرب و جوار نشسته، فرستادن وکیل پیش محمد عظیم خان و طلبانیدن او، از چه مصلحت و از چه اراده، در میزان عقل سنجیده اند؟ هر گاه کدام مخالف اطرافی، در نواختن قانون مخالفت آن عالیجاهان سرکشیده باشد، بفضل الٰهی و اقبال عدو مال (۳)، گوشمالي آن مخالف نوایان ساز ناسازگاری، بیک اشاره گوشمالي انگشت تدابیر سرکار اشرف بعمل خواهد آمد."

و ازین قسم چندي نواهاي بلند ناموسی و عاقبت اندیشی، از قانون قلم خوش رقم، در مجلس فهمایش امیران سنده در نوا

(۱) ک: گردد. (۲) اندیشات [؟] = جمع اندیشه، استعمال نا رواي بارد است. (۳) ک: عز و مال. الف، ب: مالند متن.

آورده، لیکن در گوشِ سماعت نیاوردند، سوالي و جوابي دیگر مي نوشتند، که ما هواخواهان خلاصه خیر اندیشِ سرکار اشرف مي باشیم. رفتنِ وکیل مایان جانب خراسان، از روي مصلحت بعضی مطالب ضروریست .

اولاً : وکلاي (۱) صاحبان انگلیسي بهادر، در حیدرآباد آمده اند ، و عجب نغمات ناساز، از قانون مدعاي خود می نوازند، که ممکن آن ناممکن است . از روي نگاه دور اندیشي ومصلحت وقت، سردار محمد عظیم خان را از خراسان طلبانیده ایم، که تا بر اهالی انگلستان، نیک معلوم شود ، که امیرانِ سنده و اولیاي خراسان، باهم یک اتفاق دارند .

و دیگر اینکه بارِ ننگ سرکار اشرف بر گردنِ ما هواخواهان است، انشاءالله تعالیٰ بسعی و سر فروشی (۲) ما هواخواهان، معشوقهٔ دولت و سلطنت، هم آغوشِ اولیای دولت گردد ، که عین سرخ روئی و بلند ناموسي ما اخلاص کیشان است . دیگر هیچ یک خیال ما هواخواهان نیست و نخواهد بود . سرکارِ اشرف ازین معني بالکل خاطر مبارک مطمئن فرماید عهدي که بسته ایم، بستهٔ همان عهد و پیمان میباشیم .

با وصف این همه عرایض معروضهٔ امیران سنده، صورت اطمنان در مرآت خیال سرکار اشرف جلوه نماي نگردیده، بلکه یقین دانسته : که طلبانیدن محمد عظیم خان، محض براي

---

(۱) الف : وکلاي سرکار انگریز بهادر. (۲) الف : سرجوشي .

کشیدن سرکار اشرف خواهد بود . دم بدم مثلِ قلم ، در سیه چاهِ مداد اندیشه غوطه خورده ، فقراتِ حیرانی (۱) می نوشت ، و از گلبنِ خیال گوناگون ، گلهای (۲) رنگارنگ می چید ، و در بحرِ این اندیشه ، هر چند بزور بازوی شعور و دانائی ، شناوری میکرد ، لیکن از کنار مدعای خود ، نشانی نمی یافت .
و حیرانِ این ماجرا بود ، خون جگر میخورد و دم نمی زد ، و از آمدنِ سردار محمد عظیم خان ، در عظیم قلزمِ اندیشه افتاده ، و منتظر تماشای این شطرنج بازی روزگار گردید .

---

(۱) الف : خرابی .
(۲) الف: گلهای افکار می چید.

در بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان بموجب استدعاي امیران سنده و وقوع گفتگو مابین اولیاي دولت و امیران سنده و سردار محمد عظیم خان

و از تدبیرات امیران سنده ، اولیاي دولت ، بخیر و عافیت متوجه لودیانه (۱) ، و سردار محمد عظیم خان عزیمت فرماي خراسان ، و امیرانِ سنده جلوس فرماي مسند ریاست سنده [نه جنگ شده ، شاه از هوا آمد و بهوا رفت]

شاهِ قلم که شاهسوارِ توسن سخنوریست ، رخ نهاد این داستان گردیده ، بار این همه وقوعات بر فیلِ مدعا انداخته ، بمنزل مدعاي رسانیده میشود که : هر گاه سید محمد کاظم شاه ، از جانبِ امیران سنده ، بطریق رسالت روانهٔ کابل کردند (۲) ، از گلستانِ ملاقات سردار محمد عظیم ، گلهاي مراد بکام دل فراهم چید(۳) . وکیل موصوف دستهٔ گلهاي رنگین زر کثیر(۴) ، در نظرِ سردار ممدوح جلوهٔ ناز داده ، راغبِ شکارپور نمود .

---

(۱) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند ، از الف نوشته شد .

(۲) الف : گردید . (۳) ک : چیند .

(۴) ک : رنگین از کشمیر ، در نظر .

سردار موصوف نیز فریفتهٔ رنگ و بوی گلهای زرِ کشیر (۱) گردیده، معهٔ برادران و سرداران هر یک سردار دوست محمد خان و سردار شیر دل خان و امرای عالیشان به جمعیتِ عساکر چهل پنجاه هزار خوش اسپه (۲) و جوانان زره پوش، که نهنگ دریای جنگ بودند، معهٔ وکیل امیران سنده از کابل برامده، از راه احمد شاهی، بقطعِ منازل، واردِ مکان دادهر (۳) سرحد والی قلات گردیده. سرکارِ اشرف از ورود سردار محمد عظیم خان در مکان دادهر (۳)، نهایت در هراس آمده، دستخطهای مبارک، بجهت دریافت نقص و عیار زرِ اخلاص (۴) و صداقت، بطرف امراء و خوانین که همرکاب سردار ممدوح بودند، بطریقِ اخفاء دسته فرستاد که:

"سردار محمد عظیم خان، چون آهوئی بدستِ ختن مراد آمده و بر طبق مضمون:

صید مقصودی که من در آسمان میخواستم
در زمین اکنون، بدام بخت مقصودم فتاد

در حال صلاح آن امرائیکه خود را از خویشان و هواخواهان سرکار اسرف میشمارند چیست؟ که

---

(۱) ک: گلهای ار کشمیر [؟].

(۲) ک: هرار حویش دستهٔ حوانان [؟].

(۳) این کلمه در ک نیست از الف گرفته شد، ڈاڈهر در ده میلي جنوب غرب سبی، سرحد سنده و بلوچ بود.

(۴) ک: ار احلاص [؟].

مقدمه نزدیک آمده است ، هر چه که ما فی الضمیرِ
آن عالیجاهان بوده باشد ، زود بعرض رسانید ، که
دانستهٔ سرکار اشرف گردد .»

خوانین مذکور ، در جواب بذریعهٔ عرایض بعرض رسانیدند که:

"مایان از حلقه بگوشان و خدمتگذاران و جان فشانان
سرکار اشرف میباشیم ، و براي دولت سلطنت سرکار
تشنه لب ، بلکه یعقوب صفت از س انتظار [مفارقت
یوسف لقاي سرکار اشرف ، چشم بي نور گردیده ، که
بعد از مدت ، نسیمِ این پیراهن] یوسف سلطنت اولیاي
دولت ، بمشام آرزو رسیده ، که روشني افزاي دیدهٔ
مدعایم (۱) گردیده . خدا نخواسته هر گاه سردار
محمد عظیم خان با سرکار اشرف ، در میدانِ مقابله ،
چنگِ جنگ در نوا آورد ، انشاء الله تعالیٰ در عین (۲)
نواختن چنگِ جنگ ، آهنگِ خارجي از قانون ناساز
کاري بر آورده ، خود ها را از سردار محمد عظیم خان
جدا ساخته آمده ، ملحقِ رکاب سرکار اشرف خواهیم
شد. و این شکار که عبارت از محمد عظیم خان میباشد،
بپاي خود بدام صیاد مي آید ، او را گرفتار ساخته ،
بسرکار اشرف خواهیم داد .»

چون چنین عرایض خوانین مذکور ، به پیشگاه اولیاي دولت
رسید ، باري شاهد جمعیت ، هم آغوش سرکار اشرف گردیده ،

---

(۱) الف : مرادم . (۲) الف : در حین .

و صورت اطمینان از مرآت آرزویش رخنمای شده . در ساعت همین احوال خوانین مذکور، در حیّز تحریر و تعبیر (۱) آورده ، جانب امیران سنده فرستاده و هم اعلام نمود : که حال اندک استقامت آن عالیجاهان بکار است .

چونکه دستور دیرینهٔ افغانان خراسان است ، هرجائیکه چراغ دولت افروخته بینند ، پروانه وار هجوم می آرند . و در مجلسی که سفرهٔ شیرین [مکنت] گسترده یابند ، مگس وار رجوع میگیرند (۲) . هر گاه خوانین خراسان ، صورت اتفاق سرکار اشرف و آن عالیجاهان، در آئینهٔ خیال ملاحظه نمودند، همانوقت بی ممک آمده ، برکاب نصرت مآب ملحق خواهند شد ، و این فتح و فیروزی ، هم آغوش اولیای دولت خواهد گردید ، و نقش نیکنامی و علو همتی آن عالیجاهان ، تا ابد یادگار عرصهٔ روزگار خواهد ماند (۳) . و این ارتفاع ناموس آن عالیجاهان ، در شهر و تمام اکناف عالم جلوه نمائی خواهد گرفت ، و منفعت این دولت بلند ناموسی، نصیب حال آن عالیجاهان خواهد شد .

ازانجا که امیران سنده در اصل، لباس کشیدن امنای دولت از سکارپور ، بخاطر اندیشه (۴) و صلاح ، موافق اندام استعداد اولیای دولت ، بگز تدبر پیموده ، و به مقراض فکر صائبه بریده ، و برشتهٔ سوزن تجویز و حیله دوخته بودند ، با وجود نوشتن فقرات رنگین از بلند ناموسی ، هرگز در دل امیران سنده

---

(۱) الف : تقریر. (۲) ک : میگزیدند . الف : مانند متن .
(۳) الف : خواهد شد . (۴) ک : اندلیث [؟] .

سرايت نميکرد، و اصلاً [ملتفت] نوشتجات اولياي دولت نميشدند، و در پي حصول مدعاي خود، بيش از پيش ميکوشيدند.

تا اينکه مير صاحبان حيدرآباد و مير صاحبان خيرپور از روي خير و دفعِ شر، بادهٔ مدعا را در شيشهٔ اتفاق بين خود بند نموده، اميران حيدرآباد هر يک عاليجاهان مير کرم علي خان و مير مراد علي خان و ديگر اميران و اميران خيرپور هر يک عاليجاه مير سهراب خان و سر رستم خان وغيره اميران معهٔ قشوناتِ موفور و آلات محارباب: اتواپ و تفنگها و شمشيرها و سپرهاي کلان، که در سايهٔ آن سير ماده با شير بچها خواب کند، و خيام گلگون و لواهاي بو قلمون وغيره سامان رزم و بزم، از حيدرآباد و خيرپور بنا بر مقابله و مصالحهٔ سردار محمد عظيم خان بر آمده. به قطعِ منازل، مشورت کنان عبور دريا نموده، واردِ لاڑکانه (۱)، و چند ايام درانجا توقف گرفته، بعده سلسلهٔ عزيمت را بحرکت آورده، در مکان قبهٔ مرحوم محمد شاهل عباسي (۲)، منزل انداز گرديده. خيام گلگون درانجا مضرب نموده، توپخانهٔ تدابير خود را آتش دادند. آنچه که

---

(۱) ک: لدوکانه [؟] که صحيح آن لاڑکانه است، در (۱۲) ميلي جنوب غرب شکارپور برکنار راست درياي سنده.

(۲) ک: محمد شاهي عباسي. ولي صحيح آن مطابق الف، ب، ج محمد شاهل است، و اين نام سندهي است، و جاي معروفيست در لاڑکانه. مردم آنرا شاهل محمد هم گويند. از لاڑکانه ۶ ميل فاصله دارد (—سند گزيتير ۳۹۸).

باروت خانه از فن و دانشِ خودها ، در صندوقخانهٔ استعدادِ دانشوري و حیله ساريِ خود داستند ، همه را صرف این معرکه آرائي [ـمی] نمودند ، فقط .

در بیان آنکه امیران سنده از روي تجویز عاقلانه امناي دولت را از شکارپور کشیده بطرف خود طلبانیدند

قانون قلم مشکین رقم، در نواختن نغمات این‌مدعا، درمحفل بیان، چنین بلند آواز میگردد که : در سنه یکهزار دو صد وسی وشش هجري ، سردار محمد عظیم خان ، بموجب استدعاي امیران سنده ، بقطع منازل، منزل انداز مکان بهاگ (۱) گردید.

همانوقت فیمابین امیران سنده و سردار (۲) موصوف ، بر وجه اخراجات معهوده مالیات مقرره ، که از خبر (۳) انجام داري آن هراسناک بوده گفتگوي واقع ، و ارغنون ناسازگاري از طرفین در نوا آمده . سردار ممدوح ، مطابق انجام ، عوض مبلغان اخراجات ، که از هر منزل از کابل تا شکارپور یک یک لک روپیه مقرر در (۴) انجام نموده بودند ، بدل مالیات مقرره از امیران سنده درخواست نمود .

چون از قرار منازل ، مبلغان باین (۵) اخراجات ، در

---

(۱) بهاگ = بفاصله ۴۳میلي جنوب دادهر بر راه شکارپور واقع بود.

(۲) الف : سرداران (۳) الف : که از چیزي انجام اداي آن در بهاگ بود

(۴) الف : مقرر و انجام نموده بودند ، بدون مالیات

(۵) الف : بابت اخراجات

نظر امیران سنده سیار آمده، و هم صورت این ماجرائیکه
مابین سردار محمد عظیم خان و سرخیلان [جهوش] زمزمهٔ
بی اتفاقی ، از چنگ ناموافقت در نوا ، و چنگ موافقت و
اتفاق، در بزم آرزوی اولیای دولت می نوارند (۱) ، چون امیران
موصوف از زمزمهٔ مذکور آگاه شدند ، این نوای خوش نمای
را عین مراد خود دانسته ، بیکبار تار ستار انجام معهوده
را بدست بی‌پروائی ، گوشمالی پیچ و تاب [داده] گسیختند،
و در خواندن مقام دیپک (۲) که عبارت از متمردی است آمدند.
و از دادن اخراجات معهودهٔ مالیات مقرره متعذر ، و قدر قلیلی
دادنی کردند. سردار ممدوح ، هرگز باقبال آن نه پرداخته،
در فکر معارک آرائی گردید.

چون امیران سنده ، ازین ارادهٔ سردار موصوف مطلع شدند ،
و زمزمهٔ چنگ [بنای] جنگ بگوش شنیدند ، بعده از روی
مصلحت ، وکیل مقرر خود (۳) را معهٔ عرایض ، به پیشگاه
سرکار اشرف ، در شکارپور فرستادند ، و بکمال عجز و تملق
که روش روزگار است بعرض رسانیدند که :

"بر رای جهان آرای روشن است : که طلبانیدن
سردار محمد عظیم خان در خراسان ، از
روی مصلحت ملک داری و نشان دهی

(۱) ک : سوارند
(۲) دیپک = یکی از مقامات موسقی هندیست که گویا با تمرد و سرشاری نواخته می شود .
(۳) الف : معتبر خود

وكلاي اجلاّي سركار انگليسيهٔ بهادر، صورت وقوع يافته بود، و حالا وكلاي اجلاّي سركار ممدوح، بعد (۱) انتظام مهام مرام خود (۲) روانهٔ انگلستان گرديدند. در حال سردار محمد عظيم خان، دهان صناديق طمع، چنان كشاده دارد [كه] اگر گنجهاي روي زمين، دران (۳) انداخته شود، هرگز پرّي ندارد، و خيال بيهوده مآل مقابله در سر گرفته است. با وجوديكه صورت نفاق و اتفاق امرا و حوانين، بر مرآت ضمير، كه انطباع (۴) پذير اشراقات (۵) عالم قدس است، انعكاس پذيرست. با وصف اين همه حال، مايان از روي مصلحت و عاقبت انديشي، پاس لحاظ مراسم دوستي مرحوم اشرف الوزراء وزير فتح خان در مقاومت مقابله با سردار ممدوح نهايت چشم پوشي مي نمائيم، و طريق تحمل و بردادی را از دست خودها نميدهيم، كه بفريب دنياي بيوفا، كشت و خون مسلمين طرفين نگردد.

ليكن سردار محمد عظيم خان باغواي دولت

---

(۱) ك: بر انتظام. (۲) ك: خود گاه روانه.

(۳) ك: زمين داران [؟] (۴) ك: انتفاع.

(۵) الف: اثر جات. ك: اشرقات. ولي اشراقات بمعني روشنيهاست.

کشمیر و لشکر خراسان می نازد ، و توسن آرزوي
خود را ، در میدان سرکشی میتازد ۔ ازانجا که
چون پرتو چراغ عمر صیدی بپایان رسد، باضیغم
سرزه جنگ آغاز کند ۔ باوجودیکه مثل سرکار
اشرف پادشاه نامدار شجیع ، پیش امام خود
داشته باشیم ، از سردار محمد عظیم خان چه
خیال داریم ؟ او را بدبختی برداشته است، که
چنین خیال بیهوده (۱) مآل نموده است ۔
این همه (۲) آثار طلوع آفتاب و مراد، از مشرق
دولت و اقبال اولیای دولت است۔

امید داریم : که سرکار اشرف فوراً از سکارپور
معه سامان، نهضت فرمای منزل قبهٔ محمد شاهل
(۳) عباسی شوند ، که این قاشق خون جان
ناتوان خود را برکاب سرکار اشرف نثار خواهیم
نمود ، و سعادت ابدی حاصل نمائیم ۔"

سرکار اشرف ، بعد ملاحظهٔ معروضات امیران سنده (۴) ،
و از شنیدن سخنان وکمل، چند روز با مدبر اندیشه در راي (۵)
خود مشورت میکرد ۔ آخر طوعاً و کرهاً ، از روي مصلحت
دور اندیشی ، اولاً حرم محترم خود را معهٔ اسباب نقد و جنس

---

(۱) الف : و بد مآل ۔ (۲) ک : این چه آثار ۔

(۳) ک : محمد شاهي [؟] ۔ الف ، ب : محمد شاهل ، که صحیح است ۔

(۴) ک : سند بوده و ار شیدن۔ (۵) الف : و امراي خود ۔

نفیسه ، روانهٔ ملکِ امیران سنده ، بآن لبِ دریا نموده ۔
و در دستخط مبارک چندین آیات بینات ننگ و ناموس ، و احادیث
حمیت و غیرت نوسته ، جانبِ امیران موصوف فرستاده ۔ و بعد
از چند روز باز شهزاده محمد تیمور خلف‌الصدقِ خود را ماموز
نمود ۔ و همین مضمون دستخطِ مبارک ، رقمزدهٔ کلکِ خیال
منشیان گردیده (۱) که :

"سابق حرمِ محترم ، بدولت خانهٔ آن عالیجاهان
فرستاده شد ۔ حالا قرهٔ (۲) ناصرهٔ عظمت و
کامکاری و غرّه (۳) ناصیهٔ دولت و بختیاري ،
شاهزاده محمد تیمور را روانه نمودیم ۔ ازانجا
که آن عالیجاهان بمقتضای ذات و صفاتِ
بلوچیه (۴) ، در مراتبِ ننگ‌داري و علوهمتی ،
شهرهٔ آفاق اند ، که هر کس وضیع و شریف ،
از حسنِ ننگ‌داری و جوان مردي آن عالیجاهان
داستان طراز و افسانهٔ روزگار اند (۵) ۔ نظر
بران : اولاً حرمِ محترم ، دوماً شاهزادهٔ کامگار
روانه نموده شد ۔ این همه بار ناموس ، بر گردنِ
آن عالیجاهان است ۔ باید که نهالِ این ناموس را

---

(۱) الف : کردند ۔ (۲) قرّه = روشني که در ، ک : قوه [؟] و در
الف : قره است. (۳) غرّه = سفیدي جبین ، که در ک : غبره [؟] است .
(۴) میران سند تالپوري بودند ، و تالپور یکي از قبایل بلوچ است .
(۵) ک : روزگار دارند .

که ـ أَصْلُهَا ثابِتٌ و فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ـ(۱)
دارد ، بزلال همت و بلند ناموسی پرورش داده ،
بسیار بوستان ننگ‌داری که ـ اِرَمَ ذَاتِ العِمَادِ
الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا [فِي البِلَادِ] ـ(۲)
است خواهند شد . و در پی زرد روئی گلهای
بی ننگی و بدناموسی نخواهند کوشید ، که
روزگار دنیای بیوفا در گذر است . [بیت]

هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد
مرد را باید که از مردانگی خود نگذرد

سرکار اشرف از چندین کورهای وقوعات
روزگار غدار براسده است . [مصرعه]

این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر

لیکن در صورت بی ننگی و دون همتی آن
عالیجاهان ، نام زشت تا ابد یادگار عرصهٔ
روزگار خواهد ماند ، و محل طعن و لعن هر
خاص و عام ، در تمام اکناف عالم خواهد شد .
بلکه هر کس از اطراف و جوانب از ارباب داعیه
(۳) ، هوس تسخیر ملک و جان و مال آن
عالیجاهان خواهد نمود . [بیت]

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

---

(۱) قرآن ، ابراهیم ۲۴ ج ۱۳ .
(۲) قرآن ، الفجر ۷ - ۸ ج ۳۰ .
(۳) ک : ارباب و رعیه

با وصف این همه نصایح و مواعظ اولیاي دولت ، هیچ در دل امیران سنده سرایت نکرد . بیش از پیش در اخراج سرکار اشرف از شکارپور کوشیدند ، و هرگز به ننگ داري و ناموس نپرداختند ، و نقض عهد و پیمان روا داشتند .

در بیانِ رفتنِ شاه شجاع الملک از شکارپور

بموجبِ استدعا و مصلحت امیرانِ سنده، و رخصت دادن
ساهوکاران را از شکارپور، و گرفتنِ مبلغ سی هزار روپیه
عوضِ رخصتانه از ساهوکاران، و فریب بازی
امیران نسبتِ اولیای دولت

آهوی قلم سیه چشم، در حوالیِ ختنِ مدعا، چنین چشم گردانِ تیز رویِ بیان میرود که: در سنه یکهزار و دو صد و سی و شش هجری، هر گاه امنای دولت، حسب الخواهشِ امیرانِ سنده، از شکارپور ارادهٔ روانگی جانبِ امیران ممدوح نمودند. اولاً ساهوکارانِ شکارپور هر یک سیتهه تندن مل وسیتهه سیوا سنگهه و سیتهه گلاب رای وغیره سیتها (۱) را حکمِ احضار داده، در حینِ احضار بآنها امر نمود که:

سرکارِ اشرف را معاملهٔ مقابلهٔ سردار محمد عظیم خان در پیش است. از روی مصلحت و حسب الخواهشِ امیران سنده، عزم بالجزم است، و از کارخانهٔ قضا و قدر، کسی را خبر و آگهی نیست، که از آئینهٔ (۲) مشیت حق چه نحو تمثال عکس پذیر گردد. و شما رعایای شکار پور، چند مدت در سایهٔ

(۱) الف: وغیره پنچات را. (۲) الف: که ازین مشیت.

عاطفتِ سرکار بسر آورده اند، و با سرکارِ اشرف بدنام شده اند. مبادا فردا در پنجهٔ ستم و گیر و دارِ سردارمحمد عظیم خان گرفتار آیند. درانوقت بد دعائی و شکوه از سرکارِ اشرف نمایند [خوب نیست]. وقت همین است، اگر صلاحِ رفتن از شکارپور و خواه ماندن در نظرِ خیرِ خود داشته باشند، بسرکارِ اشرف عرض نمایند.

ساهوکارانِ کلان بعد تأمل و فکر، صلاح کارِ خود در رفتن از شکارپور دیده، مطابقِ رخصتِ امنای دولت، معهٔ خانه کوچ، روانهٔ لوهری (۱) آن لبِ دریا گردیده. در حینِ رخصت، مبلغ سی هزار روپیه (۲) از ساهوکاران، سرکار اشرف گرفته، و در زمانِ نقلِ مکان، با ساهوکاران چندین نقصان‌ها رسیدند. لیکن دران وقت بجز سوختن و ساختن، ساهوکاران دیگر علاجی ندیده روانه شدند.

سرکارِ اشرف بعدِ رفتنِ ساهوکاران، بجمعیت سواران و پیادگان از شکارپور برامده، و از معشوقهٔ کامرانی شکارپور وداع ساخته ـــ هذا فِراقُ بَیْنِي و بَیْنَکَ ـ (۳) گفته بیرونِ شهر در عیدگاه منزل انداز گردیده، چند روز در عیدگاه (۴)

---

(۱) لوهری = همین روهری کنونی واقع کنار دریای سنده مقابل سکهر و جنکشن معروف ریل است که در زمان قدیم الرور بود، و مورّخان عرب بدین نام آورده اند.

(۲) ک، الف، ج: سی هزار. ب: پنجاه هزار.

(۳) قرآن، الکهف ۷۸ ج ۱۶.

(۴) الف: در عیدگاه دایر، درین ...

ماند . درین اثناء باز وکیل امیران سنده، نزد سرکار اشرف حاضر آمده آمده، بالتماس سرعتاً بلا دیر، به تحرک رایات عالیان پرداخت .

سرکار اشرف اعلی ضروره [بلا دیر] از عیدگاه شکارپور، معه جمعیت کوچ فرموده، در گهڑی یاسین (۱)، منزل انداز گردیده . درانجا باز عرایض امیران موصوف به پیشگاه اشرف اعلی رسید باین مضمون که :

" وکلای سردار محمد عظیم خان نزد مایان آمده اند، و خوان رنگین محاکمات (۲) گسترده، آرزوی تناول موايد پر فوايد مصالحه دارند . ازینطرف هم وکلا هر یک جناب عرفان مآب عمده العارفین پیر میان غلام محی الدین صاحب (۳) سرهندي، و سیادت پناه زبده نجباء شیخ الزمان (۴) سید اسماعیل شاه، به تفویض مطالبات ما فی الضمیر، از طرف سردار ممدوح ماموراند . هرگاه سردار موصوف، از روي بهبودی (۵) و نیک اندیشي خود، در مقام سلوک آمده، و اطاعت و فرمان برداري سرکار اشرف قبول نموده، عین مدعا . و الا بر خلاف آن رفتاري

(۱) شرح آن در حواشيء گذشته گذشت . (۲) الف : محاکات.
(۳) رک : تعلیق نمبر ۱۷ . (۴) الف : مسیح الزمان .
(۵) الف : بهبودگي .

پیش گرفته، پس جان را نثارِ خدمتِ سرکار
اشرف خواهیم نمود. بالفعل سرکارِ اشرف
در عرضِ راه اقامت پذیر بوده، تعمیل (۱)
حرکت روا ندارند، عقدي که بناخنِ تدابیر،
انکشاف یابد، حاجتِ دندان نیست. کاري
که بشیرین کامی بدست آید، چه جاي تلخ
کامیست ؟"

سرکار اشرف باستدراکِ مضمون عرایض امیران محتشم الیه، رسالهٔ تخیل کشاده، فقرات تحیر و حیراني مطالعه مي نمود، و با خوانین و امراي خود، شمع مشورت و صلاح، در بزمِ مدعاي خود مي افروخت، تا آنکه بتوقف و تحرکِ (۲) منازل پرداخته، در عرصهٔ چند روز، در منزلِ قبهٔ محمد ساهل عباسي (۳)، در اردوی امیران سنده، رونق افزا گردیده. امیرانِ موصوف بدریافتِ این خبر، عالیجاهان نواب ولي محمد خان لغاري و سید محمد کاظم شاه بقدرِ مسافت اندک، طوعاً و کرهاً بجهت استقبالِ اولیاي دولت فرستادند، و متصلِ (۴) اردوي خود بمفاصلهٔ قدر قلیل، جاي توقف دادند. و مراسمِ تعارف و مهمانداري (۵)، بنحویکه شایان شان سرکار اشرف اعلي بود

(۱) الف: تعجیل (۲) الف: حرکت.
(۳) ک: محمد شاهي. الف، ب: محمد شاهل که اصح همین است.
(۴) ک: و مشعل اردوي خود بموضعه قدر نیل، جاي توقف[؟]
الف: مانند متن.
(۵) الف: جهانداري.

بجاي نیاوردند (۱) .

روزِ دوم امیران سنده هر یک میر کرم علي خان و میر مراد علی خان والیانِ حیدرآباد ، با عملهٔ خواص خود ، براي استیلام اولیای دولت آمدند ، و دسته دسته گلهاي صفا و مرحبا ، از بوستان خوش آمد و تملق چیده ، در نظرِ سرکار اشرف اعلی جلوهٔ تازه دادند ، و باهتزازِ نسیم (۲) اخلاص کیشی و خدمت گذاري ، غنچهٔ خاطر سرکار اشرفِ اعلی را متبسم نموده ، شاهد اطمینان ، هم آغوش سرکار اشرف ساخته راجع خیام‌هاي خود شدند .

سرکار اشرفِ اعلی نیز چندین گلهای مواعظ و نصایح که رنگ و بوی نیکنامی و [بلند] ناموسی داشته ، در سر و دستار ، و کلاهِ افتخارِ امیران موصوف زده . بعد از ساعتی منشي خوشخرام[خوشی رام (۳)معتبر]خود را نزدِ سرکار اشرف فرستادند ، و او انشای مدعا را به پیشگاهِ اشرفِ اعلي ، بر قرطاسِ التماس نگارش داده که : مضمون صداقت و اخلاص و فقراتِ رنگینِ اتفاقِ امراء و خوانینِ خراسان را که هم اتفاق سردار محمد عظیم خان میباشند ، همه معلوم ، که آیات نویسِ صداقت‌و خدمتگذاري ، و احادیث طرازِ موافقت و جان فشانی سرکار اشرفِ اعلی هستند .

---

(۱) ب : بجای آوردند .
(۲) الف : نسایم اخلاص و هم آغوشي و اخلاص کیشي .
(۳) در ک، ب،ج نام خوشي‌رام نیست ، از الف در متن آورده شد ، این هندو منشي تالپوران سنده بود .

البته درین نزدیکی ، عرایض مشعر بر صداقت و اخلاص خوانین مذکور ، نزد سرکار اشرف اعلی رسیده باشد . میر صاحبان بجهت و معاینه و مطالعهٔ عرایض مذکور ، نزد سرکار اشرف التماس دارند ، تا آنکه صورت اتفاق و نفاق خوانین مذکور، از سرآن مضمون عرایض مذکور جلوه نما گردد، که تا به چه حد نزد سرکار اشرف اعلی ، رسوخ اخلاص [و صداقت] کیشی دارند ؟

امناي دولت بی تامل ، عرایض خوانین خراسان از دفتر خانه کشیده ، حوالهٔ منشی امیران نموده . امیران ممدوح بعد مطالعهٔ عرایض مذکور ، حصول مطالب ما فی الضمیر خود دانسته ، بجسه و بدست معتبری بوساطت وکلاي خود ، نزد سردار محمد عظیم خان فرستاد و هم نوشتند که : "خوانین خراسان که هم رکاب ایشان میباشند ، همین صورت دارند ، که در ظاهر بایشان نغمهٔ موافقت میخوانند، و در باطن باولیاي دولت ، قانون اتفاق مي نوازند ، چنانچه از مضمون عرایض خوانین [خود] حسن وقبح و خیر و سر خود معلوم می نمایند (۱). بعده عزم رزم با خیر اندیشان مجوّز دارند .

باوجود این همه صورت منافقت خوانین خراسان ، ما هواخواهان نمي خواهیم ، که چهرهٔ عافیت آن عالیجاهان از سیلي آلام ناموافقت مجروح گردد، و چشم زخم برسد ، بهتر است : که طریقهٔ سلوک و اتحاد قدیم از دست نداده ، هواي زیاده

---

(۱) الف : معلوم نمایند

طلبی اخذِ مالیات و اخراجات مجوّز ندارند ، و شمع طمع آرزوی نفس را در کاشانهٔ حرص و آز نیفروزند . ـ الحِرصُ شُومٌ و الحَرِیصُ مَحرُومٌ ـ(۱) . و بمقتضای ـ خیرُ الامُورِ اوسَطُهَا ـ (۲) عمل نمایند . "

وکلای امیرانِ ممدوح ، شانه وار درعقده کشائی زلفِ معشوقهٔ مدعای خود با سردار محمد عظیم خان آویزان بودند .

---

(۱) مقولهای تاریست یعنی حرص نحس است و آز مند محروم است.
(۲) یعنی حد میانه بهترین کارهاست . و این حدیث صحیح را رزین از ابو هریره چنین روایت کرده : ـ خیرُ الاُمُورِ اَوسَاطُهَا ـ
[ـ تیسیر الوصول ۱-۳۲]

در بیانِ امدنِ بعضي خوانینِ سردار محمد عظیم‌خان بحضور اولیایِ دولت

و تصدیق شدنِ قول امیران ، پیش سردار محمد عظیم خان بسبب آمدنِ خوانیـن ، و مقرر نمودنِ چوکي امیران بر شوارع (۱) ، جهتِ ممانعت خوانین خراسان که در حضور شاه نیایند (۲) .

امیر قلم سحر رقم ، که چون هاروت و ماروت در سیه چاهِ بابل با مداد ، همیشه آویزانِ سخن طرازیست چینن جادويِ مدعا بیان می نماید که :

هر گاه امیران سنده باین سحر کاري ، عرایضِ خوانین خراسان ، از اولیايِ دولت گرفته و نوشته پیش سردار محمدعظیم خان بوساطت وکلا فرستادند، و منتظر صدور این جواب بودند، که درین اثنا عالیجاه خالو خان الکوزئی، از لشکر سردار محمد عظیم خان بمعهٔ چهار صد [سوار] فراري شده آمده ، مشرفِ عتبه بوسي سرکار اشرف گردیده ، و بخلاعِ فاخره سرفرازي یافت.

(۱) ک: سواع [؟] الف: سوانح [؟] که ظاهراً صحیح آن شوارع است ، ودر متن مضمون هم شوارع آمده .

(۲) ک: بمانند [؟]

ازانجاکه از آمدنِ عالیجاه مذکور، به پیشگاهِ اشرف اعلی، موجب تصدیق قول امیران، در پیش سردار ممدوح شده. و هم متعاقب متواتر دسته دسته لشکر از سردار موصوف جدا گردیده آمده ، ملحقِ رکاب اولیاي دولت میشدند. سردار محتشم الیه بمعاینهٔ این حالت لشکر حود ، البته فقرات نویس تردد و حیرانی گردیده، جمیعِ خوانس و امرایِ خود را پیش خود طلبانیده ، شمع خلوت را روشن نموده ، و قطعاتِ عرایض که امیران، از اولیاي دولت به بهانهٔ مطالعه گرفته فرستاده بودند ، بهر یک امیران و خوانین حود نشان داده ، تبسم کنان به امرا وخوانین مخاطب سده : که شاه شجاع الملک از ملک هندوستان ، همین بازي مُهر کنّی یاد گرفته ، که عرایض ار طرف سما خوانین نوشته و مُهرهای هر یک زده ، امیران سنده را فریفته ، میخواهد که باین حیله سازي ، رخنه انداز اساس جمعیتِ ما شود.

این بگفت و عرایض بدست هر یک خوانین داد. آنها بمعاینهٔ عرایضِ خود ، عطسهٔ ندامت از دماغِ حماقتِ خود زده ، با یکدیگر نگاهها کرده ، و بخیام هايِ خود رفته ، دستِ افسوس می سائیدند، و لبِ حسرت بدندان ندامت مي خائیدند و مي گفتند : که این آتش ، افروختهٔ بادِ تزویر امیران سنده و این غبارِ فتنه، انگیختهٔ تدابیر آنها ست، و این آب آورده از جويِ حیله وريِ او شان است. زود است که جوهر صداقت اخلاص و ایفايِ عهد و پیمان ، با اولیاي دولت بمنصهٔ شهود جلوه گر می سازند (۱).

---

(۱) الف : جلوه گر مي شود.

خوانین خراسان، بعد معاینهٔ این صورت ، قلم و قدم خود را از نوشتن و رفتن ، پیش امناي دولت موقوف و کوتاه داشتند، و مرهونِ منت و احسانِ سردار محمد عظیم خان شدند ، باوجودیکه تمامی منسوبان و خانمانِ خوانین و امراي مذکور در خراسان واقعهٔ کابل و قندهار ، بدستِ سردار ممدوح بود ، اگر درخور چنین حرکاتِ نفاق طراز ، پاداشِ سزاي خوانین و امرای مذکور می پرداخت جاي داشت .

لیکن سردار موصوف ، از روی فکر صایبه و اندیشهٔ بالغه و مصلحت وقت ، با خوانین مذکور ، چون گل شگفته و فرحان و شادان ، و گاهي چین خشم (۱) و کین و ملال هرگز بر جبین خود نینداخته، با امراء و خوانین خود سورهٔ عبس نخوانده ، که مبادا باعث تشویش و اندیشهٔ خوانین مذکور گردد . بلکه بیش از پیش از اهتزاز نسایم التفات و مهرباني ، موجب شگفتگي ازهارِ (۲) دلهای خوانین خود میگردیدند .

في‌الجمله امیرانِ ممدوح ، باین حسنِ لطایف که مذکور شده ، سردار محمد عظیم خان را از توسنِ سرکش خیالِ جنگ و جدال فرود آورده ، خودها (۳) را بر سمند مدعاي ما في‌الضمیر خود سوار کردند (۴) ، بندوبست اخراجات معهوده و مالیاتِ مقرره با سردار ممدوح نمودند .

---

(۱) الف : چین خشم آگین بر جبین .
(۲) ک : ازهار اولیای خوانین [؟]. آزهار= بمعني شگوفهاست .
(۳) الف : خودها بر .
(۴) الف : گردیده .

بعد ازان چوکی هاي لشکرِ خود را بموجب صلاح سردار موصوف ، بر شوارع تعیین نمودند و حکمِ قطعاً دادند که : هر گاه احدي سوار خواه پیاده ، از لشکرِ سردار محمد عظیم خان فرار گردیده ، بحضور اولیاي دولت برود ، نگذارند و از قتل و قتال آن صرفه نکنند ، که دوباره احدي از لشکرِ سردار ممدوح ، هوس رفتن به پیش پادشاه نکند .

چوکیِ لشکر امیران ، چندین کسان سوار و پیادگان ، از لشکرِ معروره سردار موصوف بقتل رسانندند . هر گاه صورت این واقعه در مرآتِ ضمیر اولیای دولت ، عکس پذیر گردیده [چون آئینهٔ] آبدیده ، درهم برهم گردیده ، جانبِ امیران موصوف اعلام نموده ، که این چه رفتار اخلاص شعار است ، که در پیش گفته اند ؟ که [متعینان] چوکی آن عالیجاهان ، سدِ راه خوانین خراسان گردیده ، نکست و خونِ لشکر خراسان ، که در پیش سرکار اشرف اعلی می آیند می پردازند ! این چه اخلاص و چه آئین است ؟ بلکه جاي تعجب و حیراني است !

امیران موصوف در جواب ، دست در حلقهٔ اعتذار زده ، ابواب تملق و چاپلوسی کشاده ، بعرضِ امناي دولت رسانیدند که : روز بروز بدلی چوکیها می شود ، و مردم بلوچان وحوشان ، از خود و بیگانه خبري ندارند . ازین جهت مرتکب چنین رفتارها می شوند . مین بعد ازین به سرخیلانِ لشکر ، فهمایش خواهد شد : که بار دیگر بقتل و قتال افغانانِ خراسان نخواهند پرداخت .

چون امیران موصوف در ظاهر ساز ِ سازگاري باولیاي دولت مي نواختند ، و در باطن نغمهٔ دلکشاي موافقت با سردار ممدوح میخواندند ، در پی حصول شاهد مدعاي خود بودند ، و در [هر] ساعت در آئینهٔ ِ خیال ، تمثال مدعاي خود می دیدند ، و عجب تر نغمه آنکه :

روزي در لشکر امیران ، زمزمه از قانون افواه مردم افتاد : که شیر بیشهٔ شجاعت و جلادت ، سردار شیر دل خان معهٔ جمعیت سواران حرار ِ خویش اسپهٔ (۱) زره پوش ، بطریق چپاول از سردار محمد عظیم خان مامور ، که چون شهباز بلند پرواز خواهد افتاد .

از شنیدن این نغمهٔ ناموافق (۲) ، در لشکر امیران ، عظیم تفرقه افتاد ، که دست و پاي احتیاط گم نموده ، بي اذن و اجازت مؤکلان خود ، تمامي لشکر ، سراسیمه سوار گردیده ، نعره زنان در مقابلهٔ سردار شیر دل خان روانه شدند ، و فقط امیران موصوف ، با چند نفر عمله و فعلهٔ خاص خواص ِ خود ، تنها در خیام‌ها حیران مانده ، و بر بي وقوفي و حماقت ِ لشکر ِ خود نفرین میکفتند ، وکمان اندیشه ، بزور ِ بازوي عاقبت اندیشي کشیده ، سهام گوناگون خیالات ، بر هدف ِ عاقبت کار خود مي زدند ، که آیا چگونه این مقدمه خواهد شد ؟

و از امناي دولت هم در هراس! که مبادا مقدمه نحو دیگر چهره کشا گردد ، که اولیاي دولت ، وقت فرصت یافته ، بر

---

(۱) ک : جرار خویش آئینه زره پوش [؟]

(۲) ک : ناممنافق [؟]

سر ِ مایان که تن تنها می باشیم جلو ریز گردد ، و الامان و الامان ورد ِ زبان داشتند .

هر چند عالیجاه نور محمد خان الکوزئی که امیر کبیر و مرد ِ شجیع بود، بعرض سرکار اسرف رسانید : که عجیب میدان ِ صاف ! و امیران بی انصاف ، که سب و روز در فریب بازي سرکار اسرف ساعی می باشند ، بی تنها در خیام‌هاي خود نشسته اند ، مال ِ حال ، وقت فرصت بدست نخواهد آمد .

اگر از سرکار اسرف امر گردد : که امیران را بچنگ آورده ، چنگ ِ خود را بحناي مدعا رنگین ساخته شود . امناي دولت باین معنی تن نداده ، مانع گردید . که هرگز دهان ِ خود را باین چنین لقمهٔ ناگوار ، که از علو همتی دور است آلوده نخواهیم نمود (۱) ، که در دفتر خانهٔ مشیت ِ حق چه نوشته خواهد بود؟ مبادا اران سو رانده ، و ازین سو مانده شویم .

[مصرع]

مرد آخر بین مبارک بنده است

هنوز اولیاي دولت با حوابین خود درین گفتگوي بودند ، که لشکر حماقت اثر ِ امیران موصوف اسپان را دوانیده دوانیده پس آمدند ، و یاوه گوئی می نمودند ، تا آنکه پیاله های زمرد گون زده ، بعده آرام گرفتند ، و آوازهٔ ِ چپاول سردار موصوف ، دروغ ِ بیفروغ شده . بعد ِ معاودت ِ لشکر ، باري آب اطمینان ، بر آتش دل بیقراري امیران افتاده ، و غبار ِ تشویش که از باد ِ

---

(۱) الف : نخواهیم کرد .

اندیشها ، در ضمایرِ امیران انگیخته بود فرو نشست ، و سرخیلانِ لشکر خود را ، از روی خشم سرزنش می نمودند ، و حیف صد حیف میگفتند ، بلکه بسیاری سرخیلان لشکر خود را ، بسببِ این حرکتِ ناصواب که :

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت

از نظرِ عاطفتِ خود انداختند .

عنایت حق سبحانه تعالی ، امیران را ازین آتش فتنه ، در امانِ خویش نگهداشته ، و الّا از حماقت لشکر ، درگرفتاري امیران موصوف چیزی باقی نمانده بود ، بیت :

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

در ظل خودش نگاه دارنده هم اوست

در بیانِ مصالحه نمودن امیران سنده با سردار محمد عظیم خان

و عبور کنانیدن ، شاه را ار دریا بآن لبِ دریا

اسر قلم خوش رقم ، که جلوس فرمای مسند سخندانی است ، در تحریر این مدعا چنین جلوهٔ بیان میدهد که : در سنه یکهزار و دو صد سی و شش هجری ۱۲۳۶ ھ امیرانِ سنده ، بمدبّر اندیشهٔ وزیر تدبیر خود ، و باستظهار اولیای دولت شاه ، عنان اسپِ سرکش عزیمت سردار محمد عظیم خان، از مالیه ستانی و اخراجاتِ معهود کثیر تافته ، بر ـ خَیرُالامُورِ اَوسَطُهَا ـ راضی ساخته ، او را رخ نهادِ سلوک و اتحاد خود نمودند ، و شاه از بساط شطرنج بازی امیران سنده ، پیاده وار ، در ششدرِ حیرانی مات گردیده ، فیل کردار بار بونهٔ (۱) رفتن خود انداخته، آهِ سرد از سینهٔ بی کینهٔ خود میکشید ، و بر صداقت و اخلاص و بلند ناموسی امیران ممدوح ، دستِ افسوس می سائید .

هر گاه امیران موصوف ، چون اساس قصر مدعای ما فی‌الضمیر خودها را با مسالهٔ (۲) تدبیرات ، به همراه سردار ممدوح مستحکم نمودند ، بعده در تجویز ملاقات جسمانی سردار موصوف

---

(۱) بارو بونه = سامان و لوازم و زاد و راحله سفر .

(۲) مساله = لوازم هر چیز که غالباً مُصَحَّفِ مصالح عربی است .

شدند ، و ابواب رسل و رسایل ، بر چهرهٔ حال یکدیگر مفتوح ساختند .

لیکن سردار معظم الیه ، بسبب بي اعتباري امراء و خوانین خود ، دل نهاد ملاقات نگردیده ، بامیران موصوف نوشته فرستاد : که تا اولیاي دولت بآن لبِ دریا ، منزل انداز نشود ، هر آینه فیمابین شمع ملاقات در بزمِ آرزوي یکدیگر روشنی پذیر نخواهد شد ، و عکس صورتِ ملاقات در آئینهٔ خیال نخواهد دید .

امیران موصوف چون ازین چنین نوشتهٔ سردار معظم الیه واقف شدند ، در ساعت وکلاي خود را به پیشگاه اشرف ، واقع منزلِ قبهٔ محمد شاهل عباسي (۱) فرستادند ، و التماس کردند : که ما هواخواهان را آداب حرفِ عزا پرسی ، که رسمِ عالم اسباب است ، از مرحوم وزیر فتح خان با سردار محمد عظیم خان از جملهٔ ضروریاتست .

لیکن سردار موصوف از اندیشه و خیالِ سرکار اشرفِ اعلیٰ دل نهاد ملاقات نمي شود ، هر گاه امناي دولت از راه نوازش شاهانه و عنایت خسروانه ، عبورِ دریا فرموده ، منزل اندازِ آن لبِ دریا گردد ، عین لطفِ سرکار اشرف خواهد بود ، و بعد ملاقاتِ سردار ممدوح و اداي [فاتحه] معذرتِ مرحوم وزیر فتح خان ، اولاً بانتظام مجموعهٔ اموراتِ اولیاي دولت خواهیم پرداخت ، و انشاءالله تعالیٰ این زنگِ کلفت و کینهٔ دیرینه که بر مرآتِ ضمایر دولتین نشسته است ، بصیقل کاري تدبیرات

(۱) ک : قبهٔ محمدشاهی ، که قرار الف ، ب ، ج قبهٔ محمدشاهل عباسي صحیح است . و محمد شاهل یکي از اجداد سلالهٔ کلهوره سنده بود .

صایبه مصفا نموده، چهرهٔ شاهد دولت سلطنت، بکام دل امنای
دولت رخ نماي خواهد شد. و بعد ازان سردار عظیم الوقار و
برادرانش و جمیع خوانین و امراي خراسان در همه باب فرمان
بردار و تابع فرمان اولیای دولت خواهد بود.

ازانجا که اولیاي دولت، سابق ز ارادهٔ امیران مطلع بودند،
که این همه لطایف الحیل بجهتِ کشیدن سرکارِ اشرف
می‌نمایند، طوعاً وکرهاً از منزل قبهٔ مذکور نقل فرموده، واپس
منزل اندازِ لاڑکانه (۱)، ازانجا هم امیران ساعی شده، بهر
قسم سرکار اشرف را راغبِ عبور دریا نمودند.

اولیاي دولت از بس حمکی، چون موج در خروش و پیچ و
تاب آمده، لابد عبورِ دریا نموده، به آن لبِ دریا منزل انداز،
و از خدعه طرازی امیران موصوف، حباب وار حیران این ماجرا
مانده، و از بد عهدي امیران تأسف مي نمود.

---

(۱) ک: للوکانه [؟].

در بیانِ ملاقاتِ امیران با سردار محمد عظیم خان

و ضیافت نمودن با یکدیگر

دریاي قلم صاف رقم ، در تحریر این مدعا ، چنین موج زنِ بیان مي شود که : هرگاه اولیای دولت در سنهٔ صدر، بدستیاري ملاحِ عاقبت اندیشی ، بموجب کشاکشِ ناخداي بی وفائي امیران موصوف ، معهٔ جمعتِ موجودهٔ خود ، در زواریقِ (۱) اراده نشسته ، عبور دریا [نموده] لنگر اندازِ آن لب دریا گردیده .

امیران ممدوح با سردار محمد عظیم خان بخاطر جمع ، سمع افروز مجلس ضیافت و ملاقات گردیده ، بانتظام مجموعهٔ امورات خود پرداخته . اولاً بسببِ فاتحه خوانی مرحوم وزیر فتح خان، سردار معظم الیه ضیافت و مهمانداري امیران ممدوح نموده ، و دران صحرا ، انواع انواعِ اطعمه و اقسام اقسامِ اغذیه ، درخوانها ترتیب دادند ، و خیامِ گلگونِ پشمینهٔ (۲) کشمیري بر افراخته ، و فروشِ رنگین پشمینه گسترده ، و شمع های کافوری بر افروخته . بعده امیران موصوف را حاضر آورده ، خوان آطعامِ آلوان پیش روي امیران گذاشتند .

---

(۱) زواریق = جمع زَوْرَق بمعني کشتي کوچک است .

(۲) الف : پشمینه از کشمیر مضرب ساخته .

چون امیران ممدوح اولاً بمشاهدهٔ خیام گلگون و فروش بوقلمون محوِ حیرت گردیدند ، بعده به تناولِ طعام میل فرمودند ، و اکثر ماکولات را نمي شناختند ، که این چه طعام است ؟ بلکه این چنین طعام در خوانِ خیال هم ندیده بودند .

بعد از تناول طعام ، نهایت شیرین کام گردیده ، چون هزار داستان ، نغمه سنجِ داستان شکر گذاری و ثنا خواني گردیده ، و مدتی تماشای لولیان گلرخان پري وشان کشمیر دیده ، و نغمات حزین دلکشاي شنیده ، خوش وقت شدند ، و قانون محبت آرائی کوک ساخته ، از نواهاي دلکشاي ملاقات یکدیگر حظي بردند . بعده آهنگِ رفتن نمودند . امیران موصوف بخیام خود تشریف آوردند .

روزِ دویم امیران موصوف بضیافت و مهمانداريِ سردار محمد عظیم خان پرداختند ، و اساسِ مجلس آرائي برپاي نموده ، خیام گلگون و فروش بوقلمون زده و گسترده ، و چندین قسم طعام از طباخان ولایتی (۱) تیار کنانیدند .

خصوصاً ماهی (۲) را که لطیف ترین غذایِ اهلِ سند میباشد ، و بر طبقِ مضمون :

" شستِ قلبِ نازکان را ماهی از مهتاب برد "

(۱) ولایت = درانوقت باصطلاح اهلِ هند عبارت از کابل و خراسان بود .

(۲) ماهي بسیار نازک و لطیف لذیذ سند را پَلو گویند ، که در موسم زمستان در مواقع خاص دریاي سنده بعد از سکهر بدست مي‌آید .

بعد آب و رنگ پخته ، در خوانهاي اطعام رنگين ، در مجلس سردار موصوف حاضر آوردند .

سردار و برادرانش ، و جميع امراء از اكل ماهي ، هردم در درياي التذاذ غوطه ميخوردند ، و از شناوري تعريفش بكنار انتهايش نرسيده سير نمي شدند . بعد تناول ماكولات، طبله خواندن و رقصيدن لوليان پر تمكين ملاحت آگين ، در محفل بلند آوازگرديده ، تا مدتي بازار ساز و ناز و نياز لوليان گرم مانده . هر چند اميران موصوف در بزم آرائی ضيافت قصوري نكردند ، ليكن بر طبق مضمون : [بيت].

آن مه تابان كجا ، و آن عارض جانان كجا ؟
هر دو تابانند ، اما اين كجا و آن كجا ؟

ازانجا كه ضيافت و بزم آرائی اميران را با ضيافت و مجلس آرائي سردار موصوف چه نسبت ؟

ببين تفاوت راه از كجا ست تا بكجا ؟

في الجمله امران موصوف با سردار محتشم اليه ، همدم خوان محبت و يكرنگي گرديده ، و مابين خود عهد و پيمان موثق ساخته ، و تحايف نفيسه و ارمغان (۱) لطيفه از هر قسم بناديق مير خاني جوهر دار كار بهر پوره (۲) و شمشيرهاي جوهر دار با ساز طلا و مرصع ، و اقمشه سنگين كه قريب لک روپيه خواهد شد ، با سردار موصوف و برادرانش و امراي عاليمقام پيشكش

---

(۱) الف : ارغوان [؟] .

(۲) بهر پوره قصبه‌اي بود كه دران بناديق مير خاني مي ساختند .

نموده ، مبلغ دوازده لک (۱) روپیه عوض اخراجات لشکر و مالیات مقرره علاوه بسردار ممدوح دادنی کردند ، و بخلاع فاخره سرفرازی یافته ، و وکلای خود را مامور نموده و از خدمت سردار معظم الیه شرف ترخیص حاصل نموده ، از پس سوف خضر وار ــ هَذا فِراقُ بَینی و بَینِکَ ــ (۲) بر زبان محبت ترجمان خود رانده . امیران حیدرآباد بر جهمپتی‌های (۳) خاص مرکوب گردیده بدو وار درمیان دریا روانه حیدرآباد ، و امیران میرپور ، بخمر راجع میرپور . و سرکار اسرف برکنار دریا از تلاطم امواج روزگار غدار و صداقت اخلاص امیران نامدار موج صفت در پیچ و تاب حرب ، و در دریای حسرت و حیرانی هردم غوطه میخورد ، و لیکن از کنار مطلب خود نشانی نیافت .

آخر چون حضر ، کستی مدعای خود سکسته ، بکمال مایوسی و نا امیدی از کنار دریا روانه ، و بمکان دوازه (۴) منزل انداز گردیده ، بملاقات جناب عرفان مآب زبدة السالکین ، قدوة العارفین ،

---

(۱) در ک ، الف : ۱۲ لک . ب : ۸ لک .

(۲) قرآن ، الکهف ۷۸ ج ۱٦ .

(۳) ک : برحمتی های [؟] الف : جهمی‌ا؟]. درج بجای آن کشتی‌های خاص است اما صحیح جهمپتی Jhampti که در زبان سندهی کشتی کوچک سرکاری است و این کلمه را مخصوصاً میران سنده برای زورقهای خود استعمال میکردند [ــ گزیتیر سند ۸۸۹] .

(۴) دوازه : قرار نوشته شاه شجاع بر کنار دریای سند نزدیک روهری واقع بود [ــ واقعات ۷۳] .

فقیر میان قبول محمد صاحب (۱) فایز گردیده چند روز آنجا اقامت پذیر ، و سپاهیان بجهتِ ایصالِ تنخواهِ خود باولیای دولت ، مرتکبِ فساد شدند .

بصد هزار تلخ کامی تنخواهِ سپاهِ سوار و پیاده متعینهٔ خود داده ، و چند عرابه توپ ، بطریق امانت بعالیجاه میر رستم خان والیٔ خیرپور تفویض نموده ، ازانجا از راه جیسلمیر (۲) رخ نهادِ لودیانه ، و در عرض راه بسبب مسافتِ ریگستان و نایابی آب و کاه و دانه ، بسیار صعوبات کشیده ، و زهرِ تلخکامی‌ها چشیده ، بعد از چند ماه بقطعِ منازل ، رونق افزای لودیانه گردیده ، بسریرِ استراحت و آرام ، جلوس فرما گردیده ، از ملاقات منسوبان و متعلقان خوشوقت شدند .

---

(۱) رک : تعلیق نمبر ۱۹ .

(۲) ک : جیلمر ، که صحیح آن مطابق الف ، ب : جیسلمیر است ، و شهریست در راجپوتانه هند غربی ، که در جنوب شرقی روهری بفاصله تخمیناً ۱۵۰ میل واقع است ، و ازینجا تا لودهیانه بخط مستقیم شمال شرقی فاصله چهار صد میل تخمین می شود ، که خط سیرشاه بطرف لودهیانه باشد . ج : راه جمیکه [؟] .

در بیانِ بعد مصالحهٔ امیران سنده، آمدن سردار محمد عظیم خان در شکارپور

و وصولِ مالیات از امیران، و روانه شدن طرفِ خراسان

نقاشِ قلمِ مانی رقم، که مصوّرِ تالیفِ سخن طرازیست، تصویرِ (۱) این مدعا را چنین نگارش میدهد که: در سنهٔ صدر، بعد تشریف فرمائی امنای دولت جانبِ لودیانه، و روانگیِ امیرانِ سنده بمکانِ مألوفه، عالیجاه سردارِ بلند اقتدار محمد عظیم خان، رونق افزای شکارپور، و در باغِ شاهی منزل انداز گردیده، شب و روز در نای و نوش و تماشای لولیانِ شهر آشوب و شیرین کارِ کشمیر، بی نظر محو، و مستِ جامِ می عیش و عشرت بود.

بعد از چند روز مبالغِ اخراجات و مالیات، از امیرانِ موصوف، عایدِ خزانهٔ خود نموده، و برای طلبانیدنِ ساهوکاران که فراری بودند، بسیار استمالت نامها نوشته فرستاد. لیکن ساهوکاران بدار مدار پرداخته، از لحاظِ عاقبت اندیشی و ترسِ جان و عزتِ خود، از آمدنِ خود در شکارپور (مُتعذرو) پهلو تهی میکردند، و در جوابِ استمالت نامها، عرایض خود را بعباراتِ

(۱) الف: تصور ک، ب: تصویر.

مرغوب بعرض رسانیده، بخوش دلي سردار ممدوح مي پرداختند، و گماشتگان معتبر و هوشیار بجهتِ خدمتگذاري سردار معظم الیه مامور نمودند.

تا همینکه: سردارِ موصوف معهٔ حشم، از شکارپور براهِ کچهی (۱) تشریف فرماي خراسان، و بسببِ قلت آب، دسته دسته لشکر جداگانه از دشت بدشواري گذشتند، با این هم بسیاري از مردمِ لشکر و اسپان ضایع شدند. و زمامِ نظامتِ ملکِ شکارپور سردار ممدوح، بعالیجاه سردار شیر بیشهٔ جلادت و شجاعت سردار شیر دل خان (۲) مفوض نموده. از جانبِ او عالیجاه رفیع جایگاه عدالت دستگاه نایب ملا مومن خان غلزائی به نیابتِ عهدهٔ نظامتِ شکار پور مامور گردید.

هر چند قصایدِ جوانمردي و علو همتي و عدالت گستري نایبِ ممدوح، از مدح شعراي فصیح اللسان و بلیغ البیان بیرون (۳) و کریم الاخلاق کثیر الاشفاق رعیت پرور عدالت گستر منبعِ سخاوت، مظهر شجاعت بوده. در عین جلوسِ حکومت شکار پور نایب مذکور، مردم بلوچانِ قطاع الطریقانِ شقاوت نشان، در تاخت و تاراجِ رعایا و مردمِ مترددین الی

---

(۱) کچهي= سر زمین بین جیکب‌آباد و سبي را کچهي گویند که بطرف شمال جیکب آباد نفاصله ٦۰ میلي واقع است، و راه آهن ازان بطرف سبي و درهٔ بولان میگذرد.

(۲) در سراج التواریخ بجاي شیر دل خان، رحمدل خان است.

(۳) کس، الف: پرلن [؟] ب: بیرون.

دروازهٔ شکار پور صرفه نمیکردند. نایبِ ممدوح از رویِ غیرتِ ایمانی و شجاعت و مردانگی، باوجودیکه ماهِ صیام و ایامِ گرم که ماهی در مجمر دریا می‌سوخت، و روزه بدهن داشت، با اینهم بمعهٔ عملهٔ خود در تعاقبِ بدکاران افتاده. و چون بازِ بلند پرواز، خود را بر سرِ بدکاران رسانیده، طائرِ جانِ بدکاران، صیدِ سرپنجهٔ اقتدارِ خود می نمود.

بعضی از مفسدانِ رهزنان را درانجا مقتول ساخته، سرهای آنها را بریده، و برخی را زنده اسیر نموده می آورد. چنان قانون سیاست و حکمرانی در نوا آورده بود، که دوباره زمزمهٔ زَد بُردِ بدکاران گوشزدِ هر خاص و عام نمیگردید، و شاهدِ امن و امانِ هم آغوشِ خلق الله رعایا گردیده. متردّدینِ شوارع بی دغدغه بخاطر جمع، آمد و رفت سهر بشهری، قریه قریه می نمودند.

تا مدتِ هفت هشت ماه، نایبِ معظم الیه، جرعه نوش بادهٔ حکومتِ شکارپور بوده، از روی عدالت و انصاف، بر طبقِ مضمون کریمهٔ ــ اِنّ اللهَ یأمُرُ بالعَدلِ و یَحکُمُ بینَ النّاسِ بالحَقّ ــ (١) عمل نموده، بانتظامِ مجموعهٔ اموراتِ خلق الله، رعایای شکارپور می پرداخت، که هر کس وضیع و شریف، از حسنِ عدالت و انصاف و رعیت پروری نایبِ ممدوح، ممنون و شکر گذار بودند.

بعد ازان سردارِ باند اقتدار سردار رحمدل خان (٢) ازقندهار

---

(١) از آیاتِ قرآنی اقتباس شده مضموناً. (٢) یکی از برادران وزیر فتح خان [ر ک: تعلیق ٣].

بنا بر حکومت شکارپور تشریف فرمای گردیدند. و نایبِ ممدوح، دُرد آشامِ قدحِ عزل شده، متوجه خراسان. و در حینِ روانگي این نوازندهٔ قانون سخنوري را نیز تکلیفِ رفتن، جانبِ خراسان نموده، لیکن دران اوقات، بسبب عدم رخصت والدین که رضا جوئی اوشان سعادت دو جهانی و خوشنودی یزدانی است، اتفاقِ رفتنِ خاکسار نیفتاد.

بعد از چند ماه بموجب طلب نایب موصوف و حصولِ رضامندي والدین، روانهٔ خراسان گردیدم. هر چند بندگانِ سردار رحمدل خان بجهت ملازمی و توقف در شکارپور به خاکسار بسیار فرمود، لیکن عالیحضرت رفیع منزلت میرزا عطا محمد خان قندهاری که بلباسِ رنگین بلاغت و سخنوری و بحلیهٔ فصاحت و نکته پروري آراسته و پیراسته بود، باتفاق سردار ممدوح بر عهدهٔ میرزائي مامور بود. روزی بخاکسار انشای مطلب خود را به صحیفهٔ بیان نگارش داد که: امروز اربابِ حکومت و کامرانی، اکثر تنگ چشم، و دستِ داد و دهش در آستینِ امساک (۱) کشیده دارند. هر گاه توقفِ شما در شکار پور گردیده، پس کار روزگار من چندان رواج نخواهد گرفت. و این زحمت مسافرت خراسان و اخراجات که نموده ایم، همه بر من نقصان و بیهوده (۲) خواهد شد.

اگرچه رزاق علی‌الاطلاق کریم ذوالاشفاق است، لیکن برای

---

(۱) ک: انصاف.

(۲) ک: بهبود [؟]

نفس نافرجام ، خار ِ راه ِ دیگری شدن و پای بر روزی ِ دیگری گذاشتن ، از قانون ِ مروت و همت بسیار دور است . آخر خاکسار حسب البیان ِ (۱) میرزای ممدوح و بمقتضای قسمت آبخورد که ـ قَیْدُ المآء ِ أشَدُّ مِن ِ قَیدِ الحَدِید ـ (۲) است ترک ِ شکارپور نموده ، روانهٔ قندهار . دو سه صد نفر سپاه پیاده از روهیله (۳) و هندوستانی و تلنگه (۴) که از شاه شجاع الملک از نوکری مانده بودند ، دموجب خواهش سردار شیردل خان به اتفاق عبدالصمد خان پیش خدمت سردار ممدوح ، روانهٔ قندهار بودند ، خاکسار هم باتفاق آنها نقطع منازل داخل قندهار ، و در خدمت ِ نایب موصوف مشرف شدیم .

او شان از روی بزرگ منشی و مسافر نوازی و قدردانی ، بگوناگون نوازشها و عطاها به "عطائی" پرداخته ، همانده بحمام فرستاده و دلاکان ِ اهل ِ حمام ، از مالش زدن کیسه و سنگ ِ پای و حجامت قصور نکردند ، و دم بدم صحت ِ حمام میگفتند ، تا آنکه تمام اعضایم که از مسافرت چرکین و کوفته مانده شده بودند ، از سستی و شوی و کیسه مالی ، بنحوی (۵)

(۱) ک : حسب اللسان .

(۲) مقولهٔ عربی است که معنی آن در صفحه ۱۳ ، ح ۶ گذشت .

(۳) ک و الف : روحیله ، که صحیح آن روهیله است ، در هند افغانان را روهیله می گفتند ، منسوب به "روه" یعنی کوهسار از حسن ابدال تا هرات (فرشته) . (۴) ک : تملکینه الف : تلنگیه که صحیح آن تلنگه است یعنی سپاهی ترتیب یافته تلنگانه هند جنوبی [برای شرح ر ک : تعلیق ۱۹] . (۵) الف : بخوبی .

پاک و صاف نمودند، که گویا نو تولد شدیم، و اثری از ماندگی منازل در جانم نمانده. و ساعتی در جامه کَن (۱) آرام گرفتم، که بخارات حمام برطرف گردیده، و شربت‌های قند یزدي با بید مشک نوش نمودیم، و خلعت فاخره که از نایب ممدوح عطا شده بود پوشیدیم، و در خدمتِ نایب موصوف حاضر آمدیم، و ضیافت را برای خاکسار نموده بود، و این چنین طعام‌هاي گوناگون در خوان حاضر آوردند، که تعریف آن از تحریر خارج است.

تا چند مدت از خوان احسان نایب ملا مومن خان شیرین کام، و هر روزه بجهت تفرج بسایس و زیاراتِ اولیاءٔ الله میرفتم، و با هر کسی مردم اعزهٔ خراسان، راه معرفت پیدا نمودیم، و کسانیکه اهلِ کمال و ارباب رقم بودند، مانند قلم بر بیاض تقرب جاي داده، فقرات نویس مهمانداري بودند.

هر گاه خوان رنگین صحبت می گستردند، از شنیدن موايد سخنان شیرین آنها نهایت شیرین کام میشدیم، و طبع آزمائي میکردیم، نه مثل این ملک سنده، هر گاه نانِ گندمي نیست، زبان مردمی (۲) چه شد؟ درین ملک نه نانِ گندمي و نه زبانِ مردمي! نانِ ایشان جواري، و زبانِ شان خواري! و از علم و کمال عاري! و با حسد و کینه پرباري!

في الجمله نایب ممدوح که بعهدهٔ نیابت و مختارکاري بندگان سردار شیردل خان مامور بود، زمامِ مختارکاري سردار

---

(۱) جامه کَن = اطاق جامه کَني در حمام.

(۲) الف: مروت.

موصوف، تفویض خاکسار نمود، که بافضال رب متعال، بانتظام جمیع امورات مختارکاري می پرداختم •

و عالیجاه شاه فرد (۱) دیوان مروت و انسانیت، مطلع قصیدهٔ مرحمت و عنایت، پسندیده اخلاق کریم الاشفاق میرزا احمد خان (۲)، که سابق بعهدهٔ مختارکاري سردار موصوف مامور بود، هرگاه عهدهٔ مختارکاری، بوساطت نائب ممدوح تعلق بخاکسار گرفت، ازانجاکه دنیاي بیوفا، محل حسد و جای حقد میباشد، لیکن عالیجاه میرزا احمد خان از روی نیک ذاتی و نجابت خود، گاهی با خاکسار، طریقهٔ حسد را که بدترین عملی ازعملهاي ناصواب است پیش نورزیده، و چین در جبین نورآگین خود نینداخته، بلکه طایر دل خاکسار، فریفتهٔ دانه و دام مهربانی و شیرین زبانی خود نموده، تا مدت دو سال در ایام عمل مختارکاری، باستمداد و مراعات و رضا جوئیٔ خاکسار می پرداخت •

اگرچه روی اهل حسد و نفاق، همیشه مانند روي قلم سیاه، و در سیه چاه مداد غم و حسرت هر دم غوطه میخورد، و همیشه نقراب نویس تعصب و حیرانی میباشد، لیکن آفرین بر میرزای ممدوح، و رحمت خدای براو و پدر بزرگوار او باد! که در محل حسد با خاکسار، طریقهٔ شفقت و محبت ورزید. این همه ازمعرفت و کمال اوست •

---

(۱) ک: فرو دیوان [؟].

(۲) این شخص مستوفي قندهار بود. [رک: تعلیق نمبر ۲۰]

هر چند روزگار بیوفا همچون برق در گذر است، لیکن از مردان نیکوکار، همین قصهاي مردي و نیکوئي یادگار عرصهٔ روزگار میماند، و بر طبق مضمون:

نه این بزم و نه این ساقی نه این پیمانه می ماند!
همین حرف مروت در جهان افسانه می ماند!

و از حسن خوبی و نیک اخلاقی و علوهمتی نایب ممدوح، و عالیجاه نور دیدهٔ سعادت و کامگاري طره بازخان برادر زادهٔ نایب موصوف چه انشا نمایم:

این نه بحرىست که پایان و کناری دارد!

خداي شاهد حالست: که در ایام مختارکاری، مبلغ دو لک و چهل هزار روپیه در تنخواه سپاه و عمله سردار شیردل خان، بدست خود صرف نمودیم، لیکن نایبِ ممدوح گاهی نپرسیده، که مبلغان را چه نحو خرج نمودند، و به کیه دادند؟ و خاکسار را محل اعتبار کلی می دانستند، و خاکسار هم بمقتضاي:

نیست در دولت رهي ناراست را
تیرِ کج هرگز نیاید بر نشان (۱)

از روي امانت و دیانت، که شیوهٔ مجاهدین طریق حق شناسي و صداقت است، راست رَوِ طریقهٔ مختارکاري بوده، دیناري بیجاي صرف نکردیم، و قدر یک خرمهره خیانت را روا نداشتم و بفحواي مضمون:

---

(۱) الف: بر نشانه درست.

هر که پوشد (۱) دیدهٔ اخلاص از حق نمک
چشمِ امیدش، زمیلِ یاس نابینا شود

عمل نمودیم، تا مدت دو سال در قندهار بخدمت نایب موصوف و سردار بلند اقتدار سردار شیر دل خان، بعهدهٔ مختارکاری روزگار خود را بسر آوردیم . بعده بسبب آمدنِ بندگان شهزاده کامران از هرات بعزمِ تسخیرِ قندهار، اتفاق رفتنِ سردار صاحبانِ قندهار، بنا بر مقابلهٔ شاهزاده ممدوح افتاده، و خاکسار هم در عزیمتِ این سفر، همرکابِ سردار صاحبان بوده، بعهدهٔ خود مامور بودیم، و آنچه که وقوعات جنگ و جدال وغیره سردار صاحبان در سفر هرات، رخ نماي گردیده، مفصل رقم زدهٔ کلک بیان میگردد .

---

(۱) الف: پوشیده .

در بیانِ آمدنِ شاهزاده کامران بعزمِ تسخیر قندهار و داخل شدن در قلعه فراه (۱) ، و رفتن سرداران قندهار (۲) ، بنا بر مقابلهٔ شاهزادهٔ ممدوح و گرفتن قلعهٔ مذکور را

هزار داستان قلم خوش رقم ، برخسارِ این مدعا ، چنین خوش الحانِ بیان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و سی و هشت هجری مطابق ماهِ جمادی‌الثانی ، سردار صاحبان قندهار در قندهار سبار گلزار استراحت و جرعه نوشِ بادهٔ فراغت و آرام بودند ، و اِلاّ (۳) عمومِ رعایا و مستأجرین را تکلیف مالایطاق میرسانیدند . خصوصاً عالیجاهِ خدای نظرخان ماما‌ی سرداران که زمام مختارکاري قندهار بدستِ اقتدار او بود از خدا ناترسي ، دست‌تعدي و ظلم بحال رعایا و تجاران (۴) دراز داشت، و رعایا و مستأجرین ، از دستِ جور و ستمِ او ، دستِ نفرین بدرگاهِ خدای جل شانه فراز داشتند .

ازانجا که اساسِ ظلم بَر روي آب مي باشد ، و بیک آهِ

---

(۱) الف : قلعه هیرات [؟]. اما فراه صحیح است که در غرب قندها بفاصله ۲۷۸ کیلومتر واقع است . (۲) رک : تعلیق نمبر ۴ .

(۳) الف : و البته بمردم رعایا .

(۴) الف : و تاجران قندهار .

مظلومي از پاي درايد ، و بر طبق مضمون :

چو آزردي دلی را ، ز مکافاتش مباش ایمن
که از هرمد آهش(۱)، کار صد شمشیر می آید

دراین (۲) اثنا خبر رسیده ، که شاهزاده کامران ، بعزم تسخیر قندهار ، معه عساکر و سامان محاربه و مجادله ، از دارالسلطنهٔ هرات برامده ، و شاهزاده جهانگیر خلف خود را معه عالیجاه و کمل خان که مامای شاهزاده جهانگیر بود ، و مهولي خان (۳) پیش خدمت خود را در هرات گذاشته ، بقطع منازل داخل قلعهٔ فراه ، و درانجا بفراهمي لشکر ایلات و الوسات می پردازد .

چون عالیجاه گلزارخان (۴) بامیزئی که با شاهزاده کامران سیار گلزار مخالفت بود ، همین احوال ورود شاهزادهٔ ممدوح در قلعهٔ فراه ، جانب سردار صاحبان قندهار نوشته فرستاد ، که شاهزاده را عزم تسخیر قندهار بالجزم است ، و روز بروز جمع آوري لشکر می نماید ، هنوز چندان استقلال نگرفته :

سر چشمه شاید گرفتن به بیل (۵)
چو پر شد ، نشاید گذشتن به پیل

---

(۱) الف : آه مدش .
(۲) ک : چون دراین .
(۳) الف : هوبي خان . ب : قوبي خان [؟] . ج : مانند متن .
(۴) ب : گلعذارخان عموي شاه پسند بامیزئي .
(۵) ک : به میل .

هر گاه بدفع شاهزاده موصوف پردازند ، وقت بهتر از حالا نخواهد بود .

سردار صاحبان ، بمجردِ استدراکِ این خبر ، در قلعهٔ فکر محبوس گردیده ، در صددِ تجهیز سامان مقابله و جمع آوري لشکر شده ، در عرصهٔ اندک جمع آوري قشونات و سامان نموده ، هر یک سردار کهندل خان و سردار پردل خان و سردار شیردل خان معهٔ خوانین عالیجاه عبدالله خان (۱) اچکزئی و نایب ملا مومن خان غلزئي و رمضان خان هوتکی و هوت خان (۲) غلزئی و یوس خان بارکزئی و تاج محمد خان بارکزئي و میرزا احمد خان عمله بانشی وغیره ، بجمعیتِ سه هزار سوارهٔ جرار خوش اسپه زره پوش، و یکهزار و پنج صد نفر پیاده روهیله و نجیب و تلنگه(۳) هندوستانی و هفت عرابه توپِ جلوی ، از قندهار برامده ، رخ نهادِ قلعهٔ فراه ، و عالیجاه سردار مهر دل خان را معهٔ نایب گل محمد خان بجمعیت معدوده در قندهار گذاشتند . و سردار رحمدل خان درانوقت در شکار (۴) سرخوشِ بادهٔ حکومت شکارپور بوده .

هر گاه سردار صاحبان ممدوح، بطی منازل در منزل خرمالک(۵)

---

(۱) الف : عبدالرحمن خان اچکزئی .

(۲) ج : عزت خان غلزئي .

(۳) کذا در ک، الف، ج . ب : تانکه [؟] (رک : تعلیق ۱۹)

(۴) الف : در شکارپور .

(۵) خرمالک بشرق فراه منزل معروفست بفاصلهٔ تخمیني ۱۲ میل .

منزل انداز گردیدند، درانجا خبر رسد ، که ساهزاده کامران ، خلف ِ خود شهزاده سلطان علی را در قلعهٔ فراه گذاشته ، حود طریق ِ استعجال معاودت فرمای دارالسلطنهٔ ِ هرات گردیده ۔

سردار صاحبان ، باستماع ِ این خبر فرحت اثر ، چون گل شگفته ، نعمه سنج مسرت و انتهاج گردیده ، و در ساعت کوچ منزل نموده ، روانهٔ قلعهٔ فراه ۔ هر گاه نزدیک ِ قلعهٔ مذکور رسیدند ، شاهزاده سلطان علی باب ِ مقاومت نیاورده ، بی مقابله و مجادله ، فرار بر قرار اختیار نموده ۔ سردار صاحبان تجویز صف آرائی لشکر ِ خود نمودند ۔

سردار شیر دل خان معهٔ عملهٔ لسکر حود، که همه جوانان شایستهٔ زره پوش بودند ، پیش قراول گردیده ، و سردار پردل خان معهٔ قشون خود ، در صف قلب ، و سردار کهندل خان در صف ِ آخرین ترتیب(۱) گرفته ، رخ نهاد قلعهٔ فراه ، و در عرض ِ راه تمامی اربابان و کد خدایان ِ قلعهٔ مذکور ، بجهت استقبال ِ سردار صاحبان آمده ۔ مشرف سلام شدند ، و سر اطاعت و فرمان برداري ، بر رکاب نصرت مآب انقیاد ِ سردار صاحبان گذاشتند ، و بخلاع ِ فاخره سرفرازي یافتند ۔

سردار صاحبان ، بیرون قلعهٔ فراه ، خیام ِ گلگون مضرب ساخته ، فروکش گردیدند ۔ و عالیجاه میرزا ابوالقاسم [خان] را باندرون ِ قلعه مامور نمودند ، و در شهر قلعهٔ فراه ، منادي ِ امن و امان گردانیدند ، و به استمالت و دلاساي رعیت پرداختند ۔

(۱) الف: ترتیب پلتن ها بسته رخ نهاد.

بعد از چند روز، قلم تحصیل مالیات جاري نمودند، و فتح نامجات احتوای معاودت شهزاده کامران جانب هرات و فراری شدن ساهزاده سلطان علی از قلعهٔ فراه و سخیر نمودن قلعهٔ مذکور، بمضمون رنگینی جانب کابل، بخدمت امیر دوست محمد خان و قندهار و شکارپور وغیره، رقمزدهٔ کلک جواهر سلک منشیان بلاغت ترجمان گردیده. و چند روز بانتظام مهام مالی و ملکی آن سر زمین پرداخته، بعده در مجلس مشورت، قانون عزیمت هرات، بین خودها می نواختند، و این خوان در مطبخ خیال می پختند.

ارادهٔ سردار کهندل خان و پردل خان همین بود، که قلعهٔ فراه را در تحت تصرف حکم خود آورده، و رعایاي قلعهٔ مذکور، مطیع فرمان خود ساخته، و حاکم از طرف خودها در قلعهٔ مذکور مقرر نموده، و چند نفر از روسا بطریق یرغمال گرفته، بندوبست پخته نموده، و معاودت فرمای قندهار شویم، که قلعه هرات، در استواري چون سد سکندریست، باین مشت لشکر، تسخیر آن بسیار دشوار و ناممکن است.

سردار شیردل خان که بشیر دلیٔ خود مغرور بود، هرگز این سخنان برادران و امیران خود، بگوش اصغا نیاورده، چنگ مدعاي خود را، در بزم برادران در نوا آورده، این نغمه مي سرائید: که این چنین وقت غنیمت (۱) بدست نخواهد آمد، و شاهزاده کامران بالفعل از تخت سلطنت هرات آواره، و

---

(۱) ک: وقت غنیم [؟].

انشاء الله تعالی زود، صید۔ سر پنجهٔ اقتدار مایان خواهد شد، و تا هرات در تعاقبش رفته، انتقام اشرف الوزراٗ وزیر فتح خان از او خواهم گرفت ۔

دشمن هر وقت که دست دهد، در دفع۔ آن فرصت و تاٗخیر نباید کرد، تا آنکه تمامي سرداران طوعاً و کرهاً رضا جوئي سردار شیردل خان مقدم دانسته، و حاکم خود را در قلعهٔ فراه گذاشته، عزیمت فرماي جانب۔ هرات شدند ۔

در بیان کشته شدنِ مهولی‌خان در قلعه هرات از دستِ شاهزاده جهانگیر

و باغي شدنِ امراي هرات و کشیدن شاهزادهٔ مذکور را از هرات، و جلوس دادنِ حاجي فیروزالدین شاه را بر تخت و باز عزل شاه مذکور، و نصب شاه محمود شاه و نگذاشتنِ شاهزاده کامران را در قلعهٔ هرات

شبدیزِ قلم شیرینِ رقم، در میدانِ این مدعا، چنین ترکتازِ مي نماید که:

در سنهٔ صدر [هرگاه] شاهزاده کامران، قلعهٔ هرات را تفویض شاهزاده جهانگیر خلفِ خود، و وکیل‌خان و مهولي‌خان پیش خدمت خود نموده، بعزمِ تسخیرِ قندهار، رونق افزاي قلعهٔ فراه گردیده.

درین اثنا مابین وکیل خان و مهولي خان، آتشِ عناد شعله‌ور گردیده، چنانچه شاهزاده جهانگیر، بموجب مصلحتِ وکیل خان خالوي خود، صورت حیاتِ [او] از صفحهٔ زندگاني محو ساخت.

ازانجا که دنیا، دارِ مکافاتست، بعد از چند روز عالیجاهان

مصطفي خان زوري(۱)، و دوست محمد خان ابدال زئي وديگر امرا، باهم متفق شده، شهزاده جهانگير و وكيل خان را از تخت جهانگيري هرات معزول ساخته، اخراج نمودند. بعده حاجي فيروزالدين شاه را بر سرير سلطنت هرات، جلوس دادند.

چند روز حاجي موصوف، بزيارت كعبهٔ تخت سلطنت هرات پرداخته، و امرا و رعاياي هرات همه معتكف حريم كعبهٔ طاعت و فرمان‌برداري او بودند.

بعد از چند روز امراي هرات، احرام كعبهٔ عبوديت و بندگیٔ حاجي ممدوح شكسته، رُخ ناب گرديدند. و بمدبر وزير تدبير و مصلحت وقت، بندگان محمود شاه را بر اسپ اقتدار سوار نموده، به تخت سلطنت فرود آوردند. و خود امراي مذكور، فيل وار باركش خدمات، و مانند پياده چپ و راست در دايرهٔ خدمتگذاري ميدويدند، تا مدت يكنيم ماه، از شطرنج بازي روزگار غدّار، اين همه عزل و نصب پادشاهان، بر تخت سلطنت هرات، صورت وقوع گرفت.

چون شاهزاده كامران، هرگاه در قلعهٔ فره، ازين وقوعات هرات واقف شده، اولاً از محو صور هستي مهولي‌خان پيش خدمت خاص، محو حسرت و افسوس گرديده، و محو خيال

---

(۱) الف: روری [؟]. زوری قوم معروف غوريست كه اكنون در شمال غرب هرات در بادغيس سكونت دارند، و اين همان قوميست كه به "سوري" شهرت يافته اند، و از اقوام معروف افغان بشمار مي آيند، و در عصر غوريان تا هندوستان پراگنده شده، و شيرشاه سوري ازين قوم بود. اجداد شاهان غور هم همين سوري يا زوري بودند.

و عزیمتِ تسخیر قندهار از صحیفهٔ خاطر محو نموده ، باستعجالِ تمام ، معاودت فرماي هرات خلد آیات [گردید] .

هرگاه شهزاده کامران بقطعِ منازل ، منزل انداز بیرون قلعهٔ هرات گردیده ، امرأ و خوانین هرات، ابواب قلعهٔ هرات، بر رخ شاهزاده کامران مسدود ساخته نگذاشتندش که قدم نهادِ اندرون قلعهٔ هرات گردد . تا مدت چند ایام ، بیرونِ قلعهٔ مذکور ، در باغِ شاهی ، سیارِ خیابان حیراني ، و گلهاي اندوه و حسرت مي چید ، و از مفارقتِ معشوقهٔ سلطنتِ هرات، لاله وار داغ داغ حزن و بیقراري !

هر چند طرف امراي هرات ، ابوابِ رسل و رسایل مفتوح ساخته، لیکن هرگز ابوابِ قلعهٔ هراتِ بر چهرهٔ حالش نکشادند تا آنکه شبی از شبها ، بموجب صلاح و رهنموني طایفهٔ بردراني (۱) ، که اندرونِ قلعهٔ هرات، محلهٔ علاحده دارند، از محلهٔ آنها نردبان‌ها بر دیوارِ قلعه گذاشته ، هوسِ جلوه ریزي نمودند .

درین اثنا چوکي مستحفظینِ قلعهٔ مذکور باخبر شدند ، پروانه وار خودها را رسانیده ، شمعِ جنگ را بر افروخته ، و بسیاري از لشکر شاهزاده ممدوح بضرب شمشیر و تفنگ ، از نردبانِ حیات بر زمین ممات انداختند . بقیه تابِ مقاومت نیاورده ،

---

(۱) بَردرانی طایفه ایست از افغانان ، که با دراني از یک نژادند . اقوام یوسف زئي و مهمند وغیره را بردراني گویند ، یعني دراني علیا . این اقوام در افغانستان کمترند ، اکثر ایشان در شمالِ پشاور تا سوات و درهٔ کُنَر ، و نیز در باجوڑ و خیبر سکونت دارند .

نردبانها درانجا گذاشته فراري شدند ، و در باغِ هزیمت داخل شدند .

هر چند شهزاده کامران ، با امرا و خوانینِ قلعهٔ هرات ، بسیار اسپانِ حیله وريِ خود را در میدان تمهیدات و تدبیرات دوانید ، لیکن گوي مراد از میدان مدعا نبرد . امراي مذکور بحضورِ شاهزاده موصوف نوشته فرستادند ، که سردارانِ قندهار از فراه در تعاقبِ شاهزاده می آیند ، و عزمِ مقابله دارند . اولاً رفته بمقابلهٔ سردارانِ ممدوح پردازند . اگر بفتح و فیروزی کامیاب گردیدند ، بعده مقالیدِ (۱) ابواب قلعهٔ هرات دریغ نداشته خواهد شد .

حاصل که شاهزاده کامران از کامرانی هرات ، بسبب عنادِ امراي هرات ، نالکل مایوس گردیده . روزي چند در باغِ شاهی انتظار کشیده ، و از گلچینی گلزارِ سلطنت هرات خارهاي حسرت در پاي مدعا خورده ، مانند بلبل نالهای اندوه می کشید .

تا آنکه سردار صاحبان قندهار در قلعهٔ میر داؤد (۲) که نزدیک سوادِ هراتست منزل انداز شدند ، و دمبدم توسنِ خیال مقابلهٔ شاهزداه مذکور در میدان آرزو می دوانیدند . و ساعت بساعت سمندِ اراده را در عرصهٔ [قلعهٔ] تجویزات میتاختند .

---

(۱) مقالید = جمع مقلاد بمعني مفتاح و کلید است [ـ المنجد]. همین کلمه در صفحات گذشته "مکالید" آمده که شاید تصحیف کاتبان باشد .

(۲) میر داؤد = درحدود ۲۰ میلي جنوب هرات منزل مشهور است و ازینجا بیعد وادي هریرود آغاز مي شود .

در بیانِ رفتن سردار صاحبان قندهار از قلعهٔ فراه جانبِ هرات

و رسیدنِ عالیجاهِ شمان آخند زاده (۱) بطریق رسالتِ امر شاهزاده، نزدِ سردارصاحبان در عرضِ راه ، و سلسلهٔ محاکاتِ مصالحه را در تحرک آورده ، و پس رفتنِ وکیلِ مذکور ، بیحصولِ مدعا

رسولِ قلم که فقرات نویس خیر و رفعِ شر میباشد ، در تبلیغ این مدعا چنین بیان مي نماید که : در سنهٔ صدر، هر گاه سردار صاحبان موصوف از قلعهٔ فراه در تعاقبِ شاهزاده کامران

(۱) الف: شمال اخوند زاده، ولي در متن مثل ک شمان اخند زاده است . در ب اخوند زاده تمان است ، که همان شمان اخند زاده صحیح است . در نسخه ب درینجا مطلبي است که در امر محاصرهٔ هرات بین سردار پردل خان و سردار شیر دل خان اختلاف راٌي بود ، سردار شیر دل خان میخواست هرات را بگیرد . ولی سردار پردل خان خواهش عودت بقندهار داشت ، تا که بالآخر سردار شیر دل خان آرزده خاطر گردیده و ترک سرداري کرد و ارادهٔ رفتن حج نمود . درین صورت سردار پردل خان هم طوعاً و کرهاً متوجه هرات گردید .

عزیمت فرماي جانب هرات شدند، در منزلِ خاک سفید (۱) ، عالیجاه شمان اخند زاده وکیل شاهزادهٔ ممدوح ، چون باد در نزدِ سردار صاحبان ورود آورده ، رسالهٔ مدعا را پیشِ معلمِ دانشِ سردار صاحبان مطالعه نموده ، سرحِ مطولِ مدعای موکل خود را بعبارات مختصر بیان نمود که :

الحال شاهزادهٔ موصوف ، از آتشِ کینه و نفاق ، بالکل دست بردار ، و بشمهٔ آب زلال اتصال و اتحاد است ، که ارادهٔ تدریسِ رسالهٔ مودت و اتفاق ، نسبت سردار صاحبان بخاطر دارد ، و بغیر ازین هرگز مباحثهٔ منازعه و فساد نخواهد کرد . بلکه به تفاسیر کریمهٔ — يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ — (۲) خواهد پرداخت ، که نهال محبت و اتحاد را — أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ — (۳) است .

و از قرار عهدنامه ، ملک فراه که بعلقهٔ قلعهٔ هرادست ، در تصرفِ سردار صاحبان واگذار خواهد شد ، و مبلغ یک لک روپیه عوضِ نعل بندی هم خواهد داد ، و یکی از فرزندان خود در خدمت سردار صاحبان مامور خواهد (۴) شد ، که همیشه خواهد ماند . اما بشرطیکه سردار صاحبان ، عزیمتِ هرات موقوف داشته ، مراجعت فرمای قندهار شوند .

---

(۱) خاک سفید — منزلیست در غرب فراه بفاصله تخمیناً بیست میل بر راه سابق هرات .

(۲) قرآن ، المایده ۵۴ ج ۶ .

(۳) قرآن ، ابراهیم ۲۴ ج ۱۳ .

(۴) الف : خواهد نمود .

هر گاه سردار صاحبان از [بیان] شمان اخند زاده وکیل مذکور، بر معني لفظِ مدعا واقف شدند، به تحشیت (۱) رسالهٔ انبساط و خرمي پرداخته، جواهرِ اسرارِ معنی مشورت و مصلحت را مابینِ خود مطالعه نموده، گاهی حاشیهٔ عهد و پیمان شاهزادهٔ موصوف مطالعه می نمودند، و گاهی از رعونتِ نَفَس تکرار میکردند، که امروز شاهزاده کامران از سریرِ کامرانی آواره و مایوس، وقت بهتر از حالا بدست نخواهد آمد. و از رسمِ لفیفِ مفروق در گذشته، (۲) درسِ لفیفِ مقرون شاهزادهٔ موصوف میخواندند، و بدلاساي وکیل مذکور می پرداختند، و منزل بمنزل سرعتِ تمام تر، جانب هرات میرفتند.

هر گاه سردار صاحبان منزل انداز بزیارت حضرت خواجه(۳) اوریا صاحب قدس‌الله سره‌العزیز گردیدند، دران منزل با علمأ دانش و اصحابِ بینش مشوره نموده، مختصرِ مدعاي خود را نوشته، بدست اخوند زادهٔ مذکور داده رخصت دادند. و بجانب شاهزادهٔ ممدوح نوشتند که:

"وکیلِ والا معهٔ (۴) دستخط معلي رسیده،

---

(۱) الف: نخست رساله.

(۲) الف: وا گذشته.

(۳) ج: خواجه دریا [؟]. اما اوریا قریه معروفي است در شمال شرق فراه بفاصله ۴۷ میل [— قاموس جغرافي افغانستان ۱—۱۸۰] که از سبزوار ۲۱ میل فاصله دارد [— دیوس راپورت ۳۰۲].

(۴) ک: وکیل در لامعه[؟]

سخنانی که مقرون مصالحه و رفعِ منازعه بود
بیان طراز نمود ، لیکن حالیِ راي شاهزادهٔ
[معلی] خواهد بود ، که مایان و مرحوم
اشرف‌الوزراٴ وزیر فتح خان ، چقدر خدمات و جان
فشانیها ، در خانوادهٔ سدوزائی خصوصاً از والد
ماجدِ ایشان ، که عبارت از بندگان محمود شاه
است نموده ایم . نتیجهٔ خدمات همین بود که
اشرف الوزراٴ وزیر فتح خان را بگفتهٔ معاندین ،
بگوناگون عقوبات هلاک نمودند . نظر بران
بر عهد و پیمان ایشان چه اعتبار ؟

هر گاه مردِ میدان مباشند ، بسم الله این
گوی و این میدان ! که ازین عرصه رخ تاب
نگردیده ، اسپ همتِ خود را در این میدان
مبارک بتازند، تا بموجب مدبر وزیر تقدیر ، برد
و مات از طرف که باشد ؟"

شاهزاده کامرن چون از نوشتهٔ سردار صاحبان ، و بیانِ
شمان احمد زاده و نیل خود مطلع گردیده ، پیاده وار در ششدر
حیرانی آمده ، بازنوزهٔ اراده خود را بر قبلِ فرار انداخته ، با
اسپِ خیزان (۱) و دوان ، رخ نهادِ قلعه لاش (۲) . و در
[حین] مات شاهزاده کامران ، اکثر خوانینِ او معهٔ لسکر

---

(۱) الف : مانند اسپ حیران و دوان .

(۲) لاش = در جنوب غرب فراه بفاصله ۹۲ کیلومتر واقع است .

آمده ، مشرفِ استیلام سردار صاحبان شدند ، و بخلاع فاخره سرفرازي یافتند .

و باز درین اثنا ٔ وکلاي بندگان محمود شاه و امراي هرات ، معه ٔ محاکاتِ مصالحه بحضورِ سردار صاحبان آمدند و بیان نمودند : که امرا ٔ و رعایاي خاص و عام ، از رفتارهاي ظلم و تعدي شاهزاده ٔ موصوف ، در کوره ٔ عذاب و ناخوشی (۱) بودند . ازین جهت او را در اندرون قلعه ٔ مذکور راهِ دخول ندادند .

الحال اراده ٔ شاه ممدوح و امراي هرات همین است که : فیمابین طریقه ٔ اتحاد و سلسله ٔ مودت و وداد ، صورتِ استحکام و انتظام پذیرد . احسن و انسب آنست که : سردار کهندل خان را در قلعه ٔ هرات بگذارند ، که با ما همدم [خوان] اتفاق ، و شمع افروزِ مجلسِ وفاق بوده باشد .

و آنچه که مالیاتِ هرات خواهد بود ، آنرا بقرار چهار حصه قسمت کرده ، دو حصه خلاصه از شاه ممدوح ، و یک حصه از امرایان ، و یک حصه بسردار کهندل خان داده خواهد شد . و و در معامله ٔ نیک و بد و مقابله ٔ اعدا ، با مایان شریک خواهد بود .

سردار صاحبان باین قسمت راضی نشدند . بلکه فریب بازي تصور نموده بخیال دانستند که در قلعه ٔ هرات ، لشکر قدرِ قلیل و از جاي دیگر هم استمداد براي اهل هرات نخواهد رسید ، و قلعه را بآسانی فتح خواهیم نمود و بکامِ دل ، هم آغوشِ شاهدِ سلطنت هرات خواهیم شد .

---

(۱) الف : ناخوش .

وکلاي امراي هرات را بجواب صاف پرداخته رخصت دادند. و تُخمِ تسخیرِ قلعهٔ مذکور در مزرعهٔ خیال مي کاشتند. و از دهاقین قضا و قدر غافل [که] بسیاري کسان، مزرعهٔ خود را درویده، خرمن ها تیار نموده میخواستند که بردارند، صاعقهٔ تقدیر، گوشهٔ چشمی نمود، و نگذاست که یکدانه تصرف، نمایند.

———

در بیانِ جنگ نمودنِ سردارانِ قندهار با امرأ و خوانینِ هرات و فریب خوردن از محمد خان خلف عیسي خان کوهي

لواي قلمِ مشکین رقم، که معارک آراي میدانِ سخن طرازیست، در عرصهٔ بیانِ این ما عا چنین بر افراشته میشود که :

در سنه ۱۲۳۸ صدر (۱)، سردارانِ قندهار، داخل سبزوار گردیدند، درانجا مراسلات عالیجاهِ بنیاد بیگِ (۲) هزاره، بصحابتِ معتبري بحضورِ سردارصاحبان رسیدند باین مضمون که :

"ما از قدیم هوا خواه و اخلاص کیش سابق هستیم (۳)، در خدمتگذاري مرحوم اشرف الوزرأ وزیر فتح خان، بهیچ وجه قصور نکرده ایم، و از مقدمِ شریفِ سردار صاحبان باین ملک هرات بسیار خوش شدیم .

در حال قلعهٔ هرات، خالي افتاده، بدون مصطفي خان زوري (۴) و دوست محمد خان ابدال زئی، دیگري اندرونِ قلعهٔ مذکور نیست و چندان قوت مقابله

---

(۱) الف : در سنه ۱۲۴۸ ه، که صحیح آن ۱۲۳۸ ه است .

(۲) ذکر وي سابقاً گذشت از روي فهرست کتاب ر ک :

(۳) ک : سابق هم در. (۴) الف : روزي [؟]

ندارند. هر گاه سردار صاحبان بزودي تشريف فرماي سر زمين هرات شوند، عجب ميدان خالي افتاده است، و ما هم بمعهٔ جمعيت موجودهٔ خود، همرکابِ اتفاق سردار صاحبان گرديده، جواهرِ زواهرِ خدمات و جان فشاني خود را، در سلک مدعا منتظم خواهيم نمود".

ازانجا که بنياد بيگ هزاره، پيش از ورودِ سردار صاحبان، معهٔ سه هزار لشکر در قلعهٔ هرات (۱) در مصلا (۲) فروکش بوده، اولاً با امراٴ و خوانين هرات، نانِ موافقت و سازگاري در تنورِ مدعای خود مي پخت. و جهت اندرون رفتن قلعهٔ هرات قانون حيله سازی را در نوا آورده. ليکن نواهای حيله سازي او در گوش امرای هرات ناموافق افتاده، هرگز او را اندرونِ قلعهٔ هرات جای ندادند، بلکه برايش نوشته فرستادند، که هر گاه شما با مايان، در مقامِ موافقت و اتحاد ميباشيد، پس اولاً با سرداران قندهار که بعزم تسخير قلعهٔ هرات، داخلِ سر زمين هرات ميباشند، رفته مقابله نمايند، و ازينطرف هم کمک خواهد شد. هر گاه به هزيمت سردارانِ موصوف پرداختند، بعده در اندرون قلعه مانند مردمکِ ديده بشما جاي خواهيم داد. و نوعيکه مرکوزِ ما فيالضمير شما خواهد بود، دران خواهيم کوشيد، و الاّ اين سخنان شما، محض بي بنياد است.

ازانجا که بنياد بيگ هزاره، بنيادِ مقابلهٔ سردارانِ

---

(۱) الف: لشکر واقعهٔ هرات. ب: مصلاي واقعه بيرون هرات.
(۲) مصلي متصل شهر هرات است.

مذکور نداشت، و از امرای هرات هم بنیاد کارِ خود محکم ندیده، در آب و گلِ مایوسی چون خر فرو رفته. بعد از روی مصلحت، بوضع ارتفاع بنیادِ کاخ محبت و اتحاد سردار صاحبان ممدوح پرداخته، راغب تسخیرِ قلعهٔ هرات گردید.

چنانچه سردار صاحبان از منزلِ میر داؤد کوچ نموده، عبور دریا ساخته (۱)، نزدیک پلِ مالان (۲) منزل انداز شدند. و دران منزل خلف بنیاد بیگ هزاره معهٔ تحایفِ نفیسه و دو راس اسپان، بجهت ملاقات سردار صاحبان آمده، مشرفِ سلام گردیده، تحایف پیشکش نموده. سردار صاحبان هم به تعارف مهمانداری خلف مذکور بخوبی پرداختند. و او بسردار صاحبان، شمع افروز بزم خلوت گردیده، چراغ مدعای خود را، از شعلهٔ التفات و محبتِ سردار صاحبان بر افروخته. روز دیگر رقم رخصتی از دفتر خانهٔ مهربانی و عنایت سردار صاحبان ممدوح حاصل نموده، روانهٔ منزل گاهِ خود [گردید].

روزِ سوم عالیجاه سردار کهندل خان، بجهت ملاقات بنیاد بیگ هزاره، تشریف فرما گردیده، با او بنیاد دوستی و عهد و پیمان مستحکم نموده، مابین متفق اللفظ و المعنی شدند. بعده در تجویز و تدبیر وضع بنیاد محاصرهٔ قلعهٔ هرات ساعی گردیدند.

---

(۱) مقصد دریای هریرود است.

(۲) پل مالان در حدود سه میل هرات بر راهِ قندهار بر هریرود واقع است.

سردار صاحبان طرف مشرق، بفاصلهٔ نیم کروه قلعهٔ هرات سنگر زده ، دران دایر شدند. و حاجی خان (۱) کاکری را حکم دادند، که از گرد و نواحی هرات، مردم بلداران فراهم نموده ، بوقت سب تاریک، روبروی دروازهٔ هرات، بفاصلهٔ (۲) نیر تفنگ، برجها بترتیب داده، سپاهیان برجسته، با جزایلها دران برجها تعیین نمایند ، که احدی از اندرون قلعه آمد و رفت نکند.

هر چند در وقت بنای برجهای مذکور، چندین مرتبه مابین لشکر هرات و سردار صاحبان، مقابله و مجادله روي داده، لیکن بهر صورت برجها را بمقابلهٔ هر دروازهٔ هرات قایم نمودند، و سد راه آمد و رفت مردم قلعه (۳) شدند، و هر که از اندرون قلعه بیرون می آمد سپاهیان از برجها جزایل میزدند، و بسیاري را هلاک می نمودند.

اما آنکه امرای هرات نیز تمامی ابواب هرات خاکریز نموده ، یک دریچه از دروازهٔ مشهد (۴) مقدس گذاشته بودند ، که ازان دریچه آمد و رفت می نمودند ، و هر شب سواران و پیادگان از قلعهٔ مذکور برامده، با سواران چوکی سردار صاحبان، گرگ جنگي

---

(۱) یکي از رجال معروف و وزیر سرداران قندهار است، که در حوادث سیاسي همین عصر دست قوي داشت . و کاکڑ قومیست که در ژوب و اکثر بلاد افغاني سکونت دارند .

(۲) الف: بمقابله .

(۳) الف: مردم کیل شد ند .

(۴) این دروازه بغرب هرات بود ، و ازان بسوي مشهد مقدس میرفتند .

نموده ، کشته و کشتانده باز باندرون قلعهٔ مذکور میرفتند، و سواران از لشکر سردار صاحبان تا بدروازهٔ قلعهٔ هرات در تعاقب سواران و پیادگان تعاقب میکردند. و چون از بالای قلعه ، شلک اتواپ و جزایر (۱) می نمودند ، سواران سردار صاحبان از عین دروازه واپس می آمدند.

تا مدت چهل پنجاه روز ، مابین لشکر سردار صاحبان و لشکر هرات ، گرگ جنگی واقع بوده ، و دران سال بحکم ایزد متعال ، سقای ابر بهار ، بآب پاشی آن سر زمین چنان پرداخته بود ، که از بس آب و لای ، پیاده چون خر بگل فرو میرفت ، چه جای سواره ، که تحرک نماید.

سردار صاحبان ایام بارش ، در سنگر توقف داشتند ، و قدمی بیرون نمی گذاشتند ، و دران سنگر چنان آبادی دکاکین از میوه فروشان و طباخان و قصابان و رخت فروشان وغیره کنانیده بودند ، که هرات ثانی در نظر مردم می آمد. و عالیجاه گلزار خان (۲) که مامای عالیجاه سالو خان بود ، بسبب واقف کاری ، او را بجهت تحصیل مالیات دیهات بیرونات (۳) قلعهٔ مذکور مامور نمودند ، که در عرصهٔ اندک چهار لک (۴) جمع آوري مالیات نموده ، و داخل خزانهٔ سردار صاحبان نمود.

---

(۱) الف : و جرائیل ها مي نمودند.

(۲) الف : گلذار خان.

(۳) بیرونات = جمع بیرون و از استعمالهاي نارواي مررایان این عصر است ، که با معاییر ادبي موافقتي ندارد.

(۴) ب : دو سه لک.

سردارصاحبان بسبب چنين خدماتِ ماليات ستاني، نقدِ اعزاز و آبروي ، در جيب مدعاي عاليجاه گلزار خان مي انداختند ، و بهر حال بتازه روي گلزارِ عزت و حرمت عاليجاهِ مذکور مي پرداختند .

ليکن رفته رفته بمقتضاى — مَن عَانَ ظَالِماً فَقَد سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْه — (۱) درخورِ اين همه خدماتِ جمع آوري ماليات ، وقتِ مراجعت هرات ، چنان نتيجه يافت ، که ذکر آن در داستان مراجعت هرات بيان نموده خواهد شد ، که گلزار عزتش را در طرفةالعين برباد دادند .

---

(۱) مقولهٔ عربي است يعني : کسيکه با ستمگاري مددگاري کرد ، خدا او را بر وي گماشت .

در بیان رفتنِ سردار شیر دل خان برای ملاقات محمد خان کوهي و آگاه شدن از فریب بازی کوهی مذکور و باز آمدن در هرات

ابرِ قلم سیه رقم، که اقطار (۱) بار لآلیِ سخنان آبدار است، بهارستان این مدعا را چنین سرسبز ساخته بیان می نماید که: بعد ممانعتِ بارش باران، سردار صاحبان از سنگر کوچ نموده، در باغ شاهي که متصل قلعهٔ هرات است، منزل انداز گردیدند، و هر روز چوکیهاي طرفین، دست از گریبانِ جنگ و جدال و قتل و قتال کوتاه نمیکردند.

درین اثنا مراسلات عالیجاه محمد خان کوهي (۲)، بخدمت سردار صاحبان ورود (۳) یافتند، دران مندرج بود: "که ما همیشه اخلاص کیش و هوا خواه خاندانِ عظیم‌الشان بوده و قدومِ میمنت لزومِ سردار صاحبان [را] از خداي عز و جل میخواستیم. الحمدلله که بکام دل رسیدیم. الحال ارادهٔ خاطرِ این

---

(۱) اقطار را مولف جمعِ قطره پنداشته، در حالیکه جمع قطر بمعني ناحیتِ زمین یا قطر دائره است. بجاي آن قطرات صحیح است.

(۲) مقصد از کوهي منسوب به فیروز کوه است که اقوام سکنهٔ آنرا فیروز کوهي گویند و در قلعهٔ نو و بادغیس شمال هرات در نشیبه هاي غربي فیروز کوه سا کنند.

(۳) ک: وارد یافتند.

اخلاص کیش همین است که باهم متفق گردیده ، مهم تسخیر قلعهٔ هرات را بانجام رسانم . لیکن دو حرف حجاب راه این مدعا شده اند : یکی آنکه مدتیست که عالیجاه سالو خان ، پیش من التجا آورده و ارادهٔ ملاقات سردار صاحبان دارد ، و از خصوصِ سردار صاحبان ، نهایت در هراس ، و چون قلم سرگردان فقرات نویس وسواس !

هر گاه یکی از سردار صاحبان ، بشمع قدوم اتفاق لزوم ، بزم افروز ملاقات ما شوند ، که رفع تیرگی وسوسه و هراس عالیجاه سالو خان ، بچراغ مهربانی و التفات آن عالیجاهان نموده شود . که او هم پس بعد ازین در دایرهٔ خدمتگذاری و جان فشانی ، بصدق عقیده و اخلاص ثابت قدم خواهد بود ، و هرگز پای از دایرهٔ فرمان برداری بیرون نخواهد گذاشت .

و دیگر اینکه : بنیاد سگ هزاره ، با ما بنیاد مخالفت و عناد مستحکم دارد ، و بالفعل بنیاد سگ مذکور ، [بنیاد] انداز اقامت ، در نزد آن سردار صاحبان میباشد . هر گاه به تخریب بنیاد بنیاد سگ مذکور پرداخته ، او را اسیر و دستگیر نمایند ، یقین که بنیاد محبت و وداد ، مستحکم مابین خواهد بود ، و تا ابد مرهون احسان سردار صاحبان خواهیم بود . بعد انجام این هر دو مطلب ، ما هم بجمیعت لشکر آمده ، حاضر رکاب سردار صاحبان خواهیم شد ، و بفضل الهی کشایش قفل ابواب قلعهٔ هرات ، موقوف بحک اشارهٔ مقالید تدبیر منست ، چراکه امرای هرات بدون ما دیگر جای استمداد

ندأرند . این قدرِ خویشتن داری که در قلعهٔ مذکور نموده اند ، محض بامیدِ استمداد و کمکِ منست ، انشاءالله بشرطِ رسیدن ، مفاتیحِ ابواب قلعهٔ مذکور بدست من خواهد أفتاد ، و فتحِ قلعهٔ مذکور ، بی جنگ و جدال ، نصیبِ سردار صاحبان خواهد شد . "

چون سردار صاحبان از چنین نوشتهٔ کوهی مذکور مطلع شدند ، فریفتهٔ سخنان تزویر بنیان او گردیده ، مانس خود ، شمعِ خلوت را روشن کردند ، و شعلهٔ این سخن(۱) را بیان نمودند : که مردمِ این سر زمین ، نهایت دغاباز ، که در تلبیس ، ابلیسِ لعین را هم درس میدهند ، مبادا کدام دام حیله وری در رهگذرِ مدعای مایان انداخته ، طایرِ وجودِ مایان را صیدِ سرپنجهٔ مدعای خود نمایند ، و درین باب ، فکرِ مفصل و تدبیر بر اصل باید نمود : که فردا دستِ تغابن (۲) و حسرت نمالیم ، و لب افسوس بدندان ندامت نخائیم .

سردار صاحبان هنوز راهِ این مدّعا را بپای اندیشه و تدبیر می پیمودند ، که در این ضمن خبر رسد : که عالیجاه محمد خان کوهی ، لک لک خانه (۳) سُلکِ بنیاد بیگ هزاره [را] در تحت تصرف خود آورده ، به تخریب بنیاد هزارهٔ مذکور پرداخته .

(۱) الف : سخنان .

(۲) تغابن = زیان کاری و مجازاً بمعنی فسوس [— غیاث] .

(۳) الف : یک شلک خانه [؟] . لک لک خانه مطابق ک ، ب جائی بود در قلعهٔ نو شمالِ هرات مسکن قبائل هزاره که ذکرِ آن در تاریخ هرات سیفی (ص ۳۱۹) هم آمده است .

بنیاد بیگ هزاره که در نزد سردار صاحبان واقعهٔ هرات بود ، بمجردِ شنیدنِ این خبرِ وحشت اثر ، بنیاد هوش و حواسِ خود را از دست انداخته ، و خلفِ خود را بمعهٔ عملهٔ قدر قلیل ، در خدمتِ سردار صاحبان گذاشته ، خود بجمعیت موجوده از خدمت سردار صاحبان مرخص و روانهٔ ملک مألوفهٔ خود شده .

سرداران ممدوح ، بعد رفتنِ بنیاد بیگ هزاره ، پاس بنیاد بلند اساس ناموس و سرداری خود ملحوظ نداشته ، بموجبِ نوشتهٔ کوهی مذکور ، کوهِ الوند بدنامی را بر سر خود برداشته ، از روي مصلحت وقت ، خلفِ بنیاد بیگ هزاره را در بنیادِ نظر بندي انداختند . بعد ازان سردارِ هژبر ببشهٔ سجاعت و دلاوري سردار شیردل خان ، بجمعیت یکنیم هزار لشکر جرّارِ خوش اسپان زره پوش شمشیر زنِ نیزه باز ، بجهتِ ملاقات کوهي مذکور ، روانهٔ مشهد خورد ریزه (۱) گردیده .

هر گاه سردار موصوف ، سرخوش بادهٔ ملاقات کوهی مذکور شده ، مشارٌ الیه مقدمِ سردار ممدوح [را] از جملهٔ مدد گاري بخت و طالعِ قوي خود دانسته ، انواع انواع مراسم مهمانداري و تعارف بجا آورده . لیکن از خبثِ باطن ، تخم اندیشهٔ باطله در زمینِ خیال خاطر خود کاشته ، اراده داشت ، (۲) که در حینِ شمع افروزي مجلسِ ضیافت ، بر خوانِ یکرنگی به لقمهٔ

(۱) خورد ریزه جائیست در بادغیس شمالِ هرات مسکن فیرور کوهي .

(۲) ب : اراده داشت که سردار ممدوح را بر خوان یکرنگي به لقمهٔ نیرنگي اسیر و متبلا نمایند .

نیرنگي گرفتار و مبتلا نمایم . لیکن یکنفر توپچي باشي که سابق با سردار ممدوح معرفت داشت ، بلکه ملازمي سردار موصوف هم نموده بود ، سردار مذکور را از همین ارادهٔ باطلهٔ کوهی مذکور مطلع و باخبر نموده بود .

سردار موصوف ، باطلاعِ این معني ، از روي شیر دلی مستعد و آماده گردیده ، سپاه خود را مسلح و مکمل نموده ، دست بشمشیر نشستند . چون کوهي مذکور این حالت را معاینه نمود دانست : که سردار صاحب معزي الیه ، از فتیلهٔ تفنگِ ارادهٔ ما بوئي برده است . بعده دست کوته فکري خود ، در آستینِ عاقبت اندیشي باز کشیده ، در تمهیدِ رفع اندیشهٔ سردار موصوف گردید . بهر قسم سردار مذکور را در مجلسِ ضیافت خود آورده ، مابینِ خودها عهد و پیمان نمودند ، و سالوخان را نیز با سردار صاحبان [آشتي داده ، رفعِ کدورت و کینهٔ دیرینه نمودند .

روزِ دیگر کوهی مذکور ، تحایفِ نفیسه و اسپانِ خاصه ، پیشکش سردار موصوف نموده رخصت داده ، و عالیجاه خدا نظر خان ماساي سردار صاحبان] پیش خود توقف داد ، و به سردار شیر دل ، کوهي مذکور مخاطب گردیده ، که عساکر میمنه (۱) و آورگنج (۲) ، براي تخریب بنیاد بیگِ هزاره طلبانیده بودیم . بعد فتح ملک

---

(۱) شهریست در شمال هرات بفاصله ۲۵۲ کیلومتر که مرکز ضلعي بهمین نام شمرده مي شود .

(۲) آورگنج = همان گرگانج [جرجانیه] پاي تخت خوارزم قدیم است ، که درین اواخر شامل جماهیر آسیائی شورویست .

لک لک خانه ، بنیاد جمعیت نیاد بیگ هزاره کشیده شده ؛ که او جانب قلعهٔ بامیان (۱) ، آواره و دربدر میگردد ، و پسرش نزدِ سردار صاحبان نظر بند .

دشمن قوی بنیاد من، همین نیاد بیگِ هزاره بوده ، الحال احتیاج طلبانیدنِ لشکر سمنه و آورگنج نیست ، بالفعل عالیجاه سالو خان بجهتِ ممانعت لشکر مذکور فرستاده می شود ، که حرکت لشکر مذکور ازانجا نگردد ، و امرای قلعهٔ هرات که چشم امید بر کمک من دارند ، بمجردِ رسیدن سر زمین هرات فتح قلعه مذکور نصیبِ سردار صاحبان خواهد شد، و حالا که فرستادنِ سالو خان طرف میمنه و اُورگنج محض برای طلبانیدن لشکر بنا بر مقابله و مجادلهٔ سردار صاحبان بود .

سردار صاحبان از چنین فریب بازی و سالوسی سالو خان پی نبردند ، و بحسب استدعای محمد خان کوهی، عالیجاه خدا نظر خان ماماي خود را در نزدِ کوهی مذکور گذاشته، خود سردار شیر دل خان از مشهد خورد ریزه مراجعت فرمای هرات گردیده. بعد از چند روز کوهی مذکور معه چهار هزار لشکر ، دو هزار سواره اسپان و یکنیم هزار خر سواره جزایلی ، و پانصد نفر پیادهٔ تفنگچی ، و چهار عرابه توپ ، باتفاقِ ماماى مذکور ،

---

(۱) بامیان= در شمال غرب کابل در سلسله کوه بابا بفاصله ۱۲۵ میل واقع و بارتفاع ۸۴۸۰ فت از سطح بحر کاین است. درینجا بتهای بزرگ بودا در صخرهای کوه موجود است ، و مرکز مهم بودائي در عصر قبل‌الاسلام بود ، اکنون دران وادي اقوام هزاره سکونت دارند .

بقطع منازل داخل هرات گردیده ، بر لب دریاي (۱) متصل پل مالان (۲) فروکش شده ، سردار صاحبان بجهت استقبال کوهی مذکور ، سردار عظیم الوقار سردار کهندل خان را مامور نمودند . و هم تدارک ضافت و مهمانداري کوهی مذکور گرفتند ، و چشم انتظار براه آمدن کوهی مذکور داشتند .

بعد از چند مدت سردار موصوف پس آمده بیان نمود : که محمد خان کوهي بسبب (۳) آمدن پس ماند لشکر خود و تجهیز سامان ، سه چهار روز مهلت طلب [نموده] بعد ازان آمده، ملحق رکاب خواهد شد . سردار صاحبان ، سخن کوهي مذکور ، محل اعتبار دانسته ، چهار روز طریق اصطبار ورزیده ، و بجرعه نوش بادهٔ انتظار بودند و نمي دانستند ، که کوهي مذکور خود مجنون وار عاشق جمال لیلي قلعهٔ هرات ، و فرهاد وار در کندن بیستون مدعاي تسخیر هرات جان شیرین میداد(۴)، و خسرو آرزوي خود را برسر راه اتفاق امرای هرات جلوس داده ، بفریب بازي و خدعه طرازی سردار صاحبان مي پرداخت . بلکه خیال اسیري و دستگیری سردار (۵) موصوف در دل خبث منزل خود داشت ، لیکن قادر نشد .

---

(۱) الف : بر آب دریا .

(۲) پل مشهور هریرود که بجنوب شهر هراتست .

(۳) ک : سبب .

(۴) الف : میدارد .

(۵) الف : سرداران .

در بیان فریب بازي محمد خان کوهي و جنگ نمودن با سردار صاحبان و هزیمت یافتنِ کوهي مذکور

مبارزِ قلم تیز رقم ، که معارک آرايِ سخن طرازیست ، در میدانِ این مدعا چنین ترددات بیان مي نماید که : در سنه ۱۲۳۸ صدر، هرگاه محمد خان کوهی داخل سر زمین هرات گردیده ، در ظاهر بنواختنِ طبل اتفاق و کمک سردار صاحبان مي پرداخت، و در باطن قانون سازگاري و موافقت با امراي هرات در نوا مي آورد. تا اینکه بعد از چهار یوم سردار کهندل خان ، باز بجهت ملاقات و استقبال کوهي مذکور ، تشریف فرما گردیده . و سردار صاحبان ، در باغ اسبابِ ضیافت و مهمانداري از اغذیهٔ گوناگون و فروشِ بوقلمون مهیا و موجود ساخته ، و اتواپ سلامی تیار ساخته منتظر مقدم کوهی [مذکور] بودند .

سردار کهندل خان هنوز نارسیده ، که کوهی مذکور پیش از رسیدن سردار ممدوح ، خرِ سواره و پیادها پیشِ روي خود ساخته ، و سواران پسِ پشت خود نموده ، بموجبِ سازگاري امراي هرات ، رخ نهادِ اندرون قلعهٔ هرات گردیده . و عالیجاه خدا نظر خان ماما ، که با کوهي مذکور همرکاب بود، بملاحظه این صورت ، محو حیرت شده ، مضطربانه ہمهٔ عمله خود ، جلوِ اسپان برداشته ، از لشکرِ کوهي مذکور جدا گردیدند .

در این صورت مابین ماماي مذکور، و لشکر کوهي ، فساد (۱) برپاي گردیده، از طرفین چند نفر مقتول و مجروح شده ـ آخر ماماي مذکور ، جان خود را کشیده ، افتان و خیزان و گریزان ، خود را در باغ با صد داغ حسرت ، نزد سردار صاحبان رسانیده ـ و کوهی مذکور باین فریب بازي، طرف قلعهٔ هرات رفته ـ امراي هرات ، لشکر کوهي را در اندرون قلعه راه نداده ، بیرون قلعه متصل دیوار حصار ، جاي توقف دادند ـ فقط تن تنها بمعهٔ چند نفر خواص محمد خان کوهی را در اندرون قلعه بردند ـ

درالوقت از اندرون قلعه ، این چنین شلک اتواپ متواتر گردید ، که رعد فلک در خروش ، و گاو زمین در جوش لرزه آمده ـ سردار صاحبان ، از شلک اتواپ مذکور یکبارگي در تحیر آمده ، حیران این ماجرا ماندند ، و رسالهٔ تدبیر(۲) و اندیشه را مابین خود کشاده مطالعه می نمودند ، و انواع انواع فقرات ، بر صحیفهٔ مصلحت نگارش میدادند ـ

درین اثنأ گوناگون اخبارات رسیدند ، بعضی میگفتند : که مصطفي خان زوری در قلعهٔ آرگ(۳) هرات ، لواي بغي و عناد بر افراشته است ـ و برخی بیان مي نمودند : که محمد خان کوهي ، سردار کهندل خان و[ماما] خدا نظر خان را اسیر و دستگیر نموده ، همراه خود در اندرون قلعه برده ـ

(۱) الف : کوهي دست فساد .
(۲) الف : تدبیر و دلاسه را .
(۳) آرگ = قلعهٔ شاهي .

هرگاه اینچنین اخبارات مختلفه ، بسمع سردار صاحبان رسیده ، هوش و حواسِ خود باخته ، فقرات نویسِ غم والم گردیده ، تجویز کردند ، که الحال در باغ نشستن ، دیده و دانسته ، خود را در آتشِ جنگ سوختن است ، که مبادا لشکر کوهي مذکور و لشکر هرات ، دیوارهاي باغات را گرفته ، مایان را محاصره نمایند ، بعده جان کشیدن نتوانیم . بهتر است که ازین باغ خودها را بیرون کنیم .

در صورتِ مجوز این مصلحت ، عالیجاه [سردار] شیر دل خان ، از روي شیر دلی معهٔ عملهٔ خود ، در ساعت سوار گردیده رفته پیش روی لشکر هرات گرفته که هوسِ برامدنِ باغ نکنند . بعده سردار کثیرالاقتدار سردار پر دل خان از پردلي تمام جمیع اسبابِ خیام و صندوق خانه و اتواپ و دکاکین اردو بازار وغیره از باغ کشیده ، معه سوار و پیاده متوجه تخت صفر (۱) که واقع هرات است گردیده .

لشکر محمد خان کوهي ، بعد معاینهٔ صورت کوچِ لشکرِ سردار صاحبان ، یورش (۲) جانب باغ مذکور نمودند . عالیجاه سردار شیر دل خان که پیشِ راهِ آنها گرفته ، و در دایرهٔ جلادت و مردانگي ثابت قدم بود ، نگذاشت که لشکر کوهي مذکور قدم بیش نهاد شود . مابین لشکر هرات و سردار موصوف ، نایرهٔ آتشِ جنگ و جدال شعله ور گردیده . بسیاري از لشکر

---

(۱) تفریح گاه معروفیست در حدود ۳ میلي شمال هرات .

(۲) ک : یرش . یرش یا یورش در تورکی بمعني هجوم و حمله است .

کوهی مذکور، چون بزهاي کوهي ، بساطور ِ جلادت و دلاوري حلال نموده ، در مسلخ ِ قتل و قتال آویزان مي نمودند .

هر گاه سردار کهندل خان بجميع ِ اسباب ، سالماً از باغ مذکور برامده ، منزل انداز ِ تخت صفر گردیده ، همان وقت سردار شیر دل خان از روی مصلحت از میدان ِ وغا (۱) ، عنان تاب گردیده ، رخ نهاد ِ دامن کوهستان [گردیده]. و لشکر ِ کوهي بعد ِ عنان تابي سردار موصوف ، تفنگ زنان در تعاقبش ، چون سایه افتادند ، بخیال اینکه سردار موصوف هزیمت خورده میرود .

چون لشکر ِ کوهي و هرات، از دیوارهاي باغات بیرون آمدند، و بمیدان ِ صاف رسیدند ، همانوقت سردار شیر دل خان از روي جلادت و شیر دلي معهٔ سپاه و عمله، یکبارگي جلو اسپان برداشته خودها را بر لشکر کوهي مذکور رسانیدند. و بسیاري از لشکر کوهي، زیر ِ تیغ بي دریغ کشیدند. و در حین ِ مقابله، لشکر کوهي فقط از شنیدن ِ آواز مهیب بزن بزن جوانان ِ لشکر سردار ممدوح، اسلحهٔ حیات (۲) از تن ِ خود دور انداخته، جرعه نوش بادهٔ بیهوشي مي شدند .

جوانان ِ مذکور، دست بریش دراز ِ آنها انداخته بر زمین میزدند، و سرهاش مي بریدند. و لشکر پیادگان کوهي، ملک الموت را بچشم خود دیده، بجوانان مذکور بکمال ِ عجز

---

(۱) وغا = جنگ .

(۲) الف : سلاح حیات .

و زاري میگفتند : که براي خدا ما را نکشید ، که مسلمانان اهل سنت و جماعت میباشیم. افغانان بزبان افغانی با آنها مخاطب میشدند "ستاسي وژل لوي ثواب لري" (۱) افغانان همین میگفتند : که کشتن شما، براي ما بسیار ثواب دارد، و سر آنان را بیرحمانه مي بریدند، و بفتراک اسپان خود می بستند، تا آنکه لشکر کوهی و هرات شکست فاحش خورده. لشکر سردار موصوف، مظفر و منصور گردیده ، سرهاي لشکر کوهی بر تخت صفر آورده ، به پیش سردار بردل خان میگذاشتند. و از خدمت جنگ بیخود شده ، بزبان افغانیه، بسردار صاحبان، اظهار خدمتگذاري و جانفشاني و مردانگي خودها را کرده ، تقاضاي افزودی تنخواه میکردند (۲). سردار صاحبان مي خندیدند ، و آفرین آفرین بجوانان می گفتند. و هر یک را بفراخور مردانگی و شجاعت، بانعام لایقه و خلاع فاخره سرفراز و خوشوقت می نمودند.

بعد ساعتی هنوز غبار جنگ از فلک فیروزه رنگ برطرف نشده بود ، که امراي هرات، بجمعیت سوار و پیاده اندرون قلعهٔ هرات برامده ، بنواختن طبل جنگ پرداختند. سردار شیر دل خان باوجود ماندگي و هلاکت جنگ سابق [باهم]

(۱) این خطابیهٔ پشتو در هرسه نسخه غلط نوشته شده ، مطابق محاورهٔ پشتوي قندهار در متن قرار داده شد.

(۲) این جملها از ک عیناً نوشته شد، اما در نسخه الف چنین است : "بزبان افغانیه بسردار صاحبان میگفتند : داسرونه دد شمنانوستا

(در ص ۲۱۹)

عنان تابي را عار دانسته، عنان اسپ همت خود را معهٔ عملهٔ سپاهِ نصرت پناه (۱) جانب لشکر درات گردانیده، و در میدان جنگ، ترددات دلیرانه (۲) و حملات بهادرانهٔ بسیار نمود تا

(بقیه حاشیه ص ۲۱۸)

په کونه مندم، و گوره مرونه دغسي توری و هي، تاسي پر تنخواه ز موږ کونه شوروي — این سرهاي دشمنان به کون شما بیندازم ببینید مردان باین قسم شمشیر میزنند و شما بر تنخواه مایان کون خود را شورش میدهید !»

مرتب نسخهٔ ک شاید این جملات را قصداً حذف کرده و خلاف تهذیب پنداشته اسب. در نسخهٔ ب هم حذف شده و فقط بجاي آن نوشته اند: « سخنانِ بیهوده بسردار میگفتند». چون در نسخه الف متن آن موجود است ما حذف آنرا جایز ندیدیم، و یقیناً طرز خطاب آن از روي آداب کنوني عصر ما، خلاف تهذیب است، ولي باید دید که مؤلف بیچاره بزبان قرن بیستم حرف نمي زند، بلکه زبان و طرز اداي دو قرن پیشتر است، و آنهم طرز خطاب مردم ساده و بدوي و بي تعلیم! اما این طرز خطاب بخوبي واضح میگرداند، که افغانان دلاور و ساده و آزاده با چه سادگي و مساوات سرداران خود را مي دیدند و خطاب میکردند! و حتي با شاهان مقتدر نیز چنین بودند! و این نکته ایست که احساس اتکاٌ بخود و غرور قومي و خودي فردی و نظر مساوات افغانان ساده و آزاده را بخوبي نمایندگي میکند. پس حذف چنین چیزها که مخالف آداب امروزه است از اوراق تاریخ جایز نیست. و ما نمي توانیم مدعي باشیم، که اجدادِ ما دو صد سال قبل با همین آداب و نزاکتهاي محاوره و مخاطبهٔ تملق آمیز مروج کنوني حرف میزدند!

(۱) الف: نصرت انتباه. (۲) الف: ترددات دیوانه.

آنکه امراي هرات، پیاده وار در ششدر ِ هزیمت، مات گردیده، فرار اختیار نموده، داخل اندرون قلعهٔ شدند. و دوباره سر ِ شورش و عناد از گریبان ِ فساد بیرون نکشیدند .

درین اثنا مبارز ِ آفتاب عالمتاب، تردداب ِ نور و ضیا نموده، منزل انداز ِ مغرب زمین، و وشاقان ِ (۱) انجم در چهار سوق لیل قایم کردند (۲). سردار صاحبان از سر تردداتِ جنگ، از میدان وغا، عنان تاب گردیده، بر منزل تخت ِ صفر (۳) مستقر، و صبح ازانجا کوچ نموده، در چمن (۴) زار ِ هرات که مفاصلهٔ سه کروه دارد رونق افزاي شدند. و با خوانین خودها هر یک عالیجاهان عبدالله خان اچکزئی (۵) و نایب ملا مومن خان غلزئی و رمضان خان هوتکی و حاجی خان کاکري، شمع افروز بزم خلوت گردیده بیان نمودند، که محمد خان کوهی چنین نرد ِ دغا بازي باخته، و سالو خان نیز براي گرفتن لشکر میمنه و اورگنج رفته است، هرگاه سالو خان باجتماع قشونات به آن لب ِ دریا آمده، و ازین طرف لشکر قلعهٔ هرات خواهد شد . پس درمیان دو لشکر گرفتار خواهیم شد . دران وقت جان کشیدن ازین دو عساکر بسیار مشکل !

---

(۱) وشاق = در تورکي بمعني امرد و بچه خوشروی است .

(۲) الف : گردیدند . (۳) الف : تخب سفر .

(۴) ک : در چمن ... از هرات . الف : مانند متن .

(۵) در بارهٔ این رجال تعلیق نمبر ۲۱ را بخوانید .

انسب (۱) آنست که از دریا عبور نموده، در مکان میر داؤد منزل انداز شویم. اگر ازان طرف سالو خان آمده، پس بمقابلهٔ او خواهیم پرداخت. هر گاه لشکر هرات آمده، هر اینه باو چنگ جنگ را در نوا خواهیم آورد، و از اندیشهٔ دو لشکر فارغ البال خواهیم شد.

سردار صاحبان و خوانین و امرا، بدین مصلحت همدستان(۲) گردیده. روز دوم از چمن زار کوچ نموده از مکان آوبه (۳) عبور دریاي هرات نموده، در منزلِ میر داؤد آمده، فروکش شدند. چند روز مکث پذیر بوده، در بحرِ اندیشه و تدبیرِ تسخیر قلعه مذکور شناوري میکردند، و در گرداب انتظار غوطه میخوردند، که درین اثنا چاپار از قندهار معهٔ نوشتهٔ سردار مهر دل خان وورود آورده. مندرج بود که: عالیجاه سمندرخان(۴) بامیزئی، بجمعیتِ لشکر بر سرِ قندهار آمده، سخت محاصره نموده است. و نایب گل محمد که عزیزِ قریبِ اوست (۵)، مبادا فریب بازي نموده، زمامِ ملک قندهار، بدست او سپارد. درینصورت خرابي کلي روي خواهد داد. یکي از سردار صاحبان [بزودي] عزیمت فرماي [اینطرف] قندهار گردد، که

(۱) ک: مشکل آن است که از.

(۲) الف: همداستان. (۳) الف: روته [؟]. اما آوبه جاي معروفیست بدو طرف هریرود در شرق هرات.

(۴) سمندر خان بامیزئی در دهلهٔ شمال قندهار اقطاع داشت و نایب گل محمد خان فرزند شاه ولي خان صدر اعظم احمد شاه ابدالي بود.

(۵) ک: اوقت [؟].

بر وقت بدفع دشمن پرداخته آید، و الا صورت حال مقدمه دگرگون بنظر می آید .

سردار صاحبان بمجرد دریافت این خبر وحشت اثر، نهایت مشوش گردیده، خیال محال تسخیر هرات از سر کشیده و فکر نمودند، که مبادا ازین سو رانده، و ازان سو مانده شویم ، و بر طبق مضمون بیت :

بیچاره خر آرزوی دم کرد

نا یافته دم و دو گوش گم کرد

مبادا ملک قندهار هم از دست برود . همان دم، لاله وار داغ مفارقت هرات، بر دل گذاشته، بمعهٔ جمعیت لشکر خود، مراجعت فرمای قندهار، و از دغا بازی محمد خان کوهي و سالوسي سالو خان، دست افسوس چون مگس مي سائیدند .

در بیان مراجعتِ سردار صاحبان [قندهار] از هرات بي نيل مقصود

و در عرض راه غارت نمودن شهزاده سلطان‌علي خلف شهزاده کامران را و جنگ نمودن با او

شبدیز (۱) قلم مشکین رقم در طي منازل این مدعا چنین تیز رو بیان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و سي و هشت هجري ، هرگاه سردار صاحبان ، باین همه فریب بازي ، از تسخیرِ هرات مایوس ، و مراجعت فرماي قندهار شدند .

در اول منزل عالیجاه گلزار خان که عمِ سالو خان بود ، او را بسبب عداوت و عنادِ سالو خان ، باوجود [خدمات] مالیه ستانيِ هرات وغیره ، همه را نسیاً منسیا (۲) نموده ، در عین سواري ، سواران سردار صاحبان ، بموجب حکم ، از چهار طرف بر عالیجاه گلزار خان جلو ریز شده ، گلزار عزت و تمکین او را برباد دادند . کسي از سواران شال از سرش برداشته و کسي شمشیر از کمرش خلاص نموده . و کسي تفنگچه‌ها و کسي قبا و چوغه (۳) از برش بیرون آوردند . در یک پیراهن و

(۱) شبدیز= شب رنگ واسپ سیاه خسرو پرویز [—غیاث].

(۲) یعني فراموش .

(۳) چوغه یا چوخه = نوعي از قبا ست .

زیر جامه (۱)، از اسپش فرود آورده و بازویش بریسمان دسته، بر استر (۲)لگد پران [او را] سوار نموده، تا بقندهار آوردند، و بدست ستم عالیجاه خدا نظرخان ماما سپردند، تا مبالغ کثیر ازو حصول نماید.

ماماي مذکور در صورت(۳) ملای خدا ترس، و در ستم گاري از حجاج بن یوسف هم گذشته، عالیجاه گلزار خان را در مجلس خود بار احضار داده، و یکجای همراهِ خود بر خوان طعام خورانیده، بعده حکم بر عقوباتِ او میداد، که او را در شکنجهٔ عذاب گرفتار نموده (۴)، از حد بیحد ظلم بر حالش میکردند. نعوذ بالله هیچ مسلمانی را بدست ستم اینچنین ظالم [خدا] گرفتار نکند (۵). غرض باین همه عقوبات گوناگون و عذابها، مبلغ یک لک روپیه از عالیجاه گلزار خان حصول نموده، او را رهائی دادند. آخر نتیجهٔ خدماتِ هرات همین بود، که عالیجاه مذکور، از سردار صاحبان یافت.

شهزاده کامران بعد فرار هرات در قلعهٔ لاش رفته، آشِ

---

(۱) الف: پیراهن از زینِ اسپش فرود.

(۲) اَسْتَر: خچر.

(۳) ک: بجای [ملای] نقاط گذاشته اند.

(۴) الف: نموده، و آب دم‌های تماکو داده، طعامیکه خورده بود از کونِ او میکشیدند، نعوذبالله.

(۵) الف: بیت:

نماند ستمگار بد روزگار   بماند برو لعنتِ پایدار

افسوس و اندوه هرات در مطبخِ خیال مي پخت ، و در آتشِ انتظار مي سوخت ، که آیا مقدمهٔ هرات چگونه خواهد شد ؟ و این معشوقهٔ سلطنتِ هرات ، هم آغوش کـه خواهد گردید ؟

مغنی(۱) قلمِ مشکین رقم ، چنین نغمه طراز بیان میشود که : هرگاه سردار صاحبان بدریافت خبر قندهار ، عزیمت تسخیر هرات موقوف داشته ، مراجعت فرماي قندهار ، و بسرعتِ سریعه ، دو منزل را یک منزل نموده [روانه شدند] ، درین اثنا شهزاده کامران از مراجعت سردارصاحبان باخبر گردیده ، نهایت خوشوقت سده ، در ساعت شاهزاده سلطان علي خلف خود را معهٔ خوانین ، هر یک عط محمد خان الکوزئي و جهان داد خان بامیزئي (۲) معهٔ قدري لشکر مامور نمود [که رفته پیش روي شکست سرداران نگیرند .

شاهزاده سلطان علی (۳) داخل سبزوار گردیده ، درانجا جمع آوري لشکر می نمود] . هرگاه سردارانِ مذکور ، نزدیک سبزوار (۴) آمدند ، شاهزاده ممدوح و خوانین مذکور مطلع شدند که سرداران موصوف ، در واقعهٔ هرات نیز خوب مقابله و مقاتله با لشکر هرات و محمد خان کوهي نموده ، با جمعیتِ

---

(۱) ک: چون معني ، ولي چون زاید اسب .

(۲) جهان داد خان ولد حافظ شیر محمد خان مختار الدوله ولد شاه ولیخان صدر اغظم احمد شاهی بود [— تیمورشاه صـ ۲۵۴] .

(۳) ک : چون شاهزاده [؟] چون زاید است .

(۴) سبزوار = بفاصله ۱۳۰ کیلومتر جنوب هرات واقع و همان اسفزار تاریخی است .

سامان محاربه و لشکر، بسبب شنیدن خبر وحشت اثر قندهار معاودت نموده اند. شاهزاده و خوانین مذکور، باستماعِ خبر توانِ مقابله و مجادلهٔ سردار صاحبان در خودها ندیده، از سبزوار برامده، بمفاصله دوازده کروه رفته، در کوهستان روي پوش و متواري گردیدند.

سرداران مذکور چون داخل سبزوار شدند، وقت نصف لیل بود، که یک افغان [اچکزئی] نزدِ سردار صاحبان آمده گفت که: شاهزاده سلطان علی معهٔ خوانین و قدري لشکر، معهٔ صندوق‌هاي خزاین، که همه مملو از (۱) طلا ست، بجهتِ گرفتن پیش روي سرداران، داخل سبزوار گردیده، جمع آوري لشکر می نمودند. [لیکن] چون از جمعیت لشکر و توپخانه وغیره سردار صاحبان واقف شدند، تاب مقاومت نیاورده رفته در کوهستان فروکش شده اند.

سردار صاحبان هرگاه نام خزاین و فرارِ شاهزاده مذکور شنیدند، همانوقت سردار شیردل خان بجمعیت پانصد سوار جرارِ [کرّارِ] خوش اسپه، بطریق چپاول، برهنمونی افغان مذکور چون شهبازِ تیز پرواز، بوقت سحر که نسیم سحري، غنچهٔ صبح را در تبسم آورده بود، خود را دران سر زمین رسانیده. درانوقت شاهزاده و خوانین مذکور معهٔ لشکري، همه بخوابِ آرام رفته بودند. سردار موصوف اولاً بر چوکي سواران (۲)

---

(۱) الف: همه مهرها و طلا ست.

(۲) الف: سرداران.

آنها که بر شوارع مامور بودند رسیده ، و از قضاي کردگار [سواران] نوم ، بر حصار جان سواران چوکي ، استیلائي آورده بود ، که از غفلت خواب خبري نداشتند .

سردار ممدوح ، سواران چوکي مذکور ، اسیر و دستگیر نموده ، اسپان و اسلحهٔ آنها غارت کرده ، بعد گرفتاري چوکي مذکور ، سواران سردار موصوف ، چون گرگ در پی صید شاهزاده و خوانین مذکور ، درمیان کوهستان متفرق و متلاشي گردیده . آخر چند سواران بر خیام شاهزاده مذکور افتادند . شاهزاده و خوانین مذکور ، یکبارگی چشمها از خواب بیخبري کشاده دیدند که : چه نحو صورت دارد ؟ . هرگاه سواران چپاول ملاحظه نمودند ، هوش و حواس باخته ، مضطربانه به چشم خواب آلوده ، برسر کوه بپاي فرار ، افتان و خیزان بالا میرفتند ، و سواران دست به یغماي اسباب شاهزاده مذکور دراز کردند .

هرگاه شاهزادهٔ مذکور به سر کوه رفته دید ، که سواران چپاول [قدر] قلیل [است] ، حیف دانسته هماندم معهٔ خوانین مذکور از کوه فرود آمده ، بمقابلهٔ سواران مذکور پرداختند . چنانچه سواران مذکور درهم برهم شدند . شاهزادهٔ مذکور بفراهمي اسباب و سامان خود پرداخته آماده گردید ، که درین اثنا سردارشیر دل خان ، معهٔ لشکر در مقابله شهزاده و خوانین مذکور رسیده . آتش جنگ شعله ور گردیده ، لشکر شهزادهٔ مذکور [باز] روي در فرار نهادند . و شاهزاده معهٔ خوانین ،

پاي پياده بر سر کوه افتان و خيزان ميرفت .

هر گاه شاهزاده و خوانين و لشکرش، بر بالاي کوه رفتند، بمتانت ِ کوه، باز اتفاق مقابله و مجادله افتاده، تا مدت ِ دو پاس خوب جنگ تفنگ زني، مابين طرفين واقع شده، و سردار هم نتوانست، که بر سر کوه حمله کند . آخر خوانين شاهزادهٔ مذکور، بعد انمام ِ باروت و گوله‌ها، عاجز آمده، بزبان ِ افغانيهٔ خود، بسردار ِ موصوف مخاطب شدند که : اي سردار (۱) ! روي خدا بين! مايان هم دراني و سيال و عزيز ِ شما ميباشيم . از تقدير خدا الحال مايان گريخته ايم، در حال بشما صلاح ندارد، و پس ِ مايان نيائيد، واپس برويد ! از ما و شما باين کار، کلان پرده ميباشد .

سردار موصوف چون ديد که : شاهزاده و خوانين مذکور، بسيار عاجز شده اند، و در ِ عجز کشاده التجا مى نمايند، و زور ِ من هم بکوه نمى رسد، لاچار بمد ِ نظر التجاي آنان (۲)، تعاقب شاهزادهٔ مذکور [را] گذاشته، و از جنگ دست بردار

---

(۱) درينجا جملات پشتو را در ک حذف کرده اند، که در الف چنين است : "روي د خداى وګوره، مژهم دورانى ستاسى سيال يو، تقدير د خداي اوس مژ نشتيدلي يو، اوس تاسي لره صلاح نلري، او مژ پسي مرازي بيرته و لاژمي، ستاسي او مژ پدغه کي لو پرده ده" املاي اين کلمات پشتو قدري اصلاح شد، زيرا کاتب آنرا مسخ کرده است .

(۲) معاني دشمن عاجز و زاري کننده، از خصايل خاص ملي افغانانست، و بنا بران سردار درينجا دشمنان عاجز خود را نکشته و رفته است .

گردیده ، آنچه که خیام و فروش و اسپان وغیره اسباب شاهزاده ممدوح و لشکرش در منزل باقی افتاده بود ، همه را لشکرِ سردار موصوف بحیّزِ یغما آورده ، واپس داخل سبزوار شدند ، و چند روز درانجا اقامت گرفتند .

و عجیب تر نغمه آنکه : سواران لشکر ، که درین چپاول همرکاب سردار ممدوح بودند ، بعضی ازانها ، باتفاقِ سردار موصوف، چنگِ(۱) جنگ را در نوا می آوردند ، و برخي چنگ(۲) یغما دراز نموده اسباب و سامانِ شاهزادهٔ موصوف ، بچنگِ تصرفِ خود مي آوردند . و نوازندگانِ چنگ جنگ را درانوقت، چیزي از یغماي شاهزاده بچنگ نیامده ، و دیگران که چنگ یغما مي نواختند ، چنگِ خود را از حناي یغما ، رنگین ساختند .

هر گاه سردار موصوف ، بعدِ نواختن چنگِ رزم شاهزادهٔ ممدوح ، بزم افروز منزلِ سبزوار گردیده ، همانوقت چنگ حکمِ خود را در نوا آورده که : هرکه از سپاهِ متعینه ، چپاول غنیمت شاهزاده ، در چنگِ خود آورده است ، همه را در سرکارِ ما حاضر نمایند ، که بموجب قسمت ، بهرکسِ سپاه متعینه چپاول ، عطائی خواهد شد .

چون سپاهیان باستماع این نواي چنگِ حکمِ سردارموصوف، غنیمت را از چنگِ تصرفِ خود بیرون دادن محال دانسته ، مستعد و آمادهٔ نواختن چنگِ جنگ شدند . هر گاه سردار موصوف ، از نغمهٔ ناسازگاري سپاه آگاه گردید ، از روي تجویز

---

(۱) چنگ= ساز مخصوص و آلهٔ موسیقی. (۲) چنگ= چنگل دست.

عاقلانه، آنچه که اسپان خوب و خاصه از یغمای شاهزادهٔ مذکور بچنگ سپاه آمده بودند، همه بوعدهٔ عطاي قیمت، از چنگ آنها بیرون آورده، در اصطبلِ خاص ستانیدند. مابقی را در چنگِ سپاه واگذاشته (۱)، و کسانی که غنیمتِ شاهزاده، بچنگ خود نیاورده بودند، آنها را از چنگ نوال و جودِ خود، خوشدل ساخت.

بعده از منزل سبزوار، چنگِ تحرک در نوا آورده، روانهٔ قلعهٔ فراه گردیده. درین اثنا خبر قندهار رسید که: عالیجاه سمندرخان، چند روز بنواختنِ چنگِ جنگ و محاصرهٔ قندهار پرداخته، و چند هزار مبلغان، بصلاحِ صواب نایب گل محمد خان از سردار مهر دل خان گرفته، بچنگ تصرفِ خود آورده، روانهٔ مکانِ مالوفه گردید.

سردار صاحبان از سماعتِ این نغمهٔ دلکشا، چنگ خوشی و خرمی در بزمِ آرزو، بنوا آورده، بقطعِ منازل، داخل قلعهٔ فراه شدند. و مبلغ دوازده هزار روپیهٔ سردار صاحبان [را] که در حینِ رفتنِ جانبِ هرات، در دریاي فراه غرق شده بودند، غواصان و شناوران جمع نموده، بکشیدن مبلغانِ مذکور حکم دادند. چیزی مبلغان کشیدند، و چیزي در قعرِ دریا فرو رفته. سرداران باقی مبلغان مغروقه، بموجبِ تقسیم، حکماً از رعایاي فراه تحصیل کردند (۲).

---

(۱) ک: وا گذشته.

(۲) الف: درحیّز ایصال آوردند.

بعده چنگ عزیمت شهزاده کامران ، در بزم خیال خاطر در نوا آورده ، مستعد جانب قلعهٔ لاش شدند ، و میرزا ابوالقاسم خان بجهت جمع آوري سرسات (۱) وغیره سامان مامور نمودند . ازانجاکه درعین تیارگی (۲) قلعهٔ لاش ، نغمهٔ ناخوش ، بگوش سردار صاحبان رسیده ، که از گوشمالی نوازندگان ساز قضا و قدر ، تار عمر سردار محمد عظیم خان ، از قانون حیات گسسته . سردار صاحبان بشنیدن این نوای اندوه افزای ، چنگ ماتم داری در نوای آوردند (۳) ، و عزیمت لاش ، شگون نامیمون دانسته ، و میرزا ابوالقاسم خان را واپس طلبانیده ، و دو عرابه توپ کلان ، که درقلعهٔ فراه افتاده بودند ، آنها را به زور باروت شکستانده ، تکه تکه نموده ، بر شتران بار نموده ، بطریق استعجال تمام روانهٔ قندهار ، که در عرصهٔ هفت یوم از قلعهٔ هرات بتاریخ بیست و پنجم ماه ذیحجةالحرام سنه یکهزار و دو صد و سي و هشت هجري [۱۲۳۸ ه] رونق افزاي قندهار شدند ، و در حمام ها رفته ، و بحوض عشرت نشسته ، و از طاس (۴) آب صحت بر سر خود انداخته ، و کیسهٔ فرحت بر اعضا مالیده ، و سنگ راحت بپای زده ، و چرک منافرت را پاک و صاف

---

(۱) سرسات یا سیورسات = مواد غذائي و سامان لشکري که از مردم جبراً فراهم آوري شود .

(۲) تیاري یا تیارگي = تهیه سامان و تجهیز .

(۳) رک : تعلیق نمبر ۲۲ .

(۴) الف : طاس انتعاش ، آب .

نموده ، از موايد خوان رنگين و فواکهات شيرين بهره ور و شيرين
کام بوده ، هم آغوش شاهد کامراني قندهار شدند . و چند روز
اين رساله ٔ .فر هرات و فريب بازي محمد خان کوهي مابين
خود مطالعه مى نمودند ، و از هرات افسوس ميخوردند .

در بیانِ رفتنِ سردار شیردل خان طرف کابل و گرفتار نمودن حبیب‌الله خان خلفِ مرحوم[سردار] محمدعظیم(۱) خان و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و بعد مصالحه نمودن، و تمام دولت مرحوم محمد عظیم خان را بدست آوردن و باز داخل قندهار شدن

مغنی قلمِ خوش رقم ، در نواختن این نغمه ، خوش الحان می گردد که : در سنهٔ صدر هرگاه سردار صاحبان در عرصهٔ شش ماه ، از هرات مراجعت نموده ، داخل قندهار گردیدند . بعده یکی از سرداران، بجهت عزا پرسی مرحوم سردار محمد عظیم خان در فکرِ رفتن کابل شده ، که درین اثنا مراسلهٔ عالیجاه حبیب‌الله خان ، خلف مرحوم [نزدِ] سردار صاحبان قندهار ورود آورده. دران مندرج بود که : "سردار دوست محمد خان بفریب دنیای دو روزهٔ بی اعتبار، مجنون وار فریفتهٔ جمال لیلیِ مال و اسباب مرحوم پدرم گردیده ، با ما، در مقام عناد و معرکه آرائی است. و بجهت رفع این فتنه و فساد، یکی ازان سردار صاحبان ، بزودی متوجهٔ [این طرف] کابل شود ، که آتش عناد ، روز بروز اشتعال پذیر است" .

---

(۱) ک : محمد اعظم [؟] .

سردار صاحبان ، بعد دریافت این مضمون ، مابین خود رسالهٔ مشورت را مطالعه نموده ، رفته رفته فهرست رسالهٔ شجاعت و جوانمردي ، سردار شیردل خان معهٔ یکهزار سوار جرّار شیر بیشهٔ جلادت و جنگ ، در آخر ماه صفر سنه یکهزار دو صد و سی و نه هجري روانه کابل گردید .

بعد ورود کابل ، سردار موصوف ، اولاً با سردار دوست محمد خان ، همدم خوان اتفاق گردیده ، و عهد و پیمان ساخته یکدل شدند . بعده از روي مصلحت، مابین خود گفتگوی زرگري (۱) نموده آمده ، بعالیجاه حبیب الله خان ، خلف مرحوم مذکور ، بجاي خود سلسله ، اتحاد و اتفاق را صورت انتظام داده ، در صورت دوستی و اتحاد او را گرفتار ساخته ، تمام مال و اسباب از دولت کشمیر بچنگ آورده ، عالیجاه حبیب‌الله خان بچنگ اسیری، روانه قلعهٔ عالیجاه خدا نظر خان ماما نمودند، که درانجا بچنگ حبس گرفتار بوده باشد . و خود سردار شیردل خان در کابل متوقف گردیده ، بغیر دولت کشمیر ، خیال ریاست کابل و گرفتاري سردار دوست محمد خان [هم] درسر گرفته ، چنانچه روزي سردار شیردل خان ، مجلس ضیافت براي سردار دوست محمد خان ترتیب داده ، طلب سردار ممدوح نمود .

چون سردار دوست محمد خان ، از آفت ضیافت مذکور بیخبر بود ، هرگاه معهٔ عملهٔ خواص خود ، داخل مجلس گردیده ، بعضی از امراي مجلس ، نغمهٔ گرفتاري ، بگوش سردار ممدوح

---

(۱) الف : گفتگو از سر گرمی نموده .

رسانیدند . هماندم ترک مجلس نموده برخاسته ، روانه بجاي خود گردید ، در بناي ضیافت مقابله و مجادلهٔ سردار شیر دل خان ساعی گردیده . تا چند مدت فیمابین سرداران ممدوح ، ضیافت جنگ و جدال برپای بود . تا آنکه سردار پردل خان ، از چنین ضیافت معرکه آرائی آگاه شده ، از قندهار بسرعت سریعه خود را برخوان ضیافت جنگ و جدال سرداران رسانیده ، بچند موايد(۱) مواعظه و نصایح ، برفع تلخ کامی نفاق سرداران ممدوح مینمود .

لیکن سردار شیر دل خان ، موايد مواعظه را ناگوار دانسته، بیک بارگي پیالهٔ آب جنگ را از سردار دوست محمد خان دریغ نداشته ، آتش مقابله را شعله‌ور ساخت ، و بسیاري لشکریان از طرفین برباد قتل و قتال رفتند . آخر سردار دوست محمد خان از خاک میدان وغا ، عنان تاب گردیده ، داخل اندرون شهر کابل گردید .

سردار شیردل خان ، بعد عنان تابی سردار دوست محمد خان، معهٔ چند نفر خواص خود ، در اندرون کابل رفته ، دست‌اتحاد در معانق (۲) سردار دوست محمد خان انداخته ، از ضیافتهاي یکدیگر مخاطب گردیده ، از موايد خوان یکرنگي و برادري خودها ، شیرین کام گردیدند ، و در چمن موافقت و یک وجودي ، بسان گل شگفته (۳) ، خندان میشدند .

---

(۱) موايد = جمع مایده بمعني دسترخوان است.

(۲) از ماده عنق بمعنی گردن است.

(۳) الف : گل گل شگفته

گویا غبارِ کینه و فساد بر دامن حال سردار صاحبان ممدوح نه نشسته بود . چند ایام سردار شیر دل خان و سردار پردل‌خان در کابل به بوستان سراي (۱) سردار دوست محمد خان بتماشای گوناگون گلهاي کابل که گفته اند :

گل بکابل ، باده در شیراز رنگین می شود
زلف در ایران ، کمر (۲)در هند پر چین می شود

چون ولایتِ کابل را حق تعالی ، از شه فردِ دیوانِ ولایات آفریده است ، سردار صاحبان نضارت (۳) بخش دیدهٔ فرحت و انبساط بودند . و از اقسام اقسامِ اطعمه ، و انواع انواعِ فواکهاتِ محبت لاکلامِ یکدیگر ، شیرین کام بوده ، طرفین بکام دل رسیدند .

سردار شیر دل خان غنیمتِ کشمیر مرحوم سردار محمد عظیم خان [را] عظیم غنیمت دانسته ، غنیمتِ ریاست کابل ، در تحت تصرف سردار دوست محمد خان ، بمد نظر نگاه یکه‌جودي (۴) ، غنمت تصوریده ، از گلزار خدمت سردار دوست محمد خان ، دسته دسته گلهاي مهر و محبت بدست آورده ، بحصول گلهاي رخصت ، از دارالفردوس کابل ، رخ نهاد قندهار گردیدند .

---

(۱) بوستان سراي = باغ معروفی است در کابل ، که اکنون مقبره امیر عبدالرحمن و وزارت معارف درانجا ست . متصل ارگ شاهی و ده افغانان .

(۲) الف : مگر در هند .

(۳) نضارت= تازگي و زيبائي [- المنجد] .

(۴) الف : نگاه وحودی .

وسردار دوست محمد خان در دارالسلطنهٔ (۱) کابل ، مستقر سریر ریاست و کامراني گردیده ، آنچه که منکوحات و غیر منکوحات، از طایفهٔ ارباب طرب ، از مرحوم بودند، همه را گل رخصت بدست داده ، مطلق العنان نموده [شد]، مگر یک زوجهٔ از مرحوم سردار محمد عظیم خان ، در حبالهٔ نکاح خود آورده. و عالیجاه حبیب‌الله خان را از قلعهٔ عالیجاه خدا نظر خان ماما(۲) طلبالیده ، و صورت دیوانگي و بیهوشی او دیده ، که بسبب رفتن دولت کشمیر و خزاین پدرش، دیوانه گردیده بود ، بمراعات سردارانه و برادرانه پرداخته ، عنان توسن جهانگردي بدست اختیار آورده ، که ولایت بولایت ، اوقات [عمر] ناپایدار را بگدائي بسر مي آورد . و در وقت کامراني دوازده هزار لشکر، در پس عالیجاه حبیب‌الله خان سوار مي شدند، و در حین سواري اسپ ، کرسي زرّین [مرصّع] در زیر پاي عالیجاه مذکور میگذاشتند ، که بران پاي گذاشته ، بر اسپ و رکاب سوار میگردید ، و عاقبت کار او بگدائی سرکشید .

ازانجا ست که بر نقش (۳) و نکار بیهوده دست گاه تعلقات دنیاي بیوفا ، هیچ اعتبار نیست ، خصوصاً رایحهٔ این اخبار ،

---

(۱) الف : دارالجنة .

(۲) این شخص ماماي سرداران قندهاري و از قوم سهاک غلجي بود . خواهر وي در حبالهٔ نکاح سردار پاینده خان آمده ، و پنج نفر سرداران قندهاري از بطن وي پیدا شدند . [رک : تعلیق ۳].

(۳) ک : ازانجا که بر نقش .

بمشام هر خاص و عام رسیده باشد ، که دولتِ کشمیر (۱) ، وبالِ جان است ، بخانهٔ هرکس راه یافته، زود خانهٔ عافیتِ (۲) او را خراب نموده. سردار محمد عظیم خان که دولتِ کشمیر بجور و تعدی جمع نموده بود ، بعد وفاتش در طرفة العین (۳) برباد رفته ، بدست یغماي سردار شیر دل خان افتاد ، و خانهٔ او را هم برباد داد ، و بزودي از دارالفنا بدارِ بقا شتافت (۴) ، و از دولت کشمیر بهره نیافت. و پسران سردار شیر دل خان هم دیوانه و کچکول گدائی در گردن دارند ، ولایت بولایت میگردند (۵).

---

(۱) الف: دولت کیثر. (۲) الف: زود عاقبت او را .

(۳) یعني چشم زدن. (۴) رک: تعلیق نمبر ۲۳ .

(۵) موءلف درین کتاب چندین بار به نحوست اموالِ کشمیر اشاره کرده ، و مرگ و ذلت اولاد رنجیت سنگه و سرداران افغاني را شومي دولت کشمیر دانسته ! که نمودار سویهٔ تفکر و عقاید مردم آن زمانست. ولي گدائي سردار زادگانِ افغانی ، مانند سردار حبیب‌الله خان و سلالهٔ شیر دل خان وغیرهم نتیجه عدم تربیهٔ آنها ست ، که از جواني در بزم نا اهلان راه مي یافتند ، و به کشیدن دود چرس و خوردن بنگ و استعمال انواع کشته‌جات و افراط در شهوات ، صحت و دماغ و جوانی و سرداري خود را برباد داده ، و ثروت پدري را در راه عیاشي مي نهادند . تاکه بعد از ختم آن ، با بدنِ ناتوان و دماغ غیر سالم دست به ملنگی و قلاشي میزدند . و ما صدها جوان سردار زاده را در حالت قلاشي و ملنگي یا وضع نیم دیوانه دیده ایم . آنهائیکه پول و ثروت کشمیر را نخورده بودند ، نیز چنین شدند . و این نتیجه حتمي و لازمي همان طرز تربیه و بي پروائي است ، که در خانوادهاي بزرگان معمول بود ، و اولاد ایشان در اثر خبط دماغ ، زیانهاي کمر شکني را بوطن و ملت رسانیدند . و مدت یک قرن کشور وسیعي را به خانه جنگي‌هاي خود تباه کردند !!!

حال ِ دنياي دني اينست :

زاهدي خواب رفت در فكري

ديد دنيا چو دختر ِ بكري

كرد از وي سوال : كاي دختر !

بكر چوني ، با اين همه شوهر ؟

گفت دنيا: كه من بگويم راست

كه مرا هر كه مرد بود نخواست

هر كه نامرد بود خواست مرا

اين بكارت از او بجا ست مرا

چون دنيا ، بگذاشته ٔ اتقيا ، و برداشته اشقياست ، هر كه طالب ِ اوست ذليل ، و اهل خبرت (۱) را اين دليل : — قُل ْ مَتاع ُ الدُّنيا قَليل — (۲) .

---

(۱) الف : اهل عزت .

(۲) قرآن ، النسا ٔ ۷۷ ج ۵. — يعني كالاي گيتي ناچيز است!

در بیانِ رفتن سردار رحمدل خان از شکار پور جانبِ قندهار

و مقرر نمودنِ عالیجاه عبدالمنصور خان بعهدهٔ حکومت شکارپور، و گرفتنِ شکار پور امیران سند، و کشیدن عبدالمنصور خان از شکار پور

مشاطهٔ قلمِ مشکین رقم، در چهره آرائی عروس این مدعا، بخط و خال، وسمه و غازهٔ (۱) عبارات، چنین زینت افزاي بیان میشود که: هرگاه در سنه یکهزار و دو صد و سی و نه هجري، عالیجاه سردار شیر دل خان از کابل بحصولِ شاهدِ مدعاي خود، مراجعت نموده، داخل قندهار گردیده، بعد از گذشتن یکدو ماه، سردار رحمدل خان برادرِ خود را که در شکارپور، هم آغوشِ معشوقهٔ حکومت بود، طلبِ قندهار نمود. سردار موصوف، بموجبِ طلب شیر دل خان، تشریف فرمای قندهار گردیده. و عالیجاه عبدالمنصور خان خسر (۲) بسّورهٔ خود را بعهدهٔ نیابت حکومت شکار پور مامور نمود.

---

(۱) وسمه رنگ موي و غازه رنگِ گونه است.

(۲) ک: خیرپور [؟] که مطابق الف: خسر بوره صحیح است بمعني خسر زاده که اصطلاح مردم کابل ست.

بعد گذشتن چهار ماه، آوازهٔ آمد آمدِ افواجِ خالصه سنگه، بعزمِ تسخیر شکار پور، منتشرِ عالم گردیده، بلکه عالیجاه موسیو نورلیه ونطوره فرانسس (۱)، بجمعیت عساکر، داخلِ دیرهٔ غازیخان شده. امیران سند بدریافتِ این معني، فقرات نویسِ تشویش و تجویز گردیده، بمقتضاي "عدو شود سببِ خیر اگر خدا خواهد" درین صورت گرفتنِ شکار پور، عینِ مدعاي خود دانسته، عالیجاه نواب ولي محمد خان لغاري را که مشهورِ بي نظیر امیران سنده بود، مامور نمودند که طایفهٔ افغانان را از شکار پور اخراج نموده، ملکِ شکارپور را در قبضهٔ اقتدارِ خود آرند.

نوابِ مذکور اولاً از لاڑکانه (۲)، نوشتجاتِ خود را متواتر، بطرف عالیجاه عبدالمنصور خان بهمین مضمون فرستاده که: "ارادهٔ آمدنِ افواج خالصه سنگه، بنا برِ تسخیر ملک شکار پور مصمّم. و حالا که ملک شکارپور در قرب و جوار همسایگي مایان است، خدانخواسته، اگر ملک شکارپور، تصرف خالصه سنگه گردیده، پس خوب نیست. از همسایگی خالصهٔ مذکور، براي مایان، چندین شگوفهاي خراب (۳) متبسم خواهد شد.

---

(۱) کذا در ک، که در الف موسیر نوالیه ونطوره فراسیس است. در ب مسخ شده که خوانده نمي شود. در سراج التواریخ [۱-۸۸] ون توره است این شخص یکي از فرانسویان بود در خدمتِ رنجیت سنگه [رک: تعلیق نمبر ۲۴].

(۲) ک: لدوکانه [؟] (۳) الف، ب: خرابي.

نظر بران "علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد" گفته خردمندان است، بالفعل اهالي خراسان را قدرتِ مقابله خالصه سنگه نمي باشد. سردار صاحبان در خراسان، لحمِ گوسفندان ناصری (۱)، و برنج‌هاي پشاوری، و انکور صاحبي و خلیلی و کشمکشي (۲) و خربوزها و سردها و تربوزهاي شیرین، و انارهاي بی دانه و فالوده ها، نوشِ جان (۳) میفرمایند، و آبِ یخ مینوشند. ازین سبب، لشکرِ برودت، بر حصارِ وجودِ سردار صاحبان، استیلا آورده، که اصلاً گرميِ غیرت اسلامي، در شریانِ جان ندارند (۴)، تا لشکر از خراسان بیاید بسیار سفر میخواهد، و ملکِ شکار پور از دست خواهد رفت. مشتی که بعد از جنگ بیاد آید، بگردنِ خود باید زد. افضل همین است که ملک شکار پور بدستِ تصرف مایان سپارند، که باز اهل اسلام میباشیم.

هر گاه سردار صاحبان، ملک‌های دیگرِ سلطنت، از خالصه سنگه گرفتند، و بر اعداي دین مظفر و منصور شدند. پس ملک شکار پور دور نیست، دولتِ خالصِ (۵) ایشان است.

---

(۱) ناصري قبیله ایست از غلجي افغان که در حدود مقر سکونت دارند و کوچي اند، و گوسفندان آنجا خیلي گوشتِ لطیف و نازک دارد.

(۲) این سه نوع انگور بسیار لذیذ و لطیف قندهار است.

(۳) الف: تناول میفرمایند.

(۴) فسوسا! که سردار صاحبان ازین طعنها نیز متنبه نشدند!!!

(۵) الف: دولت خاص.

الحال مهرباني نموده، بزودي بلا توقف، يکدم تشريف فرماي خراسان شوند، که پردهٔ کارِ طرفين [در اين] است. بخير و عافيت رفته، با سردار صاحبان، همدم خوانِ گوشت و پلوها و فواکهات شيرين، شيرين کام گرديده، صحت حمام حاصل نمايند. و اگر بنحوِ ديگر، ارادهٔ مطمحِ نظر دارند، [پس] اين گوي و اين ميدان! و عبث خود را و ما را، در فکرِ دور و دراز نيندازند، که عاقبت سود ندارند."

عاليجاه عبدالمنصور خان هر گاه، از چنين نوشتجات نواب موصوف مطلع گرديده، مانندِ دود بر خود پيچيده، حيرانِ اين ماجرا شده، و هيچ چارهٔ اين کار نتوانست کرد. لا علاج در فکرِ تدارک روانگي خود، جانب خراسان گرديده. و در جواب بطرف اميران سنده و نوابِ مذکور نوشته فرستاد که: "لشکر خالصه سنگهه قدر قليل، و درحدود ديرهٔ غازيخان، بجهت انتظام امورِ خود، دران سر زمين داير است، و ارادهٔ ملک شکار پور ندارد. و اکثر ملکهاي متعلقهٔ شکارپور، همه باحاطهٔ تصرفِ ايشان است، فقط چار ديوار شکار پور مانده بود، که الحال بران هم دندان طمعِ خود را تيز نموده اند، و لحاظ عاقبت انديشي ندارند. و چشمِ اخلاص از اهالي خراسان پوشيده، و بهانهٔ خالصه سنگهه، پيش نهادِ خاطر خود نموده. باين حيله وري، ملک شکارپور را بدست تصرف خود مي آرند [مصرعه]: "مکُن مکُن که نکو محضران چنين نکنند". و دوستي واليانِ خراسان، بفريبِ دنياي بي اعتبار، از دست ندهند. و از تصرف

شکارپور هیچ نتیجهٔ خوبی و بهبودگي نخواهد دید، بلکه بدنامي بسیار دارد.»

لیکن امیران سنده، بمقتضاي —المُلکُ لِمَن غَلَبَ—(۱)، شیرازهٔ مجموعه سلطنتِ خراسان درهم برهم دیده، و آوازهٔ آمد آمدِ لشکرِ خالصه سنگهه، سپرِ مدعاي خود نموده، عالیجاه نواب ولي محمد خان معهٔ قدری لشکر و چند سرکردگان، بنا بر تسخیرِ شکارپور، در سنه یکهزار و دو صد و سی و نُه هجري، مامور نمودند. چنانچه نواب مذکور آمده، در باغِ شاهی واقع شکارپور، منزل انداز گردیده و عالیجاه جمعه خان بارکزئی را پیش خود طلبانیده، [و نشیب و فراز نشان داده،] و از کتابِ لطایف الحیل، مسایل نوش و نیش خوانده حکم داد که: عالیجاه عبدالمنصور خان را زود، بهمان دم از شکارپور، روانهٔ خراسان نمایند. و مالیهٔ سایر شکارپور، مطابق تاریخ صدورِ حکم پروانهٔ [سرکارِ] ما، از عالیجاهِ مذکور باز یافت نموده، زود برسانند. و الاّ در حق شما خوبی نخواهد شد، و بی شک این مبلغان، از شما باز یافت [نموده] خواهد شد.

عالیجاه جمعه خان از این چنین سخنانِ دهشت آمیز نوابِ ممدوح، دل از دست داده، صورت واي ویلا، آه آهِ سرد از دل کشیده، پیشِ عالیجاه عبدالمنصور خان آمده، در باب رفتن از شکارپور، و دادن مالیهٔ سایر، مطابق حکم پروانهٔ عالیجاهِ موصوف، گفتگوي سخت و درشت نموده. لیکن عالیجاه عبدالمنصور خان از رفتنِ خراسان عذری نکرده، و از مالیاتِ سایر،

(۱) مقولهٔ عربي است یعني: ملک ازانِ غالب است.

جواب صاف نداده (۱) ، بلکه چند روز مهلت طلب گردید ، تا درستي فرمایشات سردار صاحبان بعمل آید .

لیکن عالیجاه جمعه خان که چشم خشم آلودهٔ نواب معظم الیه دیده بود ، از لحاظ نقض عزت خود ، طنبور آه و آخ ، کوک ساخته ، هر دم در پیش عالیجاه عبدالمنصور خان نغمهٔ هي هي و واي واي میسرائید و میگفت : که من درمیانه چه گناه و چه تقصیر نموده ام ، که نواب مذکور بر من زهر غصه و خفگی از مار زبان مي ریزد ، و آبروي میگیرد ، و شما بجاي خود ، طبل بی پروائي مي زنید ، این چه حال و چه خیال است ؟

هنوز عالیجاه جمعه خان ، همین چنگ گفتگوي مینواخت ، که در این اثنأ ، مسمي دلاور خدمتگار نواب مذکور ، با چند نفر کلاهداران ژولیده (۲) موي ستیزه خوی جامه چرکین ، چشم رنگین ، بر انگبین حکم شکارپور ، چشمک زنان پري رخان شکارپور ، معهٔ چوبداران شهر ، برّو برّو کنان ، داخل شهر شدند ، و در قصر سیتهه میارام (۳) در باغچهٔ سردار ، بر مسند حکمراني آرام گیر ، و در پیرهن خرمي و خوشحالي چون غنچه نمي گنجیدند . و درساعت منادي حکم حکم امیران سنده در کوچه و بازار شهر گردانیدند . و جاي بجاي بر محال سایر و کوتوالي (۴) ، و هشت دروازه ، آدمان خود را مقرر نمودند ، و

(۱) الف ، ج : داده .
(۲) ک : لولیده [؟] ، الف : یولیده [؟] .
(۳) ب : و به ماري میارام شاهو آمده .
(۴) کوتوالي = محل ادارهٔ مامورین حفظ شهر ، کوتوال بمعني شهر دار کلمهٔ پشتو ست .

مکالند ابواب شهر ، بدست خود کردند .

روز دویم خدمتگار مذکور ، مستعد شهر گردی شده ، ردش را سایهٔ فرحت داد ، و در سر افتخار فرق کشیده ، پیرهن ململ و کلاه مخمل و تنبان گلبدن با یک وجب بخیه کاری در لنگان سه قام پوشیده ، و لونگی (۱) رری کنار مستعمل بکمر نازنین بسته ، و شمشیر آویزان ساخته ، معهٔ سواران حرکت بوستان به تماشا و به نظارهٔ شهر ، در هر کوچه و بازار تفرج کنان ، و پری رخان ددو سیرت شکاربور دیده ، محو حیرت می شدند . و به یکدیگر نگاهها کرده ، و چشمکها (۲) زده می گفتند : واه شکاربوز ! واه شکاربور ! [پیّلا پیّلا مار مارِ بنداسّون ژی ، رئیس جی سیرَن جی سلامتی هُجی] (۳) .

یعنی باش باش! ترا زده و میرنم ، و از رئیس سر سلامت باشد . این چنین سخنان بیهوده [بیان] کنان ، از هر کوچه گذر کنان میرفتند .

مردمِ شهر بمعاینهٔ این حالت خدمتگار مذکور و سوارانش حیران [و عبرت کنان] و چندین رباعیات [استهزاء] می خواندند ، و دست افسوس می سائیدند و می گفتند : که ملک شکارپور ،

---

(۱) الف : لونگی زرکنار . لونگي یک نوع چادر رنگین رریں و ابریشمیں است .

(۲) الف : چشمک زنان .

(۳) این جمله سندهي را از ک حذف کرده اند ، از الف با املاي خاص زبان سندهی نوشته شد ، که معنی فارسی آن در متن موجوداست .

محل حکام و سلاطین خراسان و امرای عالیمقام بود . الحال باین درجه رسیده ، که از رسائی هوش کار پردازان امیران سنده ، زمام حکومت شکارپور ، بدست چنین خدمتگاران هرزه گوي افتاده است .

فی الجمله : روز سوم عالیجاه عبدالمنصور خان ، بموجب مصلحت عالیجاه جمعه خان بجهت ملاقات نواب موصوف ، در باغ شاهي رفته ، نواب مذکور ، مقدم او را عزیز دانسته ، بسیار تعارف و تملقات او نموده ، او را مرخص ساخت . عالیجاه مذکور تمام فرمایشات سردار صاحبان که هنوز نا تمام بمانده بودند ، بار اشتران و در گاڈيها انداخته ، از شکارپور روانه گهڑي یاسین ، و چند روز بجهت درستي فرمایشات ناتمام ، بموجب فرموده نواب موصوف ، در گهڑي مذکور متوقف گردیده ، خیاطان وغیره صنعت گران ، بموجب حکم نواب مذکور ، در گهڑی مذکور رفته ، فرمایشات ناتمام را تمام مي نمودند .

چیزي تمام شده ، و چیزي ناتمام بودند ، که باز حکم نواب معزي الیه در باب روانگي عالیجاه عبدالمنصور خان از گهڑي یاسین صادر شده . عالیجاه مذکور لاعلاج ازانجا هم کوچ نموده ، منزل بمنزل روانه خراسان گردیده . و از مفارقت معشوقه شکارپور ، که از سالهاي سال ، یار دلخواه والیان خراسان بود ، [دیده گریان و] سینه بریان ، جامه دران و افسوس کنان میرفت .

* * *

چنگِ قلم (۱) خوش آهنگ ، نغمهٔ این مدعا را چنین در نواي بیان می آرد که : بعد روانگي عالیجاه عبدالمنصور خان، عالیجاه نواب ولی محمد خان بر حسنِ راي خرد پیراي و فکرِ رساي هوش خود ، بلبلِ زبان را در گلزار تحسین و آفرین خواني، بر شاخسار بیان مترنم می ساخت و میگفت : که این چنین ملکِ شکارپور ، که معشوقهٔ قدیم اهالیان سلطنت خراسان بود ، بی فتنه و فساد ، بدست انقیادِ خود آوردیم ، و بر تسخیر این چنین ملکها [ي نامدار] چندین اخراجات لشکر کشی [و نقص لشکر کشي] مي شود تا بدست تصرف می آید .

فقط با آب و تابِ سخنان حکمت بیان ، ملک را بدست آوردیم ، مجلس نشینان نواب ممدوح باصغاي این سخنان ، زبان مدح و ثنا ، چون هزار داستان، بداستان طرازي هر گونه تعریفات می کشادند ، و طبیعت لطیف نواب موصوف را در [جلق] نشاط می آوردند . عجب نوابی بود ! ! اگر لطایف اوصافش مفصل بیان نمایم ، قلمِ سیه رقم ، سر بسودا می کشد ! ! (۲)

فی‌الجمله بعد از چند روز نواب مذکور، باتفاق عالیجاه

---

(۱) در الف این سطر بطور عنوان فصل ، بخط قرمز نوشته شده .

(۲) این سخنان ذو معنیین ، با لهجهٔ تمسخر انتقادي مؤلف خیلی شیرین است ، و با اشارات مرموز، در دوسه سطر اوضاع را بخوبي وانموده است .

فتح محمد خان گوري (۱) و اعتمادي رئيس محمد گور (۲) خدمتگار امراي اميران خيرپور، بانتظام امورات ماليهٔ ساير شكارپور پرداخته ، بقرار هفت حصه مقسوم نمودند : چهار حصه از اميران حيدرآباد ، و سه حصه از اميران خيرپور مقرر نمودند . و از طرفين اميران ، كاركنان و حاكمان جداگانه مقرر شدند . و حسنِ انسانيت حاكمان شكارپور ، كه در هر ماه، ماهِ حيات حكومت شان در برجِ زوال ميرفت ، چه انشا نمايم؟ اكثر جاهل و از خرد بيگانه ، و در فسق و فجور يگانه ! پري رخانِ شكارپور ديو سيرت ديده ، مجنون وار صحرا نوردِ ليلي جمال پري رويانِ ديو سيرتان شكارپور بودند ، و هميشه بدردِ سر خمارِ زناكاري مبتلاٌ .

آخر بعد از چند ماه ، طلوع ماهِ سيادت دستگاه امير امراٌ ، نادرة الايام ، سيد محمد كاظم شاه ، از طرف مغربِ عنايت اميرانِ حيدرآباد ، بر شهر (۳) شكارپور گرديده ، و از اميرانِ خيرپور ، فقير عالم خان مري (۴) كه حكماء يونانِ دانش و

---

(۱) الف : گوری . ک : كوري . گوري از قبايل سند است ساكن اطراف سكهر و شكارپور [- گزيٹير سنده ۸۰۸] .

(۲) كذا در الف ، اما در ک محمد كهنوراست ، و در سندهي گهنور علَم است ، مصحف كلمهٔ گوهر ، و شايد محمد گهنور نام اين شخص بود .

(۳) الف : بر حكومت شكارپور .

(۴) در ک ميري است ولي مطابق الف مري اصح است كه طايفه معروفيست از بلوچ . ب : بكلي نام اين شخص را نياورده است .

بینش از معالجهٔ آن عاجز آیند مامور گردیده ۔ فقیر مذکور بزودی بر قصرِ رفیع اساس حکومتِ شکارپور نشسته ، و صورت پري رخان شکارپور دیده ، مجنون گردیده ، و پیالهاي زمرد گون با شراب (۱) آمیز زده ، تمامِ روز یاوه گوئی می نمود ۔ و در طریقِ فقر و درویشي دلریشی نموده ، سخنان بی معرفت بیان می نمود ۔ و چون آسیا ، در هر کوچه و بازار ، روز و شب در گردش و عیش (۲) می نمود ۔ هر کجا و هر کوچه که کدام حریفِ زنکه بازي می دید ، او را استادن نمی داد ، و بلکه آنها را سخت دشنام می داد ، که مبادا زیورِ حسن (۳) از محسنان کشیده بروند ۔ خود شیفته و فریفتهٔ حسنِ گلرخان شکارپور بوده ، دیگري را روا نداشت ، که پاي درین گلزارِ حسن بگذارد ۔

در یومِ میلهٔ هندوان ، بر نالهٔ سنده ، گاه سوار و گاه پیاده ، غبار کفِ پای پری رویان ، افتخارِ سر و روي خود دانسته ، بر نالهٔ مذکور در میله حاضر می شد ، و بي محابا درمیانِ عورتان عور و پوشیده خود را داخل می نمود ، و بدلجوئي آنها مي پرداخت ۔ و بعضی عورتان خنده کنان از او حجاب مي نمودند ، و بعضی متنفّر می شدند ۔

فقیر مذکور بمعاینهٔ این حالت در زبان سندهي بعورتان

---

(۱) الف : با شراب آمیزیده. مقصد از پیالهاي زمرد گون ، کاسهاي بنگ و حشیش است .

(۲) الف : و عسسی مي نمود ، هر جاي و هر کوچه.

(۳) الف : نورِ حسن .

مخاطب میگردید (۱) :

[فقير كؤن چو تيون پچو، چو تون لكو، جا ني اوان جي چٹڑی دانی فقیر عالم خان جي سيرتي - ادن ميگفت و سرخوش بادهٔ سحری گردیده، چون میمون باین قامت موزون میرقصید. یعنی] از فقیر چرا می گریزید (۲)، و چرا پنهان می شوید (۳)، هر جا که از شمابان بکر (۴) درانجا از فقیر عالم خان (۵) و سر خواهد بود. چون ازین قسم چندین اختراعات فقیر مذکور می نماید. اگر تشریح داده شود، هراینه مجموعهٔ هزلیات خواهد شد.

و از عالیجاه زبدهٔ نجبا، سید محمد کاظم شاه، چه بیان نمایم؟

صفت پاک وی از مدحت ما مستغنی است
دست (۶) مشاطه چه با حسن خدا داد کند؟

در نجابت ذات و حسن صفات، یگانهٔ روزگار، و قدر اهل کمال و سرمت بسیار میدانست (۷)، و جود هم در کمال

---

(۱) این جمله سندهی را از ک حذف کرده اند، از الف، ج به تصحیح املای سندهی نوشته شد.

(۲) الف: می گریزند. (۳) الف: می شوند.

(۴) الف، ج: پیسگیر. و این ترجمهٔ کلمه حٹڑی سندهي است، که معنی گوشهٔ دامن است. که در ک بجای آن [بیکر] نوشتهٔ اند.

(۵) الف: فقیر عالم خان، سر خواهد بود.

(۶) الف: فکر مشاطه

(۷) ک: بسا می میدانست [؟] الف: مانند بس.

حسن و صورت معنی نظیر نداشت. و دستِ نوازش (۱) چون ابرِ بهار در ریزش! عجب جوان رعنا قد، زیبا صورت، شیرین کلام، خسروِ معنی شناس بود. و بانتظام امورات ریاست شکارپور بخوبی می پرداخت، که هر کس وضیع و شریف، از حسنِ اخلاق کریمانه (۲) او ممنون و ثناخوان بوده. مگر آدمانِ عمله اش اکثر بادی (۳) آتش خوئی که اصلاً آبِ مروت در دیدهٔ حیا نداشتند، و بر اندک سخن، چون غبار آشفته می شدند.

فی الجمله از سرائیدن این نغمه، مطرب خامه را باز داشته، بنواختن طبلِ جهاد جناب عرفان مآب، میر (۴) میان احمد شاه غازی پرداخته می شود.

---

(۱) الف: نوالش.
(۲) الف: گرانمایه.
(۳) بادی = مغرور.
(۴) الف: پیر.

در بیانِ آمدن احمد شاه غازي در سند

و دعوت نمودنِ طایفهٔ مسلمین خاص و عام بجهاد، و بعده روزانه شدنِ او طرفِ خراسان

واعظِ قلم خوش رقم، در تفسیرِ آیاتِ جهاد، بر منبرِ بیان چنین خوش الحان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل [۱۲۴۰ ھ] جناب عرفان مآب، زبدهٔ سادات عظام، خلاصهٔ خاندان کرام، رافع رآیاتِ اسلام، قاطع بنیاد کفر وظلام (۱) میر احمد شاه غازي، به مقتضاي حصول سعادت سرمدي و بامیدِ حیات ابدي، بر طبق مضمون (آیهٔ) کریمه (۲) :ـــ یَا اَیُّهاَ الذینَ آمَنُوا هَلْ اَدُ لُّکُم عَلیٰ تِجارَةِ تُنْجِیْکُم مِن عَذابِ اَلِیم، تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللهِ بِاَمْوَالِکُم و اَنْفُسِکُم، ذالِکُم ، خَیْرٌ لَّکُم ، اِن کُنْتُم تَعلَمُون، یَغْفِر لَکُم ذُنُوبَکُم و یُدخِلْکُم جَنَّاتِ تَجْرِي مِن تَحْتِها الاَ نْهارُ و مَسَاکِن طَیِّبَة فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذالِکَ الفَوزُ العَظِیم ، و اُخریٰ

(۱) ظَلام = جمع ظلمت بمعنی تاریکي اسب.

(۲) در ک آیهٔ شریفه را نیاورده اند و چنین اسب : بر طبق مضمون آیهٔ کریمه که در باب تاکید و امر جهاد نزول یافته اسب ، عمل نموده

تُحِبُّونَهَا، نَصْرٌ مِّنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِيب، وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِين - (۱)۔ عمل نموده، از مکانِ بريلي (۲) ضلع هندوستان، لواي عزيمتِ جهاد کفارِ سکهه، بر عرصهٔ خاطر همت مظاهر بر افراشته، با مشت جماعهٔ مسلمين مجاهدينِ صادق، تشريف فرمای ملک سنده گرديده، با اميرانِ سنده و سادات عظام و علمای کرام و امرای عالیمقام و مشايخِ ذوالاحترام هر خاص و عام [از طايفه] اهل اسلام دعوت (۳) جهاد کرد۔

ليکن احدی و فردی از ملک سنده، اعلی و ادنا، بسبب دون همتی و شهوت پرستی، دل نهادِ سعادت جهاد نشدند۔ بلکه معاينهٔ يک مشت جماعهٔ مجاهدينِ بی سر و سامان، حمل بر فريب بازي جناب ممدوح نموده، گاهی از قانونِ زبانِ اعتراض، نغمهٔ وهابی (۴)، نسبت جناب ممدوح می نواختند۔ گاهي

---

(۱) قرآن، الصف ۱۳ ج ۲۸ ۔

(۲) بريلي= شهريست که بفاصله ۴۱ ميلي جنوب رام پور در هند به جنوب شرقي دهلي واقع است ۔ (۳) ک: دعوي جهاد ۔

(۴) فرقهٔ معروفيست ازسنيان حنبلی که از طرف محمد بن عبدالوهاب [۱۱۱۳-۱۲۰۱ه مطابق۱۷۰۳-۱۷۸۷ع] در نجد عربستان بنا شده و خود آنها خود را موهبون مي گفتند. محمد مذکور از عرب بني سينان تميمي بود، و در اعمال دينی بر نصوص قرآني و حديث تاکيد مي نمود. اين فرقه در نجد و عربستان مصدر تحولات سياسي شدند، تا که بالآخر حکومت تمام مملکت عربيه سعوديه بايشان تعلق گرفت۔

[- دائرة المعارف اسلامي]

نوای جلوسی صاحبان انگلیس (۱) بهادر، از ارغنون دل بر می آوردند، و اصلاً بر اقامت جهاد جناب موصوف، اعتماد و اعتبار نمی کردند، که ازین یک مشت مجاهدین چه بندد و چه کشاید؟ و چگونه نظام مهام جهاد خواهند داد؟ و محض فریب بازی و خدعه طرازی میدانستند۔

چون جناب ممدوح، چند ایام بمساکن مخزن معارف انسیّه، معدن لطایف قدسیّه پیر میان صبغة الله (۲) توقف پذیر گردیده، و درانجا بندوبست نشانیدن اهل قوافل که عبارت از پرده نشینان طهارت و عصمت است نموده، ازانجا تشریف فرمای شکار پور، که درانوقت عالیجاه سیادت پناه، سید محمد کاظم شاه الحسینی (۳)، جلوس فرمای بر مسند حکومت شکار پور بوده۔ ناظم مذکور، شمع افروز بزم ملاقات جناب سید ممدوح گردیده، از موائد پُر فواید ــــ یُحِبُّهُم و یُحِبُّونَه ــــ (۴) نهایت شیرین کام شدند، و در حین اختلاط و مجلس آرائی جناب ممدوح، مطابق نصّ قرآنی و احادیث قدسی، ناظم مذکور را راغب جهاد کفار فجّار نموده، و مابین خود، عهد انجام موثق نمودند۔ چنانچه ناظم مذکور همین انجام نمود (۵) که: وقت جهاد آمده با مجاهدین دین حاضر خواهیم شد۔

---

(۱) الف: انگلیسیه. (۲) از روحانیون بزرگ سند و یکي از اجداد دودمان سادات پگاڑو اسب [رک: تعلیق نمبر ۲۵].

(۳) ک: محسني. (۴) قرآن، المایده ۵۴ ج ۶.

(۵) ک: انجام خود که [؟]

لیکن لذتِ معشوقهٔ حکمرانی شکارپور، دامن گیر ناظمِ مذکور بوده، باوجود صدور چندین دعوت نامه، ناظم مذکور متوجه سعادتِ جهاد نگردیده. ابوابِ رسل و رسایل مشعر بر اقاویلِ جهاد ،فتوح داشت و نرفت، و در جنگ سکهر (۱) برباد رفت، که ذکرِ آن در داستانِ جنگِ سکهر (۱) مُندَرَج است.

چون جناب سیدِ ممدوح، از شکارپور، عازمِ خراسان گردید، اولاً در ملکِ کجهی (۲) رسیده، والیٔ قلات را و سایر رؤسای آن سر زمین از خاص و عام، از قانونِ اسلام، زمزمهٔ دعوت جهاد بگوش رسانیده. لیکن هر کس این آهنگ خوش نوا را خارج از عقل ناقص خود دانسته، هرگز این نغمهٔ دلکشای را بگوشِ هوش نیاورده. علاوه رباب استهزاٗ و خندگی می نواختند، و چنگ از دلِ پر زنگِ خود، بر قولِ محال، در مجلس مشورت در نوا می آوردند.

چون جناب ممدوح، از ملک کجهی، ساز همت را کوک ساخته، متوجهٔ قندهار، و ادراک ملاقات سردار صاحبان قندهار نموده، به قندِ یزدِ (۳) جهاد، شیرینی بخش کام سعادت فرجام سردار صاحبان گردیده، و هم سایر امرای عالیمقام و ساداتِ عظام و علمای کرام و مشایخ ذوالاحترام

---

(۱) ک: سکه. مطابق الف، ب: سکهر صحیح است.

(۲) بین جیکب آباد و درهٔ بولان. (۳) قند یزدی = منسوب به یزد شهر ایران که در قندهار شهرت داشت.

و هر خاص و عام [را] دعوت جهاد نمود. علماي قندهار در صورت دعوت جهاد، عداوت دانسته، با سید صاحب ممدوح ، معرکه آراي مسئله و مسایل گردیده ، و باستمداد عساکر علوماتِ منطق و معاني ، و اصول و فروع و صرف و نحو و فقه و تفاسیر و احادیث وغیره علوم ، درپی شکستِ لشکر عزیمتِ جهاد سید ممدوح شدند .

تا چند ایام ، مابین علماي قندهار و سیدِ موصوف ، مباحثه میرفت . لیکن جناب سید ممدوح (۱) نیز علماي متبحّر همراه آورده بودند . در صورت گفتگوي ، علماي قندهار ، نتوانستند که شکست افواجِ بحرامواج عزیمتِ جهاد سید صاحب نمایند. بعده سید موصوف از قندهار تشریف فرماي سمتِ کابل گردیده ، در اثناي راه ، با مؤمنینِ راسخین و مسلمینِ صادقین ، از صغار و کبار ، خارج از حدِ شمار ملاقات کرده ، هر کس را دعوتِ جهاد مي نمود .

هرگاه واردِ کابل گردیده ، اهالیِ کابل از ساداتِ عظام و علماي کرام ، و مشایخ ذوالاحترام و رؤساي عالیمقام، و سایر خواص و عوام ، بکمال محبت و نهایت مودت آمده ، ملاقاتِ جناب سید ممدوح نمودند .

دران ایام فیمابین سرداران کابل ، مقدمهٔ قتل و قتال و جنگ و جدال واقع بود . سید ممدوح ، جهت اندفاع این شرارت و انطفاي این نایرهٔ آتشِ فساد ، مابینِ سردارانِ مذکور ، بسیار

---

(۱) الف: ممدوح را نیز علماي متبحر همراه بودند .

سعی و تلاش نموده ، لیکن موثر نشد . بعد از چهل و پنج روز سید ممدوح از کابل، روانهٔ طرف پشاور، و درعرصهٔ راه با مؤمنین راسخین که ملاقات می نمودند ، از تبلیغِ این بادهٔ دلکشاي فرح افزاي دعوتِ جهاد ، سرشار و خبردار می نمودند .

وقتیکه سید ممدوح ، رونق افزاي پشاور گردید ، درانجا ملاقاتِ صغار و کبارِ اهلِ ابرار (۱) نموده ، و به نسایم خوش شمایمِ دعوت جهاد ، سگفتگی بحش غنچهٔ مراد سعادت نراد آنها گردیده ، سه روز اقامت بدیر گردیده ، بشریف فرماي موضع اشنگر (۲) که مفاصلهٔ ده کروه بسمتِ ا وطانِ یوسف زئی ها از پشاور واقع سده است ، چند رور درانجا مکث (۳) پذیر گردیده ، مؤمنن آن دیار و مسلمین آن اقطار را بسوی اقامت جهاد و ازالهٔ کفر و فساد ترغیب نمود .

ازانجاکه بقدرت کاملهٔ ربِ قدیر ، حمعی کثر و جمِ غفیر (۴) از مؤمنینِ راسخینِ اطراف و اکناف به نیت اداي سعادت ، و ادراک این عبادت، بحضور سید ممدوح فراهم آمدند بعد ازان از موضع مذکور کوچ نموده ، به موضع خشکي (۵)

---

(۱) الف : اهلِ آن دیار .

(۲) اشنگر یا اسغر یا هشت نگر ، بفاصله ده میل در شمال پشاور است مسکن یوسفزئیهای پشتون . (۳) ب :مکث پذیر .

(۴) حم غفیر = تودهٔ بزرگ مردم است .

(۵) خویشکي = طایفهٔ افغاني است که نام ایشان جائيُدر جنوب مردان بر کنار دریاي کابل واقع است . املاي آن در هر سه نسخه خشکي است ، ولي ما مطابق بلفظ نوشتیم ، در کتب انساب افغاني آنرا خویشکي هم مي نویسند .

رسیدند . و ازانجا بموضع نوشهره (۱) آمده ، چند روز توقف کردند، که درین اثنا ، لشکر خالصه سنگهه ، بمقدار شش هفت هزار بسر کردگی لوده سنگهه (۲) ابن ِ عم ِ خالصه رنجیت سنگهه بموضع اکوڑه (۳) رسیده . هر چند درمیان جنودِ نصرت آمودِ مجاهدین و لشکر سکهه ، دریاي مسمی لنڈی (۴) حایل بود ، لیکن جماعهٔ مجاهدین از روي حمیتِ اسلامی و غیرت ایمانی ، بوقت شب که آن شب را قدر سعاداتِ خود دانسته از دریا عبور نموده ، در ماه جمادي‌الاول (۵) سنه یکهزار ودو صد و چهل دو ۱۲۴۲ هجری ، برسر لشکرِ سکهه رسیده به مقابله پرداختند . غازیان، بسیار از لشکر خالصه سنگهه بسیوفِ قاطعه(۶)، بدارِ جهنم رسانیدند ، و بسیاري مجروح ساختند ، و اشیاي نفیسه از جنس اسپان و اشتران و اسلحه و اقمشه به یغما آوردند.

بعد از چند روز عساکر فیروزی مآثرِ مجاهدین ، از دریاي

---

(۱) نوشهره = در ۲۷ میلي غرب پشاور بر جادهٔ عمومی واقع است .

(۲) ب : بوده سنگهه .

(۳) اکوڑه = بر کناردریاي کابل در غرب نوشهره بفاصله ۱۱ میل بر راه عمومي واقع ، و مرکز قدیم قبیلهٔ ختک است

(۴) در هر سه نسخه لنده است که صحیح آن لنڈي باشد . دریای کابل‌را از نوشهره تا اتک باین نام خوانند . معنی لنڈي در پشتو کوتاه است ، چون درین حوالي عرض دریا کم است ، بدین نام مسمي شده .

(۵) صحیح آن جمادي‌الاولي است .

(۶) یعنی شمشیرهاي بُرنده .

اباسین (۱) عبور نموده ، بر قریهٔ حَضْرُو (۲) تاخت آورده ، جمعی را از لشکر سکهٔ زیرِ تیغِ بیدریغ کشیدند ، و جمعی را بطریقِ دستگیری آوردند . و دران نوبت اموال خطیر و غنایم کثیر ، از نقود و اجناس ، اینقدر بدست عوام الناس آمده ، که از تحریر و تقریر بیرون است .

لشکر خالصه سنکهه ، بسرکردگی لوده سنکهه ، در این هر دو نوبت ، شجاعتِ مومنین و جلادت مجاهدین ظاهر و باهر دیده مغلوب گردید ، آخرالامر از قدم گاه خود ، رختِ اقامت برداشتند ، و در مقام دیگر فروکش شده ، گرداگرد لشکر خود سنگر زدند .

چون جمهور مومنین و حاضرین از ساداتِ عظام و علماي اعلام و مشایخ ذوالاحترام و امرای عالیمقام و سایر خاص و عام از اهل اسلام که برکاب جناب سید ممدوح حاضر بودند ، برین معنی اتفاق کردند (۳) ، که اقامتِ جهاد و ازالهٔ کفر و فساد ، مطابق وجهِ مشروع ، بدون نصبِ امام ، صورت پذیر نخواهد شد ، بناءً علیه بتاریخ دوازدهم ماه جمادي‌الثاني

---

(۱) در پشتو دریای سند را اباسین گویند یعنی پدرِ دریاها . در حد اتک اباسین با دریاي کابل [لَنْڈَی] می آمیزد .

(۲) حَضْرُو = بر کنار راست دریای سنده بعد از اتک بفاصله ده میل طرف غرب شمالي آن واقعست . در الف ، ب : خصرو ، که صحیح نیست ، و مردم ازْرُو تلفظ میکنند .

(۳) الف : نمودند .

سنه یکهزار و دو صد و چهل دو ۱۲۴۲ هجري بیعت امامت ، بر دستِ جنابِ سیدِ ممدوح بجاي آورده ، خطبه بنام سید موصوف خواندند (۱) . و من بعد آن مومنین صادقین و مجاهدین راسخین، بیش از پیش، در تحصیلِ سعادتِ جهاد، کمرِ همت بسته ، بزبانِ صدق ترجمان ، این نغمه مي سرائیدند :

ماسبک روحان بامیدِ شهادت زنده ایم
پیشِ ما ذکرِ حیاتِ جاودان باشد گران

---

(۱) این یکي خطاياي سیاسي مجاهدین بود ، که در آینده علتِ مهم ناکامي ایشان گردید ، زیرا دعوي امامت و خواندن خطبه بنام سید احمد ، تمام سرداران افغاني را که بر پشاور تا هرات مسلط بودند متوحش ساخت، و او را در امرِ جهانداری رقیب خود شمردند . درحالیکه سید در ابتداي کار فقط وجهه دیني داشت ، اکنون لباس سیاست و دنیا داري و حکمراني را نیز پوشید . خوانین و امراي افغانی یوسفزئي که مدار نیروي لشکري وی بودند ، نیز ازین عنوان ترسیدند ، و وجود سید را برای اقتدار عنعنوی خود مضر دانستند ، بنا بران کمک خود را ازو باز داشته ، و گذاشتند که بدست سکه نابود گردد .

اگر سید شهید این روحیه لشکریان خود را مراعات میکرد ، و به همان لباس بي غرضي و دیني باقي مي ماند ، شاید تحریک وي کامیاب میشد . بهر صورت شهادت و ناکامی این گروه مجاهدین از وقایع اسفناکي است [براي تفصیل رک : تعلیق نمبر ۲۶] .

در بیانِ مقابله نمودن عالیجاه یار محمد خان (۱) بارکزئی ناظمِ پشاور

با جناب سید میر احمد شاه غازی ، و کشته شدنِ بارکزئی مذکور ، و گرفتن پشاور سید ممدوح ، از دستِ برادران یار محمد خان مذکور

مجتهدِ قلم صدق رقم ، در جهاد این مدعا ، چنین معرکه آرای بیان میگردد که : هر گاه جناب سید ممدوح را جمعیتِ لشکر ظفر پیکرِ مجاهدین دین ، و مومنینِ صادقین ، بسیار از حد بی شمار گردیده . عالیجاه سردار یار محمد خان بارکزئی ناظم پشاور ، که بعدِ مقابلهٔ سیدِ مذکور به لقب "یار سنگه" ملقب گردیده ، از معاینهٔ جمعیت لشکر جناب ممدوح بمقتضای — خنّاس الذي يُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النّاسِ — (۲) وساوسِ شیطانی را در خاطرِ خود راه داده ، از روی شقاوت نفسانی ، در پیچ و تاب آمده ، حمیت (۳) مسلمانی را در پس پشتِ خود انداخته ، بموجبِ حکم خالصه سنگه ، جمع آوري لشکر نموده ، جانب یوسفزئي‌ها رفته ، با جناب ممدوح ، آتش

(۱) یار محمد خان یکی از برادران وزیر فتح خان و فرزند سردار پاینده خان بود [رک : تعلیق ۴] .

(۲) قرآن ، الناس ، ۵ ج ۳۰ (۳) کـ : جمعیت [؟]

بمقابله و مقاتله بمضمونِ کریمهٔ — خَسِرَ الدُّنیا وَ الآخِره —(۱) بر افروخته ، تا از دستِ مجاهدین دین ، درین آتشِ جنگ ، راهِ درک‌الاسفل (۲) پیش گرفته .

افسوس! از چنین مسلمانی ، که صراط‌المستقیمِ هدایتِ ایمانی را از دست داده ، بحکم خالصه سنگه دیده و دانسته ، خود را در چاهِ ضلالت انداخته ! اینچه آئین و چه ملت و چه اسلام ؟ بي تکلف که جاي تحسین است !!!

چون بعد کشته شدن عالیجاه یار محمد خان (۳) ، لشکرش روي درفرار نهاد (۴) ، بمقتضاي — جاءَ الحقُّ وَ زَهَقَ الباطل — (۵) چون جناب ممدوح بر طریقِ حق ثابت قدم بود ، مظفر و منصور گردیده ، عالیجاهِ مذکور بموجبِ (۶) حکمِ خالصه سنگه بر باطل بود ، بسزاي اعمال خود رسید (۷) .

---

(۱) قرآن ، الحج ۱۱ ج ۱۷ (۲) درک الاسفل = پائین ترین حصهٔ جهنم .

(۳) سردار یار محمد خان در میدانِ جنگ کشته شد ، اوایل ۱۲۴۴ هـ عمرش ۳۹ سال بود ، و در جنب مزار سید حبیب متصل جنوبي پشاور مدفون است . [— سراج ۱ — ۱۱۱] .

(۴) درینجا در ک کلمات جناب سید ممدوح مکرر و زاید است که حذف شد .

(۵) قرآن ، بني اسرائیل ۸۱ ج ۱۵

(۶) الف : بحکم .

(۷) درینجا در الف این بیت شکسته و بي نمک نوشته شده که در ک ، نیست . بیت :

از ادب دین رسیدن بر سریر اعتبار

بی ادب دین هرگز نه گردد مطلب کامگار [؟]

چون جناب سید ممدوح ، بعدِ قتلِ عالیجاهِ مذکور [و] شکست لشکرش ، سه چهار هزار لشکر جرّارِ کرّارِ مجاهدین که هر یک پروانهٔ شمع دین متین توان گفت، با رکابِ نصرت مآبِ خود برداشته ، سرعتاً داخل پشاور گردیده (۱) ، بالاحصار را چون نقطهٔ پرکار ، سخت محاصره نموده . عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان برادران عالیجاه یارمحمد خان ، معهٔ جمعیت لشکر، در بالاحصار پشاور اقامت داشتند . هر چند مستعدِ مقابلهٔ جناب ممدوح شدند، لکن از جهتِ دو امر پهلوي خود را از مقابلهٔ سید موصوف تهي نموده ، معارک آرا نشدند !

اول اینکه : از قتلِ عالیجاه یارمحمدخان برادرِ خود، در ماتم داريِ غم والم گرفتار بودند . دویماً : مهام دینداري جهاد بوده ، و هم‌معاینهٔ حال " یار سنگه" برادرِ خود را که باین لقب اشتهار در تمام اکناف عالم گرفته بود شنیده ، حیرانِ ماجراي عاقبتِ کار خود بودند . آخر الامر طاقتِ مقابلهٔ مجاهدین ندیده ، از بالا حصار بی مقابله فرار بر قرار اختیار نمودند ، و در موضع عالیجاه ارباب فیض‌الله خان ، که از پشاور در سه کروه (۲) مفاصله دارد ، رفته منزل انداز شدند .

ازانجا که اربابِ مذکور ، در خدمتِ جناب سیدِ ممدوح ، حسنِ عقیده و طریقهٔ کمالِ رسوخ ارادت مندي داشت ،

---

(۱) الف : شده .

(۲) در جنوب پشاور مسکن قبیلهٔ مهمند است .

عالیجاهان مذکور، بوساطت ارباب مشارٌ الیه ، با جنابِ سیدِ ممدوح ، متحرک سلسلهٔ مصالحه گردیده ، حلقهٔ اطاعت و فرمان برداريِ جناب موصوف ، در گوشِ جان خود انداخته ، راغبِ دولتِ ملاقاتِ سید صاحب شدند .

آخر ارباب مذکور، بدعوتِ ضیافت جناب سید ممدوح پرداخته، هر گاه جنابِ موصوف ، بدعوت ضیافت در موضع ارباب مذکور تشریف فرمای گردیده ، شمع افروزِ بزمِ خوان اطعام شدند . درانوقت عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان، برهبريِ ارباب مذکور در مجلس آمده ، از مایدهٔ سلام جنابِ سیدِ موصوف ، شیرین کام گردیده ، از کردهٔ خود نادم و پشیمان ، و در مقام عذر خواهي آمده ، عفوِ تقاصیرِ گذسته خواستند ، و قسم هاي کلام‌الله یاد کردند ، که بعد ازین مایان باولیاي دین [و دولت] هرگز مرتکبِ فتنه و فساد نخواهیم شد ، و در همه باب مطیع و فرمان بردار بوده ، در مقابلهٔ اعداي دین ، جان ناتوانِ خودها را برکاب نصرت مآب دین متین فدا نموده ، سعادتِ دوجهانی حاصل خواهیم نمود .

ازانجاکه جناب سیدِ ممدوح را در اصل خیال تخریبِ جماعهٔ مسلمین و تسخیرِ ملک پشاور نبود ، بعد (۱) انقیاد و فرمان برداري، جناب سید معظم‌الیه، باز ملک پشاور را به دستور اصلي، بدست عالیجاهان مذکور تفویض نموده ، و مابینِ خود همین انجام نمودند ، که اموراتِ شرعیه که اعظم رکن رکین

---

(۱) ک : لیکن بعد انقیاد . الف : لیکن بغیر انقیادي . ب : حسب التجا باز ملک پشاور را .

قصر اسلام است ، باولیای دولت دین تعلق دارد . و معاملات ملکی از مالیه ستانی و حکمرانی بعالیجاهان مذکور تعلق گرفت . چنانچه باین عهد انجام ، جناب سید ممدوح خوش گردیده ، جناب مولوی احمد علی صاحب (۱) را در موضع مذکور ، بجهت انتظام مهام شریعت بیضا گذاشته ، خود تشریف فرمای اوطان جماعهٔ مسلمین مجاهدین یوسفزئی ، و درانجا رسیده [به] انتظام مجموعهٔ جهاد ساعی ، و به ترغیب (۲) مومنین صادقین مجاهدین راسخین ، بنا بر حصول سعادت جهاد می پرداخت ، که بسیاري از مجاهدین از اطراف و اکناف (۳) بامید شهادت جمع آمدند .

---

(۱) الف : مولوی محمد حیات [؟] که قرار ک ، ب ، ج صورت متن اصح است .

(۲) الف : ترتیب .

(۳) اکناف= جمع کنف بمعني کناره و طرف [— منتخب].

در بیانِ کشتن مولوي احمد علي را

عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان در پشاور ، بفریبِ ضیافت

شمعِ قلم روشن رقم ، در مجلس افروزي این مدعا چنین شعله افروزِ بیان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو ۱۲۴۲ هجري ، جناب سید میان احمد شاه غازي ، ملک پشاور بدستورِ اصلي ، تفویضِ عالیجاهانٌ سلطان محمد خان و پیر محمد خان نموده ، عزیمت فرماي جانبِ یوسفزئی‌ها گردیده [مدتِ] دو ماه حکم پشاور، بدستِ عالیجاهان مذکور، و انتظام مهام (۱) شریعتِ غرا و ملتِ بیضاي آن سر زمین ، بجناب مولوي میان احمد علی صاحب تعلق داشت .

لیکن عالیجاهانِ مذکور ، تخم عداوت و کینهٔ جناب سید ممدوح ، در زمین خاطر کاشته . و نهالِ نفاق را ، از سر چشمهٔ غبار آلودهٔ شقاوت [آب] داده ، در شوره زمین قلبِ قلب (۲) پرورش می دادند و منتظرِ وقت بودند ، تا رفته رفته ، آتشِ گرفتاري مولوي مذکور به هیمهٔ (۳) حسد و آتشِ حقد (۴)، در

---

(۱) مهام = جمع مهم است .

(۲) قلب اول بمعني دل ، و قلب دوم بمعني مغشوش و ناسره است

(۳) هیمه = چوب سوختني . (۴) حقد = حسد و رشک .

مطبخ خیال پخته ، در صورت دوستی و کمال ارادهٔ عقیدت ، مولوي مذکور را معهٔ ارباب فیض‌الله خان ، بنا بر دعوت ضیافت، در بالاحصار پشاور ، صورت احضار داده ، شمع مجلس آرا روشن ساختند . و انواع موابد طعام رنگین در خوان شقاوت نشان (۱) حاضر ساختند .

بعد نوش جان غذا ، خوان رنگین صحبت و اختلاط از هر قسم ، در بزم آرزوي یکدیگر گسترده ، از موابد نکات عجیبه و غریبه ، شیرین کام شدند . لیکن مولوي موصوف از طبّاخ اجل (۲) غافل ، که چه آش در مطبخ خانهٔ تقدیر ازلي پخت و پز خواهد شد . هنوز بازار صحبت گرم بود ، که مجمعه(۳) چاي خوري که رسم سلاطین روزگار قدیم است، در مجلس نزد مولوي مذکور حاضر آوردند. و در عین چاي خوري، جناب مولوی و ارباب فیض الله خان را باین همه مراعات و نیکوئی که در حسن مقدمهٔ پشاور بعالیجاهان مذکور نموده بود ، بغتتاً (۴) بضرب شمشیر قاطعه مقتول ساخته ، در چاه شهادت انداختند . و از روی شقاوت جزاي (۵) ابدي ـ وَ مَن يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّم خَالِداً فِيْها ـ (۶)

---

(۱) ک : شقاوت شان .

(۲) الف : طباخ رحیل .

(۳) الف : محموعه .

(۴) بغتتاً : ناگهان . (۵) الف : خرابی .

(۶) قرآن ، النساء ، ۹۳ ج ۵ .

حاصل نموده، و بر انتقام کشی عالیجاه یار سنگھ به سبب سید ممدوح خوش وقت شدند.

چون این خبر وحشت اثر، بسمع (۱) سید موصوف رسیده، بسیار از دغابازي عالیجاهان مذکور، مشوش و پریشان خاطر گردیده، دستِ افسوس بهم می سائید، و در فکر انتقام مولوي مذکور گردیده، که درین اثنا، خالصه شیرسنگھ [خلف رنجیت سنگھ]، به جمعیت لشکرِ وافره و آلاتِ محاربات متکاثره، بمقابلهٔ جناب سید ممدوح، نیرانِ جنگ و جدال را در اشتعال آورده. هزارها از لشکر خالصه سنگھ، بسیوفِ قاطعهٔ مجاهدین، بدار جهنم رفتند، و بسیاري از مجاهدین شربت شهادت — سَقٰهُمْ رَبُّهُمْ — (۲) چشیدند، و در قرب و جوار رب العباد آرمیدند، و جناب سید ممدوح و جناب مولوي محمد اسمٰعیل صاحب که پیش امام و ناظمِ مهام جهاد بودند، بامید خریدِ متاع زندگانی جاوداني، نقدِ حیات مستعار را در میدانِ جهاد باخته، جرعه نوشِ بادهٔ حیات شهادت گردیده، بمرادِ دل خود کامیاب گردیدند (۳).

خوشا (۴) بحال کسانیکه نقد حیات مستعار، بر خرید متاع حیاتِ جاوداني صرف نمودند، و جان ناتوان را در راه حق باختند، و بمقتضاي [مضمون] کریمهٔ — و تُجاهِدُونَ سَبِیلِ اللهِ

---

(۱) ک: هرگاه سمع، که هرگاه زاید اسب.

(۲) قران، الدهر ۷۶ ح ۲۱.

(۳) براي تفصیل رک: تعلیق نمبر ۲۶.

(۴) الف: خوشحال کسانیکه.

بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَالِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ، يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ — (۱) عمل نمودند.

اگرچه بعد شهادت سید ممدوح، چندین روایات، مشتهر عالم گردیدند؛ بعضی کسان می گفتند که: در فلان کوه اقامت دارد، و برخی می گفتند، که باز اجتماع قشونات مجاهدین بفلان مکان می نماید. ازانجا که در حیات زندگاني جناب ممدوح، هیچ یک خلاف نیست، کسی را که ازشهادت، حیات ابدي حاصل گردیده، چه احتیاج این حیات مستعار فاني است! آفرین! هزار آفرین! بر استقامت و علو همتی جناب سید ممدوح! که با یک مشت مجاهدین که فکر هر کس در این امر نارسا بود، چه کارهائی کرد! و باوجودیکه در حین حیات خود برای هر کس از طایفهٔ مسلمین خاص و عام، باین مضمون دعوت نامها نوشته فرستاد. لیکن در گوش غفلت نیوش هیچکس مؤثر نیفتاد:

مضمون دعوت نامه (۲)

سید میان احمد شاه غازی، که براي دعوت عامهٔ مسلمین

---

(۱) قرآن، الصف ۱۲ ج ۲۸.

(۲) چنین بنظر مي آید، که این عین متن دعوتنامه سید شهید نباشد، زیرا اکثر خطوط سید بقلم مولوي اسمعیل دهلوي نوشته مي شد که عالم جیّد و محققی بود، و انشاي روان و استواري داشت، و نمونهٔ آن کتاب صراط مستقیم فارسی اوست. درین دعوتنامه شاید مؤلف کتاب دست برده، و برخي از عبارات و جملات سرد و بي نمکي را دران وارد کرده است، که از قلم مولف در سر تا سر کتاب بنظر مي آید.

مؤمنين نوشته بود :

بر الواحِ خواطر سادات کرام و مشاهير علماي عظام و جماهير مشايخ ذوالاحترام و اراکين عالي مقام و ساير خاص و عام از اهلِ اسلام، و کافهٔ اهلِ دين و جماعهٔ اربابِ صدق و يقين، بطريق دعوتِ عامه، نگارش کرده مي شود که :

اي مومنانِ پاک! و اي مسلمانان چست و چالاک ! شکر منعم علي الاطلاق بجا آريد! و حقوقِ مالک بالاستحقاق بياد آريد! و بر حميت (۱) اسلامی کار فرمائيد! و غيرتِ ايماني، بروي کار آريد! و اين جانِ ناتوان و نهاد سست بنيان، بخداوند حقيقي و خاوند تحقيقي بسپاريد! که متاعِ زندگاني [فاني] بعوضِ راحت جاوداني بفروشيد، و در تحصيل رضا جوئي حضرت رب العزت بکمال علو همت و تاکيد عزيمت بکوشيد ، و لباس صبر و استقامت، در ميادين (۲) شجاعت و شهامت بپوشيد ، و آبِ شمشير بُرّان، مثل آب زلال بنوشيد!

بالجمله محبت اهل و عيال ، و [الفت] اخوان و اوطان، پس پشت انداخته، جان و مال، در رضا جوئي ايزد متعال در باخته ، و اطاعتِ رب ذوالجلال قبلهٔ همت ساخته، و علمِ دين متين بر افراخته، و کوسِ تائيد شرع مبين نواخته ، مردانه وار در معرکهٔ جهادِ کفار فجّارِ نگونسار در آئيد، و گوي سعادت دو جهاني و راحت جاوداني، بقوتِ ايماني از ميدانِ

(۱) که : جمعيت [؟]

(۲) ميادين = جمع ميدان.

شجاعت و جلادت برپائید! و در مصاف ِ قتل و قتال ، و معارک جنگ و جدال، مثل کوه متین در مقابلهٔ اعداي دین، ثابت القلب و راسخ القدم باشید! و شکستن ِ رونق اهل ِ کفر [و جدال] و عناد، و برباد دادن نمایش ارباب شرک و فساد بمثابهٔ راندن ِ مگس ناپاک ، با پر تافتن (۱) خس و خاشاک بشمارید! و نص ِ قرآنی یاد آرید :— إن تنصروا الله ینصرکم و یثبت أقدامکم — (۲) در دل ِ جلادت منزل، ملاحظه کنند! و آیهٔ فرقانی— و کان حقا علینا نصر المؤمنین—(۳) — و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله —(۴) به لسان صدق درحمان بخوانید! [و مضمون ِ]ـ فاذهب أنت و ربک فقاتلا إنا ههنا قاعدون— (۵) .— و لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده — (۶) مثل ِ قاعدین سابقین بر زبان ِ حدث نشان مرانید! گلگونهٔ شهادت ، بر چهرهٔ عروس ِ عبودیت و اطاعت مالیده، سرخ روئی دنیا و آخرت حاصل کنید! [و انگشت] وفا و انقیاد بحنای خون اهل ِ کفر و فساد رنگین کرده، عروس وار در محضر ِ داور دادار جلوه گر شوید! و چون[به] همین رفتار و کردار و گفتار، و این نیت چست و عزیمت درست، مثل شیر ِ غران و پیل ِ مست دمان (۷)، در مقابل

(۱) پرتافتن = دور انداختن است .

(۲) قرآن ، محمد ۷ ج ۲۶ .

(۳) قرآن، الروم ۴۷ ج ۲۱ . (۴) قرآن ، البقره ۲۴۹ ج ۳ .

(۵) قرآن ، المائده ۲۴ ج ۶ . (۶) قرآن ، البقره ۲۴۹ ج ۳ .

(۷ دمان = خوشنده و دمنده و خشمناک [— غیاث] ،

اهل کفر و طغیان خواهند رسید ، ضرور بالضرور بر طبق مضمون لازم الوثوق — وَ اِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الغَالِبُون — (۱) مظفر و منصور خواهند شد ، و از آلوات (۲) آثام (۳) مطهّر گردیده ، و از عذاب جهنم نجات یافته ، بمدارج عالیه و مراتب شامخه(۴) در ریاض جنان و روح ریحان (۵) در جوار ملک المنان خواهند رسید ، و در سلک عباد مقرّبین و جماعهٔ سابقین از بندگان خاص و مقبولان ذوالاختصاص منسلک خواهند گردید .

و علاوه برین آنکه : اینجانب در منامات (٦) بیشمار و معاملات خارج از حد و حصار ، در باب سرانجام دادن این امر عظیم و مهم فخیم (۷) ، از پردهٔ غیب ، باشارات ربانی مامور ، و از مَکْمَن (۸) لاریب به بشارات رحمانی مبشّراست . و چونکه الهام غیبی بکلام لاریبی مصمم گردد ، پس در نظر مومنین راسخین و مخلصین کامل الاعتقاد ، بمثابهٔ — نُورٌ علٰی نُور — (۹) جلوه گرشود . اگر تقاعد (۱۰) و تساهل (۱۱) درین باب بعمل خواهد آمد پس چنانکه [در] دار دنیا منکوب شده (۱۲) ، در آخرت بعذاب الیم (۱۳) در درکات جحیم

(۱) قرآن ، الصافات ۱۷۳ ج ۲۳ . (۲) الواث = آلودگیها .
(۳) آثام = جمع إثم بمعني گناه . (۴) شامخه = بلند .
(۵) بمعني مهرباني و خوشي (٦) منامات = خوابها و رویاها .
(۷) فخیم = بزرگ . (۸) مَکْمَن = جاي پوشیده شدن [— منتخب] .
(۹) قرآن ، النور ۳۵ ج ۱۸ . (۱۰) تقاعد = فرو نشستن .
(۱۱) تساهل = سهل انگاري . (۱۲) الف : شده اید .
(۱۳) الیم = دردناک .

گرفتار خواهد گردید، و در عوضِ ایشان، دیگر سعادتمندان
ازلی و مقبولانِ لم یزلي، در سلک جودِ ربانی منسلک خواهند
شد. قال‌الله تبارک و تعالیِ ـ و یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُم
وَ لاَ تَضُرُّوهُ شَیْئاً و اللهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرـ (۱).
بالجمله ازین زندگانی فانی [روزي] گذشتنی و گذاشتني است.
و در محکمهٔ حساب و کتاب و سوال و جواب، در حضرتِ
ربّ الارباب حاضر شدنی است. اهل تقاعد و تساهل در
معرکهٔ حساب و کتاب، بکدام زبان جواب خواهد داد ؟ و در
حضورِ ملکِ علی الاطلاق و مالک با استحقاق، بکدام روي
حاضر خواهد شد؟ و از گرفت و گیرِ آن رب قدیر، بکدام حیله
و تزویر، رهائي خواهدیافت؟ ـ وَمَا عَلَیْنَا اِلاّ البَلاغ ـ (۲)
ـ وَالسَّلامُ عَلَي مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ ـ (۳) ."

* * *

باوجود ارقام واصدارِ اینچنین دعوت نامها، با آنهم احدي
و فردي از ملک سنده و کچها و قلات و قندهار و کابل، از
خواص و عوامِ اهلِ اسلام ، با جناب سید ممدوح ، در میدان
جهاد، گوي موافقت و استعانت نزدند. بلکه به تیرِ طعن ،
از کمان نفاق، هر هدفِ اهانت، نسبتِ جنابِ سیدِ ممدوح
میزدند ، و نغمهٔ وهابي مي سرائیدند :

---

(۱) قرآن ، التوبه ۳۹ ج ۱۰ ، این آیت را در الف ، ک غلط
نوشته اند ، از قرآن عظیم تصحیح شد.

(۲) قرآن ، یس ۱۷ ج ۲۳ . (۳) قرآن، طه ۴۷ ج ۱۶ .

چه حکمتست که در فرقهٔ مسلمانان
کسي نزاد، که آزلو (۱) دیگري نکند
هزار طایفه بیش است ذاتِ هندو را
که هیچ طایفه انکارِ دیگري نکند

و علاوه چندین سخنانِ ناتراشیده از خود تراشیده، نسبت جناب سید ممدوح میگفتند، این عجب مسلمانی است! جای افسوس و حیراني است! باقی آفرین هزار آفرین! طایفهٔ صادقهٔ یوسفزئي را، که چون [یوسف] از چاهِ ظلمت نفاق [اخوان] زمان بر آمده، هر یک صغیر و کبیر خودها را مانندِ زال، [در] خریداران یوسفِ جهاد منسلک (۲) نموده، در مصرِ مدعا با جناب سید ممدوح، خلعت شهادت حاصل نمودند، و وسمهٔ بي ننگي و بی عاري، بر چهرهٔ زلیخاي حمیتِ ایماني خود نگذاشتند، و به بوي پیراهنِ یوسف شهادت، چشمِ یعقوبِ دنیا و آخرت خود را روشن نمودند.

---

(۱) الف: که استهزا دیگري.
(۲) ک: مسلک.

در بیانِ قلبِ کرمِ (۱) عالیجاه میر کرم علي خان والي حیدرآباد

و نشستن (۲) بمسندِ مراد کامرانی عالیجاه میر مراد علي خان تالپر (۳) و انتقال مرحوم [بندگان] خلد آشیان میر سهراب خان والي خیرپور، وانگیختنِ غبارِ فتنه و نفاق مابین امیران خیرپور

فاختهٔ قلم مشکین رقم، که نوا خوان سخن طرازیست، در شاخسار این مدّعا، چنین نغمه طرازِ بیان می شود که: در سنه یکهزار و دو صد و چهل و چهار ۱۲۴۴ هجري محمدی از قضاي کردگار، عالیجاه میر کرم علی خان والیٔ حیدرآباد، دنیای بیوفا (۴) را گذاشته قلب کرم اختیار نموده، و بدانهٔ آکله (۵) راحله از دنیاي بی اعتبار کرده. اگرچه روزي چند

---

(۱) مقصد مرگ اسب.

(۲) ک: و نشستن بندگان مسند مراد کامران عالیجاه.

(۳) ک: تاپر [؟] الف: میر علی مراد خان [؟] ج: مانند متن.

(۴) الف: بیوفا از دست داده، قلب کرم.

(۵) آکله = زخمي است دربدن انسان که پوست و گوشت را میخورد [— فرهنگ نظام]. ب: بعارضه دنبل.

از قلب کرم، در حیدرآباد، باد مخالف شر و شور بوزیدن آمده، لیکن مرحوم میر کرم علی خان، از رنگ و بوي گلهاي اولاد عاري بوده. عالیجاه میر مراد علی خان برادرش، از روي راي و کمال هوش و دانائی، شعلهٔ آتش فساد را سرکشیدن نداده، بزلال تدبیرات فایقه خاموش نموده، و تمام مال و ملکش در پنجهٔ اقتدار خود آورده، و باحدي دیگر نگذاشت، که انگشت مداخلت، در مال و ملک مرحوم میر موصوف بگذارد. و پسماندگان و منسوبان مرحوم مذکور، عالیجاه میر مراد علي خان از حسن مراعات خود، ممنون و مشکور داشته، بهر حال رضا جوئی آنها مي نمود. و بانتظام مجموعهٔ امورات ملکداري بخوبي می پرداخت، که از تیقّظ (۱) و هوشیاري عالیجاه میر ممدوح، هیچ یک رخنه در اساس سلطنت سنده نیفتاد.

باز از تقدیر رب قدیر، در سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش ۱۲۴٦ هجري بندگان خلد آشیان، مرحوم میر سهراب خان علیه الرحمة و الغفران، بمقتضاي :

اجل دریچهٔ قصرش نشانه (۲) کرد و بزد

مطابق بیست و هفتم ماه صفر، سفر آخرت اختیار نموده، از بام قصر حیات، بر زمین ممات افتاد ـ اِنّا لِلّٰه وَاِنّا اِلَیه راجعُون ـ (۳). عجب مرحوم میر ممدوح کامل صفات و داناي زمان بود.

---

(۱) تیقظ = بیداري.

(۲) الف، ب، ج : بهانه کرد.

(۳) قرآن، البقره ۱۵٦ ج ۲.

بلکه اسیم اعظم در جبین نور آگین خود داشت. در ملک داري و غریب پروری و قدر شناسي و اشراف نوازی و مسافر پروري، ضرب المثال عالم توان گفت.

بعد قضیهٔ ناهرضیهٔ مرحوم مغفور، مابین اولادش، غبار فتنه و فساد بر انگیخته، و نایرهٔ آتش نفاق و عناد شعله ور گردیده. عالیجاه مير مبارک خان که فصیح اللسان بلیغ البیان، نسخهٔ جامعهٔ ذو فنون بوده، از روي حکمت عملی، عالیجاه میر رستم خان را که صاحب دستار ریاست بوده، بجاي خود برپاي نموده، در مقابلهٔ عالیجاه میر علی مراد خان صاحب، سلسلهٔ شور و شر، بحرکت آورده. و خود را بمعهٔ فرزندان هر یک میر محمد [نصیر خان] و میر محمد علی‌خان و میر فضل محمد خان و میر علي محمد خان بخیال تصرف نوالهٔ چرب دنیاي بیوفا، بر خوان یکرنگی عالیجاه میر علی مراد خان متفق ساخته، فرزندان خودها را در ملازمی میر صاحب میر علی مراد خان مقرر نمود. و ملک [شاه بیرلوی] (۱) عوض جاگیرات ملازمی فرزندان خود از میر علي مراد خان صاحب گرفته بتصرّف (۲)

---

(۱) نام این جاي در ک نیسب از الف تصحیح شد. بیرلوی تا کنون در خیرپور موجود و مشهور است، میر معصوم گوید که موضع بیرلو در سه کروهي بهکر است. [— معصومي ص ۱۴۴ وغیره] این جاي به نزاهت ولطافت معروف بود. و همایون بن بابر در رمضان ۹۴۷ھ در چهار باغ بیرلو توقف کرده بود [— معصومي ۱٦۷].

(۲) ک: متصرف.

نمود آورده ، و بساط شطرنج بازي گسترده، در برد و مات شاه مدعاي خود گرديد .

گاهی بوزیري میر صاحب ممدوح ، خود را نسبت میداد ، و گاهي پياده وار در خدمت گذاري ميدويد ، و جمع آوري سپاه بلوچان ملازم خود و میر صاحب ممدوح نموده ، قیل هاي (۱) وسرسات را در متصارف سپاه ، بیهوده برباد می داد . و شب و روز زمزمه اسلحه سپر شمشیر و تفنگ سپاه در خیرپور در هر کوچه و برزن بلند ، و سپاه مذکور از بس خوردن زورینه (۲) و لقمهاي چرب از مطبخ خانه میر صاحب ممدوح، و زدن پیالهاي (۳) زمرد رنگ ، مستعد نواختن چنگ جنگ نموده گوئي . و در وقت احضار کچهري (۴) جانب سرخیلان (۵) وغيره خاص و عام رخ نهاد گردیده ، از قانون زبان ، عجب نغمات استهزا آميزي سرائيده و خندها مي نمود .

تا مدت چند ماه ، اسپ آرزوي خود را در میدان مدعا ، با میر صاحب میر علي مراد خان میتاخت . و از روي تملق و

---

(۱) كذا در الف، ک . شاید صحیح آن پولها باشد یعني مبالغ سیورسات .

(۲) در ک ، زورینه است ، یعني نان مقوي که با لقمهاي چرب ما بعد مناسبتی دارد . اما در الف : روزینه است که شاید مقصد ازان خوراک روز مره و مقرری خوراک هر روز باشد .

(۳) مقصد پیالهای حشیش و بنگ است که رنگ سبز زمردین دارد ، و خوردن آن رواج تام داشت .

(۴) کچهري = جاي دفاتر حکومتي بود.

(۵) الف : سیر خیلان [؟] .

حکمتِ عملی ، آهسته آهسته دندان طمعِ خود را چون موش تیز نموده ، قراضهٔ (۱) زر و اسلحه باربند (۲) طلا و بهربوره از بنادیق و شمشیرهای جواهردار و اقمشهٔ نفیسه، از صندوق خانهٔ استطاعت میر صاحب میر علی مراد خان کشیده ، در سوراخ دهانِ خود فرو می برد . ازانجا که درانوقت عالیجاه میر علی مراد خان صاحب ، باقتضای بهارِ شبابِ جوانی ، سر خوشِ نشهٔ بادهٔ بی پروائی ، و از چنین نشیب و فرازِ روزگار آگاه نبود، لیکن از روی آگاه دلی ، روزی چند مابین خود ، پیشِ معلّم و مدرّسِ اتفاق ، رسالهٔ محبت و وفاق مطالعه می نمودند . و از خوان موافقت ، بانگشتهای موالفت ، لقمهای موانست می برداشتند . و شمعِ یکرنگی در بزم یک جهتی می افروختند .

لیکن بعد از چند ایام ، میر صاحب میر علی مراد خان از روی کمال دانش و رسائی هوش دریافت که : عالیجاه میر مبارک خان در صورتِ اتحاد ، طریقهٔ مخالفت را ، در پیش گرفته است . تا آنکه از کشاکش (۳) گردش روزگار ، شیرازهٔ مجموعهٔ موافقتِ (۴) اتحادِ طرفین از انتظام اتفاق افتاده . میر صاحب میر علی مراد خان معه احمال و اثقال (۵) و میرهای محترم ، از خیرپور ، تشریف فرمای قلعهٔ احمدآباد (۶) ، که

(۱) الف : فریفته زر [؟] اما قراضه [ک] صحیح است بمعنی ریزهٔ زر [— نصاب] .

(۲) الف : مار بند .

(۳) ک : از کسانش [؟]   (۴) الف : موالفت و اتحاد .

(۵) اثقال = سنگین بار .

(۶) ب : از خیر پور انتقال نموده و در کوت ڍيجي نشسته .

درانجا رفته اقامت گرفت، و دادِ مردانگي و همتِ خود را از دست نداد. و در صورت رفتنِ میر صاحب ممدوح جانب قلعهٔ احمدآباد، آتش فتنه و فساد، بیش از پیش شعله ور گردید.

هر چند میر صاحب میر رستم خان که محاسن سفید و صاحب دستار بود، در انطفای نایرهٔ فساد، کوشش و سعي مي نمود، لیکن حرارتِ کینهٔ قلبي از طرفین، بموجب تقدیر ازلي هرگز برطرف نمی گردید. اگر روزي چند خاموش میشد، باز از تحرک بادِ فتنهٔ مفتّنان در اشتعال (۱) مي آمد. تا آنکه درین اندیشه و رفتار و گفتار کینه و مخالفت، عالیجاه مرحوم میر مبارک خان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه ۱۲۵۰ هجری تمام متاعِ دولتِ مملکت و کینه و مخالفت باولادِ خود گذاشته، از دارِ فنا بدارِ بقا ارتحال فرموده. در حینِ حیات هر قدر که کوشید و جوشید، و در پي کیمیائي گردید، فایده ندید، و حسرت برد.

بعد رحلتِ مرحوم میر مبارک خان، قانونِ فتنه و نفاق، مابینِ اخلاف (۲) مرحوم مذکور و میر صاحب میر علی مراد خان، بیش از پیش در نوا آمده، تا رفتهٔ رفتهٔ از آهنگ‌هاي مخالف، رباب (۳) ریاست سنده، از گوشمالی نغمه طرازان قضا و قدر از هم درهم افتاد، که نغمهٔ خرابي سنده، موافق مقام از قانون قلم در نوا آورده خواهد شد. ازانجا که: بیت

دولت همه ز اتفاق خیزد　　　بیدولتي از نفاق خیزد

---

(۱) اشتعال= شعله زني.
(۲) الف: خلفان.
(۳) الف: زبان [؟].

در بیان فوتیدن عالیجاه نواب ولي محمد خان لغاری مشیر بی نظیر امیران حیدرآباد ، و آمدن عالیجاه بهادر خان کهوکهر (۱) ، بر مختارکاري لاڑکانه و نظامت شکارپور و معزولي عالیجاه سید کاظم شاه و آمدن بندگان شاه شجاع الملک

خسرو قلم شیرین رقم ، فرهاد وار بر بیستون این مدعا ، چنین تیشهٔ بیان میزند که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هفت ۱۲۴۷ هجري ، مرحوم عالیجاه نواب ولی محمد خان لغاري که مشیر بی نظیر امیران حیدرآباد بود ، و زمام نظم و نسق ملک چاندوکه (۲) بدست اختیار او بود ، و در رسائی هوش خود را سرامد ارباب هوش می دانست ، و همیشه فقرات نویس تدابیر ملک داري بوده ، بموجب حکم مالک مختار ، اختیار ملک حیات از دست داده ، ازعهده حکمرانی معزول گردیده .

ازانجا که بعد عزل حیات نواب مذکور ، البته رخنهٔ نفاق ،

---

(۱) ک : کهکر که صحیح آن در الف ، ب ، ج : کهوکهر است . یک قبیله بلوچ که در ضلع هالا سکونت دارند [- گزیتیر سند ۱۹۵] .

(۲) کذا در ک ، ب . الف : چاندکه . این نام در مقالات الشعرا چندوکه است [ص ۸۱۶] که جائیست در لاڑکانه و محل زمینداري آدم شاه کلهوره بود . [- گزیتیر سکهر ۵۸] .

در اساس اتفاق میر صاحبان سند بوقوع آمده . عالیجاه میر مراد علي خان ، والی حیدرآباد ، باوجودِ این همه خزاین و دفاین (۱)، که از تعداد شمار بیرون بود ، نهایت سخت دل و دست تنگ (۲) بود . مرحوم نواب مذکور ، که بر اسپ کاغذي حکمرانیِ ملک می نمود ، و از هر چهار طرف از دوست و دشمن برفتن وآمدن قواصد (۳) خبرگیري می نمود. عالیجاه میر مراد علي خان ، بسبب اخراجات قاصدان هم تنگدل میگردید ، و بیان میفرمود که : نواب ولي محمد خان، تمام مالیهٔ ملک چاندوکه ، در اخراجاتِ قاصدان برباد میدهد ، ازین سودا چه باید کرد ؟

بعد وفاتِ نوابِ مذکور، میرصاحبِ ممدوح، از اخراجات قواصد، باري اطمینان حاصل نمود . و عالیجاه بهادر خان کهوکهر که از حقهٔ تریاق (۴)، همیشه ورم در گودالِ چشم داشت ، معهٔ عالیجاه سمندر خان (۵) دراني بامیزئی ، بر مختارکاری ملکِ چاندوکه [و] شکارپور مامور شدند . و عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، که چند سال ، از موایدِ خوان حکومت شکارپور ، شیرین کامي حاصل نموده بود ، از کم التفاتی میر صاحب میر مراد علي خان ، زهرِ عزل چشیده ، به تلخ کامی از شکارپور روانه گردید . و در شب روانگي سید مذکور از شکارپور عجب

---

(۱) دفاین = جمع دفینه است بمعني خزانهٔ زیر زمین نهاده .

(۲) دست تنگ = بخیل .

(۳) قواصد = جمع قاصد بمعني پیغام رسان .

(۴) الف : کهاز خورد تریاق همیشه پنکی هائی در گودال چشم [؟].

(۵) سمندر خان درینوقت در خدمت امیران سده بود .

واقعه صادر شده، که از فلک فیروزه رنگ، این قدر ستاره بر زمین افتاده ، که عبرت افزاي ديدهٔ عالم و عالمیان گردیده ، و هر خاص و عوام متحیّر این واقعه بودند، که آیا چه حادثه روي خواهد داد ؟

چون بعد از چند ماه ، بندگان شاه شجاع الملک ، حسب الخواهش عالیجاه میر مراد علی خان والیِ حیدرآباد، که از روي مصلحت وقت طلبانیده بود ، در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت ۱۲۴۸ هجری (۱)، از لودیانه بقطع منازل ، رونق افزاي شکارپور [شدند] . هر چند میر صاحبان خیرپور در آمدن شاه ممدوح ، بسیار ناراض ، لیکن از لحاظِ برادري عالیجاه میر مراد علي خان، سر از گریبان نافرماني کشیده نمی توانستند . تا آنکه عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، از طرف والیِ حیدرآباد ، بموجب حکم مؤکل ، بجهت استقبال شاه ممدوح تا بقلعهٔ سبزل مامور گردیده، و از امیرانِ خیر پور عالیجاه فتح محمد خان غوري روانه شده ، که شاه موصوف را خدمت کنان ، بکمالِ اعزاز آورده ، داخل شکارپور نمودند . و عالیجاه میر زنگي خان ، از میر صاحبان خیر پور و میر جهان خان از والیانِ (۲) حیدرآباد ، پیش از تشریف فرمائي اولیاي دولت ، در شکارپور رسیده ، بدلاساي و استمالتِ رعایاي شکارپور مي پرداختند .

لیکن روزیکه عالیجاهان امیرانِ مذکور، داخل شکارپور

---

(۱) حرکت شاه شجاع از لودیانه ۶ رمضان ۱۲۴۷ھ بود [ـــواقعات ص ۷۶].

(۲) ک: بوالیان[؟].

مي شدند، مردمِ تماشا بين، بیرون دروازهٔ لکهي (۱) استاده، از مقدمِ امیران موصوف نظاره میکردند، سوارانِ همرکاب امیران مذکور، خلق الله شکارپور را دیده، اسپان خودها را در جست و خیز آوردند، چون تحرک سواران در میدان می تاختند. بمجردِ دوانیدن اسپان، از چند کسانِ سواران، کلاهان از سر بر زمین افتادند، و بعضي‌ها، خود نقشِ زمین شدند. [مردم تماشا بین] بمعاینهٔ این حالت افتادنِ کلاهان وسواران، شگون (۲) نامیمون گرفتند.

ازانجا که از امیرانِ سند و اولیاي دولت، مابین خود همین انجام (۳) بود، که بعد از مرورِ چهل روز، اولیای دولت، چهل هزار روپیه، عوضِ اخراجات از امیرانِ موصوف گرفته، تشریف فرماي خراسان خواهد شد. چون انقضای میعاد گردیده، و مبلغان معهود. عاید سرکار اشرف گردید، لیکن بسبب ایام گرما و بادِ سموم، تحرکِ اولیاي دولت از شکارپور نشده. مدت چهار ماه در باغ شهزاده واقعهٔ شکارپور منزل انداز بوده، و به تجهیزِ سامان جمع آوري سوار و پیاده و آلاتِ محاربات از اتواب و تفنگ ها می پرداخت. عالیجاهان میر زنگی خان و میر جهان خان تا زمان روانگي اولیاي دولت، در شکارپور

---

(۱) ک: لهي [؟] اما قرار الف لکهی صحیح است که درجنوب شرق شکارپور بفاصلهٔ تخمیناً ۱۵ میل واقع است، و از دروازهٔ لکهي شهر شکارپور بدین سو میرفتند.

(۲) الف: بسکون ناهمواره.

(۳) انجام = درینجا بمعني قرارداد است.

متوقف و انتظار میکشیدند که: کتي شاه ممدوح ، روانه خواهد شد .

چون عالیجاهان مذکور دیدند که: باوجود گذشتن میعاد [و] گرفتن مبلغان ، هنوز امنای دولت تشریف فرماي خراسان نمی شود ، آیا چه خیال ، سرکار اشرف در دل دارد ؟ عالیجاهان مذکور ، هر دم چون قلم در سیه چاه مداد اندیشه ، غوطه میخوردند ، و فقرهٔ از فقرات مدعاي خود نمی نوشتند . آخر از توقف خود بسیار عاجز شدند و به تنگ آمدند . فی الجمله به تجویزی از حضور اولیاي دولت ، شرف ارتخاص (۱) یافته و سرفراري خلاع حاصل نموده ، مانند مرغ که از قفس آزاد شود ، بال افشان ، در اوج مدعا گردیده ، رخ نهاد آستانهٔ مکان مالوفه، و شکر پادشاه علی الاطلاق بجای آوردند ، و نذرانه را ادا نموده . و عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، که درانوقت ناظم شکارپور بود ، در خدمت گذاری اولیای دولت حاضر بوده ، و انتظام مجموعهٔ امورات، از رسائی هوش خود، بخوبی می پرداخت، و امنای دولت را بتدابیر فرزانه ، مستعد خراسان نمود .

لیکن اولیای دولت ، چیزی مبلغان خرج و شتران ، بجهت بار برداري و بازوی عالیجاه سمندر خان دورانی (۲) که پیش والیان حیدرآباد بود ، از عالیجاه میر مراد علی خان درخواست

---

(۱) ارتخاص= رخصت یافتن .

(۲) کلمه درانی در کتب قدیمه گاهی دوراني بواو هم نوشته مي شد .

نموده . عاليجاه مير ممدوح ، از دادنِ بازوي سمندر خان عذري نكرده ، بحضور اولياي دولت فرستاده داد . و اين نغمه از قانون زبان سرائيدن گرفت كه : در سركارِ ما بسياري سمندرهاي آتشين مزاج مي باشند ، ازين سمندر پروائي نداريم . و هم در استمدادِ خرج و از دادن شتران دار و مدار ميكرد . بلكه به پيشگاهِ اشرف بعرض رسانيد كه : شتران لايق بار برداري منازل خراسان ، در اين ملک سنده بهم نميرسد . اگر اسباب را از اين ملک ، در گادي انداخته ، واقعهٔ ملکِ كچهي منزل انداز شوند ، درانجا بسياري شتران سركار اشرف موجود خواهد شد .

اولياي دولت از چنين التماس مير موصوف ، نهايت در تعجب آمده ، بعاليجاه سيد كاظم شاه كه حاضر سلام بود مخاطب گرديده كه : اسباب و سامان دولت سلطنت، گاهي در گادي‌ها نرفته ، مگر عاليجاه مير مراد علي خان ، اين كلام رنگين از راه صداقت [و] اخلاصِ [خود] عرض ميكند ؟ و يا از روي استهزا بيان داده؟ (۱) في‌الجمله مدت يكنيم ماه ، مابينِ شاه و امير موصوف ، بر خرج و شتران گفتگوي ميرفت . ليكن بسببي كه شتران براي چرا [گاه] در صحراي عدم رفته بودند، و بهيچ وجه از صحرا باز نگرديدند . ازين معني اولياي دولت ، از بس خار خار شتران در انتظار ، و كفِ تلخ كامي از دهان ميريخت، و در صحراي تفكر و حيراني مي گرديد و ميگفت كه : الحال چگونه ، مهارِ اشتر ، از دست مير ممدوح گرفته شود ؟.

---

(۱) الف : دارد .

چند روز، خار خار این معنیٰ، دامنگیر خاطر اولیای دولت بود، که ناگهانی خبر وحشت اثر واقعهٔ هایلهٔ انتقال مرحوم میر مراد علی خان، بگوش امنای دولت و هر خاص و عام رسیده، که در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت ۱۲۴۸ھ، دست مراد از حیات مستعار شسته، و متاع زندگانی فانی را بر شتران ممات بار نموده، منزل انداز سرای آخرت گردید.
إنّا لله و إنّا إليه راجعون (۱).

چون اولیای دولت، باستماع این واقعهٔ هایلهٔ میر ممدوح، نهایت غمناک و اندوه‌گین گردیده، افسوس میخورد و بیان میکرد که: مرحوم میر موصوف، باری دیرینه سال و ذي هوش و باران دیدهٔ نشیب و فراز روزگار بوده، و وقت را قضا [هرگز] نمیکرد. الحال خلفانش بسبب ایام بهار جوانی و ناز پرورد‌گی که زرد روئی خزان گلزار واقعات روزگار را هرگز ندیده اند، دیده شود که: با سرکار اشرف، کدام راه عرب سلوک، و یا ترکستان (۲) عدم سلوک اختیار خواهد نمود؟

افسوس! دانا مردن و نادان زیستن! و بلبل زبان [را] بر شاخسار این ابیات مترنم می نمود:

---

(۱) قران، البقره، ۱۵۶ ج ۲.

(۲) تلمیح است به بیت مشهور:

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی!
کاین ره که تو میروی به ترکستان است

بوقتِ (۱) نزع شنیدم که گفت افلاطون

هزار حیف که نادان بماند و دانا رفت

چه جاي مجلس عیش است این سراي دو در

از این جهان همه یاران مجلس آرا رفت

[بجاي بلبلِ دستان نشست زاغ بباغ

دمید خار، به بستان (۲)، بهارگلها رفت]

این نغمه مي سرائید و دست افسوس می سائید .

---

(۱) الف : شبي بوقت نزع گفت افلاطون [؟] .

(۲) الف : به بوستان بیار [؟] این بیت در الف ، ج بصورت مغلوط موجود است ، که تصحیح شد .

در بیانِ رفتنِ وکلاي اولیاي دولت

بنا بر عزا پرسيِ عالیجاه مرحوم میر مراد علي خان ، پیش خلفانش هر یک میر نور محمد خان و میر محمد نصیر خان ، و دادنِ خلاعِ فاخره ، و فهمایش نمودن به آنها

منشی [باشی] قلم خوش رقم ، در تحریر بر دستخط این مدعا، چنین فقرات بیان مینگارد که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت [۱۲۴۸] هجری، هر گاه عالیجاه میر مراد علي خان، بمرادِ انتهاي عمر خود رسیده ، اولیاي دولت عالیجاه فضایل دستگاه قاضی محمد حسن (۱) باتفاقِ عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، معهٔ خلاعِ فاخره و دستخطِ مبارک ، مشعر بر القابِ مرحوم پدرش ، جانب عالیجاهان میر نور محمد خان که ولیعهدِ مرحوم میر موصوف بود ، و میر محمد نصیر خان ، بجهت اداي مراسم عزا پرسي و تهنیتِ جلوس مسند کامرانی مامور نموده ، و آنچه که شرایط سلوک و اتحاد و ناموس داری و بزرگ منشي بود ، همه در سواد دستخط مبارک رقم زدهٔ کلک بیان گردیده ، و هم زباني (۲) بقاضی معظم الیه ، از حضورِ اولیاي دولت ، فهمایش

---

(۱) قاضي محمد حسن رتبهٔ سفارت شاه را بدربار رنجیت ذاشته و خان علوم و پیش نمازشاه بود [ـواقعات صـ ۶۷ و نیز رکـ : تعلیق ۲۷] .

(۲) کـ : و هم زباني [؟] .

رفته و منتظر استمداد خرج و اشتران بوده .

عالیجاهان میر نور محمد خان و میر نصیر خان ، روزی چند به قسمت مال و ملک مرحوم پدر خود پرداختند ، اگر چه عالیجاهان مذکور [از] خود هم خزانه مالامال داشتند ، لیکن خزانهٔ پدرش ، علاوه ازدیاد دستگاه دولت آنها گردید .

ازانجا که خمار دولت را غرور بسیار میباشد ، عالیجاهان مذکور را یکي خمار دولت ، و دیگر نشهٔ جوانی و حکمراني! بخیال آن یکبارگی راه احتیاط و عاقبت (۱) اندیشی را از دست داده ، بموجب مصلحت امراي کوته راي که اکثر همنشین امیران ممدوح [مردم] صبّاغ (۲) و ولگرد (۳) و حمال و دلال و دلاک و سگبان و قلتبانان وغیره سهل [و] سفله بودند ، از استمداد خرج و شتران ، با اولیاي دولت بجواب صاف پرداختند ، بلکه از غرور نومسند نشینی ، از طنبور زبان ، نغمات خشونت آمیز ، و زمزمهٔ کلمات فتنه انگیز ، نسبت با اولیاي دولت ، در نوا آوردند .

سرکار اشرف ، نغمات هیچ پوچ امیران مذکور ، در گوش سماعت نیاورده ، از روي تحمل و بُردباري [باري] سعی میفرمود ، که آتش فتنه و فساد ، مابین سرکار اشرف و امیران ممدوح شعله ور نگردد ، بلکه تشئید (۴) بنیاد قصر سلوک و اتحاد بعمل آید . و به مقتضای آنکه انسان را تا مقدور کاشتن

---

(۱) ک : عافیت . (۲) صبّاغ = رنگریز ،
(۳) الف : نیلگر . (۴) تشیید = استوار ساختن ..

نیشکرِ اخلاص و محبت باشد، کاشتنِ حنظلِ عناد (۱) و خصومت، عین دون همتی است. و تا غوّاص را دسترس گوهرِ محبت باشد، جستجوی خَذَفِ (۲) کلفتها، کمالِ بلاهت (۳) و بدگوهری است.

اولیای دولت، این همه مدارج در نظر داشته، در تحرک سلسلهٔ خیر و صلاح بود، لیکن از تقدیر ازلی بحکمِ - جَفَّ القَلَمُ بِمَا هُوَ کَایِن - (۴) صورتِ این معنی بر عکس بر آئینهِ ضمیر منیر امیران ممدوح رخ نمای گردیده که: اولیای دولت، بعد وفات مرحوم پدرم، مایان را طفل مکتبِ نادانی دانسته، هوسِ مالیه ستانی و ملک گیری می نماید. و هم سفلگانِ همنشین مجلس، از چنگِ زبان، هر یک نغمهٔ سخنان رکیک میسرائیدند، و میگفتند که: اول بسم‌الله غلط! ابتدای جلوس مسند کامرانی سرکار دولت مدار است، هر گاه مثل شاه که یک مشتِ مردم هندوستانی سر برهنه کون برهنه، و چند مردم افغانانِ فلاکت زده شکم گرسنه همراه دارد، باینوقت اگر مالیات و شتران از ایشان گرفته، پس چگونه تثبیت (۵) اموراتِ ملکداری خواهد نمود؟

اگر در آغازِ جلوس مسند کامرانی، نقشِ سیاست و حشمتِ خود

(۱) الف: فلفل فساد. (۲) خَذَف = سفال ریزه [- غیاث].
(۳) بَلاهت = نادانی.
(۴) این حدیث را طبرانی روایت کرده [- کنوز الحقایق ۱۱۴].
(۵) الف: تشبث.

را بر الواحِ روزگار، مُرتَسَم (۱) نساختند، پس هر کس از مخالفین اطرافي، که در مکمن (۲) منتظر نشسته اند، زود هوس تصرفِ ملک و مالیه ستانی سنده خواهد نمود .

امیرانِ سنده بموجب صلاح امراي کوته راي، و سفلگان ناخردمندان، رخ اخلاص از شاه تافته، بموجب مدبر وزیر تدبیرِ خود، بر اسپِ متمردي سوار شدند، و چون فیلِ دمان، مستعد میدان جنگ گردیده [لیکن] از پیادگانِ قضا و قدر غافل که چگونه در ششدر حیرانیِ مات می شوند !

شاه ممدوح هر چند نصایح عاقلانه و مواعظِ فرزانه با امیران حیدرآباد بسیار بقلم آورده، لیکن همه را گوزِ خر دانسته، و از آسترِ لگد پران [استبداد] خود فرود نیامدند . لاچار سرکارِ اشرف، صلاح کارِ خود، در توقف شکارپور دانسته، جانب امیرانِ مذکور اعلام نمود که : بالفعل بسبب پراگندگیِ کارهاي ضروریه، روانگيِ سرکار اشرف، سمتِ خراسان نخواهد شد . هر گاه رونق و بندوبست کارهاي مرجوعهٔ سرکارِ اشرف بعمل آمده، همانوقت تحرکِ لواي فلک فرساي، جانب خراسان صورت وقوع خواهد گرفت .

امیرانِ مذکور هرگاه از چنین اعلام شاه ممدوح آگاهی یافتند، مانند دود بر خود پیچیدند . و چون آتش، شعلهٔ خشم از کانون وجود بر کشیدند . و مثلِ موجِ آب، در پیچ و تاب

---

(۱) مُرتَسَم = نقش کرده شده .

(۲) الف : کمین .

خفگي آمده ، چون غبار از بادِ غرور برخاستند، و مصلحت نمودند، که هنوز شاه مذکور چندان جمعیتِ لشکر ندارد ، چون زلف ، سیه روزگار و پریشان است ، باید که جمع آوری سپاه (۱) نموده ، به دبدبه و هاي و هوي ، از شکارپور اخراج نموده شود ، که مِن بعد ازین توقف شاه در شکارپور مقرون مصلحت نیست ـ

هر گاه اولیای دولت ، ازین عزیمت امیران آگاه گردیده ، در فکر تهیه و سامان خود شده ، و این خبر نزاع مابین اولیاي دولت و امیران ممدوح ، در تمام عالم صورت اشتهار یافته ـ کار پردازان امیران که در ملک آبادی (۲) برحکمراني نشسته بودند ، از دریافت این معني ، سراسیمه گردیده ، خود بخود از خوف جان ، کلاه تالپوري که بر سر خودها کج نهاده ، خرامان خرامان ، چون کبک رفتار می نمودند ، در ساعت کلاهاي مذکور از سر برداشته و در بغل خود نمودند ، و دستار سیاه (۳) چون ماتم زدگان بر سر بسته و بغیر لباس ساخته ، ملکها را گذاشته ، شباشب عبور دریا نموده فراری شدند ـ

عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، پیش ازین واقعه ، معهٔ تحایفِ نفیسه و اسپان از موکلان خود ، مامور اولیاي دولت بوده ، و در خیرپور رسیده ، بسبب حدوث این واقعه درانجا متوقف شده قدمی پیش نمي برداشت ـ

---

(۱) الف : جمع آوري لشکر بلوچ نموده .
(۲) الف : که در ملکها بر حکمراني .
(۳) الف : بوچن سیاه . [در زبان سندهي بوچڻ چادر کوچک زنانه و مردانه را گویند] .

هر چند دستخط مبارک امناي دولت، در خصوص طلب عاليجاه سيد محمد كاظم شاه، مشعر بر کمال خاطر جمعي، متواتر در خيرپور ميرسيدند، ليكن مابين سيد ممدوح و عاليجاه سمندر خان، البته غبار كلفت واقع بود. ازين جهت كه مبادا غبار بي غيرتي بر دامن حالم بنشيند، رغبت آمدن خود به پيشگاه اولياي دولت نميكرد، و بدار و مدار مي پرداخت. و با وجوديكه سركار اشرف، براي عاليجاه سيد موصوف، دستخطهاي مبارک امر صادر مي نمود، كه شما بمنزلهٔ فرزند سركار ميباشيد، و عنايت شاهانه بر شما بسيار است، هر گاه ملک شکارپور، از سركار اشرف گرديد، بازهم (۱) زمام حكم شكارپور بدست اختيار عاليجاه خواهد بود. و اگر از اميران سنده گرديد، نيز آن عاليجاه حاكم اين ملک شكارپور خواهد بود، كه الطاف خسروانهٔ سركار اشرف بران عاليجاه بسيار است. و هيچ خيال ديگر بخاطر خود نيارند، كه هتک (۲) پردهٔ عزت وكلا، در هيچ ملت و دين و آئين (۳) روا نيست.

ليكن عاليجاه سيد موصوف، بمقتضاي سلسلهٔ تقدير رب قدير، هرگز از خيرپور، حركت جانب اولياي دولت نكرد، درانجا سكث پذير بود. در تجويز و فكر طلبانيدن سيد محمد تقي شاه برادر خود، كه بعهدهٔ نيابت شكارپور درانوقت مامور بود،

---

(۱) ک: باهم. الف: تاهم.

(۲) ک: ننک [؟]. اما قرار الف، هتک بمعني دريدن صحيح است.

(۳) ک: و دين امين روا نيست. الف: مانند متن.

گرديده، و عاليجاه رحيم خان کوسه (۱) را که باو دمِ محبت داشت صلاح طلبانيدن برادر خود از شکارپور، بطريق اخفا که احدي و فردي مطلعِ احوال برادرش نگردد، نمود. و او را مامور کرد، که در شبِ تار، انجام اين کار نمايد. ليکن سيد محمد تقي شاه، از بسکه اتقاي محبت درم و دينار دنياي بيوفا دارند، بملاحظهٔ اين تفرقهٔ ناگهاني، نهايت دل از دست داده، هوش و حواس باخته، در هراس آمده، و از خوف سرکار اشرف چون سيماب در بوتهٔ بيقراري لرزان و حيران (۲)، در فکر رفتن خود گرديده، آخر بتجويزي از پيشگاهِ اولياى دولت، نقد رخصت بدست آورده، و آنرا غنيمت دانسته، مانند هد هد بموجب حکم سليماني شاه جم جاه، در فضاي مدعاي خود در پرواز آمده، رخ نهاد شبستان (۳) آرزوى خود گرديده، که شباشب خود را در خيرپور، نزد عاليجاه سيد محمد کاظم شاه برادر خود رسانيده. در صورت اتصال قانون شوق، نغمهٔ وا شوقاه، وا شوقاه (۴) مابين خود مي سرائيدند.

هر گاه سيد محمد تقي شاه در خيرپور بنوعيکه مذکور شده، بملاقات عاليجاه سيد محمد کاظم شاه مشرف گرديده، مابين خود صحبت آرائى [و] از تلخ کامى وقوعات روزگار شيرين کاميها

---

(۱) کهوسه=قبيله ايست از بلوچان که در سند عليا نيز سکونت دارند.

(۲) الف: خبزان.

(۳) ک: شب ساي [؟]. الف: شهر حياي [؟]

(۴) ک: واشوقاً واشوقاً [؟]. الف مانند متن.

نمودند۔ آخر بعد این همه نغمه [خواني] ها ، رفته رفته از سرناي و کرناي زبان همين نغمه را خواندند : [مصرعه]

رسیده بود بلائي ولي بخير گذشت

و سجداتِ شکرانهٔ بیکرانه ، بدرگاهِ ایزدِ یگانه بجايِ آورند۔ فقط۔

در بیانِ گریختنِ (۱) کارپردازان امیران سنده از ملک شکارپور [و]

مواضعِ [متعلقهٔ آن] خود بخود ، آمدنِ رعایای غربای شکارپور وغیره مواصعاتِ آن بحضور شاه ، جهتِ داد رسیِ خود [و] تعیینِ حاکمان از سرکار اشرف بر دیهات (۲) شکارپور، و آمدنِ لشکر میرصاحبان خیرپور واقعهٔ سکهر(۳) [و واقعهٔ جنگ سکهر] از چنگ قلم عجب نغمهٔ رنگین سرائیده شده است .

تیر قلمِ راست رقم، از کمانِ مدّعا، چنین نشانه بر هدفِ بیان می زند که :در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت[۱۲۴۸] هجري، کار پردازان امیران سنده ، ملکهاي متعلقهٔ شکارپور، از خوفِ جانِ خود گذاشته فراري شدند. همانوقت تمام رعایاي ملکها به پیشگاهِ اولیاي دولت آمده بعرض رسانیدند [که] کارپردازانِ امیران، خود بخود، ملکها را گذاشته رفتند. و ملک ها از حاکمِ

(۱) ک: گرفتن .

(۲) ک : بر والیان شکارپور [؟] .

(۳) ک : تا آخر همین فصل بجاي سکهر [سهکه] است ، که تصحیف کاتب خواهد بود

وقت خالي افتاده اند . و طایفهٔ بدکارانِ رهزنان اگرچه پیش ازین هم در تاخت و تاراج ما غرباي رعایا ، قصوري نداشتند الحال که ملک ها خالي دیده اند ، شب و روز ترکتاز و دست بُرد مي نمایند. هرگاه از سرکار اشرف، حفاظت و نگهباني غرباي رعایا بعمل آید بهتر ، و الاّ طعمهٔ کامِ نهنگ بلوچان بدکاران خواهیم شد .

امناي دولت، حسبِ استدعاي رعایا، بنا بر حفاظت ، آدمان خود را بر ملکها مامور نموده، که رفته بدلاسائي و استمالتِ رعایا پردازند که متفرق و فراري نشوند ، و بدستور اصلي باماکنِ خود آبادان باشند .

امیران سند چون دیدند ، که آدمانِ اولیاي دولت ، در ملکها رفته نشستند ، از بس حدتِ (۱) غصّه ، مانندِ دیگ در جوش ، و چون موج در پیچ و تاب آمدند . اولاً امیران خیرپورقدری لشکر جمع نمود، بسر کردگی عالیجاهان میر مبارک خان و میر زنگي خان مامور [وارد لوهری] گردیده، لشکر را حکم عبور دریا دادند ، که در سکهر (۲) فروکش شدند ، و در بحرِ تدبیر شناوري مینمودند ، که بتجویزي و تدبیری ، رفع اولیاي دولت از شکارپور نموده شود .

ازانجا که — التّقدِیرُ یَضْحکُ عَلَی التّدبِیر — (۳) فقیر

---

(۱) حدّت = تیزي .

(۲) ک : سهکه [؟] .

(۳) مقولهٔ عربیست بمعني = تقدیر بر تدبیر مي خندد .

عالم‌خان مري، که چند سال از موايدِ خوانِ نعمتِ حکومت شکارپور شيرين کام گرديده بود ، هرگاه يادِ موايدِ حکومت شکارپور مي نمود، از حسرتِ آن ، نهايت تلخ کام شده ، دستِ تغابن و افسوس چون مگس ماليده ، بر فرق (۱) خود ميزد . و از سوزِ حکومت شکارپور و مفارقتِ پري رويان (۲) و لوليانِ شکارپور سپند وار در مجمرِ سوز و گداز ميسوخت . و آهِ آتشناک از دلِ سوخته ميکشيد ، و هَي شکارپور ! هَي شکارپور ! ميگفت.

آخر مري مذکور ، بلا فرصت ، معهٔ جهان‌خان خلفِ خود و لشکر متعينه ، عبور دريا نموده وارد سکهر (۳) شده . دمبدم از هواي شکارپور نعرها (۴) مي زدند . روزِ ديگري ، مري مذکور از سکهر سوار شده ، بتاخت و تاراج رعاياي غرباي دهِ جعفر آباد و قريه آباد (۵) وغيره دهات پرداختند ، و هيچ رحم، بحالِ مردمِ غربا نکردند .

حاجي هدايت‌الله خان که از سرکار اشرف ، در محال گوسرجي (۶) مامور بود ، بدريافت اين خبر ، از گوسرجي معهٔ چند نفر سواران سوار شده در مقابله مري مذکور آمده . هر چند بنا بر عدم ايذاي رعايا ، به مري مذکور هدايت نموده ، ليکن

(۱) الف : بر حسرتِ خود .
(۲) الف : پري رويان ديو خصلتان شکارپور .
(۳) ک : سهکه .
(۴) الف : نعرهاي دم بهاءالحق از نفير دهانِ خود ميزدند .
(۵) اين دو قريه در حدود پنج ميلي بر راه سکهر و شکارپور واقع‌اند.
(۶) ک : کونرجي [؟] .

باز نیامده بي محابا مرتکب ِ فتنه و فساد گردید . ازانجا که جمعیت لشکر مري مذکور بسیار ، و از عالیجاه مذکور چند نفر سواره بودند ، لا علاج از کار زار رخ تاب نشده ، در میدان مقابله ثابت قدم گردیده ، تا از قضاي کردگار ، گولهٔ تفنگ ، بجان ِ مري مذکور که سرکرده جنگ و جدال بود خورده ، از اسپ ِ حیات ، بر زمین ممات افتاده ، رخ نهاد منزل ِ آخرت گردید .

بعد قتل مري مذکور ، جهان خان پسرش از سوز و گداز پدر ِ خود عنان اختیار بدست بی صبري داده ، چون فیل ِ دمان بر عالیجاه مذکور ، جلوه‌ریزي نموده(۱) بضرب تفنگ او را ، روانهٔ آخرت نمود (۲). و دیگر سواران عالیجاه [مذکور]، پیاده وار (۳) در ششدر گریز ، مات شدند . جهان [خان] مري ، سر ِ عالیجاه مذکور چون سر ِ قلم بریده ، در عام عَلَم ساخته ، مثل دار بازان می گردانید ، و به لگد بي رحمانه سرش می کوبید (۴)، و تف‌ها بر رویش مي انداخت . و از انتقام ِ پادشاه علی‌الاطلاق غافل ، که وزیر تقدیر در چه تدبیر است !

ازانجا که در هر سرّي سِرّي است ، عالیجاه مذکور یکي بزیور علوم آراسته ، دوم دیدهٔ آرزوي خود را بکحل الجواهر ِ لقاي زیارت فیض بشارت حرمین الشریفین ـ : اَدَ مَهُمَا اللهُ شَرَفاً و تَعْظِیماً ـ منور نموده بود . سوم از طرف ِ پادشاه اسلام ،

---

(۱) الف : جلوه ریزی کرده .
(۲) ب : او را زوّار کعبهٔ آخرت نمود .
(۳) ک : پیاده وارد ششدر .   (۴) ک : می کوبند.

براي(۱) حقِ نمک و محض براي خير خلق الله [رعايا] کشته شده. ببينيد که سرِ اين سر کجا سر مي کشد! نظم:

هر يکي را رنگ وجهي داد سلطانِ ازل
هر سري را سر نوشتي کرد ديوانِ ازل
احتياطِ ما چه سنجد، پيشِ تقدير اله
چون ترا چون گوي چوگان [کرد] چوگان ازل
هر چه کاري در بهاران تير ماه [آن] بدروي
تا چه تخم انداخت اول دستِ دهقانِ ازل

---

(۱) الف: براهِ حق.

در بیانِ مامور نمودنِ اولیاي دولت، عالیجاه سمندرِ خان

در مقابلهٔ لشکرِ امیرانِ خیرپور واقعه سکهر (۱) و لاف و گزاف زدن (۲) لشکر مذکور وغیره

تیغِ قلمِ تیز رقم، که معرکه آراي میدان سخنوریست، در رزمِ این مدعا چنین جلوه افروزِ بیان میگردد که: هرگاه در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت [۱۲۴۸] هجري، عالیجاه حاجي هدایت الله امیر کبیرِ اولیای دولت، از دستِ جهانِ [خانِ] مري کشته شده، درین صورت، آتشِ خشمِ اولیاي دولت شعله ور گردیده. عالیجاه سمندر خان را بمعهٔ سه هزار لشکرِ سوار و پیاده و هفت عرابه توپ حکم داد که: امیران خیرپور، هیچ ادب و لحاظ سرکار اشرف، ملحوظ نداشتند. الحال سرکار را لاچار ست:

چو از سر بگذرد آب اي خرد مندا
نهد مادر بزیرِ پاي فرزند

شما رفته در مقابلهٔ لشکرِ امیرانِ خیر پور، بجولانِ مردي بکوشید، هرچه بادا باد! نوعیکه رقمِ ازل در دفترِ تقدیر

---

(۱) ک: سهکه [؟]   (۲) الف: گزاف نمودن.

بمقتضاي — جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ كاين — (۱) ثبت است، از پردهٔ تقدیر جلوه گر خواهد شد .

و امیران خیرپور نیز بسببِ کشته شدن عالم خان مری، عالم عالم فتنه و فساد ، و جهان جهانِ شور و عناد برخاسته، طوایفِ بلوچان سرکردگان هر یک محبت خان مري و دهگانه خان مري (۲) و جلال خان مري و فضل محمد خان مري و طایفهٔ نظاماني (۳) و جلباني و باکراني وغیره طوایف از (۴) عالیجاه میر رستم خان و سید میان غلام مرتضي شاه، از مهر صاحب میر علي مراد خان، که سید ممدوح همیشه سر خوشِ بادهٔ غرور و بهادري، و سر مستِ شرابِ معارک و حوان مردي، بلکه خود را رستمِ دستان می گفت، از انتقام کشی عالم خانِ مري، که پیادهٔ کارزار بود ، چون شیر غران و مانند رعدِ خروشان، معهٔ جمعیت لشکرِ موفوره، چون گرد باد [پیچان و] از هر طرف دوان دوان، و کلاهاي تالپوري بر سرهاي خود کج نهاده و بروتها را تاب داده ، یاوه گویان خودها را در

---

(۱) حدیث شریف است که شرح آن گذشت .

(۲) مري = قبیله معروف بلوچ است در سنده علیا و بلوچستان .

(۳) نظاماني = یک قبیلهٔ بلوچ در سیهون و هاله و سند علیا [— گزیتیر سنده ۹۹٦]. جلباني و باکراني هم دو قبیله بلوچند در سند علیا.

(۴) ک : در. — مقصد اینست که ادارهٔ این طوایف بلوچي مربوط بهمین اشخاص بود .

لوهري رسانيدند. و عبور دريا نموده در مقام سکهر (۱) رسيده، دست ظلم بتخريب رعاياي سکهر، از تکاليف ما لايطاق (۲) دراز نمودند. و ادب درگاه فيض پناه حضرت شاه خيرالدين(۳) عليه الرحمه مرعي نداشتند. باوجوديکه:

اوليا را هست قدرت از اله تير رفته باز گرداند ز ره

هر که در مهام، توسل و استمداد از اولياء الله نجويد، در هيچ معارک [کمر] فتح و نصرت نه بندد. و عاليجاه سيد محمد کاظم شاه، که چند روز حسب الارشاد مؤکلان خود در خير پور متوقف بود، در اندفاع شرارت [و] فساد، و انطفاي آتش فتنه و عناد، و بناي اساس سلوک و اتحاد مابين اميران و شاه، بسيار سعی و تلاش نمود، ليکن از تقدير رب قدير مؤثر نيفتاد. عاليجاه سيد ممدوح، بجهت توقف خود در خير پور، بمير صاحبان خيرپور بسيار گفتگو نموده، ليکن اميران مذکور، از لحاظ عتاب اميران حيدرآباد در جواب گفتند: که مايان نمي گوئيم، که در خيرپور بمانيد يا برويد، اختيار خود داريد!

آخر بعد از چند ايام، پروانهٔ اميران حيدرآباد، موسومهٔ سيد موصوف صدور يافته. مضمونش اينکه: لذت خوان رنگين

---

(۱) ک: سهکه[؟] (۲) يعني بلند تر از طاقت.

(۳) در ب نام خيرالدين نيست و فقط حضرت شاه است. درگاه شاه خيرالدين يکي از مزارات معروف سکهر کهنه است. [رک: تعليق نمبر ۲۸].

طعامِ امیران خیرپور بشما نمی گذارد، که ازانجا حرکت نمائید، و قدمی از خیرپور بردارید! باید که دست خود را ازین خوان رنگین، کوتاه نموده، ازانجا روانهٔ لاڑکانه (۱) گردید، بعالیجاه بهادر خان کهوکهر همدمِ مایدهٔ خوان اتفاق شوید!

چون از صدور اینچنین پروانه، بسیار مکروهِ طبیعت عالیجاه سید مذکور شده، از بی انصافی و بی تمیزی مؤکلان نوجوان خود افسوس میخورد [ند]. [آخر الامر]ــ آلمأمُورُ مَعْذُورٌ ــ (۲) سیدِ مذکور، ترکِ خیرپور نموده، بعزم لاڑکانه روانه، منزل اوّل در تندو (۳) لقمان [خان] انداخته. اتفاقاً دران شب، خبرِ کشته شدن عالم خانِ مری در خیرپور رسیده. و در نصفِ شب هاي و هوی در شهرِ خیر پور واقع شده. و در هر کوچه و بازار (۴) تگ و دوِ مردمِ بلوچان میرفت. و بزبان سندهي آواز میدادند [و یلوه گوئی میکردند ــ پلا پلاڻ سجا نه چڏ یندا سونءَ] یعنی : باش! ما هم، همچنین کرده، شجاع ترا نگذاریم!

---

(۱) ک : لدوکانه [؟] (۲) مقولهٔ عربیست بمعنی = امر شده معذور است . (۳) ک : تندره [؟]. تندو لقمان به شمال خیر پور متصل آن واقع است، ۱۵۰۰ نفر نفوس دارد. در سنه ۱۷۸۵ع لقمان خان تالپور بنای آن نهاده است [ــ گزیتیر سند ۸۳۵] .

(۴) الف : و بازار بلوچان میرفتند و بزبان سندهي میگفتند پلا ...

چون صبح شد، عالیجاه سید محمد کاظم شاه بدریافت این خبر مري مذکور، رفتن خود جانب لاڑکانه(۱) موقوف داشته. از تنده(۲) لقمان خان پس آمده، مشرف سلام میر صاحب میر رستم خان گردیده گفت : که الحال مقدمهٔ جنگ و جدال از طرف سکهر (۳) روي داده ، رفتنِ ما طرف لاڑکانه چگونه شود ؟ میر موصوف هنوز در فکر جواب بود ، که از (۴) روي عقل سنجیده جواب دهد (۵) ، که پیادگان قضا و قدر، سید مذکور را (۶) ایستادن یکدم نداده و نه جواب شنیده ، بمیر موصوف خدا حافظ گفته ، باتفاق سید محمد تقي شاه برادر خود و عمله و فعله ، روانهٔ سکهر گردیده . و باین خاکسار که نوازندهٔ قانون این داستان است، بسیار تکلیف بردن همراهِ رکاب خود نموده، لیکن بجواب صاف پرداخته، بخدمتش عرض کردم که : عقلاء هر جامه را باندازهٔ اندامی دوخته اند ، و خاتم هر هنري در انگشتي داده اند (۷) .

هر قلم را بهرِ تحریرِ خطي سرکرده اند
کار باز از بط نیاید ، لحن طوطی از زغن

کارِ من قلم زني است . الحال مقدمه بشمشیر زني سرکشیده .

---

(۱) ک : لدوکانه [؟]. (۲) ک : تندره [؟] .
(۳) ک : سهکه [؟] . (۴) الف : که ببالغه عقل .
(۵) ک : جواب داند [؟].
(۶) ک : سید مذکور را برمهٔ استادن[؟]. الف : مانند متن.
(۷) الف : داده اند . بیت : هر قلم......

براي ما فقرات نويس دانائي، همين سربري قلم هم کافي است، نه خون ريزي ناحق مسلمين! اين معنی در چه ملت رواست؟ اگر مقدمهٔ جهاد باشد، هم مضايقه ندارد. اگر درين جنگ بی سود کسی کشته شود چه سود؟ بجز سرمايهٔ – خَسِرَ الدُّنْيا والآخِره – (۱) چه حاصل خواهد شد؟

غرض خاکسار باين مسايل و وسايل، از خدمت سيد ممدوح رخصت گرفته، روانهٔ شکارپور بمکانِ مألوفهٔ خود شديم. باوجوديکه سيد محمد تقی شاه برادرش، باوِ بسيار ازين حرکت ناصواب ممانعت نموده، ليکن بمقتضای – اِذَا جَاءَ القَضَا عَمَی البَصَرُ – (۲) سخنان برادر خود را هرگز بگوش نياورده، روانه جانب لوهری گرديده، هرگاه در عرصهٔ راه آمدند و ديدند که: جنازهٔ عالم خان مري مي آوردند. آنرا شگونِ نا ميمون دانسته، خار خار اين معني در دلِ آنها راه يافته. و يک طاقه شال بر نعش مري مذکور انداخته، وسوسه کنان داخلِ لوهري شدند، و بلا فرصت به تعجيلِ تمام، عبورِ دريا نموده، واردِ سکهر گرديدند. و بلوچانِ جلادت نشان لشکرِ اميران، که مقدمهٔ جنگ بيگانه گاهي نديده بودند، بشمشير زنی خانگي خود که بر سگ گرگين و گربه [مسکين] و مرغ و بز و بزغالهٔ چرکبن، مابينِ خود جنگ می نمودند، خود را سرخوشِ بادهٔ بهادري و پهلواني

---

(۱) قرآن، الحج، ۱۱ ج ۱۷.

(۲) مقولهٔ عربيست يعنی = وقتيکه قضا آيد، چشم کور شود.

انسته ، از سرناي (۱) زبان ، نغمهٔ لاف و طبلِ گزاف
ی نواختند (۲) که : اینک لشکرِ شاه را که اکثر پیاده و قدري
سواره‌ٔ فلاکت زده می باشند ، بیک چالِ پهلوانه [و ترکتازِ
بهادرانه ، مات ساخته ، برابر رخ نهادِ شکارپور می شویم ، و
شاه را با وزرأ و امرأ اسیر و] دستگیر نموده می آریم ، و ملک
شکارپور را غارت نموده ، فیل هاي زر و زیورات بار نموده ، و
طایرِ جانِ پري رخانِ شکارپور ، که برهمزن خانمانِ عشاق
مي باشند ، چون شهباز در پنجهٔ اقتدارِ خود صید نموده خواهیم
آورد . و شکارپور را همچنین صاف خواهیم نمود ، که دوباره
هوسِ احدي و فردي از غنیم نخواهد شد .

ازانجا که هرکه لافید نبافید ، و حالا که (۳) خود از شاهین
قضا و قدر غافل و بیخبر ، که چگونه طایر جان لشکرِ امیران
و سرکردگانش ، شکار پنجهٔ شاهین مبارزینِ اولیاي دولت
مي گردد! و از سیليِ هزیمت ، رخِ خود را مجروح ساخته ،
غرقِ دریا مي شوند !

---

(۱) الف : از قرنای زبان .
(۲) درینجا یک جملهٔ خیلي مستهجن در الف موجود است ، که
در ک حذف کرده اند ، و ما هم نیاوردیم .
(۳) الف : و چالاک [؟] ،

در بیانِ جنگ نمودنِ لشکرِ امیرانِ خیرپور با عالیجاه سمندر خان [امیر کبیر شاه]

و هزیمت (۱) یافتنِ لشکرِ مذکور و غرق دریا شدن

شجاعِ قلم جلادت رقم، که همیشه پهلوان میدان سخنوریست، در معرکه آرائي این مدعا ، چنین حملاتِ دلیرانه[بیان] مي نماید که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت[۱۲۴۸] هجري ، هر گاه عالیجاه سمندر خان ، بموجب امر جلیل‌القدر اولیاي دولت ، معهٔ جمعیت سه هزار لشکر سوار و پیاده ، و هفت عرابه توپ ، از شکارپور بعزمِ رزم روانه ، و بطيِ منازل سه چهار کروهي آهسته آهسته توقف کنان ، و از عاقبت کار هراسان ، که آیا شاهد فتح و نصرت بکه رخ نماید ، در عرصه هفت هشت یوم وارد جعفرآباد (۲) گردیده ، لشکر امیران خیرپور که خارج از تعداد بود ، از روي فریب بازي که — الحَرْبُ خِدْعَةٌ —(۳)

---

(۱) ک : عزیمت [؟] .

(۲) جعفرآباد در حدود چهار میلي سکهر بر راه شکارپور واقع است .

(۳) حدیث صحیح است که احمد در مسند و بخاري و مسلم و ابو داوٗد و ترمذي در صحاح خود روایت کرده اند [— جامع‌الصغیر ۱-۲-۱۵] یعني = جنگ فریب دادن است .

اکثري در ناله لاله واه (۱) که متصل سکهر (۲) است، چون خرگوش، خود را خواباينده پنهان نشستند و تفنگهاي اجل، بدست خود گرفته، منتظر آواز ملک‌الموت بودند.

عاليجاه سمندر خان، چون بوي فليته (۳) تفنگ فريب بازي لشکر اميران برده بود، قدمی پيش جانب سکهر از شاهراه نگذاشته، از روي تدابير فرزانه، لواي مبارک لشکر خود را در مقابلهٔ لشکر اميران، بمسافت نيم کروه، بر سر درختان نصب نموده، و جزوي لشکر خود را درانجا گذاشته، که طنبور و طبلهاي جنگ درانجا می‌نواختند، چنانچه بر لشکر اميران، معلوم شود، و يقين دانند که: جيوش شاه، درزير لوا صف آرائي نموده ايستاده اند، و ازان غافل که، برق [بلائی] از طرف ديگر، بر خرمن حيات آنها، از آسمان اجل می افتد.

عاليجاه سمندر خان بعد اين همه تدبير تزوير، علمهاي جنگ بر درختان جنگ نصب نموده، خود برهنموني کسان واقف کاران سر زمين، معهٔ جمعيت قدري سواران و پيادگان و دو عرابه توپ، به آهستگی تمام، که صداي پاي بسر گوش هم نرسد، بطريق عياران، از راه کوه آدم شاه (۴)، که

(۱) واه در سندهي بمعني نهر و ناله است [— گزيتير ۸۹۸].
(۲) ک: سهکه [؟].
(۳) فليته = مصحف فتيله عربي است بمعنی تابنده از فتل عربی [— غياث].
(۴) در شرق سکهر تپهٔ کوچکي بنام آدم شاه موجود است، و بران قبر همين شخص است. اين شخص مورث اعلاي دودمان کلهوره سنده است که در چند وکه لاڑکانه زمينداري کوچکي داشت. بعد ازان به ملتان رفت و جم غفير مريدان بدور وي گرد آمدند و نيروي بزرگي تشکيل دادند. آدم شاه با حکمداران عصر در آويخته و در جنگي هلاک گرديد. مريدان نعش او را به سکهر آورده بالاي همين تپه دفن کردند. اين تپه چون موقعيت نظامي دارد، در دست لشکريانست [— گزيتير سنده ۵۸].

روزِ اول منشور(۱) آيهٔ کريمه — و يَسْفِكُ الدِّماء —(۲) بنام آدم صادر است، بر سرِ کوه آدم شاه، بهزار شدت سوار شدند، و دو عرابه اتواپ را نيز بر سرش سوار نمودند.

اين آدم نشد بلا شد! بعده يکبارگی بغتتاً بر لشکرِ اميران، که سران و سرکردگان، معه خيامهاي گلگون چرکين، بر لب دريا، مضرب ساخته غافل نشسته بودند و تماشاي امواجِ دريا مي نمودند، و از اجراي آب عبرت ميگرفتند، چنانچه:

بر سرِ جوي نشين و گذرِ عمر ببين
کاين اشارت ز جهانِ گذران ما را بس

که در حين عبرت از سرِ کوه آدم شاه، شلکِ اتواپ متواتر از جانبِ سردار موصوف شعله ور گرديده. چندين خيام و اسپان و آدمان از ضربا ضربِ اتواپ، چون کاغذ بادي سرِ هوا پريدند.

هر گاه سران و سرکردگانِ لشکرِ اميران، چنين شعلهٔ ناگهاني بديدهٔ بيخبري ملاحظه نمودند، سر رشتهٔ احتياط را از دستِ هوش داده، چون سيماب در بوتهٔ حيراني بی قرار، و مانند موج در پيچ و تاب اضطراب (۳) آمدند. و مثل ديدهٔ حباب، حيران اين واقعها (۴) گرديده، از عدمِ حفاظتِ کوه آدم نادم، و مستعد مقابله و معامله شدند. هر يک از لشکرِ اميران، بی ترتيب، روي سوي خود نعره دم بهاء الحق زنان،

---

(۱) ک: نشور. (۲) قرآن، البقره ۳۰ ج ۱،

(۳) الف: اضطرار. (۴) الف: واقعهٔ هايله.

بنا بر مقابله رخ نهادِ کوه شدند.

عالیجاه سید میان غلام مرتضي شاه که چون کوه الوند (۱) بود، از بس نشهٔ بادهٔ غرور و بی پروائي، درین صورت هیچ تحمل نکرده، بر اسپِ اجل سوار گردیده، خود را بسلاح آراسته، و بروتها را تاب داده، معهٔ عملهٔ خود، روانهٔ میدان جنگ، و بوقتِ رفتن، بیاران و رفقای خود، که هم نواله و همکاسهٔ محبت و اتحاد بودند، روي گردانیده و مخاطب شده که: اینک مشتِ مرغان را گنجشک مثال، که عبارت از لشکرِ اولیاي دولت میباشد [به منجنیق] حملاتِ دلیرانه [و تردداتِ] بهادرانه، از سرِ کوه پرانیده، مظفّر و منصور پس مي آئیم. و عالیجاه سید محمد کاظم شاه که یارِ وفادار او بود، هر گاه چنین تعجیل کاری سید غلام مرتضی شاه را معاینه نمود، دستِ افسوس بهم سائیده و نمی نوانست که عنان اسپ او بگیرد، و آحر خودهم لاچار گردیده، و روی از رفاقتِ یار وفادار نگردانیده، عندلیبِ زبان را بترانه سازي این بیت مترنم ساخته:

سخن درست بگویم، نمي توانم دید
که مَي خورند حریفان و من نظاره کنم

این بگفت و در ساعت بر اسپِ اجل راکب شده، رخ نهاد میدان کار زار گردیده، و چند قدم پیش از غلام مرتضي شاه رفته، به ترددادِ دلیرانه، چند نفر از پیادگانِ لشکراولیاي [دولت] مقتول و مجروح ساخته، خود هم بضربِ تیر تفنگها، از تومنِ

(۱) ک: الون [؟]

حیات بر زمینِ ممات افتاده، تیز روِ منزل آخرت گردید .
إنّا لِلّٰه وَ إنّا إلَیه راجِعُون (۱) .

بعد ازان سید غلام مرتضی شاه، شمشیر برهنه بدست و لب حسرت بدندان گرفته، چون فیل دمان خرامان، در میدان رزم آمده، بی مقابله و مجادله، از دور طعمهٔ اژدهاي تفنگ گردیده، از اسپ سر زمین غلطیده، و آهِ سرد از دل بر آورده گفت: رایگان برباد رفتم، و هیچیک مقابله با غدّاري (۲) نکردم .

بعدِ غلطیدنِ سیدِ ممدوح، پیادگانِ روهیله (۳) برسرش رسیده، سرش چون مرغ بریده، و لباسِ فاخره از برش کشیده، و سلاحش برداشته رفتند . و بعده دریا خان نظاماني که ملازم وزیر (۴) خاصِ امیران حیدرآباد بود، از قضای کردگار، در میدانِ کارزار پیدا شده، برادرزادهٔ عالیجاه سمندرخان، اسپِ خود را بر او تاخته، بیک ضرب شمشیر و نیزه، سرمایهٔ حیاتش را ربوده، از زینِ اسپ او را کشیده بر زمین انداخت، و شمشیر اعلي از کمرش واز نموده برد . و باز شجاعت نشان (۵)، جهان خان مري

---

(۱) قرآن، البقره، ۱۵۶ ج ۲ .

(۲) الف: باعداٴ نکردم .

(۳) الف: روحیله [؟]. ک: روحیله [؟]، و صحیح آن روهیله است، در هند افغانان را روهیله گویند، منسوب به روه یعني سر زمین از حسن ابدال تا هرات [— فرشته] .

(۴) الف: و امیر خاص .

(۵) ک: شجاعت بشاه [؟].

معهٔ پنجاه شصت نفر مبارزین اشجعین، دامنهاي پیراهن حیات، با یکدیگر بسته که رسم بلوچان است، بازي شمیشرها کنان، در میدان جنگ حاضر آمدند، و بخوبی چنگ جنگ را در نوا آوردند، و بسیاري از لشکر اولیاي دولت، زیر تیغ بیدریغ خود کشیدند، و داد مردانگي و همت از دست ندادند، تا آنکه خود را معهٔ رفقا، برباد فنا داده. لیکن برشجاعت جهان خان مري جهان جهان آفرین باید نمود !

اما عجب از ناداني و حماقت بلوچان، که در وقت کارزار [از] اسپان فرود آمده، پیاده شمشیرهاي برهنه بدست، و لب بدندان گرفته، نعره زنان، بر کوه مي دویدند، و تا رسیده بر کوه به تیرهاي تفنگ محاربین، خودها را ضایع مي نمودند. و نحوي آتش جنگ و جدال در اشتعال آمده، که خرمن حیات چندین بلوچان خاص و عام، برباد فنا رفت.

و عالیجاه فتح محمد خان غوري وزیر پر تدبیر (۱)، و میر صاحب میر رستم خان و محبت خان مري وغیره، که در نالهٔ لاله واه (۲) پنهان بودند، اصلاً سر از نالهٔ مذکور بالا نکردند، بلکه در وقت جنگ، نقش زمین شده افتاده بودند، و نفس بر نمي آوردند بامید اینکه پهلوان زنده خوش است.

لشکر (۳) اولیاي دولت، که همه سواران خراساني و پیادهٔ

---

(۱) الف: پر تزویر میر صاحب

(۲) ک: در ناله و لاله و آه [؟] اما لاله واه الف صحیح است که ناله ایست متصل سکهر.

(۳) ک: شکر [؟].

روهیله و هندوستانی بودند، سلاحِ شمشیرها و تفنگهاي باربند طلا و نقرهٔ بلوچان دیده، چون مجنون، صحرا نورد (۱) تعشّقِ جمال لیلیٔ زرِ (۲) باربندِ طلا و نقره سلاحها گردیده، دست به یغماي مقتولان و مجروحانِ بلوچان دراز کردند. و هر احدي که بلوچانِ چون آهو، صیدِ تفنگ خود می نمودند (۳)، سر آن [را] بی رحمانه بریده، فرشِ (۴) روی زمین میکردند.

بعدِ کشته شدن امرای امیران سنده، چنانچه سید میان غلام مرتضی شاه و عالیجاه سید محمد کاظم شاه و عالم خان مري و شجاعت نشان جهان خان مری، که هر یک شه فردِ غزل دیوانِ دلیری، و مطلع قصیدهٔ بهادري بودند، هرگز سزاوار قتل این چنین جنگ نبودند، لیکن با تقدیرِ ربِ قدیر چه تدبیر؟ بهر صورت بقیهٔ لشکر بلوچان، تابِ مقاومت نیاورده، طرفِ دریا رخ نهادِ فرار شدند.

نهنگِ (۶) قلمِ دریا رقم، در بحرِ این مدعا چنین غوطهٔ بیان میدهد: هرگاه لشکر بلوچان، از مقابلهٔ عساکرِ فیروزي مآثرِ اولیاي دولت، هزیمت را غنیمت دانسته، هجوم بر کشتي هاي گذرِ دریا آوردند، عالیجاهان میر مبارک خان و میر جنگی خان

---

(۱) ک: صحراي عار تعشق [؟].

(۲) ک: از بار بند [؟]

(۳) الف: میکردند.

(۴) الف: چپ روي بر زمین مینمودند.

(۵) الف: امیرانِ امراي سنده.

(۶) الف: چون نهنگ.

بفرمودهٔ امیران (۱) در مقام ِ لوهري داير بودند ، چون از گه گيري اسپ ِ هزيمت ِ بلوچان مطلع شدند ، چون گرداب در پيچ و تاب آمده ، از موج ِ خفگي حكم بر مسدودي كشتي‌هاي معابر دادند، كه احدي از بلوچان را نگذارند كه عبور دريا كنند .

بلوچان ِ بيچاره دل داده هوش باخته ، در دو شكنجهٔ آب و آتش گرفتار آمدند ، از يک طرف حدت ِ آتش جنگ ِ سردار سمندر خان شعله ور، و طرف ديگر، آب دريا موج زن ! هرگاه از تاب ِ آتش جنگ سردار مذكور، جانب ِ دريا مي آمدند، از مسدودي كشتي‌ها ، گذر راه ِ عبور نيافته ، از خوف تعاقب سردار موصوف، غرق دريا مي‌شدند . و اگر طرف سكهر پس مي آمدند، هر آينه درآتش ِ جنگ سمندر خان ، سمندر وار جاي ميگرفتند .

لشكر ِ بلوچان از واهمهٔ لشكر ِ اولياي دولت ، بلا تحاشي خودها را در دريا مي‌انداختند ، و بدست خود ، خودها را غرق دريا مي‌نمودند . و بعضي بلوچان از حدت ِ آتش ِ جنگ، لب خشك درآب دريا تا بعنق (۲) ايستاده ، آب آب ميگفتند، و از بيهوشي باوجوديكه در آب بودند ، آب را نمي ديدند . و برخي از بلوچان بملاحان و كشتي بانان عجز و زاري ميكردند ، كه براي خدا

---

(۱) ک : بفرمودهٔ شاه . در الف هم چنين است ، ولي بهمان خط ماتن، بالاي شاه "اميران" نوشته شده، كه مقصد ازان اميران سنده اند ، واين صحيح است . زيرا اين امراء به شاه تعلقي نداشتند ، بلكه مقابل وی بودند .

(۲) عُنُق = گردن .

عبور دريا کنانيد ! و بسياري بلوچان دُمِ اسپان گرفته، در دريا مي افتادند، و بکنار نارسيده، بمعهٔ اسپان غرق دريا مي شدند. و اکثري از بلوچان، خُرجينِ (۱) رخت خود را درميان فراشي پيچيده، و بران ريسمان بسته، چون تور (۲) ساخته، و مانند مشک بران سوار شده، دست زنان ميرفتند، هرگاه رخت تر ميگرديد در دريا فرو ميرفتند و غرق ميشدند.

هرگاه عاليجاهان مير مبارک خان و مير جنگي (۳) خان ديدند، که لشکر بلوچان بالکل ايستادگي ندارند، و غرقِ دريا مي شوند، بعده حکم معابرِ کشتيها بملاحان دادند. و بلوچان بر کشتيها اينچنين هجوم آوردند [که] اگر کسی ملاّحان [از] لحيهٔ مطول شان گرفته، کش کشان (۴) داخل کشتي مي نمودند، با آنهم از حود خبري نداشتند.

چون اينچنين طوفانِ هزيمت، بلشکرِ بلوچان روي داده، که از تقرير و تحرير خارج است. بعد از هزيمتِ بلوچان، عاليجاه نواب احمد خان لغاري که يارِ غمگسارِ [سيد] ميان غلام مرتضي شاه و سيد کاظم شاه بوده، عبور دريا نموده، زير قلعه [بهکر] رسيده، کنار درياي کرڙي (۵) فروکش، و از غم و الم ياران

---

(۱) خُرجين = دوپله بافتهٔ پشمي است که مسافران اسبابِ سفر را دران انداخته بر راحله بار مي نمودند.

(۲) الف: توز [؟].

(۳) ک: مير خيگی خان [؟].

(۴) الف: کششن کنان.

(۵) ک: کهراي. الف: کهيري. درخود زبان سندهي اصل اين نام کَرَڙِي است، صور ديگر آن تصحيف کاتبان است. سندياں کرڙي چقوري کندهٔ عميق را هم گويند. اين جاي عميق دريا زير قلعهٔ بهکر واقع است.

غمگساران خود، اشکِ حسرت از دیدهٔ تاسف میریخت و دستِ افسوس بهم می سائید، و محاسنِ شریف را باین همه درازي میلرزانید، و در مقابلهٔ اعدا، قدمي پیش نمیرفت. و فتح محمد خان غوري و محبت خان مري وغیره که در نالهٔ لاله واه پنهان بودند، بعدِ انطفاي نایرهٔ جنگ، از نالهٔ مذکور، چون مردگان سر از دخمهٔ گورستان بیرون کشیده، یمین و یسار نگاه کنان، هراسان، افتان و خیزان، دوان دوان خودها را برکشتی رسانیده، عبور دریا نموده، داخل لوهري شدند، و شکرِ حیات تازه، بدرگاهِ حق جلّ و علٰی شانهٔ بجاي آوردند.

عالیجاه سمندر خان، بفتح و فیروزي کامیاب گردیده، در میدان جنگ، علم فتح و نصرت نصب ساخته، و نقارهٔ فیروزمندي بلند آواز نموده، جانبِ میران اعلام کرده که: من در مدت‌العمر هفتاد و دو [۷۲] جنگ نموده‌ام. و در هر جنگ از کشتها پشتها کرده ام. و این جنگ هفتاد و سوم [۷۳] بود، الحمد لله که از کشتها خالي نمانده. بیاري ایزد باري، و اقبال لایزال شاهنشاهی، شاهدِ فتح و فیروزي هم آغوشِ اولیاي دولت گردیده، و گوي فتح و نصرت، از میدانِ وغا برده ام.

الحال میدان جنگ صاف افتاده، هرگاه احدي از ایشان، خیالِ مقابله دارند، بسم‌الله این گوي و این میدان! و این چاه و [این] ریسمان! و این ساقي و این جام! هرکه هواي جرعه نوشئ این باده در سر دارد، خوش باشد، که این چنگِ جنگ، عجب نغمهٔ حزین دارد، و محکِ امتحان جلادتِ مبارزین جهان است.

باوجود اينهمه نغمه خوانيها، احدي از اميران مذكور، دوباره سر شورش، ازگريبان مقابله بر نياوردند، و مانند صورت بيجان، حيران و پريشان اين واقعه هايله گرديده، بر لشكر بلوچان خود نفرين ميكردند، و در ميدان تدبير، دو اسپه ميتاختند. آخر رفته رفته طرف اميران حيدرآباد، رخ نهاد شدند، و معالجه اين هزيمت فاحشه را موقوف بر تدابير افلاطوني اميران حيدرآباد گذاشتند.

در بیانِ ماتم داري بلوچانِ کشته‌گان که در جنگ سردار سمندر خان کشته شدند

دبیرِ دفترِ دیوانخانهٔ قضا و قدر، اعنی قلم سیه رقم، که مضمون نویس فقراتِ شادي و غم است، از سیه چاهِ مداد (۱) حزن و اندوه، سواد الوجهی (۲) حاصل نموده، چنین مرثیهٔ این واقعهٔ هایله بر صفحهٔ بیان نگارش میدهد که: در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت هجري، بعد هزیمت لشکرِ امیران خیر پور و کشته شدنِ (۳) سران و عمدگان وغیره، در ملک سنده، دهل ماتمداري، در خانهاي بلوچان، از غمِ کشتگان بلند آواز گردیده، منسوبان و اخوان و عزیزان کشتگان، کلاهها از سر برداشته، و بر زمین زده، و لباسهاي سیاه پوشیده، و رویهاي خود را بناخنِ حسرت خراشیده، گریبانها چاک زده، و بر سرها خاک انداخته [مردان یا حسین یا حسین و] عورتان معجّرها (۴) دریده، بزبان سندهي میگفتند:

هئي هئي جو جوان هو، جنگ جو پهلوان هو [یعني چطور جوان بود، و درجنگ چقدر پهلوان بود؟] اگر نغماتِ ماتمداريِ کشتگان، از قانون قلم سرائیده شود، هر آینه شرح مطوّل میشود،

---

(۱) ک: میداد [؟]. (۲) سواد الوجهي = سیه روئي.
(۳) ک: شدند [؟]. (۴) معجّر = چادر.

به مختصر مدّعا باید کوشید ، بهر صورت : [بیت]

خدا کشتي آنجا که خواهد برد
و گر ناخدا جامه برتن درد (۱)

در امورِ (۲) قضا و قدر، جای دم زدن نیست : [بیت]

عالمي را در دمی ویران کند
اوست سلطان هرچه خواهد آن کند

امیرانِ خیر پور، بعد از چنین چشم زخم ، چشمِ حیا را بالا نمیکردند ، و دم بدم عرقِ انفعال بر جبین حالِ خود آورده ، از بي تدبیری [و] تعجیل کاري خود نادم ، و از بلوچانِ لشکر خود ، افسرده دل گردیده ، بزبانِ حال ، بیانِ این مقال میفرمودند : [بیت]

گر خواجهٔ من خواجه حسن خواهد بود
ما را نه جواب و ترس خواهد بود (۳)

اگر این بلوچانِ رستم دستان، باین همه جلادت و مردانگی که دارند، و غوّاص بحر شعور و دانائی میباشند ! دیده شود که عاقبتِ کار کجا سر کشد ؟

ازانجا که سردار سمندر خان بر سمند خوشرنگ فتح و فیروزي سوار گردیده ، فرحان و شادان، نقاره زنان و شلک اتواپ کنان

---

(۱) ک : دارد [؟]. (۲) الف : در کهنه کارخانه قضا و قدر

(۳) این بیت در ک ، ب نیست . در الف بصورت شکستهٔ متن موجود است، که شاید مصراع دوم چنین باشد: "ما را نه چوب و نه رسن خواهد بود".

از مکان سکهر (۱) رخ نهادِ شکارپور، و بقطع مسافت، مشرف دولت استیلامِ [اولیاي] دولت گردیده، و آداب عبودیت و بندگي بجاي آورده، فیلهاي پر بار متاعِ (۲) تهنیت، و مبارکبادیهاي فتح و فیروزی، پیشکش اولیاي دولت نموده، بخلاع فاخرهٔ تعظیم و تکریم و آفرین، از سرکارِ اشرف اعلي سرفرازي یافت .

در حینِ معاودت، لشکرِ اولیاي دولت، از پس غنیمتِ بلوچان، در وقتِ جنگ، چنگ مدعاي خود را بحناي غنیمت خوب رنگین ساخته بودند. کلاههاي تالپوري از زربفت و کیمخواب و مخمل و خود بافت (۳)، و درائی کاشان و لوئي هاي رنگین لار(۴)، از روي استهزا بر سر خودها کج نهاده و تفنگهاي اعلي و شمشیرهاي باربند طلا و نقره، بکمر و دوش، و سپرهاي کرکدن در پسِ پشت آویزان، و دف زنان، رقص کنان، دست افشان، بذله خوانان، نغمه گویان، خیزان و دوان و تفنگ زنان و قرابین (۵) شلک کنان، داخل شکارپور شدند .

مردمِ تماشابین، از خواص و عوام شکارپور، بمشاهدهٔ این حالت درحیرت، [درعبرت] چندین نغماتِ حزین نسبت بامیران سنده، از چنگِ زبان می نواختند. اولاً همین که هرکه از

---

(۱) ک: سهکه [؟]. (۲) ک: امتاع .

(۳) الف: خود باف .

(۴) این همه نامهاي البسهٔ فاخرهٔ آنوقت اند .

۵) قرابین یا غرابین = نوعي از تفنگِ قدیم .

روي متابعتِ نفس نافرجام، از راهِ شریعت بیضا برگشته، هرآینه برگشته بخت گردیده. دوم هرکه با بزرگان افتاد در افتاد. اولیاي دولت که پادشاه و مالکِ مُلک و حق دار بوده، و هم مهمان و مسافر، امیرانِ سندھ از بس غرور دولت (۱) و ایلات [و] الوسات، هیچ پاس ادبِ او را نگاه نکردند.

کفار باوجودِ قساوت قلب، هم پاسِ ادب و رعایت مهمان میکنند. این همه شامت از بی ادبی باحکامِ دینِ مبین است، که در صورتِ چنین عظمت و اقبال و خدم و حشم، از دستِ قدر قلیل جمعیت لشکرِ اولیای دولت، هزیمت یافته، خود را رسواي عالم ساختند.

غرض ازین قسم چندین سخنان از خود تراشیده (۲) و بیان می نمودند. ازان روز است که پردهٔ رنگ و بوي گلزار سندھ برباد رفته. ازانجا که دنیای بیوفا محل (۳) عبرت و جاي حسرتست، بایں زال مکّاره، دلبستگی نشاید. و بر طبق مضمون:

چیست دنیا، کهنه زالِ پُر فنی مکاره‌اي
لولیِ آدم فریبی، ساحری، عیّاره اي
دیو طبعي، چاپلوسی، بد سرشتی، بد رگي
ماده غولی، کوز پشتي، لاشه‌اي(۴)، پتیاره‌اي(۵)

---

(۱) الف: غرور دولت و امیري و ریاست هیچ.

(۲) الف: خراشیده. (۳) ک: محال.

(۴) لاشه = زبون و لاغر [— غیاث].

(۵) پتیاره = آفت و بلا [— برهان].

سست عهدي ، بيوفائي، زود رنجي ، ظالمي
گنده پيري، قحبه‌اي، شوهر کشي، خون خواره‌اي
هر که دل بندد بدين زال فسونگر، هست او:
ابلهي ، لايعقلي ، ديوانه اي ، بيکاره اي

في الجمله زالِ (۱) جهان مکاره ايست لبريزِ شرابِ مکر و تزوير ، و عروسِ دوران جهان ، خونخواره ايست آدم کُش ا چون در نظر سر مستانِ بادهٔ عرفان ، اموال و اسبابِ جهان ، وجودِ پشيزي ندارد ، هر که را سست تعلق او بينند معدوم انگارند ، و ديدهٔ حقايق بين را از ما سوي الله پوشيده در همه حال ، بيت :

که يکي هست و هيچ نيست جز او وحده لا اله الاّ هو

تعلقِ دل داشته باشند .

---

(۱) زال = پير سفيد موي [— غياث] .

در بیانِ آمدنِ امیرانِ سنده

با عساکر باراده مقابله، و مصالحه اولیاي دولت، واقعه ده مدیجی (۱) و مصالحه نمودن شاه

مصلحِ قلمِ خیر رقم، که فقرات نویس خیرالامور است، در صلاحیتِ این مدعا، چنین بیان می نماید که: هرگا در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجری مطابقِ ماه صفر، اولیاي دولت، بهزیمتِ لشکر امیرانِ خیرپور پرداخته، هم آغوشِ شاهد فتح و نصرت گردیده. امیران حیدرآباد از دریافت این بادِ مخالفِ هزیمتِ امیران خیرپور، چون گرد باد، از خشم و عناد برخاستند، و جمع آوري قشونات ایلاتِ الوسات بلوچان نموده، و تجهیزِ ساما ن محاربه گرفته، بعزم مقابله اولیاي دولت، از حیدرآباد، چون باد سریع السیر، روانه و بقطعِ منازل، منزل اندازِ لاڑکانه. امیرانِ خیرپور [هم] معه حشمِ چشم زخم خورده رفته بامیرانِ حیدرآباد ملحق شدند.

درین اثنا انواع انواعِ اخبارات مختلفه امیران ممدوح، صورت

---

(۱) ک: بدنحي [؟] که صحیح آن مطابق الف، ب: مدیجي است، در تعلقه نوشهرو مربوط سکهر و شکارپور بر کنار نهر گار در ۲۰ میلي جنوب شکارپور و ۲۶ میلي لارکانه واقع است [— گزیتیر سند ۵۰۵]

اشتہار گرفتہ ، اولیاي دولت ، ہرگز اخبارات مختلفہ ، در گوش سماعت نیاوردہ ، بتوکل‌علي‌اللہ بجمعیت چہار ہزار لشکر سوار و پیادہ و ہشت عرابہ توپ ، از باغ شاہزادہ نقل فرمودہ ، در باغِ شاہي متصلِ شہر شکارپور طرف جنوب منزل انداز گردید ۔

امیرانِ مذکور از لاڑکانہ برامدہ ، و کنارِ دریا گرفتہ ، آہستہ آہستہ بقطع مسافت ، واردِ موضع مدیجی ، و لوازمِ (۱) منازل کشتي ہا از راہ دریا بہمراہِ خود داشتند ، بخیالِ اینکہ : مبادا بہ مقتضاي ـ کَم مِن فِئَۃٍ قَلِیلَۃٍ ، غَلَبَت فِئَۃً کَثِیرَۃً بِاِذنِ اللہ ـ (۲) صورت مقدمہ مجادلہ از آئینہ فتح ، منعکس رخنمائی (۳) کردہ ، پس لوازم (۴) کشتی ہا ، بوقت کارِ فرار بکار خواہد آمد ، و از طوفان ہزیمت نجات خواہیم یافت ۔

باین ہمہ لحاظہا ، امیران موصوف ، باز ابواب رسل و رسایل بہ پیشگاہ اولیاي دولت مفتوح ساختند ، و خدام کرام ذوالاحترام مطلعِ انوارِ ـ اُولٰئِکَ المُقَرَّبُون ـ (۵) مظہر آثارِ ـ لا خَوفٌ عَلَیهِم وَ لا یَحزَنُون ـ (٦) جناب عرفان مآب پیر میان نظام‌الدین صاحب و پیر میان فداي محی‌الدین صاحب سرہندي (۷) را بطریقِ رسالت ، بحضور امناي دولت مامور نمودند ۔

---

(۱) الف : نوارہ [؟]. (۲) قرآن ، البقرہ ، ۲۴۹ ج ۳ ۔
(۳) الف : رخنماي گردد ۔ (۴) الف : نوارہ [؟] ۔
(۵) قرآن ، الواقعہ ۱۱ ج ۲۷ ۔ (٦) قرآن ، البقرہ ۳۹ ج ۱ ۔
(۷) رک : تعلیق نمبر ۱۷ ۔

پیر صاحبانِ ممدوح ، بعد از استیلام ، از کنز العرفانِ هدایت ، و خزانهٔ العلومِ صلاحیت ، ارشاد فیض مهلدِ (۱) مصالحه با اولیای دولت تلقین و بیان نمودند. سرکار اشرف ساعتي در مراقبهٔ فکر [فرو رفته ، آخر از توجهِ ظاهر و باطنِ پیر صاحبان ممدوح ، سر از مراقبهٔ فکر] و عاقبت اندیشي بر آورده ، روي ارادت (۲) از کلامِ مفخر نظام پیر صاحبان ممدوح ، برنتافته ، گردن ارادت و انقیاد در دایرهٔ صلاحیت نهاده ، جویاي معشوقهٔ مدعاي ما في الضمیر خود گردیده ، عالیجاهان محمد شریف خان ضبط بیگي و قاضي محمد حسن (۳) را به اتفاق جناب پیر صاحبان مذکور، طرف امیران موصوف مامور نموده. در حین ملاقات اولاً امیران بغرورِ حشم ، قانون خشم ساز کرده ، از روي حکمت عملي ، چند نغماتِ موافق و مخالف ، از چنگ زبان بعالیجاهان مذکور در نوا آوردند .

بعد این همه نغمه طرازي در مقام سلوک آمدند . وعالیجاه بهادرخان کهوکر امیر کبیر خود را به پیشگاهِ اولیاي دولت روانه نمودند ، که عالیجاه مذکور، بوساطتِ سردار سمندرخان که باهم دَمِ موافقت و یکوجودي (۴) میزدند ، و از خوانِ الفت ، مایدهٔ اتحاد میخوردند ، مشرف استیلامِ اولیاي دولت

---

(۱) الف : فیض ایجاد .

(۲) الف : روي آرائی [؟] .

(۳) رک : تعلیق ۲۷ .

(۴) الف : یکان وجودي .

گردیده، و بتدابیر عاقلانه و تجویزات ِ فرزانه ، برضا جوئي سرکار اشرف پرداختند . و مبلغ چهار لک نقد ، عوض ِ اخراجات و پانصد(۱) نفر شتران بجهت بار برداري در سرکار اشرف دادنی کردند. و یک لک روپیه عوض ِ ناف مالی (۲)، بخوانین و امراي اولیاي دولت خدمت کردند، و هم انجام (۳) نمودند : که عالیجاه بهادرخان معهٔ یکصد سواره تا به قندهار حاضر رکاب ِ نصرت مآب اولیاي دولت خواهد بود .

بعد این همه عهد و پیمان و اداي مبلغان و دادن شتران ، امیران ممدوح ، سرکاراشرف را از شکارپور روانهٔ خراسان نمودند. و خودها را بر زورقها و سندیس‌هاي (۴) خاص بنگله دار (۵) [سوار] ساخته ، و بزبان صدق ترجمان – بِسْمِ اللهِ مَجْرٰیهَا و مُرْسٰهَا ، اِنَّ رَبِّیْ لَغَفُوْرٌ الرَّحِیْم (۶) رانده، و لنگر کشتیها برداشته ، درمیان تیغهٔ دریاي موج زنان، فرحت و خرّمي کنان ، چون باد ، تشریف فرماي حیدرآباد گردیدند. و امیران خیرپور بخیر و عافیت راجع خیرپور شدند. و ازانجاکه

---

(۱) الف : مهار شتران .

(۲) ناف مالی= در زمان قدیم به نامهاي مختلف از مادونان باج و خراج مي گرفتند ، مانند سر چربي بي‌بي ، بروت چربي ، ناف مالي وغیره . اما در نسخه ب این مبلغ پنجاه هزار روپیه است .

(۳) انجام= درینجا بمعني قرارداد است .

(۴) سندیس = در سنسکریت بمعني پیام و قاصد است [– قاموس هندي ۳۸۰] شاید درینجا کشتي‌هاي تیز رفتار پیام رسان مقصد باشد .

(۵) بنگله = قصر . (۶) قرآن ، هود ، ۴۳ ج ۱۲ .

دنیا دار مکافاتست، هر چه بکاري بدروي۔ [بیت]

هر انکه تخم بدي کیشت و چشم نیکي داشت
دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست

چون امیران سنده، دفعهٔ اول درمقدمهٔ سردار محمد عظیم خان، باوجود قسم عهد و پیمان، باولیاي دولت نرد فریب بازي، که ذکر آن مافوق مندرج است باختند، و هیچ مراعات ننگ و ناموس نکردند، آخر رفته رفته نتیجه یافتند۔ چشم زخم هزیمت امیران خیرپور و کشته شدن امراي عالیمقام و سرکردگان عظام یکطرف، و خسارهٔ اخراجات لشکرکشی و دادن مبغلان و شتران باولیاي دولت دگر طرف، و خندگی عالم خواص و عوام علاوه بران! ازانجاکه در آغاز کار ملاحظهٔ عاقبت کار باید نمود: [بیت]۔

اول اندیشه و انگهی گفتار پاي پیش آمده است و پس دیوار

هر گاه امیران در ابتدا برای شتران اولیای دولت، بر شتر آن بادي، بهواي نفساني سوار نمي شدند، و شتران را باولیاي دولت میدادند، هرگز این بار بلند ناموس از شتران اقبال امیران، بر زمین هزیمت نمی افتاد۔

و دیگر اینکه ـ خَیرُالاُمُور اَوسَطُہا ـ (۱) است۔ هر چیز که از حد اعتدال مي گذرد، دران خللهاي فاحش بهم رسند۔ در اوقاتی که امیران سنده مالیه گذار پادشاه خراسان بودند، همانوقت گلزار دولت ریاست سنده، روز بروز در

(۱) حدیث صحیح است، که شرح آن در حواشئ گذشته گذشت۔

نشو و نماي ترقي دولت که هر خاص و عام ازگلزار دولت امیران موصوف، گلهاي آرزو بدامن مراد خود مي چیدند(۱).

هر گاه بموجب اشارهٔ باغبان قضا و قدر، گلزار دولت سلطنت خراسان، از تند باد خزان بي اعتدالي و ستم، سر به زرد روئي کشیده، انواع انواع گلهاي فتنه و فساد در خراسان سلطنت، متبسّم شدند. امیران سنده [بمقتضاي - بي مدعي فضل خداي - دانسته] دست تصرف در ملکهاي متعلقهٔ شکارپور دراز نمودند. و بدکاران و دزدان را حرکت دادند، که تا دهن دروازهٔ شکارپور بتاخت و تاراج غرباي رعایاي شکارپور مي پرداختند. تا اینکه اکثر ملکهاي متعلقه، در احاطهٔ تصرف خود آوردند. فقط چهار دیوار قلعهٔ شکارپور گذاشته بودند، دران هم چشم طمع داشتند، که کَي بدست خواهیم آورد ؟ (۲) تا آخر رفته ملک شکارپور را به بهانهٔ خالصه سنگه، در تحت تصرف خود آوردند.

بعد تصرف شکارپور، هیچ تمثال خوبي و بهبودگي در مرآت مراد خود ندیدند، بلکه در هر سال بیک بلا مبتلا مي شدند. تا ازطفیل شکارپور ملک سنده را هم برباد دادند. ازانجاکه - الحِرْصُ شومٌ والحَرِیصُ مَحْرُومٌ - (۳) چون امیران سنده هر قدر که هواي زیاده طلبي میکردند، روز بروز تیرگی بي برکتي، در دولتخانهٔ آنها راه مي یافت، تا بحدیکه

(۱) الف : مي چینند .
(۲) الف : خواهیم نمود .
(۳) یعنی آز شوم و آز مند محروم است، مقوله عربي است .

دانهٔ اسپان اصطبل خاص، از انبار خانه پیدا نمیشد، تا نصفِ شب توبره هاي اسپان، بر دکان‌هاي بازار میگردیدند (۱)۔

---

(۱) خود شاه شجاع در واقعات [ص ۸۳] درین باره مي نویسد: "بندگانِ ما ساعتِ نوروز فیروز که واقع ۱۳ رمضان سنه ۱۲۳۹ هجریه بود، بجانب لارکانه حرکت فرموده، بیک منزلي رونق افروز شدند. میر نور محمد خان و میر محمد نصیر خان ولدان نظام‌الملک مرحوم که به بندگان ما در حین حیاتِ پدر نهایت اخلاص و محبت داشتند، اگرچه در ابتدا خود را از طریق صواب پدر ظاهراً بدر کردند، اما حرف ملامتي بر ایشان نیست، چراکه بقرابت و عزیز داري حق بجانب ایشان بود، که زیاده ازین نمک پاش جراحت خیرهوریان مي شدند، مگر باز در مآل کار اندیشیده، بوصایاي پدر عمل نموده، پاي از دایرهٔ ادب بیرون ننهادند ......"

در بیانِ رفتن اولیاي دولت جانب قندهار و جنگ نمودن با سردارانِ قندهار و هزیمت یافتن او

سلطانِ قلم زرّین رقم ، که سریر آراي ولایت سخندانی است ، در اقلیم مدعا ، چنین بیان مینماید که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري مطابق ماهِ صفرۀ بعد مصالحهٔ امیرانِ سنده ، اولیاي دولت [از] شکارپور متوجهٔ سفرِ خراسان شدند (۱) . عالیجاه میر محراب خانْ (۲) بروهی والیِ قلات ، به تعارف و مهمان داري سرکارِ اشرف بخوبي پرداخته ، از حدودِ ملک خود سالماً و غانماً گذرانیده ، همرکاب اولیاي دولت ، رونق افزاي شال کوٹ (۳) گردیده . درانجا لشکرِ افغانان از هر طرف به پیشگاه اشرف رجوع آوردند ، تا رفته رفته چهل و پنجاه هزار ، جمعیتِ لشکر شده .

---

(۱) آغاز شهر ذي القعده سنه ۱۲۴۹ هجري [— واقعات ۸۶] .

(۲) رک : تعلیق نمبر ۳۹ .

(۳) نام قدیم کویته شالکوٹ است ، و آنرا شال هم می گفتند . در زبان پشتو این نام تاکنون مروج است . قدیمترین ذکر این ناحیت را مقدسي در ضمن شهرهاي والشتان بنام [شال] کرده است [— ص ۵۰ احسن التقاسیم ، لیدن ۱۹۰۶] .

بعد از اوتراک (۱) چند ایام، از شال کوټ، اولیاي دولت، لواي فلک فرساي عزیمت سمت قندهار بر افراشته. عالیجاهان سردار صاحبان هر یک سردار کهندل خان بمقتضاي کوه دلي خود چون کوه الوند، پاي استوار در قلعهٔ قندهار قایم نموده استقرار گرفت. دوم سردار رحمدل خان از بس رحمدلی [دل] رحم از قندهار بر نگرفته. سوم: سردار مهردل خان سلسلهٔ مهر و محبت را از معشوقهٔ کامراني قندهار از دست نداده. هر سه اخوان بر خوان اتفاق همدم موايد یکوجودي و وفاق گردیده، معهٔ جمعیت سه هزار لشکر عمله و فعلهٔ خود، تجهیز سامان جنگ و آذوقهٔ قلعه بندي گرفته [در] اندرون قلعهٔ قندهار بتوکل علي الله، هوشیار و برقرار نشستند، و داد همت و مردانگی از دست نداده، پاي نهاد رکاب توسن مقابله و مجادله شدند.

هر گاه اولیاي دولت، رونق افزای قندهار کهنهٔ (۲) ویرانه گردید، در این اثنا اندازهٔ هفتاد و هشتاد هزار لشکر از طایفهٔ افغانان در سرکار اشرف جمع آمدند، و چشم امید در خزانهٔ

---

(۱) اوتراق یا آتراق = در تورکي بمعني توقف کردن در سفر است [— نظام ۱- ۱٦۷]. در نسخهٔ الف بجاي این کلمه تمکث است.

(۲) شاه شجاع از بند ذاکر واقع جنوبي شرق قندهار آمده در قلعه نادري توقف کرد [— واقعات ۸۹]. این همان قلعه است که نادر شاه افشار در سال ۱۱۵۰ هـ حین محاصره یکسالهٔ قندهار در جنوب شهر کنوني قندهار بنا نهاده بود، ولي مسکون نشد. و چون اعلیحضرت احمد شاه ابدالي شهر کنوني قندهار را بنا کرد، شهر کهنه نادرآباد بکلي متروک گردید. اکنون فقط آثار قلعه و بروج آن نمایانست.

سرکار اشرف داشتند ، و "شاه بابا" مي گفتند ، و از سرناي (۱) زبان ، بآواز بلند در زبانِ افغانیه نغمها مي سرائیدند و می آمدند :

شاه بابا چیرته دي ، الله دي را وله ، زموژ سترگی اوس روشاني سوي ، ستا دشمنان به پیاري د خداي او اقبال د پادشاه ژوندي نه پریژدو ، تخت پادشاهی ستادي (۲) .

یعني پادشاه بابا کجاست (۳) ! خداي ترا بیاورد (۴) الحال چشمهاي ما روشن شد، دشمنان[ترا] بیاري خداي [و اقبال پادشاه] زنده نخواهیم گذاشت ، و تخت پادشاهي از شما ست .

غرض در صورت نزولِ اجلال لواي امناي دولت واقعهٔ قندهار کهنه ، سردار صاحبان ، ابوابِ حصار قندهار بر روی خود مسدود ساخته ، و اتواپ بر برجهاي قلعه سوار نموده ، از شلک اتواپ و شبخون صرفه نمی کردند . تا مدتِ چهل و پنجاه روز مابین لشکرِ طرفین ، گرگ جنگي و شبخونی واقع بود . و سردار صاحبان ، چشم انتظار ، بر مقدمِ امیر دوست محمد خان داشتند .

چون در رسیدن امیر ممدوح در (۵) قندهار ، بسیار روزها دیر و فرصت کشیده ، آخر از روی مصلحتِ وقت ، تا رسیدنِ امیر دوست محمد خان از کابل ، فیمابینِ اولیاي دولت و

---

(۱) الف : قرناي .

(۲) این جملات پشتو را از ک حذف کرده اند. در الف ، ج به املاي مغلوطي نوشته شده ، که مطابق محاوره پشتو تصحیح شد .

(۳) ک : کجائي . (۴) ک : آورد .

(۵) ک : واقعهٔ قندهار .

سرداران قندهار، سخنان مصالحه بوساطت امرا و مقربین در پیش شدند، که در این اثنا امیر دوست محمد خان معه جمعیت دوازده هزار لشکر، و چند عرابه توپ، از کابل داخل قندهار گردیده.

اگرچه پیش از ورود امیر موصوف، دو سه مرتبه، لشکر اولیای دولت، بر قلعه قندهار جلوه ریزی‌ها نمودند، لیکن قادر نشدند. بلکه بسیاری از لشکر سرکار اشرف، از اضراب اتواپ و تفنگ قلعه گیان تباه شدند. آخر شبی لشکر اولیای دولت، نردبانها برداشته، در شب تاریک چون عیاران، آهسته آهسته زیر قلعه رفته ساکن شدند و منتظر بودند، که هر گاه لشکر خواب بر قلعه گیان استیلا آورد، همانوقت نردبانها بر دیوار قلعه گذاشته، جلوه ریزي در اندرون قلعه خواهیم نمود، و حالا که لشکر اولیاي دولت، از خواب اجل غافل! هر گاه زیر قلعه رسیدند، از قضاي کردگار، جیوش نوم (۱)، که اخ الموت (۲) است، بر حصار وجود لشکر اولیاي دولت هجوم آورده، که از خود خبري نداشتند. تا آنکه شحنه (۳) آفتاب عالمتاب، بر چهارسوق بازار روز نشسته (۴)، اولیاي دولت منتظر وگوش هوش طرف قلعه قندهار بر لشکر ماموره خود داشت، که از راه نردبان اینک داخل اندرون قلعه مذکور میشوند. لیکن (۵) دید: هیچ غوغائی بر نمي آید، و آفتاب سر از کریبان

(۱) جیوش نوم = لشکر هاي خواب. (۲) اخ الموت = برادر مرگ.
(۳) شحنه = عسس و محافظ شهر. (۴) ک: نشیند.
(۵) الف: لیکن هیچ غوغائي بر نمي آمد.

پیراهن صبح میکشد ، و خبري از لشکرِ ماموره ٔ قلعه معلوم نمی گردد ، که چه شدند ؟ و کجا رفتند ؟

بعده حکم بر شلک توپ (۱) چهوتی داد ، همین که آواز توپ [مذکور] بلند شد ، لشکرِ امنای دولت ، که در زیرِ قلعه غرقِ دریای خواب غفلت بودند ، یکبارگی بیدار گردیده دیدند ، که صبح سرکشیده ، دستِ افسوس مي سائیدند . لاچار از خوف اولیای دولت ، نردبان‌ها بر دیوارِ (۲) قلعه گذاشته بالا شدند .

مردمِ قلعه گیان سابق هوشیار ، و از صدای توپ چهوتي هوشیار تر شدند ، و بر فراز (۳) تخت و چوکی قلعه ، خبردار خبردار میکردند ، که درین اثنا لشکرِ شاه ، از نردبانها سر بالا کشیدند . مردمِ قلعه گیان بر آنها جلوه ریزي نموده ، بضربِ توپ و تفنگ و سیوف (۴) از نردبانِ حیات ، در خندقِ ممات انداختند ، و لشکر اولیاي دولت نتوانستند که داخل اندرون قلعه شوند . اکثري از ابواب اجل ، داخل قلعه ٔ فنا شدند و بقیه هزیمت یافتند .

فی‌الجمله در عرصه ٔ چهل و پنجاه روز ، لشکر سردار صاحبان از ترکتاز و جنگ و جدل ، با جیوشِ اولیاي دولت تقصیري نکردند . خواب و آرام بر طرفین ناگوار بود .

لیکن بعدِ ورودِ امیر دوست محمد خان ، سردار صاحبانِ

---

(۱) چهوتی = یک نوع توپ قدیم بود .

(۲) الف : نردبانها در قلعه . (۳) الف : برگ بچت و چوکی[؟]

(۴) سیوف = جمع سیف بمعني شمشیر .

ـهار بر ولایتِ نشاط [و فتح] و انبساط دست یافتند، و در
حفل آرزو، شمعِ اتفاق بر افروخته، در فکر و بندوبستِ
اتِ شاه گردیده، بمصلحتِ وزیر تدبیر، بر اسپِ همت سوار
گردیده، و از روي شطرنج بازي فریبِ امرأ و خوانین خود،
میر ممدوح نهایت در اندیشه و دغدغه بود، و برانها چندان
عتماد نداشت.

اکثر خوانین امیر موصوف، در ظاهر با امیر ممدوح نردِ
موافقت می باختند، و در بواطن رخ التفات با شاه داشتند.
ازین جهت ارادهٔ امیر موصوف همین بود، که فیل هندوستان
نفاق را به کجک‌هاي اخلاص از ساحت دل رانده، بر اسپِ
مصالحه سوار شویم، که مبادا از دغا بازي امرأ و خوانین،
پیاده وار، حیران میدان هزیمت شویم.

ازانجا که امیر موصوف در مضمار (۱) این مدعا، با خوانین و
برادرانِ خود دو اسپه مي تاخت، لیکن پادشاهِ کارخانهٔ قضا و قدر
نگذاشته، که مابین اولیاي دولت و سردار صاحبان ممدوح،
صورتِ مصالحه از مرآت تمنا رخنما گردد.

---

(۱) مضمار = میدان اسپ دوالي [— غیاث].

در بیان مقابله نمودن سردار صاحبان قندهار و امیر دوست محمد خان

باولیاي دولت ، و هزیمت شاه ، و رفتن جانب قلعهٔ سالو خان

سپه‌سالار قلم مشکین رقم، که معرکه آرای سخن طرازیست در میدانِ این مدعا ، چنین ترکتاز بیان می نماید که : هرگاه در سنه یکهزار و دوصد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري ، امیر دوست محمد خان از کابل ، با حشم داخلِ (۱) قندهار گردیده، و با سرداران قندهار برادران خود ، همدمِ موايد خوانِ اتفاق گردیده . همانوقت اولیاي دولت که در شهر قندهار کهنه ، نزول اجلال داشتند ، از روي مصلحت ، ترک قندهار کهنه اختیار نموده، که مبادا امیر دوست محمد خان ، آب روان جویبارهاي قندهار بگیرد ، از عطش (۲) آتش جنگ ، لشکر ما بخاک تباهي افتد ، باد وار متوجهٔ طرف باغستان و انهارِ آب گردید (۳) .

هر چند امراي خوانین ، به پیشگاهِ اولیاي دولت ، در باب عدمِ تحرکِ نواي فلک فرسا ، از شهر قندهار کهنه التماسها نمودند ، هرگز بگوش نیاوردند . تا آنکه بموجب ارادهٔ مبارز

---

(۱) الف : وارد قندهار . ج مانند متن .

(۲) الف : از آتش عطش جنگ لشکرم بخاک تباه افتد .

(۳) این باغستان متصل جنوب و غرب شهر قندهار است .

قضا و قدر، اولياي دولت از شهر قندهار، معه خدم و حشم برآمده در باغها وکنار انهار رسيده، تمامي قشونِ اولياي دولت که قريب هفتاد هشتاد هزار بودند، همه روبسوي خود، در باغها متفرق و باغي باغي آرام در حصار سايهٔ درختان شدند .

امير دوست محمد خان چون ديد که : اولياي دولت، شهر [کهنهٔ] قندهار باميد تسخير شهر لو قندهار گذاشته، در باغها گلچينِ نزولِ اجلال گرديده، از استشمامِ ازهارِ اين معني، موجب شگفتگي غنچهٔ مددگاري بختِ خود دانسته، در صورت تغير لباس سرِ خود سوار شده، استدراک حقيقتِ لشکر اولياي دولت نمودند. ديدکه جمعيتِ لشکر امناي دولت، همه متفرق و پراگنده در باغها زير سايه درختان به آرام، چون سايه برزمين افتاده اند . ازانجا زود برگشته، در لشکر خود آمده، حکم دادن تنخواه لشکر خود بمستوفيان داد . چون مستوفيان به دادنِ تنخواه سپاه شدند، در اين صورت امير موصوف، سه هزار لشکر جرّار بهمراهِ خود گرفته، و هم سردارانِ قندهار معهٔ جمعيت لشکر خود از قلعهٔ قندهار برآمده باتفاقِ يکديگر از روي تجويز [فرزانه]، بعضي رفته، شهر کهنه قندهار گرفتند . و برخي‌ها از هر طرف دسته دسته لشکر ها شده، از هر چهار طرف، برلشکر اولياي دولت که درميان باغات افتاده بودند جلوريز شدند .

اکثري از لشکر اولياي دولت که درميان باغها پنهان شدند، و اکثري نايرهٔ آتش جنگ [و] جدال را در اشتعال آورده‌اند، و نحوي کشت و خون واقع شده که از کُشتها پشتها شدند .

نزدیک بود : که جمعیت لشکر سردارصاحبان درهم و برهم گردد، درعینِ شعله افروزی مقابله و مقاتله مسمي شیخ شاغاسی (۱) که از روي فریب بازی ازطرف سرداران گریخته آمد، بعتبه بوسی سرکار اشرف مشرّف گردیده سلام نمود، و بخلاعِ فاخره سرفرازي یافت .

چند ایام در رکاب اولیاي دولت حاضر بود . در روز جنگ شاغاسي مذکورحیله بر انگیخته، درلشکر اولیاي‌دولت، همین آواز می داد : که شاه گریخت! و در اردوی شاه، دست غارت دراز کرد . و لشکر اولیای دولت چون این آواز شنیدند و ایشیک آقاسی را دیدند که غارت مي نماید ، سراسیمه و حیران این واقعه شدند. و حالانکه امناي دولت در میدانِ وغا (۲)، سرگرم محاربه بودند . و کیول (۳) بمعهٔ پلتنِ حود طنبورِ جنگ می نواخت. و از بس اضراب اتواب و تفنگها دود بر فلک پیچیده . جوانانِ سر بازِ خراسان، پرواي اتراپ نکرده ، جلوِ اسپانِ درق شتاب برداشته، خودها را در پیشِ (۴) مذکور رسانیده، دست به شمشیر کردند ، و کیول مذکور را اسیر و دستگیر نمودند ، و

---

(۱) ک : مهي شیخ شاغاسي . که صحیح آن در متن از الف ، ج گرفته شد. کلمه شاغاسی مفغتن ایشیک آقاسي تورکیست ، بمعني حاجب و ناظم دربار شاهي [— نظام] .

(۲) ک : دغا [؟] وغا بمعني جنگ است .

(۳) این شخص انگلیس بود براي شرح حالش [رک : تعلیق نمبر ۳۰]

(۴) الف : خودها را درمیان پلتن رسانیده .

توپها را بدستِ خود آوردند (۱) .

بعد گرفتاري کمولِ مذکور، تفرقهٔ هزیمت، در لشکر اولیاي دولت افتاد. عالیجاه سمندر خان برادر زادهٔ خود را دران جنگ بقتل داده طرفِ شال کوٹ فرار بر قرار [اختیار] نموده. و عالیجاه بهادرخان کهوکر که از امیران سنده بر کاب شاه بود، او هم اسباب و خیمه و فرش و فروش و دیگ و دیگچه بر آتش بار کرده، معهٔ سامان دیگر گذاشته زبان سندهی میگفتند : -پتّجّو پتّاٹن مار یتو- یعنی بگریزید افغانان کشتند. و روی در گریز نهادند، و رخ بملک سنده کردند.

و علي هذاالقیاس : هر کس خاص و عوام، از لشکر اولیاي دولت، بصورتِ وا نفسی آوارهٔ دشت فرار شدند. و خود بدولت بندگانِ اقدس، بعد معاینهٔ صورتِ شکست لشکر خود، عنان تابی را لاچار عزیمت دانسته، و صنادیق خزانه شکستانده، از نقد آنقدر در خُرجین های چرمین انداخته، بر پشتِ اسپان پیش خدمتان و دیگر سواران معتبران سوار نموده، توسنِ سواری خاص خود را مهمیز کنان، تیز رو طرف حدودِ ملک هرات گردیده . چنانچه از بیم تعاقب، دو منزل عظیم را یک منزل ساخته [بجرِ ثقل] و رنج مسافت سخت کشیده، داخل قلعهٔ

---

(۱) این جنگ بقول شاه شجاع روز سه شنبه ۲۲ صفر ۱۲۵۰ ھ [در مطبوعه کابل ۱۲۴۵ غلط طبع شده] واقع شده که شاه این روز را نحس اکبر شمرده بود [—واقعات ۹۷] .

عالیجاه سالوخان گردید (۱) .

باري اطمینان نفسِ سوخته‌اش شده . لیکن عالیجاه سالوخان هم اسر کبیر و صاحب الوسات و قلعه جاتِ خود بوده ، که از دستِ سالوسی شاهزاده کامران والي هرات رهائی نداشت . اولیاي دولت نیز از سالوسیِ سالوخان در هراس ، و نفسی بکام دل نمیزد . هر چند نامبرده بدل جوئی اولیاي دولت بسیار پرداخته ، لیکن اطمینانِ خاطر اولیای دولت نمی شد . طوعاً و کرهاً (۲) چند روز در قلعهٔ عالیجاه سالوخان آرام پذیرفت .

---

(۱) شاه شجاع از قندهار بسوي غرب حرکت کرده ، بعد از عبور دریاي هیرمند که بفاصله صد کیلومتر در غرب قندهار است ، به موضع دوسنگ و واشیر و سرحدات سیستان رسیده ، در قلعهٔ لاش و جوین مرکز سالو خان اقامت کرد . و علي خان بلوچ والی سیستان و غلام رسول خان ولد بزرگ سالو خان ازو پذیرائي کردند و تا دو ماه آنجا توقف کرده ، مهمان سالو خان و عمِ او گلزار خان بود . درین اثنا نامهای شهزاده کامران برادر زادهٔ وي که حکمران هرات بود رسیده ، و شاه را دعوت آمدنِ هرات نموده ، و نیز قایم مقام حکمران مشهد ، خسرو میرزا بن نائب‌السلطنه عباس میرزا نامها فرستاده و آمدن شاه را به مشهد خواهش کرد [— واقعات ۹۸ ببعد] ولي شاه نرفت و چنانچه بیاید بسوي قلات رجوع نمود .

(۲) یعني بخوشي و نا خوشي و دل خوش نا خوش .

در بیانِ بعدِ هزیمتِ اولیای دولت

تمام اسباب و سامان و خیام وغیره بدستِ یغمایِ سردار صاحبان قندهار افتاد

ادهمِ (۱) خوش خرام قلمِ مشکین رقم، که منازل پیمایِ طریق سخنوریست، در قطعِ منازل این مدّعا، چنین ترکتازِ بیان می نماید که: هرگاه در سنه یکهزار دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجری (۲) مطابقِ ماه صفر، از جنگ سرداران، اولیای دولت هزیمت یافته، رخ نهاد قلعهٔ عالیجاه سالو خان شده. سردار صاحبان قندهار اراده داشتند، که در تعاقب شاه بروند، لیکن امیر دوست محمد خان به مخالفتِ سردارانِ موصوف پرداخته، احدی را نگذاشت، که در تعاقبِ اولیایِ دولت، حرکت کند.

حصول این فتح و نصرت را از حملهٔ مددگاری بخت خود میدانستند، و کوسِ نشاط در میدان انبساط می نواختند، و از میدان وغا، بسیار غنمت از خیام گلگون و اتواب و هزارها بنادیق وصدها صنادیق (۳) و اسپان وغیره سامان، از لشکر هزیمت

---

(۱) آدهَم= اسپ سیاه (— غیاث).

(۲) چنانچه در صفحه گذشته گفتیم، سنه وقوع جنگ ۱۲۵۰ھ است.

(۳) صنادیق= جمع صندوق.

ثر اولياي دولت، بدست عساکر فيروزي مآثر سردارصاحبان
ممدوح افتاد، که از تعداد خارج است. و بعضی از سپاه
ساه جم جاه، که طرف ريگستان فراري شده بودند، سواران
جرّار کرّار، از لشکر سردار صاحبان، در پی آنها رفته، هر جا
که مي يافتند مي کشتند، و اسلحه و جامه و همياني زرهاي
آنها را تصرف می شدند. تا چند مدت اين رسم زد و برد از هر
چهار طرف گرد و نواح قندهار، در کوه و صحرا و ديهات
جاري بود.

ديگر اينکه: پانصد نفر پيادهٔ روهيله، از لشکر شاه باهم
يک آواز تفنگ اتفاق گرديده، و برسر کوه رفته، تفنگها را
پر نموده، بدست اتفاق گرفته، بمردانگي خود نشسته بودند،
بخيال اينکه: هرگاه از لشکر سردار صاحبان برسر ما يان آمده،
يکباركی بشلک تفنگها، صيد سر پنجهٔ اقتدار خود خواهيم
نمود، بعله هرچه بادا باد! و لشکر سواران سردار صاحبان
هم، چون اين اتفاق و احتياط مردم روهيله معاينه نمودند،
جرأت رفتن، برسر مردم روهيله بالاي کوه نمی کردند.
و زير کوه، دور از ضرب گولهٔ تفنگ گردا گرد کوه،
طايف (۱) بودند.

تا مدت دو سه روز همين حالت مابين روهيله (۲) و لشکر
سردار صاحبان واقع بود. آخر يکی از سرداران برسر کوه پيش
مردم روهيله رفته و بدلاسائی و استمالت آنها پرداخته، و بعهد

---

(۱) طايف= گردنده و طواف کننده. (۲) ک: ود حيله [؟]

و پیمان، دلِ آنها را خوش ساخته، و امانِ جان بآنها داده، از بالاي کوه، بزیر آورده، تمام اسلحه ازانها گرفته، ابوابِ ارتخاص، بر چهرهٔ حالِ آنها کشاده مطلق العنان کردند.

و مسمّی کیول (۱) را که معلّم و سرکردهٔ پلاتن بود، او را امیر دوست محمد خان نوازش خلعت و تعظم و تکریم نموده، پیشِ خود در سلک ملازمان مسلک نمود. اسرِ موصوف با وصفِ نفاقِ امراء و خوانین لشکر، از روي تدابیر فرزانه و همتِ بهادرانه، گوی فتح و فیروزي، از میدان جنگ اولیای دولت برده، و تمامي اسباب محاربهٔ اولیای دولت از اتواب وغیره بدستِ خود آورده، و دستِ رخصت از برادران سردار صاحبان قندهار گرفته، تشریف فرماي کابل گردیده. و سردار صاحبانِ قندهار نیز در قندهار، هم آغوش ساهدِ آرام و کامرانی شدند. و بنوازشِ ملازمان جانباز نمک حلالِ خود، و بسزاي مردمِ نمک بحرام می پرداختند. و از خبر گیري اولیاي دولت نیز غافل نبودند.

---

(۱) داستان این انگلیس را که بعدها مسلمان شده در تعلیق نمبر ۳۰ بخوانید.

در بیانِ رفتن اولیاي دولت در (۱) قلعهٔ سالو خان و آمدن خلف شاهزاده کامران بنا بر کمکِ اولیاي دولت، و فراری شدن از قلعهٔ مذکور، و رخ نهادن جانبِ قلات، و آمدن سردار رحمدل خان در تعاقبش

خنگ (۲) قلم تیز رقم، در عرصهٔ این مدعا، چنین حولان بیان می نماید که: هر گاه اولیای دولت در سنه، یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجری (۳)، بعدِ هزیمت قندهار داخلِ قلعهٔ عالیجاه سالو خان گردیده. عالیجاه مذکور در تعارف و مهمانداری ابناي دولت، ازخود قصوری نکرده، دم بدم بدلجوئي اولیای دولت می پرداخت.

---

(۱) الف: واقعه قلعه سالو خان.

(۲) الف: حنگ. ولی بمناسبت کلمات عرصه و جولان، خنگ صحیح است، بمعني اسپ سفید [— غیاث].

(۳) صحیح آن چنانچه گذشت ۱۲۵۰ھ است. زیرا جنگ فیصله کن آخرین بعد از محاصره ۵۲ روزه شهر قندهار در سه شنبه ۲۲ صفر ۱۲۵۰ واقع شده و شاه شجاع به لاش وجوین گریخته ازانجا از راه قلات بلوچ و سند و بیکانیر بتاریخ ۱۷ ذي قعده ۱۲۵۰ھ به لودیانه رسید. [— سراج ۱- ۱۲۵].

چونکه عاليجاه مذکور صاحب (۱) ايلات والوسات بود، باز بتدارک سامان جنگ و جمع آوري قشونات تازه مي پرداخت. ليکن هرگاه اين نواي چنگ عزيمت جنگ اولياي دولت، بسمع گوش بندگان شهزاده کامران والی هرات رسيد، ازانجا که مابين شاهزادهٔ موصوف و عاليجاه سالوخان، صورت مخالفت و کينهٔ ديرينه واقع بود، شاهزاده کامران بخيال اينکه مبادا عاليجاه مذکور، از روي عداوت ديرينه، باولياي دولت سازش نموده، رخ نهاد دارالسلطنهٔ هرات شوند. پس در صورت اتحاد و اخلاص، خلف خود را معهٔ چهار راس اسان خاصه و چيزي تحايف نفيسه، معهٔ جمعيت لشکر بجهت استمداد اولياي دولت مامور نمود، و هم نامه‌اي باين مضمون نوشته فرستاد:

نوشتن نامهٔ شاهزاده کامران در خدمت اولياي دولت و مامور نمودن خلف خود

"هميشه رايات عاليات، در معارک ميادين (۲) معاندين دولت باشعات (۳) فتح و فيروزی جلوه‌گر بوده، شاهد دولت سلطنت هم آغوش اوليای دولت باد!

درينوقت تمثال اين اخبار بر مرآت ضمير محبت نظير ما رخنماي گرديده که: از تقدير الٰهي جل شانه، اوليا دولت، از دست سرداران قندهار، که هميشه با خاندان

---

(۱) الف: مالک.

(۲) الف: معارک مبارزين معاندين دولت.

(۳) اشعه = جمع شعاع و اشعات مزيد عليه آنست.

عظیم الشانِ ما ، در مقامِ عناد می باشند ، چشم زخم خورده ، رونق افزای قلعهٔ عالیجاه سالو خان گردیده اند .

ازین معنی افواجِ اندوه و تشویش ، بر حصارِ وجودم بسیار استیلا آورده . ازانجا که اولیای دولت عموی بزرگ و بجای پدر بزرگوارِ من می باشند ، اگر باین طرف هرات تشریف فرمای شوند ، عینِ سعادت و سرفرازی ما ست ، و بر طبقِ مضمون :

[بیت]

رواقِ منظر چشمِ من آشیانهٔ تست
کرم نمای و فرود آ ! که خانه خانهٔ تست

بالفعل شاهزاده سلطان علی خلف خود را معهٔ جمعیت لشکر و ارمغان ، مامور خدمتِ اولیای دولت ، که مشرف عتبه بوسی (۱) گردیده ، بهر حال مترصّدِ (۲) فرمان خواهد بود" .

هر گاه این نامهٔ شاهزاده کامران به پیشگاهِ اولیای دولت ، شرفِ ورود آورده ، بعدِ مطالعهٔ آن ، افواجِ تفکّرات و عساکر خیالات ، از هر چهار طرف ، بر حصارِ وجودش هجوم آورده با خود گفت که : استمدادِ شاهزادهٔ موصوف بجای خود ماند ، لیکن صورت فساد رخنمای نگردد . ازان بهتر همین است که پیش از رسیدن شاهزاده سلطان علی خلفِ شاهزاده کامران ، خود را ازین ملک بیرون کشم ، که خار خار سالوسی سالو خان یکطرف ، و اندیشهٔ آمدن شاهزادهٔ مذکور دگر طرف ! که مبادا

---

(۱) عتبه = چوبِ پائینِ در [- غیاث] .
(۲) مترصد = نگران و منتظر .

گرفتار آیم (۱) .

آخر به تحویز [ی] جان خود را از قلعهٔ عالیجاهِ سالوخان کشیده، از راه ریگستان (۲) که سخت ترین راه می باشد، بمعهٔ عمله و فعلهٔ خود، رخ نهادِ قلات ملک عالیجاه میر محراب (۳) بروهی گردیده. سردار صاحبان قندهار که [همیشه] مستخبر (۴) احوال اولیای دولت بودند، هر گاه از روانگی اولیاي دولت، از قلعهٔ عالیجاه سالو خان، طرف قلات مطلع شدند، همانوقت عالیجاه سردار رحمدل خان معهٔ شش هفت صد سواره جرّار خوش اسپه، از قندهار سوار گردیده، بخیال اینکه پیش روی اولیاي دولت بگیرد. لیکن:

عنقا شکارِ کس نشود دام باز چین!

---

(۱) شاه شجاع درین اندیشه حق بجانب بود، زیرا کامران مرد افسار گسیخته‌ای بود، که وزیر فتح خان را کور کرد و کشت، و پدر خود محمود و عم خود حاجي فیروزالدین را رانده بر هرات دست تصرف یارید. بنا بران شاه شجاع نیز ازو امیدی نداشت، و عاقبت حالش در هرات همان بود که برادرانش دیده بودند. ازین روست که شاه شجاع سفر صعب یکساله را از سیستان تا لودهیانه بر رفتن هرات ترجیح داد.

(۲) این ریگستان از حوالی سیستان تا جنوبِ قندهار در جنوب افغانستان و شمال بلوچستان ممتد است.

(۳) رک: تعلق نمبر ۲۹. در (ک) براهوي است. در الف: بروهي و این صحیح است که قبیله ایست از بلوچ.

(۴) مستخبر = خبرگیر و پژوهندهٔ حال.

سردار ممدوح در عرض راه، باولیای دولت ملاقی نگردیده.
چون سرکار اشرف سالماً و غانماً (۱) داخل قلات شدند، عالیجاه میر محراب خان [بروهی] در بجا آوری اداب بندگی اولیای دولت، خود را معاف [و مقصر] ندانسته (۲)، دست ادب بر سینهٔ عبودیت بسته ایستاده بود، وازاهتزازِ نسایمِ خدمتگذاری، هر دم شگفتگی بخش غنچهٔ خاطر اولیای [دولت] بوده، تا اینکه روزِ سوم سردار رحمدل خان واردِ قلات شده، و بهمراهِ عالیجاه میر ممدوح، در خصوصِ طلب بازوی شاه، معرکه آرای گفتگو و قیل و قال گردیده. میر موصوف بجواب صاف پرداخته بسردار ممدوح گفت که: کفار باوجود قساوتِ قلب هم عار میدانند که بازوی مهمان (۳) ادنی کشیده، بدست معاندش بدهد، چه جائیکه پادشاه نامدار باشد.

با وصفِ این همه خاندان [ما] که پادشاهِ کوهستان گفته می شویم، باین همه [ایلات] الوساتِ بلوچستان، چگونه روا دارم، که بازوی اولیای دولت، از گلیمِ (۴) بلوچیهٔ خود کشیده، بایشان بدهم، و چهرهٔ خاندان خود را بخط و خالِ بی ننگی خود آرایش دهم؟ این خیال خام، سردار صاحب از سر بیرون کشیده، و گردِ این امر محال نگردند، که هرگز

---

(۱) یعنی بسلامتی و غنیمت یابی.
(۲) الف: نداشته.
(۳) الف: مهمان را کشیده.
(۴) الف: از حکم بلوچه.

تمثال این آرزو در آئینه مراد خود نخواهد دید ۔

في الجمله بعد از چند ایام سردار رحمدل خان صورت مدعاي خود را در مرآت (۱) مقصود ندیده ، بي حصول مدّعا ، باد پیماي از قلات ، روانهٔ قندهار گردید. و اولیاي دولت چند روز در قلات اقامت گرفته ، ازانجا برامده ، رونق افزاى مکانِ گنجابه (۲) ، و درانجا متفکر (۳) و متردد خاطر گردیده ، که از کدام راه عازم دارالامان لودیانه شوم. هرگاه از راهِ هرنائي و داجل (۴) اتفاق رفتن اولیاي دولت واقع شود ، پس از خار خار سوٓ مزاج خالصه سنگه رفته نمیتوانم (۵) ، که مبادا خار راه گردیده ، خار اذیت و ضررِ او ، در پاي راحتم خلّد. و اگر از راهِ سنده میروم ، مبادا بلوچان سنده از غمِ کشتگان خود ، در جوش و

---

(۱) مرآت = آئینه .

(۲) گنجابه از مضافات سیوي است . کوه سیتپور بصورت نصف دایره دران افتاده و در مابین همه دشت است که راه قندهار ازان میگذرد . طول آن صد کروه است از دریا تا سیوي ، و عرض آن شصت کروه است . باد سموم دران مي وزد [— معصومي ۱۳۰] .

(۳) ک : مفتکر [؟]

(۴) هرنائي = در سطح مرتفع زیارت به شرق کویته در حدود چهل میل واقع است ، و تا لورلائي بر خط آهن ۳۵ میل فاصله دارد . اما داجل در جنوب دیرهٔ غازیخان بفاصله چهل میل بعد از جام پور واقع است . ج : از راه هژند و داجل .

(۵) زیرا درانوقت دیرهٔ غازیخان و اسمعیل خان و تمام پنجاب در تصرف سکه بود ، و شاه را بایستي که ازان راه بگذرد .

خروش آمده ، ماتمداري تازه نمايند .

چون اولياي دولت ، چند يوم در کنجابه ، از گنج فکر و تدبير خود زر (۱) اين معني را بر محکِ امتحان دانش ميزد ، و در ميزان عقل و دانائي خود مي سنجيد ، که در اين اثنا ، عاليجاه سردار سمندر خان ، از ملک سيوي بر سمند عزيمت عتبه بوسي سرکار اشرف سوار گرديده آمده ، مشرف استيلام اولياي دولت شده . باز در فکر تحرک سلسلهٔ جمع آوري قشونات شدند ، که در اين صورت از تقدير ناظم سلسلهٔ کاينات ، پاي صحت عاليجاه سردار سمندر خان در سلسلهٔ سخت بيماري مبتلا گرديده . آخر از سلسله جنباني اين سلسله دست بردار گرديده ، و در پيشگاهِ اولياي دولت ، متحرک سلسلهٔ [التماس] ارتخاص گرديده ، روانهٔ ملک سيوی اماکن مالوفهٔ خود گرديد . درانجا رفته ، رفتن سفر آخرت اختيار نمود و از [دار] دنيا و ما فيها آزاده شده و سلسلهٔ هوا هوس خود را با خود برد (۲) .

ازانجا که هر گاه آوازهٔ سلسله گسيختن نفس عاليجاه سردار سمندر خان ، بسمع مبارک اولياي دولت رسيده . پس سلسله حزن و اندوه را در شورش آورده ، و سلسلهٔ انتظام مجموعهٔ عساکر سوار و پياده از دست داده ، و بتوکل علي الله از کنجابه

---

(۱) ک ، الف : ازين مدعا [؟]

(۲) تاريخ مرگ سمندر خان باميزئي اواسط سال ۱۲۵۰ ه در يک منزلي بهاگ است [— واقعات ۱۰۲] . بهاگ در ۳۴ ميلي جنوب دادهر واقع و از سبي ۶۵ ميل فاصله دارد .

كشنجِ گنجِ صبر در دل اختيار نموده ، رخ نهادِ ملک سنده ، و بقطعِ منازل ، منزل انداز مکان روجهان (۱) و ازانجا سرعتاً كوچ منزل نموده ، تشريف فرماي ملک لاڑكانه شد .

---

(۱) روجهان = بر كنار راست درياي سنده در صد ميلي شمال شرق شكارپور واقع است .

در بیانِ رونق افزائی اولیاي دولت در مکان روجهان و رفتن سید محمد تقي شاه برادر سید محمد کاظم شاه از شکارپور [به] تعاقب اولیای [دولت] طرف روجهان، و پیش از رسیدن او سرکار اشرف وارد لاڑکانه شد

ناظمِ قلم خوش رقم، بر توسنِ این مدعا سوار شدهٔ، تیز رو بیان میشود که: هر گاه اولیاي دولت در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري (۱)، بعد هزیمت قندهار از گنجابه بقطعِ منازل، داخل مکان روجهان گردیده، عالیجاه سید محمد تقي شاه ناظمِ شکارپور، بمجرد شنیدنِ این خبرِ اولیاي دولت، بنا بر خیال بیهوده مآل تعرضِ اولیای دولت، از جوش مرحوم عالیجاه سید محمد کاظم شاه برادر خود، از شکارپور معهٔ ترک سوارانِ شکارپور از طایفهٔ افغانان و قدري سواران سندهي بادي (۲)، که بدون مواجب، محض بخوشامدِ خشک و خالي جبه ها (۳) پوشیده و مندیلهاي ململ و دودامي (۴)

---

(۱) صحیح آن چنانچه گذشت ۱۲۵۰ھ است.

(۲) بادي = مغرور و یا سوار اشتر بادي.

(۳) ک: خالي حبه‌هاي و جبه‌هاي پوشیده [؟].

(۴) الف: ددامی [؟] ظاهراً دودامي نام رختی بود. ج: دوراني.

فرنگی بسر بسته و ریشها را بروغن چرب ساخته و شانهٔ عاج داده، و بروتها را به پیچ و تاب علم ساخته و شمشیر و سپرها بکمر و شانه آویزان نموده، و چون خمیرِ ماش [پوینده] گردنهای خود را از افتخار علم نموده، خرامان خرامان در کچهری ناظمِ مذکور آمده، سلام می نمود[ند].

آنها را ناظمِ مزبور، روغن بتلسان (۱) بسراپاي اعضاي خوشامد و تلاوی مالیده، راغب تیارگي ساخته، بهمراهِ خود برداشته، درمقابله و تعرضِ اولیاي دولت، بسرعت تمام از شکارپور روانهٔ [طرف] مکان روجهان گردید. هر گاه ناظمِ مذکور در ده جاگن(۲) رسیده، درانجا خبر شد، که اولیاي دولت، بلا توقف از مکان روجهان تشریف فرما بسمتِ لاڑکانه (۳).

ناظمِ مذکور از دریافتِ این خبر، چون مار در پیچ و تاب آمده زهرِ غصه و خشم بگفتن سخنانِ لایعنی نسبت بسرکارِ اشرف بر جانِ خود میریخت و میگفت: ایکاش! باولیای دولت اگر مقابل میشدم میدیدند که چه کارهائي می نمودم.

ترک سواران حاشیه نشین، به ناظم مذکور میگفتند: آري! در جلادت و جوانمردي ایشان هیچ شکی نیست. بیت:

گر گدا پیشروِ لشکرِ اسلام بوَدِ
کافر از نیم توقع برود تا درِ چین!

---

(۱) بتلسان = درختی است کوچک که از برگ آن روغن گیرند [— غیاث]

(۲) ک: جاکن [؟] که صحیح آن جاگن است، که بفاصله ۱۲ میلي شمال غربی شکارپور [— گزیتیر سند ۲۸۱].

(۳) ک: لدوکانه [؟].

آخر ناظم مذکور از ده جاگن باز ارادهٔ رفتنِ لاژکانه بتعاقبِ شاه نمود، و عنان توسنِ تیزگام، معهٔ ترک سوارانِ مذکور، جانبِ لاژکانه گردانید.

درین صورت لشکرِ اوزبکِ جوع (۱)، بر حصارِ وجودِ ترک سواران هجوم آورده، بناظمِ مذکور التماس نمودند که: معالجهٔ بیماری حوع، بیک لقمهٔ علاج پذیرد، و فسادِ سیري بفصد (۲) فصّاد و نوکِ نشتر و صد جلاب رنگ نگیرد. درینوقت از سیري شکم در گذشتیم. نهایت اگر به لقمهٔ نانی ناشتا دریا بند، بسیار خوب خواهد شد.

ازانجا که ناظمِ مذکور ماشاٴ الله سفرهٔ همتِ خود چنان گسترده دارد، که گربهٔ ابو هریره را باستخوانی و ریزهٔ نانی ننواختی. باوجودیکه ترک سواران مذکور بر طبق مضمون:

بیت

عقدهٔ امساکِ ممسک وا نشد مانندِ قفل

تا کلید آسا، کسی انگشت در کونش نکرد

پردهٔ حیا را از رخ برداشته، بارِ دیگر التماسها بناظمِ مذکور کردند، لیکن هرگز به لقمهٔ ناشتهٔ ترک سواران مذکور نپرداخت. و سفرهٔ تکلم را کشاده، بموایدِ سخنانِ شیرین خوشامد آمیز هر یک ترک سواران مذکور پرداخته، ازانجا شکم

(۱) جُوع = گرسنگی.
(۲) یعني رگِ رگزن.

گرسنه ، بشدتِ سرما و بادِ سرد ، روانهٔ لاژکانه (۱) شدند ، که افتان و خیزان ، بوقت وسطِ لیل ، داخل لاژکانه گردیدند .
ترک سواران از سی ماندگی منزلِ دراز و گرسنگی ، فرش زمین شده افتادند ، و از خود خبر نداشتند ، تا آنکه قرص خورشید از سفرهٔ فلکِ فیروزه رنگ سر بر آورده که چند قرص نان در سفره پیچیده ، و قدری مسکه و دوغ ، جهت ناشتهٔ ترک سواران مذکور ، حاضر آوردند . ترک سواران سر از خواب ماندگی برداشته ، سفره نانی با قدری مسکه و دوغ دیده ، با یکدیگر نگاهها کرده ، این نغمه را از سرنای (۲) زبان راندند : [رباعی]

ای کاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سپید
از آتش [و] آب هر دو بریده امید
وان نسته (۳) نشد مگر بآب باران
و این گرم نشد مگر بتابِ خورشید

این رباعی نسبتِ ناظمِ مذکور خوانده گفتند که : [مصرعه]

کوفته را نان تهی کوفته است

بخوانند (۴) و زهر مار نمائند ! که سزای ما ترک سواران بادی همین است ، که " نخورده و نبرده و دردِ گُرده " که بر

---

(۱) ک : لدوکانه [؟]
(۲) الف : قرنای .
(۳) الف : وان سسته نمي شود مگر از باران
وین گرم نمي شود مگر ار خورشید
(۴) الف : بخورند و زهر مار نمایند .

ناحق در مقابلهٔ اولیاي دولت، با چنین ناظم صاحب کرم[!] ترکتاز نمودیم.

ازانجا که ناظم مذکور را چه لیاقت و چه قدرت بود، که متعرضِ حالِ اولیاي دولت میگردید، لیکن بسببِ کشته شدنِ مرحوم [سید] محمد کاظم شاه برادرش و بجا آوری خدمات اولیاي رفته بود، که چیزي درعرضِ راه از اولیاي دولت، از مال دنیا اخذ نماید. لیکن بکام دل نرسیده، و به بیهوده خود را و ترک سواران شکار پور را هلاک و خوار نمود.

بعد مراجعت از لاڑکانه، با ترک سواران خود، درِ مسافت سخنان و تکلم [نمودن] همین ترکتاز بیان می نمود، که بمقتضاي "در عفو لذتی است که در انتقام نیست" امروز باین وقت، انتقام برادرِ خود از شاه گرفتن امر آسانست، لیکن در خانهٔ مایان امیران سنده آمده است چه باید کرد! [بیت]

بدي را بدي سهل باشد جزا
اگر مردي اَحْسِن اِلٰی من آسا(۱)

چون انسان (۲) را اگر دسترس نیکوئی باشد، پس پاي در راه بدي گذاشتن، عین بي جوهریست بر طبق مضمون:

تا تواني دُرِّ نیکو زیورِ دستار کرد (۳)
سنگِ بدکاري زدن برسر، گل دیوانگیست

---

(۱) یعني نیکوئي کن با کسیکه بدي کرد.
(۲) الف: ایشان.
(۳) الف: تا توانی در نکوئي زیور دستارکن. ج: ناتواني در نیکوي زیور دستار کرد.

دوستی با دوستان چندان ندارد منتي (۱)
هر که با دشمن نکوئی میکند مردانگیست

ناظم مذکور اینچنین سخنان معرفت نشان بیان کنان، چون بوم شوم سایه انداز سکارپورگردید [فقط] تا چند مدت در حین کچهري، به پیش خاص و عام، همین نغمات را از قانون زبان می سرائید.

محفل نشنان کچهری، بعض چنگ تحسین را نسبت امیران سنده و ناظم مذکور مینواختند، و برخی‌ها از راست قولی از زیر و بم طنبور جواب، همین آواز میدادند که: "خانه نشیمی بي‌بی از بی چادریست نه از مستوري"...(۲) ملخ چه خفته چه بیدار!

اگر امیران سنده همت و حمیت (۳) میداستند، پس اولیای دولت را از ملک سنده نمی گذاشتند، قلعهٔ بهکر و شهر شکارپور چه قدر مالیه دارد، که در صورت این همه اسباب دولت و بلند ناموسی از اولیاي دولت دریغ مداروند. غرض ازین قسم چندین سخنان، حریفان نسبت امیران سنده و ناظم مذکور بیان می نمودند.

---

(۱) الف: نیتي.

(۲) ... ملغ در ک نیست. در الف پیش از ملخ یک کلمه بصورت [کبر] به نظر مي آید. ج: کبر چه خفته ......که صحیح آن [ي] بجاي [ب] خواهد بود.

(۳) ک: جمعیت.

در بیانِ رسیدنِ اولیاي دولت در لاڑکانه (۱)

و عدم التفات میر اسمعیل شاه مختارکار لاڑکانه ، و گفتکوي مابینِ اولیاي دولت و مختارکارِ مذکور، بموجب حکمِ امیران روانهٔ حیدرآباد گردیدن (۲)

مختارکار قلم مشکین رقم ، که ناظمِ امور ولایتِ سخن طرازیست ، در انتظامِ این مدعا چنین می پردازد که :ِ هرگاه اولیاي دولت ، تشریف فرماي لاڑکانه گردیده ، درانوقت عالیجاه خلاصهٔ حاندانِ عظام میر اسمعیل شاه والد مرحوم محمد کاظم‌شاه بعهدهٔ مختارکاري لاڑکانه مامور بود . اوشان از سوز و جوش فرزند خود ، مرحوم مذکور، با اولیاي دولت در مقام ترشروئي و تلخ گوئی و بد دعائی آمده و به تعارف و مهانداري اولیاي دولت نپرداخته .

هر چند اولیاي دولت ، طرف میر اسمعیل شاه گفته فرستاده، که سرکاراشرف از کشته شدنِ فرزند شما میر کاظم شا، بسیار ناخوش! باوجودیکه سرکاراشرف، چندین مرتبه دستخطهاي‌مبارک، طرف فرزندشما نوشته فرستادم، که شما بمنزلهٔ فرزند سرکاراشرف مي باشید، به خاطر جمع خود را درحضور برسانید، اگر ملک شکارپور، ازسرکار اشرف شد، از طرفِ سرکار اشرف، شما حاکم خواهید(۳)

---

(۱) ک: لدوکانه [؟] . (۲) الف: شدن . (۳) ک: خواهند شد .

شد . و اگر از امیران گردیده هم مالک میباشید !

با وصف این همه صدور دستخطها هرگز فرزند شما ، نه پیشگاه اشرف نیامده ، و خود را با لشکر امیران خیرپور ملحق نموده ، بدست خود خود را هلاک نموده . سرکار عمداً فرزند شما را نه کشته و نه گفته بود ، که شما در جنگ بیائید ! درین صورت ، هیچ عتاب سما ، طرف سرکار اسرف نیست ، خود کردگی (۱) را علاجی نمی باشد . تقدیر الٰهی چنین بود . این ترش روئی و تلخ گوئی شما ، نسبت بسرکار اسرف از چه روست ؟ .

ازانجاکه میر اسمعیل شاه ، شخص ذی هوش و دانا بود ، سخنان اولیای دولت را راست و برحق دانسته ، سر بگریبان خاموشی کشیده . بعده از مقدم اولیاي دولت در لاڑکانه ، حقیقت را مفصّل ، بذریعهٔ عریضه ، جانب امیران حیدرآباد و موکلان خود عرض نمود .

امیران موصوف هرگاه ازین ماجرا اطلاع یافتند ، در ساعت پروانجات ، در خصوص تعارف و خدمت گذاری اولیاي دولت [و] روانگی جانب حیدرآباد ، سواري کشتیها بنام مختارکار لاڑکانه و دیگر کارداران، بتاکید تمام صادر شدند ، که بدان موجب سرکار اشرف تشرف فرمای جانب حیدرآباد گردیده و سید ابراهیم شاه خلف میر اسمعیل ساه، بنا بر خدمتگذاري اولیاي

(۱) الف : خود کردني .

دولت ، تا به حیدرآباد مامور گردید (۱) .

هرگاه اولیاي دولت ، رونق افزاي حیدرآباد شدند ، امیران حیدرآباد در تعارف و مهمانداري سرکار اشرف ، دقیقه‌اي از دقایق نا مرعي نگذاشتند . تا چند روز اولیاي دولت در حیدرآباد مکث (۲) پذیر بودند . و درحین شمع افروزي بزم ملاقات با امیران سنده آنچه که شرایط خیر اندیشي و بهبودگي نسبت بامیران ممدوح بودند ، همه را اولیاي دولت بامیران ممدوح فهمایش نموده ، که سرکار اشرف را از دست خود ندهند ، فقط ملک شکاربور و قلعه بهکر بسرکار اشرف واگذارند ، که قرب و جوارِ سرکار ، باعث چندین خوبی و بهبودگي ایشانست . و اگر ازین امر چشم پوشی نمودند ، و این سخنان سرکار اشرف که محض خیر ایشانست ، در گوشِ سماعت نیاوردند ، پس یقین دانند که تمثال خوبی در مرآتِ مقصود خود نخواهند دید ، و دست افسوس و ندامت بر سر حسرت خود خواهند زد .

امیران موصوف دران زمان ، از روی مصلحتِ وقت ، بدلاسائی و استمالتِ اولیاي دولت پرداخته التماس نمودند که : بالفعل سرکار اشرف تشرف فرماي لودیانه شوند ، که بعد از چند ماه مابین خود صلاح و سنجش نموده ، نوعیکه مدعاي مرکوز (۳)

---

(۱) شاه شجاع نخست در سیون بزیارت لعل شهباز مشرف گردیده ، بعد ازان بتاریخ ۲۹ رمضان ۱۲۵۰ هـ در حیدرآباد بر کنار رود فلیلي در باغ میر زین‌العابدین نزول کرد [— واقعات ۱۰۳] .

(۲) ک : مکنت . الف : مکث . (۳) الف : مذکور .

خاطر اولياي دولت خواهد بود، در بجا آوري آن شرايط خدمت گذاري، از روی صداقت شعاری بجا آورده خواهد شد.

في الحمله اميران موصوف، بعد رضا جوئی سرکار اشرف، چيزی تحفه و تحايف و خيام و يک زنجير فيل و چند هزار روپيه نقد عوض حرج راه، باولياى دولب داده و نفري خود (۱)، بر کاب اولياى دولت مقرر نموده از حدود ملک خود سالماً گذرانيدند، که نقطع منازل از راه جيسلمير (۲) بخيريب داخل لوديانه گرديده و شهد ملاقاب منسوبان شيرين کام سده، هم آغوش استراحت و آرام گرديدند (۳).

---

(۱) الف، ح: و معتبری حود.

(۲) الف: حيسير [؟]. ک: حپلر [؟] صحيح آن جيسلمير است که در شرق سد واقع اسب و در ح چنين است.

(۳) شاه شجاع گويد که: ار راه حيسلمير و بيکانير، بتاريخ ۱۷ ذيقعده [۱۲۵۰ ه] به لوديانه رسيدم [—واقعات ۱۰۳]. دريجا ست که شاه شجاع دفتر دوم واقعات حود را حتم کرده و بعد اران دفتر سوم را يکنفر محمد حسين تاحر هراتي تکميل نموده اسب.

در آحر دفتر دوم شاه شجاع داستان نا کاميهاي خود را چنين نگارش ميدهد: ”سلاطين با تاج و نگين را ازينگونه واقعات بسی رو داده و ايشان از سفله پروري رورگار، سختي و تعب نهايت کشيده! قطع نظر از سابقين نظر در لاحقين بايد نمود و بر صفحه احوال ايشان مطالعه بايد فرمود، که فرمان فرماي ايران فتح علي شاه قاجار با وجود شوکت و اقتدار، در گرفتن هرات، چه هزيمتها که نديده، چه مشقتها که نکشيده......

[بقيه بر پاورقي صفحه ۳۵۵]

(بقیه حاشیه صفحه ۳۵۴)

بندگان ما را از هزیمت لشکر و سفله پروري سپهر اخضر و سختي و تعب ِ سفر، چندان باک وخطر نبوده و نیست، اما ازینجهت غمناک بل سینه چاکیم، که از نهایت اهتمام گلبن ِ امید را زینت افروز گلستان جهان ساختیم، ولي تماشایش نکردیم و نشو و نمایش ندیدیم ...... آنقدر زحمت و مشقت و محنت و مؤنت در جمع آوري لشکر و فراهمي سامان جنگ وسفر بکار بردیم ... هیچ بکار نیامد ... امید این نیازمند بجناب کبریائي دراز است ... ببینیم چها کند :

دست ازطلب ندارم تا کام من براید

یا تن رسد بجانان یا جان ز تن براید . » [واقعات ۳۰۱]

شاه شجاع بلا شک درسلاطین سدوزائي بعد از احمد شاه، مرد ِ داعیه طلب، فاضل و زحمتکش بلند همتي بود. از لودیانه تا هرات بارها تاخت، جنگید، باخت، برد . بیابانهاي خراسان و هند را بارها در نوردید . سالها سفر کرد . کرورها روپیه گرفت و داد . با حکمرانان همسایه نیز درآویخت و ساخت، و بالآخر سر خود را در راه جهانداري داد . ولي هزار افسوس ! که این همه استعداد در راه خانه جنگي برباد رفت، و بدرد کشور نخورد ! اگر دودمانهاي معظم بارکزائي و سدو زائي را باهم اتفاق بودي و بر سر امارت و سلطنت باهم نجنگیدي ، نبوغ و استعداد وزیر فتح خان و برادرانش و هم شاه شجاع بسود کشور صرف شدي . و آن کاخ عظیمي که احمد شاه ابدالي بنا نهاده بود سر نگون نیفتادي ! [ح] .

در بیانِ فرستادنِ وکلای امنای دولت، پیش امیرانِ سنده

معه دستخط مبارک و استدعا کردن از ملکِ شکارپور و قلعه بهکر و جواب صاف دادن امیرانِ مذکور، و مایوس شدن شاه

مانی قلم زرین رقم، که نقاشِ کشورِ چینِ سخنوریست، نقشِ این مدعا را بر صحیفهٔ بیان چنین نگارش میدهد که: اولیاي دولت درسنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجری، نقشِ این همه سامان جمعیتِ لشکر و اسبابِ محاربات، که برنگ آمیزي تدابیرِ فرزانهٔ خود تیار نموده بود از کاوش و سامان کارخانهٔ قضا و قدر [در] جنگِ قندهار برباد داده، و چندین هزار مردم از لشکر، غرقِ دریاي قتل و قتال نموده، بمرارت و تلخ کامئ بسیار، رونق افزای لودیانه گردید.

ازانجا که بادهٔ دولت و سلطنت را دردِ سر و خمار بسیار است، اولیای دولت باوجود این همه دردِ سریها، با آنهم دست آرزو از گریبان معشوقهٔ سلطنت کوتاه نساخته، بیش از بیش، شایق اتصالِ معشوقهٔ سلطنت، و شب و روز مجنون وار صحرا نوردِ خیال تعشق جمالِ لیلیٔ سلطنتِ خراسان بوده، خسروِ آرزویش مانند فرهاد، جانِ شیرین میداد.

بعد از دو سه سال درسنه یکهزار و دو صد و پنجاه و یک

[۱۲۰۱] هجري ، وکلاي خود را معهٔ دستخطِ مبارکِ اعلی ، جانب امیرانِ حیدرآباد فرستاد و مضمون دستخطِ مبارک همین بود که : "آن عالیجاهان ، عهدِ انجام با سرکارِ اشرف نموده بودند ، که مابینِ خود صلاح و مشورت نموده ، بعد از چند ماه ، سرکار اشرف را خواهیم طلبانید . آنرا مدتِ سه سال گذشته ، که هنوز مشورت و صلاح آن عالیجاهان باتمام نمی رسد . عجب مشورتی است! که انتهائی ندارد ، و سرکارِ اشرف ، آن عالیجاهان را خلاصه از اخلاص کیشان و خیر اندیشان دانسته مراسمِ خوبي و بهبودگی آن عالیجاهان از همه جهات ملحوظِ خاطر سرکار اشرف میباشد ، نمی خواهم که شیرازهٔ مجموعهٔ ریاست سنده آن عالیجاهان از انتظام افتد . و آن عالیجاهان از انقلاب روزگار و دوست و دشمن خبري ندارند ، و در خوابِ غفلت رفته اند . وقتی که بالش از زیر سرِ ایشان کشیدند ، و سرِ ایشان بزمین خورده ، همانوقت چشم باز نموده ؛ اینطرف و آنطرف [خواهند] دید ، که بالش از سرم که برده ؟ آنوقت خواهند دانست ، که چه نحو صورت دارد . ازانجا که قرب و جوار سرکار اشرف ، براي آن عالیجاهان بالش سرِ استراحت است ، و از معاندان هر که باشد ، از گزند آن در امان و آرام خواهند بود . و در صورت بودنِ سرکار اشرف اعلي ، به همسایگي آن عالیجاهان ، هیچکس از معاندان ، هوس ملک سنده نخواهد کرد . بلکه روز بروز گلزار ریاست سنده ، در نشو و نما و طراوت افزاي ابدي خواهد بود . قلعهٔ بهکر و چهار دیوار شکارپور ، چندان

ملک زرخیز نیست. قلعهٔ بهکر محل اقامتِ اهل حرم محترم سرکار اشرف خواهد شد، و شکارپور خرج خوان سرکار اشرف است. نمی دانم که چه بدبختی و ادباري است، که درین امر، دل بستگی آن عالیجاهان نمي شود. هر گاه [مجوز] این معني در نظر آن عالیجاهان، امرِ محال و دشوار بنظر می‌آید، خود دانند، لیکن یاد دارند که پنجروز پیش خواه پس، دستِ افسوس چون مگس به حس مالیده، بر سرِ ندامت خود خواهند زد:

من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال"

امیران موصوف با وصفِ این همه نوشتجات و فهمایش اولیاي دولت، از بس باد غرورِ حیدرآباد، سخنان سرکار اشرف، چون باد دانسته، در گوش نصیحت نیوشِ خود نیاورده و در جواب دستخط، مضمون حیله وري و نیرنگ نوشته، و وکیل را بسخنان تملق و شیرین، خوش ساخته مرخص و از پیشِ خود روانه نمودند.

در بیانِ مایوس شدن اولیای دولت از امیران سنده و سازش نمودن با سرکار انگلیسه بهادر، و رفتنِ اسکندر (۱) برنس صاحب بجانبِ خراسان

شاهِ قلم زرین رقم، که صدر نشین اورنگِ سخنوریست، در انتظام مهام این مدعا چنین می پردازد که: هر گاه وکلای امنای دولت، از امیرانِ سنده باز آمده، و از عرایضِ امیرانِ مذکور، مضمون یاس سرکارِ اشرف [را] معلوم شده، درین صورت اولیای دولت، بسیار افسوس خورده گفت: [ع] "حیف دانا مردن و صد (۲) حیف نادان زیستن" ازانجا که بر اولیای دولت ناگوار بود، که باستمداد و استظهارِ سرکارِ انگلیسه بهادر، تسخیر ولایتِ خراسان نمایند و بر طبقِ مضمون:

رفتن بپای مردیِ همسایه در بهشت

حقا که با عقوبتِ دوزخ برابر است

چون از هر طرف از طایفهٔ اهلِ اسلام، امید منقطع نمود، بعده لاچار در باب گرفتنِ ولایتِ خراسان با اهالیان سرکارِ انگلیسهٔ بهادر بندوبست نموده؛ اولاً عالیجاهان اسکندر برنس

---

(۱) رک: تعلیق نمبر ۳۴ .

(۲) الف، ک: صد افسوس .

صاحب بهادر و لیچ (۱) صاحب بهادر و داکتر (۲) صاحب بهادر، بجهت دریافت احوال سده و خراسان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و دو [۱۲۵۲] هجری وارد ملک سند و شکار پور شدند. و بامیران سنده ملاقی گردیده، از روی دانش افلاطونی، تمامي دریافت احوال ملک سنده نمودند، و دانستند که اساس اعمار ریاست سنده فقط بر آب و گل است، چندان استحکامي ندارد، بمجرد تحرک باد مخالف، از پاي خواهد افتاد.

چند روز صاحبان ممدوح، در شکار پور متوقف بودند، و مردم شکارپور، برای دیدن صاحبان می آمدند. عالیجاه اسکندر برنس صاحب، از خیمهٔ خود بیرون آمده، بمردم از روي تمسخر میگفت که: بیائید، دم و ساخ ما را ببینید! مردم تبسم میکردند. کساني بصاحب ممدوح میگفتند که: دم شما

---

(۱) رک: تعلیق نمبر ۳۲.

(۲) دکتر نام شخصي نیست، یکنفر طبیب با این هیئت همراه بود. این وفد بریاست برنس در اواخر نومبر ۱۸۳۹ از طرف گورنر جنرال هند لارد آکلیند براي جریان تجارت دریاي سده و انکشاف اراضي عربي آن مقرر شده بود، که لفتنت رابرت لیچ انجنیر لشکر بمبي و لفتننت جان وڈ عضو بحریهٔ هند و پرسیول دکتر لارڈ ایم - بي، اعضای این وفد بودند. و سنده و افغانستان را تا کابل و بخارا دیدن کردند، و راپرت‌هاي مفصلی بر اوضاع سیاسي و اقتصادي و اجتماعي نوشتند. شرح این سفر را خود برنس در کتاب یادداشتهاي کابل طبع لندن ۱۸۴۲ع در ۳۹۸ صفحه نوشته است.

دراز تا بولایت انگلستان، و شاخ شما در خراسان سر خواهد کشید! صاحب بهادر خنده میکرد.

غرض بعد از چند یوم، صاحبان ممدوح از شکارپور بر امده، درمیان دریا بسواری کشتیها، دریا پیمایش کنان، روانهٔ سمت دیره جات و باغان (۱) گردیدند، و از راه پشاور داخل کابل شدند. درانوقت آوازهٔ روس (۲) گرم بوده. صاحبان ممدوح

(۱) ب: باغبان. الف، ج: مانند متن.

(۲) امیر دوست محمد خان درسنه ۱۲۵۳ھ ۱۸۳۶ع برای مقابله رنجیت سنگه از دولت انگلیس و ایران و روس استمداد کرد. دولت روس یکنفر نمایندهٔ سیاسي خود ویکویچ را بکابل فرستاد، و لارد آکلیند نایب السلطنهٔ هند سر الکساندر برنس و میجر لیچ و لفتننت وڈ و مستر لارد را بحیث میشن اولین سیاسي و اقتصادي بکابل ارسال داشت. این هیئت سیاسي توسط اعتبار نامه ۵-۱-۱۸۳۷ [۱۲۵۳ھ] بحضور امیر دوست محمدخان بکابل رسید و با گرمي و احترام پذیرائي شد. [—حیات امیر دوست محمد خان، از: موهن لال ۱-۲۵۳ ببعد] چون دولت هند برطانوي براي دفاع حملات محتمله روس، در افغانستان شاه دست نشاندهٔ خود را مي خواستند، بنا بران با شاه شجاع معاهده کرده، او را با قواي خود بر افغانستان سوق دادند، و در ماه نومبر ۱۸۳۸ جنگ اول انگلیس و افغان آغاز شد.

شاه شجاع بتاریخ ۱۲ مارچ ۱۸۳۳ معاهدهٔ اولین خود را متضمن ۱۴ ماده با رنجیت بسته و اراضي اتک و پشاور را تا خیبر و سند به رنجیت گذاشت. و بعد ازان بتاریخ ۲۵ جولائي ۱۸۳۸ معاهدهٔ لاهور در ۱۸ ماده بین شاه شجاع و انگلیس و رنجیت سنگه امضا شد، و اتحاد حربي هر سه دولت را تصدیق کردند [—افغانستان بعد از اسلام — حبیبي]

در کابل سر خوش بادهٔ ملاقات سردار فلک اقتدار خورشید اشتهار امیر دوست محمد خان گردیدند۔ و در خصوص انتظام سلسلهٔ ۔والفت و اتحاد مابین اولیاي دولت شاه شجاع الملک و سرکار خالصه سنگهه و رفع غبار فتنه و فساد، انواع انواع سخنان محبت آمیز و اقسام اقسام کلمات موالفت انگیز، در خدمت امیر موصوف، از قانون دانش، در نوا آوردند۔ لیکن امیر موصوف، درگوش سماعت نیاورده، آخر صاحبان ممدوح چون دیدند، که امیر ممدوح به هیچ وجه، در مقام سلوک نمي آید۔ بعده بطریق خفا بملاقات امراي عالیمقام و خوانین ذوالاحتشام و روساي کابل پرداختند۔ هر یک را بجاي خود، بطمع و توقع معشوقهٔ زر که عجب جوهریست فرح بخش! که از دیدن آن طبیعت خلق در نشاط، و از شنیدن نغمهٔ جپ جپ آن، سرمایهٔ رفع ملال و کدورتست، فریفته نموده و از خود ساخته و مشخص معلوم نمودند، که تمامي امراٴ و روساي کابل، راغب خدمتگذاري و جان فشاني اولیاي دولت میباشد۔

بعد این همه دریافت و بندوبست، عالیجاه اسکندر برنس صاحب بهادر، از کابل براه پشاور مراجعت فرماي لودیانه، و عالیجاه لیچ صاحب بهادر از کابل در قندهار رسیده، بملاقات سردار صاحبان فایز گردیده، و بجهت انتظام امورات مرجوعهٔ خود، بخدمت سردار صاحبان مذکور بسیار ساعي شده۔ لیکن بمنزل مدعاي مافي الضمیر خود نرسید۔ و از خدمت سردار صاحبان قندهار، رقم مایوسي حاصل نموده، باز بجاي خود، با امراي

خوانین قندهار دیده، و دیدهٔ هر یک خوانین را چنانچه حاجی‌خان کاکری وغیره را بکحل الجواهر طمع از احمر و ابیض منورساخته، و از خود نموده، بخاطر جمع از قندهار برامده، بقطع منازل، داخل قلات گردید.

عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و شوکت دستگاه، شه فرد دیوان شجاعت و بهادري، مطلع قصیدهٔ همت و دلاوري امیر میر محراب خان (۱) براهوي (۲) والی قلات را ملاقات نموده، و بوعدهٔ مبلغان کثیر، راه ترددِ افواج انگلیسه بهادر را از ملک کچهی و دادهر و شال کوٹ خواستند.

عالیجاه میر ممدوح نیز بطمع جیفهٔ دنیاي بیوفا، انجامِ دادنِ راه، بنا بر عبور لشکر از ملک خود ساخته. ازانجاکه صاحبان ممدوح بزورِ بازوي دولت، تمام کارهاي مرجوعهٔ خود را انتظام داده، و تمام احوال ملک سنده و خراسان دریافت نموده، معاودت فرماي شدند. و عالیجاه پاتنجر (۳) صاحب بهادر، در حیدرآباد پیش امیران حیدرآباد تشریف آورده [از] قانون فرهنگ و دانش، نواهاي موافق و مخالف گوشزدِ امیران ممدوح نموده، و عهد انجام ساخته، راهِ عبورِ افواج عساکر و سامان از دریا و خشکی گرفته، خاطر جمع شدند. ازانجاکه امیران سنده و عالیجاه میر محراب خان ازین غافل!

---

(۱) رک: تعایق نمبر ۲۹.

(۲) الف: بروهوي.

(۳) رک: تعلیق نمبر ۳۳.

بیت

هر کس که مار را بدهد جا در آستین

باید کشد همیشه ، بمرگِ خود انتظار

نقل است که : شخصی در عالم خواب دید که : مارِ سیاه از شکم من عبور نمود . از هراس آن از خواب بیدار گردیده ، در قعرِ چاهِ فکر و تشویش فرو رفت، که مبادا این مار که بر شکم من راه نموده است ، روزي زهر در کارِ وجودم نماید . ازانجا که شخصی در عالم خواب فقط مار را دیده بود ، تمام عمر بآرام نخفت ، چه جائیکه در بیداري اژدها عبور نماید ، و مردم هر خاص و عام در آرام باشند ، ممکن نیست . چندین عالم خراب و آباد خواهد نمود .

در بیانِ رفتنِ لشکر افواجِ بحر امواجِ سرکار انگلیسه بهادر طرف خراسان

باتفاق اولیاي دولت و شاهزاده محمد تیمور

اسکندرِ قلم، که مالک هفت اقلیمِ سخنوریست، از چشمهٔ حیوانِ مدادِ سیه فام، چنین بر ولایتِ خراسان بیان نگارش میدهد که: هرگاه عالیجاه سکندر برنس صاحب بهادر از کابل مراجعت نموده، داخل لودیانه گردید، تمام صورت حال خراسان به پیشگاهِ اولیاي دولت، از اتفاق امراي خراسان، بیان و گذارش نمود، و در فکرِ تجهیزِ سامان و لشکر بنا بر تسخیر ولایتِ خراسان ساعي شدند.

چنانچه بتاریخ سوم ماه نومبر سنه هزده صد و سی و نه [۱۸۳۹] عیسوي مطابق بیست و پنجم ماه شعبان سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري مقدسه، افواج سرکار انگلیسه بهادر، از شاه جهان آباد برامده. هرگاه قطع ثلاث منزل نمودند، از قضاي تقدیر ربِ قدیر، لشکر بیماري هیضه و طاعون، برحصار وجودِ افواج عساکرِ انگلیسه بهادر هجوم و استیلا آورده. چنانچه پانصد نفر از افواج مذکور، درین لطمه طعمهٔ کامِ نهنگِ اجل گردیدند. مابقي افواج از ترکتازِ لشکر اوزبکِ طاعون رهائي یافته، سالماً داخل فیروز پور شدند، که درین

اثنا لارد اکلند (۱) بهادر شانزده رجمنٹ (۲)، و دیگر هفتم گورها سرخ پوش، و سوم رساله ترک سواران از گوره و از دویم رساله کالی (۳)، و دیگر سوم رساله (۴) از بیست و دویم پلتن و ششم توپخانه، و دیگر چهارم رساله سکندر صاحب بهادر معه سپه سالار کماندر چیف جنرال فین (۵) صاحب بهادر در مقام

---

(۱) رک: تعلیق نمبر ۳۴.

(۲) در انگلسي یک گروه نظامیان مسلح و مجهز است. ک: رجمٹ.

(۳) گوره باصطلاح هند لسکریان انگلیسي را گویند یعني سرخ، و کالا یعنی سیاه لشکریان هندی را میگفتند

(۴) رساله اصطلاحاً بمعنی دستهٔ سواران مجهز و مسلح نظامي است.

(۵) ک، ج: جنرال سسین صاحب [؟]. الف: جرنیل پستن صاحب [؟] ولی دریوقت سپه سالار کل هند جنرال فین بود، که امور لشکر کشي افغانستان را بر عهده داشت و بعد ازان قیادت لشکر اندس که بر افغانستان می تاختند، به باروں جان کین کماندر انجیف سپرده شده بود. رک تعلیق نمبر ۳۴. مؤلف دریجا اشتباه کرده، زیرا کپتن پوستین Postans در سال ۱۸۴۱ ع شکارپور را دیده بود، که گزیتر سکهر ص ۵۲ راجع به شکارپور شرحي را ازو نقل میکند شاید پوستس مذکور یکی از منصب داران فرعي انگلیس در شکارپور بود، که مولف او را سپه سالار شمرده است.

اما یک نفر کاپتین که نام وي پتیس Pattison بود، نیز درین قسون کسي حضور داشت، که موهن لال از کوینه بمعیت سر الکسندر برنس و مستر سمپس و همین پتیسن بدربار قلات رفته بود. وي به قوای نیزه دار نمبر ۱٦ تعلق داشت.

[— حیات امیر ۲—۱۸۷]

(بقیه بر آخر صفحه ۳٦۷)

فیروزپور رونق افزاي شدند. در این ضمن مهاراجه رنجیت سنگه

(سلسله پاورقی صفحه ٣٦٦)

شاید مولف را با نام این شخص خلط و اشتباه روي داده باشد.

چنین بنظر مي آید که مآخذ این فصول کتابسیت بنام تاریخ افغانستان، که بزبان اردو از طرف میر اشرف علي باني مجمع الاخبار ترتیب و در سنه ١٢٦١ھ ١٨٣٥ع در بمبئی طبع شده. نویسندهٔ یک حصه این کتاب سید فدا حسین عرف نبي بخش بخاری حیدری جمعدار ترک سواران فوج انگلیس است که در سه ١٨٣٩ بالشکر اندس همراه بود، و در تمام این لشکر کشي از فیروزپور تا سنده و کابل شرکت داشت و مشاهداتِ خود را نوشته و در دهلي بعد از سال ١٨٣٢ طبع کرده بود. میر اشرف علي عین نوشتهاي فدا حسین را گرفته، و بران دربارهٔ جنگهای وزیر اکبر خان از روی یک ترجمه اردوی تاریخ منظوم افغانستان [غالباً ظفر نامه ابوالقاسم دهلوی] که شیخ ذوالفقارالدین سحونپوري باردو کرده بود، و هم از روي اطلاعات حراید ایزاداتی نموده، و تاریخ افغانستان را با احوال سنده در ٣٣٠ صفحه متوسط چاپ کرد.

امکان دارد، که همین کتاب طبع ١٨٣٥ع یا خود کتاب فداحسین، حین نوشتن نواي معارک در دستِ عطا محمد بود، و از روي آن، فصول ما بعد را به فارسي نوشته باشد. زیرا اکثر حوادث و اسماي رجال وغیره درین کتاب مطابق تاریخ افغانستان سابق الذکر است، که همین نام سپه سالار هند هم بصورت ممسوخ پسٹین یا لپٹین در ص ٦ همین کتاب طبع شده.
اما کلمه کماندر و کماندر ان چیف انگلیسي درین کتاب در

(بقیه بر آخر صفحه ٣٦٨)

والیٔ لاهور و صاحبزاده کهڑک سنگه معه سی هزار فوج شایسته و بایسته سلاح و مکمّل خوش (۱) اسان ، خیزان و دوان، براي گلزارِ ملاقات لارد صاحب بهادر بایں لبِ دریا آمده ، لنگر انداز آرام سدند .

بعد ملاقات صاحب ممدوح و معاینهٔ قواعد پلتنِ مهاراجه موصوف ، یک یک روپیه سر نفر ، طریق انعام ، بر پلتنِ مذکور مبذول فرموده . هفت راس اسپان ولایتی خوش رنگِ خوش رفتار معهٔ یراق‌های طلا ، و یک زنجیر فیل معهٔ هودجِ (۲) مشّعَرّقِ طلا ، و دیگر تحایفِ نفیسه ، از روی تعارف بصاحب بهادر پیشکش نموده. صاحب بهادر نیز دو صرب توپ گنگاجمنی(۳) با مهاراجه ممدوح عنایت نموده. بعده سه سالار کماندر چیف بهادر، بلتنِ چهارم و دیگر دوبحانه در فیرزپور گذاشته، باقی

(سلسله داوری صفحه ۳٦۷)
تمام نسخ عموماً کمایر آمده و جمع آن کمابیران هم استعمال‌شده، و معلوم است که مصحف گردیده ، که ما صورت اصل آن را در متن نوشته ایم . ولي این تصحیف نو نیست، وقتی که اثر انگلیس به سنده رسید، کلمات کمایر و افسر را از کماندر و آفیسر انگلیسي گرفتند ، مثلاً در یک پروانهٔ میان علام شاه حکمدار سنده که بتاریخ ۱۸ محرم ۱۱۷۵ع نوشته شده هر دو کلمه کمانیران و افسران را استعمال کرده اند [— تاریخ سنده مولانا مهر ۲—٦۵۸].

(۱) ک : خویش .

(۲) یعني پالکی و کجاوهٔ فیل به طلا آراسته شده [—نظام ۳—۱۸۸]

(۳) شرح این کلمه را در پایان تعلیق ۱۹ بخوانید .

فوج از پلتن پانزدهم تلنگی (۱) و از پلتن گوره، و سیزدهم از لعل کورتي (۲) رساله رجمنت دهم، سي و هفت پلتن و چهار توپخانه دو از اسپان و یک از اشتران و یک از گاوان ، و دیگر پلاتن از اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم شاهي (۳)، و دو هزار سواره از اندرسین صاحب و کرشین صاحب (۴) و دو توپخانه، معه بندگان شاه شجاع الملک، طرف بهاولپور تشریف فرمای شدند. و بخشی صاحب بهادر (۵) باتفاق شاهزاده

---

(۱) ک: ملنکي [؟] الف: تلنگي. تلنگه و تلنگي نام لشکر هندی بود ، در واقعات و تاریخ فداحسین صـ ٦ هم تلنگه است [رک: تعلیق نمبر ۱۹].

(۲) لعل کورتي = سرخ قمیص، که کرتي سرخ داشتند و در تاریخ فداحسین نیز چنین است صـ ٦ .

(۳) الف: پادشاهي .

(۴) نامهاي این دو منصبدار در کتب دیگر ذکر نشده، در کتاب " لورآف دی اندوس " از جنرل سر جارج مکمن طبع لندن ۱۹۳۳ ذکر تمام قواي اندوس و منصبداران آن آمده [–صـ ۵۰] که تحت قیادت میجر جنرل سر ولوبي کاتن Willoughby Cotton و لفتننت جنرال سر جان کین Keane بودند . در منصبداران فرعي نیز ذکری ازین دو افسر نیست .
شاید مقصد همان Cureton باشد که ذکرش بعد هم مي آید [رک: تعلیق ۳۹] در تاریخ فدا حسین [–صـ ۷] نیز عنیاً مانند متن است .

(۵) ک: صاحب لار. چنانچه بعداً مي آید ، قوماندان این لشکر سرکلود وید بود [رک: تعلیق ۴۵] ج: نجسي صاحب بهادر فداحسین صـ ۷ : بخشي ویڈ صاحب .

محمد تیمور، معه افواج انگلیسه بهادر و هشت پلانن مهاراجه رنجیت سنگه، روانهٔ درهٔ خیبر (۱) شدند.

وقتیکه صاحبان عالیشان و اولیای دولت، در اضلاعِ بهاولپور رسیدند، والی بهاولپور اولاً راه سرک خوب صاف تیار ساخته، که آن سر زمین از خس وخاشاکِ فتنه و فسادِ سارقین و عارتگران پاک ساخته بود. و دویماً سامان از قسم غله هر اجناس و آرد [خشکه] هزارها خروار و شکر سفید و قندِ سیاه و روغن زرد و برنج و بزها و گوسفندان و تخمِ مرغ و مرغان وغیره هزارها موجود و مهیا کرده بود، که از تحریر خارج است.

افواجِ سرکار انگلیسه بهادر، هر چیز که می طلبیدند می یافتند. و بقدر دو منزل از بهاولپور، خلف نواب بهاول خان(۲) برای استقبال صاحبانِ ممدوح رسیده، یکصد اشرفي طلا نثارِ سپه سالار کماندر چیف بهادر نموده. و صاحب [بهادر] ممدوح هم بسیار التفات و مهربانی بر خلفِ مذکور نموده. چنانچه خلف مذکور، صاحب بهادر را باعزاز و اکرامِ تمام خدمت کنان آورده داخل بهاولپور نموده. و دو روز آنجا صاحبِ ممدوح مقام نموده، بعده تشریف فرماي احمد پور (۳) شدند، و ازانجا نیز روانه و رخ نهادِ طرف لوهري ملک سنده گردید.

---

(۱) الف: بخیر [؟].

(۲) ک: بهادر خان [؟] ب: بهاول خان داود پوتره. الف، ج: مانند متن. فدا حسین: فرزند نواب بهاول خان.

(۳) احمد پور بفاصله ۳۴ میل جنوب غربی بهاولپور واقع است.

هر گاه افواج بقطع منازل، در جنگل لوهري رسیدند، بسبب کثرتِ جنگل راه رفتن گم نموده، مدت یکپاس، صاحبان در جنگل حیران و سرگردان و جامه دران و تلخ کامان می گردیدند. تا آنکه شخص سفید ریش، ناگهانی درانجا پیدا گردید، خضروار هاديِ (۱) راه آنها شده، که برهبري او افواج آمده، و منزل اندازِ لوهري شدند، و بر کنارِ دریا خیامهاي گلگون، مضرب ساخته فروکش شدند.

عالیجاه اسکندر برنس صاحب لارد، پیش از ورودِ افواج، در خیرپور رسیده، به عالیجاه میر رستم خان والی خیرپور ملاقات نموده. و از روي فراست افلاطوني و حکمتِ لقمانی، میر موصوف را بدامِ محبت (۲) و اخلاص خود آورده، و عهد انجام موثق (۳) ساخته، راهِ عبور افواج از قلعهٔ بهکر خواستند، و هم اجازتِ جسر از قلعهٔ بهکر از میر ممدوح گرفتند.

اگرچه صاحبانِ عالیشان از ساختنِ جسر بر دریا (۴) چندین

---

(۱) استعماریون هوشیار، مطابق عقاید مردم، چنین افواهات را نشر میکردند، تا نیروي نظامئ خود را موید من الله نیز وا نمود کنند، ورنه اطرافِ روهري نه آنقدر جنگل غلو دارد که لشکري عظیم دران گم شود، و نه خضر برهنمائی آنها آمده بود! فقط هوشیاري و نیروي نظامي و پولي، خضر راهِ ایشان بود!!! این داستان عیناً از تاریخ فدا حسین [ص ۹] گرفته شده.

(۲) ک: صحبت [؟].

(۳) ک: موفق [؟].

(۴) این کلمه در ک خوانده نمي شود مغشوش است.

مدعاها در نظر داشتند : یکی آنکه بر هر خاص و عام تا به خراسان معلوم گردد ، که اینقدر افواجهاي لشکر از هندوستان و بمبئي (۱) آمده اند ، که بدونِ حسر ، عبورِ آنها متعذر است . دویماً صانع حکمتِ افلاطونی خود ، و اسراف زر (۲) بی شمار بسببِ ساختن جسر ، که گاهی بر درياي سنده که منجر هفت دریا ست ، اتفاق جسر نیفتاده ، که هر کس دیده ، عبرت پذیر می گردیدند .

فی الحقیقه این چنین حسر نه افلاطون بسته و نه ارسطو ! عجب کارِ نمایان کار کرده بودند ، که عقلِ افلاطون منشان ، از دیدنِ آن حیران ، و فهم ارسطو طبعان از مشاهدهٔ صنعتِ آن سرگردان(۳) ! سوماً : صاحبان عالیشان را ارادهٔ تسخیر قلعه (۴) بهکر ملحوظِ خاطر بود . و امیرانِ خیرپور از شعبده بازيِ فلک نیرنگ باز غافل بودند که در پس پرده چه لعبت بازي (۵) است ! و عالیجاه لنح صاحب بهادر در شکارپور ، جمع آوری

---

(۱) بجاي کلمه بمبئي در ک نقاط گذاشته اند .

(۲) ک : و اطراف از بي شمار سبب [؟]

(۳) این لشکر که بمناسبت گذشتن بر پل درياي سنده به "لشکر اندس" شهرت یافت ، بتاریخ ۱۰ دسمبر ۱۸۳۸ع از فیروزپور حرکت کرد . و در ۲۰ ماه جنوري ۱۸۳۹ به روهري رسید . پل مذکور را کپتان تامسن و انجنیران بنگال ساختند . و عساکر بتاریخ ۴ فروری ۱۸۳۹ بران عبور نمودند . [— عروج بارکزائیان ص ۱۷۰]

(۴) الف : قلعهٔ نو بهکر .

(۵) ک : در پس پرده در چه لعبت بازیست . الف : در پس پرده چه باریست .

سرسات و سامان ساختن کجاوها و صندوقها وغیره مي پرداخت . و براي نزولِ افواج عساکر ، بیرون دروازهٔ هزاري و هاتي (۱) شکارپور ، طرف مشرق ، متصل ناله رایس واه (۲) جنگل شکافیها کنانیده ، در عرصهٔ دو کروه میدان صاف مثلِ کفِ دست ساختند . و مبلغان زر مانندِ بارش باران می باریدند ، هر که اینچنین زر افشاني میدید محو حیرت میشدند .

بعد از مدت معدوده ، (۳) اولیاي دولت و عالیجاه ولیم مکناتن (۴) صاحب بهادر ، معهٔ افواج و توپخانه ، در حدودِ امیران خیرپور تشریف فرما شدند . عالیجاه میر زنگي خان و فتح محمد خان غوري از امیران خیرپور ، براي استقبال اولیاي دولت و صاحب ممدوح معهٔ تحایف (۵) لفیسه مامور گردید ، که در مکانِ عالي (۶) و آهن ، تشرف (۷) استیلام اولیاي دولت ، بملاقات ولیم مکاتن صاحب بهادر مشرف و مسرور گردیده ،

---

(۱) ک : هزاري دهاتي [؟] . الف : مانند متن . شهر شکارپور هشت دروازه داشت ، از جملهٔ آن دروازه هزاري و دروازه هاتهي مشهور بودند [— گزیتیر سنده ۱۹۷] .

(۲) ک ، ج : ناله بس واه [؟] الف : ناله ریس واه . شهر شکارپور از دریاي سند دو نهر بزرگ دارد ، که در جنوبِ آن نهر چوتا بیکاري و در شمال آن رایس واه جاریست [— گزیتیر سنده ۷۸۷] .

(۳) الف : معهوده .

(۴) الف : مکناش [؟] . ولي مکناتن صحیح است [رک : تعلیق ۳۵] .

(۵) ک : تحالف [؟] .

(۶) الف : غالي . (۷) ک : تشریف . الف : تشرف .

و تحایف نفیسه نظر گذار نمودند ، و در بجا آوري خدمات حاضر بودند ۔ تا آنکه اولیاي دولت و صاحب ممدوح معهٔ افواج ازگذر سعیدپور(۱)، عبور دریا نموده ، بتاریخ هفتم ماهِ ذیقعده(۲) سنه یک هزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري(۳)، رونق افزاي شکارپور گردیدند ۔

و سپه سالار کماندر چیف بهادر وغیره صاحبان واقعه لوهري بر لب دریا ، منزل انداز بود ، و تماشاي امواج نشاط دریا می‌نمودند۔ و عالیجاه میر رستم‌خان والی خیرپور، در مکان ببرلوي که از لوهري فاصلهٔ چهار کروه دارد ، معهٔ لشکر بلوچان جلادت نشان منزل انداز بود۔ ازانجاکه لفتنت لارد صاحب بهادر ، که داناي زمانه، و در جلادت و بهادري یگانه بود ، معه دو کس سرداران و پنجاه سوار حرّار، جانب میر موصوف تشریف فرما گردیده، علی‌الصباح میر ممدوح را از خواب غفلت بیدار ساخته ، و آب سرد محبت را بر چشمان خمار آلودهٔ او زده ، هوشیار نمودند، و از چرب زبانی روغن بلسان(۴) برسراپای اعضاي میر موصوف مالیده، او را بهمراهِ خود گرفته ، داخل لشکر فوج خود گردید .

کماندر چیف صاحب بهادر، بوقت سحر، تمام فوج را مسلح و مکمل ساخته و مانند قواعد صف بسته ایستاده کرده بود۔ و بعد از شمع افروزي ملاقات ، خلوتکدهٔ ضمیر میر صاحب ممدوح

---

(۱) ب : سید پور . (۲) در "واقعات" شهر ذیحجه است .
(۳) ب : ۱۲۵۴ [؟].
(۴) ک : روعن لسان .

را بانوار سخنان شیرین و رنگین منور و مسرور ساخته ، بمیر موصوف فرمود : که فوج دریا موج را ملاحظه فرمایند ، که چه امواج میزند !

تا مدت یکپاس بازار صحبت مابین خود گرم نموده ، بعده میر مذکور را سالماً در لشکر خودش رسانیدند ، و آنچه که جواهر استعدادش بود ، صاحبان ممدوح همه را دریافت نمودند ، و در میزان دانش خود سنجیدند . بعد از دو پاس صاحبان لقمان حکمت و افلاطون صفت ، قلعهٔ بهکر را خالی از لشکر امیران دیده ، دیدهٔ تسخیر بران کشاده و دو ضرب توپ و چهار کشتیبان (۱) بر کشتيها راکب نموده ، مامور قلعهٔ مذکور نمودند ، که از دریا عبور کرده ، داخل قلعهٔ بهکر شدند . و علم و نشانها بر برجهای قلعه منصوب نموده ، طنبور سرور و فتح و فیروزی در نوا آوردند ، و قلعه را محل (۲) خواند و سامان مقرر نمودند .

امیران خیرپور در صورت گرفتن قلعهٔ بهکر ، صورت مایوسی و ملال در آئینهٔ خاطر خود دیده ، چون قلعي(۳) در پیچ و تاب آمده ، لیکن بجز سوختن و ساختن ، دیگر چارهٔ کار خود ندید . و صاحبان فرنگ (۴) از روي کمال دانش افلاطوني ، زود غبار مایوسی میر صاحب ممدوح بعطاي یک لک روپیه به عالیجاه

(۱) الف : کتان [؟] .

(۲) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند .

(۳) الف : قلعه .

(۴) الف : فرهنگ .

فتح محمد خان غوري وزير مير رستم خان از مرآت خاطر بر طرف نمودند، و بسبب مهم خراسان بدلجوئي مير ممدوح پرداخته و از خود راضی و رضامند نمودند (۱)۔

---

(۱) محمدحسين هروي در دفتر سوم "واقعات شاه شجاع" مي نويسد که : ميران سند در اوايل اين وقايع، خيال مقابله داشتند، ولي چون ديدند که عساکر انگليسي از بر و بحر بر سنده فرود آمده اند، ناچار به صلح و آشتي پرداختند، و ۲۸ لک روپيه نقد را دادند. قوماندان افواج انگليس ۱۵ لک روپيه آنرا به رنجيت سنگهه رسانيده و سيزده لک را بشاه شجاع سپردند. [—واقعات ۲۱۱] اما فدا حسين گويد [ص ۲۱] که در همين اوقات در جرايد نوشته شد، که امير حيدرآباد ۲۲ لک روپيه را گرفته و به انگليس راه داد.

در بیانِ آمدنِ لشکرِ سرکار انگلیسه بهادر از بمبئي

و شورش فساد نمودن بلوچان، و غارت نمودنِ چهاونی (۱)

و رفتنِ فوج طرفِ قندهار و تسخیر قندهار

ضیغمِ قلم شجاعت رقم، در بیشهٔ این مدعا چنین صیدِ مر پنجهٔ بیان مینماید که: در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه پنج [۱۲۵۵] هجري، هرگاه صاحبان عالیشان، هر یک مر جان کین صاحب (۲) بهادر و جنرل ویلشائر صاحب (۳) ـ آترم صاحب (۴) بهادر وغیره صاحبان معهٔ افواج بحر امواج ،واره و پلاتنِ گوره و تلنگه (۵) و توپخانه، از کراچی بندر رامده داخل تهته نگر (۶) شدند . درین اثنا عالیجاه میر

---

(۱) چهاوني = قرار گاه لشکر منظم. (۲) الف، ج: لکن، که صحیح آن کین Keane است . (۳) الف: ایلد شار. ب، ج: پلاشار. ک: ایلا شار که صحیح آن ویلشایر Willshire است .
[رک: تعلیق ۳۶]

(۴) رک: تعلیق نمبر ۳۶ . (۵) ک: تینکه [؟] که مطابق الف و واقعات و ب و ج، تلنگه صحیح است، که نام یک دسته نظامي بود. [رک: تعلیق ۱۹] (۶) ک: تهنه[؟] ولي قرار ج تهته شهر معروف تاریخي است در ۵۰ میلي شرقي کراچي که مردم آنرا نگر تهتو هم گویند، و در عرض ۲۴ درجه و ۴۴ ثانیه شمالي وطول ۶۸ درجه شرقي، بارتفاع ۹۳ فت از سطح بحر کاین است [— گزیتیر سند ۸۳۴]

شیر محمد خان جمع آوري لشکر بلوچان نموده، مستعد بمقابله و مجادله گردیدند. و عالیجاهان امیران میر صوبدار خان و میر میر محمد خان (۱) نیز بهمراه میر شیر محمد خان در این [امر] هم مصلحت و رفیق بودند. و اینقدر لشکر بلوچان جمع شده بود (۲)، که از تعداد شمار خارج بود، و دم بدم طبل الحرب (۳) مي نواختند، و آنچه که گدام در چهاؤني سرکار انگلیسه بهادر افتاده بود، همه را باوچان به یغما بردند(۴).

در صورت این هنگامه آرائي، رویکار (۵) روزگار دگرگون گشته و در ملک سنده تفرقه واقع گردیده. عالیجاه ولیم مکناتن صاحب بهادر، که در شکارپور باتفاق اولیای دولت تشریف داشت، بدریافت این رویکار (۵)، نهایت اندیشه‌ناک و در

---

(۱) در الف، ج، ک مانند متن است. در ب میر نور محمد خان است. چون میر نور محمد خان امیر حیدرآباد طرفدار این حمله نبود، و بسعي او شورش خاموش گردیده، بنا بران صورت متن صحیح خواهد بود، که میر میر محمد خان دران دست داشت.

[رک: تعلیق ۶]

(۲) الف: جمع شدند. (۳) دم بدم محرب محرب مینواختند.

(۴) این قرارگاه نظامي انگلیس در سه میلي حیدرآباد برکنار دریا واقع بود، و بتاریخ ۱۵ فروري ۱۸۴۳ع تاراج شد. و میجرآترم قوماندان قواي انگلیسي بوسیله کشتي گریخت. [-گزیتیرسنده ۳۸] ظاهراً مولف خلط وقایع کرده، و این واقعه را که چند سال بعد واقع شده بود، بسال ۱۸۳۹ع که ایام لشکرکشي بافغانستان است ربط داده است.

(۵) الف: رویکار[؟]

بحر ـ تشویش شناوري می نمود. و درساعت دیوان جهتمل(۱) را که از طرف میران حیدرآباد بعهدهٔ نظامت شکارپور مامور بود، بار ـ احضار داده، فهمایش نمود، که سرکار انگلیسه بهادر را مهم خراسان در پیش، و امیران سند را چنین رفتار (۲) نشاید که بافواج سرکار متکب ـ فتنه و فساد می شوند. و الا اول همین مهم ـ سند است، هر چه بادا باد ! خود تماشا خواهند دید. و حکم روانگی سپه سالار کماندر چیف صاحب بهادر، و اسکندر برنس صاحب بهادر وغیره صاحبان که تاآن لب ـ دریا در لوهری دایر بودند، طرف حیدرآباد [امر]، داده. دیوان (۳) مذکور بعد فهمایش جناب مکناتن صاحب بهادر، در ساعت همین کیفیت را براي امیران حیدرآباد بذریعهٔ عریضه مشروحاً نوشته، جلد تر از راه دریا درمیان کشتی خورد، بدست معتبري خود فرستاد.

ازانجا که میر نور محمد خان که باري نور ـ فراست و دانائی در چشم عاقبت بین ـ خود داشت، در عین ظلمت فساد، نور ـ مصالحه روشن (۴) ساخته، میر شیر محمد خان [را] مانع گردید، بلکه از خود چیزي مبالغان بعالیجاه میر شیر محمد خان مدارا نموده، رفع این شور و فساد نمود. و مبلغ بیست و چهار لک (۵) روپیه

---

(۱) الف: چیٹه مل — سندي = چیتمل.
(۲) الف: روش.
(۳) دیوان اصطلاحاً بطور لقب اعزازي هندوان استعمال شده، مثل لالا.
(۴) ک: روش ساخته.
(۵) الف: بیست چهل لک روپیه. ب: سي لک روپیه. ج، ک: مانند متن.

عوض غارت. گدام چهاونی در سرکار انگلیسه بهادر داده ، صاحبان عالیشان را از خود ممنون و رضامند ساخته . و سپه سالار وغیره صاحبان هرگاه از لوهري چند منزل رفته ، در مکان هاله کندي (۱) داخل شدند، در این اثنا خبر مصالحهٔ میر شیر محمد خان و صاحبان عالیشان رسیده، بعده سپه سالار وغیره صاحبان از هاله کندی معاودت نموده ، وارد لوهری ، و از جسر دریا عبور نموده ، داخل شکارپور شدند .

صاحبان دیگر هر یک جنرال ویلشائیر (۲) صاحب بهادر و سرجان کین (۳) صاحب بهادر و آترم صاحب بهادر وغیره صاحبان از احاطه بمبئی (۴) بجمعیت لشکر و سامان محاربه از راه سیوستان داخل لاڑکانه شدند . و ازانجا از راه جهل (۵) و طسو ، روانهٔ خراسان . و سرکار اشرف و عالیجاه ولیم مکناتن صاحب بهادر و سپه سالار کماندر چیف صاحب بهادر و اسکندر برنس صاحب بهادر وغیره صاحبان از شکارپور معهٔ عساکر و

---

(۱) یکي از مربوطات حیدرآباد است که بمساحت ۲۵۰۰ میل مربع در شمال آن واقع و مرکز آن هالا، شمالاً از شهر حیدرآباد ۳۵ میل فاصله دارد . ح : مکان لوهری هاله کندي [؟].

(۲) ک : ایلد شار . الف : ایلاشار [رک : تعلیق ۳۱] .

(۳) الف : سرجان لیگن . ک : سرجان لکن . ب : سرجان کین [رک : تعلیق ۳۶]

(۴) در ک بجای این کلمه نقاط گذاشته اند

(۵) الف ، ک : جهل و طسور [؟] اما جهل در سر زمین کچهي واقع و مسکن بلوچ مگسي و لاشاریست، و تسو نیز در کچهي مسکن قوم عمراني بلوچست. [—تاریخ بلوچستان ۳۱۳-۳۱۵] .

آلاتِ محاربات، تشریف فرماي خراسان گردیدند .

وقتیکه افواج عساکر نزدیک خانگهر (۱) رسیدند ، از قلعه مذکور تفنگ صدا نموده و گوله بجان سپه دار کمپنی دویم خورده ، آوارهٔ دشتِ هلاک شده. بعد عالیجاه پوستن (۲) صاحب بهادر [؟] خیال گرفتن قلعه مذکور در نظر داشته ، معه قدري فوج و چهار ضرب توپ رخ نهاد قلعهٔ مذکور شدند، و پنجاه گوله توپ زدند ، و هشت نفر از بلوچان در قلعه جان بجان آفرین دادند ، و شش نفر از توپخانه آوازهٔ موت شنیدند .

هرگاه دروازهٔ قلعهٔ مذکور شکسته شد ، لشکر سرکار انگلیسه بهادر جلوه ریز گردیده ، قلعه را از دستِ بلوچان فتح نمودند ، و شب درانجا مقام گرفته ، بوقتِ صبح ازانجا افواج نصرت امواج کوچ کرده ، و چهارده کروه منزل سخت ، از دشتِ دهشت انگیز طي نمودند، در گهڑي خان محمد عـُمراني(۳) منزل انداز شدند . و درانجا قدري آب بدستِ افواج آمده ، که رفع یک تـَعـَطـّـُشِ (۴) سپاه گردیده ، و شتران و اسپان وغیره حیوانات را همچنین ، لجام تشنگي و مهارِ تـَعـَطـّـُش در دهان و بینی بوده ، هرگز لب را بآب تر نکردند. صبح ازانجا نقلِ

---

(۱) خان گڑه = همین جیکب‌آباد کنونیست .

(۲) تاریخ فداحسین ۱۰۴ : پوسین صاحب و برویصاحب سر کردگان همان لشکر.

(۳) عـُمراني = یکي از قبایل بلوچ است که در منجوتي سر زمین کچهي سکونت دارند [– تاریخ بلوچستان ۵۳] .

(۴) تعطش = تشنگي .

منزل نموده، داخل مقام شاه پوره (۱) شدند، و درانجا بسبب کثرتِ ماء، آسایش افواج و دواب بخوبی صورت گرفت. و ازانجا نیز کوچِ افواج گردیده، در مکانِ فلیجی (۲) فروکش شدند. و بجار خان ڈومکی (۳) که مالکِ مکانِ مذکور بود، از خوف عساکر، فراری گردید، و در کوهستان (۴) رفته جای گرفت.

صبح از مکان مذکور کوچِ نموده، داخل مکان لهری (۵) شدند، و درانجا آب و دانه، بهر کسِ سپاه رسید. و بلوچ خان که رئیس آن ملک بود پیش آمده، بملاقات صاحبان جلیل القدر خوشوقت گردیده، افواج یک مقام (۶) درانجا نموده. باز برهبری بلوچ خان، روانهٔ دادهر (۷)، و از ملک سوی (۸) بآرام

(۱) شاه پوره در حدود سی میلی شمال جیکب‌آباد واقع است.
(۲) ح، ب: فهلجی الف: فلجی فلیجی در حتر ۵۰ میلی شمال جیکب‌آباد است.
(۳) ب: دوبگی [؟] الف: ڈونکی. که صحیح آن ڈومکی نام قبیله ایست از بلوچ ساکنان لاهڑی [— تاریخ بلوچستان ۳۱۱].
(۴) کوهستان = سر زمین تپه زار شمالی سیون که طول آن شمالاً و جنوباً ۶۰ میل و عرضش شرقاً و غرباً ۵۰ میل است. و بین سند و بلوچستان افتاده [— گزیٹیر سند ۴۴۴].
(۵) لاهڑی در شمال فلیجی بفاصله ۲۴ میل و در جنوب شرق سیبي ۳۲ میل واقع است.
(۶) الف. یک مکان
(۷) ڈاڈهر = در ده میلي غربي سیبی.
(۸) این همان سیوستان تاریخی است، که بفاصله ۳۰ میلي جنوب درهٔ بولان واقع است.

تمام گذر کرده ، داخل دادهر شدند. لیکن مابینِ راه از زد و بُردِ بلوچان ، بسیار تکلیف بافواج رسیده ، که از تحریر و تقریر خارجست ، هر که ماند ماند هر که رفت رفت .

لیکن صاحبان عالیشان ، از دشتِ جهنم آسا ، به تجویزي آب و دانه و گیاه بر شتران بار نموده ، اندک اندک فوج ، ازان دشت برامده ، داخل دادهر شدند. چند ایام درانجا مقام نموده ، اسباب و سرسات از هر قسم غله و هیمه (۱) و گیاه گرفته داخل درهٔ بولان (۲) شدند .

هر طرف کوهسارِ (۳) آسمان ساي و نشیب و فراز و سنگهاي بی شمار (۴) ! افواج مذکور دیده حیران ماندند . و

---

(۱) ک : غله و یا مهمه . الف : مانند متن . هیمه بمعني جوب سوختنی است .

(۲) درهٔ بولان = در ۱۴ میلی حوب کویته .

(۳) الف : کوههای آسمان سا و پشت فراز .

(۴) درینجا در نسخه ب مطلبی است که در ک ، الف ، ج نیست : " عالیجاه میر محراب خان براهوي والی قلات نیز سازش نموده مبلغ یک لکه روپیه بخان موصوف دادني کردند ، چنانچه چهل هزار روپیه بخان مشارٌ الیه رسانیده دادند" اما محمد حسین هروی مي نگارد : " که شاه شجاع بعد از حرکت شکارپور به محراب خان خط نوشت که بحضور آید ، ولي محراب خان عذر پیش آورده معتمدان خود را فرستاد ، و منع رهزني و غارت بلوچان را نیز نتوانست نمود . و بنا بران لشکریان بمبئي انگلیسي بعد

(بقیه بر آخر صفحه ۳۸۴)

بلوچان کوهستان از تاخت و تاراج افواج، قصوری نکردند. هزاران قسم اسباب و شتران و اسپان و فیلان، بسبب بار برداري باسقاط رسیدند. و سیاري مردمان لسکر، از ماندگی راه، از دستِ بلوچان ضایع شدند. و غلات و اسباب سیار از لشکریان بدست بلوچان راهزنان افتادند.

فی‌الجمله بهزار محنت و [صد] هزار مشقت، ذلیل و خوار، بعد از یکماه داخل شال کوت (۱) گردیدند. بعد مدت یکماه بر کوتل (۲) رسیدند. و بسبب عدم موجودی سرسات، تنگی و

(بقیهٔ حاشیه ۳۸۳)

از جنگ افغانستان در حین باز گشت، سر زمین محراب خان را غارت نموده و بملک و اولادش تباهی رسانیدند [— دفتر سوم واقعات ۱۱۳]

موهن لال که خودش درین مذاکرات حاضر بود مینویسد که:

"من با سرالکسندر برنس و کاپیتن باتیس و سمپسن بقلات رفتیم و بوسیله نواب ملا محمد حسن وزیر و سید محمد شریف با محراب‌خان ملاقات کردیم وي براي حفاظت راه بولان و معاهده با انگلیس سالانه دو لک روپیه خواست و من نقداً دو هزار روپیه باو دادم. ولي چون محراب خان با صداقت و خلوص پیش نیامد، الکسندر برنس از قلات واپس رفت، در حالیکه مردم بروهي فراهم آمده و ارادهٔ کشتن هیئتِ ما را داشتند. بدینصورت همکاري مخلصانه محراب خان میسر نشد" [— حیات امیر دوست محمد خان ۲-۱۸۷ ببعد].

(۱) شالکوت = کویته حالیه.

(۲) مقصد کوتل معروف کُوژک است، که بارتفاع ۷۸۰۰ فت در حدود شصت میلي شمال غربی کویته افتاده و راه معروف قندهار است و تونل راه آهن آن هم مشهور است.

عسرت گذران بحدي شده، که یک آثار (۱) آردِ خشکه سري سپاهي مقرر شده، و باقي لشکر یکپاوه آردِ خشکه میدادند. و دیگر به لشکر از سرکار همین انجام شده، که عوض کمی آرد، درم نقد بموجب نرخ روز مره، ماه بماه از سرکار عنایت خواهد شد.

و از چاري (۲) کوتل، گذشتن عساکر و سامان نهایت مشکل بود. و صاحبان عالیشان، دو ماه پیش ازین دو ضرب توپ و هزارها خروار باروت، بر کوتل جهت صفای راه فرستاده بودند، که بهزار شدت، راه یک توپ بر کوتل کوه، درست نموده بودند.

آخر صاحبان بهادر، رسن‌ها باتواپ بسته، یک یک توپ را بزور بازوي همت خود کشیده، از کوتل کوه گذرانیدند، و دیگر اسباب و سامان نیز علي هذالقیاس از کوه مذکور گذرانیدند. لکن در این صدمه هزارها شتران و اسپان و گاوان، بسبب ماندگي راه برباد فنا رفتند. باوجود این همه بندوبست، سامان لشکریان اکثر بغارت رفته، و بسیاري آدمان از ماندگی و نایابی آب و نان هلاک شدند.

سه شباروز، تمام فوج، دران دره بی آب و نان ماندند، و نحوي حالت بود که نیم آثار آرد، بمقابله یک روپیه بدست نمي‌آمد. بعد از اندک فرصت، همان نیم آثار آرد هم نا پیدا گردید،

---

(۱) آثار = غلط مشهور جمع سیر است.

(۲) چاري = قله دشوار گذار کوتل.

بمقابلهٔ بمجروبیه یک آثار آرد پیدا نمی شد.

مدت سه روز دران مقام دوزخ انجام، توقف افواج گردیده. بروز چهارم بهزار خرابی و خواری و رسوائی ازانجا کوچ نموده، بیک نهر آب منزل انداز شدند و ازانجا نیز کوچ کرده، برجوی آب دیگر فروکش شدند.

درین اثنا خبر محقق رسید که: سردار کهندل خان والیٔ قندهار، معهٔ جمعیت لشکر از قندهار بر امده، زیرِ کوه قیام نموده است، و سر نهر آب را که طرف لشکر سرکار انگلیسه بهادر منجر بود مسدود کرده است. و ارادهٔ شبخون دارد. بمجردِ شنیدن این خبر وحشت اثر، لشکر سرکار انگلسه بهادر، سراسیمه و مضطرب حال گردیده. صاحبان عالیشان افواج [را] چنین انتظام دادند، که اتواپ را هر چهار طرف لشکر خود نصب ساخته، تمام فوج را درمیان گرفتند. گویا قلعه فوج بنا کردند(۱)، و تمام شب فوج تیار و مسلح مانده، و فتیلهای اتواپ روشن. و بسبب مسدودی نهر آب، بسیار شدت و سختی، بافواج مذکور روی داد.

اگر چه قدری آب بدست افواج بود، لیکن تمام بدبوي و گنده و چرکین! که درمیان آن جانوران مرده افتاده بودند، هر که از افواج، آب ازان مي نوشیدند بدردِ شکم مبتلا میگردیدند، شکمِ (۲) آنها جاري می شد. درانجا دو روز آب بافواج

---

(۱) الف: گردیده.

(۲) الف: و اطلاق از شکم.

بدست نیامده، ازین جهت، آدمان لشکر و اسپان و شتران و گاوان، نزدیک هلاک رسیدند، و از بی آبي مانند بید بر خود میلرزیدند .

آخر برهمنونی یک شخص واقف کار، بشرط اخذ انعام و افره، هنگام شب یک جمعدار و دو حوالدار و دو نایب (۱) و بیست نفر سوار و سی نفر عمله دار، براي بریدن بند نهر مامور شدند، که درانجا رسیده، بند را قطع ساخته، آب را طرف لشکر جاری نمودند. چنانچه بوقت نصف شب، آب حیات در لشکر سرکار انگلیسه بهادر رسید، گویا جان رفته باز بجان آمده. مردم لشکر آب را دیده [و دیده] بر آب افتادند. هر که بلا تحاشي آب را نوشید، در ساعت غرق آب ممات گردیدند(۲). هزارها [مردم] لشکر وغیره باین علت پر آفت، طعمهٔ کام نهنگ اجل شدند.

چون صبح شد، هر آینه چهرهٔ پژمردهٔ لشکر تازگئ زندگی یافته، و ازان حالت پر ملالت رهائي پذیرفتند. که در همان روز حاجی کاکر شقاوت اثر، نمک بحرام، راندهٔ بیت الحرام، از سالها سال حقوق سردار صاحبان فراموش نموده، بامید نوالهٔ پاره (۳)، حریصانه دویده آمده، بحضور صاحبان عالیشان، شرف استیلام حاصل نموده، و سر عجز و نیاز بر آستان نهاده بیان نمود، که سردار کهندل خان معهٔ جمیعت لشکر، براي شبخون و مقابله و مقاتله می آمد، لیکن بعد آمدن من نا امید و

---

(۱) الف: نایک .
(۲) الب: حمات شد .
(۳) الف: نوالهٔ تازه چون سگ دویده آمده .

منصرف (۱) پس خیز معرکهٔ فرار گردید .

سحر گاه اولیای دولت و صاحبان عالیشان ، معه افواج ازانجا کوچ نموده، بطیٔ شش منزل داخلِ قندهار شدند، و شهر را خالی دیده ، شلک انواپ سلامی نمودند ، و طنبورِ فتح و فیروزی (۲) بنواختند . و علمها بر اوج (۳) قلعهٔ [مذکور] نصب نمودند . و بعد از ده روز یک دکانچه مثل تخت از گل تیار ساخته ، اولیای دولت را بران دکانحه جلوس داده ، تمام فوج اولیای دولت و انکلیسه بهادر تیار کرده ، بملاحظهٔ اولیای دولت آوردند . و اتواپ سلامی و تفنگهای مبارک بادی متواتر شلک کردند . و سکهٔ ضربِ مبلغان بنام کمپنی (۴) جاری نمودند . و منادی دور دورِ اولیای دولت و سرکارِ انگلیسه بهادر ، در شهر قندهار گردانیدند .

چون فتح قندهار ، باین قسم که مذکور شده ، نصیبِ اولیای دولت و سرکار انکلیسه بهادر گردیده ، و سردار (۵) صاحبان قندهار [به] سبب دغابازی حاجی کاکری از مقابله

---

(۱) الف : و متفرق و پس خیز .

(۲) الف : فیروزی بی مدعی فضل خدا .

(۳) الف : بر بروج قلعه .

(۴) مقصد ایسٹ انڈیا کمپنی است .

(۵) ب : بمعه عیال و اطفال به جمعیت عملهٔ خود و چند عرابه توپ ، عازم ملک ایران تعلقه قاجار شدند .

مایوس ، و از قندهار بي مقابله و جنگ ، چنگِ فرار در نوا آوردند . (۱)

---

(۱) نام حاجي خان کاکری اصلاً تاج محمد خان بود که درینجا از حضور شاه شجاع به لقب نصیرالدوله نواخته شد . عساکر انگلیسي و شاه شجاع بتاریخ ۱۲ صفر روز یکشنبه ۱۲۵۵ ھ بشهر قندهار رسیده و یکروز بعد دران شهر تخت نشیني کرد . و حاجی خان مذکور و حاجي دوست محمد خان اسحاق زئي گرمسیري به پیشکاري او مقرر شدند ، و دو لک مالیه اضافي را به مردم بخشید . ازینجا کپتان دارکي بدربار کامران بهرات فرستاده شد ، و مبلغي هم بنام تعمیر قلعهٔ هرات بکامران ارسال گردید. [← عروج بارکزائي ۱۷۱ و واقعات ۱۱۶] موهن لال تاریخ تخت نشیني شاه شجاع را بر تخت قندهار ۲۵- اپریل ۱۸۳۹ مي نویسد ، و گوید که میجر تاد بدربار هرات فرستاده شد. [←حیات امیر ۲-۲۱۵] دارکی ، تاد یکنفر است. [← رک : تعلیق ۴۴] .

در بیانِ هزیمتِ سردار صاحبانِ قندهار و توقفِ فوج در قندهار [و کشیدن بیماری] و بعد دو ماه روانه شدن جانب قلعهٔ غزنی و فتح قلعهٔ مذکور، و دستگیر نمودن عالیجاه سجاعت دستگاه علام حیدر خان حلف الصدق امیر دوست محمد خان

سردار قلم که معرکه آرای میدانِ سخنوریست، در طی سوال این مدعا چنین بیان می نماید که: در سنه یکهزار دو صد پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري، هر گاه سردار صاحبانِ قندهار، هر یک سردار کهندل خان و سردار رحمدل خان و سردار مهر دل خان از سر دعابازی و نمک بحرامی حاجی کاکری روی گردانِ کعبهٔ اسلام راندهٔ بیت الحرام، از مقابله و شبخون افواج سرکار انگلیسه بهادر که از بی آبی و بی قوتی، نزدیک شکست رسیده بودند، رخ تاب گردیده، و قلعهٔ قندهار را گذاشته، معهٔ عمله و فعله و اتواپ، روانهٔ قلعهٔ گیرشک شدند، که صد کروه مفاصله از قندهار دارد. و صاحبان عالیشان، بعد تسخیرِ قندهار، بنا بر گرفتاری سردار صاحبان ممدوح یک پلتن وپنجاه سوار از ترک سواران، و یک پلتن و هزار سوار، و اندرسین (۱) صاحب

---

(۱) ک: اندرسني [؟] فدا حسین ۲۲ : اندرسین .

بهادر، و از فوجِ اولیاي دولت، دو ضرب توب و دیگر اسباب جنگ تیار کرده، روانهٔ قلعهٔ گیرِش نمودند .

چون لشکر نزدیک قلعهٔ مذکور رسیدند سردار صاحبان تابِ مقاومت نیاورده، قلعه گیرِش را گذاشته، طرفِ ایران زمین رخ نهاد شدند .

بعد رفتن سردار صاحبان، فوج یک پلتن از اولیاي دولت و هزار سواره اندرسین صاحب بهادر و چهار ضرب توب در قلعهٔ گیرِش گذاشته، دیگر افواج واپس آمده داخلِ قندهار شدند .

تا مدتِ دو ماه توقف افواج انگلیسه بهادر در قندهار واقع بود . و در لشکر بیماري اسهال چنان شده بود که درمیان جیوش [طاقتِ] تحرّک نمانده، و نحوي ضعیف و نحیف گردیده بودند، که چون برگ کاه بر خود میلرزیدند . و در آنوقت گراني غلات باین حد بود، که دو آثار گندم و دو آثار برنج في روپیه ارزِش داشت . و دیگر اجناس هم علی هذه القیاس نرخ داشت . مگر فواکهات از قسم آلوچه و آلو و خیار بسیار ارزان بودند . مردمان لشکر وغیره بسببِ گراني و نایابي غلات، بر فواکهات مذکور اوقات گذاري خود مي نمودند .

بهر صورت افواج سرکار جهان مدار واقعهٔ قندهار [ایام] سخت و نحس و مصیبت انگیزي را گذرانیدند . و بسیاري مردمانِ افواج و حیوانات از اسپان و شتران وغیره در این ایامِ نافرجام ضایع و برباد رفتند .

آخر صاحبان عالیشان سر از نو بندوبست غله وغیره سامان از لکهاي روپیه تجویز کردند . چنانچه از سرِ خریداري سامانِ

سرسات وغیره، رعایاي ملک قندهار تمام متمول و آسوده حال شدند. چنانچه کاه فروشان، از فروش کاه [بوس و رشقه و اسپست (۱)] جوالهاي زر از سکهٔ کمپنی بهادر، مالا مال نمودند، لیکن چه فایده که سکهٔ ضرب روپیه کمپنی بهادر هرگز خیر و برکت ندارد. [و نور بضاعت پیشینان یک قلم مفقود الاثر (۲) میماند و هم مي برَد و می رُباید.]

فی الجمله اولیای دولت و صاحبان عالیشان، بعد تجهیز سامان که مطلوب داشتند، از قندهار برآمده، تشریف فرماي قلعهٔ غزني، که در عرصه یازده روز، بقطع منازل نزدیک قلعهٔ غزنی رسیدند. و عالیجاه شهسوار میدان جلادت و بهادري غلام حیدر خان خلف الصدق (۳) [امیر] دوست محمد خان، در قلعهٔ مذکور پاي اقامت، در میدان معارک افشرده بود، و نوایر آتش جنگ و جدال از سُلک اتواپ و تفنگها مابین افواج انگلیسه بهادر و خلف موصوف شعله ور گردیده. چنانچه هر گوله که از قلعه مذکور می آمد، گویا آفت سماوي بود، که بر لشکر سرکار انگلیسه بهادر مي افتاد. و تمام روز جنگ واقع و سپاهیان اکثر گرسنه و تشنه کمر بسته ایستاده بودند، و شتران و یابوگان تا شام، زیر بار مفلوک بودند،

---

(۱) کلمات بین قوسین در ک نیست. بوس در پشتو بمعني کاه خشک و اسپست رشقه و یونجه است. در الف نیز این کلمات [بهوس و شقت و است پسن] نوشته شده، که تصحیح شد.

(۲) ک: کلمات بین قوسین ندارد، در الف: مفقود الامر[؟] است.

(۳) ک: خلف صدق.

بعد از شام، جاي مورچه بندي منزل انداز شده ، از جنگ آرام گرفتند۔
روزِ دوم بوقت دوپاس، سردار محمد افضل خان خلف امیرِ ممدوح ، به جمعیت شش هزار لشکر ، بعزم مقابله از یک کوه بر آمده ، افواج با خبر گردیده جنرال راپت (۱) صاحب بهادر و جنرال ساکو صاحب بهادر و دیگر دوازده صاحبان بچستي و چالاکي تمام مسلح و مکمل گردیده ، تیار شده، معهٔ دو پلتن و شش ضرب اتواب ، براي مقابله محمد افضل خان رفتند۔ تا مدت یکپاس از [هر] طرف نغمهٔ چنگِ جنگ در نوا آمده ، و بسیار مردمان از جانبین ضایع شدند۔
درین اثنأ تمامِ لشکر انکلیسه مستعد گردیده ، جانبِ قلعه غزني جلوریز شدند ، که در این حالت دو گولهٔ توپ از جانب قلعه بر آمده ، درمیانِ لشکر افتادند، یک نفر شتر و یک نفر سپاهي و یک اسپ، چون کاغذ بادي بر هوا پریدند۔
صاحبانِ عالیشان هر گاه همان گوله [را] وزن کردند ، بیست و شش آثار وزن پخته شده۔ در صورت رسیدنِ اینچنین گوله‌هاي توپ در لشکر باعث تهلکه شده ، و تمامِ فوج در هراس آمده۔
آخر صاحبانِ عالیشان هر یک کرنیل میرت (۲) صاحب بهادر

---

(۱) ک : رایت. ج : راپت که در محاورهٔ عوام رابرت را راپت گفته اند، و مقصد ازان جنرال سر رابرت سیل معروف است، که درین جنگ شامل بود .[— حیات امیر ۲-۲۲۷] فلدا حسین ۲۶ :راپت صاحب ، جنرل ساگونصاحب . [رک :تعلیق ۳۷]

(۲) رک : تعلیق ۳۸ . در الف میرک غلط است . فلدا حسین ۲۷ : مرنصاحب .

و میجر کالس صاحب معهٔ کمپنی گوره و فوج پادشاهی و کپتان لارد (۱) صاحب بهادر ولفتننت کرشین (۲) صاحب و جنرال کاتن(۳) صاحب این همهٔ صاحبان بنا بر مقابلهٔ سردار محمد افضل خان برسرِ کوه بالا رفته، چنگ جنگ را انتظام دادند، و دو صد و پنجاه نفر از لشکر انگریز چون اوراق، از چمگ جنگ، بر زمین ممات افتادند.

بوقتِ شام از تقدیرات ربِ قدیر سی نفر از لشکرِ سردار موصوف، زنده اسیر و دستگیر شدند. صاحبانِ عالیشان آنها را محافظت چوکی، در حضورِ ساه فرستادند. همانوقت امیران (۴) بموجب فرمان اولیای دولت بقتل رسده، بی کفن بی گور، نعش‌های آنها، در صحرا انداختند.

القصه تمام روز یکطرف هنگامه رزم گرم و از طرفِ دیگر صاحبانِ لقمان حکمت، در تدبیر مورچه بندی قلعه و کندنِ (۵) نقب مصروف بودند، چون از مضبوطی مورچه (۶) و نقب نهایت بندوبست کرده، از کتاب آردرس (۷) حکم بر آمده، که جمیع (۸)

---

(۱) رک: تعلیق ۱۳. فدا حسین ۲۷: کپتان لارنصاحب.
(۲) الف، ج: کرسین. رک: تعلیق ۳۹. فدا حسین ۲۷: لفتننت کرسین صاحب.
(۳) رک: تعلیق ۴۰.
(۴) کذا در الف، ک، ج. شاید صحیح آن اسیران باشد.
(۵) الف: کندیدن [؟].
(۶) الف: مورچل.
(۷) در ک، الف، ج: اردس است، شاید صحیح آرڈرس باشد، جمع آرڈر Order انگلیسی بمعنی حکم و امر و دستور.
(۸) ک: جمع.

صاحبان ، بوقتِ علی الصباح در قلعه مذکور رسیده ، حاضری را در آنجا تناول خواهند نمود . و یک یک [اشرفی] طلا بسپاهیان هر که سرِ حریفان بریده آوردند از سرکار انعام باو داده خواهد شد .

چون فردا شد تمام فوج از سوار و پیاده تیار شده ، نزدیک قلعه مذکور رسیده ، هر چهار طرفِ قلعه را چون نقطهٔ پرکار محاصره نمودند ، و یک نقب را از دروازهٔ مغرب قلعه بمفاصله هزار قدم تیار ساخته و با باروت پر نموده ، و یک مشک باروت بیرونِ دروازهٔ قلعه گذاشته ، دفعتاً سه هزار گوله توپ و تفنگ بر ابواب (۱) قلعه مذکور زدند ، و هم نقب را آتش زدند ، که یکبارگي نقب دریده ، زمینِ آن بر آسمان پریده ، و چنان طوفانِ دود و غبار گردیده ، که شش جهات بنظر نمی آمدند .

در این صورت دروازهٔ قلعه که بضرب گولهها مُشَبَّک(۲) گردیده بود ، بر زمین افتاده ، همانوقت حسنی پلتن و گورها یُرِش (۳) اندرون قلعه بردند ، و داخل قعه شدند . ازانجا که در آن زمان درمیان قلعهٔ مذکور سه صد نفر غازیانِ جلادت نشان مردمِ هندوستان متوقف بودند ، در عین یُرِش شمشیرهاي آبدار ، از نیامِ جلادت اهتمام بر آورده ، از روي حمیتِ مسلماني و غیرتِ ایمانی ، چنان مقابله و مقاتله نمودند ، که سه دفعه

---

(۱) ک : بر اتواپ .

(۲) مُشَبَّک = سوراخ دار .

(۳) یُرِش یا یورش = هجوم و حمله .

سپاهیان حسنی پلتن را شکست داده ، از دروازهٔ قلعه بیرون کردند ، بلکه از قلعه بیرون آمده تمامِ فوج را از جلادت و شجاعتِ خود پس پاي نمودند ، و بر مفاصله هزار قدم توپ‌ها را میزدند . در این صورت فوجِ مذکور ، چون موج از جوشِ بحر این معارک ، در اضطراب و پیچ تاب آمدند .

در این اثنا کین (۱) جنرل صاحب بهادر و کماندر چیف بهادر ، صورتِ اضطراب (۲) سپاه خود دیده و همین آواز داد[ند] که : اي مردان! بکوشید ، و جامه زنان نپوشید! در این حالت غازیانِ جلادت نشان از بس ترددات دلیرانه ، و حملات بهادرانه ، از میدان وغا رخ تاب نگردیده ، اندرون قلعه رفتند .

چون در این دو توپ صد ها مردم ، در قلعهٔ غزني ، غذاي تیغ بی‌دریغ غازیان شدند (۳) ، و صدها بزخمهاي کاري مبتلا گردیدند ، بازفوج بنگاله [و بمبئی] هر چهار طرف قلعه (۴) یُورِش آوردند . با وصفِ این قدر یُورِش و معرکه آرائی ، مردمیکه از قدیم ملازم و رفیق نواب غلام حیدر خان بودند ، از روی نمک بحرامی ، بطمع جیفهٔ دنیاي بیوفا ، دین خود را فروخته ، و از اخذِ مبلغان کمپنی ، روی خود [ها] را سیاه

---

(۱) الف ، ک ، ج : لین ، که صحیح آن کن است [رک : تعلیق ۳۴]

(۲) الف : اضطرار .

(۳) بقول فدا حسین ۲۹ درین گروه مجاهدین هندي ، مولوي غلام امام متوطن کویل و مولوي علي نقي شکارپوري هم بودند .

(۴) ک : فعله .

نموده، از میدان جنگ بي جنگ [ـــ کَـَحـُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَة ـــ (۱)] گریخته رفتند. و هر قدر غازیان جلادت نشان، که در قلعهٔ مذکور بودند، شربت شهادت از آب کوثر نوشیدند، و داخلِ روضهٔ ـجَنّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الاَنْهَار ـ(۲) شدند (۳).

[بعد] از شهادت غازیان علیهم‌الرحمه، افواج انگلیسه بهادر استیلا آورده، داخل اندرون قلعهٔ مذکور گردیدند، و طنبورِ فتح و فیروزی نواختند، و آنچه که اسباب در اندرون قلعه افتاده بود، چنانچه سه هزار اسپان ترکي تازي و ایراني، دو هزار شتران کابلی و بلخي و بخارائي و بغدادي، و قبضه‌هاي شمشیر ایراني اصفهانی و طهرانی و فارسی و عربي، و صدها شالهاي

---

(۱) قرآن، المدثر، ۵۱ ج ۲۹.

(۲) قرآن، البقره، ۲۵ ج ۱.

(۳) در نسخهٔ ب درینجا مطلبي است که در نسخهٔ دیگر نیست، و ذیلاً آورده می شود: «میگویند که فتح قلعهٔ مذکور بصلاح و رقابتِ بعضي امرای سردار مذکور [غلام حیدر خان] شده، و جناب زبدهٔ سادات عظام قدوهٔ علماي کرام، رافع رایات اسلام، مولوي نصیرالدین صاحب که بعد شهادت جناب مولانا سید میان احمد شاه غازي در ملک سنده آمده بود، بسیاري از اهل اسلام را دعوات جهاد کرد، و پیش دوده خان مري و بجار تومبکي رفته چند ماه درانجا متوقف بوده، جهت جهاد کفار سکهه بسیار سعي و تلاش نمود، لیکن مؤثر نیفتاده و جناب مولوي صاحب موصوف هم در همین جنگ قلعهٔ غزني با مجاهدین مومنین راسخین، جرعه نوش باده شهادت گردید......»

پشمینهٔ کشمیري، و هزارها من کشمش و بادام و پسته‌هاي خندان نمکین، و روغنِ زرد و برنج و آردِ خشک، و هزارها تفنگچه، و چند هزار جلد کتاب از هر علوم منطق و معاني و اصول و فروع و صرف و نحو و عربی و فارسي (۱) هر چه که بودند، همه را داخل گدام سرکار نمودند.

و عالیجاه نواب غلام حیدر خان صورت فرار را در مرآت خیال خود نازیبا دیده بلکه عار دانسته، تن تنها دست بشمشیر در قلعهٔ مذکور بر کرسی جلادت نشسته بود. گردا گردِ نواب ممدوح کمپیان سرکار ایستاده شدند، تا آنکه از کماندر چیف صاحب بهادر حکم شد، که پلتن حسنی [فداحسین: حسنی] و جنرال راپ صاحب بهادر، و برنس سکندر خورد، و پنجاه سوار و احمد یار خان (۲) خلف وزیر وفادار خان کپتان پرت (۳) صاحب در قلعه رفته، نواب غلام حیدر خان را گرفته

---

(۱) سردار غلام حیدر خان مرد دانشمند و شاعر و ادیبي بود، بیلو در سفر نامهٔ خود [— ص ۵۰] گوید که وی همه جلد کتب قدیم تاریخي فارسي و پشتو بمن داد. کتابخانهٔ او درغزني معروف بود [رک: تعلیق ۴۲].

(۲) ک: احمد یار خان.

(۳) الف: کپتان پرنیصاحب [؟]. شاید صیحح آن کپتان پیت باشد، که یکي از منصبداران انگلیسي بود درین جنگ. [— حیات امیر ۲ — ۲۲۶] فداحسین ۳۱: پریتصاحب.

بیرون بیارند (۱) .

صاحبان ممدوح بموجب حکم کماندر چیف صاحب رفته نواب [مذکور] را از قلعه بیرون آورده ، در خیمه کماندر چیف صاحب بهادر رسانیدند. صاحب ممدوح نواب مذکور را بکمال اعزاز و اکرام بر کاویل (۲) کمخواب نشانیده و بسیار تعارف و صفا و مرحبا نموده ، بعد لمحهٔ صاحبان ممدوح بر اسپان سوار شده ، و نواب معظم الیه را بهمراهِ خود گرفته ، در خیمهٔ اولیای دولت تشریف فرمای شدند. و در حین استیلام ، نوابِ مذکور ، بی حکم بر کرسی بحضور شاه جلوس نموده ، و هیچ آدابِ شاهانه بجای نیاورد ، و سلام شاه نکرد ، بلکه سخنانِ [سخت] درُشت ، نسبت باولیای دولت ، بزبان آورد . و آب برای نوسیدن طلب کرد . هماندم

(۱) موهن لال که ناظر همین وقایع بود می نویسد : بتاریخ ۲۳ جولائی ۱۸۳۹ غزنی فتح شد . و چون ما به قصر سردار غلام حیدر خان داخل شدیم ، زن وی دختر سردار محمد عظیم خان را دیدم و شناختم ، زیرا او را در سنه ۱۸۳۲ هم دیده بودم . کپتان کونولی به حفاظت او مامور شد ، و مجر مکریگور گماشته شد ، که سردار را بیابد . وی سردار را با یک عدهٔ مسلح بالای برج دید ، و اطمینان امان جان داد . سردار بعد ازین بر اسپی از برج فرود آمد و با میجر مکریگور به خیمه کماندر انچیف رفت . و بعد ازان با من [موهن لال] در یک خیمه می زیست . چون بحضور شاه شجاع رفت باکمال مهربانی پذیرفته شد [— حیات امیر ۲—۲۳۰] .

(۲) فداحسین ۳۱ : کرسی کمخواب .

آب از صراحي اولياي دولت، در گلاس (۱) برایش آوردند. بادشاه باو فرمود که: همین آب بخورا نخورد. بعده از صراحی مرزا قلي کشمیری (۲) که خالِ سیاهِ کفر را از چهرهٔ خود به آبِ اسلام شسته بود، آب آورده بنواب مذکور دادند، که نوش جان نمود.

باوجودیکه ساعتی مابین اولیای دولت و صاحبان ممدوح و نواب موصوف شمعِ قیل قال در مجلس اجلاس روشن گردید، لیکن غنچهٔ طبیعتِ نوابِ مذکور از اهتزازِ نسایم گفتگوي اولیاي دولت و صاحبان ممدوح هرگز متبسم نشده. بعده شمع مجلس آرائی خاموش گردیده، نوابِ مذکور باتفاق صاحبان ممدوح سوار شده، در خیمه کماندر چیف صاحب بهادر آسده آرام پذیر گردیده.

اولیای دولت هر چند بازوي نوابِ مذکور، از صاحبانِ ممدوح درخواست نمود [هرگز] ندادند، و در قبضه (۳) خود نگهداشتند، و بعد فتح قلعه غزنی، آنچه که اسباب و سامان از هرقسم در حیّز تاراج آورده بودند همه را ضبط سرکار نمودند. و هر چه که سپاه انگریز درین جنگ [از] کشته پشته شده بودند، همه را یکجاي درچاه خندق کلان انداختند، و نعش هاي غازیان شهیدان که مثل شهداي کربلا بي گور و کفن

---

(۱) ک: درکاسه برایش.

(۲) فداحسین ۳۲: میرزا قلي کشمیري عرف موهن‌لال که در رفاقت سکندر برنس صاحب از قدیم مسلمان شده بود [رک: تعلیق ۵۳].

در میدانِ معارک افتاده بودند، مردمِ مسلمین میخواستند ، که بموجب آئینِ دین پیغمبري ، [تجهیز و] تکفین نموده مدفون نمایند. لیکن سرکار حکم نداد ، ازانجا که بقدرت الـٰهي در همان شب تمام نعش‌هاي غازیانِ شهیدان ، از میدان جنگ غایب شدند، و الله اعلم، بقدرت کامله ذوالجلال و عنایتِ شامله ایزدِ متعال کجا رفتند ، که نشانِ آنها معلوم نشد ! بلکه خون شهیدان که بر زمین ریخته بود، از آن نیز اثري پیدا نگردید.

و عجب ترآنکه : یکفر غازي اندرونِ برج قلعه نشسته بود، و گوله‌هاي تفنگ میزد ، چنانچه هفتاد نفر از لشکریانْ برباد داده. هر که از لشکر بر او میرفت باز زنده نمي آمد. آخر بعد از سه روز، همان غازي معلوم نشد که کجا رفت ؟ و درمیان قلعهٔ غزني ، این چنین زیر زمین هاي عظیم بودند ، که تا مدتي ازین معني، بافواجِ سرکارِ انکلیسهٔ بهادر خبر نبود . آخر بعد مدتِ چند ماه، هشت صد عورات محترم خورد ساله معهٔ اطفال و پانصد مردان خراساني ، و سه صد راس اسبان از زیر زمینها برآمده بطرفي رفتند ، و احدي و فردي از لشکریان مزّاحِم و مُتَعَرّضِ حال آنها نشدند ، و نه پرسیدند که کیستند ؟ و کجا بودند ؟ و کجا میروند ؟

چون بعد از پنج روز تمام اسباب از قلعهٔ غزني ، صاحبان عالیشان ، بیرون کشیدند ، طبل حکمراني سرکار انکلیسه بهادر

در قلعهٔ غزني و اضلاعش در نواي آورند (۱) ۔

---

(۱) موهن‌لال در کتاب ”حیات امیردوست محمد خان“ و جنرال ایبت در روز نامچهٔ خود مشاهدات این وقایع فتح غزني را به تفصیل نوشته اند. آنچه براي تکمیل این مبحث ضروریست از دو کتاب مذکور در تعلیق ۳۳ تلخیص کرده ام ، بدان رجوع شود .

در بیانِ رفتن افواجِ انگلیسه بهادر، بعد فتح غزنی جانب دارالسلطنهٔ کابل

و برامدن امیر دوست محمد خان بعزم مقابله تا به قلعهٔ قاضي (۱)، و از دغابازي خوانین نمک بحرام بی مقابله هزیمت یافته، مع جمیع منسوبان رخ نهادِ بلغ، و گرفتار شدن امیر مذکور و محمد اکبر خان در نزدِ پادشاهِ بخارا

محمودِ قلم جواهر رقم، که شیفتهٔ ایازِ آداب سخن داني است، بعدِ تسخیر قلعهٔ مدعا چنین بیان مینماید که: هر گاه در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و پنج هجري، صاحبان عالیشان و اولیاي دولت، فتحِ قلعهٔ غزني نمودند، از آن پس حسني (۲) پلتن و رسالهٔ کرنیل سکندر صاحب بهادر بجهتِ محافظتِ قیدیان (۳) در قلعهٔ غزنی مامور نمودند. تمام افواج بمبئی (۲) و بنگاله و اولیاي دولت، طنبورِ فتح و فیروزي نواخته، از قلعهٔ

---

(۱) قلعهٔ قاضي بفاصله ۱۵ میلي غربِ کابل بر راه قندهار واقع است.
(۲) در تاریخ فدا حسین مکرراً حسیني پلتن است .
(۳) ک: این کلمه ندارد .

غزني، سمت کابل روانه شدند (۱) .

بعد قطع شش منازل بحضور صاحبان ممدوح خبر رسید، که امیر دوست محمد خان باوجود غم و الم اسیري و دستگیري نواب علام حیدر خان فرزند دل بند خود، معه عساکر نفاق مآثر، و افواج دغا امواج، و اسباب جنگ از اتواب وغیره از کابل بر آمده، بمسافت دوازده کروه در قلعهٔ قاضی منزل انداز، و پاي همت و جلادت چون سد سکندري استوار نموده، بندوبست مورچه بندي بقرار واقع (۲) مینماید .

صاحبان افواج باسدراک این خبر وحشت اثر، بوقت نصف شب، حکم مقام لشکر خود دادند. چون صبح شد، خوانین نمک حرام و ملازمین بد انجام امیر دوست محمد خان چشم از حق نمک پوشیده، و خال سیاه بی ایمانی بر رخ خود نهاده، امیر ممدوح را از مقابله و مقاتلهٔ افواج انگریز بهادر، جواب صاف دادند، و غاشیهٔ اطاعت وفرمان برداری اولیاي دولت بر دوش کشیده، فوج فوج و دسته دسته عساکر از امیر دوست محمد خان جدا شده آمده، داخل لشکر انگریز شدند. و امیر موصوف از دغابازي آن دغل اندیشان نمک بحرام در آن میدان حیران و پریشان مانده، عالیجاه سردار محمد اکبر خان خلف‌الصدق امیر بی‌نظیر که درشجاعت و جوان مردي یگانهٔ روزگار میباشد، و بموجب حکم امیر ممدوح والد خود، که درمقابلهٔ

(۱) تاریخ حرکت بکابل ۳۰ جولائي ۱۸۳۹ [— حیات امیر ۲—۱۰۵] .
(۲) الف : واقعي .

شاهزاده محمد تیمور و بخشي وید (۱) صاحب بهادر و فوج خالصه سنگهه جانبِ درهٔ خیبر مامور بود، تا بودنِ سردار ممدوح در آنجا مقدور کسی نبود، که در میدانِ جنگ درمقابلهٔ آن شیر غران درآید. همه لشکریان مثل روباه در شواعب (۲) جبال روي پوش افتان و خیزان اوقات میگذرانیدند. در آن زمان، بعضی مردمِ نمک بحرام، بحطامِ (۳) دنیا، سردار محمد اکبرخان را زهرِ قاتل داده بودند، که رمقي در جانش باقی مانده بود [که] بصورت مردگان بر چهار پائی انداخته، همان شب در نزدِ امیر بی نظیر آوردند.

امیرِ ممدوح بمعاینهٔ این واردات جگر پاره فرزندِ خود، پاره پاره جگر گردید، و دستِ افسوس [سائیده] برسرِ [اندوه] خود میزد، و اشک حسرت از سحاب دیده مي بارید، و آه و زاري مي کرد. لیکن بجز صبر و شکیبائي و سوختن وساختن چارهٔ کار دیگر ندید. و عالیجاهِ سردار محمد اکبر خان را باین همه بیماري مُهلکه با پنجهزار اسپان و یابو بار بردار معهٔ عیال و اطفال سي و دو فرزندان و هفت خواهر زادگان و سیزده برادرزادگان و سي و دو نواده (۴)، و سه صد نفر غازیانِ هندوستان و چهارصد نفر غلامان، که در اوقاتِ شدید سهیم

(۱) الف، ک: دید. — که صحیح آن سرکلود وید است [رک: تعلیق ۳۵].

(۲) شواعب = جمع شعب یعني راه بین کوه [— المنجد].

(۳) حطام دنیا = مالِ دنیا [— المنجد].

(۴) الف: قورصه. فدا حسین ۳۵: بیست و سه فرزند و بیست وسه نواسه

و غمخوار او بودند، همراهِ سردار محمد اکبر خان فرزندِ دل بندِ خود داده روانهٔ [طرف] بلخ نمودند۔

چون بسببِ دغابازي و نمک بحرامی آن جماعت دغاباز میدانِ مصاف از امیر بی نظیر خالی و صاف گردیده، همانوقت افواج انگلیسه کوچ نموده داخلِ شهر کابل شدند (۱)، و از مشاهدهٔ شهر کابل و چهار سوقِ کابل که قابل تحسین است و دکاکینِ مرغوب و حوایضِ (۲) مربع مسطح، و عماراتِ دل گزین، و بساتینِ (۳)ــ اِرَمَ ذَاتِ العِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ ــ (۴) دیده محوِ حیرت شدند۔

از آنجا که دارالسلطنهٔ کابل گویا دارالجنة است، و متصل کابل محله [موعله] جوان شیران علاحده می باسد، در یک قلعه چهار محله هستند: یکی ازجنداول (۵)، دویماً طایفه بات، سیوماً شیروانی، چهارم مراد خانی۔ و از هر یک محله، سردارِ

---

(۱) تاریخ فتح کابل ۷ اگست ۱۸۳۹ مطابق غره جمادی الثانیه ۱۲۵۵ ه [ــ حیات امیر ۲- ۲۴۸ و واقعات ۱۲۰].

(۲) حوایض = جمع حوض.

(۳) بساتین = جمع بستان بمعنی باغ.

(۴) قرآن، الفجر، ۸ ج ۳۰.

(۵) در قسمت جنوب غربي شهر کنوني کابل. فدا حسین ۳۷: جنداول محل سکونت قزلباش که رئیس آن شیرین خان است. دوم محله بیات بریاست یارمحمد خان. سوم محلهٔ شیراني بریاست عبدالسبحان خان. چهارم مراد خاني که رئیس آن عبدالعلي خان ست.

علاحده جداگانه مقرر است، و کسي را طاقت نیست، که بي اذن و اجازتِ سرانِ قلعه، دران محلها تردد و تفرج نماید .

روزي پنج نفر تلنگه، براي دیدنِ محله هاي مذکور، سر خود و بی اذن رفته بودند . آنها را کشته در [انهار] آب انداخته بودند، که طعمهٔ حشرات شدند. کسی نپرسید، که چه شدند و کجا رفتند؟ هر گاه این خبر لارد صاحب بهادر شنید، حکم داد هر کس درین چهار محله خواهد رفت، جان بسلامت نخواهد برد. هر روز همین منادي در شهر کابل می گردانیدند .

صاحبان عالیشان، بعدِ ورودِ کابل حکم دادند : که پنجاه سواره از رسالهٔ دوم معهٔ لفتنت لارد صاحب بهادر (۱) و کپتان ملار صاحب و گلاب سنگه صوبدار، و پانزده سوار حاجی کاکر شقاوت مآثر، و برگدیر جنرال سیل صاحب(۲)، کرنیل اود صاحب، میجر فلسن صاحب (۳)، و کپتان نل صاحب و کرنیلی صاحب (۴) وغیره بطور دوره در پي امیر دوست محمد خان روانه شدند، تا بمقامِ

---

(۱) رک : تعلیق ۱۴ . فدا حسین : لاریصاحب [؟] .
(۲) رک : تعلیق ۳۷ .
(۳) الف : فلس . ج : قلس [؟]
(۴) بقول موهن لال کلنل آترم با کپتان لارنس و تروپ و تایلر و کرستي و هاگ وغیره به تعقیب امیر مامورشدند [—حیات امیر ۲-۶۴ ۲] فدا حسین ۹ ۳ : کپتان ویلار صاحب، برگدیر جنرل سیل صاحب، کرنل اوڈ صاحب، میجر فلٹن صاحب، کپتان دیٹ صاحب، کرنیلي صاحب، دارسي صاحب .

بامیان که صد کروه از کابل دور سمتِ بلخ واقع است تشریف فرمای شدند، که در آن سر زمین رسیده خوب تماشای آن ملک نمودند، [وطنبور سرور مسرت هردم مینواختند و جست جوی امیر بی نظیر می نمودند] که بعد از چند روز از کابل نزدِ صاحبان ممدوح خبر رسید، که امیر بی نظیر رخ نهادِ ملکِ اوزبک (۱) گردیده که مرزا مراد بیگ والی آن ملک بسیار تعارف و مهمانداری و بجا آوری خدماتِ امیرِ ممدوح نموده. تا مدت دو ماه امیر خورشید نظیر درآنجا اقامت پذیر بوده، بعده تشریف فرمای بلخ شده، والیِ بلخ از روی مهمان نوازی بسیار باعزاز و اکرامِ امیر موصوف پرداخته، مدتِ دو ماه امیر بی نظیر در بوستان سرای بلخ بود، که در این عرصه رقم‌های بادشاه بخارای شریف، در خصوصِ طلبِ امیر بی نظیر، بدستِ شتر سواران، متواتر شرفِ نفاذ یافتند.

امیرِ ممدوح حسب الحکم ارقام قضا نظام پادشاهِ موصوف وابستگان عیال اطفالِ تمام خود را در بلخ گذاشته، خود و سردار محمد اکبر خان خلف خود را بهمراهِ رکاب برداشته، روانهٔ بخارای شریف گردید، که بقطع منازل بدارالعلم بخارای شریف رسیده، رسالهٔ سلام که طریقهٔ سنت سید انام است، بحضور بادشاه بخارا مطالعه نمود، و مُستَظهر بسیار نوازشات شاهانه و عنایاتِ خسروانه گردیده. یک قلعهٔ خاص (۲) بجهة

(۱) ک، الف، ج: اورنگ [؟] که تصحیف کاتبانست و اوز بک صحیح است.

(۲) الف: قلعهٔ ماضی [؟] ج: مانندِ متن.

توقف امیر بی نظیر، از سرکار شاه ممدوح عطا شده، و از اخراجات مایحتاج مستغنی نمودند. و گاه و بیگاه امیرِ موصوف، بي ممانعت حاجبان (۱)، شرفِ احضار شاه بخارا مي یافت.

بعد از چند مدت روزي در مجلسِ خاص، پادشاه ممدوح بامیر بی نظیر، شمعِ بعضی سخنان بر افروخته، امیر از روي تأمل در جوابِ آن تاخیر نمود، لیکن سردار محمد اکبر خان که شجیع و دلاور روزگار بود، تابِ سخنان شاه بخارا نیاورده در جوابش سخت گفتگوي ناموافق نمود.

بعده امیرِ موصوف و سردار ممدوح، از دربارِ شاه، واجع بمکان مالوفه شدند، که در این اثنا دریاي خشمِ ساه موصوف در تموج آمده، از روي قهر سلطانی، به عالیجاه سردار سعید خان معهٔ دو هزار نفر اوزبک حکم داد که: امیر را باز گرفته بیارند.

هر گاه سردار مذکور بموجبِ حکم شاه، در تعاقبِ امیر ممدوح روانه گردید (۲)، بامیرِ موصوف در عرضِ راه رسید، درانوقت هفت هشت سوار، بامیرِ مذکور، حاضرِ رکاب بودند. از قضاي کردگار مابین امیر و سردارِ [مذکور] اتفاق مقابله و مقاتله افتاد. سي سوار اوزبک بقتل رسیدند، و هفت سوار از امیر بی نظیر کشته شدند. امیر و محمد اکبر خان هر دو در آن میدان مجروح شدند. از سر ضربِ زخمها بیهوش شدند. آخر گرفتار نموده، هر دو را بحضورِ شاه حاضر آوردند. شاه جان بخشيِ مجروحان مهجوران نموده، حکم بر قید آنها داده.

---

(۱) ک: صاحبان [؟]. (۲) الف: روانه شده

و حکیم جراح بجهة مرهم زخمهاي اوشان مامور گردیده، که در عرصهٔ اندک، از معالجهٔ حکیم باعث اندمال (۱) زخمهاي مجروحان شدند.

در حین حبس امیر ممدوح نزدیک (۲) بادشاه بخارای شریف، صاحبان عالیشان انگلیسه بهادر، در گرد و نواح اضلاع کابل بخاطر جمعی تفرج می نمودند، و براي دیدن بند بربر (۳) رفتند، و عجایب و غرایب بند مذکور را معاینه نمودند. بعده در کابل ارام گرفتند، و بانتظام امورات آن سر زمین مي پرداختند، و از عاقبت کار خود خبري نداشتند.

---

(۱) اندمال = مرهم شدن زخم و علاج زخم.

(۲) الف: نزد بادشاه.

(۳) بربر قوم هزاره را میگفتند، که در وسط افغانستان سکونت دارند، مقصد از بند بربر، بند مشهور امیر است در شمال غرب کابل نزدیک بامیان، که هژده نهر بلخ ازان سر چشمه میگیرند. ج: بند بر" بر" [؟]. فدا حسین ۳۳: بند بر بر.

ـِ بیان مراجعت افواج انگلیسه بهادر از کابل

ابل شدن با عالیجاه میر محراب خان براهوی والی قلات و

شهید نمودن او را

هزار داستانِ قلم خوش رقم، بر شاخسارِ این مدعا چنین
م بیان می گردد که: صاحبان عالیشان در سنه یکهزار دو
و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجری، بعدِ ورود کابل، بیرون
چهاونی را بنای کرده، و عماراتِ عالی درست کنانیده
ن پذیر شدند. و اسکندر برنس صاحب بهادر اندرونِ شهر
رای نواب امین الملک متوقف گردیده، اوقات را بعیش و
ت بسر می آوردند. بعدِ مرور یک ماه، صاحبان حکم دادند که:
ج بمبئی (۱) از راهی که آمده، از همان راه روانه شوند.
بسبب همینکه صاحبان [موصوف] ارادهٔ گرفتن قلات در
داشتند، اولاً از فوجِ بنگاله یک رجمنت گوره، دویماً
ت ترک سوار [ان] و توپخانه همراهِ قیدیان داده، روانهٔ
ستان نمودند. و از رسالهٔ دویم یک پلتن طرف غزنی
ده، در عرصهٔ بیست روز نواب غلام حیدر خان را از غزنی
یده و دو روز مقام در کابل نموده، بعده نواب مذکور و

ک: این کلمه ندارد.

حاجی کاکر را بهمراه جنرال [ساکول] (۱) صاحب بهادر از راه پشاور روانه نمودند.

نواب ممدوح از دریای آتک بسواري کشتی‌ها از راه ـکهر و بهکر تشریف فرماي [بمبئی] گردید. و کاکر مذکور روانه هندوستان شده. بعده افواج [بمبئی] بقطع منازل از کابل برآمده، و در دره بولان رسیدند. جنرال صاحب بهادر معه چهار پلتن گوره و توپخانه روانه قلات گردیدند. عالیجاه میر محراب خان براهوي والی قلات، بسمار تعارف و ضیافت صاحب ممدوح نمود، و از شعبده بازي فلک سرنگ باز خبري نداشت، چون صاحب معظم الیه طرف میر ممدوح در صورت دوستی پیغام فرستاد که:

---

(۱) این نام درک بیست، و قبلاً درین کتاب [ساکو] آمده است. در ب گوید که: جنرال ایلاشار [صحیح آن: ویلشایر، رک: تعلیق ۳۶] با دو سه هزار لشکر و چند عرابه توپ بر قلات حمله کرده محراب خان را شهید و ملا رحیم داد و محمد حسن را زنده دستگیر کرده همه زور قلات را غارت نمودند. و ۱۲ لک روپیه نقد و جواهر خزانه خان موصوف را تصرف کردند. موهن لال گوید، بعد از ۱۷ ستمبر ۱۸۳۹ که شاه شجاع حکم شاهنشاهي دراني را مجدداً در کابل جاری کرد، جنرال ویلشایر با عساکر بمبئي از راه بولان به هند بازگشت و در راه، قلات را گرفت و محراب خان را کشت. ولشکر الندوس بحکم ۹ـ اکتوبر منحل گردید [ـ حیات امیر ۲-۹۰۱] ویلشایر قلات را بتاریخ ۱۳ نومبر ۱۸۳۹ گرفت. [ـ بیوگرافی هندي ۴۵۳]. براي تفصیل رک: تعلیق ۳۶-۴۷. ج: جنرل ساکوتصاحب. فدا حسین ۴۷: ساگو صاحب.

مشتاق ملاقات میباشیم و هم تماشاي قواعد پلاتن
که چه نحو حظ دارد. میر موصوف اولاً از آمدن خود
بود ؛ آخر صاحب ممدوح ، بهزار منت و اشتیاق سندي
ولت را بحضور خود شرف احضار داد .
صحبت آرائی گرم نمودند. بعد ملاقات، تماشاي قواعد
میر مذکور نشان داده ، سپاه و پلاتن ، در عین حرکت
قواعد ، شلک اتواپ و بنادیق (۱)، جانب میر مذکور
در این صورت امیر مذکور، صوبت مقدمه را بر عکس در
روزگار دیده ، معهٔ سواران همرکاب (۲) خود ،
ها] از نیام کشیده، بر پلاتن جلوه ریز گردیده ، تمام
تیغ بیدریغ کشیده. بعده رخ نهاد قلعهٔ میري قلات
کن دو پلتن پیش از این ، نزدیک قلعهٔ مذکور رسیده ،
وي میر موصوف گرفته بودند. یکبارگی با میر مذکور،
قابله و مجادله بر افروختند. و در آن میدان کار زار
بوف ، از روي غیرت ایمانی و جمعیت مسلماني، داد
، و مردانگي را از دست نه داده، کار رستمانه کرد ،
شتها پشتها نمود. آخر خود هم سر خوش بادهٔ شهادت
. چنانچه یوم جمعه ماه رمضان المبارک سنه صدر هجري
حو شهادت شهسوار میدان جلادت و یکه تاز عرصه
، میر محراب خان براهوي گردید (۳) .

نادیق = جمع بندوق بمعني تفنگ است.
لف : همراهي رکاب خود .
راي تفصیل این واقعه ، رک: تعلیق ۳۶ .

ازانجا که میر مذکور را از چنین خدعه طرازي صاحبانِ عالیشان اطلاعی نبود و باغواي خدمات خود از دادنِ راه بافواج انگلیسه بهادر از ملک موروثهٔ خود وغیره مغرور بود، [و ملا رحیم داد و محمد حسن(۱) هم مانع شدند، لیکن] اصلاً بفکرش نبود، که افواجِ سرکار انگلیسه، بي سبب، مرتکبِ مجادله و مقابله خواهد (۲) شد، ازین معنی بالکل غافل نشسته بود.

هر گاه صاحب ممدوح نزدیک قلات رسیده، همانوقت میر ممدوح را چیزي بوي ازین فلیته تفنگِ شرارت و فساد، بدماغ هوش رسیده بود. عالیجاه محمد اعظم خان برادر خود را طرف ایلات و الوساتِ بلوچان براهویان فرستاده، استمدادِ لشکر طلب کرد، لیکن اکثر روسای بلوچان سبب ناسازگاری و بي‌اتفاقی، دل نهادِ استمداد نشدند. مگر طایفهٔ جهلوان و سراوان (۳) طوعاً و کرهاً (۴) معهٔ جمعیت دوازده هزار لشکر، باتفاقي

---

(۱) این جمله در ک، ح نیست از الف گرفته شد، که دران محمد حسین است، و صحیح آن در ب محمد حسن است. این هر دو وزیران محراب خان شهید بودند. [رک: تعلیق ۷۴]

(۲) الف: نخواهد شد.

(۳) ک: سرباں، که صحیح آن جهالاوان و سراوان است. جهالاوان در جنوب قلات بین قلات و لس بیلا ست. و سراوان در شمالِ قلات و جنوب مستنگ سطح مرتفع است که بلند ترین موقع آن ۱۰۷۵۰ فت از سطح بحر کاین است. درین هر دو سر زمین قبایل متعدد بلوچ ساکنند. و سرداران هر دو پیش از تسلط انگلیس اهمیت بسزا داشتند [— تاریخ بلوچستان ۳۰۸ ببعد].

(۴) یعني بخوشي یا ناخوشي.

عاليجاه محمد اعظم خان بنا بر استمداد ، رخ نهادِ قلات شدند.
ليکن پيش از رسيدنِ لشکر مذکور، عاليجاه مير محراب خان
بدرجهٔ شهادت رسيده بود.

[بعد] از شهادت مير معظم اليه ، مدت هفت روز شهر قلات
را غارت مي نمودند و ميگويند که دوازده لک روپيه نقد و
جواهر گران مايه و اجناس نفيسه از اقمشه و پشمينه و سلاح و
شمشيرهاي جواهر دار و تفنگ‌هاي رومي و اسپانِ خاصهِ ولايتي
وغيره سامان از هر قسم به حيّزِ تاراج بردند. و غنيمتِ شهر
که تعدادِ آن معلوم نيست ، همه بدستِ افواجِ انگريز بهادر
افتاد.

بعد از هفت روز صاحبان عاليشان ، منادي امن و امان در
شهر گردانيدند ، و بدلاسائي رعايا پرداختند. و ملکي که در
احاطهٔ تصرفِ مير ممدوح بود ، در تصرفِ سرکار انگليسه
بهادر آمد.

جنرال صاحب بهادر ، عاليجاه شاه نواز خان (۱) براهوي
برادر زادهٔ مرحوم مير محراب خان ، معه لبڈين (۲) صاحب بهادر ،

---

(۱) شهنواز خان بن احمد يار خان .

(۲) اين لبڈين با شهنواز خان در قلات بود ، که نصير خان و
محمد خان شهواني لشکر کشي نموده و بعد از فتح قلات او
را گرفتند . چون نصير خان بعد ازان شکست خورد ، لبڈين را به
قاسو نام سپرده بود ، قاسو او را کُشت و خودش فرار کرد .
اما اخيراً چون نصير خان با جنرال آترم در کويته معاهده بست ،
قاسو را بدست انگريز سپرد ، و ايشان در عوض خون لبڈين او
را بر دار کشيدند ۱۲۵۶ھ. [— تاريخ بلوچستان ۲۳۳]

در قلات بر مسندِ ریاست مقرر نموده ، و ملا رحیم داد [خان]
و محمد حسن وغیره خوانینِ خان موصوف گرفتار نموده ، بهمراهِ
خود آورده ، واردِ شکارپور ، و خوانین مذکور را در قلعهٔ بهکر
محبوس ساخته تشریف فرمای بمبئی (۱) گردیده . و عالیجاه راس
بیل صاحب بهادر ، اجنت سند ، در ملک خان ممدوح تا به
شال کوٹ (۲) بنای چاونی‌ها مقرر نموده . و عالیجاه میر نصیرخان
خلف مرحوم میر محراب خان ، در صغر (۳) سن بعد شهادت پدر
بزرگوار خود والده مسمی بی‌بی گنجابه ، و دیگر عیال و اطفال
و نایب گل محمد خان و چند سرکردگان در کوهستان آواره
می گردیدند ، لیکن در ترک تاز و تاخت و تاراج افواج انگریز
بهادر قصور نمیکردند .

---

(۱) ک : این کلمه ندارد .
(۲) شالکوٹ = کویته .
(۳) صغر = خورد سالی .

در بیان زد برد بلوچان کوهستان [و] براهوي وغیره

در حین روانگيِ افواج ، جانب خراسان ، و بنا نمودن چاونیها درسکر و شکارپور ، و دریافت نمودنِ احوال سنده و آموختن زبان بلوچي و افغانیه و سنده ، و هزیمت یافتن [ایمیل] صاحب بهادر از بلوچان (۱) [کوهستان] وغیره

ترک سوار قلم تیز رقم ، در میدان این مدعا چنین ترکتاز بیان مینماید که : در حین روانگي افواج انگلیسه بهادر جانب خراسان ، بلوچان ترک علی جهکراني (۲) و بگٹي و دومبکي و کهاپر (۳) و بیبرک (۴) و براهوي از تاخت [و] تاراجِ سامان گدام و شتران وغیره ، در عرض راه تقصیري نکردند ، و صاحبان عالیشان، این همه هرج و مرج دیده ، بسیار خشم آگین مي شدند و دم نمی زدند ، خونِ جگر میخوردند . عالیجاه ولیم

(۱) الف : از بلوچستان وغیره .

(۲) جهکراني قبیله ایست از بگٹي بلوچ که در میدان لاهڑي و سند آباد اند [— تاریخ بلوچستان ۱۰۰] .

(۳) کهلپر از بلوچان بگٹي سکنه کوهستان [— تاریخ مذکور ۱۰۰]

(۴) ک : میرک ، الف ، ج : بیرک . صحیح آن بیبرک زئي است از تمن بگٹي ، که ڈیره بیبرک مسکن تمندار قوم بگٹي است .

[— تاریخ مذکور ۹۸]

ایستویک (۱) صاحب بهادر در شکارپور رسیده، در تجویز و بندوبست بلوچان مذکور شده شیر محمد بُلیدي (۲) را بمعرفت عالیجاه فتح محمد خان غوري مشیر تدبیر عالیجاه میر صاحب میر رستم خان والي خیرپور پیش خود طلبانیده، قدري مواجب بُلیدي مذکور مقرر نموده، عهد انجام ساخته، از بدي و بدکاري دست بردار نموده. و نیز بمعرفت سیٹھ جیٹھ سنگھ (۳) شاهوکار شکارپوري، بناي طلبانیدن بجار خان (۴) [ڈومبکي] نموده بود.

و دیگر هم علی هذه القیاس بندوبست بلوچان بدکاران مینمود، که درین اثنا عالیجاه راس بیل صاحب بهادر اجنت سنده مقرر شده، داخل شکارپور گردید. بعد ورود صاحب ممدوح عالیجاه ولیم ایسٹویک صاحب بهادر تشریف فرماي ولایت گردیده. و عالیجاه تامس پوستین (۵) صاحب بعهدهٔ کلکتری

---

(۱) الف، ک، ح: استوک [رک: تعلیق ۱].

(۲) در الف، ک بلدي است. اما بلیدی قبیلهٔ معروف بلوچ است. که در نصیرآباد متصل جیکب‌آباد ساکن اند این شیر محمد خان یکی از سرداران آنها بود [← تاریخ بلوچستان ۵۳].

(۳) ک: جهب سنگھ [؟] ح: جیٹ سنگھ.

(۴) این بجار خان نیز از قبیله جهکراني [ڈومبکي] بلوچ بود، که در ۱۸۳۹ بر لشکر اندوس حین رفتن افغانستان تاختها نموده بود. [← تاریخ بلوچستان ۸۲].

(۵) این کلمه در الف مغشوش است، و در ح نیست در ک طامس پوستین و در الف لوس است. چون پوستین درین اوقات در سنده بود، و گزیتیر سند و سکهر مکرراً به معلومات او حواله میدهند پس درینجا هم نام وي صحیح خواهد بود.

شکارپور مامور شده، و ایستویک صاحب خورد، نیز بهمراه کلکتر صاحب مذکور بر کار خزانه مقرر مانده. ازانجا که صاحبان مذکور بسیار هوشیار و داناي زمانه بودند، دریافت ملک سند از هر قسم و رسم نمودند. و زبان افغانیه و بلوچیه و سندیه و فارسي و عربي مي آموختند. بلکه از زبان‌های مذکور کتاب‌ها [ترجمه] انگریزي درست ساختند. و هر یک از صاحبان عالیشان، بعهده کار خود مامور بودند. بعضي پیمایش زمین ملک سنده، آباد و غیر آباد جنگل و شوره می نمودند. و برخي خانه شماري و آدم شماری مي کردند. و بعضي نقش‌هاي ملک تیار (۱) مینمودند. و بعضی خریداري گدام مي ساختند، و مبلغانِ سکه کمپنی مثل بارشِ باران می ریختند. و در مکان چهري(۲) واقعه لب دریا بنگله‌هاي بسیار خوب و مطبوع مرتب ساختند. و صدر بازار بنا کردند. و در شکاپور هم صدر بازار و بنگله ها تیار ساختند. و روزگارِ مردم هر خاص و عام جاري گردیده. و مردمِ سند این چنین زر ریزي گاهي بچشمِ خود ندیده بودند، از سکه کمپني دیده و مجنون وار شیفته و آشفته در پي روزگار مي گشتند. و صاحبان عالیشان در ملک سند رجوع آوردند، یکان مي آمدند و یکان می رفتند.

از زبان بعضی صاحبان شنیده شد که مي گفتند: که هرگاه در ملکي یکي از صاحبان انگریز آمده دایر (۳) شد، او را یکي

---

(۱) الف: بازي مینمودند [؟].

(۲) الف، ج: چهپري. ب: چهپري که آنراحالانو سکهر میگویند.

(۳) الف: وارد شد.

ندانند، (۱) گویا هزار یاجوج بهمراه دارد. و جائي که صدها صاحبان آمده جمع شوند، پس صد هزارها شیاطین جمع میشوند. آدم بیچاره از یک شیطان امان نیافته، که از بهشت محروم ماند، چه جائیکه هزارها شیاطین گرد آیند. پس واي برحال مردمان آن سرزمین است! خصوصاً آدمان ملک سنده از خاص و عام اکثر از خود بیگانه! ملک سند زود تر خراب خواهد شد، که از آتش فتنه انگریزی صاحبان انگریز خبر ندارند.

في الجمله کپتان ایمل (۲) صاحب بهادر مامور محافظت ملک بالادشت گردیده، و قلم نگهداشت سپاه جاری نموده. چنانچه مردم افغانان و بلوچان کوسه و کهري وغیره باشندهٔ این ملک اندازهٔ سه [چهار] صد سواره ملازم داشتند. و فی سواره بیست روپیه و پانزده روپیه و جمعدار پنجاه روپیه مشاهره مقرر نمودند. و عالیجاه الف خان ترین (۳) نیز در آن ایام با چهل پنجاه سواره در ملک ملازمین سرکار انگلیسه بهادر منسلک گردیده، که رفته رفته از بس خدمات سرکار لقب "خان بهادر"، ملقب شده.

چون جناب ایمیل صاحب بهادر باین همه سپاه، از شکارپور روانهٔ مکان شاه پور، درانجا رفته دایر گردید، لیکن مردم بلوچان کوهستان، از زد برد و قتل و قتال افواج انگریز بهادر، هیچ صرفه نمی کردند. و صاحب ممدوح هم در تعاقب بلوچان بدکاران رفته، از کشتن و بستن آنها دریغ نمی کرد، لیکن

---

(۱) ک: نراند [؟].
(۲) الف، ح: ایمل صاحب. ب: اسمعیل صاحب [؟].
(۳) ترین = نام قبیله افغاني که در وادي پشین ساکنند.

همان آش در کاسه بود ، بازار تاخت و تاراج ِ بلوچان روز بروز گرم .

روزي بلوچان ِ کوهستان اندازهٔ سه صد نفر سوار و پیاده نزدیک مکان چهتر رسیده ، در پشت (۱) ني آب پنهان گردیدند(۲). و چند نفر سوارهٔ بلوچان ، از روي چال فریب بازي ، در شاه پور رسیده ، خود ها را بافواج انگریز نشان داده پس پاي شدند . ایمیل صاحب بهادر ، که معهٔ چند سواران ، براي هوا خوري رفته بودند ، با سواران بلوچان فریبه مقابل شده ، در تعاقب آنها افتاد . چون نزدیک پشت (۳) ني رسیدند ، صاحب ممدوح از فریب بازي بلوچان مذکور خبري نداشت ، بلوچان که .در ني متواري بودند ، بغتتاً تفنگها بر روي سواران صاحب ممدوح زدند. چند سواره از صاحب موصوف بضرب ِ شلک ِ تفنگ ها ، از اسپ حیات بر زمین ممات افتادند . مسمی اعتبار ِ کهري (۴) معهٔ سواران دیگر ، بمشاهده این حالت ، دل از دست داده ، چون گته گیران (۵) پس خیز معرکهٔ فرار گردیده . صاحب ممدوح هر چند به کهري مذکور ناش باش مي نمود ، او زیاد پاش پاش فرار میگردید (۶) ، هرگز پاي استقرار نگرفت .

[صاحب] محتشم تن تنها در آن میدان عنان ِ توسن کشیده

(۱) الف : نشیب . (۲) الف : شدند .
(۳) الف : نشیب . (۴) کهري = نام قبیلهٔ بلوچ .
(۵) ک : چون کهه کهران [؟]. اما گته گیر متن صفت اسپ است ، که نمیرود ، و پس پشت میدود.
(۶) الف : میکرد .

استاده شد، و شمشیر از نیام بیرون آورده، و بدست شجاعت گرفته، مستعدِ حملهٔ بهادرانه گردید. که در آن اثنا اعتبار کهری، بلحاظِ پاس اعتبار خود، باز در نزدِ صاحب ممدوح آمده، بر اسپِ صاحب بهادر تازیانه حواله نمود، تا بی اختیار، اسپِ صاحب بهادر، در میدان تیز روی شده، باین طریق صاحب بهادر، ازانجا برآمده، جان سلامت آورده.

این خبر بطریق هزیمت صاحب موصوف از افواه عوام الناس منتشرِ عالم گردیده. چنانچه بعد از چند ماه صاحب معظم الیه براي جواب دهی این هزیمت، در مقامِ سکهر بحضور صاحبان [درِ] کونسل حاضر شده. آخر از روی کورت (۱) چیزی قصور بر صاحبِ ممدوح ثابت نشده، ازآنجا رهائی یافته. بعده بزودي روانه ولایت گردید. چون صاحبِ ممدوح بسیار جوان مرد و عالی همت بود، و دست نوال همیشه کشاده داشت، در ابتدای ورودِ افواج بحر امواجِ انگلیسه بهادر، در بجا آوري خدمات سرکارِ انگلیسه بهادر قصوري نکرده [بود].

---

(۱) کورت در انگلیسي بمعنی محکمه است.

در بیانِ رفتنِ صاحبانِ عالیشان طرف چهتر و (۱) فلیجی

و گرفتار نمودن بجار خان (۲) دومبکي و ترک علي جکهراني وغیره جکهرانیان

ترک سوار قلمِ تیز رقم، در میدان کر و دارِ این مدعا، چنین تیز رو بیان میشود که: در سنه یکهزار و دو صد پنجاه و شش هجري، عالیجاه کپتان ایمیل صاحب بهادر، از شاه پور تشریف فرماي چهتر گردید. بجار خان دومبکي پیش از رسیدن صاحبِ ممدوح، از مکانِ مذکور فراري شده، طرفِ کوهستان دیرهٔ بیبرک (۳) رفته سکونت گرفت. باقي میر حسن خان نوتهاني و بلوچ خان دومبکی در مکان مذکور آمده، بسلامِ صاحبِ ممدوح مشرف شدند، و مصدر نوازشات گردیدند. دو صد روپیه به بلوچ خان سرکرده طائفهٔ بلوچان دومبکی و مبلغِ صد روپیه به میر حسن خان نوتهانی عوضِ خلعت،

(۱) چهتر= در ۳۸ میلی شمال جیکب آباد.

(۲) ک: دو بیکي[؟] الف: دوبکي[؟] ڈومبکي قبیله معروف بلوچ است.

(۳) ک: بیرک. الف: بیرک. صحیح آن دیره بیبرک است. آنرا سیاه اف هم گویند در علاقه هرند ضلع دیرهٔ غازیخان واقع است [— تاریخ بلوچستان ۱۰۰] ج: دیره بیبرک.

صاحبِ ممدوح عطا نموده. و آنها را از خود بسیار خشنود نموده.

بلوچ خان دومبکي حلقهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکارِ جهان مدار، در گوشِ جان انداخته. بعدِ عهد انجام، از خدمت صاحب بهادر رخصت گرفته، جانبِ مکان لهري ملک خود رفته. و میر حسن خان نوتهاني حسب الحکم صاحب بهادر، معهٔ پیغامات، طرف بیبرک بُگتي (۱) روانه و مامور شده، که بُگتي (۲) مذکور را هدایت نموده، راغبِ سلامِ صاحب معظم الیه نمود.

چنانچه احمد خان خلف بیبرک مذکور باتفاق میر حسن نوتهاني آمده، مشرفِ سلام صاحب بهادر گردید. و عزت و آبروي بسیار یافته، بعده انجام انداختن چهاونی در دیره بیبرک نموده رفت.

درین اثنا میجر بلیمان صاحب بهادر معه پلتنِ خود و دو عرابه توپ در دیرهٔ مذکور رفته دایر گردید. بیبرک نیز بسلام صاحب ممدوح آمده، سر تسلیم بر آستان فرمان برداري گذاشته. و کپتان ریت صاحب بهادر از دیره بیبرک عازمِ قلعه کهان (۳) شده.

---

(۱) ک: بیرک بنکي[؟] الف: بیرک بتکي. نام این شخص بیبرک خان قوم بُگتي بلوچ بود. در سنه ۱۸۴۰ میجر بلمور با هفت صد سوار بر ایشان تاخت. در جنگ ڈیره بیبرک ۹۰ نفر بلوچان را کشته و لفتنت کلارک مجروح شد. تا که بالآخر بیبرک را گرفتار و تا دو سال زنداني کردند و بعد ازان رهائي یافت.

[— تاریخ بلوچستان ۱۰۱]

(۲) ک: بکي. الف: بتکي [؟]

(۳) کَهان = در حدود ۵۰ میلي شمال شرقي جیکب آباد واقع است.

و شجاعت نشان دوده خان مري معهٔ پانصد سواره از قلعه کهان برآمده سلامِ ریت صاحب بهادر نمود . و گفتگوي انداختنِ چهاونی در قلعهٔ مذکور مابین صاحب ممدوح و مري مذکور واقع شده . لیکن مري مذکور انداختنِ چهاوني در قلعه کهان ناگوار دانسته ، بجوابِ صاف (۱) پرداخت . و همانذم روانه گردیده ، در اندرونِ کوه رفته ، طبلِ متمردي بنواخت .

کپتان ریت صاحب بهادر در قلعه کهان کپتان برون صاحب بهادر را گذاشته ، خود باز در دیرهٔ بیبرک آمده دایر گردید . چون بیبرک مذکور شنید که دوده خان مري با صاحبان در مقام سلوک نیامده ، از انداختنِ چهاوني جواب صاف داده ، او هم از قلعهٔ خود ، تمامِ سامان و اسباب بطریقِ اخفا کشیده بوقتِ شب از دیوارِ قلعه برامده میخواست که روي در فرار آرد . درین صورت چوکی داران (۲) قلعه با خبر گردیده بیبرک را گرفتار نمودند . بعد گرفتاري او قلعه را تاراج (۳) نموده ، تمامِ اسباب [مغروته] (۴) قلعه را لیلام (۵) نموده داخلِ سرکار کردند (۶) .

---

(۱) ک : صاحب .

(۲) الف : درینصورت متعینانِ چوکي قلعه .

(۳) الف : قلعه را وا نموده .

(۴) مغروت = از غارت بمعني غارت شده .

(۵) الف : نیلام .

(۶) الف : گردیدند .

درین اثناء عالیجاه طامس پوستن (۱) صاحب بهادر داخل مکان لهري شده ، سید امیر شاه را براي گرفته آوردن بجارخان دومبکي فرستاد . نامبرده آمدن خود بحضور صاحب مذکور اختیار نکرده . مگر بحضور کپتان ایمیل صاحب بهادر آمده سلام کرد ، و تجویز ایمیل صاحب بهادر همین بود ، که بالفعل از روي صلاح وقت بلوچان را گرفتار نباید کرد ، بلکه در ملازمی سرکار نگاه باید داشت ، تا آنکه همه بلوچان کوهستان به تجویز[ي] بدست سرکار آیند .

کپتان ایمیل صاحب سیادت پناه سید عنایت شاه را نزد شجاعت نشان دوده خان مري فرستاده که او را رهبري نموده در سرکار بیارد ، که بعد آمدن مري مذکور، بندوبست بلوچان بخوبی نموده خواهد شد ، که درین صورت ، حکم جناب راس بیل صاحب بهادر اجنت سنده در باب مقیدي بلوچان مذکور صادر گردید .

ایمیل صاحب بهادر مطابق حکم اجنت سنده بازوي بلوچان هر یک بجارخان دومبکی و دریا خان جکهرانی و جاني جکهراني وغیره جکهرانیان ، بطریق آئین قیدیان ، بدست عالیجاه الفخان [ترین] جمعدار ، جانب لهري پیش طامس پوستن صاحب بهادر روانه کرد . مگر ترک علي جکهرانی که سرکرده جکهرانی‌ها بود ، او را پیش خود معطل نمود . طامس پوستن صاحب بهادر ، بلوچان مذکور را در قید محکم کنانیده

---

(۱) الف: پونس. ک: پوتنس [؟] صحیح آن پوستن معروف است ، که در الف هم بعداً چنین است .

صبح از لهوي سوار گرديده، داخلِ شاه پور شده، و با کپتان ایمیل صاحب بهادر مشورت نموده، همه بلوچان را سپرد کپتان دونصاحب بهادر نمودند. و دوست علي برادر زادهٔ دوده خان مري، که بموجب هدایت سید عنایت شاه، بجهت سلام صاحبان مي آمد، لیکن در عرض راه خبر قید شدن بلوچان مذکور شنیده، قدمی پیش نگذاشته، واپس روانهٔ مکان مألوفهٔ خود شده. و سید مذکور باز آمده، صورت حال پس رفتن دوست علي مري بصاحبان ممدوح حالي نموده.

بعده کپتان دونصاحب بهادر معه بازوي بلوچان قیدي باحتیاط تمام از شاه پور روانه گرديده، داخل شکارپور شده. وْ بعد از چند روز طامس پوستن صاحب تشریف فرماي شکارپور گرديده. تمام اسپان ماديان و سلاح بلوچان مذکور لیلام (۱) کرده داخل سرکار نمودند. و بجار خان دوبکی وغیره را در قلعه بهکر محبوس نمودند. جانی جکهراني که پست قامت و حرام زاده بود او را در شکارپور مقید نمودند. لیکن نامبرده هرگز بهمراه قیدیان بر سرِ کار نمیرفت، و اگر میرفت باز هم کار نمیکرد.

باوجودیکه محافظین چوکي او را میزدند، هزارها سخنانِ فحش بمحافظین چوکي میداد. و او را زنجیرها در پای و دست و گردن انداخته، سخت عذاب میدادند. باز هم هیچ پروائی نکرده، به آدمان سرکار میگفت که: زنجیرها در تمام اعضاي من انداخته اند مگر...... من بي زنجیر مانده است او را هم

(۱) الف: لیلام.

زنجیر بیندازند و ... خود را به آدمان سرکار نشان میداد ۔

چون جهکرانی مذکور چنین سرکش و بی باک و شوخ بود ، ترک علي جکهراني را معه بیست نفر سواره و محمد خان دومبکي را درسرکار ملازم داشته در خدمت کپتان ایمیل صاحب بهادر مقرر نمودند ، که با صاحب ممدوح در خدمات مرجوعه ترک تاز [ي] می نمودند ، تا رفته رفته طایفه جکهراني از مهرباني سرکار جهاندار کامیاب مطالب ما في الضمیر خود شدند ۔

در بیان رفتن صاحبان انگریز بهادر طرف قلعه کهان و بنا کردن (۱) چهاوني و کشته شدن صاحبان از دست بلوچان مري و هزیمت صاحبان (۲)

رستم داستان قلم شجاعت رقم، در میدان رزم این مدعا چنین بیان مي نماید که: در سنه ۱۲۵۶ھ صدر، کپتان کلارک (۳) صاحب بهادر که معه گدام جانب قلعه کهان رفته بود، گدام را در قلعه مذکور در نزد کپتان برون صاحب رسانیده مراجعت نمود. هرگاه صاحب ممدوح در مکان سارتاب که درمیان کوه واقع است رسیده، درین صورت شجاعت نشانان بلوچان مري پیش روی صاحب معظم‌الیه [گرفته] چقمق شرارت و فتنه برسنگ مقابله و مقاتله زده، مستعد محاربه شدند.

درانوقت همراه صاحب ممدوح، چهل سواره و پنجاه شصت نفر پیاده حاضر رکاب بودند. سواران هرگز با حریفان مقابله نکردند، بلکه پس پاي شدند، و صاحب ممدوح، با پیادگان

---

(۱) الف: بنا نهادن (۲) الف: هزیمت آنها.

(۳) الف: کلک صاحب. ک، ج کلاک که صحیح آن لفتننت وال پول کلارک است که در سرتاف از دست دین محمد خان پسر دوده خان تمندار مري با جمعي دیگر بقتل رسید [— تاریخ بلوچستان ۸۳ ببعد].

جنگ کنان از دستِ بلوچان کشته شده ۔ و هفت هشت صد نفر شتران معه سامان بدست یغمای بلوچان مری افتاده ۔ و هشتاد نفر دیگر پیاده از فوجِ انگریز که پیش برون صاحب طرفِ قلعهٔ کهان میرفتند، آنها را نیز بلوچان در راه زیر تیغ بی دریغ کشیدند و در قلعهٔ ممات انداختند ۔

غرض بلوچانِ مذکور چون زنبور متفرق گشته، هر جا و هر مکان که از لشکر انگریزان در کوهستان می یافتند، به نبش ضربِ شمشیر و تفنگ و سنگ می کشتند ۔ و هیچ صرفه نمي کردند ۔

درین ایام حساب راس بیل صاحب بهادر اجنت سنده، بجهتِ هوا خوری سمتِ شمله دشریف فرماي گردیده بود ۔ و کپتان اندرسند جان برون صاحب بهادر، درچهاوني سکهر بجایش مقرر بود ۔ هرگاه این اخبارِ مذکور با اجنت سنده رسیده، ازانجا چتهی (۱) انگریزی برای کپتان ایمیل صاحب بهادر نوشته فرستاد که : هر قسم که دانند شجاعت نشان دوده خان مری را در حباله اطاعت و فرمان برداري سرکار بیارند، که از حسنِ خدمات ایشان متصور است ۔

صاحب مذکور حسب نوشتهٔ اجنت سنده باز از شاه پور سوار شده، در مکان لهري داخل گردید ۔ و مدت سه ماه درانجا متوقف بود، با طایفهٔ بلوچان مری بندوبست مي نمود ۔ آخر مری مذکور بدستِ وکلای معتبر خود، بخدمت صاحب

(۱) چتهي = مکتوب و نامه .

ممدوح پیغام فرستاد ، که ما مردمِ بلوچان ، کوه نشین و صحرا نورد میباشیم . کدام ملک زر خرید ، بدست نداریم . سنگ و سنگ ریزهاي بسیار داریم . اگر خواهش و آرزوي سرکار بران باشد ، پس بارها نموده بحضور سرکار فرستاده آید . سرکار جهان مدار مهربانی نموده از ما بلوچان کوه نشین در گذرد ، بناي چهاونی در قلعه کهان بالکل روا ندارند ، که پس و پیش از انداختنِ چهاوني ، صورت بهبودگي هرگز در مرآتِ مدعاي خود نخواهد دید ، گویا سرِ خود را بسنگ زدن است . آینده سرکار مختار است .

چون کپتان ایمبل صاحب بهادر ، همین سرگذشتِ بلوچان مري بحضورِ اجنت سنده طرفِ کوه شمله نوشته فرستاد ، از آنطرف باز حکم آمده که : چهاوني را ضرور بالضرور در قلعهٔ کهان بنا خواهند نمود . چنانچه عالیجاه گلبرن(۱) صاحب بهادر معه سه صد سواره و شش هفت عرابه توپ و شش هفت صد پیاده و یکهزار و چهار صد شتران بار سرسات و سامان و خزانه روانهٔ قلعه کهان شده . هرگاه صاحب ممدوح در مکان لفنگ (۲) رسیدند ، ازانجا که مکان مذکور چون نفس بسیار تنگ میباشد ، بلوچانِ مري درآن مکان برسر کوه رفته ، مستعد و آمادهٔ جنگ نشسته بودند . در این صورت کپتان ریت صاحب بهادر و کپتان مور صاحب و لفتنت مرکن صاحب معه دو صد

---

(۱) میجر گلبرین با سه توپ و لشکر سوار و پیاده در سنه ۱۸۳۹ع باین جنگ رفت [— تاریخ بلوچستان ۸۳] .

(۲) ک ، ج : لفنگ [؟] الف : مکان تنگ . این جنگ در کوتل کهنذک چهار میلي سرتاف واقع شد [— تاریخ مذکور ۸۳] .

نفر پیاده، بر مکانِ لفنگ بالاي کوه رفتند. بلوچان مري که سابق مستعدِ محاربه نشسته بودند، یکبارگي جلوه ریزي بر صاحبان ممدوح نموده، دو سه (۱) صاحبان و دو صد نفر پیاده بزدن تفنگ‌ها و سنگ‌هاي بالاي کوه هلاک نمودند. و در آن مکان لفنگ، نفس‌هاي حیات صاحبان ممدوح و پیاده‌گانِ لشکر گرفتند.

جناب گلبرن صاحب بهادر از نایابی آب نهایت بی‌تاب گردیده میر حسن نوتهاني و اعتبار خان کهری معه پنجاه اسپان توپخانه، براي آوردن آب فرستادند. اگر چه آب نزدیک بود، لیکن کار گذاران قضا و قدر چشم نامبردگان از آب پوشیده، آب نزدیک را ندیده، طرف مکان سارتاف (۲) رفتند. در اثناي راه بلوچان مری به آنها (۳) مقابله نموده، بسیاری [را] آب زندگانی گرفته، اسپان را بغارت بردند.

در این صورت گلبرن صاحب بهادر روي آب ندیده، از عدم رسیدن آب بي‌تاب شده، تاب مقاومت نیاورده، تمامي اسپان و سامان و شتران و خزانه و سه عرابه توپ در آنجا گذاشتند، و سوراخ دُنباله توپ‌ها بند نموده، جریده طور گریزان، افتان خیزان خود را در شاه پور رسانیده، از شومی مکان لفنگ چندین

---

(۱) الف: که سه صاحبان.

(۲) الف: سرتان، و این همان سرتاف اس که قبلاً در متن سرتاب و در حواشي سرتاف آمده.

(۳) الف: بمشار الیه.

نفس‌هاي لشکریان برباد داد. نفس خاص خود را در شاه‌پور آرام داده، نفسی بکام دل بر آورده.

کپتان برون صاحب که در قلعهٔ کهان دایر بود سابق از عدم رسیدن و موجودي سرسات بسیار تنگدل بوده. خصوصاً از شنیدن خبر هزیمت و کشته شدن صاحبان ممدوح بسیار بي قرار و مشوش احوال گردیده. آخر از روي صلاح وقت، بهمراه بلوچان مري سازگاري نموده، [و مبلغان بآنها] داده و امان خواسته، قلعهٔ کهان را گذاشته، براي جان خلاصی خود با مري عهد انجام ساخته، و چتي انگریزي نوشته داده، باعانتِ سواران بلوچان مري از قلعهٔ مذکور بر آمده، داخل مکان لهري گردیده، شکر حیات تازه نمود.

صاحبان انگریز بهادر، از روي انصاف، از جوان مردي و شجاعت بلوچان مري خود معترف و آفرین میگویند. في‌الحقیقة باوجودِ تسخیرِ قلات و قندهار و کابل و غزني باز هم بلوچان مری در کوهستان متمرد نشسته از تاخت و تاراج و قتل و قتال افواج انگلیسه بهادر، دست خود را کوتاه نداشتند. و صاحبان انگلیسه بهادر هنوز در تجویزات تسخیر کوهستان و استیصالِ طایفهٔ بلوچان مري میباشند. دیده شود که عاقبت این کجا سر کشد، و صورت این معامله چگونه از مرآت مدعا رخنما گردد.

در بیانِ آمدن میر نصیر خان [براهوی] بر قلات و گرفتن قلات

از شاه نواز خان براهوي و کشته شدن لبدین صاحب [بهادر]

نصر قلم خوش رقم، که مُفتَتِحِ ابوابِ قلعهٔ ممالک سخنوریست، در فتحِ قلعهٔ این مدعا چنین جلوه ریزِ بیان میگردد که: هر گاه صاحبانِ انگلیسه بهادر در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري فتح قلات نمودند، راس بیل‌صاحب بهادر اجنت سند، عالیجاه شهنواز خان براهوي عموزادهٔ مرحوم میر محراب خان را بعطای لک روپیه و ملک‌ها باتفاقِ عالیجاه لبدین صاحب بهادر، بر مسندِ ریاست قلات جلوس داده. تا مدتِ چند ماه عالیجاهانِ مذکور جرعه نوشِ بادهٔ حکمرانی قلات بودند. و میر محمد نصیر خان خلفِ مرحوم میر محراب‌خان، معهٔ عیال و اطفال خانه بدوش در صحرا و کوهستانِ آوارگي مي گردیدند.

آخر میر نصیر خان جمع آوري قشونات الوساتِ طایفهٔ جهلوان و سرابان وغیره نموده، بر سرِ قلات [رفته قلات را] محاصرهٔ سخت نمودند. و در قلات افواج انگلیسه بهادر قدرِ قلیل بود. هر گاه بنای مقابله شده، احدي از الوساتِ براهوی بکومکِ شاه نواز خان نپرداختند، بلکه آنچه که بلوچان براهوي

اندرونِ قلعهٔ قلات بودند ، همه از اندرون برآمده با عالیجاه میر نصیر خان ملحق و متفق شدند ، و قلات را بدست میر مذکور دادند ، و شاه نواز خان از قلات جانِ خود کشیده ، روي در فرار نهاد ، و طرفِ باغان رفته سکونت پذیر گردیده .

عالیجاه لبدین صاحب بهادر از فرار عار دانسته در قلات مانده، میر مذکور صاحبِ ممدوح را گرفتار نموده محبوس گردانبد و اسباب و سامان صاحب ممدوح همه در حیّزِ تاراج آورده. و براهویان بنا بر انتقام مرحوم میر محراب خان، انواعِ عقوبات بصاحبِ ممدوح می نمودند ، و درکاسه (۱) سگ با سگ آب و نان ، بصاحبِ ممدوح میخورانیدند . بعد از چند روز میر موصوف محمد اعظم خان عموي خود را در قلات گذاشته ، معهٔ جمعیتِ دوازده هزار لشکر روانهٔ شال کوت (۲) گردیده ، و لبدین صاحب را هم بر شتر پشت برهنه سوار نموده ، و زنجیرها در پایش انداخته ، بهمراه خود برده . و در عرض راه، براهویان سنگدل، سنگ و کلوخ بر جان نازنین صاحب ممدوح میزدند .

در مقام شال کوت عالیجاه پین(۳) صاحب، باستقلال تمام دایر بود ، و هم پلاتن بنا بر کمک ، از قندهار در شال کوت رسیده بودند . میر مذکور هر چند جهت گرفتن شالکوت بسیار کوشش نمود ، لیکن قادر شدن نتوانست ، تا مدت سه ماه در مکان

---

(۱) این کلمه در (ک) نیست ، در الف و ج چهت است. ب : کاسه .

(۲) شالکوت : کویته .

(۳) ک : لبدین [؟]. الف، ج : بین. دربنوقت در کویته دو نفر صاحب منصب انگلیسي پین و همیلي مقیم بودند [ــ تاریخ بلوچستان ۱۳۲]

مستونگ (۱) منزل انداز بود . و عاليجاه ايستويک صاحب بهادر، بموجب حكم اجنت سنده بنا بر تعمير بنگله‌ها طرف بهاگ از شكارپور روانه گرديده، اولاً در جائى ديره بنگله را بنا ساخته ، بعده وارد برشوري (۲) شده ، در آنجا نيز بناي تعمير بنگله نموده .

ليكن درانوقت در مكان برشورى خبرهاى شر شور بلوچان براهوي متواتر ميرسيدند. صاحب ممدوح بسبب شنيدن اين اخبارات شر شور، از آنجا كوچ مكان نموده ، داخل بهاگ شد . و سيد محمد شريف عامل كچهى كه از سركار جهان مدار مقاطعه‌دار ملک كچهى بود ، بخدمت صاحب ممدوح حاضر آمده ، از روى حكمت عملى انواع انواع سخنان دهشت آميز [از] لشكر براهويان بحضور صاحب معظم اليه بيان نموده. صاحب ممدوح شنيدن سخنان آمد آمد لشكر براهويان متردد خاطر گرديده ، بسواري شتر بادى جريده طور از بهاگ روانهٔ مكان چهتر و پهلجى (۳) گرديده ، و افواج سركار كه در آنجا داير بود ، در عرصهٔ دو روز يكهزار سوار و پياده و چهار عرابه توپ ، از آنجا بهمراه ركاب خود گرفته ، باز داخل بهاگ گرديده. در اين

(۱) مَستَنگ = نام مقام قديم تاريخي است كه جغرافيون عرب هم ذكر آنرا كرده اند ، و بفاصله ۳۲ ميل طرف جنوب غربي كويته واقع است .

(۲) الف : بر سوئي [؟]. ج : در مكان شوئي .

(۳) ک : ملهجي [؟] و اين همان مقام فليجي است متصل چهتر كه قبلاً مذكور افتاد . ج : هلچى .

صورت باري اطمينان رعاياي بهاگ شده ۔

چون در اين اثنا رحيم خان و عيسي خان بنگل زئی (۱) وغيره سرکردگان معهٔ دو هزار لشکر در کوتله (۲) رسيده سرسات از آنجا گرفته ، داخل گنجابه شدند ۔ و منشي موهن‌لعل که از سرکار انگليسه بهادر در آنجا بعهدهٔ کارداري مامور بود فراري شده ، طرف جهل احمد خان مکسی رفته پاي قرار گرفت ۔ و لشکر براهويان در گنجابه افتاده گدام سرکاري همه را غارت نموده بردند ۔ و سمت بهاگ بسبب بودن افواج سرکار انگليسه بهادر جرأتِ آمدن نکردند ۔ و عاليجاه ايستويک صاحب بموجبِ حکم اجنت سنده از بهاگ کوچ نموده ، داخل چهتر و ازآنجا بر آمده واردِ شاه پور ، بملاقات کپتان ايميل صاحب بهادر مسرور گرديده ، دو (۳) شب درآنجا اقامت گرفته ، بعده روانهٔ شکارپور گرديد ، که روز دويم تشريف فرماي شکارپور شده ۔

بعده عاليجاه طامس پوسين (۴) صاحب بهادر بمعهٔ دو هزار لشکر سواره و پياده پلتن گوره روانهٔ دادهر گرديده ، و

---

(۱) ک ، ج : منگل زئي ، که صحيح آن در الف بنگل زئي است ، يک قبيله بلوچ که در اسپلنجی و مستنگ و شال وغيره مواضع بلوچستان ساکنند [ــ تاريخ بلوچستان ۳۳۳] .

(۲) الف ، ج : در کوتله رسيده . ب : کوتره . ک : کوتل . که کوتله صحيح و نام جائيست ، که در آخر همين فصل هم ذکر آن آمده .

(۳) الف : در شب .

(۴) ک : پونتس [؟] ج : طامس پوستن .

عالیجاه میر نصیر خان پیش از رسیدنِ عالیجاه صاحب ممدوح، از شالکوت رخ تافته، بر دادهر آمده، بافواج انگریز که در دادهر بود، مقابله و مقاتله نموده، و یک شبان روز لشکر براهویان، درمیانِ شهر دادهر افتاده، تمام شهر دادهر غارت نمودند .

چون عالیحاه طامس پوستین صاحب بهادر، بقطع منازل، داخل دادهر گردید، لشکر براهویان مرتکب حنگ و جدال شدند. از طرفین کستحون واقع گردیده، آحر لشکر براهویان تابِ مقاومت نیاورده، با میر نصیر خان فرار بر قرار نمودند، و در وقتِ فرار عالیحاه لبدس صاحب را براهویان کشته در میدان انداخته رفتند .

هرگاه طامس صاحب ممدوح، در میدان نبردگاه آمده دید، که لبدین صاحب مقتول شده افتاده است، و زنجیر در پاي دارد، ازین معنی نهایت حمگی خاطر صاحب ممدوح گردیده، و در جوش و خروش آمده. لیکن چه فایده، تیري که از کمان برجست، باز بسعی تدبیر بر نمیگردد .

پوستین صاحب بهادر آنچه که سامان لشکر براهویان، در میدان مصاف افتاده بود، همه را [به] یغما آورده، و نعش لبدین صاحب برداشته، داخل دادهر گردید، و به تدفین و تکفین او پرداخت و افسوس میخورد. و میر نصیر خان براهوي معهٔ لشکر درمیان کوهستان فراري شدند. و طامس پوستین صاحب بهادر، بعد این فتح بموجب حکم راس بیل صاحب بهادر

اجنت سنده مراجعت فرمای شکاپور گردید.

بعد ورود صاحب ممدوح، جناب راس بیل صاحب بهادر بموجب شفاعت میر رستم خان صاحب والی خیرپور محمد حسن و ملا رحیم‌داد امرای مرحوم میر محراب خان از قید رهائی یافته و صاحب ممدوح آنها را خلعت و خرچ عطا نموده، روانه پیش میر محمد نصیر خان نمودند، که میر مذکور را هدایت نموده، راغب استیلام صاحب بهادر کرده، که اطاعت و فرمان برداري سرکار جهان مدار نمایند. چنانچه نامبردگان پیش میر مذکور رسیده، بهزار نصایح و مواعظ، راغب ملاقات صاحبان و فرمان برداري سرکار نمودند.

هرگاه میر نصیر خان نزدیک کوتله رسید صاحبان عالیشان هر یک والس صاحب بهادر و بنزول (۱) صاحب بهادر معه جمعیت لشکر در کوتله دایر بودند. هر چند صاحبان ممدوح، استمالت‌نامها، طرف میر موصوف نوشتند، لیکن میر مذکور، از بس اندیشه و خوف، دل نهاد آمدن بملاقات صاحبان ممدوح نمي گردید (۲) و در مقام خوف و رجا بود.

ازانجا که صاحبان موصوف چون دیدند که میر مذکور بنا بر ملاقات نمي آید، بعده بجمعیت لشکر برسرش جلوه ریز گردیده بمقابله و مقاتله پرداختند و جنگ عظیم واقع شد. از طرفین قتل

(۱) در الف، ک، ج: تیز دل اسپ، که ظاهراً بنزول نسخهٔ ب صحیح بنظر مي آید، زیرا تیزدل ترکیب فارسي است و نام مرد انگلیس نخواهد بود.

(۲) الف: نه گردیده.

و قتال بسيار شده. يک صاحب بهادر در ميدان جنگ بقتل رسيده و يکصد و چهل نفر معهٔ بوهر خان(۱) و مراد خان پسرش زنده اسير و دستگير شدند. و مير ممدوح هزيمت يافته، باز آوارهٔ کوهستان، و از صلح مايوس مانده.

صاحبان ممدوح بلوچان اسيران بحفاظت تمام گرفته، مراجعت نمودند. و اسيرانِ مذکور در قلعه بهکر مقيد ساختند. و خرجِ يوميه بخوبي از سرکار نقيديان مرحمت ميکردند. و چند مدت واقعه بهکر در قيد گرفتار بودند، و از خرج يوميه مبلغان جمع نموده، ماه به ماه جانب عيال و اطفال خود ميفرستادند.

---

(۱) الف، ج: بوهر خان. ک، ب: لوهر خان. که صحيح آن مير بوهر سردار موسياني است، و با وي صالح محمد سردار ڈايان و صاحبداد زرک زئي و عزيز محمد زرک زئي و منگي زرک زئي و شاد محمد زرک زئي و ديگر معتبران مسياني [تماماً از قبايل بلوچ] نيز دستگير و مقيد شدند [- تاريخ بلوچستان ۲۸۵]
مخفي نماند که اين بوهر خان ولد نور محمد بن بوهر از سرداران قوم زهري موسياني بلوچ بود، که سه فرزند بنام مراد خان و قيصر خان و اميد علي خان داشت [- تاريخ مذکور ۳۵۰].

در بیانِ رفتنِ جناب راس بیل صاحب بهادر بطرف شالکوت

و بندوبست نمودن اموراتِ آن سر زمین و فوتیدن درانجا (۱)

ادهمِ قلم سریع السیر، در میدانِ این مدعا، چنین تیز گامِ بیان می شود که: در سنه یک هزار و دوصد و پنجاه [و] شش [۱۲۵٦] هجری، جناب راس بیل صاحب بهادر اجنت سنده، از کوه شمله مراجعت نموده داخلِ سکهر گردید.

بعده بزودي تشریف فرماي ملک کچهي و شالکوت شده بوهر خان (۲) و مراد خان پسرش وغیره بلوچانِ براهوي قیدیان که در قلعهٔ بهکر محبوس بودند، آنها را رهائی داده. و بوهر خان را بهمرکابِ خود برده، از ملک کچهي او را رخصت داده پیشِ میر نصیر خان فرستاد، که میر مذکور را هدایت نموده، باستیلام صاحبِ ممدوح مشرف سازد. لیکن میر موصوف بغرور (۳) اهمال پرداخته، دل نهادِ سلامِ صاحب معظم الیه نشد!

---

(۱) الف: فوتیدن آن.

(۲) ک: لوهر خان [؟].

(۳) ک: موصوف بعد از اهمال [؟].

صاحب بهادر چند روز انتظارِ ملاقات میر ممدوح کشیده (۱)، بعده روانهٔ ملک سیوي گردیده ازآنجا که مثلِ مشهور است که "بلوچانِ مري بر کوه می نازند، و مردمِ خجک در میدان گوي شجاعت مي ربايند" مابين افواج انگلیسه بهادر و مردم خجک (۲) آتشِ جنگ و جدال شعله ور گردیده. مردمِ خجک دادِ مردانگي از دست نداده، خوب مقابله و مقاتله نمودند، که یکبارگي افواجِ انگریز بهادر، از میدانِ وغا رخ تاب گردیده پس پاي شدند.

چون مبارزِ آفتاب از پسِ ترددات، از میدانِ فلک رخ تاب شده، در مغرب زمین منزل انداز گردیده، و افواجِ نجوم در عرصهٔ سپهر جلوه نما گردیده، مردمِ خجک از نبرد گاه پس آمده، داخلِ قلعهٔ سوي شدند، و تمامِ سامان و اثاث البیت معهٔ عیال و اطفال از قلعهٔ مذکور کشیده، و طرفِ کوهستان نزد مري رفتند.

افواجِ انگریز بعد رفتنِ خجک، بر قلعه یُـرِش نموده، قلعه را خالی از حریفان دیده گرفتند. بعده بموجبِ حکم، قلعه سیوي را باضرابِ اتواپ مسمار نموده، با خاک برابر ساختند،

---

(۱) ک: کشیده بوده روانه.

(۲) این کلمه در ب افغانان خجک است. قبیلهٔ افغانی بنام خجک متصل تمن مري بلوچ و باروزئی بني افغان در تهل چوتالي شمال غربی کویته سکونت دارد، و در حدود ۱۹۰۰ع سرداران این قبیله مته خان و یعقوب خان بودند، اگرچه در تعداد کم‌اند ولي همواره بمردانگي مشهور اند [– تاریخ بلوچستان ۲۳۹] ج: خجک.

و غنیمت را بدست تصرف خود آوردند .

جناب راس بیل صاحب بهادر بعد فتح قلعهٔ مذکور، بندوبست آن سر زمین پرداخته ، از آنجا تشریف فرماي سمت مکان دادهر گردیده ، و چند ایام در دادهر توقف گرفته ، بعده مستعد جانب شال کوت شده ، که در این اثناء مردم خجک حلقهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکار جهان مدار به گوش جان انداخته ، مشرف سلام صاحب ممدوح شدند . صاحب بهادر به عفو جرائم آنها پرداخته ، به خلاع فاخره آنها را سرفراز ساخته ، ملک سیوي بدستور اصلی ، در تصرف مردم خجک وا گذاشتند . و کپتان فرنج صاحب بهادر چند ایام در قلعهٔ سیوي توقف گرفته ، قلعه را سر از نو مرمت نموده تیار کرده ، حوالهٔ مردم خجک ساختند .

در حین توقف جناب راس بیل صاحب بهادر در ملک سیوي و چهتر و پهلجي ، دوست علی برادرزادهٔ شجاعت نشان دوده خان مري، مشرف سلام صاحب ممدوح گردیده ، چهتی (۱) انگریزي کپتان برون صاحب بهادر که از عهد انجام به مري مذکور نوشته داده بود ، بملاحظهٔ صاحب ممدوح آورده ، از عطاي خلعت [فاخره] سرفرازي یافت . بعدهٔ بحصول رخصت واپس بمکان مالوفهٔ خود رفته و صاحب ممدوح براي ملاقات دوده خان مري بسیار حیله‌ها نموده ، لیکن پیش نرفته . مری مذکور هرگز بسلام صاحب بهادر نیامده . از آن بعد صاحب بهادر از مکان دادهر

---

(۱) ک : چهتر [؟] . چهتي بمعني مکتوب و نامه است .

تشریف فرماي شال کوت ، و چند ماه درآنجا رونق افزاي بوده ، و بجهة ملاقات میر نصیر خان براهوي بسیار بندوبست و تجویزات می نمود . و [او] از لحاظ خوف جان خود هرگز دلنهاد ملاقات صاحب ممدوح نشده ، بدار و مدار می پرداخت .

در این اثنا از قضاي الهی پای صحت صاحب ممدوح در سلسلهٔ بیماری مقید شده ، هر چند حکما و داکتر (۱) معالجه نمودند ، لیکن مؤثر نیفتاد ، و روز بروز جوش بیماری به حصار وجودش استیلا آورده . آخر لشکر زندگانیش منهزم گردیده ، لواي مرگ در میدان آخرت بر افراشت ، و در شالکوت او را مدفون ساختند .

بعد از ارتحال صاحب ممدوح عالیجاه والس صاحب بهادر بر عهدهٔ کار سرکار مامور شده ، بانتظام امورات می پرداخت . بعد از سه ماه عالیجاه آترم صاحب بهادر بعهدهٔ اجنت سنده مقرر گردیده ، تشریف فرمای سکهر شده ، ازآنجا بلا توقف بسواري شتران بادي روانهٔ شال کوت ، و درآنجا رسیده ، عالیجاه میر نصیر خان براهوی والي قلات را بعهد انجام موثق پیش خود طلبانیده ، بسیار تلافی و تعارف و نوازش عالیجاه مذکور نموده ، از خود ممنون ساخت . و ملک موروثی تماماً تفویض میر مذکور ساخت ، و کلکتران (۲) که در ملک خان ممدوح نشسته بودند همه

---

(۱) الف : حکماً و اکثر معالجه .

(۲) ک ، الف : کلکران [؟] . ب ، ج : کلکتران و این صحیح است کلکتور در انگلیسي بمعني مامور مالیه است ، که محصولات دولتي را فراهم آورد .

موقوف شدند. و تعمیرات که در ملک خان مذکور درست ساخته بودند جاي بجاي حکم تخریب عمارات صادر گردید .

امیران سنده هر گاه اینچنین صورت خرابی عمارات معاینه نمودند ، و موقوفی کلکتران دیدند و شنیدند ، هر آینه بخیال خام رفته دانستند ، که الحال سرکار انگلیسه بهادر بسبب هزیمت خراسان ، تمام چهاونی خراب و ویران ساخته ، ازین ملک سند یک قلم میروند. ازین معنی بسیار خوشحال شدند ، و از حال خود غافل که فلک نیرنگ در چه لعبت بازي است ، و کوکبِ نیت(۱) صاحبان انگریز بهادر ، در اوج فریبندگي چگونه سیار است ، از آنجا که شرحِ تسخیر سند موقوف بر وقوع واقعه داشته ، الحال عنان توسن قلم در میدان وقوعات مقدمهٔ امیر بی نظیر دوست محمد خان منعطف نموده مي شود .

---

(۱) الف : کوکب نسب [؟]. ج : مانند متن .

در بیانِ آمدنِ امیر دوست محمد خان از بخارا که بوساطتِ کدام سوداگر از قیدِ والی بخارا رهائي یافته، با افواج انگریز چندین جنگها نموده، بعده خود بخود، در کابل آمده، مشرف سلامِ صاحبانِ انگلسه گردید ،

شهسوارِ (۱) میدان سخن وري، اعنی خامهٔ ندرت نگار، در نشیب و فراز عرصهٔ [معارک] مدعا، چنین ترکتاز بیان مي نماید که: هر گاه صاحبانِ عالیشان تشریف فرماي دارالجنة کابل شدند، در مدت دو ماه اکثر روساي کابل و گرد و نواحِ کابل را، در اطاعت و فرمان برداري خود آوردند. اگر احدي سر از اطاعت و فرمان داري مي پیچید، همانوقت مال و جان و قلعه جاتِ او را ضبطِ سرکار مي نمودند، و او را بسزاي اعمالِ ناصواب مي رسانیدند.

در حین آمدنِ مبلغانِ خزانه از هندوستان در درهٔ خیبر مابین لشکرِ انگریز بهادر و افغانانِ خیبر، بسیار جنگ و جدال واقع، و بسیاری از فوجِ انگریز بقتل رسیده، بعد این همه قتل و قتال، روزي چند صاحبان عالیشان در کابل هم آغوشِ شاهد آرام شدند، که درین اثناً [در] سنه یکهزار و دو صد پنجاه و شش [۱۲۵٦] هجري خبر رسید که: امیر دوست محمد خان

(۱) ک: شهنواز [؟].

باعانتِ کدام کسي تجار (۱) که او مبلغ ده هزار روپیه ، از خود بمحافظینِ چوکي که بر امیر تعیین بودند داده ، باعثِ رهائی امیر بي نظیر از قید گردیده .

امیر در وقتِ فرار از قید ، سردار محمد اکبر خان خلفِ خود را گفت که : شما هم در این میدان با من گوي موافقت ، در میدانِ فرار زنید (۲) . سردارِ مذکور ، از فرار عار دانسته اختیار نکرد ، بلکه بامیرِ موصوف مخاطب گردید که : از فرار مردن بصد درجه در صورتِ مردانگی بهتر و خوش تر است . امیر در جوابش گفت که پهلوان زنده خوش است و بر طبق مضمون : [بیت]

چو از سر بگذرد آب خرد مند

نهد مادر بزیرِ پاي فرزند

جائی که دست قدرت نا رسا است ، از آنجا فرار کردن هم کارِ جوان مردان عالي همت است .

امیر این چنین مقوله بسردار محمد اکبرخان بسیار بیان نمود ، لیکن [سردار] در گوش سماعت نیاورده قبول نکرد . آخر امیر بي نظیر برفاقت تجار ، از گرفتاري قیدِ والي بخارا رهائي یافته ، بقطعِ منازلِ مطول ، در شهر سبز (۳) بحضور شاه مردان والي شهر سبز داخل گردیده . شاه موصوف از مقدم امیر بي نظیر بسیار خوشوقت شده در مراسم تعارف و مهمان داري امیر بي نظیر

(۱) الف: کس سوداگر . ج : مانند متن .

(۲) الف : نزنند .

(۳) شهر سبز در جنوب سمرقند بفاصله تخمیناً ۵۰ میل واقع است .

دقیقهٔ از دقایق فرو نگذاشت .

باوجودي که مابین شاه ممدوح و صاحبان عالیشان بسیار دوستي و اتحاد بود ، با آنهم پاس خاطر و حرمت امیر موصوف از حد نهایت ملحوظ نظر داشت ، بلکه مبلغ سه لک روپیه به خدمت امیر ممدوح دادنی کرد . و بامیر گفت که : ایشان عیال و اطفال را در شهر سبز بمقتضای سرسبزی ریاض محبت و صداقت پیش ما گذاشته ، تدارکِ سامانِ مقابلهٔ مخالفینِ خود گرفته ، در قتل و قتال و جنگ و جدال مخالفین قصوري نکنند .

امیر موصوف بعد انجام صدر ، از شاه ممدوح شرف ارتخاص حاصل نموده ، روانه طرف بلخ گردیده ، بملاقات عیال و اطفال و منسوبانِ خود نهایت محظوظ و خوسوقت گردیده . بعد از یک ماه امیر بی نظیر از والي بخارا رخصت گرفته معهٔ عیال و چهارصد نفر غلامان وفادارِ جان نثار روانه گردید ، که درین اثنأ عبدالجبار خان برادرِ امیر بی نظیر آواره و پریشان روزگار سراسیمه مضطرب‌الحال آمده ، مشرف ملاقات امیر موصوف گردید . امیر بسیار خوش شده ، و خاطر داري آن برادر (۱) از حد نهایت نموده وباو گفت که : شما تمام عیال و اطفال گرفته در شهر سبز برسانید . و آن جابر انگشت اینمعني بر دیدهٔ قبول نهاد .

امیر بی نظیر او را زاد و راحله داده ، تمامی منسوبان و متعلقانِ خود باتفاق جابرِ مذکور روانه طرف شهر سبز نمود ، و خود روزي چند تا رسیدنِ احوال وابستگان در بلخ متوقف و منتظر

---

(۱) ک : آن جابر [؟] .

بود . لیکن جابر مذکور از روي بی ایمانی و طمع توقع حطا
دنیا و امید عطای ملک غزني، با اولیاي دولت و صاحبان انگلیس
بهادر سازگاري نموده، و تمام وابستگان امیر، کبیر و صغیر د
کابل برده (۱) در پنجهٔ اولیاي دولت و صاحبان انگریز گرفت
نمود . و یک خلعت فاخره از شاه ، و چیزي نوازش از صاحبا
انگریز بخوبی یافت، و روي خود را سیاه نمود (۲) .

بعد از آن یکهزار سوار و ده عرابه توپ و از رساله دوم
توپ بهمراه جابر مذکور معهٔ وابستگان امیر بی نظیر داده
روانهٔ قلعهٔ غزنین بنا بر حبس نمودند . جابر مذکور را درخ

---

(۱) ک : بوده [؟] .

(۲) اینکه نواب جبارخان اطفال امیر دوست محمد خان را بخیا
پیش انگلیسیان آورده مورد تأمل است . سراج التواریخ [۱-۵۲
می نویسد که امیر اولاد و اطفال خود را برضاي خود بکا
فرستاد ، زیرا واقف بود که انگلیس‌ها باعیال و اطفال سر
غلام‌حیدرخان رویهٔ خوبی نموده اند . چون اطفال امیر بکا
رسیدند، انگلیسیان با احترام و راحت تمام ایشان را بغزنه فرستاد
تا با اطفال و نسوان سردار غلام حیدر خان یکجا باشند .
همین مطلب را محمد حسین هروي که مورخ معاصر است ،
دفتر سوم واقعات شه شجاع تذکار کرده و به خیانت جبار خ
اشارتي نکرده است [— ص ۱۲۸] اتکنسن در کتاب لشکر ک
بر افغانستان [ص ۳۳۱ بعد] مي نویسد که بتاریخ ۱۵ جولا
۱۸۳۰ جبار خان با دودمان برادرش در وادي شمال هندوک
مجبور به تسلیم گردید .

این خدمت ، حبس قلعهٔ غزنی [عطا] کردند .

هرگاه جابر و منسوبان امیر بی نظیر، داخل قلعهٔ مذکور شدند ، بعده صاحبان عالیشان [جابر مذکور را نپرسیدند، که این سگ نجس نحس هست یا نیست . در نظر اولیای دولت و صاحبان عالیشان] مردود گردیده .

چون متعلقان امیر بی نظیر بچنین حیله وتزویر، از بدطینتی جبار خان جابر [بتیان] در قلعهٔ غزنی قید شدند ، امیر بي نظیر از شنیدن این خبر بسیار اندوهگین گردیده، اشک حسرت ریخته، دست افسوس میسائید . آخر گفت که : ازین زندگاني مرگ بصد هزار درجه بهتر است. هماندم فاتحه خوانده بر خواسته ، از شهر بلخ برآمده، طرف بامیان معهٔ جمعیت موجوده روانه گردید . و در قلعهٔ بامیان افواج لشکر انگریز افتاده بود . امیر بي نظیر در آنجا رسیده، با بارتن لارد (۱) صاحب بهادر متحرک سلسلهٔ جنگ و جدال گردیده و از کابل نیز پلاتن و توپخانهٔ پادشاهی معهٔ سه پلاتن بنا بر استمداد صاحب ممدوح روانه شدند . چنانچه امیر موصوف یک جنگ از انگریزان فتح نمود ، و یک توپ برنجي هشت پهلو معهٔ خیام وغیره سامان، در این میدان بدست امیر افتاده ، و یکهزار مردم از طرفین در این جنگ ضایع شدند .

---

(۱) ک ، ج : دات واگر [؟] الف : درت داکر [؟] سراج التواریخ [۱-۱۵۸] داکتر لات انگلیس با چندي از پیاده و سوار و چند توپ در بامیان مقام گزیده بود . ظاهراً تمام این ضبطها تصحیف نام اصلي این شخص پرسیول بارتن لارد است که در بامیان بود [— بیوگرافی هندي ص۲۵۳] براي شرح رک : تعلیق ۳۱ .

بعد از چهارم روز، امیر بي نظیر پانصد سوار جرار که هر یک نهنگ دریاي جنگ بود بهمراه خود گرفته بافواج انگریز مقابله نمود، چنان شمشیر زني نمود، که فوج انگریز بهادر شانزده کروه فرار نموده رفتند. دوباره قوت مقابله جنگ در وجود کس نمانده. تمام اسباب فوج انگریز بهادر، که از فرار عار میدانند، بدست امیر بی نظیر آمده. مگر مبلغ نه لک روپیه در آنوقت که در خزانه کمپنی بهادر موجود بود، صاحبان عالیشان دیدند، که جنگ درهم برهم مي شود، و مبلغان خزانه برداشته نمی شود، هر گاه خزانه بدست حریف یعني (۱) امیر افتاد هر آینه کمال تقویت امیر خواهد شد، ازین سبب از روي مصلحت تماماً خزانه [را] درمیان دریا انداختند و غرق نمودند.

بسبب معاینهٔ این حادثه، در دل فوج [انگریز] آنچنان رعب و هراس پیدا شد، که از صد کروه در کابل اگر چیزي خبر امیر بي نظیر مي افتاد، تمام فوج انگریز برجان خود مانند برگ (۲) درختان میلرزیدند. خصوصاً اولیاي دولت از خوف امیر ممدوح همیشه در هراس، بلکه بوقت شب محل استراحت خود گذاشته رفته، در باغ شاهی گل چین ریاض خواب (۳) آرام میکردیدند، و زیر تخت خود، در خفیه یک نقب تیار ساخته، محل گریز خود مقرر نموده بود.

روزي اتفاقاً پاي اسپ سواره بیرون دروازه، در نقب فرو رفته

(۱) الف: اعني.
(۲) الف: مانند ورق بید مي‌لرزیدند.
(۳) ک: خوان [؟].

سر خفیه نقب مذکور معلوم شده. در این صورت عالیجاه لارد صاحب متحیر (۱) گردیده، که اولیاي دولت از راه نقب خفیه، اراده قرار دارد.

صاحب ممدوح از استدراک این حال نهایت در استعجاب آمده، هماندم صاحب ممدوح و کرنیل دینی (۲) صاحب دو پلتن بهمراه خود گرفته، درمیان نقب مذکور اندرون رفتند، هرگاه از نقب بیرون آمدند دیدند: که شاه در اسپ سوار میشود، و اراده قرار دارد. صاحبان موصوف اولیاي دولت را بسیار فهمایش نمودند و به کمال دلاسائی و خاطر جمعی آورده، بر تخت جلوس دادند.

در اینصورت مابین اولیای دولت و صاحبان عالیشان، بسیار سخنان عتاب آمیز و تعجب انگیز بزبان رفت. آخر دو پلتن و هزار سوار جان نثار در قلعه بالا حصار کابل بر چوکی و پهره اولیاي دولت مقرر نمودند.

بعده یک پلتن لعل کرتی و دو تروپ (۳) ترک سواران، بجهت سر راه امیر بی نظیر، طرف کوه هندو کش که از کابل سی کروه مفاصله دارد [و] صاحبان فوج روانه نمودند. و در

---

(۱) الف: مجبر شده.

(۲) ظاهراً کرنیلی نسخهٔ الف، ک تصحیف کرنیل دیني است، که یکي از افسران انگلیسي در کابل بود. رک: تعلیق نمبر ۳۸.

(۳) الف، ک: دو ترب. که اصل آن دو تروپ بود و در انگلیسي بمعني یکدسته لشکر منظم است.

تعاقب ترک سواران ، جنرال سیل (۱) صاحب کماندر بعد از سه روز در مکان چاریکار داخل گردیده ، آن مقام بسبب فرط انهار و اشجار و فواکهات گونا گون و گلهاي بوقلمون نهایت خوش هوا ست و عجایب طلسمات دارد ، و آن کوه را زندان حضرت سلیمان علیه السلام میگویند. و هم نوبت (۲) خانهٔ امام مهدي آخرالزمان مشهور است . هرگاه در آنجا آوازهٔ نقاره ، خواه صداي تفنگ شود ، پس صدها (۳) بلکه هزارها من برف از آن کوه از قدرت کامله ایزد متعال فرو مي افتد . چنانچه صاحبان هر یک لات صاحب و راپت صاحب و کرنیل دینی صاحب و فریزر(۴) صاحب وغیره صاحبان معهٔ سي سواران، بر بالاي آن کوه رفته ملاحظه نمودند که : زمین هموار و صاف و وسیع ، لیکن سبب افتادن برف معلوم نگردید ، که چه حکمت بود ؟

حاصل کلام که درآن مقام در عرصه بیست روز مابین امیر بي نظیر و افواج انگریز بهادر اتفاق مقابله و جنگ افتاد ، و سیزده جنگ نمودند . لیکن افواج انگریز روي شاهد فتح ندیدند . و صدها مردم در آن میدان گوي فنا شدند . و در این سیزده نوبت امیر بي نظیر ، گوي فتح و نصرت از میدان وغا

(۱) الف :جنرل سلبر صاحب کمانیر . ک : خبر سلبر صاحب کمانیر[؟]. غلط نویسي نام جنرل سیل است ، که کماندر لشکر اعزامي به چاریکار بود و در ج درست نوشته شده است . رک : تعلیق ۳۷ . (۲) الف : توپ خانه . (۳) ک : صداها [؟]

(۴) ک : فریري [؟] الف ، ج : فریر که صحیح آن فریزر است [— افغانستان در قرن ۱۹ ص ۸٦] .

برده. آخر فوج انگریز، از کوه مذکور نیم جان سراسیمه° پریشان بی اسباب و سامان، در مقام چاریکار رسیدند .

هرگاه یک پلتن از گوره و یکهزار سوار اندرسین صاحب در مقام مذکور آمدند، پس امیر نصرت نظیر سه کروه در تعاقب فوج انگریز [در] آمده، در میر (۱)مسحد [؟] فروکش گردید . چون فوج انگریز امیر را در مسجد دیدند، پس تمام فوج تیار شده، نوایر آتش جنگ را از اضراب اتواپ و تفنگ‌ها در اشتعال آوردند . و در میدان میر مسجد [؟] دو روز حنگ واقع بود. و یک سپاهی اسر از دیوار تفنگ را میزد، بهر گلوله تفنگ یک آدم را میکشت، تا یکصد و هفده نفر طعمه° تیر تفنگ نموده بعد از دیوار بیرون آمده و یک تعویذ بر قبر که درآن میر مسجد بود پیچیده و درسمان لشکر انگریز آمده، تفنگ را زده، تمام توپ‌ها را بند نمود .

---

(۱) در هر سه نسخه چنین است، ولي سهو مؤلف است . میر مسجد نام حائي نیست، بلکه میر مسجدي خان ولد خواجه اسحق یکي از مجاهدین بزرگ شمالي کابل بود، که درین جنگ بطرفداري امیر دوست محمد خان با لشکر انگلیس مي جنگید و زخمي برداشت، ۳ـ اکتوبر ۱۸۴۰ع . [ــ رک: سراج ۱-۱۵۸، ــ افغانستان در قرن ۱۹ صـ ۸۵] قلعه میر مسجدي خان در خواجه خضري جنوب چاریکار بود [ــ واقعات صـ ۱۲۷] .

کپتان برنس (۱) صاحب یک توپ آهني را نظر گرفته ، بر همان کس زد و او را کشت . بعده آدمان خانهٔ آن کس [بیرون] آمده، نعش او را برداشته رفته . و باز صبح امیر بي نظیر چون آفتاب تابان در میدان جنگ آمده ، چنگ جنگ در نوا آورده ، از حملات دلیرانه و ترددات بهادرانه ، یکهزار مردم زیر تیغ بیدریغ کشیده ، بوقت شام باز بر بالاي کوه مي رفت . تا مدت هشت روز امیر اینچنین محاربه می نمود . و صورت حال افواج انگریز بحدي رسیده بود ، که اگر در خواب ، نام امیر می‌شنیدند، از بس برودتِ خوف در پوستین میلرزیدند،و چه مقدور فوج انگریز بود که در تعاقب امیر روند .

بعد از دوازده روز امیرِ بي نظیر درمیانِ یک کوه آمده ، و پنجاه سوار بهمراه (۲) رکابِ نصرت مآب داشت . تمامِ شب در آنجا مسلح مکمل ایستاده بود . چون امیرِ آفتابِ عالمتاب سر از گریبانِ صبح بر آورده ، امیرِ بي نظیر نماز فجر (۳) خوانده ، و فاتحه یاد کرده ، معه عملهٔ شجاعت شاملهٔ خود ، بر اسپِ همت سوار گردیده ، و شمشیرهاي آبدار از نیام کشیده ، چون شیر غران و فیلِ دمان ، در لشکرِ انگریز بهادر افتاده ، صد نفر سپاه مقتول و بسیاري مجروح ساخته ، از میان پلتنِ گوره مانندِ باز بلند پرواز بیرون رفته ، باز بر بالاي کوه رفته ، علمِ اقامت زد .

---

(۱) الف : برنصاحب .

(۲) الف : سوار همرکاب نصرت مآب .

(۳) الف : نماز صبح .

ازآنجا که امیر بی نظیر این چنین شیرِ دلیر بود ، که اگر پنج سواره یا ده سوار ، خواه بیست سوارو بهمراهِ رکابش میبود ، پس بر هزار نفر فوجِ انگریز حمله می کردند ۔ و هیچ یک اندیشه نداشت ، که این لشکر است ، و یا که زاغانِ ملک هندوستان است ، و یا پنج پنج سواران بغتتاً (۱) در افواجِ انگریز افتاده و چهار نفر کشته و مجروح ساخته میرفت ۔

این چنین شهسوارِ میدان دلاوری ، و این قسم شه فرد عرصهٔ بهادري در این روزگار دیدهٔ زمانه ندیده ۔ هر جانب ، امیرِ بی نظیر که حمله می کرد ، کشته پشته می ساخت ۔ و هر طرف که می تاخت از مخالفین ، لشکری می انداخت ۔ آبِ تیغ آتش بارش هر باد پیما را که بگردن (۲) رسیدی ، بر خاک هلاک می افتاد ، و آتشِ حمله دوزخ شرارش ، هر مخالف را که دریافتی ، رختِ حیاتش را بزاویهٔ هاویه می فرستاد [بیت]

بهر جا که شمشیر در کار کرد
یکی را دو کرد ، و دو را چار کرد

از آنجا که بیانِ جلادت و دلاوري امیر بی نظیر ، فوق الذکر تحریر و تقریر است ۔

---

(۱) یعني ناگهاني .
(۲) ک : بگردون [؟] .

در بیانِ رفتن امیر بی نظیر در قلعهٔ عبدالسبحان خان و او امیر را در قلعهٔ خود پنهان ساخته ، و [پنهان] برادرِ خود را بحضور صاحبانِ عالیشان فرستاده ، از امیر با خبر نمود و آمدن فوجِ انگریز بر قلعهٔ مذکور ، و رفتن امیر از قلعه ، و کشتن عبدالسبحان را معه متعلقانش و جنگ نمودن با فوج

امیرِ قلم نصرت رقم ، در معارکِ این مدعا چنین بیان مینماید که : امیر بي نظیر بعد از دوازده روز از کوهِ صدر مراجعت نموده ، معه شانزده سوار در قلعهٔ عبدالسبحان خان که سردار هشت قلعه و ده هزار سوار و پیاده از خود لشکر داشت ، تشریف برده دایر گردید . سردارِ قلعه بسیار تعظیم و تکریم امیر بی نظیر نموده ، در قلعهٔ خود ، امیر را جاي داد . ظاهر در مقامِ عبودیت و اخلاص و خدمتگذاری امیرِ بي نظیر ثابت قدم ، و در باطن بامیدِ جیفهٔ دنیاي بوفا ، که از صاحبانِ عالیشان در صورت گرفتارئ امیر بی نظیر صورت اشتهار یافته بود ، چون سگ دندانِ طمع خود را تیز نموده ، [محمد سعید خان] برادرِ خود را بطریق خفیه در خدمت جنرال سیل صاحب بهادر و لات صاحب بهادر فرستاده پیغام نمود که : هر گاه دستگیر نمودن (۱) امیرِ بی نظیر منظور دارند ، پس امیر معهٔ فرزندانِ خود

(۱) الف : دستگیر کردن .

در قلعهٔ ما موجود است، و بموجب اشتهار مبلغ دو لک (۱) روپیه که انجامِ سرکار است آن نیز مرحمت گردد۔

صاحبانِ ممدوح سببِ آوردن خبر امیر، از محمد سعید خان نهایت خاطر داري تلافي مي نمودند۔ و به وسمهٔ تازهٔ دلاسه مبلغان، چهرهٔ عروس مدعاي او را سیاه نموده، هماندم صاحبان ممدوح معهٔ پلاتن لشکر برهبري محمد سعید خان روانهٔ قلعهٔ عبدالسبحان خان شدند، و بسرعتِ تمام در آنجا رسیده، هر چهار طرفِ قلعه را محاصره نمودند۔

درانوقت امیر بی نظیر به تناولِ طعام مشغول بود۔ هنوز یک دو لقمه تناول نموده بود، که کسي از رفقا بامیرِ بي نظیر خبر نمود که: افواجِ انگریز هر چهار طرفِ قلعه را محاصره نموده اند، و ایشان غذا نوشِ جان میفرمایند۔ امیر همانوقت دست از طعام کشیده برخاست دید که: فوجِ انگریز گرداگردِ قلعه را گرفته مستعدِ محاربه میباشند۔

امیر بعده روي طرف عبدالسبحان خان نموده گفت که: اي مردود کافر! این چه بي ایماني است؟ که فوج انگریز بر من آوردي! و شمشیر آبدار بجانش حواله نمود، دو قطعه‌اش کرد۔ بعده امیر [در] اندرون سراي عبدالسبحان خان رفته

(۱) سران انگلیسي اعلان کرده بودند، که هر کس امیر دوست محمد خان را دستگیر نماید، دو لک روپیه باو انعام داده مي شود۔ [—واقعات ۱۳۷] این فصل با تمام تفاصیل تا آخر، عیناً در تاریخ فدا حسین ص ۷۵ ببعد موجود است۔

چهل و پنج نفر آدمان خانهٔ او را از عورات وغیره بقتل رسانیده.
و محمد سعید خان برادرش که بهمراه فوج بود، از مرگ
امان یافت.

بعده امیر بی نظیر معه عمله خود بر اسپان سوار گردیده و
فاتحه خوانده از دروازهٔ قلعه بیرون بر آمده. هر گاه فوج انگریز
امیر را ملاحظه نمودند، هوش و حواس خود باخته، چون صورت
بیجان امیر را می دیدند، و اصلاً حرکت نمي کردند.

امیر بي نظیر بی پروا از میان فوج، خود را کشیده، سالماً
روانه گردیده. و هر که از فوج انگریز پیش رویش آمد،
بیک ضربِ شمشیرِ برّان کارش ساخته، برابر بالاي کوه رفته
آرام گرفت.

روز دیگر امیر بی نظیر یک هزار سوار جرار مردانهٔ کار زار
از میر مسجد [ي خان] برکاب نصرت مآب خود گرفته، براي
شبخون فوج انگریز بر آمده، تمام فوج را متفرق و پراگنده نمود.
باز بطرف میر مسجد [ي خان] عنان تاب گردیده. در این صورت،
تمام افواج انگریز کمرها بسته تیار شدند، و رخ نهاد میر
مسجد [ي خان] گردیدند.

در این اثنا خبر شنیدند که: امیر بی نظیر معه سه هزار
سوار و پنج هزار بنادیق(۱) بر بالاي کوه، چون کوهِ الوند استوار
استاده است. صاحبان عالیشان بشرط شنیدن این خبر، تمام لشکر
خود را تیار ساخته، بنا بر مقابله و مجادلهٔ امیر روانهٔ طرف کوه
شدند، و به نزدیک کوه بمفاصلهٔ یک کروه، در یک میدان
وسیع صف آرائي لشکر نموده، مدت یک پاس فوج در آن میدان

---

(۱) ک، الف، ج: بنادیق که در تاریخ فدا حسین ۸۷ بندوقچي است
یعني لشکر تفنگ دار.

استاده بود ، و از طرف امیر پیش دستي و سبقت واقع نشده. در این صورت کپتان فریزر (۱) صاحب کمانیر (۲) ترک سواران را گفت که : شما سواران خود گرفته پیش روید ، که امیر شما را دیده، از سر کوه بزیر پاي خواهد آمد. کمانیر صاحب قبول نکرد .

باز جنرال سیل صاحب بهادر سالتر (۳) صاحب را حکم داد. موافق حکم به پلتنهای خود حکم داده و کپتان فریزر صاحب چهار توپ همراه خود گرفته ، طرف میدان روانه شد. هر گاه نیم کروه راه رفتند ، یک سپاهی بصاحب ممدوح گفت که : الحال وقت مقابله نزدیک آمده ، اگر حکم باشد که همه تفنگ‌ها پر گلوله (۴) و باروت نموده شود . صاحب روی بسپاهی نموده گفت : خاموش باش! گوله‌ها و باروت سرکار ضایع نکنند ، اراده [همین] داریم که : امیر را بی مکروهات زخم ، سالماً زنده دستگیر نمائیم .

هنوز صاحب ممدوح در این تکرار بودند ، که امیر نصرت نظیر ، بهمراه هفتاد سوار، از سر کوه بزیر آمده ، و یک

---

(۱) ک ، الف ، ج : فریز [؟] . که صحیح آن فریزر است [—افغانستان در قرن ۱۹ ص—۸۶،— حیات امیر ۲-۳۵۵ و — فداحسین ۸۷ص] .

(۲) در الف ، ک ، ج چنین است ، این کلمه را از کماندر انگلیسي ساخته اند .

(۳) در الف ، ک ، ج : سالتا . که صحیح آن کلنل سالتر است ، [—حیات امیر ۲-۳۵۵] .

(۴) الف : پر بگوله و باروت .

علمِ سرخ همراه داشت، برابر سر فریزر صاحب جلوه انداز گردیده. صاحب مذکور بسپاه خود بموجب آئین حکم داد که: شمشیرها عریان نمایند، آنها شمشیرها از نیام کشیده علم ساختند.

در این اثنا امیر بی نظیر، فاتحه خوانده، شمشیرها از نیام کشیده، با صاحب ممدوح مقابله نمود. چنانچه رویِ اسپِ امیر [به رانِ] صاحب مذکور خورده [گردن] اسپِ صاحب بر [زانوی] امیر رسیده. امیر از روی طریقِ مسلمانی آواز السلام‌علیکم داد. صاحب ممدوح باوجود (۱) اهل کتاب بودن از خوف جواب سلام نداد. لیکن مسمی صلابت خان حولدار جواب وعلیکم السلام گفت.

صاحب مذکور روی بطرف حولدار مذکور گردانیده گفت: خاموش باش! خیر من شما را خواهم دید. درین صورت امیر پرسید که: سردار کلان شما کیست؟ مسمی حمید بخش حواله‌دار بصاحب موصوف گفته که: امیر می پرسد که: سردار کلان شما کیست؟ صاحب جواب نداده، یکدست شمشیر بزور بر امیر زده گفت که: من سردار کلان میباشم. امیر با تدبیر، جان خود را از ضرب شمشیر نگهداشته، هیچ زخمی بجانش نرسیده. باز صاحب ممدوح از کمال رعب و هولناکی تمام، دیگر دست شمشیر بامیر حواله نمود، لیکن کارگر نشد. تا سوم مرتبه علی‌هذالقیاس شمشیر زنی از صاحبِ بهادر بعمل آمده،

---

(۱) الف: باوجود که اهلِ کتاب بوده از خوف.

لاکن بیک موي امیر ضرري نرسیده . بعده امیر ِ نصرت نظیر ، یک دست شمشیر بر صاحب بهادر زده ، دست ِ صاحب را چون قلم قلم نموده ، و شمشیرش بر زمین افتاد .

در این صورت صاحب بهادر عنان اسپ ِ خود را از میدان وغا گردانیده و پس خیز ِ معرکهٔ فرار شده . امیر ِ بي نظیر گفتش که : سردار ِ کلان هستي ، و خود را بهادر میگوئید و از جنگ میگریزید (۱) ! این را بگفت و باز شمشیر بر پشت ِ صاحب حواله نمود ، که بی احتیار فرار نموده .

بعده منبثی [؟] (۲) صاحب بر اسپ سوار سده ، بر جاي فریزر صاحب مفروزه آمد ، که ممبر (۳) او بود . از هر دو طرف شمشیر بازي صورت وقوع گرفته . عالیجاه محمد افضل خان یک شمشیر بر روي صاحب ِ ممدوح زده که از اسپ فرو افتاد . آخر سپاهیان حولدار ، صاحبان را بر اسپان ِ [خود] سوار نموده بمنزل گاه آوردند . و عالیجاه شیر علي خان خلف ِ امیر بي نظیر یک دست شمشیر به کرمپین (۴) صاحب زده که سرش از تن جدا افتاد . در این صورت ، صاحبان ِ بهادر پس پای شدند .

---

(۱) الف : میگویید و از جنگ میگریزند .

(۲) کذا در ک ، الف . فدا حسین ۸۰ : ننتی [؟] . ج : تبتي [؟] .

(۳) در ک این کلمه نیست ، ممبر در انگلیسي عضو یک هیئت را گویند . در تاریخ فداحسین ص ۸۰ لمبر است که مصحف نمبر باشد .

(۴) الف ، ک ، ج : کرستین [؟] . بقول موهن لال کرسپین صحیح است .

آخر میجر اپر صاحب بهادر دو ضرب توپ بهمراهِ خود برده بطرفِ امیر متواتر زده ، از لشکرِ امیر یک پاي اسپ برباد رفته، لیکن لشکر انگریز صورتِ فتح ندیده هزیمت یافتند .

بعدِ هزیمتِ آنها امیر نصرت نظیر بخاطرِ جمع ، باز بر بالاي کوه رفته ، طبلِ فتح نواخته . و فوجِ انگریز در میدان همچنین صف‌هاي بسته تا شام بیک پاي بمقامِ خوف استاده بودند ، و قدرت پیش رفتن نداشتند . بعد گذشتن یکپاسِ شب ، افواجِ انگریز از میدان بر گشته بدیره (۱) خود آمده مقام نمودند ، و امیرِ بي نظیر از کوه بزیر تشریف فرما گردیده ، علمِ اقامت زد ، و به آرام شب را بروز آورد (۲) .

---

(۱) دیره در پشتو بمعني قیامگاه و قرارگاه است ، و در فارسی افغانستان هم دخیل شده .

(۲) این جنگ بقرار بیان موهن لال که دران حاضر بود ، در تتمدره وادي پروان بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ وقوع یافت . و امیر باقواي دشمن جنگ شمشیر دست بدست کرد ، که دران میجر پانسون‌بي ، و فریزر سخت زخمي ، و مستر لارد پولتیکل ایجنت ، و لفتننت برود فوت ، و ایدجوتنت کرسپین کشته شدند . و در فوج انگلیسي و شهزاده تیمور هراس صعب افتاد . ولي دو روز بعد ۴ نومبر از کابل بایشان خبر تسلیمي امیر دوست محمد خان رسید . [ـ حیات امیر ۲-۳۵۴ ببعد] . در تاریخ فدا حسین صـ ۸۱ این نامهاي انگریزان چنین است : بنتي صاحب ، کرسٹن صاحب ، کپتان انپر صاحب .

...ر بیانِ آمدن امیر بي نظیر خود بخود در کابل
...لام نمودن صاحبان عالیشان و خوش شدن صاحبان، و فرستادن
امیر را بعد از چند ایام [به] طرفِ هندوستان

...بشیر بي‌نظیرِ قلم، که فقرات نویسِ مصالحه و خیر است،
...تدبیر این مدعا چنین بیان مینماید که: امیر بی نظیر بعدِ
... پاي شدنِ صاحبان عالیشان مذکور، از روي مصلحتِ وقت
...خار خار گرفتاري منسوبان متعلقینِ (١) خود، که از دستِ
...یت جبار خان، در پنجهٔ سرکار انگلیسه و اولیاي دولت
...فتار بودند، حسنِ صورت خیر خود را در آئینهٔ مافي الضمیر،
...لام صاحبان عالیشان دیده، بعد این همه جنگ‌ها و دلاوري‌ها،
...کوهِ مذکور بوقتِ علی الصباح، معهٔ دو صد سوارهٔ جرار،
...ه سمتِ کابل گردیده، که وقتِ شام تشریف فرماي سواد
...ل شده. از اتفاق درآنوقت لارد (٢) صاحب بهادر، هواخوري
...ه، طرفِ بنگله خود راجع [بود] که در این اثنأ امیرِ
...نظیر، سر خوش بادهٔ ملاقات لارد صاحب گردیده. امیر

الف: متعلقان.

مقصد مکناتن حکمران انگلیسي کابل است.

بي نظير یک قطعه کاغذِ مرقومه بدستِ صاحبِ ممدوح داد (۱) .

ازآنجا که صاحب معظم الیه امیر بی نظیر را گاهي ندیده بود و نمي شناخت ، بعدِ مطالعهٔ کاغذ مذکور دانست که این امیر دوست محمد خان میباشد . هماندم از اسپِ خود فرود آمده ، از بس ذوق و شوق ، هلال آسا آغوش کشاده ، هم آغوشِ شاهدِ معانقه و مواصلهٔ امیر بي نظیر گردیده ، نهایت هم آغوش شاهد فرحت و نشاط شده ، امیر را بکمالِ (۲) اعزاز و اکرام باتفاقِ خود گرفته ، در بنگله رسیده ، کرسي را بدستِ خود برداشته ، پیشِ امیر نهاد که بر آن جلوس فرماي گردیده ، شمع اختلاط و صحبت داري مابینِ خود روشن نمودند . و لارد صاحب دم بدم بدلجوئی و تلافي امیر بي نظیر می پرداخت ، و خود هم در جامهٔ نشاط نمي گنجید گویا بر هفت اقلیم دست یافتند .

---

(۱) درین مورد موهن لال که ناظر وقایع بود چنین مي نویسد : شام ۳ نومبر ۱۸۴۰ سر ولیم مکناتن با دو افسر دیگر سوار گردیده و بر راپورتهاي غم انگیز جنگهاي پروان صحبت میکردند . درین اثناٴ یک نفر سوار [بقول مورخان دیگر نایب سلطان خدمتکار امیر] پیش آمد و گفت "شما لارد صاحب هستید ؟" مکناتن جواب داد بلي! آن سوار گفت امیر دوست محمد خان رسیده و حاضر است! مکناتن با تعجب گفت : کجاست ؟ با لشکر یا بدون لشکر ؟ درینوقت امیر آمد ، و از اسپ پیاده شده پناه خواست . مکناتن سلاح او را گرفت و باحترام تمامش به مسکنِ خود برد [— حیات امیر ۲-۳۵۹] .

(۲) ک : بکابل [؟] . الف ، ج : مانند متن .

ازآنجا که این خبرِ فرحت اثر تشریف آوري امیر بی نظیر در تمامِ فوج انگریز افتاد که [تهنیت] هاي شادي و شادمانی بلند آواز نمودند، و از خوفِ امیر آرامیدند، و شکرانهٔ حیاتِ تازه بجا آوردند. و صاحبِ ممدوح یک دیرهٔ (۱) کلان در باغِ متصل بنگلهٔ خود، بجهتِ آرام و استراحتِ امیر برپا کنانیده، و اسباب و فروش و پلنگ وغیره ضروریات همه در آنجا موجود و مهیا نمودند. و نصفِ شب آمد و رفتِ صاحبان افواج، پیشِ امیر بي نظیر میرفت. و بعدِ ملاقات امیر، صاحبان از کمالِ خوشی و خوش حالی خیز هاي نشاط زده (۲)، کلا هاي انبساط بر هواي آسمان مي انداختند، و لارد صاحب بهادر در خدمتِ امیر بي نظیر حاضر بود.

چون امیر بوقتِ رفتن به خیمهٔ خود جهتِ استراحت، از روي تدبیر فرزانه، شمشیرِ خود را از کمر واز نموده، و بهر دو دستِ خود گرفته، از روي ادب و همواري تمام، بدستِ صاحب ممدوح داده مخاطب شد که: تا امروزه (۳) روز شمشیر را بهمت و مردانگي خود بکمر ظفرِ اثر بسته بودیم، الحال ایشان بگیرند و به بندند. صاحبِ ممدوح شمشیر را از امیر بی‌نظیر، بدستِ خود گرفته، باز بدستِ خود بکمرِ امیر بستانیده(۴)

---

(۱) دیره = در پشتو قرار گاه است.

(۲) الف: نشاط داده.

(۳) الف: تا امروز.

(۴) مصدر بستن خود متعدیست و حاجت به بستانیدن نیست.

گفت که : سابق شمشیر، بخوشي خود، بر کمر همتِ خود، بسته بودند، و الحال از ملکهٔ انگلستان به بندند .

بعد این همه گفتگوها امیر بي نظیر، در خیمهٔ خود تشریف فرما گردیده، که در این اثنا پنج خوان طعام [رنگین] و پنج خوانِ فواکهاتِ بو قلمون، از طرفِ اولیاي دولت، بدستِ پیش خدمت، پیشِ امیر بی نظیر آمده . لارنس صاحب بهادر بامیر مخاطب شد که : پنج خوان طعام و پنج خوان فواکه، بجهتِ تناولِ امیر، اولیاي دولت فرستاده است . امیر گفت واپس بدهند .

هر چند صاحبِ ممدوح درین باب بسیار تکرار (۱) کرد، لیکن امیر اختیار نکرد . بعد از اندک فرصت سه خوان طعام و دو (۲) خوانچه میوه، عالیجاه شیرین خان براي امیر بی نظیر ارسال نموده . صاحبِ ممدوح باز ازین معني بامیر اطلاع داد . امیر حکم داد که : خوانِ طعام و فواکهٔ شیرین خان بیارند . و بساط (۳) را گستردند، و امیر به تناولِ طعام شیرین خان شیرین کام گردید .

چون صبح شد جنرال صاحب بهادر حکم براي طلب سیل صاحب بهادر داد، که سیل صاحب معهٔ فوج از کوه مراجعت نموده، داخل کابل گردیده . بعده یکهزار سوار (۴) از رسالهٔ

---

(۱) الف : تکرار نمود .
(۲) الف : و ده خوانچه .
(۳) الف : و سماط را .
(۴) الف : سواران رساله .

جانباز بجهت گرفته آوردن عیال و اطفال امیر از قلعهٔ غزنین مامور شده، که در عرصهٔ یک ماه (۱) تماسی منسوبان و متعلقان امیر بی نظیر از قلعهٔ غزنین گرفته در کابل آوردند.

چنانچه ست و دو فرزندان امیر و سیزده نفر برادر زاده گان امیر بودند، و بیست و نه (۲) نفر و چهار صد غلامان و سه صد نفر جاریهٔ وجیههٔ شایسته صورت مهر طلعت، که تماماً متعلقان امیر یکهزار و یکصد و پانزده نفر بودند، که از قلعهٔ غزنین آمده، مشرف قدم بوسی امیر گردیده، مسرور و خوش وقت شدند.

بعد رسیدن منسوبان امیر مذکور، حکم صاحبان عالیشان در باب روانگی امیر بی نظیر، جانب لودیانه صادر گردیده. و یک پلتن گوره کلدک (۳) و بیست و سوم پلتن و رسالهٔ ترک سواران و یک توپخانه، بهمراه امیر بی نظیر معین نمودند.

---

(۱) امیر به ۳ نومبر ۱۸۴۰ مسلم شد، و بتاریخ ۱۲ نومبر باکپتان پیتر نکولسن به پشاور فرستاده شد، که در کلکته و لودیانه سکونت داشت [- عروج بارکزائي ۱۸۰]. در پشاور تمام افراد خانواده اش ۱۳۹ نفر باو ملحق شدند و سالانه سه لک روپیه از طرف حکومت هند باو داده میشد. [- افغانستان در قرن ۱۹ ص ۸۸] بنابران درینجا عرصهٔ یکماه غلط است.

(۲) الف: و بیست و نه نفر قولصه [؟] و حهار صد غلامان. فداحسین ص ۸۴: ۲۲ فرزند ۷ خواهر زاده و ۱۳ برادر زاده و ۲۹ نواسه و ۴۰۰ غلام و ۳۵۰ کنیز گلفام جمله (۱۱۱۵) نفر.

(۳) کذا در ک اما در الف: کوره کلاک است [؟].

و در حین روانگي لارنس صاحب بهادر بامیر گفت که : باین وقت روانگی اگر ملاقات اولیاي دولت نمایند مضایقه ندارد .

امیر هرگز قبول نکرد ، و بصاحب ممدوح گفت که : ملاقات شما صاحبان که کردیم کافی است ، همین نتیجه یافتیم ، که بقصد فرنگ می رویم ، و از ملاقات شاه چه تمتع و بهره (۱) خواهم دید . این همه طوفان آورده اوست و الا شما انگریزان را چه قدرت بود که بسر خود بي مظاهرت اولیاي دولت باین ملک خراسان مي آمدید !

بعد این همه گفتگوی آخر امیر بي نظیر معه جمیع منسوبان همراه فوج سرکار انگلیسه ، بتاریخ دوازدهم ماه نومبر سنه یکهزار و هشت صد و چهل عیسوي مطابق [سنه] ۱۲۵٦ هجري از کابل تشریف فرماي جلال آباد ، و از جلال آباد داخل دره خیبر شدند .

فی نفر یکروپیه بعالیجاه طره باز خان سردار طایفه خیبریان داده ، بحفاظت تمام از دره خیبر گذشته داخل جمرود گردیدند ، و از آنجا کوچ نموده در پشاور رونق افزای شدند . و خالصه شیر سنگه (۲) از ممر آمد و رفت افواج انگریزان بهادر ، مبلغ بیست و دو لک روپیه عوض پایمالی ملک خود ، از سرکار انگلیسه بهادر گرفته ، و حالانکه از یک خس و خاشاک نقصان ملک خالصه مذکور نشده بود . سرکار انگریز بهادر در ابتدا (۳)

---

(۱) الف : تمتع و بهتر خواهم دید .

(۲) شیر سنگه جانشین رنجیت سنگه .

(۳) الف : بهادر از لاچار مبلغان .

مبلغان مذکور ادا کرده (۱) و دادند .

درانوقت عالیجاه نتول صاحب از طرف خالصه سنگهه در پشاور بخلاع فاخره حکومت سرفراز بوده . شش روز امیر بی نظیر و فوج انگریز را در بشاور مهمان داشت ، و از تعارف مهمانداري دقیقهٔ از دقایق نامرعی نگذاشت .

چون این خبرِ مهمانداري بسمعِ مهاراجه شیر سنگهه رسید ، چون آتش در مقام خشم بر افروخته ، جانب حاکم پشاور سخت حکم فرستاد ، که از یکروز زیاده توقف فوج انگریز ، در سرکار خالصه [ما] منظور نیست ، و عوض مقام شش روز فوج انگریز در پشاور ، مبلغ شش لک روپیه از حاکم پشاور [بابت جریمانه] باز یافت نمود .

حاکم پشاور بموجب حکم خالصه اداي جریمانه نموده ، در ساعت فوج انگریزان را از نواح پشاور روانه نموده و یکدم توقف دادن آنها را نداد . هرگاه امیر بی نظیر سردار دوست محمد خان در مکان راولپندي داخل گردید ، عالیجاه محمد [امین]خان ناظم پندي مذکور ، مبلغ یکهزار روپیه نقد و دو راس اسپانِ خالصهٔ ولایتي ، بطریق ضیافت و تعارف مهمانداری پیش امیر بی نظیر آورده . هر چند امیر پذیر نمی کرد ، لیکن عالیجاه مذکور بهزار منت نظر گذار و پیشکشِ امیر بی نظیر نموده .

روز دیگر از آنجا کوچ فرموده ، بقطع منازل ، روز سوم در در قلعه رهطاس (۲) کده منزل انداز گردیده . عالیجاه مردان خان

(۱) ک : ادا کرده بود دادند .

(۲) رهتاس = حصار مشهور واقع ضلع گجرات .

حاکم آنجا مبلغ دو هزار روپیه نقد و دو راس اسپان و دو قطعه دوشاله پشمین سنگین، نذرانهٔ امیر بي نظیر نموده و بسیار ضیافتهاي رنگین نمود. امیر اگرچه نذرانهٔ عالیجاه مذکور را اقبال نمیکرد لیکن از بس الحاح عالیجاه مذکور امیر را قبول کنانیده. بعده امیر از آنجا روانه گردیده، در شهر کاشور (۱) که محل اقامت افغانان میباشد، منزل انداز شدند.

درانجا عالیجاه سلطان محمدخان برادر امیر بی نظیر بود، بجهت ملاقات امیر برادر خود آمده، هزارها مبلغان نقد و دو طاقه دوشاله پشمینه و چند توپ، کمخواب وغیره نفایسِ نفیسه و یک زنجیر فیل و هشت راس اسپان، بطریق نذرانه پیشکش امیر بي نظیر نموده، و مابین خود از موايد ملاقات شیرین کام گردیده، خوانِ رنگین صحبت داري و اختلاط مابین خود گستردند (۲).

عالیجاه سلطان محمد خان بامیر بی نظیر، مخاطب گردید که: رفتنِ شما با عیال و اطفال، طرفِ انگلستان خوب نیست، چراکه کار انگریزان تمام رنگریزي (۳) و فریب بازي است، و بر عهد و پیمانِ آنها هیچ اعتبار نیست. گلزار سخنانِ اهلِ انگلستان، از آب و رنگِ ایفا عاري است.

---

(۱) الف، ک، ج: کاشور، که مطلب ازان کاسور [قصور] شهریست در ۳۴ میلي جنوب لاهور و ازانجا تا فیروزپور فاصله ۱۶ میل است. فداحسین ص ۸۹: کاسور.

(۲) الف: گسترانیدند.

(۳) ک: انگریزي.

از قید فرنگ کسی رهائی نیافته. کسی را در قید جان می گیرند، و کسی را بسیاحت و تماشاي ولایت‌ها، سیّار۔ فضاي ولایت مرگ مسسازند. ازین قسم چند در چند عالیجاه مذکور بامیر بی نظیر، سخنان سان نموده. لیکن امیر بی نظیر قبول نکرد، بلکه در جواب بعالیجاه موصوف مخاطب شده، که شما هرگز درین مقدمهٔ (۱) ما که از تقدیرات ازلي است [راه] نیابید (۲) و بر طبقِ مضمون : [ابیات]

چون قضا آید نماند فهم را
کس نمیداند قضا را جز خداي
چون قضا آید فرو پوشد بصر
تا نداند عقلِ ما پارا (۳) ز سر
زان امام المتقین داد آن (۴) خبر
که اذا(۵)جاءُ القضا عمس البصر،

بهر صورت من بخوشی خود میروم، مارا کسی از انگریزان بجلادت و مردانگی خود گرفتار نکرده : [مصرعه]

صید را چون اجل آید سوي صیاد رود .

---

(۱) الف: درین امور ما .
(۲) الف: نیایند .
(۳) الف: مار از سر .
(۴) ک: دادن خبر .
(۵) یعني وقتیکه قضا آمد، چشم کور شد .

من بپاي خود ، بدام صياد آمده ام [مصرعه] :

بيدل نيم هنوز ببينم چه مي شود !

ـ يَفْعَلُ اللهُ مَايَشَاءُ و يَحْكُمُ مَا يُرِيْد ـ (۱)۔

داز عاليجاه سلطان محمد خان دامير گفت که قبايل خود را در اينجا بگذارند (۲) ، امير قبول نکرد ۔

بعد امير ازآنجا تشريف فرماي [جانب] فيروزپور و از فيروزپور رونق افزاي دارالامان لوديانه گرديده۔ و صاحبان عالشان ، حرمِ محترمِ اولياى دولت را که در عمارات عاليه نشسته بودند ، آنها را بيرون کشيده ، منسوبان و متعلقانِ امير بي نظير را درآنجا ، جاي اقامت دادند ۔

بعد از چند يوم حرم محترم اولياى دولت و بندگان زمان شاه (۳)معه دو پلتن سکندر برنس صاحب روانه ولايت خراسان نمودند ۔ و بعد روانگی آنها تمام عمارات و مکاناتِ اولياي دولت تفويض امير بی نظير نمودند ، که معه جميع متعلقان و منسوبان درآنجا هم آغوش شاهدِ آرام ، و از کوح مکان آسايش پذير گرديده ۔

ازآنجا که می گويند که شصت هزار فوج انگريزان : سي هزار از احاطهٔ بنگاله و سی هزار علاقه [بمبي] بدون عمله و فعله ، طرف خراسان رفته بودند ، از آن جمله هفت هزار زنده مجروح و مفلوک پس آمدند و باقي افواج همه درآن سر زمين

---

(۱) قرآن ، الحج، ۱۴-۱۸ ج ۱۷.

(۲) الف : گذرانند .

(۳) زمان شاه بن تيمور شاه برادر شاه شجاع که کورکرده شده بود. رک : تعليق ۳ .

بي گور کفن ، چون گوره خر برباد فنا رفتند . ازانجا (۱) که سرکار انگليسه بهادر جوياي معشوقهٔ زر ميباشند ، هر جا که ملک زرخيز مي بينند (۲) بدست مي آرند ، و در (۳) ملک خراسان چه خير ديدند ؟ و از کشت زار خراسان چه حاصل برداشتند ؟ و بر طبق مضمون : [بيت]

بيچاره خر آرزوي دُم کرد

نا يافت دُم و دو گوش گم کرد

نقص خزاين بي شمار يکطرف ، و زوالِ فوج ديگر طرف . آخر از خراسان چون خرِ خروشان ، بي نيل مراد پس آمدند ! اميران سند را غافل و بي سر و سامان ديده و از تنبلانِ شاه عباس و لعل شهباز دانسته ، در طرفة العين ، فوج مفلوکِ ملک سند را گرفتند ، که شرح آن بوقت موقع بيان [نموده] خواهد شد . جائيکه زور است (۴)... حساب ! در حال بازسر گذشتِ عاليجاه شجاعت دستگاه ، شهسوارِ ميدان دلاوري ، يکه تاز عرصهٔ بهادري ، سردار محمد اکبر خان خلف الصدق امير

---

(۱) الف : چونکه سرکار .

(۲) الف : زرخيز باشد . (۳) الف : واز ملک .

(۴) درينجا فحش است از ک حذف کرده‌اند . در الف ، ج موجود است .

دوست محمد خان، و امراي جلادت پيراي عاليجاه عبدالله خان اچکزئي غازي، و ديگر امراي کابل بيان نموده ميشود .

هست (۱) اين قصه داستانِ عجيب
بهره بردار زين بيانِ عجبب
عقل بايد که نکته گوش کند
مرد بايد که جرعه نوش کند (۲)

---

(۱) الف : اينست قصه [؟] .

(۲) اين ابيات در الف درهم و برهم است از ک ، ج صحيح آن نوشته شد . راجع به عبدالله خان اچکزئي رک : تعليق ۲۱ .

در بیان مکناتن صاحب که بموجبِ فرمان جناب ملکهٔ انگلستان مستعد فرمان فرمائی هندوستان گردیده

[و] خوشي ها نموده، و در بابِ گرفتاري بعضي امراي کابل

تدابیر در خاک می نمود [و] اولیاي دولت، دولت

مصلحت نموده و در چاهِ نیتِ خود افتاده

وزیرِ اعظم قلم، که ناظمِ مهامِ نکته پروریست، در انتظامِ مهامِ این مدعا چنین (۱) بیان مینماید که: هر گاه اهالي سرکار انگلیسه بهادر، اولیاي دولت را بعد این خرابي جنگ‌هاي عظیم بر سریرِ سلطنت کابل جلوس دادند، امیر بی نظیر دوست محمد خان غازی را به بیدلی و ناخوشیٔ تمام روانهٔ هندوستان نمودند. امراي کابل و گرد و نواحِ آن رعایا، همگی مطیع و فرمان بردارِ حکمِ اولیاي دولت و اهالی انگلیسه بهادر شدند. سرکار اشرف همایونِ اعلي، عالیجاه مکناتن صاحب بهادر را وزیر اعظمِ (۲) خود مقرر نموده، بخلاعِ فاخرهٔ وزارت سر افرازي یافت. و انتظام مهام ملک داري دارالجنهٔ کابل،

---

(۱) الف: مدعای خوش بیان.

(۲) الف: وزیر معظم.

همه تفویض صاحب ممدوح نموده و انکشاف عقود تمام مهام ، موقوف براي افلاطونی صاحب ممدوح گذاشته ، و خود بدولت بر سریر سلطنت ، هم آغوش شاهد استراحت بود . قانون مدعاي خود را به نغمات تدبیرات مینواخت ، و از گوش مالی نغمه طرازان قضا و قدر غافل ، که از پس پردهٔ تقدیر چه آهنگ‌ها بر می‌آیند !

افواج بحر امواج انگریز که در مهم خراسان در عرضِ راه زهرِ سختیها چشیده ، و شداید مصیبتها دیده بودند ، در ایام سلطنت اولیاي دولت ، چند مدت در کابل آسایش پذیر گردیده ، از تناول اقسام طعام از گوشت پلو و لوزینه و فالوده و کَباب وغیره گوناگون فواکهات از قسم انگور صاحبي و خلیلی و خایه غلامان و کشمش و لعل وغیره که از چهل قسم میباشند ، نهایت شیرین کام گردیدند . و استخوان‌هاي اعضاي آنها ، که سوختهٔ فلفلِ سرخ و چپاتي و دال هندوستان بودند ، در عرصهٔ اندک ، قوی اندام شدند ، و از لاغري روی بفربهي آوردند ، و از دال و چپاتي هندوستان نادم و بزبان حال میگفتند (۱) :

توبه کردم ازین چپاتي چار
و قِنارَبَّنا عذَابَ النارْ (۲)

غرض در آن ایام ، دور حکم اولیاي دولت و صاحبان عالیشان گردیده . کسي را از رعایا مقدور نبود ، که انحراف حکم ورزند .

---

(۱) کـ : میگویند

(۲) یعني = خدایا ما را از عذاب آتش نگهدار ! قرآن ، البقره ، ۲۰۱ ج ۲

از آنجا که افواج انگریز و صاحبانِ افواج ، بمقتضاي اینکه "زنِ کابل بي یار نیست و آردِ پشاور بی جوار نیست" این نغمه از نی زبانِ مردم شنیده ، شب و روز توسنِ آرزويِ نفسِ نافرجامِ خود را در میدانِ شهوت پرستي میراندند ، و شرابِ بي شرمی مینوشیدند ، و از مهمیز کاري چابک سواران عرصهٔ انتقام که "هر عمل (۱) اجري و هر کرده جزائی دارد" غافل!

رفته رفته در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و نه (۲)[۱۲۵۹] هجری از وقوع اینچنین واقعات شنیعه در گلزار دولت سلطنت اولیاي دولت ، بادِ خزان خرابی و زوال در وزیدن آمده ، که شرح آن نوک ریز خامهٔ ندرت نگار میگردد :

که درین آوان ، فرمان عالیشان ملکهٔ انگلستان، موسومه لات مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظم باین مضمون ، شرف صدور و عز نزول یافت که : از ممر رسیدن ایشان باتفاق شاه فلک اشتباه در کابل ، آنجه کوششها (۳) و جان فشان‌هائی که در این مهم کابل نموده اند ، همه بر راي ملکهٔ جهان آراي ، پرتوِ ظهور افگند. و حسن اوصاف تدابیر و مراسم نیک تجویز ، که از فکر رسا و هوش و ذکا ، درین مهم بکار برده اند ، از تحریر و تقریر خارج است. درخور این خدمت لایقه ، خلاع فاخرهٔ منصب فرمان فرمائی دار الحکومت و تمام ممالک هندوستان ، مادام الحیات

(۱) الف : که هر عمل خرابی کرده سزائي دارد .

(۲) کذا در هر سه نسخه ، ولي صحیح آن ۱۲۵۸ هـ است که درین سال قیامهاي ملي در کابل آغاز یافته بود .

(۳) الف : کوششها و سرجوشي و جان فشانيها.

در بارهٔ ایشان عنایت و مرحمت گردیده است. لازم که بملاحظهٔ فرمان هذا از کابل بجلدي روانه شده بر عهده خود مامور شوند، که سرکار ملکه از حسن خدمت ایشان نهایت خوشنود خاطر و رضامند میباشد.

مکناتن صاحب بهادر بصدور فرمان مذکور از بس سرور و ابتهاج در پیراهن انبساط و نشاط نمی گنجید، و بلبل زبان را در گلزار این اسعار مترنم میساخت: [شعر]

اي [خلق] جهان امروز مبارک بمن دهید
شکر خدا که مرا بخت مددگار شد (۱)

و نقارهاي شادمانه بلندآواز نمودند، و طنبور خوش خوش‌حالي نواختند، و از شادي مرگ خود خبری نداشت، که نوبت نوازان قضا و قدر، در عالم اسرار نقارهٔ مرگ او مینواختند. غرض تمامي‌صاحبان افواج، بوزیر اعظم، از صدور فرمان، مبارک بادي ها (۲) میدادند و این مصرع میخواندند. [مصرع]:

بتو این مسند شاهانه مبارک باشد

مگر اولیاي دولت به سبب روانگي وزیر اعظم در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته. وزیر اعظم، عالیجاه مستر برنس‌صاحب بهادر که مردِ هوشیار و دانشمند و معزز در افواجِ انگریز بود، او را به پیشگاه حضور احضار داده، احوالِ صدور فرمان ملکهٔ انگلستان، و روانگیِ خود بیان نمود، و هم او را بر عهدهٔ وزارتِ

---

(۱) کذا... ولي نظم نیست، وزن عروضي صحیح ندارد.
(۲) که: مبارک باوي میدادند [؟].

خود مقرر نموده گفت : که بعدِ دو روز روانگی [ما] جانب [بمبئی] خواهد شد ـ

لیکن یک خطره و واهمه در دلِ ما هم رسیده است ـ اگرچه تمام رعایا و سردارانِ کابل وغیره ، در سلطنتِ اولیايِ دولت بسیار خوش و رضامند میباشند ، مگر بعض امرا در پیِ فتنه و فساد ساعي هستند ـ مبادا بعدِ روانگيِ من کدام خلل و فساد برپاي گردد ، که زوالِ دولتِ سلطنتِ شاه بعمل آید ـ در این صورت مناسب همین است ، که شما در حضورِ اولیايِ دولت رفته ، در خلوتِ خاص که متنفس حاضر نباشد ، از طرفِ ما بعدِ اداي مراسمِ آداب، بحضورِ اولیایِ دولت عرض نمایند ، که اگر حکمِ قضا شیم نافذ گردد ، که سردارانِ کابل را گرفتار نموده ، همراهِ خود طرفِ هندوستان گرفته بروم ـ

خصوصاً عالیجاهان عبدالله خان اچکزائي و امین‌الله خان لوگري و شمس‌الدین خان برادر زادهٔ امیر دوست محمد خان که نامبردگان همیشه در فکرِ زوال سلطنتِ اولیاي دولت میباشند ـ چون ماندنِ عالیجاهانِ مذکور در ولایتِ خراسان مقرونِ مصلحت نیست ، از آن [رو] بردنِ آنها جانبِ هندوستان بهتر و انسب میباشد ، که مادهٔ فتنه و فسادِ کلي هستند ـ بعد رفتنِ عالیجاهانِ مذکور ، هیچ رخنهٔ خرابي و فساد در اساسِ دولتِ سلطنت ، راه نخواهد یافت ـ

چنانچه عالیجاه برنس صاحب بهادر ، بموجبِ حکمِ مکناتن صاحب وزیر اعظم ، به پیشگاهِ اولیايِ دولت شرفِ استیلام

يافته ، در خلوتِ خاص تمامِ سرگذشتِ عاليجاهانِ مذكور بسمعِ اشرف اعلي رسانيدند .

اولياي دولت ، بعدِ اصغاي سر گذشتِ مذكور، عاليجاه برنس صاحب بهادر را حسبِ دستور خلعتِ فاخره عطا نموده ، امر كرد كه جوابِ اين سخن ، بعدِ مشورت بوجهِ احسن داده خواهد شد . عاليجاهِ مذكور از حضورِ اولياي دولت ، شرف ارتخاص حاصل نموده ، پيشِ وزير اعظم آمده تمامِ احوال را بيان نمود ، وزير اعظم چشمِ انتظار بر صدورِ جوابِ اولياي دولت داشت .

در بیانِ جنگ نمودن عالیجاه عبدالله خان اچکزئی با فوجِ انگریزان

و شهید شدنِ [عمو زادهٔ] عالیجاهِ مذکور

فرمان فرمای قلم ، که ناظمِ مهام ولایت سخن وریست ، در تسخیر [حصار] این مدعا چنین بیان مینماید که : هرگاه عالیجاه برنس صاحب بهادر ، از آستانِ فلک بنیانِ اولیای دولت شرف ارتخاص یافته ، از مجلسِ خلوت روانه گردید ، اولیای دولت جمیع (۱) سردارانِ کابل را بحضورِ اشرف ، حکم احضار داده امر نمود که : تجویز و صلاحِ عالیجاه مکناتن صاحب در گرفتاری ایشان و بردن (۲) شما را همراهِ خود جانبِ هندوستان کماحقه میباشد ، و درین باب حکمِ اجازت از حضورِ ما میخواهد ، لیکن هنوز از سرکارِ اشرف باو حکم نافذ نگردیده . سردارانِ مذکور هرگاه این کلامِ وحشت انجام ، از زبانِ گوهر فشان اولیای دولت بگوشِ هوش شنیدند گستاخانه راست براست ، از قانونِ زبان همین نغمه نواختند که :

ای بادِ صبا این همه آوردهٔ تست !

مایان (۳) طایفهٔ انگریزان را هرگز نمی شناسیم و نمیدانیم

---

(۱) الف : تمامی . (۲) الف : بودن .

(۳) الف : ما بان طایفهٔ رندان نمیباشیم [؟]

که از کجا هستند و کیستند ؟ سرکارِ اشرف سالهاي سال آواره و پریشان ، از اتصالِ معشوقهٔ دولت سلطنتِ کابل بودند ، و امیر بی نظیر بزورِ شمشیر خود ولایتِ خراسان میخورد . و بر ایلات و الوسات هیچ اعتبار نداشتند و ما سرداران (۱) فقط بدو انگشت کاغذ دست خطِ خاص، از امیر بی نظیر دوست محمد خان رخ تافته ، سرکار اشرف را معهٔ صاحبان انگریز و فوج در کابل آورده بر سریرِ دولت سلطنت جلوس دادیم .

الحال این سزاي مایان است ، که هر روز از نسایمِ فریب بازئ انگریزان یک نو (۲) شکوفهٔ بدنامي متبسم میشود . هر گاه همین حالت است ، پس عنقریب از عورتان (۳) کآبل میمون‌ها متولد خواهد شد . هرگاه در سلطنت و حکمراني سرکار اشرف ، باین همه دولت و بلند ناموسی ، چنین گلهاي بدنامی شگفته شوند ، هر آینه از گلزارِ حیات و زندگاني چه حظ ! غیر (۴) زرد روئي و شرمساري بر طبق مضمون ، [بیت] :

گلشنِ ناموس هر کس را نباشد آب و رنگ
زندگاني بر سرش باشد گلِ شرمندگی

اولیاي دولت هر گاه این نحو سخنان ، از سردارانِ کابل شنید ، آهِ سرد از دلِ پر خون [خود] کشیده بامرا در جواب امر نمود که : از دلِ جراحت منزلِ سرکار اشرف خبر ندارید ،

---

(۱) ک: و ما برادران [؟]
(۲) ک: یک نوع .
(۳) عورت = زن .
(۴) الف: عین زرد روئي .

که سرکارِ اشرف ، این قدر تابعداری و فرمان برداري انگریزان که مینمایم از دلِ خوش است؟ و شب و روز محکومِ حکم چوکي پهره آنها میباشم ، لاچار سوختن و ساختن است ! اما چه فایده که "آن قدح بشکست و آن ساقی نماند" و آن دکان بر چیده شد ، و آن دفتر گاو خورد ، و آنچه دیدی از دست رفته . مردان کاري صاحب غیرت و حمیت از خراسان مردند و رفتند ! در حال کس از مردان اهل غیرت (۱) و ایمان دار بنظر نمی آید ، و الا سرکار اسرف خوش نیسب ، که در ولایت اهل اسلام ، حکم نصرانیان نافذ باشد . خانه نشینیٔ بی بی از بی چادري است نه از مستوری ! چه باید کرد ؟ جاي افسوس هزار افسوس است ! و الا این شمشیر سرکار اشرف شمشیر اسلام است ! هر که صاحب همت و غیرت باشد ، بسم‌الله این گوی و این میدان بباید بر دارد . بلکه مبلغان کلی بجهت اخراجات غازیان بطریق اخفا از خزانهٔ خود خدمت میکنم ، لیکن بشرطیکه افشاي این راز نگردد، مباداگرفتار آیم .

سرداران خراسان هر گاه این کلمات از زبان گوهر فشانِ اولیاي دولت شنیدند ، یکبارگی دیگ حمیت و غیرتِ سرداران مذکور از آتشِ ایماني در جوش آمده ، از پیشگاهِ شاه رخصت گرفته ، بجاي و مکان‌های خود آمدند .

چون خسرو زرین قبای آفتاب ، بر سریرِ مغرب زمین جلوس فرما گردیده ، و وزیر مهتاب بافواج کواکب و سیاره ، در عرصهٔ

(۱) الف : اهل عزت .

سپهر جلوه نما شده ، تمامي سرداران (۱) خراسان هر یک عاليجاهان عبدالله اچکزائی و نائب ملا مومن خان غلزائی و امين الله خان لوگري و شمس الدين خان بارکزئي و گل محمد خان و عبدالعزيز و محمد شاه خان سليمان خيلي و اسکندرخان باميزائي و عبدالسلام خان فوفلزئی وغيره خوانين باهم مانند پروين در سپهر وفاق (۲) جمع آمده ، شمع صلاح و مشورت را در محفل مصلحت روشن نموده ، درميان خود قسم کلام الله نموده متفق شدند ، و در قتل و قتال افواج انگريز و عاليجاه مکاتن صاحب کمر همت و اتفاق محکم بستند .

بعد اين همه اتفاق ، همين مشورت کردند که : اولاً از طرف خود متحرک سلسلهٔ بدی و بدکاري نسبت بانگريزان [شدن] مقرون مصلحت نيست (۳) ! باش که کدام حرکت ناهنجار و رفتارِ بدکردار ، از جانب انگريزان صورتِ وقوع يابد ، بعده اختيار مايان [است] هر چه که در پاداشِ آن روا داريم سزاوار است .

بعد اين مصلحت ازانجا که — إذَا أرَادَ اللهُ شَيْئاً هَيَّئي آسْبابه — (۴) از قضاءٔ کردگار همان شب [يک] نفر جاريهٔ

---

(۱) الف ، ج : سرداران . ک : برادران [؟] .

(۲) وفاق = برابري و همراهي .

(۳) الف : نسبت بانگريز شد مقرون نيست [؟] .

(۴) مقوله عربيست يعني وقتي که خدا چيزي را بخواهد اسباب آنرا نيز مهيا گرداند . ک : اسبابها .

عاليجاه عبدالله خان اچکزئي گريخته ، در کوتي عاليجاه جنرل اسکندر برنس صاحب بهادر رفته متواري گرديده.

چون عندالاستفسار بعاليجاه سردار عبدالله خان معلوم گرديد که کنيز بی تميز در سراي صاحب ممدوح ميباشد. در اين صورت نهايت در مقام خشم و جوش و خروش آمده ، هماندم بقهر ملازم (۱) خود ، جانب صاحب ممدوح فرستاده استدعاي کنيزک نمود.

صاحب معظم اليه صاف انکار کنيزک کرد ، بلکه معتبر مذکور را باغواى (۲) غرور حکمراني و خمار بادهٔ بی پروائی ، از سراى خود بضرب آسيب ها بيرون کشانيده ، و سخنان ناشايسته و کلمات نابايسته گفتن گرفت .

معتبر مذکور لاچار لب گزان خشم کنان پس آمده ، و صورت واقعه را بعاليجاه عبدالله خان ، بی کم وکاست بيان نمود. عاليجاه موصوف ، بشرط شنيدن اين صورت واقعه از خود بی خود (۳) شده ، از روى دل سوختگی تمامی سرداران رفقاى خود را پيش خود طلبانيده ، همين صورت واقعه بيان نموده گفت : که الحال اتمام حجت(۴) پايان گرديده ، و حرکت نا صواب ، از جانب انگريزان سر زده است ، که دست تظلم را در پرده درى هر خاص و عام دراز کرده اند ، "بازى بازي با ريش

(۱) الف : هماندم ملازم معتبر خود جانب .

(۲) ک : باغوري غرور[؟] .

(۳) الف : از خود بي هوش شده .

(۴) الف ، ک : اتمام صحبت [؟] .

بابا هم بازي"! اگر تدارک این کار کنیزک که گائیدن کنیزک
به‌غسل نمي ارزد، نکردیم، پس انگریزان بي باک،[خر] آرزوي
خود را درمیدان سفاهت خواهند تاخت، و در عرصهٔ اندک
تمامی سرداران را گرفتار و اسیر ِ قید فرنگ خواهد نمود.

من بتوکل علی الله میروم، و علم محمدي علیه الصلوة والسلام
برپاي کرده، غزائی مینمایم. اگر بیاري ایزد باري جلّ شانهٗ
و اعانت ِ احمدی، بر اعداي دین مظفر و منصور شدیم فهوالمراد،
اگر از خوان شهادت غذائی نوش جان نمودیم، پس از موايد
پر فوايد ــــ [وَ تُجاهِدُوْنَ فی سَبِیلِ اللهِ بِاَمْوالِکُمْ وَ
اَنفُسِکُمْ ذالِکُمْ خَیرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ ــ الخ(۱)]
حظ تمام حاصل خواهم نمود، و ازین بی آبروئی و بی ننگي
طایفهٔ انسانی را زندگانی حرام است.

هرگاه عالیجاه سردار عبدالله خان همین سر گذشت ِ مقدمهٔ
کنیزک ِ مذکور، سرداران کابل بیان نمود، همانوقت عالیجاهان
نایب ملا مومن خان غلزئي و امین الله خان لوگري که از ایام
صغر سن یار وفادار عالیجاه عبدالله خان بودند، کمر همت و
شجاعت بر غزا قائم بسته، مستعد ِ جهاد شدند.

روز(۲) دویم پیش از طلوع آفتاب عالمتاب، عالیجاهان ممدوح
باهم متفق گردیده، و قدري عساکر عمله از جوانان شایستهٔ جنگ

---

(۱) قرآن، الصف، ۱۱ ج ۲۸.

(۲) این قیام ملي بتاریخ ۱۷ رمضان ۱۲۵۸ مطابق ۲ نومبر ۱۸۴۱ع
آغاز یافته بود، و موهن لال مینویسد که ساعت ۷ صبح خادمه
در اطاق مرا زده فریاد برآورد " آغا! شما خواب هستید و شهر
چپه شد" [ــ حیات امیر ۲-۱۰۴].

آزموده جان باز شمشیر زن نیره انداز، بهمراه رکاب نصرت مآب خود ها گرفته رخ نهاد بر کوتی برنس صاحب بهادر شده ، چون نقطه(۱) پرکار سخت محاصره نمودند و آتش جنگ و جدال را در اشتعال (۲) آوردند . آنچه که سپاهیان بر کوتی صاحب ممدوح مقرر و حاضر بودند، همه را از حملات دلیرانه و جلادت بهادرانه زیر تیغ بیدریغ خود کشیدند . و در این مقابله عمو زادهٔ عالیجاه سردار عبدالله خان عازم دارالجنان گردیده جرعهٔ رحیق(۳) از جام شهادت نوشید .

ارانجا که در آن هنگام نغمهٔ این چنگ جنگ در شهر کابل بگوش هر خاص و عام رسده، مردمان کابلی که در اصل بشور پشت مشهور و معروف میباشند ، این چنین روز غزا چون غذا از خوان احسان خداوند جهان ، بدعوات سحري و زاریهاي نیم شبی میخواستند . بمجرد شنیدن این نغمهٔ دلکشا ، هماندم مردم کابل از خاص و عام و اهل بازار، دکاکین خود را تخته نموده ، سلاح ها بسته ، از هر چهار طرف دویده دویده نعرهاي "یا چهار یار، یا چهار یار" زده، بر کوتي برنس صاحب ، چون ملخ ریختند .

درانوقت برنس صاحب در حرم سراي با معشوقهٔ خود ، در حمام بحوض عشرت نشسته ، دیگ مهر و محبت از آتش خوش وقتي

(۱) الف ، ک: نکته [؟] .
(۲) اشتعال = شعله زنی .
(۳) رحیق = مي .

بجوش آورده، گرمابهٔ صحبت از اختلاط رنگین ساخته [از طاس انتعاش] آبِ فرحت بر سر ریخته ، از کیسهٔ الفت و سنگِ محبت سراپاي اعضاي خود را پاک و صاف می نمود .

در این اثنا غازیانِ نصرت توأمان ، از روي دلیري در سراي صاحب ممدوح جلوه ریز گردیده، کنیزکِ مذکور را و دومیم صاحبه که معشوقهٔ دلخواه صاحب ممدوح بودند، معه صاحب بهادر، از حمام بیرون کشیده، [در جامه کن] جامهٔ زندگاني آنها از برش بضربِ شمشیر ها کشیدند (۱) ، و داخل گلخن ممات نمودند. آنچه که اسباب از نقد وغیره در کوتئ مذکور افتاده بود ، همه را غازیان بغارت بردند. و هر یک دامن دامن مبلغان سکه کمپنی که عجب نغمهِ شرنگ شرنگ داشت ، صنادیق شکسته ، پر نموده، رفتند .

چون غازیان جلادت نشان، بعدِ اتمامِ کارِ برنس صاحب بهادر، بر کوتيِ بخشي جان سین صاحب که از گدام و خزانه مالا مال بود ، جلوه ریز گردیده ، در یکدم بتاراج و غارت بردند. هر که از صاحبانِ انگریزان در شهرِ کابل توقف داشتند، بملاحظهٔ این حالت، افتان خیزان نفس زنان بهرار مشقت و خواري گریزان از کابل برآمده، خودها را در چهاونی رسانیدند.

چون جناب مکناتن صاحب وزیر اعظم ازین واقعهٔ هایله و طوفان بلا انگیز خبر شده ، هوش و حواسِ خود باخته ، از بس خوف و هراس، مانند بید بر خود میلرزید. در این صورت

---

(۱) الف : کندیدند .

[خبر] غزا و جنگ، در اطراف و اکناف کابل منتشر گردیده. هزارها غازیان دسته دسته از هر چهار طرف آمده، در نزدِ عالیجاه سردار عبدالله خان غازي جمع شده، همدم غذاي خوان غزا شدند.

مکناتن صاحب همانوقت حکم بر تیارگي فوج بنا بر مقابله داده، یک قطعه عرضی فوراً مشعر حال اشتعال نوایرِ جنگ و جدال و کشته شدنِ برنس صاحب بهادر، که سر دفتر دیوان معارک بود، نوشته به پیشگاهِ اولیاي دولت عرض نمود.

مضمونش این بود که: هر گاه امروز این آتش فتنه و فساد، انطفا پذیر نشده؛ پس خرابی کلی و بربادي رعایا و ویرانی کابل متصور، و هم سرکشان روز بروز جمعیت گرفته، بمقابلهٔ اولیاي دولت خواهد پرداخت. درآنوقت دفع این آتشِ فتنه و فساد بسیار دشوار خواهد شد. انسب (۱) آنست که: بهر تدبیري باین وقت سرکشان را گرفتار کرده در قید نگاه دارند.

اولیای دولت چون از مضمونِ عریضهٔ صاحبِ ممدوح مطلع گردیده، هماندم خوانینِ خود را حکم داد که: شهزاده فتح جنگ را همراهِ خود گرفته رفته رفعِ این فساد نمایند. هر گاه محاربان (۲) در فهمایش آمدند فهوالمراد، و إلا گرفتار نموده، در حضور حاضر نمایند.

---

(۱) آنسَب = مناسب تر.

(۲) الف: محاربین.

ازانجاکه شهزادهٔ مذکور حسب‌الحکم اولیاي دولت، دو چهارصد سواران و دو پلتن و چهار ضرب توپ [به] همراه خود گرفته، نزد عالیجاه عبدالله خان اچکزئي و امین‌الله خان لوگري وغیره محاربین رفته، ابواب سواعظ و نصایح بر رخ عاقبت اندیشی آنها کشاد. بسیار فهمایش نمود و لیکن مؤثر نیفتاد.

اگرچه در ظاهر اولیای دولت، متابعت حکم صاحبان انگریز[بجاي] نمود، اما درباطن با مجاهدان(۱) سازگاري داشت. آخر رفته رفته آتش مقابله و مقاتله مابین شاهزادهٔ ممدوح و سرداران مجاهدین شعله‌ور گردیده. غازیان شهامت اندیش و بهادران شجاعت کیش، یکبارگي بر شهزاده، حمله آورده، هزیمت دادند.

و عالیجاه محمد شریف خان ضبط بگی دران میدان، تشریف فرماي دارالبقا گردیده. شهزادهٔ مذکور بر اسپ تیز رفتار، روي در فرار نهاده، سراسیمه داخل قلعهٔ بالا حصار شده، ابواب قلعهٔ مذکور مسدود ساخت.

چون اولیاي دولت ازین حال واقف شده، در ظاهر خشمگین و در جوش و خروش آمده، بجهت رفع این فتنه و فساد، دیگر (۲) هم تدبیرات بسیار نمود، لیکن پیش نرفت. بعده بطرف مکناتن صاحب بهادر نوشته فرستاد که: سرداران کابل، رشتهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکار اشرف از چند جاي

---

(۱) ک: با مجاهدین. ج: ندارد

(۲) ک: و مکرهم تدبیرات. ج: مانند متن.

گسیخته ، در مقام عناد میباشند و بالکل حکم سرکار قبول ندارند
و از سرکار اشرف ، الحال رفع این فتنه و فساد شده نمیتواند ۔
ایشان را [هر] نحویکه ممکن شود ، رفع شرارت و فساد نمایند ،
و از طرف سرکار اشرف اختیار باقی است ۔

در بیانِ رفتن غازیانِ جلادت نشان (۱) در قلعهٔ مکناتن صاحب بهادر و جنگ کردن بافواجِ انگریز

مبارزِ قلم تیز رقم، که معرکه آرایِ میدان سخن وربست، در عرصهٔ این مدعا چنین جلو ریز بیان میشود که : هرگاه چنین نوشتهٔ اولیاي دولت بخدمتِ مکناتن صاحب وزیر اعظم رسیده، همانوقت بر نیارگیِ فوج حکم داد، که همه مسلح و مکمل گردیده، توپها را بر برجهاي قلعه سوار (۲) نموده، تمام فوج که بیرون قلعه افتاده بود همراهِ خود گرفته داخل اندرون قلعه شده، و دروازهٔ قلعه بند کرده حکم داد که : هرگاه غازیانِ افغانان یورش بر قلعه آوردند، همانوقت توپها را شلک نمایند و افغانان را نگذارند، که نزدیک قلعه بیایند.

چون عالیجاهان عبدالله خان و امین‌الله خان غازیان دیدند، که مکناتن صاحب معه فوج اندرون قلعه رفته، توپها را بر برجِ قلعه سوار ساخته، درینصورت عالیجاهانِ ممدوح مستعد گردیده، ارادهٔ رفتن، جانبِ قلعه نمودند.

در این اثنا بسببِ شنیدنِ نغمهٔ دلکشايِ غزا، مردمِ افغانانِ بهادران، از هرچهار طرف خیزان و رقص کنان، طبل شادي و شادماني زنان، نزدِ عالیجاهانِ موصوف حاضر آمدند.

---

(۱) الف : جلادت بیان .　　(۲) الف : قلعه برپا نموده .

چون جمعیتِ غازیان، موفوره گردیده، همانوقت عالیجاهانِ مذکور بر کوهیکه متصلِ قلعه بود، بالا رفته عَلَمِ محمدي [ص] نصب نمودند. و تمامِ افواجِ غازیان زیر عَلَمِ مذکور صف آرائی نموده اقامت گرفتند، و یکبارگي بجلدي تمام شلک تفنگ‌ها بر قلعه نمودند.

هر گاه صاحبانِ انگریزان، غلبهٔ غازیانِ افغانان ملاحظه نمودند، بعده بافوجِ خود حکم مقابله دادند. جنرل سیل (۱) صاحب بهادر، افواجِ خود بهمراه گرفته، از قلعه برآمده، در میدانِ مصاف رسیده، صفوفِ لشکر آراسته، حکمِ جنگ داد. افواجِ انگریز بموجبِ حکم، شمشیرها از نیام کشیده، و علَم ساخته جانبِ کوه برغازیانِ افغانان حمله‌آوردند. چون نزدیک رسیدند، غازیانِ جلادت نشان بر اسپان سوار گردیده و فاتحه خوانده شمشیرهاي آبدار از غلاف بر آورده، "یاچار یار، یاچار یار" کنان، و بزبانِ صدق ترجمان گویان، از بالايِ کوه بزیر آمدند، و مانندِ دود در آتشِ جنگ پیچیدند. در یکدم صدها از افواجِ انگریز، علفِ تیغِ بیدریغِ غازیان شدند.

فی‌الواقعه داد شجاعت و مردانگی که غازیان درین جنگ نمودند، توصیف آن از تقریر زبان قلم بیرون است. و فوج انگریز بهادر نیز از جلادت و دلیري قصوري نکردند، که بسیاری از غازیان طعمهٔ نهنگِ شمشیر آنها گردیده، جرعه نوش بادهٔ شهادت شدند. و هزارها مجروح و سرخ روي گردیدند.

---

(۱) الف : سین [؟]

آخر غازیان از میدان رزم پس پاي شدند ، و جانب کوهستان رفتند - افواج انگریز بهادر بعدِ این فتح ، ابواب مسرت و ابتهاج، بر چهرهٔ حال خود مفتوح ساخته آمده داخل قلعه شدند - روزِ دوم هرگاه مبارزِ آفتاب ، پاي نور و ضیاي ، در میدان سپهر گذاشته ، باز عالیجاهان عبدالله خان اچکزئي و امین الله خان لوگري در باب غارت نمودن گدام سرکاری باهم مشورت نموده ، معهٔ جمعیت لشکر ظفر پیکر، برسمِ ایلغار بر گدام رسیده ، تا محافظین گدام معارک آراي شدند - از بس آواز تفنگ‌ها گویا نمونهٔ محشر برپا گردیده - آخر غازیان نصرت مند و یلانِ همت بلند ، یکبارگی بر فوج انگریز حمله آورده، بسیاری را رهگراي مطمورهٔ (۱) نیستي نموده ، تمام اسباب گدام از جنس غله وغیره همه در حیّزِ تاراج آوردند -

عالیجاهان مذکور بعد حصول این فتح و فیروزي ، تشریف فرماي یک قلعه که متصل قلعه شاهي بود گردیده ، سامان گدام مغروته (۲) در آن قلعه نگاه داشته بلا فرصت طرف قلعهٔ صاحبان انگریز گوله‌هاى تفنگ زدن گرفت - هر گاه صاحبان انگریز دلیري و شجاعت از غازیان ملاحظه نمودند نهایت (۳) در ششدر حیراني آمدند - جنرل سیل صاحب بهادر که مرد دانا و بهادر بود پیش مکناتن صاحب بهادر رفته عرض کرد که : اگر حکم

---

(۱) مَطمُوره = مدفن و جاي زیر خاک نهادن و ته خانه [—غیاث] .

(۲) مغروته = غارت شده ، الف : مفتوحه .

(۳) الف : بغایت .

باشد که بعالیجاهان مذکور جنگ نموده قلعه را گرفته شود ۔ صاحب مذکور حکم جنگ داد ۔

بعده جنرل سیل صاحب بهادر ، فوج ظفر موج بهمراه خود گرفته ، طرف قلعهٔ مذکور رفته ، اولاً بعالیجاهان مذکور پیغام فرستاد ، که مناسب همین است که قلعه را حالي نمایند ، و الا بزور جنگ ، قلعه را تسخیر نموده خواهد شد ۔

عالیجاهان مذکور گذاشتن قلعه را ناگوار دانسته ، زیاده از سابق اقامت پذیر گردیده ، در این صورت صاحب بهادر [از] هر چهار طرف قلعه را محاصره نموده ، برجهاي قلعه را بضرب اتواپ ، چون کاغذ بادي برباد داد ۔ و از هر چهار طرف قلعه را گوله ها زدن گرفت ۔

عالیجاهان مذکور از روی مصلحت ، به جوان مردي و همت از قلعه بیرون بر آمده ، مقابله کنان متوجه کوهستان گردیدند ۔ از آن بعد فوج انگریزان داخل قلعه شده ، نقارهٔ فتحمندي بلند آواز نمودند ، و تمام اسباب گدام که غازیان بغاوت آورده بودند دستیاب شدند ۔

وزیر اعظم مکناتن صاحب بهادر از شجاعت و حسن تدبیر جنرل سیل صاحب بهادر بسیار خوشوقت گردیده ، از روي انصاف خلاع فاخره بصاحب موصوف عنایت نمود ۔ و از این فتح [و] فیروزي ، ابواب نشاط و اسباب انبساط ، بر چهرهٔ حال صاحبان افواج ، مفتوح و آماده گشت ۔ بعد این فتح مدت پانزده روز در

گلستان شهر کابل ، گلهاي امن و امان از نسیم آرام متبسم شدند، و خار شر و فساد درپاي استراحت احدي و فردي نخلید، و کسي از سرکشان غازیان، سر سرکشي از گریبان فساد بالا نکردند ،

-۷۱-

در بیانِ آنکه بعد پانزده روز عالیجاه عبدالله خان و امین الله خان

غازیان، ده هزار لشکر جمعیت همراهِ خود گرفته، نزدیک قلعه بنای جنگ نمودند [و شهادت عبدالله خان اچکزئی]

غازی قلمِ نصرت رقم، در غزاي این مهم چنین نگارش میدهد که: بعد از پانزده یوم، عالیجاهان عبدالله خان و امین الله خان معهٔ ده هزار لشکرِ نصرت پیکر، همه سوارانِ جرار کرار همراهِ خودها گرفته، زیرِ قلعهٔ مکناتن صاحب بهادر رسیده، بنای مورچهاي جنگ برپای نمودند. یکبارگي شلکِ تفنگ‌ها بر قلعه نمودند.

جنرل سیل صاحب بمعاینهٔ این حالت، از خدمتِ وزیر اعظم مکناتن صاحب بهادر، اجازت رخصت گرفته، معهٔ شش کمپان تلنگه و سوارانِ رساله از قلعه برآمده، بر سر کوه که عالیجاهان مذکور دیرهٔ اقامت داشتند، جلوه ریز گردیده. هر گاه غازیانِ نصرت توأمان، فوجِ انگریز را از دور دیدند، شمشیرهاي خون آشام، از نیام کشیده، بر فوجِ مذکور "یا چار یار، یا چار یار" گویان حمله آورده، آتشِ جنگ شعله‌ورگردیده، غازیان تلنگها را

زیر ِ تیغ ِ بیدریغ کشیده ، داخل في النار ِ و السقر نمودند (۱) .

سواران فوج ِ انگریز چون غلبهٔ غازیان ملاحظه نمودند ، دست حیات از جان شسته ، طوعاً و کرهاً بر غازیان حمله آوردند ، و قدر دو ساعت ، بازار ِ مقابله و مقاتله گرم بود . آخر غازیان پس پاي شده ، و سواران ِ فوج انگریز توپ‌هاي غازیان را بدست ِ خود آوردند .

از آنجا که درین جنگ شش کمپان تلنگه طعمهٔ تیغ ِ بیدریغ غازیان شدند، باقی سواران ِ رسالهٔ فوج ِ انگریز هندوستانی، همت و جوان مردي نموده ، فتح ِ این جنگ نمودند . جنرل سیل صاحب بهادر از شجاعت و جوان مردي سواران ِ مذکور نهایت خوشوقت گردیده ، هر یک را بمقدار ِ مرتبه انعام از سرکار اعطا نمود ، [و] چند روز باز دفع فساد گردیده .

روزي بصاحبان ِ انگریز خبر رسیده که : غازیان ِ جلادت نشان ، در مکان ِ ماه رو (۲) آمده علم ِ اقامت زده ، ساکنین (۳) آنجا را مي زنند و مي کشند . چون مکان ِ مذکور طرف مشرق[؟] متصل کابل بمفاصلهٔ یک کروه بالاي کوه میباشد ، چون وزیر اعظم مکناتن صاحب هرگاه خبر ِ مذکور شنید ، بسیار خائف گردیده ، به جنرل سیل صاحب بهادر گفت که : هرگاه غازیان در مکان ِ مذکور استقامت گرفتند ، پس دفع کردن ِ آنها بسیار

---

(۱) الف : کردند .

(۲) تپهٔ بی بي ماهرو در شمال ِ کابل متصل آبادیهاي جدید واقع است .

(۳) الف : ساکنان .

مشکل خواهد شد۔ همانوقت پنج پلتن تلنگه و سواران ِ هندوستان از رسالهٔ نو بهمرکابی جنرل سیل صاحب مقرر نموده مامور ِ مکان مذکور کرد۔ و در آن روز عالیجاه عبدالله خان در شهر ِ کابل تشریف داشت ۔

چون جنرل صاحب ممدوح معهٔ فوج انگریزي به مکان ِ ماهرو رسید ، با غازیان ِ نصرت توأمان ، آتش ِ مقابله بر افروخته، بزدن ِ اتواپ پرداخته ، چون صداهای اتواب ِ رعد خروش ، در کابل سمع عالیجاه عبدالله خان رسیده گفت : امروز جنگ عظیم واقعست۔ هماندم پیش ِ عالیجاه شمس الدین خان که او کار آزمود، و گرم و سرد روزگار دیده و چشیده بود رفته، چنگ ِ مشورت را در نوا آورده ، مستعد ِ مکان مذکور شدند ۔

لیکن غازیان ِ نصرت کش و بهادران فتح اندیش، که در مکان ِ مذکور فروکش بودند ، بهمراه ِ افواج انگریزان در مقابله و مقابله پرداختند۔ تا مدت دو پاس نوایر جنگ و جدال شعله‌ور(۱) بود ، صدها از غازیان ، شربت ِ شهادت نوشیدند ، و غم ِ دنیا و ما فیها فراموش کردند ۔ و هزارها مجروح و صدها [در] زد وکوب راه ِ عدم گرفتند ۔ و فوج ِ انگریز خارج از تعداد در آتش ِ جنگ سوختند ، چنانچه میدان ِ جنگ پر از نعش‌ها گردیده ، دریاهاي خون جاري شدند ۔

آخر غازیان از میدان رخ تاب گردیده ، جانب ِ عالیجاه عبدالله خان غازي که در کابل بود پیغام فرستادند ، که فوج ِ

---

(۱) ک : شعبه ور [؟] ۔

انگریزان استیلا آورده ، رسیدنِ ایشان ضرور است . عالیجاهِ مذکور بمجردِ شنیدن این پیغام [راحت انجام] همانَدم باتفاقِ عالیجاه شمس الدین خان از کابل سوار گردیده ، خود را میدانِ مصاف رسانیده ، باز غازیان را که پس پاي شده بودند جمع نموده ، بر افواجِ انگریز حمله آورده ، هزارها از فوجِ انگریز پای مالِ سمِ اسپانِ غازیانِ جلادت نشان ، و علفِ شمشیر بُرّان گردیدند .

در این کار زار و قتلِ عام افواج انگریز شده ، توپهای انگریزان تماماً بدست غازیان افتاد . از هر طرف که غازیان شمشیرها کشیده "الله اکبر" گفته رخ طرف لشکر انگریز می نمودند ، آنها تاب مقاومت نیاورده ، روي در فرار مي نهادند . و از بخت رمیدهٔ خود چون آهوي رمیده مي گریختند و غازیان نصرت انجام و پهلوانان فتح فرجام ، نعرهاي بلند زده بافواج انگریز مي گفتند که : [کجا] میگریزید اي قومِ نا بکار ! لیکن فوج انگریز هرگز در مقابله غازیان هوس مقابله نکردند .

هرگاه وزیر اعظم مکناتن صاحب این حالتِ شکستِ فوج انگریز ملاحظه نمود ، از روي هوشیاری، تمام توپهائی که در قلعه بودند همه را بر قلعه سوار نموده ، یکبارگي شلک اتواب طرف لشکر غازیان نمود . از قضاي کردگار در این صدمه عالیجاه عبدالله خان غازي زخمی شده ، لیکن میدان جنگ از لشکر انگریزان خالي گردیده و عالیجاه مذکور بعدِ هزیمتِ فوج انگریز مظفر و منصور بکمال خوش وقتي معهٔ غازیان نصرت تواَمان مراجعت نموده ، داخل شهر کابل شده ، بعد از ده روز عالیجاه ممدوح بسبب خوردن زخم کاري ، جان بجان آفرین

داد (۱) ـــ إنّا لِلّٰه وَ إنّا إلَيهِ راجعُون ـــ (۲) ۔

عاليجاه ممدوح عجب بندهٔ خالق العباد بوده، که از روي حميتِ ايماني و غيرتِ مسلماني، بجهت تحصيلِ رضاي يزداني بکمال علو همت و تاکيدِ عزيمت، در معارک نصارا کوشيده و لباس استقامت در ميادين شجاعت و شهامت پوشيده، و آب شمشير برّان مثل آب باران بوشبد، و گوي سعادت جاوداني و راحت دو جهاني، به قوت ايماني، از ميدان شجاعت و جلادت بربوده، و در رياض جنان و روح و ريحان، در جوارِ ملک المنان رسيده، در سلک عباد مقربين و جماعهٔ سابقين از بندگان خاص و مقبولان ذوالاختصاص منسلک گرديد ۔

---

(۱) عبدالله خان اچکزئي در ميدان جنگ بي‌بي ماهرو بتاريخ ۱۳ نومبر ۱۸۴۱ [= ۲۷ رمضان ۱۲۵۷ھ] شهيد شد . براي شرح رک: تعليق ۲۱ ۔

(۲) قرآن، البقره، ۱۵۶ ج ۲ .

در بیان آمدنِ سردار محمد اکبر خان از بخارا و رسیدن در کابل

و ملاقات نمودن بعالیجاه مکناتن صاحب بهادر و کشتنِ او

اکبر نامدارِ قلمِ شجاعت رقم ، به جیوشِ انامل (۱) تحریر بر حصارِ (۲) این مدعای کابل را چنین در تصرفِ بیان می آرد که: درسنه یکهزار و دو صد و پنجاه هفت [۱۲۵۷] هجری سردار محمد اکبر خان خلف الصدقِ امیرِ بی نظیر دوست محمد خان، بعدِ رفتنِ امیر جانبِ هندوستان و وقوعِ جنگهاي سردارانِ کابل با فوجِ انگریزان ، بوساطتِ (۳) علماي بخاراي شریف ، از قید شاه نصرالله (۴) والي بخارا معه رفقا رهائی یافته و بخلاع فاخره سرفراز گردیده ، از آنجا روانه کابل ، و رفقاي سردارِ موصوف پیشتر داخلِ شهرِ کابل شدند ، و بملاقاتِ

---

(۱) انامل = انگشتان

(۲) ک ، الف : بر حضار [؟] ولي بر حصار همان بالا حصار است.

(۳) سردار اکبر خان بوساطتِ عم حضرت صاحب بتخاک عبدالشکور صاحب که پیر شاه بخارا بود نجات یافت [— سراج ۱-۱۶۵]

(۴) ک : نصرالدوله [؟] الف : نصیرالدوله. ولي نام این شاه امیر نصرالله بن حیدر توره از شاهان منغیتي بخاراست که از ۱۲۴۲ ه تا ۱۲۷۷ ه سلطنت کرده است . [— دول اسلامیه ص ۴۳۹ ، طبع استانبول]

عزیزان و دوستان خوشوقت گردیدند.

مگر سردار ممدوح در قلعهٔ بامیان که شش هفت منزل از کابل مفاصله دارد منزل انداز گردیده. سرداران کابل بشنیدن خبر سردار محمد اکبر خان سیار خوش شدند. هماندم مراسلهٔ خودها را باین مضمون نوشته فرستادند که: از رهائی ایشان، از غم و الم رهائي یافته، نهایت خوش شدیم، و اینچنین روز را از خدای عز و جل میخواستیم.

شکر خدا که از مدد بخت سازگار

برحسب آرزوست، همه کاروبار (۱) دوست

باقی درینوقت مابین سرداران کابل و افواج انگریزي جنگ جنگ در نواست. و بیاري ایزد باري و استعانت احمدی [ص] افواج انگریز بسیار مغلوب و ذلیل گردیده، توان مقابله ندارند. باینوقت رسیدن سردار عالی، عین مناسب! که وقت انتقام امیر بي نظیر است! دشمن عجب مغلوب گردیده است!

سردار موصوف بمجرد ملاحظهٔ مراسله، بجناح (۲) استعجال خود را درکابل رسانیده (۳)، سرداران و امراي عالیمقام کابل، از مقدم سردار محمد اکبر خان نهایت هم آغوش شاهد مسرت و خرمي گردیده، تماماً بجهت حصول ملاقات سردار ممدوح رفته، در حین اتصال، همین فرد از بلبل زبان بر شاخسار بیان

---

(۱) الف: همه کار ما درست.

(۲) یعني ببال زودي

(۳) تاریخ وصول سردار بکابل ۸ نومبر ۱۸۴۱ع.

مترنم میساختند :

خوش آمدي که خوش آمد مرا ز آمدنت
هزار جانِ گرامي فداي هر قدمت

لیکن اولیاي دولت را از آمدنِ سردار محمد اکبر خان این قدر خوف و هراس، طاري گردیده، که تمام اعضایش در لرزش آمده، در ششدر اضطرار حیران، و چون خس در بحرِ اندیشه سر گردان ! که آیا الحال چگونه خواهد شد ؟

سرداران کابل در وقت ملاقات، تمام سر گذشت ستم و تعدي انگریزان، بخدمت سردار ممدوح گذارش و بیان نمودند، و استدعاي استمداد و اعانت کردند .

سردار ممدوح از هر قسم و رسم، بخاطر جمعي و تسلاي سردارانِ کابل پرداخته. اولاً نامه بخدمت مکناتن صاحب وزیر اعظم، در خصوص کمال اشتیاق و آرزوي ملاقات و تشئید مباني مودت و وداد، بمضمونِ مرغوب محبت اسلوب، بقلم اعجاز رقم آورده ارسال نمود .

وزیر اعظم بعد مطالعهٔ نامهٔ دلگزین جان رباي سردار ممدوح بسیار خوسوقت گردیده، در جواب رقمزدهٔ کلک محبت سلک منشیان بلاغت رقم گردیده که ما از مدتهاي مزید، تشنه لبِ زلالِ اتصال ملاقاتِ فرح افزاي غمزداي محبت پیراي ذاتِ [خاص] والا میباشیم . حمداً متواتراً متوالیاً دادار جهان را است که : از ذلت و خواری قید والي بخارا که نصیب اعدا باد، رهائی یافته، سالماً و غانماً تشریف فرماي کابل ولایت

مالوفه گردیده اند. ازینمعنی انواع انواع گلهاي نشاط ، و اقسام اقسام ِ ازهار(۱) انبساط درگلشن ِ آرزویم متبسم و شگفته گردید.

[بیت]

برین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش ِ جان ِ ماست

لیکن ماجراهاي درد ِ اشتیاق مندي لقای جمال ِ با کمال وغیره وقوعات در دل بسیار داریم. الحال التماس همین است که هر گاه از کمال ِ عنایت و اخلاص پروري دیده آرزویم بکحل ِ الجواهر ِ لقاي فرحت افزاي، وقدوم ِ میمنت لزوم منور فرمایند، بعید از الطاف ِ سردارانه و اعطاف ِ بزرگانه نخواهد بود. چونکه آمدن مشتاق ِ مهجور، در کابل، بسبب ِ بعض جهات و سرکشي سرداران ِ کابل، بس متعذر.

سردار موصوف بعد ِ مطالعهٔ اجوبه، در جواب باز نوشته فرستاد، که هر گاه آمدن ِ ایشان در کابل نمیشود، و اندیشه در خاطر ِ اخلاص مظاهر دارند مضایقه ندارد، و هر کس مصلحت کار خود را خوب میداند.

صلاح ِ ما همه آنست کان تراست صلاح
از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن

نهایت اگر بین ِ شهر کابل و قلعهٔ خود، کدام مکان مقرر نمایند، که در آنجا رسیده از شهد ِ ملاقات یکدیگر شیرین کام شویم.

مکناټن صاحب وزیر اعظم ازین معني انگشت ِ رضا بدیدهٔ قبول

(۱) ازهار: شگوفها.

قبول نهاده، مکانی را بجهت ملاقات، تعین نمودند. روز دویم سردار محمد اکبر خان معه چند کس معتبرین خود، از کابل سوار گردیده، بمکان مقروه تشریف برده. مکناتن صاحب نیز با چند صاحبان در آنجا هم آغوش شاهد ملاقات یکدیگر شدند. و هلال آسا آغوش کشاده، بشوق و ذوق تمام بغل گیري مابین خودها نمودند.

بعد صفا و مرحبا خلوت گزین گردیدند، و در خلوت خاص که اغیار را دران راه نبود، شمع مکالمه و اقاویل مدعا را چنان روشن نمودند، که پرتو آن در فانوس دلهاي غیري نیفتاد. لیکن اینقدر پرتو ظهور افکنده، که سردار محمد اکبر خان بوزیر اعظم گفته: که بعد ازین ماندن ایشان در کابل خوب نیست، و از مصلحت هاي عاقلانه بسیار دور! و انسب آنست که یکي از صاحبان عالیشان را نزد من گذاشته، خود تشریف فرماي شوند، که عین صلاح است.

هرگاه امیر بی نظیر والد ماجد ما را از قید فرنگ رهائی داده روانه این طرف خراسان نمودند. بعده صاحب عالیشان را بکمال اعزاز رخصت داده خواهد شد. مکناتن صاحب در جواب سردار ممدوح گفت: بسا خوب است [مراد] ما في الضمیر من هم همین بود، و این سخن مرغوب طبع من میباشد.

از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است

هرگاه مابین وزیر اعظم، و سردار موصوف، همین صلاح و مصلحت قرار گرفت، هر کس که این سخن مي شنید، زبان

خود را به تحسین خوانی آشنا میکردند، و تماميِ اهالیان انگریز را همین منظور بود، که بنوعي باز جنگ و جدال و قتل و قتال نگردد.

مابین سردارِ ممدوح و وزیراعظم درین باب عهدِ انجام نامه نوشته شده، بعده هر دو از یکدیگر رخصت شده، مراجعت فرساي بمکان‌هاي خود شدند.

از قضاي الٰهي در آن ایام اینقدر بارش و برف گردیده، که بسیاري سپاهِ انگریز که روي برف خراسان ندیده بودند، در آن برف از بس سردي، چون برف گداز شدند. و هم بسببِ غارت شدن گدام، تمامِ فوج انگریز، از گرسنگی هلاک میشدند. و کار بحدی رسیده، که فوجِ مسلمین گاوان و شتران را حلال نموده، گوشت را مسلمانان [میخوردند] و پوستها را فوجِ هندوان تناول مي نمودند.

در آن حالت پر آفت از هندو و مسلمان و مذهب و ملت هیچ فرقی نبود، صورت وا نفسي رخنماي بوده (۱)، بلکه در این واردات اکثر مردم از لشکرِ انگریزان، داخل درک الاسفل شدند. اگر مفصل این واقعه شرح داده شود، دفتري عظیم درست خواهد شد.

في‌الجمله مکناتن صاحب وزیر اعظم، بعدِ ملاقاتِ سردار فلک اقتدار محمد اکبر خان، و عهد انجام داخل قلعهٔ خود گردیده. ازانجاکه بمقتضای اینکه صید را هر گاه پرتو چراغ

---

(۱) الف: گردیده.

عمر بپایان رسد، با ضیغم، آغازِ ستیزه کند. وزیر اعظم یک خطِ خفیه طرف امراي اولیاي دولت باین مضمون نوشته فرستاد: که هر که سرِ سردار محمد اکبر خان بریده بیاورد، او را ده هزار روپیه از سرکار انعام اعطا خواهد شد و هم نائب کار من مقرر خواهد شد.

هر گاه امیران مضمونِ خط ملاحظه نمودند، فوراً بخدمتِ سردارممدوح، خط را بجنسي رسانیدند. سردار موصوف همان خط را پیش خود نگهداشته طرفِ مکناتن صاحب پیغام نمود، که من ارادهٔ ملاقات ایشان دارم، که بعض سخنان مابین مشورت کردنی است، و بدستورِ معهوده بر مقامِ مذکور قدم رنجه فرمایند.

از آنجا که وزیراعظم از ماجرای خطِ خود غافل بود، اگر صورتِ اطلاع میداشت، هرگز براي ملاقاتِ سردار ممدوح نمیرفت، لیکن — إذا جَآءَ القَضَا عَمِیَ البَصَر، —(۱) روزِ دوم هر گاه، اکبرِ آفتاب بر کرسی سپهرِ اخضر جلوس نمود، و تیغِ نور و ضیا، از نیامِ لیل کشیده، سردار محمد اکبر خان و وزیر اعظم در مقامِ معهوده تشریف فرما گردیده، و جرعه نوشِ بادهٔ ملاقاتِ یکدیگر شدند.

سردارِ ممدوح همان خط را بجنسه بوزیر اعظم نشان داده، او بمجردِ ملاحظهٔ خط خود که براي امرا جهة قتلِ سردار ممدوح نوشته بود، اینقدر در هراس و اضطرار آمده، گویا طایرِ

(۱) مقولهٔ عربي است، یعني: چون قضا آمد چشم کور شد.

روحش، از قفس عنصري در پرواز آمده، و ملك الموت را بچشم معاينه نمود.

سردار موصوف بوزير اعظم مخاطب گرديد كه اي دغا باز بيوفا! و اي حيله ساز پر جفا! زود بود كه عهد و پيمان را بجاي آوردند و شرط مروت را بظهور رسانيدند. ارادهٔ ما همين بود كه ايشان را بحفاظت تمام، بكمال عزت و احترام از كابل روانهٔ هندوستان نمايم، كه شما بر خلاف عهد انجام، در قتل سر من دود بيهوده خيال باطله، در كاخ دماغ پيچيده ايد. افسوس، هزار (۱) افسوس!

در دشمنی کسی نکسی اینچنین نکرد
آخر چرا تو این همه در دوستی کنی!

در حال انسب آنست كه همين وقت ايشان، باتفاق من طرف كابل تشريف فرما شوند كه بخوبي بجا آوري خدمات شما، حسب دلخواه نموده آيد.

وزير اعظم هر گاه اين سخن از زبان بيان سردار موصوف در گوش هوش شنيد، هوش و حواس باخته، از رشتهٔ حيات اميد منقطع نموده، از آنجا ارادهٔ رفتن نمود، كه بنوعي طاير جان خود را از پنجهٔ شهباز قدرت سردار موصوف كشيده در پرواز آيد.

سردار شجاعت شعار ديد، كه وزير اعظم بال گريز مي كشايد، هماندم دست همت را در دامن وزير اعظم انداخته،

---

(۱) الف: صد افسوس.

معرکه آزاي قيل. و قال و هشت و مشت مابين خود شدند. آخر سردار ممدوح شمشير خون آشام از نيام بر آورده، بيک ضرب سر وزير اعظم را از تن جدا ساخته، و چهار صاحبان ديگر که باتفاق وزير اعظم بودند، بمعاينهٔ اين حالات پر ملالت، بجهت مقابله پيش سردار ممدوح آمدند.

سردار نامدار کار زار، کار هر يک را باتمام رسانيده، از غم کار زار آزاد نموده، سه نفر ديگر زنده گرفتار نموده، و سر و نعش مکناتن صاحب وزير اعظم از آنجا چون سگ ديوانه کشان کشان در کابل آورده، در چهار سطح بازار کابل، مانند دار بازان آويزان کنانيد. و طنطنهٔ اکبر غازي در شهر کابل و گرد و نواح آن بلند عالم گرديده، و هر يک از غازيان خاص و عام اهل اسلام در بازار آمده سر و نعش مکناتن صاحب را آويزان ديده، تف ها ميزدند. و سه نفر که زنده گرفتار شده بودند، از آن دو نفر را سردار ممدوح حکم بر قتل داده، و يک نفر مسلمان را در قيد داشته. و از حصول اين فتح مندي ابواب شادي و شادماني بر چهرهٔ حال هر خاص و عام از اهل اسلام مفتوح و کشاده گرديده. و عندليب زبان هر کس صغير و کبير، بر حسن تدبير و همت و شجاعت سردار موصوف، در گلشن آفرين خواني مترنم شد.

از آنجا که صاحبان عاليشان انگريز بهادر، سر خود را که در تدبير افلاطون ثاني ميدانند، و در شجاعت و بهادري يگانهٔ روزگار! ليکن پيش سرداران خراسان هيچ يک تدبير و بهادري

صاحبان انگلیسی بهادر پیش نرفت، و چون خرّ در گِل فرو ماندند. و از خراسان، خرِ مدعای خود را مفلوک و مجروح و لاغر، بی حصول بارِ مدعا پس بردند، و داغ حسرت بر دل خودها گذاشتند. و عورتان ولایت هندوستان را در ماتم شوهران، لباس سیاه پوشانیدند.

ازانجا که راستی و ایفاي عهد و پیمان زریست رائج و کامل عیار، دیناري از آن که در جیب تصرف هر که باشد، شیرازهٔ رساله تمکین و وقارش از کشاکش حوادث هرگز نا منظم نگردد: [بیت]

تا توان (۱) دُرِ صداقت، زیورِ دستار کرد
سنگِ بدعهدي زدن بر سر، گل دیوانگیست
گر توان کردن تفرج در بهشت راستی
سیرِ صحراي شقاوت از خرد بیگانگیست

میتواني تا شوي از راستی محبوبِ خلق
از کجي در هر نظر مردود میگردي چرا؟

هرگاه مکناتن صاحب وزیراعظم، با سردار محمد اکبر خان طریقِ راستی و ایفاي عهد و پیمان میبرد، هرگز گردِ خلل و هلاکت، بر دامن حیاتش نمی نشست، و آویزانِ چهار سطحِ بازارِ کابل نمي شد. از آنجا که کامل عیاران بوتهٔ خرد مندي را لازم که بمقتضاي ثبات وفا بعهد عمل نموده،

(۱) این ابیات در الف، ج مغلوط است. تصحیح شد.

خلافِ عهد و پیمان نکنند، تا مانندِ صاحب ممدوح، آویخته‌ٔ دار، به نسبتِ بد عهدي نشوند، که – آلصِدقُ يُنجِي وَ اَلکذِبُ يُهلِک – (۱) دلیلي است واضح .

---

(۱) مقولهٔ عربیست بمعني: راستي رستگاري یافت و دروغ هلاک گشت .

در بیانِ آنکه بعد کشته شدن مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظم عالیجاه مستر پاتنجر صاحب بهادر قایم مقامِ صاحبِ ممدوح گردیده

و سردار محمد اکبر خان طرفش نوشت خواند نموده، از کابل کشیده غارتش نمود:

چابک سوارِ عرصهٔ سخنوری اعنی قلمِ نصرت رقم، درمیدانِ این مدعا چنین ترکتاز بیان مینماید: هر گاه سردارِ فلک اقتدار محمد اکبر خانِ غازي، بیاري ایزدِ باري، کارِ مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظمِ امناي دولت را بحسبِ دلخواه بانتظام رسانید، که خلعتِ (۱) وزارتِ حیات را بصد خواري و رسوائی از برش کشیده لباسِ ممات را پوشانید. بعده عالیجاه مستر پاتنجر صاحب بهادر، قایم مقام وزیر اعظم ممدوح گردیده، بر کرسی وزارتِ امناي دولت جلوس نمود، و زمامِ اختیارِ تمام فوج انکلیسه، بدستِ اقتدارِ خود آورده، به تسلی و تشفي افواجِ مذکور پرداخته، مستعدِ جنگ گردید.

لیکن بر افواج مذکور از سردار ممدوح اینچنین خوف و رعب غالب گردیده بود، که فقط از شنیدن خبرِ آمد آمدِ سردارِ

---

(۱) الف: خلوت [؟]

موصوف، سلاحِ حمات از تن مي انداختند، ليکن امرِ نوکري لاچاري است، چار ناچار، پاي ثبات در ميدان معارک آرائي مستحکم نمودند. هرگاه سردار ممدوح اين خبر شنيد، گفت که: سگِ زرد برادرِ شغال(۱)، يعني پاتنجر صاحب، الحال مالکِ فوج انگريز خود را دانسته، چنين خيال بيهوده مآل، در دماغ ورزيده است، که ارادهٔ مقابله دارد.

همانوقت بعلقچهٔ (۲) رفيعه باين مضمون نوشته طرفش فرستاد که: شما را کوچ نمودن از کابل ضرور، که قابل مقابلهٔ غازيان جلادت نشان نيستيد! عبث خود را برباد ندهيد، که سودي ندارد. مقرونِ مصلحتِ عاقلان همين است که: هر قدر اسباب و زاد و راحله، بايشان مطلوب باشد بنگارند (۳)، که مهيا و موجود نموده، براي ايشان فرستاده آيد.

از آنجا که اصل مدعاي سردار ممدوح همين بود، که هرگاه باقي مانده صاحبان انگريز معهٔ لشکر بود و نابود خود، از چهاوني کابل بيرون روند، پس در عرض راه، انگريزان را زنده اسير و گرفتار نمائيم.

عاليجاه پاتنجر صاحب، بعد ملاحظهٔ تعلقچهٔ رفيعهٔ سردار موصوف، بي آنکه از راه عقل و تميز انديشه نمايد، بي تأمل، حکم کوچ فوج و لشکر خود از چهاوني کابل داد. روز دوم صاحب مذکور پيش از طلوع آفتاب، خائف و هراسان به يمين و يسار نظر کنان از چهاوني مذکور روانه گرديده. و از قضاي کردگار

(۱) مثل فارسي است. (۲) ج: مراسله.

(۳) الف: بر نگارند.

همان روز اینقدر برف از آسمان بر زمین باریدن گرفت ، که در یکساعت یک گز برف بر زمین افتاده .

ازین آفت سماوي برف بر زمین ، رفتن فوج انگریز نهایت دشوار ، و چون خر می‌لغزیدند ، و بر جان خود از شدت سرما میلرزیدند . در این صورت سردار محمد اکبر خان غازي ، معه جمعیت شایسته و سواران بایسته ، بر افواج مذکور رسیده ، سد راه آنها گردیده ، اساس مقابله و مقاتله بر پای نمود . و به عالیجاه جنرل سیل صاحب گفت که : این وقت سرداران کابل که دولتخواه و خیر اندیشان ایشان بودند کجاهستند؟ بطلبانند که ازین آفت سردار ارض (۱) ، و برف سماوی ایشان را نجات و رهائی دهند ، و محافظ مال و حال ایشان شوند .

صاحب ممدوح در جواب گفت که تمامی سرداران کابل نمک حرام و دشمن جان مایان میباشند . سردار موصوف بمحض شنیدنِ این سخن ، از زبان صاحب معظم الیه نهایت ترش روي و تنگ دل گردیده ، غازیان نصرت توأمان همرکاب فتح مآب خود را در زبان افغانی حکم داد : " اوس وقت دمړانی دیٔ ، همت وکانیٔ ، ټول فرنگیان ژوندي و نیسیٔ " یعنی الحال وقت همت و مردانگیست ، همت بکنید ! تمامی انگریزان را زنده بگیرید !

غازیان موافقِ حکم سردارِ موصوف ، کمرِ همت بسته ، از روی مردانگی و دلاوري در لشکر انگریزانِ هوش باخته

---

(۱) ح : آفت ارضي .

دل سوخته کلاویز (۱) گردیده. پاتنجر صاحب و دیگر صاحبان همگي هفتاد نفر و شش نسا [میم ها] خاص از صاحبان زنده دستگیر نمودند. و جنرل سیل صاحب از آنجا فراري شده رفت. و غازیان دستِ غارت در لشکرِ انگریزان دراز نمودند. فوجِ انگریزان نیز از روی دلیري، خوب مقابله نمودند.

در عین مقابله برف از آسمان باریدن گرفت. غازیان جلادت نشان از برف هیچ پروا نداشتند که در اصل پروردهٔ برف بودند. مگر فوجِ انگریزان از بس سردی برف اکثر از دارِ دنیا کوچ نمودند، و آنچه که زنده مانده بودند، از شدتِ برف طاقت تحرک در وجودِ آنها نمانده و قدرتِ مقابله بالکل از جانِ آنها رفته. باقي سپاه گریخته، در مقامِ "خورد کابل" (۲) آمده اقامت پذیر شدند. لیکن چیزي خوراک در آنجا بدستِ سپاهِ مذکور نیامده.

چون اکبرِ آفتابِ عالمتاب، پاي نور و ضیا در عرصهٔ سپهرِ اخضر گذاشته، قاصد سردار محمد اکبر خان، نزدِ جنرل سیل صاحب بهادر آمد، همین پیغام داد که: هر قدر صاحبان از فوجِ انگریزان باقي مانده بودند، همه در نزدِ سردار موصوف همدم خوانِ صحبت گرفتاري میباشند. جنرل سیل صاحب بمجرد شنیدن این خبر از مقامِ "خورد کابل" بهراس تمام کوچ نموده،

---

(۱) الف، ج: جلوه ریز.

(۲) خورد کابل در شرق کابل بفاصله ده میل واقع است. لشکر انگلیس بتاریخ ۹ جنوري ۱۸۴۲ بدین طرف حرکت کرده بود.

روانهٔ پیشتر گردید. لیکن از بس هراس، راهِ گم نمودند و بسیاري لشکر از تشنگی و گرسنگي در آن راه آخرت گرفتند. باقي مانده افتان و خیزان [و حیران] در مقام تیزین (۱) رسیدند، و قدري آرام یافتند.

جنرل صاحب ممدوح از آنجا، شمشیرِ خود را از کمر کشاده بخدمتِ سردار ممدوح فرستاده داد و امان خواست. سردار موصوف شمشر را باز نزدِ صاحب ممدوح واپس روانه کرد و پیغام فرستاده که: شما امروز در مقام تیزین مقام نمائید، که مابین ملاقات نموده سود. صاحبِ ممدوح از خوفِ جانِ خود توقف نگرفته، هماندم از آنجا کوچ نموده. هر گاه سردارِ موصوف خبرِ کوچ صاحب مذکور شنید، در تعقیبش (۲) روانه شده، خود را بر فوج انگریز رسانید. و غازیان شمشیرها از نیام‌ها کشیده، بر فوج حمله آوردند. در این مقابله بسیار مقاتلهٔ افواج انگریز گردیده.

صاحبِ ممدوح در این حالت، صورتِ زندگی خود را در آئینهٔ حیات ندیده، از فوج و لشکرِ خود جدا شده، تن تنها پیشِ سردار موصوف رفته سلام نمود. سردار هیچ لحاظ نکرده، صاحبِ ممدوح را نظر بند نمود. میگویند که چهل هزار فوج انگریز در کابل بودند از آنجمله بسیاري اسیر و دستگیر شدند.

(۱) الف: نبران [؟] ک: نیران [؟] ج: متران [؟] صحیح آن تیزین است، که لشکر انگلیس تا ۱۳ جنوری ۱۸۴۲ درانجا تباه شدند و بین جگدلک و خورد کابل است.

(۲) الف، ج: تعاقبش.

و بسياري دست و پاي بريده در کابل ماندند. باقي همه فوج در همين لطمهٔ بحرِ جنگ، طعمهٔ نهنگِ شمشيرِ غازيانِ نصرت توامان شدند. از آنجا که تسخيرِ ملک خراسان آسان نيست: [بيت]

درين ورطه کشتي فرو شد هزار
که پيدا نشد تخته اش بر کنار

و سردار ممدوح بعد حصول اين فتح و فيروزي، از آنجا مراجعت نموده، تشريف فرماي کابل گرديده، در انتظامِ امور باقي مانده متوجه گرديد.

در بیانِ روانه نمودن عالیجاه شمس الدین خان را طرف قلعهٔ غزنین

و فتح نمودنِ قلعهٔ مذکور، و گرفتار نمودنِ صاحبان (۱) انگریزان را (۲)

صیادِ قلمِ خوش رقم، که آهوگیرِ سخنانِ صحرای ختنِ نکته دانی است، غزالان مدعا را چنین در دامِ بیان می آورد که: هرگاه سرداران کابل، بعدِ این همه جنگها و حصول فتح و فیروزي در دارالجنهٔ کابل هم آغوشِ شاهدِ آرام شدند، و در شهر کابل بجز اولیای دولت که در بالا حصار بطورِ نظر بندي بود، دیگر از فوجِ انگریز باقی نمانده بود.

سردار محمد اکبر خان، بجهتِ تسخیر قلعهٔ غزنین، که در آنجا دو پلتن و دوازده نفر صاحبان و چهارصد سوار متوقف بودند، عالیجاهان محمد زمان خان و شمس الدین خان را معهٔ جمعیتِ سوارانِ جرار بهادر کار زار، مأمورِ قلعهٔ مذکور نمودند.

لیکن در ایامیکه در کابل ما بینِ سرداران و صاحبان انگریز، آتشِ جنگ و جدال شعله ور بود، در آنوقت رؤسا و کد خدایان

---

(۱) ک: صاحب انگریزان.

(۲) این فصل در (ج) نیست.

غزنین را سخت محاصره نموده بودند. و صاحبان انگریز معهٔ فوج در قلعهٔ بالا حصار که اندرون غزنین برکوه واقع است اقامت داشتند، و تمام گدام و خزائن در آن قلعه بالا حصار نگاه داشته بودند. و بر آن قلعه چهار ضرب توپ کلان از اصل سوار بودند.

چون روسا و زمینداران و رعیتِ غزنین هرگاه خبرِ آمدن سردار شمس الدین خان شنیدند، از راهِ جرأت و دلاوری یک حمله بر قلعهٔ مذکور نموده، شهرِ غزنین را بدستِ تصرف خود آوردند. و مردم تلنگها (۱) از فوج انگریز که بر ابوابِ قلعهٔ مذکور مامور بودند، همه را بقتل رسانیدند.

صاحبانِ انگریز که در بالا حصار بودند، بمعاینهٔ این حالت یورش آورده، غازیان را از شهر غزنین، بیرون کشیدند، و ابواب قلعه را بر رویِ خود مسدود ساختند. غازیان باز نقب زده، از راهِ نقب در شهر داخل شدند، و مدتِ چهار روز، ما بینِ صاحبان (۲) و غازیان نایره آتشِ جنگ در اشتعال بوده. روز پنجم غازیان، برای کرنیل صاحب که افسرِ فوج انگریز بود پیغام فرستادند که بهتر همین است، که ایشان معهٔ فوج از قلعهٔ بالا حصار فرود آمده، بخیر و عافیت تمام روانهٔ هندوستان شوند، و الا از راهِ نقب قلعه را چون کاغذ بادی بر هوا پرانیده خواهیم داد.

(۱) ک: و مردم ها از فوج.

(۲) قوماندان لشکر انگلیس در غزنی کرنیل پالمر بود، که بتاریخ ۶ مارچ ۱۸۴۲ به ملیون افغانی تسلیم شد.

صاحبِ ممدوح در جواب گفته فرستاد که : یک چهتي (۱) انگریزي ما در جلال آباد ، بخدمتِ جنرل پالک صاحب بهادر رسانیده بدهند ، و تا صدورِ جواب آن ، مقدمهٔ جنگ و جدال را معطل دارند . هر قدر مبلغان بایشان بکار باشند ، من داده میتوانم .

غازیان مبلغِ ده هزار روپیه از کرنیل صاحب گرفته ، در تصرفِ خود آوردند . بعده چهتی صاحب معظم الیه را گرفته طرف کابل ، پیشِ سرداران کابل فرستاده دادند (۲) و عالیجاه شمس الدین خان ، بسببِ کثرت برف که راهِ تردد سواران مسدود بود ، در اثناي راه معطل گردیده ، جانب غزنین آمده نمیتوانست . و غازیانِ قلعهٔ غزنین نیز تا آمدن عالیجاه مذکور ، دستِ شجاعت و پاي همت از (۳) میدانِ مقابله باز داشته ، منتظرِ آمدن عالیجاهِ مذکور می بودند .

هر گاه باریدنِ برف منع گردید ، عالیجاهِ مذکور فوراً بقطع منازل داخلِ غزنین شده ، غازیانِ غزنین از آمدن عالیجاه موصوف بسیار خوشوقت گردیدند . و تمامي غازیانِ غزنین عالیجاه مذکور را افسر و سپه سالارِ خود دانسته ، زمامِ تمام اختیار بدستش دادند که : هر گاه بصاحبانِ انگریز جنگ میکند و خواه صلح ، اختیار دارند . مایان همه تابع حکم میباشیم .

عالیجاهِ مذکور بدلاسا و تسلیِ غازیانِ غزنین پرداخته ،

---

(۱) چهتي = مکتوب و نامه .

(۲) رک : تعلیق ۹۴ .

(۳) الف : همت الدران مقابله .

چند روز آرام گرفت ، در این صورت کرنیل صاحب بهادر بسبب شنیدنِ خبر آمدن عالیجاهِ مذکور نهایت هراسان گردید . چرا که گدام هم از صاحبان بالکل تمام شده بود ، کارِ آنها بحدی رسیده بود ، که اسپان را در قلعهٔ بالا حصار ذبح (۱) نموده میخوردند ، و برف را گرم نموده آب مینوشیدند .

عالیجاه شمس‌الدین خان طرف صاحب ممدوح پیغام نموده که : نوشتهٔ بندگان شاه شجاع الملک ، بنام ایشان صادر است که تمام فوج خود را بهمراه خود گرفته ، روانهٔ هندوستان شوند. صاحب ممدوح همان نوشته از عالیجاه مذکور طلب نمود ، که معاینه نمایم .

ازآنجا که نوشتهٔ اولیاي دولت ، پیش عالیجاه مذکور موجود نبود ، در این صورت بدار مدار پرداخته ، طرف سرداران کابل در خصوص فرستادن نوشتهٔ اولیاي دولت اسمی صاحب ممدوح نوشته فرستاده ، که اگر نوشتهٔ اولیاي دولت ، در باب رفتن انگریزان از قلعهٔ غزنین جانب هندوستان نرسیده ، پس بسیار خرابي پیش خواهد شد .

سرداران کابل حسب نوشتهٔ عالیجاه مذکور در خصوص فرمان مذکور بحضور اولیاي دولت عرض کردند . امناي‌دولت از خوفِ خرابي خود طوعاً وکرهاً فرمان را باسمِ صاحبان انگریز قلعهٔ غزنین ، نوعیکه مرضي و صلاح سرداران کابل بود نوشته داد . چون آنهمه حیله سازي و تلبیس بازي عالیجاه شمس‌الدین

---

(۱) الف : مذبوح نموده .

خان بود ، براي همینکه صاحبان انگریز را زنده گرفتار نماید ، و تمام خزانهٔ صاحبان انگریز بتصرف خود آورد .

عالیجاه مذکور بعد از چند روز ، فرمان اولیاي دولت بحسب‌المدعاي‌خود ، از کابل اسمی صاحبان ممدوح طلبانیده ، و در بالاحصار ، جانب صاحب مذکور فرستاده داد .

هرگاه صاحبان ، فرمان اولیاي دولت را ملاحظه نمودند ، بسیار متحیر و درششدر آمدند . آخر کرنیل صاحب بعد مطالعهٔ فرمان شاه ، مبلغ سه لک روپیه نقد ، و دیگر اسباب هر چه که در قلعه بالاحصار موجود بود ، همه را تفویض عالیجاه مذکور نمود ، و خود معهٔ فوج ، از قلعهٔ بالاحصار فرود آمده ، مبلغ هفت هفت روپیه فی نفر بجهت زاد و راحله بسپاهیان فوج خود داده ، مستعد رفتن شدند .

بعده عالیجاه مذکور معهٔ لشکر خود داخل قلعهٔ بالاحصار گردیده ، تمام خزانه و باروت خانه وغیره اسباب ، همه بدست خود آورده ، حکم ممانعت غازیان داده ، که کس واحدي و فردي از غازیان در قلعه نیایند .

غازیان چون این حکم شنیدند و دیدند که عالیجاه مذکور تمام خزانه و سامان در تصرف خود آورده ، و یک حبه و دیناري بکسی از غازیان نمیدهد ، ازین سبب تمام غازیان باهم اتفاق نموده و کمر همت بسته ، همراه فوج انگریز مستعد مقابله و مقاتله شدند ، که در یکدم فوج انگریز را برباد دادند ، و مال و متاع آنها را تمام ، بغارت بردند ، و چند نفر از فوج مذکور

زنده اسیر و دستگیر نموده آوردند، که از آن کار مزدوری میگرفتند. و آنچه که رساله دار و جمعدار در فوج انگریز بودند، اینچنین هوائی پیدا کرده بودند، از بس غرور و تکبر، با کس هم کلام نمی شدند، بلکه جواب سلام نمی دادند. آنها انبار اسپان غازیان خراسان، بر سر افتخار خود می کشیدند، و جاروب اصطبل می نمودند.

فی‌الجمله بوقت مقابلهٔ غازیان، صاحبان انگریز فراری شده، در قلعه بالا حصار پیش عالیجاه موصوف رفته آرام گرفتند. مگر یک صاحب معه میم (۱) صاحبهٔ خود بدست غازیان افتاده بود، غازیان از روی سنگدلی او را به سخت ترین عذاب کشتند (۲). و باو دشنام‌ها داده میگفتند: خوب بخور انگور غزنین که بس شیرین است.

حاصل کلام آنکه تمامی صاحبان انگریز که پیش عالیجاه مذکور در قلعهٔ بالا حصار رفته بودند، در قید نگاهداشته، و از کمال خوشی و فرحت فتحنامه تسخیر قلعهٔ غزنین و اسیر و دستگیر نمودن صاحبان انگریز، جانب سرداران کابل نوشته روانه نمود که در جنگ غزنین دو پلتن و چهار رساله ترک سوار و یازده صاحبان انگریز زنده اسیر و دستگیر و باقی همه علف تیغ بیدریغ غازیان شدند.

---

(۱) میم = بانوی فرنگی.

(۲) الف: عذاب کشیدهٔ باو میگفتند که ای ...... خوب بخور

عالیجاه مذکور بعد نوشتن فتح نامه در قلعه غزنین نقاره
این فتح و فیروزي بلند آواز ساخته به نظم و نسق امور آن
سرزمین و بدلجوئی غازیان و رعایا [می] پرداخت ۔

در بیانِ رفتن سردار محمد اکبر خانِ جانبِ جلال آباد .

و محاصره نمودن صاحبان انگریز را ، و کشته شدن شجاع الملک

از دست شجاع الدوله بموجب تأثیر اسم در کابل

نسایم نصرت شمایم ، از قلم مشکین رقم ، بر گلزارِ بیان ، چنین در اهتزاز مي آید که : هر گاه سرداران کابل از اهتزازِ نسایم عنایت ایزدي ، سرزمین کابل و غزنین وغیره قلعه جات را از خس و خاشاک افواج انگریزان پاک و صاف نمودند ، که یک نفس از صاحبان باقي نماند ، سردار محمد اکبر خان غازي ، شش هزار لشکر جرّار کرّار همراه گرفته ، بجهت مقابلهٔ انگریزان که در جلال‌آباد دایر بودند از کابل روانهٔ جلال‌آباد گردیده ، و در عرصهٔ راه دیگر لشکر را گذاشته ، فقط پانصد سوارِ مسلح مکمل پروانهٔ [شمع] محفل جنگ ، بر کاب نصرت مآب خود گرفته بزودي تمام ، خود را در جلال‌آباد رسانیده ، فوج انگریز را از هر چهار طرف محاصره نموده . و هم دران سرزمین سنادي کنانید ، که هر که از جماعهٔ مسلمینِ مؤمنینِ راسخین میباشند باید که بمقتضاي مضمون کریمه — وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ

تعقلمون — (۱) عمل نموده فوراً خودها را در این معارک نصارا حاضر نمایند .

باثرِ منادی دو هزار جوانان جان نثار ایمان دار نزدِ سردار محمد اکبر خان غازی حاضر آمدند . و مافی‌الضمیر سردار موصوف همین بود . نوعیکه در کابل صاحبان انگریز را زنده اسیر و دستگیر نموده ، خزانه را به یغما آورده بود ، در جلال‌آباد هم چنین حکمتِ عملي نموده ، صاحبان انگریز را بدست خود آورد ، تا آنکه امیر دوست محمد خان از قید فرنگ رهائی یابد .

غرض که مدت دو ماه سردار ممدوح ، در جلال‌آباد رونق افزاي بوده ، بنای نقب زنی را برپای نمود ، نقب را تیار ساخته ، که در این اثنا فوج انگریز [ان] از هندوستان بنا بر کمک داخل پشاور شدند .

سردار موصوف باستشمام رایحهِ این شگوفه خبری طرف کابل بخدمت عالیجاهان محمد زمان خان و امین‌الله خان لوگري وغیره سرداران کابل نوشته فرستاده ، که فوج انگریزان براي استمداد انگریزان داخل پشاور است . اینشان را مناسب بلکه متحتم است که : بندگان شجاع‌الملک را بر تخت سلطنت جلوس داده ، پادشاه اسلام مقرر نموده بعده بعرض اشرف اقدس [اعلی] برسانند ، که امروز روز غزا میباشد ، حسبتاً لله کمر همت بسته ، همدم غذاي خوان غزاي [محمدي] شوند ، و بجانب جلال‌آباد معهٔ جمعیت لشکر زود تشریف فرماي شوند .

---

(۱) قرآن ، الصف، ۱ ج ۲۸ .

از آنجا که از روزیکه شهزاده فتح جنگ هزیمت یافته بود ،
ز همان روز اولیاي دولت ، ابواب قلعهٔ بالا حصار کابل بر روي
ود مسدود ساخته ، پاي در دامن اصطبار (۱) کشیده خاموش
شسته بود ، و روي التفات ، از سرداران کابل تافته بود ، با هیچ
کس التفاتي نداشت .

سرداران کابل حسب نوشتهٔ سردار محمد اکبرخان باهم چون
روین مجموع گردیده ، بدروازهٔ بالا حصار رفته ، و التماس ساخته ،
فتتاح ابواب بالا حصار کنانیده ، بشرف استیلام اولیاي دولت
شرف گردیده ، بعده بعرض اقدس رسانیدند که : شکر پادشاه
لي الاطلاق را است ، که هنوز آفتاب عالمتاب اسلام بر سپهرِ
سلماني ضیا بخش قلوب مسلمین و مؤمنین است ، که اولیاي
ولت چون مهر انور ، نور افزاي سریر سلطنت میباشند ، و الحال
رادهٔ رفعِ ظلمتِ کفر و غزا باید فرمود ، که موجب تزایدِ
وشنائي آفتاب عالمتاب دین محمدي علیه الصلوة والسلام متصور
ست . و ما سرداران از قدیم غلام شاه و حلقه بگوشِ فرمان
ردار میباشیم ، و از اطاعت و فرمان برداري اولیاي دولت
هرگز] انحراف جایز نخواهیم داشت . حکم [حکم] از شاه
از بندگان بسر دویدن است .

اولیاي دولت بعد عرضِ سرداران کابل ، در آنوقت به آري
بلي پرداخته ، حکم بر ارتخاصِ سرداران مذکور داد ، و
جوابِ صاف آنها نپرداخت . بلحاظِ اینکه سردارانِ کابل

) اصطبار = صبر کردن .

یکی از متعلقان امیر دوست محمد خان میباشند، و همیشه بسرکار اشرف کینهٔ دیرینه قلبی دارند، مبادا بکدام فریب بازي و خدعه طرازي، در صورتِ دوستی زوالِ دولت حیاتم نموده، تمام مالِ دنیا را به یغما برند. و دیگر اینکه گاه باشد از ارادهٔ حق، باز صاحبان انگریز بهادر فتحیابِ خراسان شوند، پس از هر دو طرف ازین سو مانده و از آن سو رانده شوند(۱).

ازین قسم این چنین خیالات ببالغهٔ فکر و تمیزِ خود رسانیده، از ملاقاتِ سرداران البته ملاحظه و احترازِ تمام می نمود. و حالانکه در آن ایام پیشِ اولیاي دولت مقدارِ ده هزار فوج، و دوازده ضرب توپ و خزانهٔ بی شمار و باروت خانه بسیار موجود بود.

القصّه، هر گاه اولیای دولت بحشمِ ملاحظه می نمود که هر طرف غازیان، روي ایمان خود را نغازهٔ تازهٔ جلادت می‌آرایند، هم آغوشِ عروس فتح می شوند، بعده طوعاً و کرهاً بهمراهِ سرداران کابل قایل صلاح و مشورت گردیده، و عهد پیمان موثق نموده، مستعد عزیمتِ جلال آباد شده. تمام لشکرِ خود را معهٔ شاهزادگان، حکم رفتن داد. و حرمِ محترم خود را در بالاحصار گذاشته، بیرونِ کابل، بمسافتِ یک کروه منزل انداز گردیده. و مبلغِ یک دو لک روپیه نقد و پانصد طاقه دوشاله بجهتِ خلعت‌هاي سرداران برداشته، هر یک سرداران

---

(۱) الف: شوم.

را [بقدر] مرتبهٔ عزت، بخلاع فاخره و انعامِ متکاثره سرفرازي بخشید.

خصوصاً عالیجاه امین الله خان لوگري را بسیار میخواست، و مُحرِم و مقرب اولیاي دولت بوده. و دیگران مثلِ عالیجاه محمد زمان خان وغیره سرداران که متعلق و عزیز امیر دوست محمد خان بودند، بعطاي خلعت سرفراز نکرده، بلکه از نظرِ شاهانهٔ خود انداخته، و حالانکه عالیجاه محمد زمان خان بسیار ذیجاه و صاحب عزت بود و خلفانِ او بسیار دلاور و شجیع. و عالیجاه امین الله خان همیشه از سردار محمد اکبر خان و محمد زمان خان در سلکِ ملازمان و تابعداران بود. و این تقربِ عالیجاه امین الله خان بحضورِ امناي دولت، بعالیجاهِ محمد زمان خان نهایت ناگوار بود.

از آنجا که اولیاي دولت بسرداران دیگر، خلاع را عطا نموده بود، و عالیجاه محمد زمان خان و خلفانِ او را هم بخلاعِ فاخره سرفراز می نمود [هر آینه] هرگز گردِ خلل و فساد، بدامنِ سلطنت اولیاي دولت نمي نشست، و فتنهٔ خفیه پیدا نمي گردید. لیکن با میر غضبانِ قضا و قدر چه ستیزه؟ روزي که اولیاي دولت تمام لشکر را جمع نموده حکم داده بود، که ما بدولت و اقبال، جانبِ جلال‌آباد نهضت فرماي خواهیم شد، تمامِ فوج مستعد و آماده باشند.

چون اولیای دولت از کابل معهٔ حَشَم برآمده منزل انداز بیرونِ کابل شده، از آنجا که قاعدهٔ اولیاي دولت بود، که تمامِ روز در لشکر تشریف میداشت، و شب تن تنها معهٔ چند

کس پیش خدمتان و کهاران (۱) در قلعهٔ بالاحصار کابل تشریف میبردند. همان روز نیز همین ارادهٔ امناي دولت بود، که بوقتِ صبح، بعدِ اداي نماز فجر، از تمام منسوبان و عیال ــ آلوداعُ تَنْنِي و تَيْنَتَكْ ــ(۲) خوانده در اردو رسیده، از آنجا لواي عزیمت جانبِ جلال‌آباد بر افراخته (۳) خواهد شد.

چون اولياي دولت را همین منظور بود، که در جلال آباد رسیده، صاحبان انگریز را طرف هندوستان روانه کرده خواهد شد، و از روی مصلحتِ وقت هر چه که قرار داد مناسب خواهد بود، با صاحبانِ انگریز نموده خواهد شد. لیکن عالیجاه محمد زمان خان و خلفانِ او بسببِ کم نظري و کم التفاتی اولیاي دولت، نهایت بددل و جگر خون و سوخته دل بودند. شجاع الدوله خلف کلان عالیجاه محمد زمان خان، که شجیع و هم اسمِ اولیاي دولت بود چنانچه در دیرهٔ غازی خان تولد او شده بود، درانوقت اولیاي دولت بزبانِ مبارک خود، نامِ او را شجاع الدوله گذاشته بود، و این تاثیرِ همان اسم بود که نسبت باولیاي دولت بعرصهٔ ظهور میرسد.

حاصلِ کلام آنکه: عالیجاه شجاع الدوله هر گاه این حالت

---

(۱) کهار = یعنی حامل تخت روان، براي شرح این کلمه رک: تعلیق ۱۹.

(۲) یعني خدا حافظي بين من و تو!

(۳) ک: بر افروخته.

کم التفاتی و کم نظری اولیای دولت ملاحظه نموده، بسیار خشمناک و پر شور و شر گردیده، بعالیجاه محمد زمان خان والدِ ماجدِ خود گفت که: اولیای دولت امین الله خان لوگری را که ملازم مایان بود، وغیره امرای کم پایه را خلعتها و مناصب کلان داد، و بپایهٔ اعلی میرساند، و مایان با این همه جان فشانیها و خیر خواهی از عطای اولیای دولت خشک لب و محروم ماندیم، و چیزی عزت و قدر دانی مایان نکرده. اگر دستِ من رسید و قادر شدم بالضرور شاه را از سریرِ دولت سلطنتِ حیات، معزول خواهم نمود.

عالیجاه محمد زمان خان هر چند خلفِ خود را فهمایش نمود، که باینوقت مهام غزا با افواجِ انگریز در پیش است، اینچنین خیالِ باطله از عقل دور است، و هرگز مرتکبِ این حرکتِ ناصواب نشوند. لیکن باو موثر نشد.

روزِ دیگر هر گاه، شاهِ زرین کلاهِ آفتابِ جهان تاب، بر سریرِ سپهر اخضر جلوس نمود، اولیای دولت بدستورِ معهود بر تختِ روان سوار گردیده، از قلعهٔ بالاحصار برآمده رخ نهاد لشکر [گاه] گردید. در این اثناء عالیجاه شجاع الدوله پانزده نفر تفنگچی بهمراهِ خود گرفته، در عرضِ راه مخفی و پنهان نشسته، منتظر آمدن سواری شاه بود. هر گاه سواری شاه نزدیک آمده، عالیجاهِ مذکور بی محابا یکبارگی تفنگها بر روی اولیای دولت شلک نمود. از قضای کردگار، یک دو گوله تفنگها، بجانِ نازنین اولیای دولت خورده، از تختِ روان بر زمین افتاده،

سواران و حمالان بمعاینهٔ این حالت چون پیادگان در ششدرِ حیرانی آمده، مانندِ اسپ خیز زنان، روي در فرار نهادند. در این صورت عالیجاه شجاع الدوله مثلِ فیل دمان، خود را بر سرِ شاه رسانیده، از روي جرات و جهالت و سنگین دلی (۱) یک ضرب شمشیرِ آبدار، حوالهٔ جانِ نازنین شاه نموده گفت: بده خلعت امین الله خان را! اگرچه شهبازِ روح پر فتوح اولیاي دولت، بضربِ تفنگ و شمشیر، در فضاي عالمِ بالا در پرواز آمده بود.

عالیجاهِ مذکور تمام زیورات و جواهرات و پوشاک و کمربندِ زرین و شمشیر بارِ بندِ طلا که جمله تخمیناً از مبلغِ ده لک روپیه مالیه بود، همه را به یغما برد. و نعش نازنینِ شاه را که بر بسترهای پشمینه و مخمل پرورش یافته بود، از پای گرفته بر زمینِ سخت سنگریزه کشده، در انهار آبِ روان انداخته رفت. — انّا للهِ وَ انّا الیهِ راجعُون — (۲)

شاه مرحوم عجب بادشاهِ ذی جاه و عالی همت بود. تا آنکه سر خوش بادهٔ حیات بود، هرگز هواي معشوقهٔ سلطنتِ خراسان، از سرش نرفته. و چندین بار جمع آوري قشونات و اخراجات نموده، هزارها عالم در جنگ‌هاي مخالفین کُشته و کُشتانده، پس خیزِ معرکهٔ فرار میگردید.

و این نوبت آخرین هم هزارها افواج انگریز و لشکر خراسان،

---

(۱) الف: سنگدلي.

(۲) قرآن، البقره، ۱۵۶ ج ۲.

برکاب خود از عالم فنا بعالم بقا برده تن تنها نرفته. هزارها
افواج برکاب خود گرفته رفته است. معلوم نیست که در آنجاي در
چه معرکه آرائي است؟ و جواب (۱) سوال چه خواهد بود؟ ازآنجا
که دنیا دار مکافات است. [بیت]

جهان دار مکافات است دارد طبع آئینه
بهرصورت که هستی، عکس خود را آنچنان بیني

چون بندگان شاه شجاع الملک، در ایام سلطنت بهواي نفس
نافرجام، جناب میر واعظ صاحب را که از سادات عظام و
علمای کرام بود، و لکها مرید داشت، از دغدغهٔ زوال سلطنت
خود از دستِ مردم اهل تشیع، بر ناحق شهید کرده (۲) بود،
از آن رو از سریر سلطنت آواره گردیده در بدر میگشت. هرگاه
اساسِ جمعیتِ لشکر وغیره سامان درست ساخته روانهٔ خراسان
مي شد، زود برهم خورده، روي در ولایات آوارگي می نمود،
و به آرزوی دل نمیرسید. مگر این نوبت باستظهار صاحبان
انگلیسیه بهادر در دارالسلطنهٔ کابل رفته، در بالا حصار کابل
چون محبوسان بر تخت سلطنت جلوس نمود. لیکن ازآنجا که
اولیاي دولت در سر زمین کابل یک خون ناحق از جناب میر
واعظ علیه‌الرحمه که [از] اولیاءُالله بود کنانیده بود، در مکافات
آن منتقمِ حقیقي، در آن سر زمین خون ریزي اولیاي دولت نمود.
علاوه هزارها فوج انگریز از طفیلش برباد رفته، ازآنجا که
بر طبق مضمون:

---

(۱) ک: و جواهد [؟].
(۲) الف: کشتانده.

چون نهالِ ظلم را بنشاندهٔ
دیر گیرد، سخت گیرد، خواندهٔ ؟

[فقط] از آنجا که در هر سری سرې است، براي یک سر۔ اولیاءُ الله چندین هزارها سر، که دوست اولیاي دولت بودند، طعمهٔ تیغِ بیدریغِ قتل و قتال شدند (۱) ۔

---

(۱) راجع به تفصیل قتل شه شجاع ر ک: تعلیق نمبر ۵۰ ۔

در بیانِ (۱) بعدِ قتل شدنِ اولیای دولت سردار محمد اکبر خان توقفِ خود در جلال آباد مقرون صلاح ندیده، مراجعت فرمای کابل و بندوبست نمودن کارهای آنجا

شجاع الدوله اعنی قلمِ زرین رقم که شجیعِ میدان سخن وزی است، درعرصهٔ این مدعا چنین ترددات بیان مینماید که: هرگاه شاه شجاع الملک از دستِ شجاع الدوله جرعه نوشِ بادهٔ شهادت گردیده، همان وقت در لشکر بسیار تهلکه افتاده، و دستِ غارت دراز کردند. هر چیز که بدستِ کسی آمده از آن شده. شاه زاده خلف شاهِ ممدوح، افتان و خیزان هراسان از لشکر گاه طرفِ قلعهٔ بالا حصارِ کابل فراری گردیده، داخلِ بالا حصار شده، و ابوابِ قلعهٔ بالا حصار بروی خود مسدود ساخت.

تا مدت یکماه ابوابِ قلعه مسدود و عالیجاه امین الله خان لوگری باتفاقِ شاهزاده در قلعه متوقف بود. و عالیجاه محمد زمان خان و خلفانش معه چند ضرب اتواپ در شهر کابل دایر، و سردار محمد اکبر خان در جلال آباد بمحاصرهٔ انگریزان

---

(۱) این فصل در الف، ک وارد است، در ب، ج نیست.

سخت پرداخته بود، و عالیجاه شمس الدین خان در قلعهٔ غزنین اقامت پذیر ۔

در این صورت جرنیل پالک صاحب بهادر بجهتِ کشیدن سردارِ ممدوح از جلال آباد، بسیار تجویزات میکرد، لیکن پیش نرفته ، آخر یک کس که خاص خدمتگارِ سردار موصوف بود ، او را بطریقِ اخفا نزدِ خود طلبانیده گفت که : هرگاه سردار ممدوح را بقتل میرسانند (۱)، هرآئنه مبلغِ دو سه لک روپیه از سرکار بشما عطا خواهد شد ۔

چنانچه آن کس [نحس] نحس بطمعِ حطام دنیا، دین و ایمان خود را فروخته، از روی نمک بحرامی، مُتَعَهِّدِ این امر ناشایسته گردیده و جنرل صاحب ممدوح چیزي مبلغات، همانوقت باو عطا کرد ۔ و آن بي ایمان در پی قتلِ سردار موصوف شد ، لیکن وقتِ فرصت ندید ۔

آخر یک روز گوله تفنگ به سردار ممدوح زد ۔ از آنجا که اگرچه دشمن قوی است، اما نگاهبان قويتر است ، از قضای الٰهی گوله تفنگ بشانهٔ سردار ممدوح خورده لیکن کارگر نشده، ازمرگ امان یافته، امّا دراردوي لشکرِ سردارموصوف، آوازهٔ مرگ سردار افتاد ۔ باثر (۲) این آوازه تمامِ لشکر، روي در فرار نهاد ، و سردار موصوف در آن میدان تن تنها مانده ۔

بعده سردارممدوح، اقامتِ خود را درجلال آباد قرینِ مصلحت

---

(۱) الف : میرسانید .

(۲) الف : بشرط این آوازه .

ندیده، و هم خبر رسیدنِ فوج انگریز نزدیک جلال آباد شنیده، لاچار روانهٔ کابل شده، و در حینِ ورودِ کابل، تمامی سرداران کابل، پیش سردار ممدوح حاضر آمدند، و او را سردار افسرِ خود مقرر نموده، حلقهٔ اطاعت و فرمان داري (۱) سردار موصوف، در گوشِ جان انداختند. مگر شاهزادگان و دیگر متعلقانِ اولیاي دولت، در ریاست سردار ممدوح بسیار ناخوش شدند، و قدم خودها را از بالا حصار بیرون نیاوردند.

آخر سردار معظم الیه بدلاسائی و تشفي شاهزاده‌ها و متعلقانش پرداخته سازگاري و آمیزش نمود. در این اثنا جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل سیل صاحب از راهِ گندمک (۲) معهٔ فوج خود از جلال آباد ارادهٔ عزیمت کابل نمود.

اولاً جنرل سیل صاحب بهادر جاسوسِ خود را طور مخفي در کابل فرستاده، همین اشتهار گوش زد مردم نمودند، که اگر افغانان قیدیانِ انگریزان را کدام اذیت رسانیدند، پس تخم افغانان از روي زمین کشیده خواهد شد. و تمام شهر کابل ویران و بي چراغ نموده خواهد شد.

هر گاه همین اشتهار بر خاص و عام ظاهر و هویدا گردید، پس تمام سرداران کابل هم اتفاق گردیده، از روي مصلحت

---

(۱) الف: فرمان برداري.

(۲) گندمک= جائي است بین کابل و جلال آباد، که از کابل ۲۰ میل شرقاً فاصله دارد بارتفاع ۲۶۱۶ فت.

پنجهزار بندوقچي را جانب کوهِ گندمک تعین و روانه نمودند، که رفته سدّ راهِ فوجِ انگریز شوند .

روز دوم جنرل پالک صاحب بهادر به فوج خودحکم داد که از کوهِ جگدلیک (۱) کوچ نموده روانهٔ گندمک شوند. هر گاه فوج مذکور در گندمک آمدند، افغانانِ غازیان که اکثر قوم غلزائی بودند، از هر چهار طرف بر فوج انگریز حمله آوردند. تا مدتِ دو پاس روز، خوب جنگ و جدال و قتل و قتال واقع گردید. فوج انگریز بسیار مقتول و مجروح شدند، و از بس تشنگی عاجز و جان بلب آمدند. از جلادت و همت و مردانگي غازیان غلزائی چه نوشته شود، زبان قلم از تحریر و تقریر آن بیرون است .

هر گاه جنرل صاحب ملاحظه نمود که فوج انگریزي مفت تباه میشود، در این صورت حکم داد که : تمامِ فوج دسته دسته گردیده ، از هر چهار طرف بر افغانان حمله نمایند. در مدت چهار ساعت بسببِ صدمهٔ اتواپ و تفنگ‌ها پیادهٔ افغانان غلزائی پراگنده و پریشان شدند. و در این حمله شصت [و چهار] نفر از فوج انگریز مقتول شدند .

بعد پراگندگي غازیان افغانان، راهِ کوهِ گندمک چون

---

(۱) جگدلیک = بفاصله ۳۸ میلي شرق کابل بارتفاع ۵۳۷۵ فت.

درز گندم کشاده شد. بوقت شام، تمام فوج انگریز، از بالاي کوه بزیر آمدند، و در آنجا مقام نمودند.

چون این خبر هزیمتِ غازیان غلزئي در کابل بسمع سردار محمد اکبر خان رسیده همان وقت آنچه قیدیان انگریز در کابل نزدِ سردار ممدوح بودند، همه را بدست عالیجاه محمد صالح خان برادر زادهٔ امیر بي نظیر داده، به حفاظت و احتیاط تمام روانهٔ قلعهٔ بامیان نمود. و خود سردار موصوف دو روز در بالا حصار کابل اقامت گرفته، اطوار حسن و قبح دوستي دوستان معلوم نموده دید که رنگی ندارد و همه متغیر اند.

بعده توقف را نا گوار دانسته، معهٔ عیال و اثقال (۱) و آحمال مستعد قلعهٔ بامیان شده. و عالیجاه امین‌الله خان را که بلباس نمک حلالی و زیورِ شجاعت و دلاوري آراسته بود، او را پیش خود طلبانیده، سپه سالار تمام فوج مقرر نموده. و کپتان ساندرس صاحب را برکاب خود گرفته روانهٔ قلعه بامیان شده. و باقي بیست نفر صاحبان انگریز که بسیار ذي هوش بودند، به هوشیاري تمام و حفاظت لاکلام بدست معتبري (۲) داده روانهٔ قلعهٔ مذکور نمود.

در حین رفتن سردار موصوف عالیجاه محمد شاه خان غلزئي آنچه که متاع زر و جواهرات وغیره سامان از غنیمت مکناتن

---

(۱) یعني چیزهاي گرانبار.

(۲) این کلمه در ک نیست، بجاي آن نقاط گذاشته اند.

صاحب وزیر اعظم بدست یغماي خود آورده بود ، همه را آورده بسردار موصوف نظرِ گذار نمود ، و مصدرِ آفرین‌ها گردیده ، و سردار معظم الیه از عالیجاه محمد شاه خان نهایت خوش دل شده ، او را بخلعتِ فاخره سر فراز ساخت ٭

در بیانِ رفتن صاحبان انگلیسه دفعهٔ ثانی در کابل و سوختنِ چهارسطح (۱) بازارِ کابل و رهانیدن قیدیان خود (۲)

هزبرِ قلم تیز چنگ، نخچیر این مدعا را چنین صیدِ سرپنجهٔ بیان می نماید که: در سنه یکهزار و هشت صد و چهل و دوي عیسوی سی ام ماه ستمبر سنه ۱۸۴۲ مطابق بست و چهارم ماه شعبان المعظم سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري مقدسه، عالیجاه جنرل میکاسل (۳) صاحب بهادر، معهٔ جمعیتِ لشکر موفوره، هر گاه داخل کابل شده، از عالیجاه سردار امین الله خان و صاحبِ ممدوح، مابین آتش مقابله و مجادله شعله ور گردیده. صاحب بهادر پلتن چهل و یکم در این جنگ درپی قواعد میدانِ فنا رفته، و دیگر سواران و پیادگان از فوجِ انگریز بسیار مقتول و مجروح شدند، که تعدادِ آن از شمار بیرون است.

چون غازیانِ افغانان در جنگ و مقابلهٔ فوجِ انگریزان، اینچنین دلیري و بهادري مینمودند، گویا مثلِ شیر گرسنه بر نخچیر حمله مي آوردند، نزدیک بود که: غازیان مظفّر و منصور

---

(۱) خود مردم کابل این بازار را چار چته گویند.

(۲) این فصل نیز در ج نیست، و فقط از ک، الف گرفته شد.

(۳) رک: تعلیق نمبر ۵۱.

شوند، که درین اثنا توپ خانهٔ انگریزان رسیده، و از هر چهار طرف گوله‌ها مانندِ بارش باران باریدن گرفت. در این حالت غازیان از بس اضرابِ اتواپ مقاومت نیاورده متفرق و پریشان گردیده، در عمارتها پناه میگرفتند.

فوجِ انگریزان در این صورت پیش رفت نموده آمده، داخل شهر کابل شدند. آنچه که عماراتِ کلان کلان بودند، بضربِ اتواپ، همه بخاک برابر نمودند. و چهار سطح بازارِ کابل که یک گلدسته (۱) بود، از ممرِ انتقامِ مکناتن صاحب بهادر، که او را غازیان در چهار سطحِ مذکور آویزان نموده بودند، مسمار و منهدم ساختند. و انتقام صاحبِ ممدوح از چهار سطح مذکور گرفتند مثلِ مشهور است که "زور به شتر نمیرسد ده به پالان".

بعدِ خرابی کابل، جنرل مکاسل صاحب بهادر، برای جست و جوی قیدیان خود، عالیجاه نشکثر (۲) صاحب را معهٔ فوجِ لشکر بسیار به [سمت] قلعهٔ بامیان روانه نمود. در اثناي راه سردار محمد اکبر خان چنان شبخون بر فوجِ مذکور آورده که

---

(۱) سقف این بازار مسطّح منقّش رنگین بود، که بعد ازین تخریب باقي نماند، ولي در چند جاي که یکدو نمونهٔ آن نقوش کهن باقیمانده خیلي زیبا ست، و ازان پدید مي آید، که چار چته مذکور نمونهٔ دلکش نقاشي قدیم بود.

(۲) کذا در ک. الف: نیشکر [؟] این نام در کتاب موهن لال و "لور آف دي اندوس" و روزنامچه جارال ایبت وغیره نیامده.

تمام (۱) اجناسِ مودي خانه (۲) و باروت خانه همه در قبضهٔ تصرفِ سردار ممدوح آمده. و در لشکرِ فوج انگریز، این چنین تهلکه و تفرقه افتاد، که هر یک [روي سوي خود] مانند [یکه] شیر در غَنَم (۳) افتد، و گرگ در رمه، روي در فرار نهادند. از آنجا که چندین مرتبه لشکرِ انگریز این چنین قسم تباه و خسته حال گردیده، بر قیدیان خود رسیده نتوانستند.

درین ضمن جنرل نات صاحب بهادر را از سرکار حکم دادند که: زود معهٔ فوج، خود را در غزنین رسانیده عالیجاه شمس‌الدین خان را گرفتار نموده، و قلعهٔ غزنین را گرفته، بعده طرفِ بامیان بجهتِ رهائی قیدیان روانه شوند. (۴)

صاحبِ ممدوح به موجبِ حکم روانه گردید. هر گاه به مفاصله بیست و هشت کروه غزنین رسیده، طرفِ عالیجاهِ شمس الدین خان پیغام مقابلهٔ جنگ نمود.

عالیجاهِ مذکور به مجردِ شنیدن پیغام (۵) [بتاریخ] بیست و چهارم ماه رجب سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري مطابق بیست و سیوم (۶) ماه اگست سنه یکهزار هشت صد و چهل و دو عیسوي معهٔ یازده هزار تفنگ‌چیان و یک ضرب

---

(۱) ک: که تمام فوج اجناس.

(۲) مودي خانه = تحویلخانهٔ اغذیه و لوازم عسکري.

(۳) غنم = گوسفند.

(۴) رک: تعلیق نمبر ۵۲. درین اوقات جنرل نات در قندهار بود.

(۵) ک: پیغام صلح [؟].

(۶) الف: بیستم ماه.

توپ در دامنِ کوهستان پنهان ساخته، و دو هزار لشکر طرفِ شمال بر صاحبِ ممدوح آمده.

در آن صورت صاحبِ معظم الیه لشکرِ خود را حکمِ تیارگی و آمادگی داده، از منزل گاه برآمده و توپ‌ها را نزدِ فوج گذاشته، خود پیش آمده، طنبورِ جنگ را در نوا آورده، تا مدتِ دو پاس نوایر جنگ شعله‌ور بوده، از کشته‌ها و خسته‌ها پشته‌ها گردیده، که در حساب نامد.

غازیان از رویِ حمیتِ ایمانی و همت مردانگی بر قدم گاهِ خود چون کوهِ الوند ثابت بودند. و در لشکرِ انگریز اینچنین تفرقه افتاده، که هوش و حواسِ خود باخته، هراسان و ترسان گردیدند. در این حال صاحبِ ممدوح، کلاهِ خود را از سر برداشته بفوجِ خود مخاطب شده که شمایان از احتیاط (۱) ... میباشند[؟] بهادری و جوان مردی ایسان در مدراس(۲)و احیاط بنگاله مشهور و معروف! اگر در این جاي بي همتي را شعارِ خود نمودند، پس تمام همتِ سوابق و لواحقِ ایشان برباد خواهد رفت. هر گاه همت را گذاشتند پس سرِ خود را بسنگِ ندامت خواهند زد (۳) و عرقِ افسوس و انفعال بر جبینِ حال خواهند آورد. اگر باینوقت با حریفان مقابله نکردند، پس یکي هم

---

(۱) کذا در ک بعد از کلمه احتیاط نقاط گذاشته شده. الف: شمایان از احیاط مبعیي مي باشد [؟]

(۲) الف: ایشان در مداس و احیاط بنگاله[؟] ک: ایشان در مدراس و احتیاط پنگاله [؟]

(۳) ک: خواهند داد. الف: مانند متن.

زنده نخواهد ماند، بهتر همین است که یکبارگي تمامِ فوج
بر حریفان حمله کنند.

فوجِ انگریز بشنیدنِ این حکمِ صاحبِ ممدوح، رگِ
حمیتِ آنها در حرکت، و دیگِ غیرت و همتِ آنها در جوش
آمده، هر یک از رويِ همت و جوان مردي، بر حریفانِ غازیان
جلو ریز شدند که در یک حمله بسیاري از حریفان، طرفِ کوه
و جنگل فراري شدند.

عالیجاه شمس‌الدین خان نیز به معاینهٔ این حالت معهٔ
سی سواران، عنان تابِ طرفِ قلعهٔ غزنی گردیده، در این
صورت فوجِ انگریز نزدیک غزنین رسیده، و غازیان که در کوه
پنهان بودند، یکبارگی از کوهستان بیرون برآمده، و شمشیرهاي
خون آشام از نیام کشیده، در فوجِ انگریز [ان] افتادند،
و در یک لمحه دوصد و چهار سپاهی از فوجِ انگریز، در خاک
قتل و قتال انداخته، باز طرفِ کوهستان رفتند.

روزِ سیوم جنرل نات صاحب بهادر، متصلِ قلعهٔ غزنین،
معهٔ فوج و اتواپ رسیده، اتواپ زدن شروع نمود، و ابوابِ
قلعهٔ غزنین را بزدنِ اتواپ برباد داده. و عالیجاه قمرالدین
خان برادرِ شمس‌الدین خان معهٔ دیگر رفقاي غازیان، از
ابوابِ شهادت، داخلِ دارالجنه شدند.

درانوقت عالیجاه شمس‌الدین خان با رفقاي خود، مشورت
طلب گردیده، بعضی رفقا در مجلسِ مشورت، چنگ صلاحِ
جنگ نواختند. و برخي درمحفلِ سنجش، شمعِ این معني
را بر افروختند که: مصلحت وقت این است که جلد در کابل

رسیده ، و از آنجا جمعیت لشکر موفوره گرفته آمده ، بعده بناي مقابله نموده شود .

عالیجاه مذکور را این مصلحت ، پسند خاطر افتاده فوراً قدري سواران جرار خوش اسپه همراه خود گرفته روانهٔ کابل گردید . چون عالیجاه مذکور نزدیک کابل رسید ، در آنجا غلبهٔ صاحبان انگریز شنیده ، ترک رفتن کابل کرده ، از راه کوهستان عازم قلعهٔ بامیان گردید .

جنرل نات صاحب بعد روانگي عالیجاه مذکور مددگاري بخت خود دانسته ، بجلدی تمام داخل غزنین شده ، نشان فتح و فیروزی در قلعه نصب نموده ، طبور شادماني و [طرب] فتحمندانه بلند آواز نمود . لیکن روز و شب از ترس شبخون غازیان در اندیشه و خوفناک بوده ، به حفاظت تمام و هوشیاري لاکلام اوقات گذاری می نمود .

چون بار دیگر هر گاه این خبر تسخیر قلعهٔ غزنین ، بسمع لارد صاحب بهادر افسر فوج انگریز رسید ، ابواب نشاط و خرّمی و اسباب شادي و انبساط بر چهرهٔ حال صاحب ممدوح مفتوح و آماده گشت . همانوقت طرف جنرل نات صاحب حکم فرستاد ، که ابواب قلعهٔ غزنین که سلطان محمود شاه غزنین از سومنات هندوستان آورده بود ، آن را بجلدي تمام و احتیاط کلی ، از غزنین روانهٔ هندوستان نمایند ، که این دلیل قوي ، از دوباره فتح و تسخیر خراسان ست .

و دیگر اینکه از کمی محاصل خراسان و بسیاري مخارج، عذري پیشنهاد خاطر خود نموده ، ملک خراسان کابل و

قندهار گذاشته روانهٔ هندوستان گردیدند. از آنجا که این مثل بدان می نماید: جائیکه زور است سند قدر ندارد (۱).
لیکن این خرابي‌هاي جاني و نقصان مالي که انواع انواع بسرکارِ انگلیسه بهادر از دستِ غازیان سردارانِ خراسان رسید آنرا نسیاً منسیاً نمودند، که تا حال از لاش‌هايِ مردگانِ فوجِ انگریز راهِ تردد، در خراسان مسدود. و این مرتبه دویماً که فوج انگریز در خراسان رفته بودند، محض برايِ رهائی بندیانِ خود! میگویند که لکهوکهايِ (۲) مبلغان باهالیانِ خراسان داده، بهزار خواري و هزارها کشتیخون داخل کابل شده، دو چندان خرجِ عمارات منهدمه (۳) بمالکان داده، بعده به تخریبِ عمارات و چهار سطحِ بازار کابل پرداخته، پردهٔ کارِ حود نموده، و ابوابِ سومنات هندوستان از غزنین برداشته، راجعِ هندوستان شدند.

و الا صاحبان انگریز، ولایت خراسان را بجان خریدار بودند، که خیال هوس (۴) در سر داشتند، که در آنجا محکمهٔ خود گرفته، سدِ راهِ روس شوند. لیکن چه فایده که هم جانها دادند، و هم زر افشاندند، بجز خرابی و هزیمت نتیجهٔ دیگري نیافتند، و داغ حسرت بر دل گذاشتند.

---

(۱) در الف: این مثل فحش است، در ک مانند متن است.
(۲) لکهوک = جمع لکه یعني صد هزار است.
(۳) منهدم = خراب شده.
(۴) الف: خیال اروس در سر.

از آنجا که "خانه نشيني بي‌بي از بي چادري است نه از مستوري" هرگاه صاحبان انگريز بهادر دست قدرت بر ملک خراسان می یافتند کی می گذاشتند، و اقسام فواکهات که فقط انگور چهل و چهار قسم میباشند ، و دیگر فواکهات سیب و انار و ناک و رواش و توت بیدانه و خربوزهٔ شیرین و تربوزه و سرده و آلوچه و شفتالو وغیره که بیان هر یک میوه عجیب لذتی دارد ، در ملک دیگر کجا پیدا می سوند ؟ قطع نظر ازین فقط آب یخ در تمام ملک هندوستان بهم نمی رسد ، چه جای فواکهاتست. اگر کدام سوه در ملک هندوستان پیدا می شود هم نابود ، چرا که رنگش ببین حالش مپرس ! مردم هندوستان چه شباهت لطیف وچه لباس شریف دارند ! جامه‌های شان چون [تفنگ] تنگ و با دال چپاتی درجنگ . [ابیات]

توبه کردم ازین چپاتی چار وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّار

خانهٔ (۱) شان بلند و همت پست

یا رب این هر دو را برابر کن

از آنجا که لشکر هندوستان سوخته استخوان را با لشکر خراسان که غذاي شان همه گوشت گوسفندان ناصري و انگورهايِ صاحبی و خلیلی و حسینی وغیره فواکهات می باشد ، چه نسبت ! گویا کلوخ را بر سنگ زدن است. اگر در دال چپاتی چیزي قوت می بود، پس لشکر هندوستان از تاب برف خراسان نمی گداختند . و در باب همت و جوان مردی لشکر هندوستان شاه جهان

(۱) الف : خانها شان .

پادشاه هندوستان عجب نغمه از قانون طبع نواخته است، "بابای من بهادر، من دیروز صاحبِ نُه لک سوار بودم، امروز براي رکاب دار محتاجم، مغرور مباش با لشکر هندوستان، چه هندو و چه مسلمان [همه بي ايمان، از کردهٔ خود پشیمان". بیت]

بیا تفرجِ این چرخِ بی مدارا کن
نظر به شاه جهان و محالِ دارا کن
قضا قضا نشود ای عزیزِ من هرگز
تو خواه فال بزن خواه استخارا کن

از آنجا که چرخِ بی مدارا با هیچکس مدارا نکند. [بیت]

گَردشِ گَردونِ گَردان، گَردنان را گَرد کرد (۱)
بر سرِ اهلِ تمیزان ناکسان را مرد کَرد
گردشِ گردون گردان، این چنین دارد خمال
هر کمالي را زوالي، هر زوالي را کمال

---

(۱) این بیت در ک مسخ شده، از الف تصحیح شد.

در بیانِ فتح نمودن قلعهٔ غزنین را بارِ دیگر عالیجاه جنرل نات صاحب

و ازانجا طرفِ قلعهٔ بامیان بجهتِ رهائي قیدیان رفتن

دوالِ (۱) قلمِ خوش رقم، طبلِ این مدعا را چنین مي‌نوازد که: هرگاه جنرل نات صاحب بهادر، قلعهٔ غزنین را از دست عالیجاه شمس الدین خان فتح نمود، بعد از سه روز از قلعهٔ غزنین معه فوج لشکرِ خود، بنا بر رهائي قیدیان، روانه طرفِ قلعهٔ بامیان گردید. و عالیجاه محمد صالح خان (۲) که به موجبِ حکم سردار محمد اکبر خان، قیدیان را در قلعهٔ بامیان برده، به مکاناتِ تنگ تاریک جداگانه، عورتان را علاحده و مردان را علاحده در حبس داشتند.

---

(۱) دوال = تسمهٔ تابیدهٔ چرم که بدان طبل مي نواختند
[— فرهنگ نظام]

(۲) بقول تاریخ افغانستان [ص ۱۰۵] این صالح محمد خان از پدر قزلباش و مادر پشاوري و سکنهٔ کشمیر بود، که به دربار امیر دوست محمد خان منزلب رفیعي داشت، ولي حین تسلط لشکر انگلیس نمک حرامي کرده باغواي موهن لال در سلک خدمتگاران انگلیس آمد، و با انگلیس‌ها یکجا به هند رفت.

[— ربع ثاني از ذوالفقار الدین سجونپوري]

چون اسیرانِ پنجهٔ جفا، و گرفتارانِ بندِ بلا، هرگاه دیدند که تکلیف قید از حد گذشته، و نزدیک بود، که طایرِ روحِ آنها از قفسِ عنصري پرواز نماید و رشتهٔ حیات آنها از مایوسي گسیخته گردد، و همین فکر میکردند، که تا دمِ حیات در قید خواهیم ماند، و یا افغانان بطریق غلامی (و کنیزک) در کوهستان خواهند فروخت. درین صورت قیدیان با هم مصلحت کردند، که الحال تدبیري باید نمود، که از آن صورت رهائي درآئینهٔ مدعا رخنما گردد، و تیرِ تدبیر را از کمانِ اندیشه، چنان باید زد، که بر نشانهٔ مراد خورد.

از آنجا که قیدیان عالیجاه لارنس صاحب بهادر را در این امر مختار نمودند. و صاحبِ ممدوح بسیار دانا و آزموده کار روزگار بود، یک روز صاحب موصوف پیشِ عالیجاه محمد صالح خان رفته و آداب تسلیمات بجا آورده، دور ایستاده شد. عالیجاه مذکور از روي لطف و مهرباني، ملتفتِ حال صاحب ممدوح شده پرسید: که چه خبر دارند بنشیند، هر چه احوال ما فی الضمیر دارند بلا شک بگویند. صاحب ممدوح از کمالِ دانش و شعور، به عالیجاهِ مذکور جواب داد که: تمام حال و احوالِ ما گرفتاران چون روز روشن، بر خاطرِ مبارک ظاهر و از آفتاب روشن تر است، احتیاجِ تقریر و بیان نیست، از آنجا که عیان است چه حاجت به بیان؟ لیکن بالفعل از قضاي کردگار، ما اسیران در قبضه اقتدارِ ایشان گرفتار مي باشیم، و آن عالیجاه درین مدتِ حبس همیشه غمخوار و مددگار

ما گرفتاران بندِ بلا هستند. بی تکلف و خوشامد میگویم که: سردار محمد اکبر خان قدر مقدارِ ایشان نمي داند، و جوهرِ حسنِ نیک ذاتی ایشان نمي شناسد. خدا شاهد است، اگر از ما و شما سابق ملاقات مي بود، و رابطهٔ دوستي و اتحاد مربوط! میدانید که شما را بچه مرتبه و علو درجه مي رسانیدم. لیکن چه فایده که مایان، امروز خود گرفتار میباشیم، لاچار چیزي کرده نمیتوانیم، و بر طبقِ مضمون: [مصرعه]

او خویشتن گم است کرا رهبري کند

لیکن اگر پانیوقب ایشان یک مهرباني بر ما گرفتارانِ پنجهٔ جفا نمایند، عینِ احسان خواهد بود، که مایان را یکبارگی در مقام گَندمَک در نزدِ پالک صاحب رسانیده دهند، پس یک لک روپیه، خدمت ایشان میکنم، و سوا ازین دیگر وظیفهٔ سالیانه نیز مقرر از سرکار کنانیده خواهد شد.

عالیجاه موصوف بعدِ شنیدن این سخنانِ دلفریب صاحب ممدوح، در مقام صبر آمده چیزي در جواب صاحب ممدوح تکلم نکرده. بجهتِ خوردنِ طعام و نوشیدن آب و گردانیدن صاحبان اسیران حکم داده.

از آنجا که در اوقاتی که خبر فتح غزنین از جنرل نات صاحب بهادر رسیده بود، در آنوقت صاحبان اسیران دلریشان و پریشان یک اقرار نامه در خصوص اینکه هرگاه تمام قیدیان را در مقام گندمک پیش جنرل پالک رسانیده دادند، پس مبلغ یک لک روپیه نقد، خدمت آن‌عالیجاه میکنیم، و تمام عمر از

ممر این جان بخشي‌ها ، مرهون احسان عالیجاه خواهم بود . و از سرکار انگلیسه بهادر وظیفه مقرري، بجهت آن عالیجاه و اولاد آن عالیجاه تا دم حیات از سرکار عطا خواهد شد، نوشته عالیجاه موصوف را داده بودند .

باز در آن روزها قاصدي از طرف کابل معه خط جنرل پالک صاحب بهادر، بخدمت عالیجاه مذکور رسیده در آن نوشته بود که : اگر مهربانی کرده صاحبان اسیران را در نزد من رسانیده میدهند ، هر آینه بالفعل بیست هزار روپیه نقد سر دست و مبلغ یکهزار روپیه عوض سالینه از سرکار بآن عالیجاه عطا خواهد شد .

از آنجا که عالیجاه مذکور را این سخن صاحب ممدوح بسیار خوش آمده ، در فکر همین بود که بر نوشتهٔ صاحب ممدوح عمل نماید . چونکه زر عجب جواهري است فرح بخش، که از دیدن آن طبیعت در نشاط می آید ، و از شنیدن نغمهٔ [جب جب] آن ، مایهٔ رفع ملال مي شود [از آنجا] [بیت]

که وجه سرخ روي سکه داري
عزیزي ! قابل صاحب عیاري !

گهی بگرفته خوبان را سر دست
گهي سیمین بران را کرد پا بست

فرح بخش درونهاي پریشان
کلیدِ قفل مشکلهاي دوران

چون عالیجاه مذکور بامید لقمهٔ (۱) شیرین زر میخواست ،

---

(۱) ک : نغمه

که بندوبست فرستادن قیدیان، طرف کابل پیش صاحب ممدوح نماید، که درین اثنا رقعهٔ دستخطي سردار محمد اکبر خان بنام محمد صالح خان ورود آورده باین مضمون که :

بمجردِ ملاحظه رقعهٔ هذا قیدیان انگریز از قلعهٔ بامیان بجلدي کشیده باحتیاط و هوشیاري و خبرداري تمام، روانهٔ خُلم (۱) شوند، که در کابل انگریزان باز غلبه شده، افواج آنها هر چهار طرف، بجهت تفحص قیدیان متلاشي. و امروز فردا نزدیک قلعهٔ بامیان خواهند رسید. نظر بر آن علاج واقعه پیش از وقوع واقعه باید نمود. خبردار در بجا آوري این حکم تاخیر نباید کرد.

عالیجاه موصوف بموجب حکم سردار ممدوح، طوعاً و کرهاً قیدیان را از قلعهٔ بامیان کشیده، عزم رفتن خلم نمود، که درین اثنا قاصدي آمده خبر داد که لشکر انگریزان بر موضع تاجبین (۲) که متصل بامیان ست (۳) رسیده، با افغانان مقابله

---

(۱) خُلم = اکنون تاشقرغان گویند، که از کابل بفاصله ۵۶۳ کیلومتر درشمال غرب واقع اسب. شهر قدیم خُلم که اکنون خرابست بفاصلهٔ نه کیلومتر شمال آن است، در طول البلد مشرقي ۶۷ درجه ۴۳ دقیقه ۲۲ ثانیه و عرض البلد شمالي ۳۶ درجه۴۳ دقیقه ۴۷ ثانیه [— قاموس‌جغرافي افغانستان ۱-۳۳۴]

(۲) الف: تاجین. سجونپوري ۱۶۴: تاجین.

(۳) بامیان = موضع تاریخي معروف در ۱۳۰ میلي شمال غرب کابل عرض البلد شمالي ۳۴ درجه ۳۳ دقیقه ۲۲ ثانیه و طول البلد شرقي ۶۷ درجه ۲۹ دقیقه ۱۴ ثانیه.

نمودند و شکست فاحش بافغانان داده اند .

چون این خبر از زبان منشي موهن لعل کشمیري (۱) که رفیق برنس صاحب بود ، بعالیجاه لارنس صاحب رسیده ، بسیار خوشوقت گردیده ، و باعث تقویت دل او گردید . از آنجا که قیدیان بسبب شنیدن خبر آمدن فوج انگریز و خوردن شکست افغانان ، یکبارگي در مقام جرات (۲) آمدند ، لیکن عقل دوراندیش مانع پذیرفتن این جرأت گردیده . بعده منشي مذکور لارنس صاحب بهادر همراه خود گرفته ، پیش عالیجاه محمد صالح خان آمدند و گفتند که : مایان شنیده ایم ، که فوج سرکار انگلیسه بهادر ، فتح موضع تاجبین (۳) نمودند ، و افغانان هزیمت یافتند . و امروز فردا دراینجا خواهد رسید ، و خوب میدانیم که شمایان را طاقت و توانائي مقابلهٔ فوج انگریز بالفعل نیست ، طرفة العین درهم و برهم خواهید شد . و این مبلغان نذرانه که نقد رقم میباشد ، از دست شما خواهد رفت ، و داغ حسرت آن ، لاله وار در جگر ایشان خواهد ماند . بلکه بیم آنست که مبادا طایر وجود شریف ، در دام فوج انگلیسه بهادر گرفتار آید . بعد خرابی بصیرت چه سود ؟ و تمام عمر بحسرت و افسوس بسر خواهند آورد و في‌الواقعه که مایان الحال بر شما احسان مینمائیم که چنین سخنان خیر اندیشی

(۱) این شخص با قشون اندوس در جنگ اول افغان همراه بود .
رک : تعلیق ۵۳

(۲) الف : حیرت .

(۳) الف : سجونپوري تاریخ افغانستان ۱۶۳ : تاجبن .

[و به طلبي] از روي اخلاص بشما گفتیم، آینده اختیار باقي .

[بیت]

من آنچه شرطِ بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پندگیر خواه ملال

لازمهٔ دانایان دوراندیش عاقبت بین همین است که ما قیدیان را رهائی دهند، و بطرفِ کابل روانه نمایند، که بهبودي و حسنِ خدمتي و نیک ذاتی ایشان در این است . و آنچه که رفقاي عالیجاه محمد صالح خان بودند، آنها نیز همین صلاح و تدبیر بهتر دانسته پسندیدند .

آخرالامر بعد از جدوجهد بسیار عالیجاهِ مذکور اقرار نامه حسب‌المدعا از صاحبانِ اسیران نویسانیده، و ضامن کپتان تـکرنصاحب (۱) گرفته و بر ضمانت نامه نیز دستخطِ تمامي صاحبان قیدیان انداخته . و آن اقرار نامه را حجت و شفای (۲) حیاتِ خود دانسته، که بعده جمیع صاحبان قیدیان را رهائي داده، روانهٔ کابل نمود .

هر گاه صاحبان قیدیان از قید رهائی یافته، چون بازِ (۳) تیز پرواز خودها را در چهاونيِ کابل پیش جنرل نات صاحب بهادر

---

(۱) کذا در ک. الف: تکرلصاحب . این نام را موهن لال در اسناد مربوط بهمین واقعه ذکر نکرده [ـــ حیات امیر، ج ۲ ص ۴۰۷ ببعد] و صحت آن معلوم نشد .

(۲) الف: بقاي .

(۳) الف: باز شهپر تیز پرواز .

رسانیدند . صاحبِ ممدوح از رهائی قیدیان ، دستیابِ ولایت (۱) نشاط و خرمي گردیده ، نقارهاي شادمانه بلند آواز نمود . و محفلِ جشن جمشیدي آراسته ، از بس خوش و خرّمي بازارِ رقص گرم ساختند . و عنادلِ (۲) زبان را در گلزارِ محفل آرائي به نغماتِ دلکشای انگریزي مترنم کردند ، که از آوازهاي حزین و سرودهاي دلگزین زهرهٔ ناهیدِ فلک آب گردید .

غرض بعد رسیدنِ قیدیان ، مبلغ سه صد روپیه مشاهره بطریق وظیفه ، براي عالیجاه محمد صالح خان از سرکار مقرر نمودند . و دیگر اقرار نامه‌ها و عهد انجام همه پیچیده در بغلِ دغل خود داشتند .

بعده جنرل نات صاحب بهادر بتاریخِ چهاردهم ماه اکتوبر سنه ۱۸۴۲ چهتی انگریزي طرف کپتان جي ، سي (۳) صاحب باین مضمون نوشته فرستاد که : جنرل پالک صاحب هرگاه داخلِ کابل شود ، او را بگویند که : الحال از شما وقت بدي (۴) رسیده ، و نیز یک متنفس از صاحبانِ انگریز در کابل نخواهد ماند . باقي آنچه که مردم کابل بملازمانِ انگریز اذیت و سختي‌ها رسانیده در عوض آن انتقام از عمارات کلان کلان امراي عالي مقام کشیده شد ، سوختانیده خاکستر نموده شد .

مخلص بعد از پنج روز جنرل پالک صاحب بهادر از کابل

---

(۱) الف : مانند متن . ک : درایت [؟]

(۲) الف ، ک : عنادیل [؟] صحیح آن عنادِل است جمع عندلیب بعني بلبل .

(۳) الف : جي ما سي .

(۴) الف : وقت بدلي .

روانهٔ جلال آباد گردیده ـ چون در مقامِ کوتل رسیده ، در آنجا غازیانِ افغانان ، بر فوجِ صاحب ممدوح شب خون آورده ، تمام اسباب و سامان ، از فوجِ مذکور بغارت بردند ـ و کپتان از پلتن چهل دویم ، و دو کپتان از پلتنِ چهلم و سواران بجهتِ استمداد صاحبِ ممدوح مامور بودند ـ یک جنگ بهمراهِ آنها از غازیان واقع شده ، مقدار شصت آدم و افسرِ اسپان مقتول گردیده ، و چندین اسپان مجروح شدند ـ

القصه هر گاه جنرل پالک صاحب از جلال آباد باز تدارکِ سامان و اسباب گرفته ، روانهٔ سمت پشاور شد ، در اثنای راه باز غازیانِ افغانان ، چندین شب‌خون‌ها بر فوجِ انگریز نمودند ، و اسباب و سامان را به یغما بردند ـ هر گاه فوج انگریز نزدیک درهٔ خیبر رسیدند ، درین اثناٴ دو صد نفر افغانان غازیانِ دلاور ، چون هزبران شمشیرها برهنه بدست همت گرفته ، بر فوجِ مذکور حمله آورده ، اینچنین زد کوب و شمشیر بازی نمودند ، که سپاهیان پیاده از فوج انگریز ، قواعدِ بندوق های خود فراموش نموده خطا شدند ، و دست و پای آنها تمام آبله گردیده ، طریق گریز اختیار نمودند ـ

درین بلوه (۱) پنج توپ بدستِ غازیان افتاده و باروتخانهٔ [بسیار] در تصرفِ غازیان آمده ـ لیکن طرفه کار این بود ، که افغانان را قواعدِ توپ زدن نمی آمد ـ اگر می آمد پس راه گذر مسدود می بود ، یک ذی نفس زنده نمی رفت ـ

---

(۱) بلوا = جنگ و قیام عامهٔ مردم را گویند .

فی الجمله هر قدر که افواج انگریز بهادر، وقت آمد و رفت از دره‌ٔ خیبر فی نفر یک روپیه کلدار عوض گذر به مردم افغانان خیبر داده، بعده جان بسلامت از دره‌ٔ خیبر کشیده بردند. مگر دو پلتن از دادن مبلغان انکار نمودند، آنها سه شبانه روز در کوه بند و معطل بودند. هر گاه ادای مبلغان بدستور دیگران کردند، بعد از آن راه گذر یافتند. فوج معینی (۱) جنرل پالک صاحب بهادر، که در کابل و جلال‌آباد از سوختانیدن عمارات چیزی دست و پای زده، اسباب را جمع نموده بودند، و بکمال غرور و بی پروائی معه اسباب محروقه (۲) داخل دره‌ٔ خیبر شدند، و رجمنت از جنرل میکائیل صاحب هم همراه آنها بود. درین صورت یکبارگی مردم افغانان چیزی که بر بالای کوه بودند، تفنگ ها بر فوج مذکور زدن گرفتند.

در این ضمن یک جماعه پیاده سر و پای برهنه از افغانان شمشیرهای برهنه بدست گرفته، در فوج افتادند. در عرصه‌ٔ چهار ساعت لاش ها بر لاش ها شدند. و جای بجای از کشتها پشتها گردیدند. و مردمِ ساربان و سایسانِ اسپان که تمام مال و از مبلغان نقد و جنس همراه داشتند، همه را غازیان غارت نمودند. بسبب کثرت لاشهای مردگان، شش روز راه مسدود بود. هر گاه فوج انگریزان بسیار جمع گردیده، بعده (۳)

(۱) الف: متعینه. (۲) الف: مغروته.

(۳) الف: گردیده بود، بعد.

بصد مکروهي لاش‌هاي مردگان از راه دور کرده، درميان نشيب کوه انداختند، از آن بعد راه تردد کشاده شد.

از آنجاکه اينقدر تباهي و خرابي بافواج انگريز در خراسان پيش آمد، که از گفتن و نوشتن نيست. آنچه خواريهاي جهان و شرمساري‌هاي زمان بودند، همه عايد حال صاحبان انگريز و افواج گرديده. ميگويند که اگر قطرهٔ غيرت در وجود صاحبان انگريز مي بود، پس زندگي بر خود حرام مي دانستند و يک‌گولی (۱) زهرِ قاتل خورده، خود را هلاک مینمودند.

ليکن صاحبان انگريز که هر يک موسوم باسمِ بهادري ميباشند، اين همه خفتّها و بی‌شرميها را پس پشت خود انداخته گفتند که: پهلوان زنده خوش است.

القصه که صاحبان انگريز بعدِ خرابي‌هاي جاني و مالي و حيله وري، عمارات کابل را سوختانده، و ابواب قلعه غزنين کشيده، بار شتران نموده، روانهٔ هندوستان نمودند. و قيديان خود را رهانيدند.

در اين اثنا حکم جناب نواب گورنر جنرل لارد لين‌برو (۲) بنام صاحبان متعينهٔ افواج خراسان شرف انفاذ يافته که: اولاً ملک خراسان زرخيز نيست، نفع کم خرچ بسيار. دوماً جماعهٔ افغانيه بي رحم سنگدل همه کوه نشين و صحرا نورد ميباشند. باين قسم جماعه مقابله و مصالحه نمودن بالفعل صورت ندارد.

(۱) الف: و يا گولي.

(۲) ک، الف: الين برود [؟] نام صحيح وي ايدورد لاو، ارل آف الين برو، گورنر جنرل هند است [— ر ک: تعليق ۵۴].

ایشان بلا توقف یکدم قیدیان را همراهِ خود گرفته ، خودها را در فیروز پور رسانند ، که درخورِ این خدمت و جانفشانيها که درین مهامِ پر آفتِ تمام خراسان نموده اند، مصدرِ عنایات و انعاماتِ سرکار انگلیسه بهادر گردیده ، بمرتبه مناسب (۱) و عهدهٔ کلان سرفرازي خواهند یافت .

چون جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب بهادر وغیره صاحبان ماموره (۲) خراسان ، مطابقِ حکم نواب گورنر صاحب ممدوح ، قیدیان خودها را از خراسان گرفته تشریف فرماي مکان دارالامان فیروزپور شدند ، و از غم و المِ شدائد خراسان رهائي یافتند . و در فیروز پور تشریفیده ، (۳) شکرِ حیات تازه بجاي آوردند .

از آنجا که "ولایتِ خراسان، محلِ بازان و ملکِ هندوستان مکانِ زاغان" مثل مشهور است . که زاغان را به بازان آشنائی نباید . درین خصوص یک نقل [از بازان و] زاغان تصنیفِ عقلا و فصحا است که بعداً تمام صورت واقعه نوشته خواهد شد ، که بمطالعهٔ ناظرین این رساله هزلیه خواهد آمد .

---

(۱) الف : مرتبه مناصب اعلا و عهدهٔ کلان .

(۲) ک : ماهواره [؟] .

(۳) ک : تشریفده . اما تشریفیده صیغه ایست که از مصدر جعلي تشریفیدن ساخته اند ، و استعمال بارد است .

در بیانِ آنکه راویان میگویند که دفعهٔ ثانی آمدنِ فوج انگریز صاحب بهادر در کابل

و سوختنِ عمارات و چهار سطحِ کابل و گرفتنِ قلعهٔ غزنین و بردنِ دروازهٔ غزنین از سومناتِ هندوستان جانب هندوستان، و رهانیدنِ قیدیانِ خود، محض بسار کاری سردار محمد اکبر خان بود.

بلبلِ قلمِ خوش رقم، در بوستان این داستان چنین خوش الحان می شود که: هرگاه سردار فلک (۱) اقتدار محمد اکبر خان، از روي همت و دلاوری، تمام کوهستانِ کابل و غزنین و قندهار وغیره که محل سهبازان غازیان بودند، از ظلمت نورانی نموده، رونق افزاي جلال آباد گردیده، عالیجاهان جنرل نات صاحب بهادر و جنرل پالک صاحب بهادر، معهٔ افواج در جلال آباد دایر بودند، آنها را سخت محاصره نموده تا مدتِ دو ماه سردار موصوف در آنجا منزل انداز بود، و نقب را تیار کنانید.

درینصورت صاحبانِ انگریز نهایت عاجز و در ششدرِ حیرانی آمدند، و در دفعِ سردار موصوف بسیار تدبیرات در خاکه

---

(۱) الف: ملک اقتدار.

میکردند، لیکن پیش نرفته. آخر روي التجا بسردار مذکور آورده بعرض رسانیدند، که این قدر خرابی و بدناموسي که در ملک خراسان از دست سرداران خراسان، بسرکار انگریز بهادر رسیده، در مدت العمر جائی ندیدیم، و این چنین مرارت‌ها و تلخکامی‌ها گاهي نچشیدیم. [بیت]

اگر این بار جان بَرَم ز غمت هوسِ عاشقی دگر نکنم (۱)

این سزاهائی که یافته‌ایم کافي، و این (۲) که کشیده‌ایم وافی است. و امیر دوست محمد خان را هم از هندوستان طلبانیده حاضر مینمائیم. و از مبلغانِ نذرانه نوعیکه مرضی و خواهش خاطر سردار خواهد بود خدمت میکنیم، بشرطیکه پرده کارِ مایان از مصلحت و اعانتِ ایشان بعمل آید.

اولاً اینکه قیدیانِ مایان را رهائي بخشند. و دیگر اینکه مایان معهٔ فوج یکبارگی در کابل و غزنین رسیده، انتقام خود را از تخریبِ عمارات کابل و چهار سطحِ کابل که در آن مکناتن صاحب را آویزان نموده بودند کشیده، بعده بلا توقف یکدم راهئ هندوستان خواهیم شد. عهد و پیمان موثق مینمائیم، و هم دوباره این چنین هوس نخواهیم کرد.

سردار موصوف در جواب امر نمود که: کار ایشان همه

---

(۱) الف، ج:

این بار اگر جان برم ز غمت دیگرم عاشقي هوس نشود

(۲) ج: این محنت هائي که کشیده ایم.

رنگریزي (۱) و حیله سازي، و عهد و پیمان ایشان لایق اعتبار نیست. مگر از اهالیان ولایت انگلیسه عهدنامه بیاید (۲)، و هم از جناب امیر بي نظیر والد ماجد ما، در آنجا تشفي و تسلی گردد، و نوشتهٔ امیرِ بي نظیر درین خصوص موسومهٔ من برسد، بعد تجویز کرده نوعیکه اقتضای خواهشِ سرکار انگلیسه بهادر خواهد بود انشاءٔ الله تعالی از قوه بعمل خواهد آمد.

چون صاحبان انگریز مصلحتِ امرِ سردار موصوف بجانِ خود منت دانسته قبول دار شدند، و الاّ ممکن نبود، که صاحبان انگریز دفعهٔ ثانی، کابل و غزنین و قیدیان خود را، از سردار ممدوح بگیرند. هرگاه صاحبان انگریز برورِ بازوي همت، قیدیان خود را خلاص نموده بودند، پس چه احتیاج داشتند، که بعد رهائی قیدیان، خود امیر دوست محمد خان را از قیدِ فرنگ رهائی دهند؟ رفتنِ صاحبان انگریز دفعهٔ ثانی در کابل، و سوختنِ عمارات و گرفتن غزنین، و رهانیدن قیدیان بسازگاري سردار محمد اکبر خان بود.

وقتیکه سردار ممدوح از قیدِ والیٔ بخارا رهائي یافته داخل کابل گردیده بود، دران وقت چه دولت و چه سامان داشت؟ فقط بدست خالي و بي سر و سامانی، چه قدر جنگ ها با فوجِ انگریز نمود؟ که تمام فوج انگریز را ذلیل و هلاک نموده، از ملک خراسان کشیده. و حالا که خزانهٔ سردار موصوف از

---

(۱) ک، الف: انگریزي. ج: رنگریزي.

(۲) ک: بیاید.

يغماي فوج انگريز مالا مال، و اسباب و سامان جنگ از اتواپ و بنادیق و باروتخانه و گدام همه موجود و مهیا داشت، و هزارها غازيان شجيع بركاب نصرت(۱) مآب حاضر بودند، چه نحو شد، که صاحبان انگریز بهادر باينقدر قليل فوج ، باز در کابل و غزنین رفتند و قیدیان خودها را بي مقابله و مقاتله از قید خلاص کنانیده آوردند .

از آنجا که فرمان روایان خطهٔ عقل و دانش و سرير آرايان كشور فهم و بینش کجا باين قول محال ، تن داده ، در محل اعتبار می آرند ؟ اصل مدعا این است که : هر گاه عهد نامهٔ اهاليان انگلستان ، معهٔ مکتوب مرغوب امیر دوست محمد خان مشعر بر تشفي سردار ممدوح ، شرف نفاذ يافته ، و نیز در این اثنا خبر قتل بندگان شاه شجاع الملک از دست شجاع الدوله که ذکر آن در صحايف صدر مُندرج است ، بسمع سردار موصوف رسیده ، پس از لحاظ خرابي کابل که مبادا آتش فتنه و فساد شعله ور گردد ، ازین سبب بعد حصول عهد نامهٔ مذکور ، و ایصال مراسلهٔ امیر بي نظير ، با صاحبان انگریز سازگاري نموده ، خود روانهٔ کابل شده ، و بصاحبان انگریز که در جلال آباد بودند ، فهمایش نمود ، که هر گاه من علانيه ، با صاحبان سازگاري نموده [بازوي] (۲)

---

(۱) ک : نصرت بالش . الف : برکاب نصرتش . ج : مانند متن .

(۲) بازو = درين كتاب مكرراً بمعني يرغمل آمده است .

قیدیانِ ایشان را رهائی و حوزهٔ کابل و غزنین بدست ایشان وا گذارم ، پس چندین فتنه ها و فساد برپای خواهد شد ، که رفع و دفعِ آن بسیار مشکل و دشوار خواهد شد :

اولا همین غازیان و سردارانِ کابل در هلاکِ من دریغ و صرفه نخواهند کرد . دویماً قیدیانِ ایشان را زیرِ تیغ بیدریغ خواهد کشید . (۱) سیوماً از ایشان یک نفس زنده واپس نخواهد رفت . تدبیري باید نمود که [بی] اشتباه و شکوک ، مطالب و مقاصدِ ما فی الضمیرِ ایشان بدستِ مدعا آید .

در حال ایشان در ظاهر با فوجِ خود بمردانگي در تعاقب ما جانبِ کابل تشریف فرمای شوند . اگرچه افغانان پیشِ راهِ ایشان گرفته بمقابله خواهند پرداخت ، لیکن وقتِ کارزار پس پاي شده خواهد رفت . و ایشان جنگ کنان داخلِ شهرِ کابل شوند . و من پیش از ورودِ ایشان ، از رويِ مصلحت با سردارانِ کابل در مقام رنجش آمده ، قیدیان را روانهٔ سمت قلعه بامیان خواهم نمود . خود هم از کابل برآمده بدَر خواهم رفت .

بعده ایشان بخاطرِ جمع ، تخریبِ عماراتِ کابل و چهار سطعِ بازارِ کابل ساخته ، روانهٔ قلعهٔ غزنین شوند ، که عالیجاه شمس‌الدین خان بموجبِ فهمایش ، قدري بازار جنگ گرم نموده ، و قلعهٔ غزنین را گذاشته ، طرفِ قلعهٔ بامیان

(۱) الف : باید کشید . ج ، ک : مانند متن

خواهد آمد۔ بعده ایشان قلعه غزنین را بدستِ خود آورده، لواي نصرت برافراشته، و دروازهٔ قلعهٔ غزنین را برداشته، و دلیل قويِ درباره فتحِ خراسان ساخته، بعده روانهٔ طرفِ قلعهٔ بامیان شوند، که صورتِ تجویز رهائيِ قیدیان صورتِ وقوع یابد۔

هرگاه صاحبانِ ممدوح باین همه مصلحت و سازگاريِ سردارِ موصوف، بعدِ فتحِ قلعهٔ غزنی روانهٔ بامیان گردیده، چون قیدیان پیش از رسیدنِ صاحب ممدوح [از (۱) عالیجاهِ محمد صالح خان نوعیکه بالا ذکر یافته رهائی یافته، روانهٔ کابل شده بودند] بهمراهِ عالیجاهِ مذکور آنچه که قرارداد و عهد انجام، صاحبانِ انگریز نموده بودند، برخلاف آن پرداخته، هیچ بایفایِ آن نپرداختند۔

از آنجا که رفتنِ صاحبانِ انگریز دفعهٔ ثاني در کابل محض از سازگاریِ سردار محمد اکبر خان بوده و الّا چه قدرت داشتند، که باین همه خرابی ها [و شکست هاي] فاحش، یکدام روي طرفِ کابل میرفتند؟ لیکن مثل است که " با مَلِک بساز، و دِه را بتاز"۔ باوجودِ این همه سازگاري هم از ناسازي بختِ رسیدهٔ خود چه قدر زحمتها و خواري و محنتها کشیده بی حصولِ گوهرِ مدعا راجعِ هندوستان شدند [فقط] از آنجا که — خَیْرُ الاُمُورِ اَوْسَطُها — است چیزي که از حد اندازه بیرون مي شود، در آن خلل هايِ فاحشِ بسیار میشوند،

(۱) کلمات بین قوسین در الف نیست. در ک، ج موجود است.

لقمه را باید برداشت که توان خورد . از آنجا که صاحبانِ انگریز صاحب داعیه میباشند ، ازین چنین شکست و فتح هیچ پروائي ندارند، دیده شود که عاقبتِ کار کجا سر کشد [فقط]

در بیانِ رهائی یافتن امیر بی نظیر دوست محمد خان از قید فرنگ

بزورِ بازوي همتِ سردار محمد اکبر خان غازي، و ملاقاتِ خالصه شیر سنگه با امیر بي نظیر و رفتن در کابل، و خوش وقت شدن از ملاقات سردار محمد اکبر خان فرزندِ دلبند خود وغیره (۱)

امیرِ قلمِ ندرت رقم، در تحریر این مدعا چنین بیان می نماید که: هر گاه جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب، معهٔ قیدیان بموجب حکم نواب گورنر لارد الین برو بهادر، از ولایت خراسان روانهٔ هندوستان گردیدند (۲)، در این صورت حکمِ نواب ممدوح، در باب روانگی امیر دوست محمد

(۱) این عنوان در ک، الف مانند متن است، اما در ج چنین است: در بیان هر گاه جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب معه قیدیان موجب حکم گورنر صاحب بهادر از خراسان روانهٔ هندوستان گردیدند، بعده حکم گورنر صاحب بهادر در باب روانگي امیر دوسب محمد خان صادر شده و امیر ممدوح روانهٔ خراسان گردیده.

(۲) عساکر برطانیه در ماه نومبر ۱۸۴۲ [رمضان ۱۲۵۸ ه] به تخلیهٔ افغانستان آغاز نمودند [— افغانستان در قرن ۱۹ ص ۱۱۸].

خان، معهٔ جمیع منسوبان و متعلقان، جانب خراسان شرف نفاذ یافته (۱). امیر موصوف در آن روز در مکان میسوره بسیار خوشوقتی نمود. و جشن آرائی (۲) کرده، تمام مردم اعلي و ادناي مکان مذکور را ضیافت نموده، گونا گون اطعام به مردم خورانید.

بتاریخ پنجم ماه شوال سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸ ه] مطابق نهم ماه نومبر سنه یکهزار و هشتصد و چهل و دو عیسوي (۳) از مکان میسوري تشریف فرماي فیروز پور گردیده، و با نواب گورنر جنرل صاحب بهادر ملاقات نموده، و رخصت یاب گردیده. و در حین رخصت، صاحب ممدوح پانصد سوار و پیاده و چند زنجیر فیلان و شتران و چهکرها (۴) بنا بر بار برداري، بامیر موصوف داده روانه نمود. و عالیجاه نواب غلام حیدر خان خلف امیر بی نظیر که در جنگ غزني گرفتار شده بود، در بمبئی نظر بند بوده او را هم گورنر صاحب بهادر از بمبئی (۵) طلبانیده، طرف لودیانه در خدمت امیر بي نظیر فرستاده، و حاجی کاکر را نیز بعالیجاه نواب مذکور داده.

چنانچه نواب ممدوح در لودیانه بقدم بوسیٔ امیر بي نظیر،

---

(۱) پیغام لارد الین‌برو گورنر جنرل هند بتاریخ ۲۵ ماه اکتوبر ۱۸۴۲ ع در باب رهائي بامیر رسید [— عروج بارکزائي ۱۸۵].

(۲) الف: جشن ها کرده.

(۳) ک: هجري [؟].

(۴) چهکڑا در هندي بمعني گردون و عراده و گاري است [— قاموس هندي]

(۵) ک: بیغي [؟].

والد ماجد خود مشرف گردیده، مسرت اندوز شده، شب دیجورِ فراق را بصبحِ وصال مبدّل نمودند. بعد از دو ماه امیر بی نظیر از لودیانه، مستعد ولایت خراسان گردیده. وقت ارتخاص، لارد صاحب بهادر، یک خلعت سنگین بامیر ممدوح اعطا نمود. و در وقت روانگي، خود به نفس نفیس لارد صاحب بهادر، بطریق پیاده (۱) بهمراه امیر بي نظیر بسیار راه رفته. صاحب ممدوح در حین معاودت، مدت یکپاس با امیر بي نظیر خلوت نمود. از کمال محبت و نهایت مودت، بامیر بي نظیر، فهمایش نمود و تاکید کرد که: زنهار صد زنهار! با سرکار انگلیسه بهادر هرگز رفتار مخالفت و بد سلوکی پیش نخواهند گرفت. و با سکهان هم آمیزش و سازش خواهد نمود. و از طریق خصومت و عداوت بالکل احتراز خواهند کرد، که نتیجه عاقبت کار ندارند. و عالیجاه محمد اکبر خان را از حمله پشاور و قتل سکهان منع مطلق باید نمود.

صاحبِ ممدوح، بعد این همه نصایح و مواعظهٔ عاقلانه، از امیرِ بي نظیر دستِ رخصت گرفته — وَ هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِي وَ بَیْنَکَ — (۲) بر زبانِ محبت ترجمان مابین رانده، و وظیفهٔ روزمره و مشاهرهٔ امیر بي نظیر تا به درهٔ خیبر مقرر نمود، و معاودت فرماي گردید.

چون امیر بي نظیر، بقطعِ منازل رونق افزاي سرحد ممالک

---

(۱) ک: بطریق اعاده.

(۲) یعني اینست جدائي بین من و تو.

محروسه‌ٔ خالصه مهاراجه سنگهه گردیده ، کار پردازان ِ خالصه شیر سنگهه بموجب ِ حکم موکل خود ، در نزول ِ منزل بطریق ِ استقبال پیش ِ امیر بي نظیر آمدند ، و تعارف و ضیافت‌ها از هر قسم نمودند .

مخلص واقعه بتاریخ بستم ماه ِ جنوري سنه ۱۸۴۳ عیسوي(۱) مطابق هژدهم ۱۸ ماه ذیحجة الحرام سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري مقدسه در شهر لاهور تشریف فرما شده ، مهاراجه شیر سنگهه امراي خاص و همنشین اختصاص ِ خود را بنا بر استقبال ِ امیر بی نظیر مامور نموده بود . و هم لوازم (۲) ضیافت و اسباب مهمانداري (۳) از هر اقسام ماکولات بوجه ِ احسن مهیا و موجود کنانیده ، بعالیجاه حکمت دستگاه حکیم عزیزالدین خان که اخص مصاحب و خیر خواه بلا اشتباه ِ مهاراجه ممدوح بود، حکم داد که اراده‌ٔ سرکار[ما] بجهت ِ ملاقات امیر بي نظیر ، در باغ ِ حضوري منظور نظر است ، که هم تماشاي باغ دلکشا ، و هم از گلزار ِ ملاقات ِ امیر بي نظیر، گلهاي صحبت ِ رنگین بدست ِ آرزو، آورده خواهد شد .

سرداران ِ عالیشان معه‌ٔ افواج شایسته و لباس ِ بایسته ، در کمال ِ زرق برق فوراً در باغ ِ مذکور حاضر دارند . روز ِ دویم مهاراجه‌ٔ ممدوح ، در باغ بصد زیب و آرایش ، که شرح ِ آن

---

(۱) الف ، ک : ۱۸۵۸ع [؟] که غلط صریح است . ج ندارد . صحیح آن ۱۸۴۳ع است که در متن نوشتیم .

(۲) ک ، الف ، ج : لوازمه .

(۳) ک : جهانداري . الف ، ج : مانند متن .

اگر داده شود ، هر آینهٔ شرح مطوّل میگردد ، چون نسیمِ سحري ، شگفتگی بخش گلهاي باغِ مذکور گردید . امیر بي نظیر را تکلیفِ نظارهٔ گلهاي بوستانِ ملاقات و صحبت خود نمود .

امیر بي نظیر از استشمامِ رایحهٔ این معنی ، خود را چون گلستان آرایش داده ، متوجهِ باغ مذکور گردید ، لیکن پیش از رفتن خود ، یک قبضه شمشیر اعلی ، و دو راسِ اسپانِ تازي و پانصد روپیه نقد ، بجهتِ نثار ، بخدمتِ مهاراجهٔ ممدوح فرستاده بود ، و خود هم در تعاقبِ آن تشریف فرما گردید .

هر گاه امیر بی نظیر زینت افزاي باغِ مذکور شد ، مهاراجهٔ موصوف ، تا لبِ فرش بجهت تعظیم و تکریمِ امیر بي نظیر چون گلبرگ از نسیم بس اشتیاق تحرک نموده ، از سر شوق و ذوقِ محبت هلال آسا ، آغوش کشاده ، یکدیگر را چون غنچه در بغل تنگ گرفتند . بعدِ صفا (۱) و مرحبا بخوبي سر خوشِ بادهٔ نشاطِ ملاقات یکدیگر شدند . خیلي مدت در محفلِ خاص مابین شمعِ مکالمه و صحبت روشن نمودند ، چنانچه (۲) از صحبتِ شیرین یکدیگر سیري نداشتند .

در این اثنا بحضورِ مهاراجه خبر رسید که : سردار محمد اکبر خان ، بجمعیت سي هزار فوجِ لشکر ، نزدیکِ درهٔ خیبر منزل انداز گردیده است ، و عزیمتِ پشاور دارد . در صورتِ شنیدنِ این خبر ، مهاراجه از امیر بی نظیر پرسید که : سردار محمد اکبر

---

(۱) الف : صفائي و مرحبائي .

(۲) الف : چنانکه .

خان چقدر عمر دارد ؟ امیر فرمود که بیست و شش سال عمر او خواهد بود . باز مهاراجه بامیر مخاطب شد که : سردار محمد اکبر خان اجتماع فوجِ لشکر بسیار نموده است ، آیا [که] کدام اراده در دل دارد ؟ امیر فرمود که : براي استقبال ما آمده باشد . مهاراجه گفت که البته قصد بیرون آمدن از درهٔ خیبر داشته باشد ، امیر را ازین (۱) معنی خوب اطلاع خواهد بود . امیر باز در جواب مخاطب شده ، قطع ازین کلام نموده ، باز سیار بوستان دیگر سخنان محبت بنیان شدند .

بوقت عصر امیر بی نظیر باتفاق مهاراجه سوار گردیده ، تماشای پلتن پیاده مهاراجه را ملاحظه نمودند . بعد تماشاي مذکور ، مهاراجه رونق افزا در بارگاهِ خود ، و امیر بی نظیر ، نظارت بخش باغ مذکور گردیده ، تمام شب گلچین ریاض عیش و عشرت بوده . تا مدت یکماه امیر بي نظیر در لاهور بباغ مذکور اقامت پذیر بوده ، گونه گون گلهاي مسرت و نشاط و آزهار فرحت و انبساط ، بدامنِ ابتهاج مي چید .

اگرچه درین اوقات از اخبار نویسان ، انواع [انواع] اخبارات از سردار محمد اکبر خان از ارادهٔ گرفتن پشاور ، بسمع مهاراجه شیر سنگه میرسیدند . و درین خصوص امراي مهاراجه ،

---

(۱) ج : ازین معني خوف در دل خواهد بود ، و از شنیدن این محاکات [در اصل مهاکات] خوب اطلاع خواهد شد . امیر باز در جواب مخاطب نشد . از کلام بازسیار بوستان دیگر سخنان محبت جنبان شدند .

چندین خیالات [را] بدل خود راه داده (۱) و مشورت هائي می کردند .

آخرالامر راجا دهیان سنگه و دیگر سرداران و امیران مهاراجه شیر سنگه در خدمت امیر بي نظیر شرف احضار یافته ، از توقفِ چند روز دیگر ، بسیار عرض و التماس (۲) نمودند . و هم استدعاي تازه عهد و پیمان ، بامیر بي نظیر کردند . لیکن امیر بی نظیر از عهد [نامهٔ] تازه چشم پوشی کرده ، چندان ملتفت نشده ، از لاهور روانه گردید .

هر گاه امیر بي نظیر دو منزل از [در] لاهور دور شده ، آنچه که سواران و پیاده گان سرکار انگلیسه بهادر ، تا به درهٔ خیبر برکاب امیر بي نظیر مامور بودند ، همه را طرف فیروز پور رخصت داد .

در این اثنا چهار هزار فوج خراساني برکاب امیر بي نظیر آمده حاضر شدند . و از فوج سکهان امیر را بقدرِ سر موي اندیشه و خیال نبود . و در دل سکهان ، خوف و هراس ، از فوج خراساني بسیار بود . لیکن درعرض راه هیچکس از سکهان ، سر شورش از گریبان خود بالا نکردند . و یک سردار از سکهان همراه رکاب امیرِ بي نظیر، در خدمت گذاري حاضر مانده ، که در هر منزل ضیافت کنان ، بکمالِ اعزاز و اکرام، امیر را داخلِ درهٔ خیبر نمودند . بعده امیرِ سکهان رخصت یاب گردیده ، و بعطاي خلعت

(۱) الف : ک : راه کرده . ج ، الف : مانند متن .

(۲) الف : التماس هم نمودند .

فاخره از خدمتِ امیر بی نظیر دوست محمد خان سرفرازي یافته ، راجعِ لاهور گردید .

هر گاه امیر بی نظیر تشریف فرمای درهٔ خیبر گردیده و طایفهٔ افغانانِ خیبر (١) از مقدم امیر بی نظیر، ابواب[قلعهٔ خیبر] فرحت و ابتهاج بر چهرهٔ حالِ خود کشادند و به پیشِ امیر آمده ، مراسمِ تسلیمات بجا آورده ، در زبانِ افغانی مبارک بادی میدادند، و خوشیها میکردند. تا مدتِ پنجروز، امیر را توقف داده ، انواع انواعِ مهمانداري و ضیافت‌ها نمودند .

بعد از پنج روز امیر بی نظیر از درهٔ خیبر بر آمده ، بقطعِ منازل تشریف فرمای جلال‌آباد گردیدند . سردار محمد اکبر خان بشنیدنِ این مژدهٔ دلکشای فرح افزاي [ترح زداي]، عندلیبِ زبان را باین ترانه مترنم ساخت : [بیت]

بر این مژده گر جان فشانم روا ست
که این مژده آسایشِ جانِ ما ست

پاي برهنه دوان دوان رفته ، سعادتِ قدم بوسي امیر والدِ ماجد خود حاصل نمود . و دیدهٔ رَمَد (٢) کشیدهٔ مهاجرت و مفارقت‌را بجواهر سرمه لقاي(٣) مسرت افزای غمزداي قبله گاهِ خود نوراني نمود . و از بس شوق و افتراق این قصیده را ازبر خواندن گرفت .

---

(١) ک : افغانان خیر مقدم امر بي نظیر [؟] . در ج هم این جمله مشوش است . از الف تصحیح شد .

(٢) رَمَد = دردِ چشم است . در الف : امید کشیده .

(٣) ک : بقاي .

قصیده (۱) :

فغان که از حرکاتِ سپهر کج رفتار
فتاد طرحِ جدائي میانهٔ من و یار

زمانه پیشِ من آورد آن چنان روزي
که روشنم شد از آن [روز] معنی شبِ تار

هر ان گلی که ز گلزارِ وصل او چیدم
ز هجر بر دلم آمد هزار نشترِ خار

بدامنِ مژه رُفتن [ز] طرفِ خارا خس
به پلکِ دیده ستردن ، ز روي صحرا خار

به قعرِ چاه فتادن ز آسمانِ بلند
بفرقِ سر (۲) شدن ازدشت ، جانبِ کهسار

هزار لقمه بدندان ربودن از دَمِ شیر
هزار عقده بناخن کشودن از دمِ مار

ازین مخاطره گر صد هزار پیش آید
بِه از جدائيِ یاران ، هزار بار هزار

بجست و جوی تو آم بِالْغُدُوِّ (۳) وَ الآصَال
بگفتگوي تو آم بِالْعَشِيِ وَ الْاِبکار

اگر بباغ روم ، باغ داغ دِل گردد
و گر بگل نِگَرَم ، گل بچشم آید خار

---

(۱) در نسخه ج ازکلمات [پاي برهنه ...] تا آخر این قصیده نیست . در الف ، ک مانند متن است .

(۲) الف : بعرق تر .

(۳) یعني سحرگاهان و شبانگاهان

[اگر به یوسف مصری نظر کنم بي تو:
بود برابرِ چشمم چو گرگِ مردم خوار]

من از تو دور ندانم که خواب راحت چیست
چگونه هست شکیب و چگونه هست قرار

سحر که مرغِ چمن راهِ بوستان گیرد
بمنزلِ تو درایم بصد فغان چو هزار

گهی چو حلقه نهم چشمِ خون فشان بر دَر
گهي چو کاه نهم روي زرد بر دیوار

بگردِ آن در و دیوار گردم و گویم
بآه و ناله ، که اي کردگارِ لیل و نهار !

تو آن امیرِ سفر کرده را بمن برسان !
از آن دیار فرنگ ، و باین دیار بیار (۱)

سردار محمد اکبر خان، بعد اتمامِ این قصیدهٔ حزین ، سرِ خود را بر قدم مبارکِ امیر گذاشته ، خیلی مدت افتاده بود ، و از سحابِ دیده ، اشک می بارید . و امیر بي نظیر نیز چون ابرِ نیسان (۲) میگریست. و از طرفین نوایر دردِ فراق

---

(۱) این قصیده معلوم نیست که مال کیست ، از جملهٔ پسران امیر ، سردار احمد خان شاعر صاحب دیوان فارسي است و سردار غلام حیدر خان هم اشعاري گفته . ولي راجع بسردار محمد اکبر خان چنین چیزي نه خوانده و نه شنیده‌ایم . شاید که سردار موصوف شاعر نبود ، ولي شعر فهم و سخن شناس بود .

(۲) الف ، ج : نیسان چشم بار ، از طرفین

سر بفلک کشید.

آخر الامر امیرِ بی نظیر از روي مهر پدري، سردار مذکور را در بغلِ عنایت و اشفاقِ خود گرفته، سر و چشمِ فرزند را بوسه‌داد و گفت که: اي لختِ جگر من! و اي نور دیدهٔ من! و اي جانِ پدر! و اي روح و روان من! اگرچه از فضل الٰهی جل شانه است لیکن به سببِ دلاوري و جوان مردي آن فرزند دل بند، که از بندِ فرنگ رهائي نا ممکن بود، صورت رهائی در آئینهٔ مرادم جلوه نما گردید.

سردارِ ممدوح در حواب التماس کرد که: این همه از تائیدات الٰهی جل شانه و سیاسن برکاتِ آن قبله گاهی متصور! اگر والیٔ بخارای شریف سلسلهٔ نظر بندي در پایم نینداخته بود، چگونه روا میداشتم که آن قبلهٔ دوجهان اینقدر مدت، با این همه اهل و اعیال و اطفال، در قید انگلستان متردد خاطر باشند. باوحودیکه امیر بی نظیر چقدر جنگهاي و دلاوري ها با فوجِ انگریزِ بهادر نمودند هم بر امیر قادر نشدند. باز هم امیر از روي مصلحتِ وقت و معاینهٔ صورتِ نفاقِ سردارانِ خراسان، خود بخود آمده، استیلامِ صاحبانِ انگریز نمودند. و اوشان هیچ یک انصاف نکردند، بلکه بمقتضاي بی انصافي و حق ناشناسي، امیر را چون اسیران، روانهٔ هندوستان نمودند. و من بي حضورِ آن کعبه و قبله چگونه زندگي میکردم؟ الحال اراده همین بود، که بیاري عنایتِ ایزد باري جل‌شانه، و اعانتِ حضرت رسالت پناهي، لواي نصرت انتمای

اسلام در ولایت نصب مینمودم .

امیر بي نظیر ازین تقریرِ دل پذیرِ سردارِ محمد اکبر خان ، نهایت خوشوقت گردیده ، سردارِ بلند اقتدار را در آغوشِ عاطفت گرفته ، سر و چشمش ببوسید و تحسین کرد (۱) .

از انجا که در این مقام نقلِ بازان و زاغان بسیار مناسبِ حال افتاد . نقل است که : طبله (۲) بازان در یک جزیره که بنزهت و صفا ، دمِ موافقت با بهشتِ برین میزد ، و در آن جزیره مسکن و ماواي خود ساخته ، فارغ البال ، بال افشانِ استراحت و آرام بودند . و طایفهِ زاغانِ ظلمت سرشت را صعوهٔ خیالِ تصرفِ آن مکانِ جنت نشان ، در هواي خاطر بسیار بود . لیکن بسبب زبردستي و زندگي بازان جرأت کرده نمي توانستند ، و همیشه تدبیرات را در خاک میکردند .

آخر از قضاي کردگار ، و گردشِ لیل و نهار سرکردهٔ بازان ، که شهبال نام داشت ، بالِ صحتش در دامِ بیماري

(۱) درینجا غیر از نسخه ک در نسخ الف ، ب ، ج سه و چهار بیت در مدح اکبر خان آمده که باختلاف عبارات در هر سه نسخه وارد است ، ولي هیچ وزن و قافیه و قیمت ادبي ندارد ، و نمیتوان آنرا شعر بلکه نظم گفت . چون بکلي بیفایده بود ، حذف شد . اما حکایتِ مابعد نیز فقط در ک ، الف موجود است در دیگر دو نسخه نیست .

(۲) طبله = چیزیست از مو بافته که بازداران در دست داشته چون آنرا بهوا پرانند ، باز آمده بر دست صاحبِ خود نشیند [— فرهنگ نظام ۳ - ۶۳۵] . درینجا مقصد از طبله بازان نوعِ اصیل باز شکاریست .

پیچیده، چند مدت در جزیره رنجور بود . از آنجا که بموجبِ عادت و عرف، تبدیلِ مکانِ مریض به محل دیگر ضرور و لازم است ، سرکردهٔ بازان حسبِ مصلحت امرای خود، بنا بر شفایابي ، از مکانِ اصلي نقل نموده ، بمکانِ دیگر رفت. هرگاه دفعِ بیماري شهبال گردید ، بیادِ آرامگاهِ اصلي خود ، بامراء حکم رفتنِ جزیرهٔ اصلی داد .

زاغِ قلمِ سیه رقم ، بر شاخسارِ این مدعا ، چنین غوغاي بیان مي نماید : چون زاغان ، جزیرهٔ بازان خالی یافتند ، وقت را فرصت یافته ، از روي خام طمعی و سیه بختی خود آمده به مکان بازان نشستند . وآشیانه ها درجزیره طرح نموده ، بال افشان سرور و انبساط بودند و بر رسائی عقل و هوشِ خود ، بالِ تحسین می کشادند ، که عجب جزیرهٔ بازان ، بي رنج و محنت ، بدستم افتاده . و تا [چند] مدت ، زاغان ، در مکانِ بازان ، فارغ البال سیه روزگار [ي] خود بسر می آوردند .

روزي عنقا سرکردهٔ زاغان رؤساي خود را طلبانیده مشورت نمود که : این جزیره ، آرامگاه بازانست ، [و مدت است که] مبادا بجهتِ تفرج رفته باشند . گاه باشد که یاد آرامگاهِ اصلي خود نموده معاودت (۱) نمایند . و مایان حریفِ مقابلهٔ بازان نیستیم . همیشه فتح از بازان ، و هزیمت از طرفِ ما زاغانست . درین باب خـَفـّاشِ (۲) عقلِ شما ، در شبِ این مصلحت چه

---

(۱) معاودت = باز گشت

(۲) خفاش = شپره

پرواز مینماید ؟

چون عنقا را با بومِ (۱) شوم دوستی بود، با امراي خود براي مشورت و صلاحِ این امر، پیشِ بوم رفته، سرگذشتِ تیرگی روزگارِ خود بیان نمود. بوم ساعتي صحرا نورد ویرانهٔ فکر و اندیشه گردیده، با عنقا سرکردهٔ زاغان گفت که : شمایان به حسبِ ظاهر، بابِ مقابلهٔ بازان ندارید، و طایر فتح [و] نصرت، همیشه صیدِ سر پنجهٔ اقدارِ بازان است، و جیفهٔ (۲) هزیمت، نصیبِ شما زاغانست.

بهتر است که بگفتهٔ خردمندان " علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد " اگر ترکِ مکانِ بازان نموده جاي دیگر رفته، آشیانه پذیر شوند، عین مقرون مصلحت و بهبودي (۳) است. و الاّ بسیار زحمتها خواهید (۴) کشید، تا از چنگِ بازان رهائی یابد ! مگر عقلای دانشمند و بلغاي ارجمند، تدبیرات را در هر امري از امور روزگار جایز داسته اند. خصوصاً در نحو این مقدمه مصلحت بهتر از اتفاق نیست. هرگاه در ظلمت کدهٔ ضمیرِ ایشان چراغ اتفاق روشن است، باري چند روز طوعاً و کرهاً در مکانِ بازان، روزگار خود را بسر خواهد آورد، و الاّ محالست.

---

(۱) الف : شوم بوم
(۲) جیفه = مرداري
(۳) الف : بهبودگي
(۴) الف : خواهند کشید ... .. یابند.

درینصورت عنقا سرکردهٔ زاغان، روي طرفِ امراٴ خود گردانیده بآنها گفت که: از ویرانهٔ طبعِ بوم، چنین مصلحت سر زده. الحال شمایان بچه [پیروي] مصلحت میل دارید ؟ امراٴ زاغان بالِ همت را تکان داده گفتند که: مایان همه در جیفه خوري اتفاق ثابت قدم مي باشیم، و کرگس وار بچنگال و منقارِ جلادت و بهادري دِمار از روزگارِ فرقهٔ بازان بر مي آریم، و روی همت را از کارزارِ بازان نخواهیم تافت. جان را نثار این راه خواهیم نمود.

عنقا سرکردهٔ زاغان چون این سخنان تهورانه، از امراٴِ زاغان شنید، باري بالِ اطمینان تکانیده (۱)، خوشوقت از بوم باز گشته (۲)، در جزیرهٔ بازان رفته، آشانه پذیرِ آرام شدند. و قدر قلیل از زاغانِ فلاکت زده از خود جدا نموده، بر شوارع (۳) مقرر نمودند، که هرگاه اثري از بازان معلوم شود، زود خبر برسانند، که به قرعهٔ زندگی، دِمار از دماغِ بازان کشیده شود.

ازانجا که هرگاه زاغان به تمهیدی که مذکور شد، دامِ حیله وري در راهِ بازان انداخته، بخاطر جمع در جزیرهٔ بازان نشستند. چون روزي شهبال سرکردهٔ بازان، هرگاه پر و بال صحتش از دامِ بیماري رهائی یافته بمقتضاي حبّ الوطن

---

(۱) الف: تکیده.

(۲) الف: باز کشیده.

(۳) شوارع = جمع شارع، به معني شهراه.

بال افشانِ (۱) هوايِ جزيرهٔ مکانِ مألوفه گرديده. هرگاه در عرض راه رسيد، وزير با تدبير شهبال به شهبال گفت که: هميشه کبکانِ مراد طعمهٔ کامِ آن خدايگان باد! مدتيست که جزيره را گذاشته ايم، مبادا از اصناف طايران خام طمع، از روي جهالت و رذالتِ خود رفته، دران جزيره آرامگاهِ خود ساخته باشند، و دام حيله وري نوعيکه خاطر خواهِ آنها باشد، در راه مدعايم افگنده باشند، و ما يان غافل بر سرِ آنها برويم. پس تيريکه در کمانِ حيلهٔ خود داشته باسند بر هدفِ جانم بزنند و چشم زخمِ هزيمت برسد.

مقرون‌مصلحت اينست: که اول جاسوس فرستاده، خبر بگيريم، که چه نحو صورت دارد؟ شهبال بوزير گفت: که کيرا مجال از طيوران است، که چنين حرکت نمايند! همچنين برابر ميرويم، احتياجِ فرستادنِ جاسوس نيست. باز وزير عرض نمود: [مصرعه]

مردِ آخر بين مبارک بنده است

چون احتياط و عاقبت انديشی، کارِ پادشاهانِ ولايتِ عقل و دانش است آخر بموجب صلاحِ وزير، جاسوسی را تعيين و روانه نمودند، و خود روزي چند در عرض راه بانتظارِ خبر، توقف کردند. جاسوس عَود (۲) نموده گفت: ساحت (۳)

---

(۱) الف: بال افشاي.

(۲) عَود= باز گشت.

(۲) ساحت= ميدان و صحن سراي.

دارالملکِ امیر، نزهتگاه و نزولِ زاغان ظلمت سرشت شده، [سرادق استقامت کنده، ثابت قدم] و آمادهٔ خصومت و منازعه اند.

شهبال بامراء گفت: چون نخچیر را پرتوِ چراغِ عمر بپایان رسد، با ضیغم آغازِ ستیزه نماید. اکنون درین امر مصلحت چیست؟ امراء گفتند: تدبیر و اندیشه دردفعِ آنها لازم‌نیست(۱) همین که همه را بیمنِ اقبال ملک کشاي امیر، اسیر و دستگیر نموده، و مستقرِ سریر تخت گاه خود میگردیم.

شهبال گفت: فرقهٔ (۲) زاغان بحیله وری و بازندگی مشهور اند، تا بوجهي از وجوه دلجع پناه بحصار اطمینان نبوده باشند، قدرت ارتکاب چنین جرأتی ندارند. دشمن هرکه باشد، از خصومتش ایمن نتوان بود، و سر رشتهٔ محافظت حال و ضابطهٔ احتیاط و دور اندیشی، از دست نباید داد. قدیر (۳) و حقیر خصم را از یک دودمان و سلسله باید شمرد. [بیت]

خصم را عاجز شمردن نیست آئینِ خرد
یک شرر بنیاد صد خرمن کند زیر و زبر

عقلا گفته اند که: کمِ سه چیز را بسیار باید دانست: اولاً مخاصمتِ اعد است، که هر فتنه و خللي که از بسیار

(۱) الف: لازم است، شان بیوجودان را چندان اعتنا و وقعي نمي باشد. چنین که میروم همه را به یمن

(۲) ک: قرعه [؟]

(۳) یعني دشمن بزرگ و نیرومند و دشمن کوچک.

او آید، از کشمکش نیز بوقوع انجامد. و دیگري بیماریست، که اگر در علاجِ اندکش نپردازند عنقریب دستِ تسلطش قوت یافته، معمورهٔ حیات را زیر و زبر سازد. سوماً آتش است که شراري از آن در نیم نفس، عالمی را بسوزاند. [بیت]

هر دشمنی که هست، قوي بایدش سمرد
کز پشهٔ ضعیف شوَد فیل در عذاب

بر هر تقدیر اگرچه غافل بر سرِ دشمن رفتن، و بخدعه و فریب، خصم را عاجز و زبون ساختن، کسرِ مرتبهٔ شجاعت اربابِ صولت (۱) و قدرتست، نهایت چون تنبیه خود ناشناسان بی ادب و گمراهان فساد طلب، بهر یک از صدر نشینان کشورِ قدرت، بهر وضعي (۲) که پیش رود واجب است. [بیت]

تا بیمِ تازیانه نباشد کمیت را
بر راهِ راست کَی نهد از سرکشی قدم

آنچه بخاطر میرسد آنست که: اگر همه بیک مرتبه داخلِ جزیره سویم، ممکن که آنها از راهِ احتیاط، طرحِ تمهیدات نموده مستعدِ محاربه باشند، و نیرنگات (۳) و حیله ها که در نظر دارند، بخاطر جمع بظهور رسانند. اگر نسیمِ فتح از پرچمِ علم اقبالِ ما بحرکت آید، ما را انواعِ رنجها باید کشید، که

---

(۱) صولت = هیبت و دبدبه.
(۲) الف: وصفي.
(۳) ک: تیر نگاه [؟]

سدِ تدبیرات آنها را بشکنیم . و گاه باشد ، که همه متفرق گشته، نتوانیم که بطریقِ لازم انتقام از آنها بکشیم . و اگر نصرت جانبِ آنها باشد ، بسیار سعیها باید کرد تا از چنگِ عقوبتِ آنها نجات یابیم . رای سلیم آنست که [از پلوِ (۱) خودِ] قلیلی سپاه را جدا کرده پیش فرستیم ، و خود با لشکریان از راهِ دیگر رفته ، بحوالی جزیره پنهان گردیم . و چون آن گروه بازاغان آغازِ جدال کنند ، از راه مصلحت بعجز اعتراف کرده امان خواسته فراری شوند . و بعد ازانکه زاغان بخاطرِ جمع ، بجايِ و مکانِ خود قرار گیرند ، از کمین در آمده غافل بجزیره داخل گردیم ، و همهٔ آنها را بجنگ آورده نگذاریم که احدي جان بسلامت بیرون برد .

چون عقدِ این امر و تدبیر انتظام پذیرفت ، بنحویکه ذکر یافت ، شهبال معمول ساخته ، همه زاغان را اسیر ساخته ، بطریق خاطر خواه سزا و جزاي به آنها دادند ، و خود بسریر عز و احترام بولایتِ جزیره خواهش خود مستقر گردیدند .

از آنجا که پادشاهی نقشِ خاتم کسی است که بزمِ معاش و سلوک را از مصباح رعایت حد و پایه خود مجلی ساخته ، دست از صیانت حال و مرتبهٔ خود کوتاه نسازند ، و به تلاشِ وسعت دستگاه و حب ریاست و جاه ، از بساط آرسیدگی و قناعتِ نفس قدم بیرون نگذارد ، و موافقِ رویه و سلکِ موروثی خود زندگاني

---

(۱) پَلَوْ = کلمه پشتو ست ، یعني از جانبِ خود .

کند ، که اگر [در] روزگار راحت و عافیت موجود است، در عالمِ سلامت نفس و عدمِ داعیه است. اگر في الواقع زاغان را از سیه بختی، نایرهٔ بلند پروازي‌ها مشتعل نگشته ، تلاشِ هم چشمي شهبال نمیکردند . پیوسته صدر نشینِ آشیان عافیت و بالاگردِ هوای اوج عافیت و فارغبالي می بودند . بدانکه همیشه راحت‌هم سفر اهلِ قناعت ، و عزل و شرمساری در سراغ خانهٔ اربابِ منصب است : [بیت]

با قناعت عافیت پیوسته باشد همعنان
در سراغِ خانهٔ منصب بود سیلابِ عزل

از آنجا که ارباب بصیرت و دانائي را یک نکته کافی است. هر گاه صاحبان انگلیسه بهادر هوس تسخیر ملک خراسان نمی کردند ، هر آینه این همه خزاین و دفاین و گدام و اسباب و دواب از قسم اسپان و شتران وغیره که تعداد آن از حساب بیرون است ، و هزارها سپاه سیاه و سفید از هندوستان و انگلستان ، مانند زاغان صید سر پنجهٔ اقتدار غازیان شهبازان خراسان نمي شدند فقط .

از آنجا که سلطنت خراسان آسان نیست [که نوالهٔ هر یک ارباب داعیه باشد جنت مکان] نادرشاه پادشاه باوجود حشم خراسان . بفحواي مضمون :

شغالِ بیشهٔ مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی

و چندین خزاین و دفاین و اسباب رزم نتوانست ، که تمام ملک خراسان در قبضهٔ تصرف خود آورد . اگر یک کوهستان

میگرفت ، دیگر کوهستان یاغی و باغی می بود. و چندین سالها سال جنگها کرده ، هرگز بملک خراسان قادر نشد. چه جاي صاحبان انگریزان باین لشکر هندوستان که صورت زاغان بودند ، که در عرصهٔ ده یازده ماه تصرف ملک خراسان نمایند. [مصرعه]

صید را چون اجل آید ، سوي صیاد رود

ازانجا که از مردم هندوستان چنین اجل رسیده بود ، که بی گور و کفن در خراسان ، از دست غازیان ، طعمهٔ نهنگِ دریاي هلاک شدند. و غازیان اسلام که همیشه (۱) تشنهٔ زلال جهاد بودند ، سرخ روئی دنیا و آخرت دانسته ، جان ناتوان را نثار راه این سعادت جهاد نمودند. خوشا بحال کسانیکه شربت شهادت نوشیدند. واي بر حال آنها که گوي دین و ایمان خود را درین میدان معارک با نصاری باختند. (۲)

---

(۱) ک: همه.

(۲) در نسخهٔ ب در مبحث عودت امیر دوست محمد خان مطالبي است ، که در نسخ دیگر نیست ، و ما آنرا در ذیل مختصراً مي آوریم: " شیر سنگه مقدم امیر را نهایت گرامي دانسته و ضیافتها و احترامات بجا آورد. و در حین ترخیص دو زنجیر فیل با هودج نقره و طلا و مبلغ دو لکه روپیه نقد و یک خیمه پشمینه مع تحایف نفیسه و دیگر پیشکش‌هاي لایقه بامیر موصوف داد ... بعد رسیدن امیر موصوف در پشاور ، مردم شاهوان شکارپور را که در حین مقدمات کابل حضرت دیده درهم برهم شده بودند

(بقیه بر صفحه آینده ۵۸۳)

(سلسله پاورقی صفحه گذشته)

طلبانیده باستمالت پرداخته ، باتفاق خود برداشته ، حین ورود جلال‌آباد روساي خراسان را احضار داده امر نمود که هر چه مال سرکار انگلیسه بطریق یغما برده اند بر ایشان معاف اسب ، اموالی که از شاهوان شکارپور که رعایاي کابل اند ، آن بموجب یاد داشت بلا عذر کم و کاست رسانیده دهند .... چنانچه اکثر مال شکارپوریان بمعرض ایصال درامد .

در بیانِ (۱) رفتن امیر بي نظیر از جلال آباد طرف کابل

و مشورت نمودن با سرداران کابل، و گرفتنِ مبلغان از سردارانِ کابل که از چنگِ افواجِ انگلیسه بهادر، بدستِ یغما آورده بودند [وغیره]

امیرِ بی نظیر قلم خوش رقم، که مسند نشینِ ولایتِ سخن دانی است، در تحریر این مدعا چنین بیان مینماید که: هرگاه امیر دوست محمد خان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري در ماهِ صفر المظفر، (۲) سفرِ با ظفرِ هندوستان نموده، رونق افزاي جلال‌آباد گردیده، سرخوشِ نشهٔ بادهٔ ملاقاتِ سردار محمد اکبر خان فرزندِ دلبندِ خود شده، بعده مستعدِ کابل گردید.

چون این خبر آمدنِ امیر بي نظیر، بسمع سردارانِ کابل

---

(۱) این فصل در نسخهٔ ب، ج نیست.

(۲) سراج التواریخ مراجعت امیر دوست محمد خان را بکابل اواخر ۱۲۵۸ھ و جلوس اورا دوباره بر تخت امارت اوایل ۱۲۵۹ھ مطابق ۱۸۴۳ مي نویسد [ص ۱۹۸ ج ۱].

رسید ، پس باهم مجموع شده ، از روي مصلحت اتفاق نموده ، از علماي عظام آنجا فتوا گرفتند ، که براي جهاد حاکم از بنی هاشم باید . بالفعل خلف مرحوم میر واعظ علیه‌الرحمه که از سادات کرام است ، حاکم خود مقرر می نمائیم ، و امیر دوست محمد خان و سردار محمد اکبر خان و عالیجاه محمد زمان خان وغیره سرداران ، همه سرکردگان جیوش اسلام مقرر خواهد شد .

چون سرداران کابل رقم این مشورت را از دفتر خانهٔ مصلحت خود نگارش دادند ، امیر بی نظیر [بمطلع مضمون رقم مذکور] روزدوم ، شمع مجلس آرائی روشن ساخته ، تمامی سرداران کابل را بار احضار داده ، از روی کشاد پیشانی بسرداران کابل مخاطب گردید که : الحال ما را بحکومت و ریاست خراسان هیچ مداخلت نیست ، هر نحویکه صلاح و مرضی تمامی سرداران اقتضا نماید ، عین مدعا ست ، و هر که را حاکم خود مقرر نمایند ، اختیار دارند . لیکن من از مدت مدید و عهد بعید ، از صورت حال افغانان ، خوب واقف ، و از سیرت آنها نهایت عارف ، و ما را بهر امیر و سردار مشورت کردن ضرور است ، و بر عکس آن نمودن دور از دانش و عقل است .

چون امیران را این سخن امیر بی نظیر بسیار پسند آمده ، و بر مصلحت امیر همه راضي شده ، گوش هوش خود ها را باصغاي کلام امیر بی نظیر داشتند . بعده امیر فرمود : که اولاً آبادي ملک و آسودگی رعایا (۱) از همه امورات مقدم باید ، که زینت

---

(۱) الف : که اولاً آبادي ملک و آسودگي رعایا ست زینت پادشاهي . دویماً ......

دلبران خط و خال، و وسمه و غازه و زینت بادشاهي آبادي ملک و آسودگي رعایا است. دوماً آمادگي و تیارگي لشکر و سامان بخوبی باید نمود، که صید افگنی شنقار بقوت پر و بال است، و سرداری سردار باستمداد لشکر است. سوماً در عرصه دو سه سال تدارک این همه اسباب گرفته، بعده کمر بر جهاد بسته آید. مثل است که "اولاً بندوبست خانه بعد از آن عزم سفر بیگانه" باید کرد.

سرداران کابل چون این کلام از زبان امیر بي نظیر شنیدند، نهایت خوشوقت گردیده، از جان و دل امیر بی نظیر را به حکومت و ریاست خراسان اختیار نموده، زمام نظم و نسق جمیع مهام، بدستِ اقتدار امیر بي نظیر وا گذاشتند. بعد ازین همه انجام و قرار داد، امیر بي نظیر بر جلوسِ سریرِ ریاست خراسان جلوه استقرار گرفته. عالیجاه امین الله خان لوگري که خزانهٔ انگریز و مال تجاران وغیره، بدستِ یغما آورده بود، سردارِ بي نظیر او را مقید ساخته، درخواستِ مال غنیمت ازو نمود. لیکن عالیجاهِ مذکور در قید خود راضی بود، و بدادنِ مال غنیمت بسیار ناخوش بوده. آخر بعد از چند روز تمامی مال غنیمت آورده تسلیم صندوق خانه امیر بی نظیر نموده رهائي یافت. و از عالیجاه طره باز خان مبلغ ده هزار روپیه، و ازعالیجاه خلعت خان میمندي (۱) هفت هزار روپیه، و از عالیجاه آغا جان پنج هزار روپیه، و از عالیجاه برکت‌الله خان غلزئي پانزده هزار روپیه

(۱) کذا در الف، ک، که صحیح آن مهمندي است منسوب به مهمند قبیلهٔ افغان.

فقط بسخنان زباني، امير بي نظير حصول (۱) نمود .

غرض آنجه که سرداران کابل مال و متاع ، از لشکر انگریزان غارت نموده بودند ، از هر یک باز یافت نموده داخل صندوق خانهٔ خود نموده . و سرداران مذکوره بملاحظهٔ حفظ آبروي خود ، مبلغان و مال و متاع مغروته ، همه بامير بي نظير بی چون و چرا رسانیده دادند .

یک روز صندوق دار به امیر بی نظیر خبر داد که خزانه در صندوق خانه موجود نیست و سپاه تنخواه میخواهد . امیر بی نظیر ، در ساعت در شهر کابل منادي کنانید که پیش هرکه از امراٴ مبلغان سکهٔ کمپنی (۲) موجود باشد ، بلا فرصت آورده ، در سرکار حاضر نماید . و[اگر] کسی اهمال نمود ، مورد سخت سزا خواهد شد .

سرداران کابل بشنیدن این منادی ، بسیار ناخوش گردیده ، لیکن بمقتضاي "حکم حاکم ، مرگ مفاجات" است ، لاچار طوعاً و کرهاً بجا آوري حکم امیر لازم دانسته ، چیزیکه مبلغان سکهٔ کمپني در خزانهٔ خود داشتند ، برداشته پیش امیر حاضر نمودند . مطلب که امیر بی نظیر به تجویزي درجه بدرجه اکثر مال غنیمت از سرداران کابل ، در حیّز تصرف خود آورده ، به تجهیز سامان و لشکر و پلاتن مي پرداخت ، و روز بروز جمعیت لشکر سامان گرفته میرفت . تا آنکه هواي بلند پروازي که سرداران مذکور در سر پیدا نموده بودند ، همه را امیر بي نظیر ، از سر

(۱) الف : وصول .

(۲) ایسٹ انڈیا کمپني .

آنها کشیده، در هر باب مطیع و فرمان بردار شدند. و بعضي امرا که در حین ورود صاحبان انگریز با امیر بی نظیر، بیوفائی و دغابازی نموده بودند، آنها از امیر نهایت در خوف و هراس بودند. امیر از روي برد باري به مقتضاي "در عفو لذتي است که در انتقام نیست" از سر تقاصیر (۱) آنها در گذشته، هر یک را بخلاع فاخره سرفراز نمود و [بسیار] دلجوئی آنها کرد (۲). چنانچه آنها از بس معاینهٔ مهربانیهاي امیر بي نظیر شرمنده و خجالت زده مي شدند. لیکن امیر هر یک را بعهده خدمات لایقه مامور و ممتاز نموده از خود خوشنود ساخت.

از آنجا که خصمی را روزگار، عاجز و زبون نماید، قاعدهٔ مروت و اهلیت آن باشد، که نام خطاي او نبرده، چشم از تلافی و باز خواست آنها (۳) بپوشند، بلکه در عوض بدي به نیکوئي بکوشند، تا حق جلّ و علٰي بسبب این نیکو کاري، بزم مراد مقصود ایشان را از پرتو سمع التفات، مُجَلّٰی (۴) گرداند فقط.

---

(۱) تقاصیر = جمع تقصیر بمعني گناه.

(۲) ک: نموده.

(۳) الف: آن.

(۴) مجلي= روشن و فروزان.

در بیانِ (۱) آمدنِ سردارانِ قندهار از ایران در قندهار

و رفتنِ فوجِ انگریز از قندهار و گرفتار نمودن شاهزاده صفدر جنگ را

سردارِ قلمِ فیروز رقم ، در طی منازل این مدّعا چنین بیان مینماید : از روزیکه صاحبانِ انگریز بهادر بی مقابله داخلِ قندهار شدند ، از بس ترک‌تاز و زد و کوبِ افغانان ، همیشه در فغان و ساعتی بکامِ دل بسر نمی آوردند ، و همه وقت در خوف و هراس می بودند . اگر زر افشانی با افغانان مي نمودند ، البته اوقات گذاري میکردند . هرگاه دستِ خود را از زرافشاني در آستینِ کوتاهی میکشیدند ، پس صورتِ حالِ خود را در مرآت مراد برعکس مىدیدند (۲) .

از آنجا که حاصلاتِ (۳) خراسان دراصل کم ، و دیگر

---

(۱) این فصل در، ج نیست ،

(۲) الف ، ب : میدیدند . چون افغانان خراسان هر یک مانند کوه جگدلي ، و بر طبق مضمون بیت

که کوه جگدلي فریاد دارد زر بیار و زر بیار و زر بیار ازانجا ...

(۳) الف : محاصل

تحصیلِ مالیات ، از افغانانِ رعایا که در کوهستان ساکن اند خیلي دشوار ! تا جنگ و جدال نکنند ، هرگز دلنهادِ دادنِ مالیات نمی شوند ، و مالیاتِ نقدي چندان ندارند ، مگر جنس قدري غله و کاه [بوس و گوسفندان] با وصفِ جنگها ادا کرده میدهند . [سوماً در] آمدنِ خزاین از انگلستان باین شدایدِ راه ، و زد و بردِ بلوچانِ کوهستان و افغانانِ کوه نشین ، بس محال !

بهر صورت صاحبانِ انگریز صورتِ گذران در خراسان سخت دیده ، قدري فوجِ انگریز که در قندهار دایر بودند ، بشنیدنِ اخباراتِ کابل در ششدرِ حیرانی آمدند ، و براي رفتن هندوستان دستِ دعا برآسمان (۱) برداشتند . که درین اثنا سردار محمد اکبر خان بعد صفائی (۲) فوجِ انگریز ، از کابل براي سردار صاحبان قندهار ، مراسلهٔ خود را جانبِ ایران باین مضمون نوشته فرستاد : " که از عنایتِ قادر علی الاطلاق و کریم ذوالاشفاق ، همیشه نسایمِ فتح و فیروزي ، در پرچمِ لواي فلک فرساي اولیاي دولت اسلام در اهتزاز ، و زرد روئی خزانِ هزیمت ، نصیبِ نخلِ جمعیتِ معاندینِ دین باد ! از آنجا که طایفهٔ انگریزان که بهواي خراسان باستظهارِ بندگان شاه شجاع الملک ، که بارِ فتنه و فساد را (۳) در خراسان آورده

---

(۱) الف : درآسمان داشتند

(۲) این دو کلمه در ک نیست .

(۳) الف : و فساد ، برخرِ عزیمت در خراسان آورده

کشاده بودند از آنجا که :

بیچاره خر آرزوي دُم کرد   نا یافته دُم دو گوش گُم کرد

بسزاي رفتارِ ناهنجار [خود] رسیدند ، که تمامی فوجِ انگریز طعمهٔ تیغ بیدریغ غازیانِ نصرت توأمان خراسان شدند. و تمامِ اسباب و سامان آنها بدستِ غنیمت غازیان افتاد .

الحال فضاي دلکشاي کابل و غزنین وغیره ازخس و خاشاک لشکر انگریز پاک و صاف شده . آن عالیجاهان بخاطرِ جمع ، معهٔ متعلقان ، زود متوجهِ قندهار شوند ، و دولت سراي وطنِ مألوفه را بانوارِ شمعِ قدومِ میمنت لزوم خود متجلي سازند ، که شدایدِ مسافرت و جلاي وطن بسیار کشیده اند . من بعد ازین آوارگی آن عالیجاهان باین همه فتح و فیروزي و تخریبِ بنیادِ مخالفین روا نداریم . فوراً تشریف فرماي قندهار شوند ، که باقی فوجِ انگریز که قدرِ قلیل در قندهار مانده است ، بمجردِ آمدن آن عالیجاهان روانهٔ هندوستان خواهند شود .

و در صورتِ توقفِ فوجِ مذکور ، پس از آن طرف ، آن عالیجاهان و ازینطرف اینجانب ، معهٔ جمعیتِ موفوره رسیده ، اخراج فوجِ انگریز نموده خواهد شد . "

از آنجا که سردارانِ قندهار بر طبقِ نوشتهٔ سردار محمد اکبر خان ، هماندم تدارک تیارگي گرفته ، از ایران زمین (۱)

---

(۱) ب : میگویند که والي ایران بهمراه سرداران ممدوح چندان مراعات نکرده ، بهر صورت خواهي نخواهي روزگار خود را دران سر زمین بسر مي آوردند ......

بر آمده بقطع منازل، داخل قلعهٔ گیرش شدند. در این اثنا سه چهار صد لشکر، پیش سرداران جمع شدند. و فوج انگریز که در قندهار بودند بشنیدن خبر آمد آمد سرداران مذکور در اضطرار و بیقراری آمده، شاهزاده صفدر جنگ (۱) و عالیجاه عطا محمد خان بامیزئی (۲) را در قندهار گذاشته، شکر کنان روانهٔ هندوستان گردیدند و بزبان حال بیان می نمودند:

[مصرعه] "رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت."

چون سردار صاحبان نزدیک قندهار آمدند، شاهزادهٔ ممدوح و عالیجاه مذکور مستعد مقابله شدند. از آنجا که سردار صاحبان را بر لشکر خود اعتماد نبود، و تمامی افغانان قندهار با سردار صاحبان در مقام مخالفت بودند، از روی تدبیر فرزانه با شهزادهٔ ممدوح، چنگ موافقت و سازگاری در نوا آورده، شمع موالفت در بزم شاهزادهٔ مذکور (۳) روشن ساخته، بعهد انجام داخل قندهار شدند.

سردار صاحبان قندهار و عالیجاه عطا محمد خان باهم متفق شده، بانتظام مجموعهٔ امورات مالی و ملکی میپرداختند، و توسن سرکش نفس نافرجام سردار صاحبان، بسبب مهمیز کاری حوادث روزگار، و جلای وطن، و منازل نشیب و فراز، باری سر بآخور تسلیم آورده، از رفتار ظلم عنان گیر بود.

---

(۱) بن شاه شجاع

(۲) ب : خلف مرحوم سردار سمندر خان

(۳) الف : موصوف.

اولاً اجراي احکام شریعتِ غرّا و ملتِ بیضا نمودند.
چونکه در ایام فوج انکریز خمخانه هاي شراب در جوش، و علانیه
بازار شراب خوری گرم بوده، همه را مفقودالا ثر نمودند.
و محتسبان در هر محله و کوچه بازار میگردیدند. و هر یک را
نهي منکر نمودند (۱). و هندوان که بازین بر اسپ سوار مي شدند،
آنها را ازسواري زین، ممانعت کردند، که بر پالان سواريميکردند.

هر گاه سردار صاحبان، احکام شریعت غرا، موافق حکم
کتاب جاري نمودند. پس رعایاي خاص و عام، از حسنِ اخلاق
کریمانهٔ سردار صاحبان، نهایت خوشنود [خاطر] شدند،
و میگفتند که: سردار صاحبان تلخکامی آوارگی وطن چشیده،
و شدایدِ غربت و مسافرت دیده اند، باری رحمدل گردیده،
باحیای مراسم عدل و انصاف مي پردازند.

چون چند ایام برین نهج گدسته، و ماند گي و غبارِ غربت،
از دامنِ خاطر سردار صاحبان برطرف شده، ار موايد (۲) رنگین
ریاست قندهار شیرین کام گردیدند. ازآنجا که بادهٔ ریاست
و حکمراني را خمارِ غرور بسیار است. اولاً شاهزاده صفدر
جنگ را در چنگِ خود آورده، در حبس مبتلا نمودند. دویماً
پیش هر کس که مبلغان (۳) سکهٔ کمپني بود، همه را گرفته،

(۱) الف: را از نهي و منکر منعِ مطلق ساختند.
(۲) موايد = جمع مایده یعني دستر خوان.
(۳) الف: مبلغات.

در کورهٔ آتش گداز نموده، سکهٔ خود را جاري نمودند. و از یکروپیه دو روپیه مسکوک نمودند. بدستور اصمي طرح ظلم برپاي نمودند.

از آنجا "که قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید" سردار صاحبان باوجود این همه صعوبات که دیده و چشیده بودند، نسیاً منسیاً (۱) انگاشته، بیش از پیش بمتابعت آرزوی نفس میپرداختند. از آنجا که سالکان راه راست حقایق سپاس، هرگز باطاعت نفس نافرجام نپرداخته، و قدمی بآرزوي نفس نبرداشته، بر خلاف آن کوشیده عمل نموده اند. بلکه پاي نفسِ بیهوده خیال را بسلسلهٔ خوفِ باز حواست اخروي محکم بسته، ما یعرفِ گنجینهٔ عالم را قابل ندیده، دستِ آرزو از اخذِ حقوق مال خلق الله کوتاه نموده اند. و هر بی خبري که خارِ نقص و خللي در راه برهنه پائی افکند، هر آینه طراوت گلزار اقبالش افسردهٔ خزانِ قهرِ جبار حقیقي شود، بر طبقِ مضمون.

[بیت]

بر تو گر امروز آسان مردم آزاري گذشت
بایدت فردا ازین آسان بدشواري گذشت
هر قدم لغزش گهی دارد بطی (۲) زندگي
زین رهِ لغزنده نتوان با گران باري گذشت

---

(۱) یعني بکلي فراموش شده.

(۲) الف: طریق زندگي.

کامل عيار بوته جوان مردي کسي است، که فريب شيطان نفس خطا کار نخورد، تا مزرعهٔ اميد خود را تشنهٔ زلال جويبارِ الطاف سبحاني نبيند، ارهٔ نقص و خلل در نخلِ آسايش غيري نگذارد [فقط]

در بیانِ رفتن صاحبان انگریز بهادر در هرات پیش شاهزاده کامران

بطریقِ رسالت ، و از دستِ یار محمد خان وزیر مایوس شدن از مدعاي خود

رعناي قلمِ زیبا رقم ، در چهره آرائی شاهد این مدعا چنین می پردازد که : چند سال پیش از جنگِ کابل و غزنین ، عالیجاه پاتنجر صاحب بهادر ، بطریقِ رسالت ، بحضورِ شاهزاده کامران واقعه هرات تشریف فرما گردیده بود ، که صاحبِ ممدوح چند مدت در خدمتِ شاهزادهٔ ممدوح ، جرعه نوش بادهٔ صحبت بوده ، به تشئید (۱) مباني قصرِ رفیع اساسِ موالفت و اتحاد میپرداخت. و جهتِ قلعهٔ هرات بنا بر استحکامي سرِ راهِ روس ، بسیار تدبیراتِ افلاطوني و حکمتهاي لقمانی بکار برده لیکن پیش نرفت .

در این اثنا عساکرِ قاجار ، خارج از شمار ، بر قلعهٔ هرات آمده ، قلعه را چون نقطهٔ پرکار ، سخت محاصره نموده. تا مدت ده یازده ماه ، لشکر مذکور در دَورِ قلعهٔ مذکور افتاده بودند .

---

(۱) تشئید = استوار ساختن .

هر روز آتش ِ مقابله و مقاتله شعله ور بود . بوقت ِ شب از جیوش شاهزادهٔ ممدوح، سواران حرار برق شتاب، از اندرون ِ قلعه بیرون برآمده، و در لشکر قاجار، بطریق شبخون افتاده، و چندین لشکریان را مقتول و مجروح ساخته، و چون باز ِ تیز پرواز، باز داخل اندرون قلعه می شدند .

درآنوقت عالیجاه پاتنجر صاحب بهادر، نیز در اندرون ِ قلعه هرات مدد گار ِ شاهزاده کامران بوده . از تدبیر و توفیر ِ اخراجات، بهیچ وجه من الوجوه قصوری نکرده . باوجودیکه تمام سامان [در] گدام [و] اسباب ِ آذوقه از قلعه گیان تمام شده، نزدیک بجان دادن رسیده بودند . تا آنهم جلادت و بهادری را از دست نداده، در قتل و قتال ِ لشکر قاجار صرفه نمیکردند، چنانچه روز ِ فراغت و شب ِ آرام، بر لشکر ِ قاجار حرام بود .

رفته رفته عالیجاه پاتنجر صاحب پای مصالحه درمیان طرفین گذاشته، و چند لک روپیه، عوض نعل بندی تعالی حضرت میرزا محمد شاه قاجار داده، رفع فتنه و فساد نمود . هر گاه لشکر قاجار راجع گردید، قلعهٔ هرات که از بس اضراب ِ اتواپ، شکست ریخت گردیده بود، صاحب ِ ممدوح مبلغان ِ کلی خرج نموده، تعمیر قلعهٔ مذکور نمود . و از بیشتر هم قلعه را مضبوط و مستحکم کرد .

شهزاده کامران از حسن ِ تدابیر و استمداد ِ صاحب ِ موصوف نهایت خشنود خاطر، و در همه باب، خاطر داری و اعزاز و اکرام صاحب ِ بهادر می نمود . لیکن عالیجاه آصف الدوله وزیر یار محمد خان که نهایت ذي هوش و ذوفنون بود، در ظاهر بعالیجاه پاتنجر صاحب، در مقام ِ سلوک، و هر روز رسالهٔ خوشامد

و تلافی پیش معلم دانش صاحب ممدوح مطالعه مي نمود. و در باطن چون زید و عمر بودند، و همیشه کمان کینه زه نموده میخواست، که تیر ضرر به هدف جان صاحب معظم الیه بزند. و بخوش اختلاطی و شیرین زبانی، در هر ماه (۱) مبلغان از صاحب ممدوح میگرفت.

آخرکار بحدی رسید که صاحب ممدوح از توقف هرات به تنگ آمده بندوبست قلعهٔ هرات بجاي خود ماند. لیکن جان کشی از صاحب ممدوح از قلعهٔ هرات مشکل گردید، و از تزویر وزیر همیشه خایف بوده. فی الجمله به تجویزی طایر جان خود را از دام وزیر کشیده، چون شاهین تیز پرواز، بال افشان فضای انگلستان گردید.

بعد از آن عالیجاه تاڈ (۲) صاحب بهادر باغواي تصرف کابل و قندهار و غزنین داخل هرات شده. عالیجاه وزیر یار محمد خان از آمدن صاحب ممدوح در قلعهٔ هرات، ابواب شادي و شادمانی بر چهرهٔ حال خود مفتوح ساخته، و کلاه نشاط بر آسمان افگنده، بلبل زبان را باین نغمه بر شاخسار بیان مترنم میساخت: [بیت]

صید مقصودیکه من در آسمان می جستمش
در زمین اکنون بدام بخت مسعودم فتاد

---

(۱) ب: در هر ماه مبلغ یکدو لک روپیه عوض خرچ از صاحب.
(۲) الف، ک: نات [؟] ب: ٹاٹ که نام اصلي وي ٹاڈ است [— رک: تعلیق ۴۴]

وزیر موصوف مقدم صاحب ممدوح ، از جملهٔ مدد گاري بخت مسعود و طالع محمود دانسته ، ، باز دام محبت و حیله وري در رهگذر مدعا بصاحب مذکور انداخته ، و او را فریفتهٔ دانهٔ مهرباني و شیرین زباني خود ساخته ، و هر روز بزم آرائی نموده ، محفل خاطر صاحب ممدوح را بانوار شمع صحبت‌داري منور میساخت ، و از می خوشگوار او را سرشار ساخته ، جام مدعاي خود را از اخذ زر مالا مال می نمود ۔

صاحب ممدوح هر چند جرعه ریزي صهباي خوش نماي زر بسیار نمود ، لیکن خود جرعه بکام دل نه چشیده ، آخر بهزار حیله طایر جان خود را از چمگ شاهین وزیر ممدوح رهائی داده ، از هرات بدر رفته ۔

از آنجا که صاحبان انگلیسه بهادر اگرچه در مراتبِ دانش و عقل یگانهٔ روزگار ، بلکه افلاطون را از جمله جزو کشانِ عقل خود میدانند ، لیکن با وزیر ممدوح هیچیک تدبیر و حیلهٔ شان در بندوبست قلعهٔ هرات بجائی نرسیده ۔ هر چند از شاه فکر و اندیشه ، اسپ تدبیر (۱) خود را در میدان آرزوي تاختند ، لیکن چون فیل در گل ، از عدم حصول مدعا فرو ماندند ۔ و پیاده وار در ششدر حیراني مات شدند ۔ و باز از رفتن هرات رخ تاب گردیده ، و از وزیر موصوف بسیار ناخوش ، و لاله وار داغ حسرت بر دل گذاشتند ۔

بعد از چند ماه وزیر مذکور شهزاده کامران را از تخت

---

(۱) ک : خواست تدبیر [؟] .

کامراني هرات انداخته، بر تخت حبس حلوس داد . و به سخت ترین عذابها کشته، و تمام خزاین و خانمان او را در حیز تاراج آورده، خود بر سریر سلطنت هرات جلوس فرما گردیده و نحوي ضابطه و قانون حکم را در نوا آورده که : پیر زنی زر بمشت گرفته بي دغدغه و رفیق در شوارع تردد می نمود، احدي متعرض حال زن نمیگردید، که کیست و از کجا می آید و کجا میرود ؟ و طایفهٔ اوزبک که همیشه ترکتاز در ملک هرات مي نمود، و مردم را باسیري میبردند بر آنها تاخت و تاز نموده، و دمار از آنها کشید . بلکه آنها را بمعهٔ عیال و اطفال اسیر ساخته در هرات آورده جای داد . از آنجا که وزیر مذکور در جلادت و عقل و فراست نظیر نداشت، آخر جان به پیک حق پرداخته، و تمام اساس سلطنت هرات را در دنیا گذاشته رفت : (۱)

[بیت]

هر که را خوابگه آخر به میان خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را

---

(۱) وزیر یار محمد خان بعد از کشتن کامران بر هرات مستقلاً حکمران گشت، و شمالاً تا میمنه فتح نمود، و در جنوب هم تا فراه قابض گشت، ولي در بین راه مریض شد، و بتاریخ سلخ

(بقیه بر صفحه ۶۱۰)

(بقیه حاشیه ۶۰۹)

شعبان ۱۲۶۷ھ [۸ جون ۱۸۵۱ع] در گذشت. و در هرات در جوار مزار حضرت مولانا جامي مدفون شد . این وزیر دانشمند و هوشیار خاف لایقي نداشت . و پسرش سید محمد خان نیم دیوانه بود ، که بعد از چندی شهزاده یوسف نوادهٔ حاجي فیروزالدین سدوزئی بمدد عیسیٰ خان وزیر خویش ، جای او را گرفت ، و سید محمد را قتل کرد [– عروج بارکزائی ۱۷۸] .

در بیانِ آمدنِ صاحبان انگریز بهادر در ملک سنده و راه گرفتن از دریا و پیمایش نمودن آبِ دریا ، و انداختن طریق سڑک وغیره وقوعات

ملاح زورق نشینِ سخن وري ، اعنی خامهٔ نکته پروری ، بدستیاري بادبان بیان ، کشتي این مدعا را از بحر مداد چنین بساحل مراد مرساند : در اوقات سعادت آیات ، که امیران سنده هر یک عالیجاهان میر صاحبان میر کرم علی خان و میر مراد علی خان ناظمان حیدرآباد ، و میر صاحب میر سهراب خان (۱) و مشیران هر یک نواب ولی محمد خان لغاري و سید [میان] گوله شاه وغیره امراء عالیمقام ، زورق نشینِ دریاي حیاب بودند . صاحبانِ انگلیسه بهادر بجهتِ بنای اساسِ دوستی ، که — أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاء — (۲) دارد و انداختن چهاونی در ملکِ سنده بسیار سعی و تدبیرات افلاطونی بکار بردند . لیکن امیران موصوف ، که از پیچ و تاب امواجِ دریاي نشیب و فرازِ روزگار ماهر ، و از گردابِ بحرِ حوادث وقوعاتِ ملک داري ، از هر قسم و رسم با خبر بودند ، از روي دور اندیشی و عاقبت بینی ، هرگز صاحبان انگریز بهادر را در ملک

(۱) ج : میر سهراب خان والي خیرپور .

(۲) قرآن ، ابراهیم ، ۲۴ ج ۱۳ .

سنده نمی گذاشتند ، که بکام خود ، گامزنِ مدعا شوند .
اگر صاحبانِ انگریز بهادر، اندک سلسلهٔ مدعای خود را در شورش می آوردند، همانندم انواعِ تدبیرات صایبه پیش گرفته ، کمک عساکر از سردارانِ خراسان می طلبانیدند، و چندین حکمتِ عملها بکار برده ، هر وقت به مهامِ ملک داري خود میرسیدند . و صاحبان انگریز هم از بس معاینهٔ تیقظ (۱) و هوشیاری میر صاحبان ، طومارِ آرزوی خود را پیچیده در بغل میداشتند ، و حرفي از مدعاي خود نمیخواندند ، و جرات آمدن در ملکِ سند نمی کردند ، چراکه همه بندرهای کراچی وغیره بدست امیرانِ سند بودند و راهِ تحرک نمی یافتند ، و جرعه نوش بادهٔ انتظار می بودند و وقت می طلبیدند .

تا آنکه بعد از مدتی از قضای کردگار ، امیرانِ ممدوح ایامِ عمرِ مستعارِ خود را بانتها رسانیدند ، و کوسِ ارتحال ازین سپنجی سرای در نواي آورده ، لوای ممات در میدان آخرت بر افراشتند . بعده زمامِ ریاستِ ملکِ سند بدستِ اختیار عالیجاهان امیران هر یک میر نور محمد خان و میر نصیرالدین خان خلفانِ مرحوم میر مراد علی خان والیانِ حیدرآباد ، و عالیجاهان امیران میر رستم خان و میر مبارک خان و میر علي مراد خان خلفانِ میر سهراب خان ، والیانِ خیرپور صورتِ قرار گرفت .

از آنجا که هر کمالی را زوالی ، و هر بهاري را خزاني

---

(۱) تیقظ = بیداري .

در پی است ، موجب شعبده بازی فلک پر نیرنگ ، مابین امیران حیدرآباد و خیرپور بر دستار بندي دستار ریاست ، گرد نفاق بر دامن اتفاق نشسته ، روز بروز از وزیدن باد مخالف، آتش کینه و فساد شعله‌ور گردیده ، و بهیچ زلال نصایح و مواعظ خاموش نشده، رفته رفته دستار نفاق را بر سر اتفاق محکم بستند .

در این اثنا صاحبان انگریز وقت را فرصت یافته ، در صورت دوستی رخ نهاد ملک سنده شدند . بعضی بطریق رسالت ، و بعضی برای پیمایش دریا آمدند . اولاً از قانون فرهنگ دانش، نسخهٔ اخلاص و اختصاص منتخب نموده ، بعالیجاه میر نور محمد خان ، که صاحب دستار و ولي عهد مرحوم میر مراد علي خان بود ، طریقهٔ سلوک و اتحاد و رویهٔ محبت و وداد در پیش گرفته ، و او را بالکل فریفتهٔ شیرین زبانی نموده .

اولاً باین مضمون عهدنامه نوشتند : که ملک‌های محروسهٔ امیران سند از ابتدأ کراچی لغایت قلعهٔ سبزل و دیگر قلعه جات ریگستان بدستور همه در تصرف امیران سنده خواهد ماند . سرکار انگلیسه بهادر درآن هیچیک مداخلت (۱) نخواهد کرد ، مگر چهاوني سرکار واقع کوتله بر لب دریا انداخته خواهد شد ، و مبلغ سه لک روپیه عوض خرچ چهاوني ، سال بسال از امیران سنده بازیافت در سرکار

---

(۱) ج : دخل

انگلیسه بهادر خواهد شد. و اگر کدام غنیمِ اطرافی ازخراسان وغیره بر ملکِ سند آمده، اهالیانِ دولت انگلیسه بهادر در دفاعِ آنها حواهد پرداخت."

هرگاه باین قسم عهد نامه، از سرکارِ انگریز بهادر بامیران عنایت گردیده، نهایت خوشوقت شدند. و آن را تعویذ حرزِ جانِ خود ساخته، فرحان و سادان شده بر سعورِ کاردانی خود تحسین می نمودند، که از یاري بخت ِ بلند و طالعِ ارجمند، این چنین عهد نامه از سرکارِ انگریز بهادر، بدستِ مرادِ مایان افتاد. و ازان غافل که فلکِ نیرنگ در پسِ پرده چه لعبت بازی است.

بعد از چند روز، باز صاحبانِ انگریز دوازده قلم دیگر پیش نمودند. چون قلم مذکور امیران محوّز نمودند، باز بست و چهار قلم جاري کردند. تا رفته رفته یک جلد کتاب از اقلامِ مطالب مرجوعه سرکارِ انگریزِ بهادر درست گردیده، اگر مفصل بیان نموده شود، دفتری خواهد شد (۱). امیران سنده طوعاً و کرهاً باقبالِ اقلامِ مذکور پرداختند.

هرگاه صاحبانِ انگریز بهادر ساهدِ مطالباتِ مرجوعه را هم آغوشِ مدعاي خود نمودند، و عهد انجام و اساس دوستی را بامیران سنده مستحکم و مربوط نمودند، بعده در صورتِ دوستی بجهتِ عزم سفرِ خراسان، راهِ تردد از دریا از امیران خواستند. امیرانِ ممدوح بمقتضاي "خود کرده را علاج نیست" لاچار چشم

(۱) معاهداتیکه میران سنده با انگلیس نمودند، به تفصیل در تعلیق (۵۶) موجود است.

ازاخلاص دیرینهٔ والیان خراسان پوشیده، بلکه بار عداوت آنها بر دوش خودها برداشته، راه عبور از دریا و خشکی از ملکهاي خود بصاحبان انگریز بهادر دادند.

چون این خبر عزیمت صاحبان انگریز، که امیران سنده راه دادند، بسمع والیان خراسان رسیده، از امیران سنده نهایت ناخوش شدند. بلکه امیر دوست محمد خان مراسلهٔ موسومهٔ امیران سنده باین مضمون نوشته فرستاد که : " آن عالیجاهان همیشه از اخلاص کیشان و خیر اندیشان دولت سلطنت خراسان متصور، و همیشه مال گذار بودند. مدتی است که از ممر بی انتظامی مجموعهٔ سلطنت، مالیه گذاری بجاي خود مانده. علاوه ملکهای پادشاهی بمقتضاي ـ آلمُلْکُ لِمَن غَلَبَ ـ (۱) درتصرف خود آورده اند، و از بی اتفاقی، اتفاق عزیمت آنطرف نمی افتد. ازینجهت آن عالیجاهان پاي خود را در دایرهٔ متمردي (۲) گذاشته، سر اخلاص را پیچیده اند، و صاحبان انگریز را از ملک خود راه داده اند. اگر آن عالیجاهان دراین امر بالکل متعذر میباشند، پس اعانت خزانه بکنند، بعده من دانم و انگریزان! و إلاّ این معنی از قوه بفعل نیاید (۳)، پس یقین دانند که : دین نصرانیان اختیار خواهند نمود از آنجا که : [بیت]

---

۱) ضرب المثل است بمعني " شاهي ازان غالب است "

۲) الف : براه متمردي

۳) الف : نمي آيد

خلاف پیمبر کسی ره گزید
که هرگز بمنزل نخواهد رسید

این شرط مسلمانی و اخلاص قدیم نیست. هر چه (۱) میکند بخود میکند، مایان گرگ باران دیده میباشیم. [بیت]

هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد
[مرد را باید که از مردانگی خود نگذرد]

از آمدن انگریزان هیچ پروا نداریم. [بیت]

آن دولتی که می طلبیدیم از خداي
پرسید (۲) راهِ خانه ام و بر در آمده

این سعادت جهاد را از خداي عز و جل میخواستم، الحمدلله که این صید بپاي خود، بخانهٔ صیاد می آید. خواهند دید و خواهند سنید، که چگونه نخچیرِ سر پنجهٔ شکار شاهین جلادت غازیان خراسان میشوند؟ واي بر حال آن عالیجاهان است! — مَنْ أعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيهِ —(۳) دلیلی است ظاهر. پس (۴) نتیجهٔ این امر خواهند دید".

---

(۱) الف: هرکه.

(۲) الف: پرسید خانه و خود بر درم آمده [؟]

(۳) این حدیث ضعیف است که ابن عساکر از ابن مسعود روایت کرده [— جامع الصغیر ۱۶۵-۲] معني آن= کسیکه ستمگري را کمک نماید، خدا بر وي گماردش.

(۴) الف: پوش پس.

از آنجا که باوجود این همه نوشتهٔ امیر بی نظیر سردار دوست محمد خان ، امیران سنده هیچ پی به نکتهٔ حقیقت نبرده ، نوشته امیر بی نظیر را در سماعت نیاوردند. علاوه رباعیات استهزا آمیز نسبت سردار موصوف میخواندند. و با صاحبان انگریز در مقام اخلاص ثابت قدم شدند. چنانچه روز بروز سامان صاحبان انگریز از بندر (۱) فیروز پور ، از راه دریا بسواري جهاز دودی و کشتی متواتر می آمد ، و در قلعهٔ بهکر جمع میگردید. و در مقام چهڑي (۲) چهاونی را بنا کردند . بعدهٔ در شکارپور چهاونی را قرار دادند ، و دریافت ملک سنده بخوبی می نمودند و از زبان سندهی و بلوچی و افغانی کتاب هائی درست ساختند . و از غفلت امیران سنده خوب واقف شدند ، که شب و روز به مطالعهٔ ورق الخیال ، و جویاي چشمهٔ آب حیوان ، و از ملک داري بیخبر !

[بیت]

هر که در دام زن نیفتاد است

عقل شاگرد او چو استاد است (۳)

---

(۱) کذا در ک . الف : از بندر بمبئي و فیروزپور و از راه دریا بسواری . ج : از بندر کراچي و ممبئي و فیروز پور . ب : از راه دریاي ستلج از بندر فیروز پور سواري .

(۲) کذا در ک ، ج . در الف ، ب : چهپري .

(۳) بعد ازین در نسخه ک : بیت دیگري بود ، که خوانده نتوانسته و بجاي آن نقاط گذاشته اند . در ب ، ج نیست . فقط در الف چنین نوشته شده که معني ندارد :

وانکه بر اوس پنجره کرد درس

عقل او تیره شد چو در که اوس [؟]

صاحبان انگریز، هرگاه بیخبری و بیهوشی امیران سنده دیدند خاطر جمع شدند. "... ملح چه خفته و چه بیدار" تصور نموده، چند روز بسبب عهد و پیمان، پاي در دامن سکوت کشیدند. هر گاه از قضاي آفرندهٔ مهر و ماه، نور آفتاب حیات میر نورمحمد خان والی حیدرآباد، در مغرب ممات فرو رفته، بعدهٔ هوس صاحبان انگریز به گرفتنِ ملک سند زیاد شده.

قطع نظر از امیران دیگر، فقط چشمِ احتیاط (۱) و لحاظ، از میر صاحب میر علی مراد خان صاحب میزدند (۲). او را هم سبز باغها نشان داده، در دام محبت خود آوردند. هر چند میر صاحبِ ممدوح، بامیرانِ برادرانِ خود بسیار نصایح و مواعظِ عاقلانه درخصوصِ پیوند رشتهٔ اتحاد و انقیاد با صاحبان انگریز نموده، لیکن به مقتضای —اِذَا جَآءَ القَضَا عَمَیَ البَصَرَ —(۳) در دل امیران موثر نیفتاد، بلکه نصایح میر صاحب ممدوح را قبایح و عداوت میدانستند، و بر توسن سرکش نفاق سوارگردیده، تیز روِ میدان عناد بودند. از آنجا که کاشفانِ صدق و صفا را تا شکر (۴) دوستي و محبت تمام نشود، هرگز لب بحنظل خصومت و عداوت نیالاید، و تا تواند که از نشأ کیفیتِ مي فرح افزاي دوستي و اتحاد تر دماغ گردد، خود را بدردِ سرِ خمار نفاق و عناد گرفتار نسازد. هرکه را زادِ این مدعاي توشهٔ راهِ

(۱) الف: چشم حیا و لحاظ.
(۲) الف: میکردند.
(۳) چون قضا آید چشم کور شود.
(۴) ک: لشکر [؟]

سفر محبت طلبي باشد ، البته حسب المرام طيِ مراحلِ اقليم سعادت نموده ، صحيح و سالم بمنزلِ مرادِ جاوداني برسد :
[بيت]

تواند طی کند مردانه راهِ ملک و دولت را
کسی کز راه و رسمِ دوستداري (۱) با خبر باشد

و ذلتهاي عالم ، در سرِ راه نفاق و عناد مهيا و آماده است .

---

(۱) الف : دوستي [؟]

در بیانِ آمدن صاحبان انگریز از ولایت خراسان بی حصولِ مدعا

و گرفتن ملک سنده و نفاق انداختن مابین امیران سنده،
و فرار شدن میر رستم خان از خیرپور، و دستار دادن
به میر علی مراد خان وغیره وقوعات

دبیرِ پر تدبیر قلم بلاغت رقم، در انشاي این مدعا چنین نکته سنجِ بیان میشود که: هرگاه صاحبان انگریز بهادر، در سنهٔ یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجری از خراسان، هزیمت یافته، وارد ملک‌سند گردیدند. اولاً از روي حکمت عملي آنچه که چهاونی‌ها در ملک سند واقع سکهر و شکارپور وغیره مکانات بنا کرده بودند، همه را موقوف نموده، و تعمیرات بنگله‌ها را منهدم ساختند، تا آنکه بر هر خاص و عام معلوم گردد، که صاحبان انگریز ملک سند را گذاشته میروند. و حالا که این بناي طلسم بازي بود.

در صورتِ این طلسم بازي سه مکان از امیران سند درخواست نمودند: یکی کراچی بندر، دویماً قلعه بهکر، سیوماً مکان کیته (۱). لیکن مردم بلوچان که دشمن عقل خود میباشند،

(۱) ک: بینه[؟] الف و ج: کیته که کینه هم خوانده مي شود،

(باقي بر حاشیه صفحه ۶۲۱)

شجاعت و بهادري افغانان خراسان شنیده مغرور شدند. و اراکین ناعاقبت بین و مشیران بي خرد گزین، بامیران سند صلاح دادند؛ که انگریزان از ولایت خراسان کفش کاري خورده و هزیمت یافته، ذلیل و خوار در ملک سند رسیده اند. سابق بیک بندر قلعهٔ کراچي راضی بودند، و حال که پراگنده و پریشان روزگار میباشند، هوس زیاد طلبی ملک میکنند.

در این صورت، امیران به لیت و لعل پرداخته، چون افغانان جلادت نشان، پاي مردانگی در دایره گذاشته، رویهٔ غازیان خراسان در پیش گرفته. چنانچه بلوچان کوهستان، بجهتِ شبخون و غارت لشکر انگریز بهادر بر پاي گردیده و پی به نکتهٔ حقیقت نبردند، که خلق افغانستان از کوهستان، و پیدایش بلوچان سند از خاک و ریگستان! خاک را بسنگ چه نسبت! فی الجمله در این اثنا رویکارِ روزگار دگرگون شد، صاحبانِ انگریز از روي مصلحت، فوج لشکر خود را جاي بجاي قایم داشتند. و از ارادهٔ امیران سند خوب واقف شدند، بلکه در فکر تجویز همین گردیدند که "کلوخ انداز را پاداش سنگ است".

(بقیهٔ حاشیه ۶۲۰)

ممکن است مقصد کیتي باشد که بر کنار دریاي سند در آخر حصهٔ جنوبي جیرک واقع و با دریاي شور پیوسته است. عرض شمالي ۲۵ درجه ۱۳ دقیقه و طول شرقي ۶۷ درجه ۲۵ دقیقه که در حدود ۱۸۳۵ یگانه شهر تجارتي در دلتاي سند بود [— گزیتیر سند ۹۱۳]

آخر بتاریخ بیست و چهارم ماه نومبر سنه ۱۸۴۲ عیسوي (۱) از جناب گورنر صاحب [بهادر بمبئی] حکم صادر گردید، که از تمامی امیران سند دستخط به اقرار نامهٔ جدید درست کنانیده بزودي بفرستند. و هم جنرل سر چارلس نپیر صاحب بهادر (۲) که مختارکار از سرکار کمپنی بهادر و سردار تمام لشکر و گورنر سند بود، با میران سند در باب اقرار نامهٔ جدید بسیار گفتگوي نمود. لیکن امیران پهلو تهی کرده حجتهای بیفایده در پیش گرفتنی کردند و گفتند که: از راهِ دوستی از ملک خود بایشان راه، طرف خراسان دادیم. الحال هم از راهي که آمده اند، همان راه را گرفته بروند. جنرال صاحب ممدوح کرّةً بَعدَ أخریٰ (۳) باز هم با میران مذکور بسیار فهمایش نمودند، که این اقرار نامهٔ جدید را قبول کنند و إلاّ براي ایشان بسیار خرابی خواهد شد. و میجر آترم صاحب بهادر را که خیر خواه قدیم از امیران سند بود، او را بجهت فهمایشِ امیران حیدرآباد نیز مامور نمود. و هم تدبیر تزویر انگیخته، عالیجاه میر صوبدار خان را بوساطتِ وکلا بوعدهٔ دستار بندي سرداري ریاست سنده خوشوقت نموده، هیمهٔ کلفت، در گلخنِ نفاق امیران حیدرآباد انداخته، تابهٔ مخالفت را مابین امیرانِ

---

(۱) ک: ۱۸۴۸ [؟]. الف: ۱۸۴۲ . ج: ۱۸۴۶ که سنه الف صحیح بنظر مي آید .

(۲) ک: چارلس پتر [؟] که صحیح آن مطابق الف، ج: نیپیر است [رک: تعلیق ۵۵]

(۳) الف: ممدوح بعد آخر بار هم .

حیدرآباد گرم ساخته، خود صاحب ممدوح رونق افزاي مقام سکهر گردیده، و با میر صاحب میر علي مراد خان ملاقات نموده، از اهتزازِ نسایمِ مهربانی، انواع انواعِ گلهاي الفت، در چمنستان خاطر میر موصوف متبسّم ساخته، از خود یک رنگ ساخت.
و انجام دستار بندی سرداري، بامیر ممدوح نموده گلهاي شور و شر را در نشو نما آورده، که میر صاحب ممدوح بجمعیت لشکر و سه عرابه توپ بر سرِ خیرپور واقع نونار رسیده، سلک اتواپ نمود.

امیرانِ خیر پور هر یک میر رستم خان و میرنصیر خان و میر محمد حسن خان و میر محمد علی خان وغیره امیران غافل بودند، چون بر صورت حال واقف شدند، بعده عالیجاه رستم خان سواري خاصه واقع نونار رفته، ملاقات میر صاحب میر علی مراد خان نموده رفع فتنه و فساد نمود. در این صورت حقایق و معارف آگاه پیر میان علی گوهر (۱) درمیان گردیده، سخنانِ دستاربندي [در] پیش نمودند.

از آنجا که میر صاحب میرعلي مراد خان آرزومندِ این دستارِ ریاست، و میر محمد حسن خان خلفِ میر رستم خان علیحده این حلوای دستاربندي، در مطبخِ خیال خامِ خود می پخت، و میر علی مراد خان بجای خود [ستارِ این] دستار مینواخت. تا چند مدت مباحثه این صیغه مجهولِ مطلق مابین خود امیران مذکور می نمودند، لیکن صفتِ مشبّه باحدي (۲)

---

(۱) رک: تعلیق ۵۷.
(۲) الف: لیکن تشبه به کسي حاصل نمي شد [؟]. ج: لیکن صفت تیشه حاصل نمي شد [؟].

حاصل نمي شد، و هر يک درين آرزو چون حرفِ علت واي واي مي نمودند .

آخر روزي مير صاحب مير علي مراد خان از کوت ديجی (۱) سوار شده، در مکانِ خانپور که متصل خير پور است رسيده، از آنجا [معتبري] خود بخدمت مير صاحب مير رستم خان فرستاده او را پيشِ خود طلبانيده، مابينِ خود، شمع افروزِ بزم خلوت شدند .

مير صاحب مير علي مراد خان [نظر] بر صيدِ مدعاي خود گرفته، في الفور فليتهٔ (۲) تدبير را از چکمک (۳) آرزو روشن ساخته، بر ماسهٔ تفنگ مراد گذاشته، چنين بر نشانهٔ نخچير مدعا زده که: صاحب مير رستم خان، چون صيد مجروح در اضطرار و بيقراري آمده، طرفِ خير پور جانبِ فرزندان و برادر زادگان که در خير پور بودند نوشته فرستاده، که رويکار صاحبان انگريز نحوِ ديگر بنظر مي آيد، که ارادهٔ گرفتاری مايان دارند. در اين صورت توقف يکدم جايز نداشته، معه خان کوچ ها از خير پور کوچ نموده، روانهٔ قلعه جات ريگستان شوند . و ما هم

(۱) احمدآباد مقر حکومت مير علي مراد خان تالپور واقع عرض شمالي ۲۷ درجه ۲۳ دقيقه و طول شرقي ۶۸ درجه ۵۸ دقيقه . بفاصله ۱۲ ميلي جنوب خير پور کاين است [— گزيتير ۱۵۳] و درينجا ست که اکنون آثار مدنيت قبل التاريخ مهمتر از موهنجو ديرو پيدا شده است .

(۲) مقلوب فتيله .

(۳) کذا، مصحفِ چقمق .

باتفاق ِ میر علي مراد خان طرف ِ قلعهٔ احمدآباد میرویم. ببینیم که درآنجا چه نحو صورت از مرآت ِ عاقبت ِ کار رخنماي میشود.

فرزندان و برادر زادگان ِ میر ممدوح، بمجرد ِ استدراک این معنی، دست و پای حوصله را گم کرده، درصدد ِ انتقال شدند. که بتاریخ بیست و پنجم ماه ذیعقده سنه یکهزار و دوصد پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري، وقت ِ نصف شب از خیر پور برآمدند. سر محمد حسن خان و میر نصیر خان باتفاق ِ یکدیگر معهٔ خان نوح [روانهٔ طرف مقام بهورٹی شدند، و خان کوچ] هاي میر صاحب میر رستم خان جانب ِ قلعه جات ریگستان متوجه گردیدند. و دیگر صاحبزادهها روي سوي [خود] بطرفی رخ نهاد شدند.

در وقت ِ انتقال امیران از خیرپور، درخیرپوراینچنین حادثهٔ قیامت انگیز بر پاي شده، گویا غوغاي رستاخیز ناگهاني واقع شده. ساکنین خیرپور ملازم خواه غیر ملازم، حیران و پریشان ِ این واقعه گردیده، اکثري روی در فرار نهادند. و بیرون خیرپور حریفان دست ِ غارت بمال ِ مردم مفرور دراز نمودند. چندینها را از مال و اثقال سبکبار ساختند.

چون شب ِ ارتحال امیران از خیرپور در اصل تیره و از ابر و بارش ِ باران تیرهتر مانند شب دیجور گردیده، شدت ِ باران و سرما یکطرف، و تیرگي شبهاي آوارگی دگر طرف. پرده نشینان سرادقات ِ عصمت و عفت که در مدت عمر این چنین حادثه گاهي ندیده بودند، در عرض راه بسیار هلاک و ذلیل شدند.

و از بس اندوه و غم و ذلت مسافرت رنگهای ارغوانی هر یک زعفرانی گردیده، افتان و خیزان، خودها را در قلعه جات ریگستان رسانیدند. و خود میر صاحب میر رستم خان در قلعهٔ احمدآباد متوقف بود. تا آنکه دستارِ ریاست و سرداری از [سر] خود برداشته، بموجبِ عهد انجام نامه که مابین از اصل قرار داده بودند، سرِ مبارک میر صاحب میر علي مراد خان گذاشته، و ملک‌ها که تعلق بدستار و سرداری داشت تفویض میر صاحبِ ممدوح نموده و عهد نامه موثق نوشته داد.

بعده از کوت احمدآباد، روانهٔ قلعه جات ریگستان شده. و فتح محمد خان غوري که وزیر بی‌نظیر و مشیر بی تدبیر میر صاحب میر رستم علی خان بود نیز گرفتار آمد. ازآنجا که بیان خصایل و شمایل وزیر مذکور از تحریر و تقریر خارج است. [بیت]

بر زبان تسبیح در دل گاو خر
این چنین تسبیح کی دارد اثر

باوجودِ محاسنِ سفید، تمام شب بفسق و فجور میگذراند(۱).

اگرچه خرابي میر رستم خان، از تقدیرات ازلي توان گفت، لیکن از شومی (۲) صحبت و مصلحت وزیر مذکور متصور! ازآنجا که از صحبت و مجالست گمراهان سیاه دل، و غافلان بي حاصل

---

(۱) درینجا چند بیت قبیح و شکسته در معایب وزیر آمده، که از نسخه ک حذف کرده اند، و در ب هم نیست. جون ابیات و جملات مذکور خارج از عفت و ادب بود، آورده نشد، محض محض است.

(۲) ک: لیکن شوخي صحبت.

که خارِ صحراي شقاوت و چغد ویرانهٔ ضلالت اند ، دوری و اجتناب جستن بر همه کس لازم و واجب! زیرا که صحبتِ سفله و اختلاط (۱) ناجنس ، سیلابي است که قصر نیکنامي ارباب ننگ و نام را از پاي در آورده ، و صاعقه ایست (۲) که در یک نفس زورقهای عافیت و حیات خاص و عام را بدست طوفان چهار موجهٔ بحر حوادث و انقلاب سپارد. و هر جاهل پست فطرتی که بنا بر قلت شعور ، نقد وقار را از کف اختیار ، بسوداي بی منفعت موافقت آن گروهِ قبایح کردار داد ، هرگز درمی از زرِ کامل عیار فیروز بختی و اعتبار در جیب تصرف خود ندید . [بیت]

ز هم صحبتانِ دغَل اختلاط
ضرور است بر خاص و عام احتیاط
ندانند حقِ نمک خوارگي
ز انصاف دوراند یک بارگی
ز تلبیس گرم است بازارِ شان
بود یار بازي دِهِ کار شان

بادهٔ مصاحبت آن بی باکان نا پاک از بیهوش داروي خدعه و حیله مغشوش ، و دیگ یاري و معاونت آن دغل پیشگانِ بي ادراک از آتش عناد و خسران در جوش است ، و از بوي گلِ آشنائي آن نا آشنایانِ طورِ وفاداري ، بهیچ شامه رایحهٔ انتفاعي نرسیده. و از زبانِ اختلاطِ آن مخالف نوایانِ مقامِ ناراستي ،

(۱) الف : و خلطِ ناجنس .
(۲) ک : و صاعقه زشت .

زمزمهٔ وفا، گوش هیچ بزرگ و کوچک نشنیده (۱) .

---

(۱) در نسخه ب بعد از ذکر معایب وزیر فتح محمد خان غوري این حمله آمده ، که در نسخ دیگر نیست : فی‌الجمله خرابي امیران خیرپور از شومي چنین وزیر پر تدبیر بعمل آمده ، و دیگر از حیله سازي و فریب بازي شیخ علي حسن هندوستاني که وزیر مدارالمهام میر علي مراد خان است ، این همه تفرقه در ملک سنده افتاده ، که فنون حیله وري او چه بیان شود .

در بیانِ رفتن جنرل سر چارلس نیپیر صاحب بهادر در کوٹ دیجی

و فرستادن میجر آترم صاحب بهادر میر صاحب میر علي مراد خان در تعاقب میر رستم خان وغیره [میران] و منهدم نمودن امام گهر و رفتن میر رستم خان در شهداد پور (۱) وغیره وقوعات

رستم داستان قلم، که پهلوان میدان سخن طرازیست، در معارک این مدعا چنین جلو ریز بیان میشود که: در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري بعد قرار شدنِ میر رستم خان از خیرپور، جناب سر چارلس نیپیر (۲) صاحب بهادر، معهٔ جمعیت سواران و پلتن و توپخانه از سکهر سوار شده داخل قلعهٔ دیجی گردیده. از آنجا میجر آترم صاحب باتفاق میر صاحب میر علي مراد خان را در تعاقب میر صاحب میر رستم خان وغیره امیران، مامور قلعه جات ریگستان نمودند. چنانچه میجر آترم

(۱) در شمال شرقي هالا بفاصله ۱۵ میل و در چهل میلی شمال شرقي حیدرآباد واقع است. عرض شمالي ۲۵ درجه ۵۳ دقیقه و طول شرقي ۶۸ درجه ۳۳ دقیقه، که از مربوطات هالاست [— گزیتیر سنده ۶۹۹].

(۲) ک: پنر [؟].

صاحب ، در قلعهٔ ریگستان با میر رستم خان ملاقي شده بدل‌جوئی میر موصوف پرداخته ، خاطر جمعی تمام داده انجام نمود که : بعد مراجعت امام گهر ایشان را بهمراه خود گرفته بر مسندِ خیرپور بدستور اصلي جلوس خواهم داد ۔ و تا زمان مراجعت من در اینجا در قلعه توقف داشته باشند ۔

صاحب ممدوح بعد ملاقات میر موصوف و انجام مذکور، عازم جانبِ امام گهر (۱) که درانجا عالیجاه میر محمد خان که مشهور به کهوکریست که بیک قطعه مرغِ خروس دیگ مطبخ خانه‌اش در حوش اسب متوقف بود ۔ هر گاه که عالیجاه مذکور، خبر آمدن صاحب ممدوح شنیده، چون مرغ نیم بسمل درطپیدن آمده ، قلعه امام گهر را گذاشته ، مانند مرغ پریده، طرف حدود جسلمیر (۲) رفته ۔ میجر آترم صاحب بهادر در قلعهٔ امام گهر رسید ، آنچه که اسباب و سامان در قلعهٔ مذکور، افتاده بود ، همه را در تصرف آورده ، دیوار قلعه را با ضرب اتواپ و آتش باروت بخاک برابر ساخته ۔ ازان بعد مراجعت فرماي گردیده پیش میر رستم خان آمده ۔

لیکن میر موصوف پیش از ورود صاحب ممدوح، جانب شهدادپور تشریف برده بودند ۔ صاحبِ موصوف بسیار افسوس خورده ، که میر رستم خان عبث خود را خراب کرده ۔ هر گاه میر ممدوح

---

(۱) این جاي اکنون بنام تندو میر امام تالپور در جنوب شرقي خیرپور بفاصله تخمینی ۲۰ میل واقع است .

(۲) ک : جلمیز [؟]. الف : جیسر. ب ، ج : جیسلمیر ۔ صحیح است .

داخلِ شهدادپور گردیده در آنجا ده دوازده هزار لشکرِ بلوچان پیشِ میر موصوف جمع آمدند ۔ هر یک از بلوچان لاف و گزافهائی میزدند ۔ میر صاحب میر رستم خان از روي مصلحت میر محمد حسن خان، خلفِ خود را بمقتضاي : [بیت]

گر خواجهٔ ما خواجه حسن خواهد بود
ما را نه جوال و نه رسن خواهد بود

بسرکردگی لشکرِ بلوچان در شهدادپور گذاشته ، خود میر صاحب میر رستم خان و میر محمد نصیر خان روانهٔ حیدرآباد پیشِ امیران حیدرآباد شدند ۔

در این اثناءٔ وکلای امیران حیدرآباد جداگانه ، چنانچه سید محمد تقی شاه از میر حسین علي ، و آخوند بچل عطار باشي از میر صوبدار خان علحده ، و از میر محمد خان علحده بحضورِ جنرال چارلس نیپیر صاحب بهادر رسیده ، هر یک از وکلاي مذکور بمدعاي موکلانِ خود نغماتِ مخالف نوا ، از قانونِ تدبیرات خود بنواختند ۔ و هیچ یک از وکلاي مذکور در مقامِ موافقت ، چنگِ مدعاي سازگاري ننواختند ۔ و مانندِ زیر و بم در نواي مایوسي بودند ۔

صاحبِ ممدوح از هیچ یک وکلا نغمهٔ مطالب را بگوشِ سماعت نمی آورد، و طبلهٔ مدعاي ما في الضمیرِ خود را مینواخت ۔ و وکلاي مذکور حیران و پریشان ، در پیشِ منشیان (۱) و

---

(۱) ج : در پیش نشینان شاهوکاران .

شاهوکاران رفته چارهٔ مطلب خود مي طلبیدند، لیکن از کسي
بجز یاس (۱) سخنی دیگر نمی شنیدند. وکلای مذکور هرچه
که از معرفت، در خزانهٔ دانش خود داشتند، همه را صرف
نمودند، لیکن متاعِ نفیس مدّعا بدست نیاوردند. همچنین بي
حصولِ مدعا باد پیما روانهٔ حیدرآباد شدند. و صاحب ممدوح
از بس خدمات و جانفشاني ها و صداقتِ اخلاص میر صاحب میر
علي مراد خان [بهادر] نهایت ممنون و خوشوقت گردیده، دستارِ
ریاست و سرداري بمیر صاحبِ ممدوح عطا نمود. و میر صاحب
را بجهتِ بندوبست بعض سرکشان و فتنه انگیزان مامور ساختند.
خود بدولت معهٔ افواجِ قلیلی تشریف فرما جانب حیدرآباد شدند.

لیکن از حکمتِ الٰهي رعب در دلِ بلوچان که خود را
رستم دستان میگفتند افتاده بود، که هرگاه نامِ لشکرِ انگریز
مي شنیدند، هوش و حواس باخته مانندِ بید برخود مي لرزیدند،
و روي در وادي فرار مي نهادند. از آنجا که برهمگان معلوم
است که مردمِ بلوچان در جلادت و مردانگي شهرهٔ آفاق و از
فرار عار میدانند، باوجودیکه فوجِ انگریز بهادر قدرِ قلیل بوده،
اگر مردم بدمعاشان مطلق العنان می بودند، هم براي فوج
مذکور کافي بودند. لیکن میر صاحب میر علی مراد خان که
از جان و دل بر سرکار انگلیسه بهادر کمر همت بسته، بصدق

---

(۱) الف: یاس و زر پاش سخن دیگر. ج: بجز یاس و از پاس
سخن دیگر.

اخلاص در بجا آوري خدمات از هر قسم و رسم مددگار بوده، مردم بلوچان بمشاهدهٔ این حالت، شمشیر از کمر و سپر از دوش و تفنگ از دست گذاشته، بمثل "آب نادیده موزه کشیده" میرفتند ۰

در بیانِ آمدن عالیجاه خدا یار خان درانی بامیزئی بر شکارپور

و مقابله نمودن با شیخ غلام حیدر خان (۱)

مطربِ خوش نوا اعنی قلمِ مشکبن رقم، چنین نغمه سنج بیان می شود که : هرگاه میر صاحب میر رستم علی خان و میر نصیر خان وغیره امیران از خیرپور متفرق شدند پس کار کنان امیران موصوف که بر سه حصه شکارپور مامور بودند، شکارپور را گذاشته، راهِ فرار پیش گرفتند .

در این اثنا شیخ غلام حیدر بوساطتِ شیخ علي حسن مختارکارِ سرکار میر صاحب میر علي مراد خان بر سه حصه شکارپور مقرر گردیده، داخلِ شکارپور، و در قلعهٔ چهاونی سرکار انگریز بهادر فروکش شده. در این صورت عالیجاه خدایار خان (۲) بموجبِ حکمِ میر نصیر خان خیرپور، برای تصرفِ حصهٔ شکارپور وغیره ملکهای متعلقهٔ میر مذکور مامور گردیده داخلِ ده ماري (۳) شد در آنجا جمع آوري سه چهار

---

(۱) این فصل در ج نیست .

(۲) ب : خدایار خان دوراني بامیزئی

(۳) ک : دامه ماري . ب : مکان ماري . الف : ده ماري

صد سوار و پیاده نموده، لشکرِ بازاري که فقط بر یکنیم پاو آرد خشکه و دو دانه جواري جمع آمده بودند، بهمراهِ خود گرفته، واردِ شکارپور شده بمحاصرهٔ شیخ مذکور پرداخت. و اخراجاتِ لشکرِ مذکور را از مردمِ غرباي رعایاي متعلقه ملک میر موصوف بضربِ شلاق مي گرفتند.

خصوصاً شرارت شعارِ ابلیس کردار سوس مار گهه جونجه(۱) که بسیار ظالم و بد نفس است، بجهتِ تحصیلِ مالیه، چنین دستِ ظلم و تعدي دراز نمود، که اکثرِ مردمِ غربا فراري شده، آه کنان از خانه‌هاي خود بیرون میرفتند.

از آنجا که خانهٔ ظلم همیشه خرابست هر چند عالیجاه خدایار خان با شیخِ مذکور مقابله تفنگ زني بر قلعهٔ مذکور نموده، لیکن قادر نشده بدیوارِ قلعه میزد. تا آنکه چند روز بیرونِ قلعه افتاده بود. و در شهرِ شکارپور سید ابراهیم شاه و دیوان جیتمل (۲) از امیران حیدرآباد مامورِ عهدهٔ حکومت شکارپور بودند. و بر هشت ابوابِ شکارپور، آدمانِ چوکي خود مقرر نموده بودند. احدي از لشکرِ خدایار خان و شیخ غلام حیدر اندرونِ شهرشکارپور نمی گذاشتند. و حصهٔ مالیات شکارپور به شیخ مذکور رسانیده میدادند. بلکه دیوان مذکور در خفا مددگارِ شیخ مذکور بود.

بعد از سه چهار روز عالیجاه حافظ حکومت خان، از میر صاحب

---

(۱) الف : کهه جونیجه [؟] . ب : اهرکهه نام جونجه [؟] .

(۲) ک : جهتال [؟] ب : دیوان شهامت نشان جیثمل

مير علي مراد خان معهٔ سه چهار صد سوار و پياده و يک ضرب توپ روانه گرديده. چون عاليجاهِ مذکور واردِ دهِ کهوسه (۱) که متصل شکارپور است شده، عاليجاه خدايار خان محاصرهٔ قلعه موقوف (۲) ساخته، معه لشکرِ شطرنج، در مقابل حافظ حکومت خان آمده، در نالهٔ سند فروکش شد. و پناه بنالهٔ مذکور گرفته، مستعدِ مقابله گرديد.

هرگاه از حافظِ مذکور دو سه مرتبه شلکِ توپ نمودند، لشکرِ شطرنج تابِ صداي توپ نياورده، چون مرغان پريده رفتند. عاليجاه خدايار خان هرگاه ديد، که حريفان راه پرواز گرفتند، خود لب خشک دهان واز حيران مانده، خود هم در پروازِ فرار آمد. عاليجاه حافظ حکومت خان بعدِ هزيمت عاليجاه خدايار خان، داخل شکارپور گرديده، چند روز توقف گرفته روانه طرف (۳) بلدکه شد. و شيخ غلام حيدر خان بخاطر جمع، در حصهٔ اميران خيرپور مداخلت نمود.

درين ضمن خبر رسيد که عاليجاه مير محمد نصير خان براهوي (۴) والئ قلات، لشکر خود را بر قلعهٔ روجهان فرستادد ميخواهد که قلعهٔ مذکور در[حبطهٔ] تصرف آورد. ديوان جيٹمل(۵)

(۱) ب : کوثر
(۲) ک : موصوف [؟]
(۳) ب : ملکِ بلدکه
(۴) ک : محمد نصير خان بر حوالی والي قلات [؟]. الف، ب : مانند متن.
(۵) ک : چنتل [؟]

مطابقِ حکمِ موکلانِ خود، جمع آوري لشکرِ بلوچان و افغانان و هندوستانی معه یک ضرب توپ بسرکردگي پسرِ خود [نوتن داس] مامورِ قلعه روجهان نمود .

هرگاه پسرش منزل اندازِ ده جونیجه (۱) گردید، در این اثنا پروانجاتِ میر صاحب میر نصیر خان والي حیدرآباد، موسومهٔ دیوانِ مذکور باین مضمون ورود آورده که : اگرچه مابینِ صاحبانِ انگریز بهادر، طریقهٔ دوستي و اتحاد واقع ست، و اصلاً خیال برخلاف آن نداریم لیکن عالیجاه میر رستم خان، از سببِ نفاقِ خانگی، از مخافهٔ (۲) صاحبان انگریز معهٔ خانه کوچ ها از خانمان خود آواره، روی التجا بمن آورده، درین باب وکلاي خود را طرفِ صاحبانِ انگریز فرستاده شدکه گفتگو نموده، رفعِ فتنه و فساد نموده خواهد شد . لیکن خیالِ صاحبانِ انگریز بوضعِ دیگر به نظر می‌آید . پس علاجِ واقعه پیش از وقوعِ واقعه قولِ خردمندان است، شما در آنجا جمع آوري لشکر و پیادهٔ مواجب دار نموده، آماده نشسته باشند، و منتظرِ صدورِ حکمِ ثاني باشند .

از آنجا که دیوانِ مذکور، مطابقِ حکمِ موکل، جمع آوري لشکر نموده، چشمِ انتظار بر حکم ثاني داشت، در این صورت از اتفاقات، ما بینِ دیوانِ مذکور و شیخ غلام‌حیدر گردِ فتنه و فساد بر انگیخته . چنانچه هر ملازم که از شیخ

(۱) ک : دمه جونجه [؟] الف، ب : ده جونیجه که متصل شکارپور است.

(۲) مخافه = ترس

مذکور، بدستِ دیوانِ موصوف میآمد، او را خوب کفش کاري نموده، ریسمان در پاي او انداخته، چون دار بازان در بازارِ شکارپور آویزان می نمود. و هر وابستهٔ دیوان که بدستِ شیخ مذکور می افتاد، او را هم همین لباس می پوشانید. رفته رفته آتشِ جنگ و جدال از طرفین اشتعال گرفته. لشکرِ طرفین قصرهاي رعایای هندوان و مسلمانان گرفته تفنگ زنی نمودند.

تا چند روز اینچنین بازار مناقشه و جنگ طرفین گرم بوده، و مردم غرباي رعایاي شهر از این فتنه و فساد عاجز آمدند. آخر مُصلحینِ مقربین (۱)، درمیان آمده، بمصالحت پرداختند. و بازوی (۲) ملازمان و وابستگان طرفین که نزدِ هر یک مقید بودند، رهائی دادند. مگر یک بازوی هندو که خاص وابستهٔ دیوان مذکور بود شیخ غلام حیدر ازقید رهائي نداد. ازین معنی باز دود خشم و غصهٔ دیوان مذکور سر کشیده. به لشکر خود حکم داد: که هان! شیخ مذکور نگذارند! لشکر دیوان که همه جوانان شایستهٔ سرباز بودند، در ساعت فلیته‌هاي (۳) تفنگ‌ها روشن ساخته، و شمشیرهای برهنه بدست گرفته، بر لشکر شیخ مذکور جلوه ریزي نمودند. اکثر قصرهاي هندوان از آدمانِ شیخ مذکور خلاص کنانیده، برابر داخل کچهري شدند. نه نفر از سپاهیان شیخ مذکور بقتل رسانیدند. و چند نفر را

---

(۱) الف: معتبرین.

(۲) بازو= درین کتاب مکرراً بمعني یرغمل استعمال شده.

(۳) الف: فتیله ها.

مجروح ساختند . و ما بقي سپاه مذکور روي در فرار نهادند .
و بازوي وابستهٔ دیوان مذکور که در قید بود، او را از کنده
کشیده آوردند . و آنچه اسپان و اسلحه وغیره سامان سپاهیان
شیخ مذکور بودند همه را به یغما آوردند .

دیوانِ مذکور (۱) وقتیکه این فتح دست دادش، هر کس
از سپاهش را بقدر مرتبه ، بخلاعِ فاخره سر افراز نمود . چون
داد و دهش دیوان مذکور در اکنافِ عالم منتشر گردید،
بعد هر یک از سپاهیان اطرافی، بامیدِ ملازمي دیوان مذکور
رجوع آوردند. رفته رفته دو سه هزار فوج شایسته سوار و پیاده،
نزد دیوان مذکور جمع آمدند (۲). از آنجا که بسبب جمعیت
لشکر دیوان مذکور، البته در چهاونی سکهر دغدغه و رعب
بسیار افتاد. صاحبان انگریز بهادر تیقظ و خبرداري کلی‌می نمودند،
بلکه در عوضِ راهِ سکهر و شکارپور، سپاهیان چوکي تعین
شدند . و دیوان مذکور در صورت جمعیت لشکر، هوش و گوش
بر صدورحکم ثانیٔ موکلان خود داشت و میگفت که : درصورت
حکم ثاني، اگر امرِ جنگ با صاحبان انگریز صادر شده، پس تجویز
نموده، چهار پانصد نفر بلوچان وغیره جوانان آب باز شناورِ دریا
معهٔ اسلحه بر مشکها سوار نموده، از راهِ دریا شباشب برچهاونی
سکهر فرستاده خواهد شد. و خود من از راه خشکی معیتِ جمعیت

---

(۱) الف : دیوان مذکور، بعد این فتح دستِ داد و دهش بر سپاه
خود کشاده هرکس را بقدرِ مرتبه بخلاع فاخره ...

(۲) الف : شدند . ب : به جمعداران شصت روپیه بعضي پنجاه روپیه
برخی چهل روپیه و سي روپیه میداد . بسواران بیست و پنجروپیه ،
بیست روپیه، پانزده روپیه و پیاده ده روپیه مقرر [اصل :مفرور]داشت.

لشکر و اتواپ روانه سکهر خواهم شد، که از چهار طرف، چهاوني را محاصره نموده چنگ جنگ را در نوا خواهیم آورد، هر چه بادا باد. و مردم مقربین (۱) و علماي عظام و قضات اسلام را طلبانیده و خلعت هاي فاخره داده، هرکس را می گفت که: پیش امام اسلام شوند. امروز روز جهاد است.

از آنجا که دیوان مذکور، هنوز در بحر این اندیشها و خیالات مالبخولیا شناوري می نمود، که در این اثنا خبر نکبت هزیمت و گرفتاري امیران حیدرآباد بگوش دیوان مذکور رسیده. بمجرد دریافت این خبر وحشت اثر شادي مرگ شده، در دریاي غم و الم متغرق (۲) گردیده. لیکن در ظاهر آب و تاب حکم خود را نگذاشته، زیاد از سابق بازار حکمرانی خود را گرم ساخته، و در باطن تدارک فرار میگرفت فقط.

---

(۱) الف: معتبرین. (۲) الف: مستغرق.

در بیانِ رفتن دیوان جیتمل از شکارپور و گرفتن مبلغان از هندوان گودامی وغیره

و جنگ نمودن درگڑهي یاسین با سپاهِ شیخ غلام حیدر و نشستنِ شیخ مذکور بر حکومتِ شکارپور، و تشریف فرمائی جناب میر مراد علی خان از لاڑکانه با حقایق آگاه پیر علي گوهر (۱) و مناقب آن [حضرت] (۲)

بلبلِ قلم که نغمه خوان حدیقهٔ سخن دانی است، بر شاخسارِ این مدعا چنین مترنم میشود که: در سنه یکهزار دوصد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري، هرگاه خبرِ گرفتاي امیران حیدرآباد، بدیوان مذکور رسیده، در باطن هوش و حواس خود باخته، در ظاهر طبل بي پروائی و بلند پروازي نواخته، سرشتهٔ سیاستِ ریاست از دست نداده، چنان تاب و دهشت خود بر مردم انداخته بود، که احدي و فردي پیشِ او مجالِ دمزدن نداشت، باوجودیکه ازگرفتاري امیران ممدوح، کمرِ طاقتش شکسته بود، بآنهم احدي عنان گیر توسنِ سرکش او نمیشد.

خان کوچ هاي خود را معهٔ اسباب، سابق بطورِ اخفا

---

(۱) ک: میر علي گوهر.

(۲) این فصل هم در ج نیست.

کشیده بود. خود هم اراده داشت، که شهرِ شکارپور را دست و پای زده، هرچه از غنیمتِ شکارپور بدستم آمده غنیمت باید دانست. لیکن بعضي اشخاص که صاحبانِ او بودند، او را از غنیمتِ شکارپور منع مطلق نمودند، که این بدناميِ غنیمتِ شکارپور که شهریست در تمامِ اکنافِ عالم مشهور و معروف، و حکّامِ سابق از افاغنه هم چنین کاري نکرده اند، بر خود نبردارند که نتیجه و عاقبتِ خوب ندارد.

آخر دیوانِ مذکور ازین حرکتِ ناصواب باز آمده، چند نفر هندوانِ گودامی‌ها (۱) گرفته، مبلغان خرج گودامِ خود ازانها کشیده و از خانهٔ قیمت راي هندو، بی پردگي ساخته، بروز روشن به کر و فرِ تمام از شکارپور، روانهٔ گهڑي یاسین (۲) گردیده، و احدي از حاکمان، متعرضِ حال او نگردیده. و بورود گهري مذکور چیزي مبلغان بضربِ شلاق از هندوان آنجا گرفته و مدت یکپاس درانجا توقف ورزیده، بعدهٔ روانهٔ دهِ (۳) درود گران شده. چند روز در آنجا مکث (۴) گرفته و اخراجاتِ لشکر از اجاره داران بکفش کاري میگرفت. و بازارِ لشکرکشي خود

---

(۱) ب: هندوان گوداني هر یک چمن هندو و نارایِن هندو وغیره شاهوان.

(۲) الف: گڑهي.

(۳) ک: دمه ورودگران [؟] الف، ب: مانند متن. درودگر در فارسي بمعني نجار است [←فرهنگ نظام].

(۴) ک: مکنت. الف: مکث. ب: توقف.

گرم داشت ، و منتظر خبر ثانی حیدرآباد بود ۔

چون از حیدرآباد اخبارات مخالف رسید ، بعدهٔ باد پیما
دشت آوارگی شده چون در صورت توقف [درود گران ، مسم
سدوره (۱)] خدمتکار ، از جانب میر صاحب میر علی مراد خان
نزد دیوان مذکور [آمده] از طرف میر موصوف ، بسیار بدلاسائ
او پرداخت ، و از مائده ملازمی میر صاحب ، او را شیرین کا
ساخته ۔ لیکن دیوان مذکور خدمتگار مذکور را خوش باش
نموده و رخصت داد ۔ و خود دیوان مذکور ، از ده درود گرا
سوار شده ، معهٔ جمعیت سپاه ، روانهٔ محال مبارک‌پور شده ۔ چو
داخل گهري یاسین گردیده ، از طرف شکارپور ، لشکر شی
غلام حیدر سوار و پیاده معهٔ یک ضرب توپ ، پیش روي دیوا
مذکور گرفته ، مرتکب مقابله گردید ۔ و از صبح تا شام مابی
طرفین جنگ عظیم واقع شده ۔ سیاري از طرفین ، مقتول و مجرو
شدند ۔ [سپاه] دیوان یکبارگی حمله آور شده ، سواران شی
مذکور روي در فرار نهاده مگر چهل نفر [پیاده] با توپ د
نبرد گاه بی باروت و گوله‌ها ماندند ۔ سپاه دیوان مذکور
پیادگان جلو ریز شدند ۔ آنها الامان الامان کرده زنهار خواستند
دیوان مذکور جان بخشی آنها نموده ، مطلق‌العنان کرده ۔

چون این خبر فتح دیوان مشارٌ الیه در شکارپور رسید
شاهوان شکارپور ، در هراس و واهمه آمدند ، که مبادا دیوا
مذکور باز در شکارپور آمده ، طوفان ظلم و تعدي برپاي نماید

---

(۱) ب : سدوره نام وکیل میر علي مراد خان .

و پردهٔ عزت و ابروي مردم عزت دار بر دارد ۔ ازین سبب مردم هندوان عزت دار، اسپان خود را زین نموده ، مستعد میدان گریز بودند ، که هر گاه دیوان مذکور از یک دروازهٔ شهر شکارپور اندرون آمده ، مایان از دروازهٔ دیگر بدر خواهیم رفت ۔ و همان شب اکثر مردم هندوان شکارپور ازین اندیشه ، چشمان تشویش خود را بخواب آشنا نکردند ،" واه گرو واه گرو" میگفتند ۔

لیکن دیوان مذکور بعد فتح گهري یاسین داخل کوت سلطان گردیده ، هندوان آنجا را گوشمالي داده مبلغان وصول نموده ، در عوض مبلغان نقدي ، غلات جنسی را بهندوان نوشته داد ۔ ازانجا سوار شده وارد محال مبارکپور گردیده ، بتاي دیرهاي(۱) غلات جواري جاري نمود ۔ و غلات حصهٔ سرکار، در مصارفِ سپاه متعینهٔ خود می آورد ۔ و سر کردگان اشکر را بفراخورِ مقدار ، از خرمن بخشش کسی را ده خروار کسی را بیست خروار امداد می نمود ۔ و اراده داشت که در قلعهٔ مبارک پور محکمهٔ خود نموده ، چند روز اقامت گیرد (۲)۔ و هوش و گوش طرف

---

(۱) ک : بناي دیر هاي [؟] . ب : بتاي دیر حات غله جاري نمود . الف : بتاي دیره جات عله جواري جاري نمود . بتاي کلمه سندیست بمعني حصهٔ سوم خرمن غله که حکومت میگرفت [—گزیتیر سنده ۸۸۳] اما ڈیر در سندهي و پشتو بمعني خرمن و توده است .

(۲) ب : درین ضمن کپتان فرید بخش بمعهٔ پیادگان و توپ از گهري امان خاسته وارد شکارپور گردید . باري اطمینان شاهوان و شیخ مذکور گردید .

اخبار عاليجاه مير صاحب مير شير محمد خان داشت.

در اين ضمن از قضاي کردگار، خبر هزيمت مير موصوف، منتشر عالم گرديده. ظهورِ اين معني علاوه باعث دل شکستگي و مايوسي ديوان مذکور شده. و [نيز] مير صاحب مير علي مراد خان که در آن ايام در خدمات سرکار انگليسه بهادر از هر قسم و رسم خود را مقصر نداشت، بجهت انتظام امورات ملک داري تشريف فرماي لاڑکانه شده، به بندوبست آن سر زمين پرداخته، بعدهٔ متوجه شکارپور گرديده.

ديوانِ مذکور، از تشريف فرمائي مير صاحبِ ممدوح، نهايت متفکر شده. بعضي اشخاص که همرازِ ديوانِ مذکور بودند از گردشِ روزگارِ ناهنجار و انقلابِ زمانهٔ غدار، سخنانِ نصيحت آميز و مصلحت انديش، بديوان مذکور بيان نمودند، که گوساله بزور ميخ مي پَرَدْ (۱) الحال هر دو نيست، خود را عبث هدفِ تيرِ ملامت نمودن، و بدستِ خود خود را در مهلکه انداختن، قرين مصلحت عقل دور بين نيست. به نحوي تجويز بايد نمود که پرده عاقبتِ کار بعمل آيد.

ديوانِ مذکور فهميد و دانست که: الحال کوشش و جلادتِ ما سود ندارد، گويا سرِ خود را بسنگ زدن است. آخر صلاحِ کار خود را برفرار دانسته، از محالِ مبارک پور، معهٔ دو صد نفر سواره روانهٔ ملکِ کچهي شده، و ديگر لشکرِ ديوانِ مذکور، روي بسوي خود رفتند. و مردمِ معتبر ساکنينِ

---

(۱) الف: مي جهد، و کنيزک بکير آغا مي نازد، الحال...

شهر شکارپور، که از روی مصلحتِ وقت باتفاقِ مذکور بودند، از ترسِ شیخ غلام حیدر در شکارپور نمی آمدند، که مبادا نقضِ عزت نماید. و شیخِ مذکور بعدِ فرارِ دیوانِ مذکور بر مسندِ حکومت شکارپور جلوس نموده، چون سوس مار باد از دهن میدمید، و دستِ غارت بخانمان و وابستگانِ دیوانِ مذکور دراز نمود. و محمد حسین خان (۱) داروغه را نیز گرفته محبوس ساخت. و سلسله در پایش انداخته، یکشبانه روز داروغهٔ مذکور ذایقهٔ حبس چشیده، ابوابِ توبه بر روي خود کشاده استغفار میخواند.

آخر بتوجهِ عنایتِ جنابِ فیض مآب سلطان العارفین پیر میان نظام الدین صاحب سرهندي دَامَ بَرَکَاتهُ، بشرط دادنِ قدري [شربت] دینار، ازحبس رهائی یافته، بدستورِ سابق بعهدهٔ کوتوالیٔ شکارپور مأمور گردیده. و میرزا کاله خان که ملازمِ میر نصیر خان خیرپوری بود، اوهم پناه بآستانِ فیض بنیانِ موصوف برده بود، که از گزندِ شیخ مذکور امان یافته. و دیگر معتبرینِ شهر ارسلاح خان (۲) و محمد رحیم خانِ بابري وغیره بوساطتِ پیر صاحب ممدوح آمده، سلام شیخ مذکور نمودند، و قدري نذرانه داده از کشاکش بي عزتی رهائی یافتند. و بعد از چند روز جناب میر صاحب میر علی مراد خان بهادر از لاڑکانه رونق افزاي شکارپور گردیده، چند ایام

---

(۱) ب : محمد حسن

(۲) الف : ارسلا خان

توقف گرفته ، بعده تشریف فرماي خیرپور . و گوهر دریاي معرفت و ایقان ، پیر میان علي گوهر [ب : خلف پیر میان صبغة الله دام برکاته] هم دران وقت برکاب میر صاحب ممدوح حاضر ، و همدمِ خوان خاص میر صاحبِ موصوف بوده ، کنزالعرفانِ اخذِ مال مردم مطالعه نموده ، از هر کس که اسپ نرینه و مادیانِ خوب میدید ، و یا تفنگ و شمشیرِ اعلی می شنید ، او را بنامِ سر صاحب ممدوح نموده ، بدست خود می آورد . اگر کسي از ارشادش انحراف می ورزید ، بر او افترا نموده ، اورا گرفتارِ سرکار میر صاحبِ بهادر می نمود . چون مناقب پیر موصوف چه شرح رود و برطبق مضمون . [مصرعه]

چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ؟

از آنجا که بزرگان و پیران ، براي رستگاري گرفتاران بندِ بلا میباشند ، ونه بجهت گرفتاری خلق الله مظلومان ! چون محققان دارالارشاد معرفت و کمال ، و مدققان رموز دیوان حقیقت و افضال ، که از مائدهٔ پر فایده ـ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِيْنَ يَعْلَمُوْنَ وَالَّذِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ ـ (١) حظ تمام دارند ، هرگز به لقمهٔ غذاي ناموافق عیوب و اخذ مال کسان و صحبت ارباب دولت و ریاست ، دهنِ خود را آلوده نسازند ، بلکه دوري و تنفر جسته اند . چنانچه بموجب مضمون : ــ إذا رأيتَ الأمير

---

(١) یعني = آیا دانشمندان با نادانان برابر اند ؟

قرآن ، الزمر ، ٩ ج ٢٣ .

بِبَابِ الْفَقِيرِ فَنِعمَ الاَمِير، و إذا رَاَيتَ الْفَقِيرَ بِبَابِ الاَمِيرِ فَبِئْسَ الْفَقِير ـ (۱) واقع است .

از آنجا که محققانِ این زمان، که بوي درویشي بمشامِ اوشان نرسیده، و از صورتِ قال بمعنی حال نیامده، صحبت اهلِ دول (۲) و اربابِ ریاست، از جملهٔ کرامات خود دانسته، بران مغرور می شوند . و دلیل بر کمال خود میدانند، هیهات ! هیهات ! که مراسمِ درویشي مرتفع گردیده، و دزدان و راهزنان جای ایشان گرفته . مثنوي [معنوي] :

حرفِ (۳) درویشان بدزدد مردِ دون
تا بخواند بر سلیمي زان فسون

چونکه صیاد آورد بانگِ صفیر
تا فریبد مرغ را زان مرغ گیر

بشنود آن مرغ بانگِ جنس خویش
از هوا آید بسوي دام پیش

چشمِ ایشان را ضیائی چون نبود
نیک و بد در چشمِ شان یکسان نمود

---

(۱) این مقوله اصلاً چنین اسب : ـ نعم الامیر علي باب الفقیر، و بئس الفقیر علي باب الامیر ـ یعنی نیکا امیر بر در فقیر، وبدا فقیر بر در امیر.

(۲) ک : اهل دل [؟]

(۳) این ابیات مثنوي در هر سه نسخه الف، ب، ج ممسوخ است، از مثنوي تصحیح شد . ابتداي دفتر اول حکایت مرد بقال وطوطي.

سحر را با معجزه کرده قیاس
هر دو را یکرنگ پندارد اساس

ساحران با موسی آر استیزه را
بر گرفته چون عصاي او عصا

آنچه مردم میکند بوزینه هم
آن کُند کز مرد بیند دَم بدَم

او گمان برده که من کردم چو او
فرق را کَی داند آن استیز رُو

این کند از آمر و آن بهرِ ستیز
بر سرِ استیزه رویان خاک ریز

[ب]

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است
عشق بازي دگر ، و نفس پرستي دگر است (۱)

فی الجمله دیوان جیٹمل در ملکِ کچھی واقع مکانِ جهل پیشِ احمد خان مگسي (۲) توقف گرفته . و فضیلت پناه ملا محمد طونیه که از طرفِ میر صاحب میر علی مراد خان نزدِ او رفته که او را دلالت نموده در سرکار میر صاحبِ ممدوح بیارد . لیکن مشارٌ الیه را ناف مالی نموده ، و از مگسي مذکور جواب

---

(۱) الف : حق پرستي [؟] .

(۲) مگسي = یکي از قبایلِ بلوچ .

دهانیده ، واپس روانه نمود. و خود چند ایام در جهل (۱) و چند مدت در نزدِ ولی محمد خان چاندیه مکث پذیر بود.

هر گاه سرمایهٔ استطاعتش نزدیک باتمام رسید ، بعده عیال خود را در نزدِ چاندیهٔ مذکور گذاشته ، خود روانهٔ قندهار شده ، بسلامِ سردار صاحبان مشرف گردیده ، مصدرِ عزت و آبروی شده ، یک لک روپیه از اجارهٔ قندهار اضافه نموده اجاره را گرفت. چند ماه در کارِ اجاره داري مصروف مانده ، بعده مستأجرانِ اصلی لک روپیه اضافه هم دادنی کردند و لک روپیه عوضِ پیشکي هم به سردار صاحبان داده ، باز اجاره را بدستِ خود آوردند.

دیوانِ مذکور ازین معنی بسیار بدل و ناخوش شده ، مبلغ سه چهار صد روپیه عوضِ خدمت اضافهٔ اجاره از سردار صاحبان گرفته ، بحصولِ رخصت از قندهار برآمده روانه شد. بعدِ رفتن دیوانِ مذکور از قندهار پانصد سواره در تعاقبِ او بجهتِ گرفتاریش مامور شدند. لیکن دیوانِ مذکور ازین معني اطلاع یافته بود. در آن روز هفتاد کروه راه منزل نموده ، در قافلهٔ مردمِ لّواني (۲) افغانان خود را رسانیده پناه گرفت و لشکر

---

(۱) در ک بعد از جهل "بندی خانه" نوشته اند ، و این سهو است که کلمه جهل را جیل انگلیسی بمعني محبس پنداشته اند. جهل نام جاي معروفست در کچهي جنوب درهٔ بولان ، که شرح آن در صفحات گذشته گذشت.

(۲) ک: نوهالي [؟] الف: نوهاني. اصل این نام پشتو لّوڼي و لّواني است ، که فارسي زبانان آنرا باملاهاي مختلف نوهاني ، لوحاني ، نوحاني وغیره نوشته اند و قبیلهٔ معروف سیار و سوداگر افغاني است که تا اقاصي هند رفت وآمد داشتند. و بسا مشاهیر نوحانیان در هند گذشته اند رک: مخزنِ افغاني و حیات افغاني.

پانصد سواره قندهار بر قافلهٔ مذکور رسیده، بازوی دیوان مذکور از قافله باشی طلب نمودند. مردم قافله که یکهزار و پانصد نفر فقط تفنگچی بودند، تفنگ‌ها را پر نموده، با سواران قندهار، مستعد مقابله شدند. و از بازوي (۱) مذکور جواب صاف دادند.

سواران قندهار طاقت مقابله ندیده واپس روانهٔ قندهار شدند. و دیوان مذکور چند روز با قافله مذکور توقف گرفته، بعده روانه طرف ملتان شده، و چند ایام با دیوان مول‌چند ناظم ملتان توسل گرفته، آخر در آنجا هم رونق کار روزگار خود ندیده، روانهٔ لاهور گردیده. و میر صاحب میر شیر محمد خان را در لاهور ملاقات نموده، و از ارادهٔ خود او را آگاهی داده، قدري مبلغان براي خرج گرفته، داخل لودیانه گردید. و از آنجا هم چیزي مبلغان بطریق مساعده از اقا یاقوت خواجهٔ بادشاه شجاع الملک گرفته، روانهٔ ولایت کلکته گردیده. و در آنجا بملاقات امیران سند خوش وقت شده، و چند مدت پیش امیران موصوف متوقف بوده، و تلاش نوکري بسیار نمود. لیکن بکام دل نرسیده، باز از آنجا بر آمده براه خشکي داخل حیدرآباد گردیده، چند روز در حیدرآباد توقف گرفته، بعده بخواهش ملازمي میر صاحب میر علی مراد خان بهادر مشرف بسلام میر صاحب ممدوح شده، از سرکار میر صاحب بهادر باو بسیار دلاسائي و استمالت نمودند، و پنج روپیه عوض خرچ یومیه باو

(۱) الف: و از بازوي دیوان در جواب — الخ. درینجا بازو بمعني بناهنده است.

عطا گردیده۔ لیکن پاي صحتش در سلسلهٔ بیماري مقید شده و در اهل کاران [سرکار] میر صاحب ممدوح ، از آمدن دیوان مذکور بسیار تهلکه افتاده ، و در خوف و هراس بودند ، که آیا چگونه خواهد شد؟ تا آنکه اجلش امان نداده جرعه نوش بادهٔ آتش ممات شده ، همنشین خاکستر گردیده۔ از آنجاکه دیوان مذکور اگرچه هندو بود ، لیکن جلادت و مردانگی را تا دم حیات از دست نداده [فقط] ۔

در بیانِ جنگ نمودنِ امیران حیدرآباد سنده با صاحبانِ انگریز [بهادر]

و هزیمت یافتنِ امیران و غارت نمودنِ متاعِ [امیران] از قلعهٔ حیدرآباد وغیره وقوعات

غواصِ بحرِ سخن وري، اعني قلمِ جواهر رقم، لولوي مدعا را از قعر درياي اين واقعه، چنين بدستِ بيان مي آرد که: هرگاه در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري مطابق ماه ذيحجة الحرام عاليجاهان مير رستم خان و مير نصير خان واليانِ خيرپور باميدِ استمداد و اعانتِ داخلِ حیدرآباد شدند، و امیران حیدرآباد هر یک میر محمد نصير خان و میر شهداد خان در آنوقت بتقریبِ سیرِ نشاطِ شکار(۱) تشریف فرما شده بودند. مگر میر صاحبان میر صوبدار خان و میر محمد خان و میر حسين علي خان در قلعهٔ حیدرآباد تشریف داشتند.

اوشان از آمدنِ امیران خیرپور نهایت ناخوش و ملال آگین (۲) شدند، و چندان ملتفتِ احوال امیران خیرپور نشدند.

---

(۱) ک: شکارپور [؟]. الف، ب، ج: شکار.

(۲) ک: ملال انگیز. الف، ب، ج: آگین.

بعد از دو سه روز، مير صاحبان مير محمد خان و مير شهداد خان(١) از شکار گاه راجع حيدرآباد گرديده، در تعارف و دلجوئي اميران خيرپور دقيقهٔ از دقايق نامرعی نگذاشتند، و در پيش آمد (٢) مقدمهٔ صاحبان انگريز بهادر تدبيرات و سنجشات در پيش گرفتند.

هر چند اميران حيدرآباد را خيال مقابله و مجادلهٔ صاحبان انگريز پيشنهاد خاطر نبود، چرا که عاليجاه ميجر آترم صاحب بهادر که خير خواه اميران سند بود، از روي خير خواهي با ميران سند، انجام ملکهای مطلوبهٔ سرکار انگريز بهادر بخوبي نموده، اقرار نامه (٣) از اميران ممدوح نويسانيده گرفته بود، که در اين اثنا مسمي بختيار لغاری ترياقی که هميشه در پنکي ترياق (٤) سر بسجود بود، بسبب آوارگی عاليجاه مير رستم خان يکبارگی از پنکي ترياق سر بر آورده و پرده خمار آلوده از چشم بهوش خود برداشته، از مخدرات ترياق، بر اسپ عراقي عزيمت مقابلهٔ صاحبان انگريز سوار شده. باتفاق غلام محمد خان لغاري کوپلي واله پيش الوسات و اقوام خود که آنها ازو در مقام

---

(١) ک: مير محمد خان مکرر نوشته شده. الف: مير شير محمد خان و مير شهداد خان. ب، ج: مير محمد نصيرخان و مير شهداد خان.

(٢) الف: آمدن. باقي نسخ مانند متن.

(٣) تمام معاهدات انگليس را با امراي سند در تعليق [٥٦] بخوانيد.

(٤) ک: بنکي [؟]. الف، ج: پنکي. ب: بيکي [؟] اما صحيح آن پنکي Pinki کلمهٔ هنديست بمعني گردشهاي نشهٔ افيون [— فرهنگ هندي]

بي دماغي بودند رفته، آنها را آشتي داده، از خود ساختند .

بعده پيش مير جان محمد خان ولد مرحوم مير بوده جان رفتند، و بوساطتِ مير مذکور مابينِ طايفهٔ لغاري و محمد خان ولد مرحوم لقمان خان تالپر که بر سانگ بندي (۱) خويش‌ها نزاع داشتند، رفعِ نزاع کنانيده يکدل شدند. پس (۲) اين همه نامبردگان، مابينِ خود قسم کلام الله نموده، متفق اللفظ و المعنی شدند . و طايفهٔ لغاري‌ها همين اظهار مي کردند، که "اين ملک سنده بمنزلهٔ مادرِ ما بلوچان است که از پستان شيرِ پيدايش آن، پشت به پشت پرورش يافته ايم . حقوقِ مادر و پدر بر اولاد بسيار است، نهايت جان را نثارِ راهِ خدمتِ اين والده (۳) خواهيم نمود، و اگر جان را نثار نکرديم، از جملهٔ ولد الزنا خواهيم بود".

با وصفِ اين سخنان بيهوده (۴) و عهد انجام، غلام محمد لغاري ريش را شانهٔ شجاعت و بروتها را پيچ و تابِ جلادت داده، بحضور مير محمد نصير خان والیٔ حيدرآباد رفته عرض نمود که : خانکوچ هاي مير صاحب مير رستم خان در ريگستان آوارهِ

---

(۱) سانگ بندي = اصطلاح مقامي سنده است : سنگا بندي يعني رشتهٔ قرابت زنانه .

(۲) ب : بعده با مير جان محمد خان هم قسم کلام نموده، متفق اللفظ و المعني شدند .

(۳) ک، ج : والدين .

(۴) ک : بيوجه .

و خودِ میر موصوف بدروازهٔ ایشان التجا آورده ، و ننگ بخانهٔ ما بلوچان انداخته نشسته است . و این ملکِ سنده که بمنزلهٔ مادر است ، چگونه در تصرفِ انگریزان بدهیم ؟ هر گاه کمر همت را کما هو حقه می بندند بسا بهتر و خوشتر ! و ما بلوچان ایلات و الوسات که هم اتفاق شده‌ایم جمع گردیده بمقابله و مجادلهٔ فوجِ انگریزان که قدر قلیل است خواهیم پرداخت . هر گاه هم آغوشِ شاهد فتح و فیروزي شدیم ، همین علو همتي و بلند ناموسی است . و اگر جان را نثارِ این راه نمودیم ، هم اداي حق مادرانهٔ سنده و سعادتِ دارین حاصل خواهیم نمود .

میر صاحب میر محمد نصیر خان ، هر چند لغاري مذکور را فهمایش و ممانعت نمود ، که روي جنگ بسیار سخت است . نمیدانم که جمیلهٔ فتح و نصرت ، از طرفِ کدام در مرآتِ مراد رخنما گردد ، و بر تقدیر بر فوجِ انگریزان فتح یاب شدیم ، با آنهم بدستِ خود ، شعلهٔ آتش را در ملکِ سنده بدودمانِ آرام خود انداختیم ، و علي الدوام خایف و بي آرام خواهیم بود . مخالفت و دشمني یک خس هم خوب نیست بر طبقِ مضمون : [بیت]

خصم را عاجز شمردن ، نیست آئین خرد
یک شدد بنیادِ صد خرمن کند زیر و زبر

هر دشمني که هست قوي بایدش شمرد
کز پشهٔ ضعیف بُود فیل در عذاب

چه جای عداوتِ صاحبان انگریز است ؟ باوجودِ این همه مواعظ و نصایح میر ممدوح ، لغاري مذکور از کوته فکري باز نیامده . روزِ دیگر علي الصباح ، لغاري مذکور معهٔ چند نفر دیگر سرکردگانِ بلوچان ، کلام الله بر سر و شمشیر بدست ، و لباسِ زنانه و پیشگیر و چادر و چولي (۱) در بغل گرفته ، پیش میر نصیر خان آمده عرض نمود که : اولاً روي همین کلام الله دیده ، همین دم سوار شوند که بمقابله و مقاتلهٔ فوج انگریزان پردازیم . و اگر سوار نمي شوند و ارادهٔ جنگ ندارند ، پس همین لباسِ زنانه بپوشند ، و ترکِ ریاست کنند .

میر صاحبِ ممدوح بمعاینهٔ این حالت ، نهایت حیران و پریشان خاطر شده . اگر بر خرابي بلوچان بانیِ فساد حکم میدهد با آنهم شور و شر در خانه پیدا میشود ، اگر موافقت نمیکند (۲) باز هم طوفانِ فساد برپاي میشود . درمیانِ دو شکنجه گرفتار آمده ، لاعلاج از روي مصلحتِ وقت و اندیشه عداوت میر صوبدار خان که گویا عقرب در آستین داشت بر طبق مضمون : [مصرعه]

اقرب چو عقربست زند نیش خویش را

طوعاً و کرهاً بموجب مرضي بلوچان مذکور از قلعهٔ حیدرآباد بر توسن باد پاي سوار گردیده ، در باغ مرحوم میر فتح علي خان

---

(۱) ک : پیشکرد و چودر و چوبي [؟] مطابق الف ، ج صورت متن اصح است . و مقصد روي بند و بقره و دلاق است .

(۲) الف : نمیکند تا هم در بلوچان فساد پیدا مي شود .

منزل انداز شده. باغبان خيالش هر دم، تخم مصالحه در زمين دل مي كاشت. ليكن از باغبان قضا و قدر غافل كه چه گلهاى فتنه و فساد از شاخسار روزگار ميرويانند و متبسم ميسازد ؟

درين اثنا خبر رسيد كه وڈيره (۱) حيات خان مري [و فهيم خان مري] از اماكنِ خود سوار شده، طرف حيدرآباد مي آمدند. لشكر صاحبان انگريز، نامبردگان را در عرض راه گرفته پيش خود نگهداشتند و نميگذارند. طايفهٔ بلوچان بمجرد شنيدن اين خبر، بر چهاوني انگريز بهادر جلوه ريز گرديده، دست غارت و قتل و قتال دراز نمودند. در اين صورت ميجر آترم صاحب بهادر كه خاص خير خواه اميران بود، چند نفر كشته و كشتانده، بر بتيله (۲) سوار شده، جان خود را از اين گرداب كشيده، باد پاي (۳) گرديده.

چون نيپير (۴) صاحب بهادر در آنوقت، در مكان هاله كه

---

(۱) الف: ديره جات خان مري [؟] كه مطابق ب، ج، ك: مانند متن اصح است. وڈيرو كلمه سندهيست بمعني زميندار و رئيسِ ده و دهخدا [— گزيتير سنده].

(۲) ج: بتيله. الف، ك تيله. ب: جهاز دودي. كه صحيح مانند ج است. بتيلو در سندهي يك نوع كشتي بهن است.
[— گزيتير سنده ۸۸۳]

(۳) الف: برباد پاي گرديده. ب: روانه گرديد. ج: بر باد پاي سوار گرديد.

(۴) ك: پنر [؟]

بیست کروه از حیدرآباد فاصله دارد . منزل انداز بود ، هر گاه این خبر غارت چهاوني و باد پائي آترم صاحب بهادر شنید ، از زيادي (۱) غصه ، مانند بید لرزیدن گرفت . همان وقت فوج حکم کوچ داده سوار شده و از راه کنار دریا طی مسافت نموده ، و در صحاري (۲) شکار گاه امیران حیدرآباد منزل انداز گردیده (۳) ، روز دویم بندوبست صف آرائی فوج لشکر خود نمود .

در این صورت میر صاحبان حیدرآباد هر یک میر محمد نصیر خان و میر شهداد خان و میر رستم خان و خلف میر صوبدار خان از باغ مرحوم میر فتح علي خان ، معه جمعیت دوازده هزار لشکر و چند توپ سوار شده ، در مکان کانهري (۴) که سه کروه از حیدرآباد فاصله دارد منزل انداز شدند .

درین اثنا دوست محمد خدمتگار براي امیران موصوف خبر فرستاد ، که پانصد سوار لشکر انگریز ، مسرور آنطرف است ، خبرداري و هوشیاري از دست نداده ، پاي پردلي و مردانگي در دایرهٔ جلادت ثابت و محکم سازند . در این صورت امیر صاحبان ممدوح به لشکر خود حکم دادند که : سوار شده

---

(۱) الف ، ج : از بس جوش و غصه .
(۲) ک : صحاري که جمع صحراست . الف ، ج : مهاری [؟]
(۳) فقط در نسخه ب : جمعیت لشکر نپییر دو سه هزار پیاده و سوار و هفت عرابه توپ ، است .
(۴) ب : کالتري [؟]. ج : کاتري .

پیش روی لشکر انگریزان بگیرند. احدي از بلوچان بمقتضاي ـ لا یَتَحَرَّک شَیْاً اِلاّ بِاِذْنِ الله ـ(۱) عمل نموده، از جاي حرکت نکردند. چون مبارزِ آفتاب لواي نور و ضیا در میدان سپهر اخضر بر افراشته، فوج لشکر انگریز بهادر از دور نمایان شده، در این صورت عالیجاه میر جان محمد خان بلشکر بلوچان و سران آواز داد که: به تازگی (۲) قسم کلام الله نموده اند، حالا وقتِ مقابله و مردانگیست، که تمام عمر ملک سند خورده اند این چنین وقت را قضا نکنند. لیکن از قضاي الٰهي احدي از بلوچان از جای حرکت نکردند، مگر حاجی الحرمین حاجي خدا بخش معه پنجاه شصت سوار عمله خود بامیدِ بخشایش الٰهی جل شانه، و مراد علی خان چانک بتوقع مراد یابی دنیا و آخرت، و نصیر خان چانک بصداي چنگ سعادتِ ابدی معه برادرِ خود، و حاجی غلام محمد خان تالپر حلقه غلامی کعبه سعادتِ دوجهانی در گوش جان انداخته، و مبارک‌خان تالپر مبارک وقت خود دانسته، و میر غلام شاه خلف مرحوم محراب خان تالپر روی در محراب مسجد این عبادت گذاشته، باتفاق میر جان محمد خانِ غازي سوار شده، پروانه وار خودها را بر شعاعِ شمع مقابله فوج لشکر رسانیده، ساعتی بازارِ تفنگ زني گرم ساختند. لیکن طایفه بلوچان همیشه بر شمشیر زني

---

(۱) الف، ج: لا تحرک ذره. یعني هیچ چیزي بدون اذن خدا حرکت نمیکند.

(۲) ک: بتاریکي [؟]. الف: تبارکي [؟]. ب، ج: بتازگي.

مي نازند، از روي حميت ايماني و غيرت مسلماني از پناه گاه بر امده از غايتِ دليری، و بهادريِ بر فوج انگريز حمله آوردند.

ازانجا که مدارِ جنگ فوج انگريز بهادر بر توپ و تفنگ، و سيف آخرالحيل است، بلوچان غازيان مذکور تا رسيده بفوج انگريز، از دور طعمهٔ اژدهای توپ و تفنگ فوج انگريزان شدند و شربتِ شهادت نوشيدند. و بعضي بلوچان حلادت نشان از آتش توپ و تفنگ امان يافته، رفته بلشکر انگريزان آميخته و خوب شمشير زنی نموده. بسياري از لشکر انگريزان زيرِ تيغِ بيدريغ کشيدند. و دستهٔ لشکر از عبدالله خان نظاماني و ميرزا خان نظاماني وغيره سرکردگان نظاماني، در عين اين بلواء خودها را رسانيده، از ترددات دليرانه و حملات بهادرانه قصوری نکردند. تا آنکه خليل وار خودها را در آتشِ نمرودیٔ جنگ انداخته، گلچينِ جنان (۱) و فردوس برين گرديدند. بعد شهادت بلوچان مذکور، بر گشته بخت بختيار لغاري و غلام محمد لغاري کوهلی واله که اصل بانی فساد بود، و احمد خان لغاري و غلام محمد کهتران و غلام حيدر کهوکر (۲) وغيره بلوچان ـ كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۳) ـ

---

(۱) الف: جنات.

(۲) ک: غلام حيدر غلام محمد کهتران کهوکر وغيره[؟] الف، ب: مانند متن. ج: غلام محمد کهتران و غلام محمد کهوکر.

(۳) قرآن، المدثر، ۵۱ ج ۲۹ يعني گويا ايشان خران تور خورده اند که از شيران گريختند.

فرار برقرار اختیار نمودند.[و در حین (۱) گریختن ازار بندِ شان سست و تنبان در پاي آویخته و بوچهن هاي (۲) بیست زرعه از کمرِ شان آویزان، و تفنگها بر دوشِ شان لرزان و سپرهاي کرگدن بر پشت شان آویزان، افتان و خیزان و گریزان پس پشت خود نگاه کنان میرفتند] و آغا حیلی که در ایام حکومت شکارپور در مجلس کچهری همیشه بلبل زبان را بر شاخسار بیان این نغمه مترنم می ساختند : [بیت]

هم بدیوان قلم زن هم بمیدان تیغ زن

درجهان نامِ خدا در هر دو صنعت ماهریم

درین وقت ، قلمِ بلاغت رقمِ شان از سیه چاهِ مداد ، سواد الوجهی حاصل نموده ، هیچ فقره از فقرات خبر و صلاح بر صحیفهٔ احوال امیران، سطر ننوشتند . و شمشیر جلادت خود را در هفت تهِ پیچیده نگهداشته ، و تسبیحِ هزار دانه بدست گرفته " الله الصمد ، الله الصمد " می خواندند ، و بزبانِ حال می گفتند : اي بابا !

من (۳) نه هستم ز جمعِ شمشیری کارِ ماهست فقر و درویشي

من چه دانم ز جنگِ نصرانی ترک کردیم کارِ دیواني

فی الجمله بعدِ هزیمتِ بلوچان ، امیرانِ موصوف از میدان

---

(۱) جملات بین قوسین فقط در الف است، در دیگر نسخ نیست.

(۲) یعني چادرها .

(۳) این ابیات در تمام نسخها مغشوش است ، از همه آنچه با وزن موافقت میکرد نوشته شد .

جنگ عنان تاب گردیده ، رُخنهادِ قلعهٔ حیدرآباد شدند . فوج انگریزان درمیانِ جنگ رسیده ، آنچه اسباب و سامان و توپخانه و خیامِ امیران ممدوح افتاده بودند ، همه را بدستِ غنیمت آوردند و اکثر خیمه های چرکینِ کهنه را آتش زده خاکستر نمودند .

امیران موصوف (۱) چون داخل قلعهٔ حیدرآباد شدند . از دغدغه و اندیشهٔ میر صوبدار خان که مبادا بسبب آمیختگی و رفاقتی که با صاحبان انگریز دارد ، مایان را گرفتار نموده ، بدستِ صاحبان انگریز بدهد ، بصلاحِ مُدَبّرِ اندیشه و بعضی مشیرانِ ناخردمندان ، خیرِ خود را در استیلام و ملاقاتِ صاحبان انگریز دانسته ، اولاً مراسلهٔ خود [را مشعر] بر حماقت بلوچانِ خرد دسمن ، و عذرِ حرکت بی اختیاري خود و استعفاي آن بمضمونِ مرغوب نوشته به خدمت نیپیر صاحب بهادر ، بدست معتبری خود فرستادند ، و استدعاي سلام وملاقات نمودند . نیپیر صاحب بهادر در جواب بسا (۲) خاطر جمعي ، طرفِ امیرانِ ممدوح نوشته فرستاده ، و از فریب بازي غافل بودند .

روزِ دیگر امیران ممدوح به موجبِ تسلی و تشفی صاحب بهادر ، خودها را بلباسِ رنگین سنگین (۳) آراسته ، و شمشیر هاي

---

(۱) ب : موصوف هر یک میر محمد نصیر خان و میر شهداد خان و میر حسین علي خان .

(۲) الف : جواب بپاس خاطر جمعي ، طرف امیران .

(۳) ک : رنگین رنگین .

مرصع بکمر بسته، و بر اسپان خوش رفتار مغروقهٔ یراقِ طلا سوار گردیده بمقتضاي : [مصرعه]

صید را چون اجل آید، سوي صیاد رود

خرامان خرامان رفته، شرفِ اسیلامِ صاحبِ ممدوح حاصل نمودند . و بر طبقِ مضمونِ کریمه ـ وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیکُم اِلَی التَّهْلُکَه (۱) عمل نکردند .

نیپیر صاحب بهادر در حینِ ملاقات بغیر از میر نصیر خان ، بدیگر امیران هرگز التفات نکرد . ساعتی سمع افروزِ مجلسِ ملاقات با میر موصوف گردیده، حکم بر چوکی (۲) و پهرهٔ امیران داده، که چوکی داران چون نقطهٔ پرکار، امیران را محاصره نموده ایستادند . در این صورت امیران را صورت منکر نکیر بنظر آمده گفتند : واي به نشد بدتر شد ! و سر افتخارِ خود را درمیانِ زانوي غم و اندوه فرو بردند و بدست خود خود را گرفتار نمودند .

بعدِ گرفتاري امیران جنرال چارلس نیپیر صاحب بهادر، حکم به پلاتن لشکر، جانب قلعهٔ حیدرآباد داده، که لشکر مذکور بی ممانعت احدي و فردي داخل اندرون قلعهٔ حیدرآباد گردیده، علَم نصرت و فتح مندي، بر برج هاي قلعه نصب نمودند، و تنبورِ شادي و شادیانه در نوا آوردند. و از روي فریب بازي، در شهر حیدرآباد منادي گردانیدند که : ملک سند را سرکارِ

(۱) قرآن، البقره ۱۹۵ ح ۲ یعني خود را بدست خود به تهلکه نیندازید.
(۲) چوکي و پهره = سپاهیان محافظ .

انگليسه بهادر فتح نموده، و زمام ریاست و سرداري از سرکار، تفويض بعاليجاه مير صوبدار خان شده و دستار سرداري تمام بلوچان سند تعلق بعاليجاه مير موصوف دارد. بر خزاين و دفاين و توشخانهٔ (۱) اميران چوكي‌هاي خود تعين نمودند. و بر ديرهاي (۲) خام و پخته [نيز پختكي] محافظت و چوكي بخوبی نمودند.

در آنوقت در حيدرآباد چنان واقعاتی (۳) برپا گرديده، که گويا واقعهٔ کربلا تجديد صورت وقوع يافته. روز ديگر نيپير صاحب بهادر و ديگر صاحبان براي معاينهٔ قلعه و ملاقات عاليجاه مير صوبدار خان در قلعهٔ مذکور تشريف فرماي شدند.

عاليجاه مير ممدوح که بعهد انجام صاحبان بابت رياست و دستار سرداري سرخوش بادهٔ نشاط بود، دربار کچهري خود بفروش بوقلمون آراسته، بر مسند تمکين و ناز، اتكا بر بالش وقار زده نشسته، منتظر مقدم صاحبان عاليشان موصوف بود، که اينک دستار سرداري و رياست بر سرم، از دست صاحبان ممدوح جلوه و زينت تازه ميگيرد. و صاحبان عاليشان، عجب دستار رنگين سنگين تمام زري، که در عرصهٔ دوران باهتمام سرداري خان خانان تمام شده، بآب زينت تاج كيوان، و باعث

---

(۱) الف : توشه خان. ج : توشا خانه.

(۲) ک : وير پرها [؟]. الف، ب، ج : مانند متن. ديره = شايد مقصد ازان زنان حرم ميران باشد.

(۳) الف، ج : چنان واقعهٔ هايله.

سرفرازي فرق فرقدان (۱) بود، بمیر موصوف بستانیدند. چنانچه هر گاه صاحبان ممدوح، داخل کچهری میر مذکور شدند، میر صاحب چون سرو به تواضع صاحبان ممدوح برخاست. بعد تعارف صفا و مرحبا، صاحبان انگریز، حکم سر گرفتاري میر مذکور دادند که او را چون قزّاقان گرفته، بر فیل پشت برهنه سوار نمودند، و دستار مال چاه (۲) بر فرقش گذاسته، از قلعه کشیده، روانهٔ چهاونی نمودند.

خاص و عام از مشاهدهٔ این حال، متحیر و متعجب ماندند، و انگست عبرت بدندان حیرت گرفته می گفتند که: زود بود که صاحبان انگریز، میر صوبدار خان را بر فیل عزت سوار نموده، در هودج ریاست نشانیدند، و خوب دستار گران بهاي سرداري بر سرش بستند، که از زرق و برق آن، چشم آفتاب خیره می شود.

فی الجمله میر مذکور بجاي خود با امیران برادران، عهد انجام بموجب قسم کلام الله نموده بود، و بصاحبان انگریز علیٰحده حلواي مدعا، در دیگ عهد و انجام پخته بود، لیکن بکام دل نرسیده. از آن سو رانده و ازین سو مانده، بهر صورت:

[بیت]

هر تخم فتنهٔ که فشانی بکشت دهر
از حاصل جزاش، بیابی سزاي خویش

(۱) فَرقَدان = دو ستارهٔ پیشین بنات النعش نزدیک قطب شمالي [— فرهنگ نظام]

(۲) کذا در الف، ج، ک که معني آن فهمیده نشد.

از آنجا که بعدِ گرفتاري اميرانِ مذکور، صاحبانِ انگريز، دستِ يغما بقلعهٔ حيدرآباد دراز نمودند. آنچه که ديرهای خام (۱) که بقدرِ دو صد نفر از اميرانِ حيدرآباد بودند، اسباب زر و زيور و لباسِ فاخرهٔ همه از ديرهاي خام گرفته، راهِ خام بيله (۲) نشان داده مطلق العنان نمودند. و آنچه ديرهاي پخته بودند، آنها را به پختگي تمام در تندره (۳) محمد يوسف خدمتگار اميران نشانيدند.

از آنجا که در صورتِ وقوع اين واقعهٔ هايله، چند روز در حيدرآباد، تلاطم درياي آشوب از وزيدنِ باد مخالف، چنان در تموج آمده، که اسمِ صعوبات طوفان را از ياد دوران برده، و ناخنِ کاوش استيلاي آن بلاي خون، جراحتِ واقعهٔ کربلا را بجوش آورده. [بيت]

آن چنان شوري بلند آوازه شد
کز ظهورش خونِ طوفان تازه شد

(۱) شايد مقصد ازان سراري و زنان حرم ميران باشد.

(۲) کذا در ک. الف: جام بيله [؟]. ج: بيله خام [؟] معني يکي ازين کلمات مفهوم نشد.

(۳) کذا در همه نسخ. اين جاي نزديک حيدرآباد سنده بود که در زبان سندهي ٹنڈو است و باملاي فارسي تنده، تانده، تندره است. اين کلمه در زبان سندهي و پشتو مشترک است. در پشتو جمعيت و مجمع و مسکن و انبوهي مردم و روستا معني دارد. در سندهي بجاي "آباد" و "ده" آمده و بسا قرا و روستاها باين نامست، مانند: تندو آدم، تندو لقمان، تندو مستي وغيره.

عرصهٔ آن وادي محشر نشان
گشت لبریزِ بلا تا آسمان

زد تلاطم آن چنان بحرِ ستم
کز فلک بگذشت سیلابِ الم

گرد تا جولان، سمندِ روزگار
این چنین جوري نگردید آشکار

بعدِ چند روز، تمام خراین و دفاین از نقد و پشمینه و اقمشهٔ نفیسه و جواهرِ گران قیمت و اسلحه از هر قسم شمشیرهاي حوهر دار مرصع کاری و بنادیق رومی و خراسانی و میرخانی و خنجرها و کاردهای حوهر دار و اسپانِ ولایتی و شتران و مالِ مواشی وغیره اسباب کلی و جزوی و زیوراتِ طلا و مرصع زنانه که از لکها بودند، و دو کرور و سی لک روپیهٔ نقد از توشخانه امیرانِ حیدرآباد در تصرف سرکار انگلیسه بهادر در آمدند.

سواي آن واقفانِ دربارِ قلعهٔ حیدرآباد یک یک صد روپیه از سرکارِ انگریز گرفته، لکها و هزارهاي مبلغان که در زمین مدفون بودند، بصاحبانِ انگریز نشانی دادند. افسوس که امیرانِ حیدرآباد چون مار بر گنج نشسته بودند، از آنجا که:

[بیت]

ز گنجهاي گران مایه بی نثار چه حظ
اگر ز خود نه فشانی ببرگ و بار چه حظ

امیرانِ سنده باوجودِ این همه گنجها بجز رنجها، دیگر حاصل نکردند، و حسرتها بردند. في الجمله مدتِ دو ماهِ کامل

در ملکِ سند این چنین آتشِ خرابي شعله ور بوده ، که از تحریر و تقریر خارج است ۔ لیکن صاحبانِ انگریز بهادر از روي تدبیر فرزانه و مصلحت وقت ، با میر صاحب میر علی مراد خان والی خیرپور ، عهد انجام جدید نمودند ۔ آنچه ملک‌ها تعلق بسردار و دستار داشتند ، بمیر صاحب ممدوح مفوض نمودند ، و آنچه ملکهاي والي قلات بودند، آن را بتصرفِ میر محمد نصیرخان براهوي بدستورِ اصلي سپرد کردند ۔

باین حیله وري تمامی سرداران بلوچانِ سنده و کچهی را بوساطت میر صاحب میر علی مراد خان بهادر، مطیع و فرمان بردار سرکار انگلیسه بهادر نمودند ۔ و امیرانِ اسیرانِ حیدرآباد تا صدورِ حکم فرمان فرماي هندوستان ، چند ایام در حیدرآباد معطل بودند ۔ و صاحبانِ انگریز، بانتظام امورات ایلات الوسات بلوچان مي پرداختند ۔ و از چشمهٔ تدبیرات ، زلالِ اصلاح ، بر آتشِ فتنه و فساد مي انداختند ، که مبادا از بادِ مخالف ، نایرهٔ فساد و شور و شر شعله ور گردد ۔

در بیانِ مقابلهٔ عالیجاه میر شیرمحمد خان با فوج انگریز و هزیمت یافتن میر مذکور از دست فریب بازي سرکردگان لشکرِ خود

شیرِ قلمِ تیز چنگ، در نیستان این مدعا چنین صیدِ آهوان بیان مینماید که: هر گاه امیران حیدرآباد در سنهٔ یکهزار دو صد و پنجاه و نه [۱۲۵۹] هجري مطابق ماه محرم‌الحرام، از تقدیرات الٰهی، صیدِ مر پنجه فریب گرفتاري نیپیر صاحب بهادر شدند، بعدهٔ عالیجاه شیر بیشهٔ جلادت و مردانگی میر شیر محمد خان والی میرپور بجمعیت عساکر متکاثره (۱) و جیوش متوافره (۱) و توپخانه وغیره سامان، بعزمِ رزم افواج انگریز، از مکان مالوفهٔ خود بر آمده رخ نهاد حیدرآباد گردیده. چون [به طی منازل نزدیک حیدرآباد] بفاصله چهار کروه متصل تندو موسی خان کهتران، بر کنار فلیلي (۲) سمت مشرق رسیده، فوج انگریز بهادر نیز در مقابلهٔ میر موصوف رفته، آتش جنگ را در اشتعال آوردند.

اولاً هوش مند خدمتکار، از روي هوش مندي بامید خرید

---

(۱) یعنی لشکر هاي فراوان.

(۲) ک، ج: پهلوي [؟]. الف: پیلولي. مقصد ازان رودِ فلیلي است که در حیدرآباد میگذرد.

متاع سعادت سرمدي ، معهٔ دستهٔ سپاهیان خود ، در میدان جنگ آمده ، بانتظام چنگ جنگ پرداخته ، از ترددات دلیرانه و حملات بهادرانه قصوري نکرده ، آخر خوش دل از دنیا و مافیها رفته ، جرعه نوش بادهٔ شهادت گردید .

از آن بعد میر غلام علي خان خلف مرحوم عبدالله خان تالپر و رحیم خان تالپر و علی خان تالپر و کمال خان مري و نبی بخش مري و بلوچان نوحاني ، معه دو سه صد (۱) لشکر در عرصهٔ کار زار رسیده ، چنگ جنگ را در نوا آوردند . بسیاري از فوج انگریز در موج بحر ، قتل (۲) و غرق نمودند . در این صورت جنرال نیپیر (۳) صاحب از معاینهٔ هلاکت لشکر خود ، دست افسوس سائیده بر سر خود میزد ، و از بس غصه و خفگي ، موي سر خود می کند ، نزدیک بود که . فوج انگریز درهم و برهم شود .

در این اثنا از قضاي کردگار ، طوفان باد مخالف بر پای شده . و از بس غبار چنان تاریکي شد ، که زمین و آسمان بنظر نمي آمد . و بلوچان شجاعت نشان نحوي شمشیر زني نمودند که از بیان بیرون است . آخر شربت شهادت نوشیدند . میگویند که محمد خان تهوره بحسب صلاح صاحبان انگریز بهمراه لشکر میر شیر محمد خان آمده ملحق گردیده بود ، و در وقت طوفان باد ،

---

(۱) ب : معه یکصد و چهل نفر .
(۲) الف : بحر قتال غرق نمودند .
(۳) این نام در ک هرجا "پنر" نوشته شده که صحت ندارد .

باروت خانهٔ میر موصوف را آتش داده ، تهورهٔ مذکور و خان محمد خلف میر غلام علي تالپر و غلام محمد (۱) لغاري کهوپلي واله ته ناله (۲) گرفته فراري شدند .

در صورت مفروري نامبردگان ، تفرقه در لشکر میر موصوف افتاده . و شش ضرب توپ کلان در میدان وغا گذاشته ، امیر موصوف پس پای گردیده ، و در نصرپور رسیده ، آب نوشیده طرف میرپور مکان مألوفه رفته ، قبائل خود را پیشتر طرف ریگستان روانه کرده بود . ما بقی اسباب هر چه که در دست بود ، از میرپور کشیده ، روانهٔ ریگستان شده ، و از آنجا پس آمده ، داخل شهدادپور گردیده ، باز جمع آوري لشکر بلوچان نموده ، این قدر اسباب و سامان محاربه جمع نموده بود ، که از تعداد خارج ! که صورت هزیمت میر ممدوح در مرآت خیال بنظر نمي آمد . و ضیغم همتِ میر موصوف ، چنان مستعدِ شکار افواج انگریز گردیده بود که همه را صیدِ سرپنجهٔ اقتدار خود مي نمود . و شیر شجاعت او نحوي در خشم آمده بود که بزور پنجهٔ ناخن شجاعت و بهادري ، اجسام احشام انگریز ، چون روباه مي درانید .

در این صورت میر صاحب میر علي مراد خان پاس استمداد و اعانت صاحبان انگریز مدِ نظر داشته ، از روي تدابیر صائبه و حکمت عملي میر احمد خان لنگ که جدِّ میر شیر محمد خان

---

(۱) ج : احمد خان لغاري .

(۲) ک : کهوپي واله ، نه هاله [؟ . الف : کهوپي واله ته ناله . ج : کوپلي واله شکم ناله .

بود و دیگر سرخیل‌هاي لشکر که باني بنیاد جنگ و فساد بودند، همه را در دام ملازمت خود آورده، از میر شیر محمد خان متفرق ساخت. هر گاه میر مذکور چنین سران و سرکردگانِ لشکر خود معاینه نمود، و نواي مخالف از قانونِ موافقت رفقا که مدارالمهام رزم بودند، بگوشِ هوش شنید، در ساعت ساز جمعیتِ خود را شکسته، شکست بر شکست اختیار نمود، و چون زیر و بم ناله کنان روي در فرار نهاده. و بعد هزیمتِ میر موصوف سواران فوجِ انگریز در تعاقبِ میر موصوف افتادند. بعضي سواران بطرف قلعهٔ عمرکوت و برخي جانب تندرهٔ الهیار(۱) رفتند، لیکن بمیرِ ممدوح نرسیدند. و او از مکان بلال نزدیک تهته عبور دریا نموده، بسمتِ شمال روانه گردید.

از آنجا که هزیمت میر موصوف اگرچه از تقدیراتِ الٰهي متصور، لیکن بموجب تدبیر میر صاحب میرعلی‌مراد خان توان گفت. و عالیجاه میر شاه محمد خان که براي جمع آوري لشکر سیستان (۲) رفته بود، او هم پیش از هزیمتِ میر شیر محمد خان از قضاي کردگار، بدستِ لشکر انگریز گرفتار آمده، که عالیجاه الف خان افواجِ انگریز بهمراهِ خود برداشته، ناگهاني بر میر مذکور افتاده خوب مقابله نمودند. و از طرفین کشت و خون واقع شده، آخر لشکر میر مذکور شکست خورده. و خود میر شاه محمد خان

---

(۱) در سندهي تندو الهیار.

(۲) کذا در الف، ج، ک. املائي است از سیوستان که در تاریخ معصومي وغیره مذکور است، و مقصد ازان سهوان‌است، بر کنار چپ درياي سنده در شمال غرب حیدرآباد سنده.

مجروح گردیده. آخر زنده اسیر و دستگیر نموده، جانب حیدرآباد بخدمت نیپیر صاحب بهادر فرستادند. که صاحب ممدوح او را در جهاز دودي انداخته روانه بمبئي نمود.

چون مبر مذکور بتاریخ هشتم ماه جمادي‌الاولي سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و نه [۱۲۵۹] هجري گرفتار گردیده، نیپیر صاحب بهادر بعد هزیمت میر شیر محمد خان وارد حیدرآباد شده. امیران حیدرآباد هر یک میر محمد نصیر خان و خلفانش و میر میر محمد خان و میر صوبدار خان و مسر سهداد خان‌و امیران خیرپورمیر رستم علي خان و میر نصیرخان بسواري جهاز دودي روانهٔ بمبئي نمودند. و در روز رفتن امیران حیدرآباد، نیپیر صاحب بهادر به تمام رعایا و مهاجن(۱) حیدرآباد حکم داد، که امیران سند، حاکم شمایان بودند، حالا بحسب قسمت آبخورد، براي سیاحت ملک انگلستان میروند. شمایان رفته، صورت وداع حاصل نمائید، که داغ مفارقت بر دل ایشان نماند. رعایای حیدرآباد، تمام صغیر و کبیر، خاص و عام بموجب حکم نیپیر صاحب بهادر، بجهت وداع امیران ممدوح رفتند. بمعاینهٔ حالت پر ملالت امیران زار زار بگریستند، و اشک حسرت از دیدهٔ غم و الم میریختند.

از آنجا که بموجب تنگ چشمیهاي روزگار بیوفا، و موافق ضابطهٔ سپهر نیرنگ، طراوت گلشن هر اقبالي (۲) افسرده دم

(۱) ک: مهاحرین [؟] در دیگر سه نسخه: مهاجن. و این صحیح است، بمعني سوداگر و شخص ثروتمند هندو [— سند گزیتیر ۸۹۱]

(۲) ک: آفتابي [؟]

سردی ِ خزان ِ ادباري، و گرگ ِ تیز چنگال ِ ذلت و اضطراري
در کمین ِ عزت و اعتباري است، نظر بران امیران ِ سند از تقدیرات
الٰهی، ترک ِ ریاست سندھ و دیار و عیال و اطفال نموده، چشم
پر آب و دل کباب، روانهٔ ملک انگلستان شدند ۔

چون امیران موصوف، داخل بمبئی گردیدند، جناب نواب
مستطاب گورنر فرمان فرماي بمبئي، کپتان بروس صاحب بهادر
افسر پلبس (۱) و کپتان اولیور لحب (۲) صاحب مجستریت
و الي صاحب (۳) سکرتري تعلقه عامه، بنا بر استقبال امیران ِ
ممدوح تا لب ِ دریای شورمعه چارت (۴) دو اسپه به بندر پالوي
فرستاده۔ اسکوت صاحب سکرتری از میر نصیر خان دست گرفته،
از کشتی برکنار فرود آورد ۔

درین اثناي بروس صاحب بهادر، بروي امیر ممدوح آمده
سلام داد۔ میر مذکور بصاحب ِ ممدوح، جواب سلام داده فرمود :

---

(۱) ک : پلس [؟]

(۲) کذا در ک، الف ج : اولیور لجٹ [؟]

(۳) کذا در ک، الف : ولي صاحب . ج : ولمي صاحب [؟] این نامها
در تاریخ افغانستان نصف آخر از سید اشرف علي [ص ۳۰۸] چنین
است : کپتان بروس صاحب پولیس، و کپتان اولیور لیجت صاحب
مجستریت ولبي صاحب سکرتري علاقهٔ مملکتي و اسکونب صاحب
سکرتري تعلقه عامه .

(۴) کذا در ک. الف : چاررت. ج : چهار اٹهه [؟] که مقصد
ازان گاري اسپي است.

که : من این صاحب میشناسم، که در سنه ۱۸۲۸ عیسوي
در دربار من حاضر آمده بود. صاحب مذکور جواب داد که :
در آنوقت ماشأ الله ایشان هم جوان، و سرخوش نشأ (۱) باده
شباب و جوانی بودند. الحال از گردش زمان ناهنجار بسیار
ضعیف و لاغر شده اند. امیر موصوف باز فرمود که : من در
طریق دوستئ ایشان و کمال جوش محبت ایشان در اینجا
آمده ام. باز صاحب جواب داد که : استیلاي الفت و محبت
مایان بحدی بود، که ایشان را کش (۲) نموده، چون کهربا
درینجا رسانیده.

فی الجمله بغیر این همه اختلاط ها، امیر موصوف، بسواري
چارت دو اسپه سوار گردیده، ترک سواران پیش و پس برکاب
میر ممدوح حاضر، و دور دور کنان، امیر را بکمال اعزاز آورده،
و در ایوان خاص گورنر صاحب فرود آورده مهمان نمودند.
بعد از چند روز امیر مذکور را در مقام دمدمی که نزدیک کلکته
میباشد، در آنجا مقام استراحت مقرر نمودند. میر شهداد خان
را در قلعهٔ سورت صورت آرام دادند. و میر رستم خان را درمقام
ساسو که متصل شهر پونه میباشد سکونت پذیر نمودند. و مبلغ
پانزده هزار روپیه عوض مشاهره از سرکار با میران ممدوح
عنایت شد.

چون امیران مذکور از غم ریاست آزاد، و از هزارها افکار

(۱) الف، ج : نشاط باده.
(۲) الف، ج : کشش.

روزگار دنیا رهائی یافته ، چند اوقات بارام ، و شاهد فراغت هم آغوش داشتند. لیکن ـ حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیمان ـ (۱) درسر داشتند و در تدبیر رهائي خود و ملک خود بسیار کوششها نمودند و انواع انواع نوشتجات نمودند. و در ولایت لندن در کورت (۲) از اعتراضات نیپیر صاحب بهادر حواب ها دادند. و بعض صاحبان انگریز در کورت از طرف امیران گفتگو نمودند. مطلب را باین حد رسانیدند که امیر محمد نصیر خان والیٔ حیدرآباد را معهٔ لواحق باز بر مسند ریاست سند جلوس دهند.

در این ضمن خبر رسید که میر شیر محمد خان طرف خراسان بجهت کومک لشکر ، نزد سرداران قندهار رفته است. اهالیان انگلیسه باصغاي این خبر در نرخیص میر موصوف بدارمدار پرداخته. در این عرصه از قضاي کردگار امیر ممدوح ، درحالت صحت بدن مشغول نماز و اوراد بود ، که ناگهانی عارضه سکته لاحق حال امیر ممدوح شده. بتاریخ ششم ماه ربیع الثانی سنه یکهزار و دوصد و شصت و یک [۱۲۶۱] هجري ، مطابق چهاردم ماه اپریل سنه یک هزار و هشت صد وچهل و پنج[۱۸۴۵] عیسوي در مقام دمدمی سیار بوستان سراي آخرت گردیده ، جان بحق تسلیم نمود. إنّا لله و إنّا إلیه راجعون.

و از بعض اخبارات معلوم شده ، که امیر ممدوح از بس اندوه و الم ریاست سند و جلاءوطن جام مسموم از دست ساقي اجل نوشیده. بعض بر آنند که از عارضهٔ سکته جان بجان

(۱) یعني دوستداري وطن از ایمانست.
(۲) کورت در انگلیسي بمعني محکمه و داوریگاه است.

آفرین سپرد . و بعد از آن مرحومان میر صوبدار خان و میر رستم خان از غمِ دنیا و مافیها در آنجا رهائي یافته، از ملکِ انگلستان راهِ ملکِ ـ کُلّ شَيءٍ یَرجِعُ اِلی اَصلِه ـ (۱) گرفتند، بر طبقِ مضمون : [سب]

هر که افروزد بزمِ زندگی شمعِ وجود
سازدش خاموش آخر سیلی بادِ اجل

درسراغِ حرمنِ عمر است دایم برق مرگ
زندگانی محو گردد یکدم از یادِ اجل

طائر هستی اگر در چرخ سازد آسمان
عاقبت گردد اسیر دامِ صیادِ اجل

هر که آید در دیارِ زندگی زان پیشتر
در کمینش(۲) می نشیند دستِ جلاد اجل

امیرانِ سنده جهت تعمراتِ اساسِ منهدمهٔ ریاستِ سنده، بسیار (۳) مصالح تدبرات جمع نمودند، لیکن معمار دارانِ قضا و قدر بدرستی آن نپرداخت و غم و الم بیهوده کشیدند . حافظ شیرازي علیه الرحمه می فرماید :

هـر کـرا خوابگه آخـر بمانِ خاکست
گوچه حاجت که بر افلاک کشد ایوان را (۴)

---

(۱) یعني هر چیز به اصلش رجوع میکند .

(۲) الف : میزند کف در کمینش دست . ج : تیغ بر کف در .

(۳) بعد ازین تا آخر فصل چندین سطر در ک ، الف نیست . از ج تکمیل شد .

(۴) درینجا در نسخه ب مطالبی است که در نسخ دیگر نیست ،

(باقي بر صفحه ۶۷۹)

(بقيه پاورقي صفحه ٦٤٨)
چون حاكي از اوضاع خصوصي دربار و فساداداره است ، مطالعهٔ آن براي اشخاصيكه در عوامل سقوط حكومت سنده تحقيق ميكنند بيفايده نخواهد بود . بنا بران لب لباب مطالب را بدون عبارت آرائيهاي بيجا آورديم :
" هر چند اميرانِ مذكور در مراسم خدمتگذاري و فرمان برداري صاحبان انگليسه قصوري نكردند ، ليكن ازان غافل كه — متی آعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللّٰه عَلَيه — هر كه اعانتِ ظالم ميكند ، حق تعالي همان ظالم را بروغالب ميگرداند . اميرانِ سنده بتوقع دوستی صاحبان انگليسه را از ملكِ خود ، جاي عبور داده روانهٔ خراسان نمود . بفكر همينكه مايان آسوده حال ، از گزند اعدا در امان فارغ البال خواهيم بود ، و اهلِ خراسان بلا گردان مايان خواهد بود . از انجا كه اگر نيتِ بد در بارهٔ غيری نمايد بر سرش آيد ، امراي سنده خود هدف تير بلا شدند . هر چند اميران سنده به نفسِ نفيس خود بلباسِ رنگينِ مروت و حيا آراسته و بزيورِ غريب پروری و عاجز نوازی آراسته بودند ، ليكن زمامِ نسق و نظمِ مهامِ ملك داري خود ، بدستِ سفلگان نا پخته سپرده بودند . آنها باقتضاي رذالتِ طبع و شومي نفس نافرجام ، چندين خلل هاي فاحش بمال و حالِ ناموسِ مردم و خلق الله ، خلاف قانونِ عدالتِ شرعيه ميرسانيدند ... اميران سنده اكثر بپرورش سفلگان می پرداختند . و با مردمان سهل اوباش از طايفه صباغ و غلام و نيلگر و كفشگر و حمالان و ملاحان و سگ بانان و قلتبانان جليسِ صحبت بودند ... و از ملك داري و رعيت پروري و دوست و دشمن شناسي اصلاً خبري نداشتند ... اگرچه زوال رياست و مملكتِ اميران سنده از تقديرات الٰهي

است ، لیکن همه از شومي بد نفسي و ظلم کار کنان سفلگان باید دانست . و از شومي و نحوست وزیر پر تدبیر که باوجود محاسن سفید ، توسن آرزو را در میدان فسق و فجور و زنا کاری میدوانید .
خصوصاً از مناقب جناب اقاصانی (کذا) چه عرض رود ، که خود را سید عظام و علماء کرام و امرای ذوالاحترام میخواندند ...
ولی : اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست ! در ایام نظامت شکارپور اسباب سازي هر گونه فرمایشات هرگاه مفصل بیان نمایم، دفتري علیحده خواهد شد . و درین مدت بیست و چهار و پنج سال هرچه سامان ساخته و پرداخته بودند ، تعداد آن خداي میداند .
باز هم سیری نداشتند ، و روز بروز دیگر حرص اوشان در جوش بود ... خصوصاً از جناب محمد تقي شاه چه شرح رود ... که اورادش همین بود : — اللهم ارزقنا درهماً احمراً مسکوکاً نقیساً و همدماً موافقاً انیساً —... وجود ذي جودش بلباس رنگین — لا یأکل و لا یعطی بل یمنع — آراسته ... در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه نه [۱۲۵۹] هجري مطابق ۱۳ محرم الحرام واقعهٔ اسیري امیران ممدوح صورت وقوع گرفت ... «

در بیان (۱) تسخیرِ ملک سنده، و نوشتن مراسلهٔ سرداران قندهار و خراسان

با میرانِ سنده، که انگریزان را از ملکِ خود هرگز باینطرف راه ندهند

قلم صداقت رقم، در تشریحِ این خدعه طرازي بر صحیفهٔ بیان، چنین نگارش میدهد که: صاحبان انگریز بهادر، ملکِ سنده را از بهادري و شجاعت نگرفتند، محض بفریب بازي و حیله وري اولاً با میرانِ سنده، متاعِ دوستی و اخلاص را پیش نمودند، و امیرانِ ممدوح را فریفتهٔ دانه و دامِ مهربانی و الفت خود ساخته، راهِ تردد طرفِ خراسان گرفتند. امیرانِ موصوف باوجودیکه بوالیانِ خراسان، از قدیم رابطهٔ اتحاد و مال گذاري داشتند، آن را محض بخوشنمائی گلهاي رنگا رنگ صاحبانِ انگریز فراموش نموده، و بر قول و فعل و عهد و پیمانِ صاحبان انگریز اعتماد کرده، به تقدیمِ هزار گونه خدمات، از ملکِ خود راهِ عبور دادند. و والیانِ خراسان را، که از قدیم دوستانِ امیران بودند با خود دشمن ساختند.

(۱) این عنوان در ک نیست. در الف فقط "در بیان تسخیر ملک سنده" بقلم سرخ نوشته شده. اما در ج کلمات "و نوشتن مراسلهِ الخ" بخط قرمز موجود است.

باوجودیکه والیان خراسان، کرّات و مرّات بطرف امیران سند مراسلات نوشتند، که انگریزان را از ملک خود راه ندهند، که نفعی ندارد. مثل است که شخصی درعالمِ [خواب] دید که مار بر شکم من گذشته، بهولناکی تمام ازخواب ببدار گردید، متحیر ماند. کسی پرسیدش که چه حیرانیست؟ باو بیان خواب [نموده (۱) گفت: که مار بر سکم من پیدا نموده، می ترسم که مبادا روزي زهر در جانِ من کند بر طبق مضمون:

[بیت]

هر کس که مار را بدهد جا در آستین
باید کشد همیشه بمرگِ خود انتظار

هرگاه ایشان توان راهِ مقابلهٔ صاحبان انگریز ندارند، پس استمدادِ مبلغان خرج راه نمایند، که از خراسان، افواج غازیان، برای ایشان خواهد رسید.

با وصف این همه نوشتجاتِ والیانِ خراسان، امیرانِ سنده، نوشتجاتِ] نصایح آمیزِ والیانِ خراسان، هرگز بگوش غفلت نیوش خود نیاوردند. هرگاه صاحبان انگریز از مهمیز کاري غازیان خراسان، حمارِ آرزوي خود را مجروح و مفلوک ساخته، بي بارِ مدعا، سرِ خود را به آخورِ ملک سنده کشیدند. اولاً تعمیراتِ بنگله‌هاي چاونی خود منهدم ساختند، تا از شعبده بازي شان، با میرانِ سند معلوم و یقین گردد، که صاحبان

(۱) ازینجا تا کلمه "نوشتجات" که بین [ ] آمده، در ک، الف نیست، از ج تکمیل شد.

انگریز، ملکِ سند را گذاشته میروند.

ظهورِ (۱) این معنی علاوه باعثِ غفلتِ امیران ممدوح گردیده، و هم از روی ساده لوحی (۲) و صفاي قلبِ خود، بر عهد انجام صاحبان انگریز اعتماد کلی داشتند، و بر خدمات لا کلامِ خود مغرور بودند و میگفتند که: مایان از ملکِ خود راه دادیم، و در ملکِ مایان چهاونی‌ها انداختند. و از هر قسم و رسم، بجا آوری خدمات نمودیم. نظر برآن صاحبان انگریز، هرگز بمایان نقضِ عهد و پیمان جایز نخواهند داشت، و ازین معنی بی خبر: [بیت]

طالبِ دنیا چه داند شیوهٔ پیمانِ عهد

هست درفکرِ خطا اندیشي و مشقِ دغل

ازبراي اخذ مال و حبِ جاه و (۳) روزگار

افکند هر لحظهٔ خود را بگردابِ خلل

ازانجا که کاخِ وجودِ اهلِ دول، در اصل بآب و گلِ بیوفائی‌سرشته اند، صاحبان انگریز، چون نجاران، تیشهٔ خرابي بدست گرفته، [اساس (۴) تعمیرِ قصرِ اتفاق امیران سنده را از

---

(۱) ک: طنبور[؟]

(۲) الف: ساده دلي.

(۳) ک: در روزگار.

(۴) از کلمات اساس تعمیر تا الوسات بین [ ] در ک، نیست و در الف هم ناقص است، از ج تکمیل، و برخي عبارات غلط ج تصحیح شد.

پاي انداختند. چنانچه اميران حيدرآباد را باد خزان نفاق، در نخل جمعيت شان راه دادند، و اميران خيرپور را در آتش شرور خود انداختند.

هرگاه ديدند که الحال، اين اساس نفاق آب و گل تدبيرات مايان، مابين اميران سنده مستحکم گرديده، بعد پاي خود را در ميدان تسخير ملک سنده پيش گذاشتند. و الّا ممکن نبود که باين قدر قليل فوج، تسخير ملک سنده مي نمودند. والوسات] بلوچان سنده اگر چند لک (۱) مبلغان، حسب‌الخواهش واليان خراسان ميفرستادند، هم کومک هزارها لشکر از خراسان، بجهة اميران سنده ميرسيدند.

ليکن تقدير رب قدير چنين بود که: امبران سنده را هيچ تدبير بدست نيامده، مابين خودها سپند وار در مجمر نفاق، از آتش کينه، در اضطرار بودند. از آنجا که صاحبان انگليسه بهادر، خودها را مرد ميدان مي‌گويند، پس لازمهٔ مردانگي اين بود که: چند وقت پيشتر از ارادهٔ باطن خود، با ميران سنده تنبيه ميکردند، که تا اوشان سامان و تهيهٔ خود مي گرفتند. بعد اگر جنگ نموده، ملک سنده را تسخير مي نمودند، هم مضايقه نداشت، "بغداد را مفت نبرد بقسم برد" اين چه ملک گيري بود، که در صورت دوستي، اميران سنده را سرشار بادهٔ غفلت نموده، و بحيله‌وري ناگاه در خانهٔ اميران ممدوح غافل رفته، اميران را صيد سرپنجهٔ روباه فريب خود نمودند. اين

(۱) الف: چند لک روپيه را حسب‌الخواهش.

چه شجاعت و مردانگیست؟ بلکه جاي نفرین است .

از آنجا که غافل بر سر دشمن رفتن ، و بفریب و خدعه خصم را عاجز و زبون خود ساختن کسر برتبهٔ شجاعت ارباب صولت و قدرت است ، کسي بکسي چنین نکند . این که در دوستي با میران کرد ، اگر چه داستان این دستان طرازي بسیار است ، اگر بیان نمائیم هر آینه شرح مطول مي شود . موقوف بر وقت دیگر گذاشته ، باز قلم [بسر گذشتِ عالیجاه میر شیر محمد خان آشنا نموده می شود] .

در بیان (۱) رفتن عالیجاه شیر محمد خان بنا بر آوردن کومک از قندهار

و پس معاودت نمودن بی حصول مدّعا

[هژبر قلم تیز رقم، نخچیران این مدّعا را چنین صید سر پنجهٔ بیان می نماید که: در سنه ۱۲۵۹ هجري مقدسه؛ میر شیر محمد خان تالبر از سنده هزیمت یافته روانهٔ قندهار گردیده] و عالیجاه احمد خان لغاری معه منسوبان خود در کوهستان، نزد بلوچان مری رفته سکونت گرفت.

هر گاه میر مذکور، به قطع منازل، داخل قندهار شد، سردار صاحبان قندهار، در تعارف و مهانداری میر موصوف به هیچ وجه قصوری نکردند. و مراسم اکرام و اعزازش بجاآوردند (۲). میر مذکور مبلغ دوسه لک روپیه، بجهت

---

(۱) این عنوان در هر سه نسخه الف، ج، ک، ناقص است، بصورت فوق از هر سه تکمیل شد. و سطور بعد عنوان هم در نسخه ک، الف نیست، تنها از ج نوشته شد بین [ ].

(۲) درینجا نسخهٔ ب مطالبی دارد، که چنین است: «میگویند که از چهارده پانزده هزار تحفه میر معظم الیه بسرداران پیشکش نموده. سرداران هم در عوض بیست و چهار هزار روپیه تحایف و ارمغان

(بقیه در آخر صفحه ٦٨٧)

کومکِ لشکر، بسردار صاحبان قندهار، بالفعل بشرط رسیدنِ شال‌کوت دادنی کرده، بندوبست کارِ مرجوعهٔ خود نموده.

(بقیه حاشیه صفحه ۶۸۶)

بمیر موصوف مرحمت نمودند. میر موصوف استدعاي استمداد، سردارانِ ممدوح نموده، سرداران گفتند. آنچه مقدور مایان است دریغ نخواهیم کرد، لیکن مقدمهٔ مقابله انگریز مقدمه ایست عظیم که سامان و تهیهٔ زیاد میخواهد ... هرچه که جمعیت سه چهار هزار لشکر عمله و فعلهٔ خودها داریم، بی طلبِ تنخواه حاضر. و هرچه تنخواهِ آنها شد، جامهٔ خود را فروخته خواهیم داد. لیکن جمع آوري لشکر الوسات، بدونِ اخراجات و خزاین کلي نخواهد شد. و تا آنکه که جمعیتِ لشکر الوسات خراسان نشود، هرگز این کارِ مقابله انگریز، پیش نخواهد رفت و این سه چهار هزار عملهٔ مایان در یک دو حلو ضرب اتواپ انگریز خواهد شد... میر مذکور گفت: هرگاه سرداران بمعهٔ جمعیت لشکر، منزل انداز مکان شالکوت شوند، مبلغ دو لکه روپیه درانجا خدمت میکنم، و اگر داخل دادهر شدیم، یک لکه روپیه درانجا میدهم. وقتیکه داخل ملک کچهي شدیم، همانوقت مواجب و تنخواه همه لشکر بذمهٔ من است.

سرداران از روي ننگِ گلیم طوعاً و کرهاً باین انجام میر موصوف راضي گردیده، سردار میر افضل خان را بهمراهِ میر موصوف تعیین نمودند، که تا شال‌کوت رفته، مبلغان مذکور بدست نمایند. بعد تصرف مبلغان، مایان از قندهار تدارک گرفته، داخل شالکوت خواهیم شد.

وقتیکه سردار میر افضل خان، باتفاقِ میر موصوف رونق افزاي

(بقیه بر پاورقي صفحه ۶۸۸)

سردار صاحبان این حقیقت میر موصوف مشروحاً جانب امیر
دوست محمد خان نوشته فرستادند و مصلحت طلب گردیده. امیر
موصوف بسردار صاحبان، صلاح دادنِ کومک، به میر مذکور
نداد، که از بعضی مدارجات که شرح آن ممتنع‌الوقوع است،
در نظر عقل دوربین من بعید از مصلحت است. باقی نیک و بد
خود را هرکس خوب میداند، آینده اختیار باقی دارند.

نشین [اصل: نتنگ؟] گردیده، از قدرت الٰهی اینچنین بارش باران
شده، که در مدت العمر نشده بود. تا مدت یکنیم ماه در پشین
افتاده بودند.. سردار موصوف بامید نوالهٔ مبلغان انتظار می برد،
لیکن مبلغان میر موصوف، درین عرصه در شالکوت هرگز نرسید...
میر موصوف گفت: در مکان دادهر سلطان خواهم داد. سردار
میر افضل خان... همین حقیقت را پیش سرداران ممدوح نوشته
فرستاد. سرداران در جوابش اعلام نمود که: میر شیر محمد خان
اختیار دارد، اگر طرف قندهار بیاید، آنچه گذران مایان است باو
یکجا خواهیم نمود، و اگر دیگر طرف عیالِ خود روانه شود،
هم مانع نشده، بخوشدلی مرخص خواهید نمود. چون سرداران
آوازهٔ کشش مقدمهٔ هرات، پیش نهادِ خاطر نموده، سردار میر
افضل خان از پشین [اصل: پشنگ] مراجعت فرمای قندهار، و
میر موصوف را به آدمیان معتبر خود داده، تا در مکان دادهر رسانیده
رفتند. در دادهر چیزي مبلغان میر موصوف رسانیده بودند. آنها را
برداشته شبا شب سرعتاً روانهٔ قلعهٔ کهان گردید، و عالیجاه
احمد خان لغاري نیز از کوهستان چاندیه بمعهٔ عیال نقل نموده،
در قلعهٔ کهان با میر موصوف ملحق گردید... [۴].

سردار صاحبان قندهار بعد نوشتهٔ امیر موصوف ، عنان توسن عزیمت خود را معطوف داشته ، پاي خیال کومک [خود را در(۱) لحاف تحمل کشیده ، بدار مدار و دلاسائي میر مذکور می‌پرداختند، بخیال اینکه چیزي مبلغان از میر مذکور کشیده ، در سوراخ دهان خود اندازیم۔ آخر تجویز نموده ، سردار کهندل خان را بمعهٔ قدری لشکر همراه میر موصوف تعیین نمودند ، که تا شال کوت برود۔ هر گاه بموجب انجام ، مبلغان میر موصوف رسیدند ، بعد تدارک جمع آوري لشکر موفوره گرفته ، به تمشیت مهام میر مذکور پرداخته خواهد شد۔

چون خلف سردار کهندل خان ، باتفاق میر مذکور وارد پشین (۲) شدند ، درانجا این چنین بارش باران] متواتر گردیده ، که راه تردد تا به شال کوت مسدود شده۔ چند ایام در پشین توقف پذیر شدند ، و در این ایامِ توقف ، صورت رسیدن مبلغان میر ممدوح بنظر نیامده۔ آخر خلف سردار کهندل خان ، بموجب ارقامِ والد خود ، واپس روانهٔ قندهار گردید ۔

---

(۱) سطوریکه بین [ ] است ، در ک ، الف نیست ، از ح تکمیل شد .

(۲) وادي پشین بعرض ۵۰ میل در شمال کویته است که راه قندهار ازان میگذرد ، و در آخر آن کوه کوژک افتاده۔ این کلمه را اشتباهاً پشنگ می نوشتند ، که با پوشنگ تاریخی غرب هرات التباس دارد . خود مردم آنجا و مردم قندهار آنرا پشین خوانند ، و این صحیح است .

میر موصوف بعد روانگی خلف سردار موصوف، بقطع مراحل، داخلِ قلعهٔ کهان شده، بعده در مکان چهتر و پولجي رسیده، جمع آوري لشکرِ بلوچان کوهستان می نمود و عالیجاه محمد صدیق خان خلفِ سردار سمندرخان نیز معهٔ پانصد سواره آمده، ملحق رکاب میر مذکور شده، در بندوبست تخریبِ چهاونی خان‌گهر شدند، که در این اثناء وزیر خان خلف بجارخان دومبکی (۱) معه پانصد سوار بتاریخِ بیست و هشتم ماه جمادی الاولي سنه یکهزار و دو صد شصت [۱۲۶۰] هجري در گرد و نواحِ خانگهر بطریقِ چپاول رسیده، کاهیانِ (۲) فوج انگریز معهٔ سوارانِ چوکی، که برای علف بری رفته بودند، قریب هفتاد نفر علفِ تیغِ بیدریغ نموده، و تمام اسپان و سلاح آنها غارت کرده رفت.

افواج انگریز که در چهاونی خانگهر دایر بودند، تعاقبِ آن نکردند. مگر دل مراد خان کوسه را ماموز نمودند که رفته به تکفینِ کشتگان انگریز پرداخته. و باز بتاریخ چهاردهم ماه جمادی الثانیه سنه روان مقدار [چهار صد (۳) پانصد لشکر بلوچان، در محالِ روپاه افتاده، مالِ مواشی غربای رعایای ذاله

---

(۱) ک، الف: دو نکي [؟] و صحیح آن ڈومبکي است نام قبیله اي از بلوچ.

(۲) شاید مقصد کساني باشد که برای لشکر کاه جمع میکردند. در ک کائیان و در الف گاهان و در باقی نسخ کاهیان است.

(۳) سطور بین [ ] در الف، ک نیست، ازح نوشته شد

کورار و جلال پور و ناله تانوری و بتل و تهل و غلامه (۱) [کذا] بغارت بردند. و مردم آبادکاران رعایاي دیهاتِ مذکور، مابین جمع شده، در تعاقبِ غارت گران رفتند. قدري مالِ مواشي خود را از غارت گران مسترد نموده می آوردند. که درین اثناءُ لشکر انگریز، در عرضِ راه به آبادکارانِ مذکور رسیدند. "لوٹو (۲) لوٹو" گفته آبادکاران رعایا و غربا را مقتول نمودند. چنانچه که دو صد و بیست نفر] آباذکاران بر ناحق از دستِ لشکر انگریزان کشته سدند. از آنجا که مال و مواشی غرباي آبادکاران، عارتگران بغارت بردند، و متاع زندگانی آنها را لشکرِ انگریز به یغما بردند. عجب انصاف و رعیت پروري صاحبان انگریز بهادر ست! چند ایام در واقعهٔ سکهر، صاحبان انگریز کورت این مقدمهٔ کشتگان رعایا نمودند، لیکن هیچ انصاف نکردند، و آبادکارانِ غربا رایگان رفتند.

[عالیجاه (۳) میر شیر محمد خان در مکان چهتر و پولنجي

---

(۱) در نسخه ب این نامهاي روستاها نیست و گوید: دیه میان صاحب مرحوم عبدالحکیم صاحب را تاراج نموده و شصت و هفتاد نفر غربا را قتل نموده و مرحوم محمد قاسم علیه الرحمه نیز ازین غصه جان بحق تسلیم نمود. این واقعه در ماه ربیع الثاني ۱۲۶۰ هجري وقوع یافت. ب: کورار و جلال پور تانیوري و بلبل و ننهال و علافه [؟]

(۲) "لوٹو، لوٹو" = یعني غارت کنید، غارت!

(۳) سطور بین [ ] در الف، ک نیست از، ج تکمیل شد.

چند روز توقف گرفته ، و توان مقابلهٔ فوجِ انگریز ندیده ، واپس روانهٔ کهان شد ۔ و ازانجا باز روانهٔ ملتان و لاهور شد ۔ در لاهور پاي در دامنِ اصطبار کشیده ، روي توسل بصاحبان انگریز نهاده آمد ۔ سرکار انگریز صاحب بهادر ، بسبب جوانمردي و همت میر موصوف ، از روي الطاف ، چیزي مدد معاش باو مقرر نموده ، در ضلع لاهور جاي توقف دادند] که چند مدت درانجا مکث (۱) پذیر بوده ۔ و میر شاه محمد خان برادرش را که در بمبئی نظر بند بود ، او را هم رهائي داده واگذاشتند ، که در لاهور آمده با میر مذکور ملاقی شد ۔ و عالیجاه احمد خان لغاري از کوهستانِ مري [داخلِ (۲) ملک نواب بهاول خان والی بهاولپور شد ۔ درین اثناٴ به میر مذکور بسیار تصدیعات رسیده ۔ دو مرتبه اسبابش در آتش سوخته ۔ آخر در سرکارِ انگریز عرایضِ بی قصوری خود نمود ۔ اجازت نوقفِ ملک سنده از سرکار گرفته ، داخلِ ملک سنده گردیده ، و کنج درویشی را اختیار نموده ، در قلعهٔ صوفیان صاف دل پاک نشسته اوقاتِ حیات مستعارِ خود را بسر می آرد ۔

امیرانِ سنده نیز چند روز آواره که از قیدِ فرنگ رهائي یافته ، ارادهٔ وطنِ مالوفه دارند ، که بعطاي مشاهرهٔ سرکار ، در اطاقِ مالوفهٔ خود ، اوقات گذاری خواهند نمود] لیکن هنوز

---

(۱) الف ، ج : مکنت پذیر.

(۲) از کلمه "داخل" تا "خواهند نمود" که بین [ ] آمده ، در الف ، ک ناقص است از ج تکمیل شد .

داخلِ سندھ نشده اند۔ معلوم نیست که از چه سبب ، باز توقف
امیرانِ اسیران ، درانجا گردیده ۔ درین باب از افواهِ عوام الناس
چندین روایات شنیده مي شود — و اللهُ اَعْلَم بالصّواب ۔

در بیانِ(۱) نواختن قانون خدمات میر صاحب میر علي مراد خان بهادر نسبت به سرکار انگلیسه بهادر

و برعکس مکافات یافتن از سرکار انگریز بهادر به مقتضاي

مَنْ أعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ (۲)

[امیر (۳) بی نظیر قلم، که فقرات نویسِ حسن و قبحِ وقوعات روزگار است، در تسخیرِ ملک این مدعا، چنین بر صفحهٔ بیان نگارش میدهد: روزیکه سرکار انگلیسه، بعزم خیال خام تسخیر ملک خراسان، رونق افزاي این ملک سنده گردید، جناب میر صاحب میر علی مراد خان بهادر، در شمع افروزی بزم] مؤدت و وداد، و ضیاي چراغ مجلس موالفت و اتحاد، و انوار گوناگون خدمات، از هر قسم رضا جوئی و خیراندیشي و بیه طلبیِ سرکار جهان مدار انگریز بهادر، بهیچ وجه من الوجوه، خود را معاف و مقصّر نداشته. با وجودیکه بعضی امراٴ و روساي

---

(۱) این عنوان در الف، ک، ح ناقص است، از هر سه تکمیل شد.

(۲) یعني کسیکه باستمگاري مدد نماید، خدا او را بروي گمارد. بدون کلمهٔ [فقد] حدیث ضعیف است، که ابن عساکر از ابن مسعود روایت کرده [— الحامع الصغیر ۲—۱۶۵].

(۳) سطور بین [ ] در ک، الف نیست، از ج گرفته شد.

بلوچان، درین امر از میر صاحب بهادر، بسیار ناخوش و نا راضي بودند [بلکه (١) بزبان اعتراض میگفتند که : گلهاي دوستي و عهد و پیمان سرکار انگلیسهٔ بهادر مبرّا از خزان بیوفائي نیست. هر چند برادران امیران خود را در انتظام سلسلهٔ انقیاد و فرمان برداري] سرکار انگلیسهٔ بهادر و رفع فتنه و فساد، و دفع شرارت و عناد، که باعث تازه روئي گلستان خوبی و بهبودي (٢) آنها بود، بسیار سعي و تلاش نمود، که تا آب و رنگ عزت بهارستان این خاندان برباد نرود. و گلزار (٣) ننگ و نام این دودمان از انقلاب بادِ حوادث روزگار ناهمجار، سر بزرد روئي نکشد. باوجود این همه نصایح عاقلانه و مواعظ مشفقانهٔ میر صاحب بهادر، در دل خار منزل آنها بمقتضاي :

نرود میخ آهنین در سنگ

هیچ سرایت نکرد، و از تقدیر ازلي (٤) ـ [جَفَّ الْقَلَمُ بِما هُوَ کاین ـ آن سرگشتگان بادیه قضا و امیران پنجهٔ تقدیر را براه راست نیک اندیشي، و بصیراط‌المستقیم عاقبت‌کشي هدایت نگردید. تا آنکه اوراق مجموعهٔ ریاست سنده از انتظام افتاده، بعضی امیران سنده مسند] نشین باسیري رفتند، و برخي فراري شدند. و میر صاحب میر علی‌مراد خان از روی صداقت و

---

(١) سطور بین [ ] در ک نیست، در الف هم ناقص است. از الف، ج تکمیل شد.

(٢) الف : بهبودگی.

(٣) ک : و از ننگ [؟].

(٤) سطور بین [ ] در الف، ک نیست از ج تکمیل شد.

اخلاص، دست در فتراک خدمتگذاري و جان فشاني سرکار انگلیسهٔ بهادر زده، مانندِ شاطران در بجا آوري هر گونه خدمات میدوید .

اولاً در مقدمهٔ عالیجاه میر شیر محمد خان، بوقت کار زار خود را رسانیده، اگرچه میر مذکور اسباب محاربه و جنگ و سامان مجادله و رزم، از لشکر بلوچان وغیره مایحتاج، چندان جمع کرده بود، که صورت تفریق این همه جمعیت میر مذکور در نظرِ معرکه آرایان وغا دشوار بنظر می آمد. و تمثال هزیمت میر مذکور در مرآت خیال نوازندگان کوس [رزم جلوه گر نمي گشت. و رأيِ] اهل روزگار، در این امر تیره و پریشان، و فکر جهانیان در این باب متحیّر و سرگردان! لیکن میر صاحب [بهادر] از راه کمال دانش و نهایت بینش و فرزانگي، تدبیري بکار برده، که میر احمد خان جدِ میر شیر محمد خان و دیگر سرخیلان لشکر که بانی مبانی کار جنگ و جدال و مقدمةالجیش حرب و قتال بودند، آنها را بعطاي نوازشات و امید ملازمت، از میر شیر محمد خان جدا نموده، در سلکِ ملازمتِ خود منسلک نمود .

هر گاه صورتِ این واقعه، بر مرآتِ ضمیرِ شیر محمد خان انعکاس پذیرفته، و این نوای نا موافقت از قانون [خویشان و] سرانِ لشکر بگوش شنید، همانوقت تابِ مقاومت نیاورده و از عین جنگ (۱) [چنگ فرار در نوا آورده، هزیمت را غنیمت

---

(۱) این سطور بین [ ] نیز در دیگر نسخ نیست از ج گرفته شد .

دانست . هر گاه از حسن تدبیر کامله و فرد بالغهٔ میر صاحب بهادر، شیرازهٔ مجموعهٔ جمعیت میر شیر محمد خان از انتظام افتاده، چون اوراق متفرق گردید. چون بعد فراغت] این مهم خبر رسید که : محمد علي خان فرصت یافته در ملک شرقیه ابهه(۱) غبار فتنه و فساد بر انگیخته و آتش شور و فساد بر افروخته و آب شرارت نوشیده ، و چون باد مخالف برخاسته نزدیک بود ، که از بلواي عام او در تمام سند فتنهٔ نو برخیزد ، و صورت خلل خوابیده سر نو بیدار شود .

آدمان شیخ علي حسن مختارکار میر صاحب ، که در ملک آبهه مامور بودند ، باآنها مقابله و مجادله نموده ، از طرفین کشت و خون واقع گردیده ، که در این اثناٴ میر صاحب میر علي مراد خان بهادر چون شهباز تیز پرواز ، در عرصهٔ اندک ، مسافت بعید طی نموده ، و خود را در آن سر زمین فتنه آئین رسانیده ، با میر محمد علي خان سرگرم مقابله و مجادله گردیده .

از آنجا که هر طرف که میر صاحب بهادر ، عنان توسن خوشخرام منعطف میفرماید، فتح و نصرت دو اسپه جهت استقبالش می آید . میر محمد علي خان تاب مقاومت نیاورده ، فرار برقرار اختیار نمود ، و منسوبان خود برداشته عبور دریا شبا شب نموده رفته در مکان روجهان مزاریها باتفاق میر محمد حسن خان خلف میر رستم خان توقف گرفت .

---

(۱) این دو کلمه در ک نیست. الف : مانند متن . ج : اوبهه .

و دیگر ودیره ولی محمد خان چاندیه (۱) که سرکردهٔ دوازده هزار لشکرِ بلوچ قوم خود میباشد ، نامبرده از استیلام صاحبان انگریز بهادر، در مقام متمردی بود ۔ و سرکار انگریز بهادر نیز ازو حایف بود ، که مبادا سر از گریبان فساد بر آورده ، متحرک سلسلهٔ شور و شر گردد ۔ جناب میر صاحب بهادر سرِ خود معهٔ جمعیتِ فوج در ملک چاندکه رسیده چاندیهٔ مذکور را پیش خود حاضر ساخته ۔ او را از اطاعت و فرمان برداري سرکار انگریز بهادر ، بسیار فهمایش نمود ۔ لیکن [آن] کل از کَدَاَل (۲) خود دست بردار نشده ، و کَلَکَل ِ آن کَل ، بر طبیعتِ میر صاحبِ ممدوح ناگوار افتاده ۔ آخر از ترددات ِ دلیرانه و حملات بهادرانه ، چاندیه مذکور را گرفتار ساخته ، در خدمت ِ اهالیان دولت انگلیسهٔ بهادر ، طرف حیدرآباد فرستاده ، که رفته حلقهٔ اطاعت و انقیاد سرکار انگریز بهادر در گوش جان انداخته، بعطای خلعت سرفرازي یافته، واپس بمکانِ مألوفهٔ خود آمده، سکونت پذیر گردید ۔ و سواي آن هر کدام سران و سرکردگانِ بلوچان سنده که سر بشورش مي برداشتند میرصاحب بهادر، سرغنهٔ آنهارا زیر حکم خود پایمال نموده نمي گذاشت، که احدي از بلوچان، مرتکبِ فساد شوند و إلاّ

---

(۱) الف: ولی محمد خان لغاري که سرکرده . ج: ولي محمد خان چاندکه سرکرده .

(۲) الف، ج: لیکن آن از قلقل خود دست بردار نشده و قلقل آن کل [؟] که صورت متن مطابق ک موافق محاوره است کَدَل کَدَل بمعني هیاهو و غوغا است .

بدمعاشان بلوچان یاجوج ماجوج طینتان اگر مطلق العنان مي بودند و سد سکندری ممانعت و حکم نادري میر صاحب بهادر، در راهِ آنها نمی بود، چه فسادهائی میکردند! لیکن میر صاحب بهادر براي روسای بلوچان سخت احکامات جاري داشت، که زنهار صد زنهار! که اگر حرکتِ ناهنجار و رفتار بدکردار نسبت بسرکار انگریز بهادر نمودند، در ساعت بدارِ جهنم خواهند رفت. بلوچانِ مذکور طاقتِ نفس کشیدن نداشتند. و بهرحال نظر بر حکم میر صاحب بهادر داشتند، و علاوه آن بلوچان کوهستان که نهنگان دریاي شرارت و پلنگان صحراي غارت بودند، چنانحه [ابیات]

خون خوار، ظالمانِ سیه کار پر جفا (۱)
بی باک و شوخ تر ز یهودانِ خیبري
غارت گران و راه زنان جمله عاصیان
هر یک گرفته پیشه و کارِ ستمگری
هر یک (۲) سمند دیو جفاکار کینه ور
میراند بهرِ غارتِ مردم تکاوری
ازصولت ومهابتِ شان روز و شب بجان
ترسنده دل رعیت و لرزنده لشکري
مسدود گشت راه همه رهروانِ کار
وز فتنه و فساد ازین قوم مضطري

(۱) این ابیات در ج نیست .
(۲) الف: هر یک چو ترک دیو .

ني ديده هيچکس علَم ِ کاويان مگر
نشنيده اين گروه گهي طبل ِ سنجري

نگرفت دست ِ اين همه ديوان ِ جنگ جوي
در دور ِ حکم خويش، سليمان ز داوري

هرگز نه (۱) بست در رہ ِ ياجوجيان مگر
داراي ِ روزگار بسد ِ سکندري

[تسخير ِ کس نگشت بر اين کوه اين گروه
از دور ِ شاه ِ دُرّان (۲)، وزعهد نادري]

کشور کشاي سنده عدو بند ِ صف شکن
فرمان رواى ملک گورنر ز داوري

آورد جيش از پي ِ تنبيه ِ (۳) اين گروه
از هندي و فرنگي و مردان ِ صفدري

کردند تاخت بر سر اين کوه و اين گروه
با توپ و با تفنگ بسامان ِ آذري

شد پيشواي ِ لشکر انگليسيه همه
مير علي مراد، بصد شان ِ سروري

---

(۱) الف :
هرگز نه بست دره ياجوجيان اين داراي روزگار سد سکندري
(۲) مقصد احمد شاه ابدالي افغان و نادر شاه افشار است.
(۳) الف : از پي بيشه [؟]

میر علي مراد بر افراخت چون عَلَم
شد معرکه نمونهٔ صحراي محشری
میر علی مراد چو بنواخت کوسِ جنگ
شد در غریو گنبدِ گردون اخضری
میر علي مراد به تدبیرِ کارِ جنگ
بربود گوي ز اهل فرنگ از دلاوري
ازحسن راي و دانش و فرهنگ و فکر و هوش
وز فرِ جاه و شوکت و شانِ بهادري
میر بلند شان، سرانِ گروهِ کوه
آورد در حبالهٔ دام مسخری
فیروز گشت خسروِ اسلام داد گر
میر امیر [این] بصد فرِّ حیدري
شد فتح مند میر امم در زمان خویش
بر کود چون محمد از فتحِ خیبري
گفتند صاحبانِ فرنگ، آفرین تمام
بر مردي و شجاعت آن میر گوهري (۱)

از آنجا که در هنگامهٔ مهم کوهستان، میر صاحب بهادر مبلغان لکها از خود خرچ نموده، بجمعیتِ لشکر توپخانه باتفاق

---

(۱) ک: میر هر کهري [؟]

نیپیر (۱) صاحب گورنر سند بر کوهستان رفته، بجار خان دومبکي (۲) و طایفه جکهراني که اصل معدن فتنه و فساد بودند، میر صاحب بهادر به نفسِ نفیس خود اندرون کوهستان تشریف فرما گردیده، بحملاتِ دلیرانه، بلوچان مذکور را از کوهستان گرفتار نموده آوردند. بلوچان جکهراني را در سرکار انگریز بهادر ملازم داشتند. و بجار خان را معهٔ عیال و اقربا از سرکار انگریز بهادر سپردِ میر صاحب (۳) بهادر نمودند، که در خیرپور مدت بسیار نظر بند بودند. و مداراتِ مدد معاش از انعامات و جاگیراتِ دومبکیِ مذکور همه سر صاحب بهادر میفرمود. تا آنکه دومبکی مذکور در خیرپور فوت نموده (۴). بعد از چند سال سرکار انگریز بهادر، وابستگان دومبکي مذکور از خیرپور طلبانیده، طرفِ مکانِ مألوفه، آنها را رخصت دادند.

لیکن بعد گرفتاری بلوچانِ دومبکی و جکهرانی، باري انطفاي آتش زد برد (۵) گردیده. سوا از این دیگر خدمات از هر قسم و رسم که اگر تشریح داده شود، یک کتاب علٰحده درست خواهد شد. قطع نظر از آن هرگاه دزدي صاحبان انگریز

---

(۱) ک: پنر [؟]

(۲) ک، الف: دونبکي [؟]

(۳) ج: سپرد نیپیر صاحب بهادر.

(۴) الف، ج: فوتیده.

(۵) ک: روبرو

و خواه مردم متردّدین، در حدود ملک میر صاحب بهادر میگردید (۱) [از یک بده] از کار کنان سرکار میر صاحب بهادر باز یافت می نمودند. با آنهم میر صاحب بهادر رضامندي سرکار انگلیسه بهادر مقدم دانسته، گاهی چین بر جبین مبارک خود نینداخته ادا می نمود. و اگر کدام از صاحبان عالیشان بملاقات میر صاحب بهادر فایز می شدند، هزار گونه تعارف و مهمانداری آنها می نمود. و هرگاه کس از صاحبان انگریز در عالم دوستی کدام تفنگ و خواه تفنگچه و یا اسپی به پیش میر صاحب بهادر سفرستادند، صد چندان در عوض آن به مدِ نظر علوهمتی خدمت اوشان میکرد.

خصوصاً در حسکه سرکار فرمان فرماي هندوستان رونق افزاي چهاونی سکهر گردیده بود، میر صاحب بهادر، از روي دوستي و اخلاص شعاري، در تعارف و تلافي فرمان فرماي هیچ دقیقه از دقایق نامرعي نگذاشته، در عینِ شمع افروزي بزم ملاقات، تحایفِ نفیسه و ارمغانِ حاصله از قسمِ ساديق جوهردارِ رومی با ساماان طلا مرصع و بهرپوره دار و شمشیرهاي اعلی با سازِ طلا و زیوراتِ مرصع و جواهرات بی نظیر که دیدهٔ ناظران از دیدنِ آن خیره [خیره] مي شد، و اسپانِ ولایتي و عربی و شتران مهاری باد رفتار، که نعدادِ ثمنِ او قریب [مبلغ] پنجاه شصت هزار روپیه خواهد بود، پیشکشِ فرمان فرماي ممدوح ساخت. و کمالِ اخلاص و نهایت صدقِ اختصاصِ خود، بحضور جناب فرمان فرماي ممدوح بمنصهٔ ظهور آورده.

(۱) الف : میکردند.

شايد صله‌ٔ اين همه اخلاص شعاري و تحايف گذاري اين بود که از کارخانهٔ مهرباني و انصاف فرمان فرماي مذکور خلعت فاخرهٔ عزل عهدهٔ رياست و غصب ملک و مملکت، بمير صاحب بهادر مرحمت گرديده. از آنجا که هر که توسنِ سياحت را درعرصهٔ عالم بجولان آورده، و نردِ اختلاطِ گبر و يهود باخته، و علَمِ مصاحبتِ فرنگي و جهود بر افراخته، و از گلشن مخالطتِ اصحابِ مذاهب مصنوعه، و اربابِ مللِ مختلفه، گلهاي تجربه بر سرِ دستار [حافظه خود] زده باشد، هر آينه در گلزار اطوار هيچ فردي (۱) از افرادِ کائنات، و چمن اوضاعِ هيچ صنفي ار اصنافِ موجودات، رايحهٔ ريحانِ نو شگفته، بمشام ادراک احدي نرسيده، که در راهِ اهلِ عزت و احترام و ارباب شوکت و احتشام، خارِ بد عهدي و بيوفائي افشاندن، دوکان مروت و دوستي را تخته نمودن، و طايرِ (۲) جانِ عزيز او را در قفسِ محنت و تشويش مقيد کردن، در ملتِ کدام طايفه جايز، و در شهرِ کدام [مردم] نقدِ اين شيوه رايج است ؟

افسوس ... [بيت]

شسته (۳) شد کحلِ ضيا از چشمِ يعقوب وفتاد
يوسفِ مهر و مروت در چَهِ ظلمت سياه
رفت عدل و معرفت، انصاف از اربابِ حکم
گشت در لاي تظلم جامهٔ عصمت سياه

---

(۱) بعد ازين تا کلمه " افسوس " در، ج نيست

(۲) ک : طاهر [؟]

(۳) اين ابيات در ک نيست، در ج، الف هم مغلوط است. حتي المقدور از هر دو اصلاح شد.

در بیان (۱) متهم ساختن مدّعیان، میر صاحب بهادر را به کشیدن ورق مصحف از عهدنامه

و در اعتبار آوردنِ قول مدعیان سرکار انگریز بهادر، و نمک حرامي شیخ علی حسن و نوازشاتِ میر صاحب بهادر باو [وغیره]

مشیرِ (۲) قلم که ناظم ولایتِ سخن دانی است، قلم این مدعا را چنین در حیّزِ (۳) تصرفِ بیان آورده میشود که: بر جهان واضح و لایح است، که میر صاحب میر علي مراد خان بهادر، با سرکار انگلیسه بهادر، در ایامِ تسخیرِ ملک سنده چقدر جانفشاني‌ها، از جان و مال و تدبیرِ فرزانه نموده، چنانچه سرکار انگریز بهادر، صداقتِ اخلاص و حسنِ خدمات میر صاحب ممدوح دیده، بمدِ نظرِ حصولِ مدعاي خود هزار گونه تعظیمات و تکریمات میر صاحب ممدوح معظم الیه می نمودند. و بوقتِ تشریف فرماي میر صاحب بهادر، براي ملاقات صاحبان عالیشان، شلک اتوابِ سلامي میکردند. و بر میزِ طعام خوري، بیحجاب

---

(۱) این عنوان در ج نیست.

(۲) ک: مبشر.

(۳) ک: خبر.

میر صاحب را جای میدادند، که طعام خود را طلبانیده، یکجا
با صاحبان عالیشان نوش [جان میکردند و جرعه نوشِ] بادهٔ
صحبتِ رنگین یکدیگر گردیده، سر خوشِ بادهٔ نشاط میشدند .
و اینچنین [نسیرازهٔ رساله مروت و یگان وجودی] مابین صاحبانِ
انگریز و میر صاحب بهادر مستحکم و مربوط بود، که از
کشاکش هیچ حوادث نا منظم شدنی نبود، دلکه دولت طرفین
واحد بود .

با وصفِ این همه صورت اتحاد چگونه شد که اینچنین
امیرِ صاحب عز و تمکین را به قول و فعلِ مدعیان نمک حرامی
که داستانِ دستان طرازی آنها علٰحده در این رساله مندرج
است ، از رتبه و مرتبهٔ عزت و ریاست انداختند؟ صورتِ این
معنی در مرآت خاطرِ جهانیان عجب جلوهٔ عبرت میدهد . و تمثال
این حقایق در آئینهٔ خیال ضمیر عالم و عالمیان غریب چهرهٔ
حیرت مینماید .

شیخ علی حسن در اول چه بود، و چه رتبه داشت ؟ و از
کیمیاي نظرِ میر صاحب بچه قدر و مرتبه رسیده، که زمامِ
اختیارِ تمام ملک میر صاحب بهادر، بدستِ اقتدار او بود
و یک علٰحده سرکار خود بنا کرده بود، که وقت داخل شدنِ
مکان [نبرلوي] ملکِ اتواپِ سلامي میکنانید ، که صاحبان
انگریز، صداي توپ هاي او واقعهٔ چهاوني سکهر بگوش خود
مي شنیدند .

از آنجا که شیخ مذکور، به غرور نفس خطا کار، هواي

بلند پروازي در سر گرفته، طریقهٔ نمک بحرامي در پیش گرفت، چنانچه برطرفي او نیز موجب ِ صلاح و رفاقت ِ سرکار [صاحب] انگریز بهادر صورت ِ وقوع گرفته. باوجود ِ این همه حال، هرگاه میر صاحب ورق ِ عهد نامه از کلام‌الله کشیده، و دیگر ورق نوشته بجایش داخل نموده بود، پس ورق ِ اول چرا بدست ِ شیخ ِ مذکور میداد، در ساعت او را پاره پاره نموده (۱) گم میکرد، و یاجاي نگهداشت ورق مذکور، پیش میر صاحب بهادر نبود؟ [و اگر بسبب ِ] اعتبار، مختارکاري، بشیخ مذکور میداد، پس از ممر ِ عدم ِ افشاي راز، با شیخ مذکور طریقهٔ سلوک میگرفت .

و میر صاحب بهادر ماشآالله در مراتب عقل و دانش، افلاطون زمان، و در مراسم ِ فهم و حکمت لقمان دوران! پیش ِ حکمت میر صاحب بهادر گرفتن ورق ِ مصحف مماو عهد نامه از شیخ مذکور چه امر بود؟ بیک اشارهٔ ابروي ذهن مستقیم خود ازو میگرفت .

اما میر صاحب بهادر، باین همه شان و شوکت بلند ناموسي اقبال، چگونه جعل سازي (۲) ورق ِ کلام الله مي نمود؟ [ظهور] این معنی در نظر ِ حقایق شناسان ِ معني، امتیاز جلوهٔ صدق نمیدهد . این همه از فریب بازي و خدعه طرازي شیخ مذکور توان گفت . از آنجا که درخت ِ نیکوکاري را بار ِ سعادت

---

(۱) الف: کرده

(۲) ک: جفا سازي [؟]

در بار، و جفاکاري (۱) را مکافات در پي است، اهل ادراک و دانش خوب قیاس نمایند، که بعدِ این افترا نسبت بمیر صاحبِ بهادر، مدعیان کاذبان میر صاحب بهادر کجا رفتند؟ و در طرفة العین بر طرفي مدعیان میر صاحب بهادر از عهده [جات] گردیده، که تجربهٔ هر خاص و عام شده، که بیان آن علیٰحده رقم زدهٔ کلکِ عبرت سلک گردیده .

حق سبحانه تعالی منتقمِ حقیقي است. باوجودیکه که "کرد و نیافت" با وصفِ زود خراب شدن و راهِ عدم گرفتنِ مدعیان میر صاحب بهادر، که عبرت افزاي دیدهٔ جهان و جهانیان است، چه نحو شد که قول اینحنین مدعیان کاذبان از چه روي و چه دانست و کدام عدالت و انصاف، در سرکار انگلیسهٔ بهادر صورتِ تصدیق گرفته؟ که میر صاحب بهادر را از عهدهٔ ریاست بر طرف نمودند (۲). و ملکش را بافتراي مدعین و کاذبین غصبیده گرفتند (۳)! جاي افسوس [است] .

اگرچه این ملک را میر صاحب تن تنها نمی خورد، مقسومِ چندین هزار عالم بود، و هم در مصارفِ خدمات سرکار انگریز بهادر مي آورد . پس برین عدل و انصاف سرکار انگلیسه بهادر باید گریست . این چه انصاف [و عدل و چه مذهب] و چه ملت !!! بی تکلف که جاي تحسین است !!!

---

(۱) الف، ج : خطا کاري .
(۲) الف : نمودن .
(۳) الف، ج : گرفتن .

در بیانِ نمک حرامي شیخ علی حسن و نوازشاتِ میر صاحب بهادر

نسبتِ شیخ مذکور، و شمهٔ مناقبِ پیر میان علي گوهر صاحب

زاغِ قلمِ سیه رقم، از مدادِ افترا سواد الوجهی حاصل نموده، برشاخسارِ مدعا چنین قان قانِ (۱) بیان مینماید: که جندِ ویرانهٔ دنائت (۲) و کرکسِ صحراي نجاست، شیخ علي حسن، در اصل ساکنِ ملک هندوستان، باتفاقِ عالیجاه اسکندر خان خاگواني (۳) آمد، در سلکِ ملازمت میر صاحب بهادر منسلک گردیده بود. و از مبلغِ شش هفت روپیه بارگیر عالیجاه مذکور بود. لیکن در تلبیس ابلیس لعین را درس میداد. و میر صاحب بهادر از روي کیمیا نظري، باین درجه و مرتبه رسانیده، که مدارالمهامِ تمامِ مملکت میر صاحب بهادر بود. و خاتمِ حل و عقد هر [مقدمات و] مهمات در انگشتِ اقتدارِ او بود. و لکهاي مبلغان از سرکار میر صاحب بهادر، سواي وجوهاتِ مقرره انعام مي یافت. باوجود این همه نوازشات و

(۱) الف: غوغاي بیان.
(۲) در ک این سطر مغشوش است.
(۳) خاگواني یا خوگیاني قبیله ایست از افغانان و بلوچان.

انعامات و کمالِ اعزاز میر صاحب بهادر بر طبقِ مضمون [بیت]

می کند آخر بروز از هر که (۱) آئین سرشت
از لئیم آید خطا و از اهل، رسمِ بندگي

از آنجا که مشاطگانِ حجله خانهٔ دولت، که بگلگونهٔ آداب دانی‌ها، چهرهٔ عروسِ مملکت و حکمراني را آراسته اند، دخلِ شوکتِ نجباي (۲) نیک ذاتِ عاقل را ممّد پایهٔ قصر عظمت و اقبال دانسته اند. و اگر فی المثل، نا جنس نسبتِ قابلیت و کارداني به لقمان و افلاطون رساند، او نامحرمِ بساط دولت و اعتبار تصور کرده ماند. چنانچه شیشه را از سنگ محافظت و نگهداری مکند، گلزار دولت را نیز از خس و خاشاکِ مجدمیتِ دون همتِ سفله، حراست و صیانت نموده و مینماید.

هر ذي شوکتی که سایهٔ چترِ عافیت بر فرقِ نا مسعود دني زادهٔ (۳) ناکس گستراند و ناجنس را بناز و نعیمِ خوانِ همدمی و وفاق پرورش دهد، عاقبتِ کار چهرهٔ شاهدِ خوبي و بهبودگی در مرایاي مقصودِ خود نه بیند.

شیخ مذکور که بناي وجود نا مسعودش، در اصل بآب و گیل ناجنسی (۴) تعمیر شده بود، باین همه قدر و مرتبه و

(۱) الف: از هر که از آئین.
(۲) ک: بجناي [؟]
(۳) ک، الف: ولي زاده، که ظاهراً باید دني زاده باشد.
(۴) الف: نابختی. ج: بد بختی.

دولت اقبال ، که میر صاحب بهادر باو رسانیده بود ، حقوقِ
همه نعمتها و نوازشات ، فراموش نموده ، و چهرهٔ ماهِ حقِ
نمک را بخسوفِ کفرِ نمک بحرامي پوشیده ، باطاعت و فرمان
برداري نفسِ نافرجام ، با میر صاحب آقاي ولي نعمتِ خود ،
طریقهٔ عناد و نمک بحرامی در پیش گرفته و بر طبق مضمون :

از لئیمان چشــمِ یاري داشتــن
در دلِ شب ، مهرِ تابان جستن است

چنانچه درین باب قصهٔ بهرام گور سوافق حال مینماید :

نقل است

که بهرام گور یکي از ملوک عجم بود ـ خود در ایام شباب
که هنگام مستیها ست ، سرشار بادهٔ عیش و عشرت بوده ، اکثر
شکار دوست ، و زمام ملک داری و انکشاف عقودِ مهامِ مملکت
خود ، همه بدست اختیار وزیر داده بود ـ از آنجا که وزیر
مذکور بیرون گرد سراپردهٔ بی سعادتي و نا نجابتي [بود]
از دنائتِ طبعِ نامسعود وزیر مذکور ، آبادي مملکت بهرام گور
را خزان خرابي راه یافته ـ و یکي از مخالفین که پیوسته حنظل
عداوت در زمین شقاوت (۱) بهرام گور کاشته میداشت ، عزمِ
محاربهٔ بهرام گور نمود ـ چون بهرام چشم از خوابِ غفلت
کشاد [دید ، که عجب مقدمه] رویداده ! وزیر را طلبانیده

---

(۱) الف ، ک : شقا . ج : شقاوت .

حکم داد : که اسباب محاربه و سامان مقابلهٔ [خصم مهیا و موجود نمایند . وزیر عرض نمود] که صنادیق خزانه همه خالی افتاده، سامانِ مقابلهٔ دشمن گران سنگ از کجا سر انجام نموده شود ؟ بهرام چون این سخن از وزیر شنید، ساعتي در بحر این اندیشه فرو رفته بعد گفت که : این خطاي من است، که چون تو سفلهٔ دني را لایق تشریف وزارت دانسته، زمام مملکت را به [ید] اختیار تو وا گذاشتم . خود کردني را علاجي نیست . این بگفت و در ساعت سوار شده ، روانهٔ شکار گردیده. چون [بعد اصطیاد] مراجعت نمود ، در عرض راه دیده، که چوپاني سگي را آویخته چوب (۱) میزند. بهرام گور چون این حال را مشاهده نمود عنان کشیده از چوپان سوال نمود که : ازین سگ چه جرم و تقصیر دیده اي ، که رنجه میداري ؟ چوپان گفت : اي خسرو سیاره سپاه ! و اي شهریار عالم پناه ! [بیت]

هر کس بدست سفله دهد اختیار خویش

باشد چو مار را که دهد ره در آستین

با آنکه بزرگان گفته اند که : سفله و دني را اعتماد نشاید . من این سگ را مناط اعتماد و محل اعتبار ساخته ، اکثر اوقات اختیار گله گوسفندان را بقبضهٔ حراست او گذاشته میرفتم، و به نمک حلالي و احتیاط او، خاطر جمع بودم . میدیدم که

---

(۱) ک : میزدند .

روز بروز تنزلي در گوسفندان همیرسید. و نمی دانستم که این آفت از کجا ست؟ تا اینک اکثري از گله ام تلف گردید.

امروز از راهِ امتحان، بر نهج استمرارِ اوقات سابق، گوسفندان را بامیدِ او گذاشته، خود بگوشهٔ مخفي شدم. دیدم که ماده گرگی از دور ظاهر گردیده. چون نزدیک آمده با سگ در آویخته، بعد ازان که مطلب [سگ ازان] از قوه بفعل آمده، گوسفندي را انتخاب کرده برداشته برد. من چون این خیانت و ناراستي از این خیانت اندیش دیدم، اکنون بجریمهٔ این تقصیر تنبیهش میکنم.

بهرام گور چون این ماجرا از چوپان شنید، با خود گفت: مقدماتِ چوپان و سگ، معاملاتِ من و وزیر است. همین که از شکار [مراجعت (۱) کرد، حکم بر گرفتاری و حبسِ وزیر داد. و مال و نعمت او را بر سپاه انعام کرد. و از میان وزیر، نوشتجاتِ دشمن بهرام برامده مُشَخّص گردید، که آن] دشمن بدلالت و مظاهرتِ وزیر، آهنگِ محاربهٔ بهرام گور نموده بود. ازانجا که [سریر (۱) آرایان کشورِ دانش، نانجیبان را و سفلهٔ فتنه خوئی را در گلزار حال و کارِ خود] رخصتِ عبور ندهند، و اندام نافرجام آن را از لباسِ اعانت و اقتدار نیارایند، که از سببِ اقتدار سفلهٔ ناکس، ابواب انواع خلل و نقصان بر چهرهٔ حالِ خاص و عام کشاید، و بسي فتنه ها برخیزند.

---

(۱) جملات بین [ ] در الف، ک نیست، از ج تکمیل شد.

چون اورنگ آرایان خطه بختیاري ، آراذِل (۱) و سفله را محرم سرا پردهٔ اعتبار نداشته (۲) اند ۔ هرگاه شیخ مذکور از بد طینتي و نمک بحرامي خود ، از نظر عاطفت میرصاحب بهادر مردود شده ، از سمند اقتدار و عزت بر زمینِ ذلت افتاده ، آوارهٔ دشت ادبار گردید ۔ چند روز در صدر بازارِ سکهر توقف گرفته ، و از کشاکش تنخواهِ سپاه [متعینهٔ] خود فرار نموده ، طرفِ ملتان و لاهور رفته ، چند مدت در آنجا چون آسیاي فلک سرگردان و حیران مانده ، به سببِ نمک بحرامي ، او را در دربارِ هیچ بزرگي راه ندادند ۔

از آنجا تهی دست مدعا و خشک لب پس آمده ، چند روز پیش میر محمد حسن خان خلف مرحوم میر رستم خان توقف پذیر گردیده ، و میر مذکور را سبز باغ نشان داده بصلاح و مشورتِ او در سرکار انگریز بهادر (۳) آمده ، و با جنابِ عرفان مآب پیر میان علي گوهر متفق گردیده ، باب الافتراءُ (۴) نسبت بمیر صاحب بهادر از کنز العرفان حق [نا] شناسی و خزانة العلومِ خدا ناترسی خواندن گرفتند ۔ و هم چند کسانِ ناکسان دیگر را نیز درین باب تلقین نموده ، شاهدِ مقال خود ساختند ۔

---

(۱) الف ، ک ، ج : ارازل ولي جمع ارذل عربي اراذل است بمعني فرو مایگان .

(۲) ج : ندانسته اند .

(۳) الف ، ج : در سرکار بهادر انگریز بطریقِ رسالت و بجناب .

(۴) الف : باب الاقراري [؟]. ک : باب الافراي [؟]. ج : مانند متن .

اگرچه اختیار این چنین کارهاي افترا پردازي ، از خاندان اهل ارشاد و تلقین ، نهایت نازیبا و بسی نامستحسن [بلکه باعث (۱) تاریکی] چراغ بزم ارباب معرفت و ایقان است ، لیکن [چون] پیر صاحب ممدوح ، چند ایام با میر صاحب بهادر ، از خوانِ حکومت و کامرانی ملک چاندوکه (۲) وغیره لقمهٔ چرب و شیرین تناول فرموده بودند ، ازین ممر مفتاح الارشادِ تقوي را پیچیده در بغل دثل خود داشته ["هی حکومت"] "هی حکومت" مي نمودند . و بر جامهٔ عاریتي حکمرانی میر صاحب بهادر طریقهٔ عناد پیدا نموده ، در پی خرابی اساسِ عزت و احترام میر صاحب بهادر گردیده . چنانچه عرفان مآب مذکور و شیخ مردود باهم متفق اللفظ والمعني گشته ، بوساطت جناب (۳) صاحب بهادر [آفیسر پولیس] شکارپور ، چند مدت ، حلواي این افترا نسبت میر صاحب بهادر بر آتشِ عناد ، در هیزم قساوت قلبي ، در دیگ مي پختند ، تا رفته رفته مقدمه در سکهر باجلاس کمیشن نزد صاحبان عالیشان دایر گردید (۴) .

---

(۱) ک : بجاي این کلمات نقاط گذاشته اند . الف : و بي چراغ بزم. ج : مانند متن .

(۲) الف : چاندکه .

(۳) نام این آفیسر در ک، ج نیست، در الف [هنکصد ؟] بنظر مي آید این شخص غالباً همان لیوکس است که مددگار جیمس کمشنر سنده بود [لب تاریخ سنده ۲۲۲—۲۴۵] .

(۴) بعد از جنگ میاني بموجب معاهده نونهر ۶ دسمبر ۱۸۴۲ع باندازه

(باقي بر صفحه ۴۱۶)

(سلسله پاورقي صفحه گذشته)

[٥٣١٢] ميل مربع سر زمين سنده به مير علي مراد خان تالپور داده شده بود . اما در عهد حکمراني فرير بسال ١٨٥٠ع اين مسئله به يک کميسيون خاص براي تحقيق سپرده شد . و تحت کمشنري مستر پرنگل Pringle جعل ساري دران معاهده ثابت گرديد . و مير علي‌مراددر١٨٥٢ع از حقوق برخي از زمين هاي سنده محروم کرده شد . [— تاريخ سند ١-٥٠١]

در بیانِ اجلاس صاحبان انگریز در مقدمه دریافت جعل سازی ورق کلام‌الله نسبت بمیر صاحب بهادر

مُدَبِّرِ ممالکِ سخن وری، اعني خامهٔ ندرت نگار، در اجلاس این مدعا چنین نگارش بر صحایف بیان مینماید که: هر گاه عرفان مآب میان علي گوهر و شیخ علی حسن، طومار افترا نسبت بمیر صاحب میر علی مراد خان، از کنزالعرفان حقیقت، و کشف‌الحقایقِ معرفت، و مفتاح دقایقِ طریقت و مصباح الانوارِ شریعت درست ساخته، و جزویات و تاویلات همه فرا گرفته، مقدمهٔ جعل سازي ورق کلام‌الله بابت عهدنامه، در اجلاس کمیشن واقعهٔ سکهر، بحضور صاحبان عالیشانِ انگریز بهادر دایر گردید. و خود جناب میر صاحب بهادر در آن مجلس حاضر آمده. بعد گرفتن سوالات و جوالات از میرصاحب، که گاهی مدت‌العمر اینچنین مقدمات ندیده بود، که از روی قانون و آئین سرکار انگریز بهادر رفع این مقدمه [محبوسي] نماید. بسبب (۱) اینکه اکثر خریدار متاع دروغ بیفروغ، اگر کسي در حقیقت در دعوي خود کاذب باشد، چون مطابق آئین [گفتکوي نماید، دعوي کاذبهٔ او بصدق] مشهود (۲)، و

---

(۱) ج: چراکه اکثر.

(۲) ج: بصدق مي شود.

هر گاه صادق و حقدار باشد، هر آئینه بموجب آئین سرکار انگریز گفتگوي نکرده پس محروم‌الحق میشود. خصوصاً بسبب مهر اسمی میر صاحب بهادر که خطِ طغرا داشت، در عهد [رزیدنت] کپتان مالیب بهادر مفقود شده بود. باوجودیکه میر صاحب بهادر اطلاعِ گم شدن مهر مذکور، بصاحب ممدوح کرده بود. آن مهر شاید بدست شیخ علي حسن رسیده بود، و یا آنکه باعث فقدان مهر مذکور، شیخ مشارٌ الیه بود، که هنگام اجلاس کمیشن صاحبان انگریز، هر کاغذي جعلی که شیخ مذکور می بر آورد، مزیّن بآن مهر بود، پس هر گاه حال گم‌شدن مهر مذکور، بر ضمایر ادراک مآثر صاحبان عالیشان بهادر، هم بوجه احسن بود، تاآنهم بر کاغذهاي مجعولی شیخ مذکور خطِ بطلان نکشیدند، بلکه باعتبار چنین فردهای باطله، از میر صاحب بهادر، که دوست بیدلی صادق دم، و راسخ قدمِ سرکار انگلیسه بهادر بود، روي التفات و اخلاص درهم پیچیدند، و کما هو حقه دریافت حق و باطل نکردند.

وعجب تر نغمه آنکه: هنوز میر صاحب بهادر در جواب دهی مقدمه پیش آمده بود، جناب افسر پنس صاحب بهادر مقدمه مبلغ هژده هزار روپیه طلا، نسبت ارتشاءْ میر صاحب بهادر پیش نمود، و میر صاحب بهادر ازین معنی انکار مطلق نمود. تا چند یوم بر این معنی تکرار میرفت، لیکن بپایهٔ ثبوت نرسیده، و در عوام‌الناس مشهور بود که: مدعیان میر صاحب بهادر، برفاقت(۱)

---

(۱) ک: بر قامت [؟]

دیگر حریفان که در ظاهر [شهد (۱) نوش دوستي، و در باطن زهر نوش دشمني میر صاحب بهادر بودند ، این زر را از خود در سرکار انگریز پیش نموده، باعث متهم ساختن میر صاحب شدند . و آن طلا ، چند مدت در سرکار امانت بود، بعد تسخیر ملک نیلام کرده ، داخل خزانه عامرهٔ سرکار] نمودند .

از آنجا که هر گاه مجموعهٔ اجلاس متفرق گردیده ، میر صاحب بهادر مدتِ چند سال بدستور اصلی ، بر ملک‌هاي مقبوضهٔ موروثهٔ خود برقرار مانده ، و جناب هنگفند (۲) صاحب بهادر در آن روزها ، بعد اجلاس از سکهر مراجعت نموده ، بلا توقفِ یکدم بطریقِ داک (۳) اسپان ، باستعجالِ تمام ، روانهٔ خدمت فرمان فرماي هندوستان گردید .

و الله اعلم، صورت مقدمهٔ میر صاحب بهادر، چه نحو در سرکار فرمان فرماي گذارش نمود . درین باب از سرکار فرمان فرماي هندوستان هیچ دوباره دریافت نگردیده . از آنجا که در دارالعدالت عالیهٔ سرکار فرمان فرماي هندوستان، آفتاب عدالت و انصاف بمقتضاي ـ إنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ ـ(۴) از مشرق اقبال طالع ، و خصوصاً از بندگانِ خاص رب العباد ،

---

(۱) این سطور بین [ ] در الف، ک نیست، از ج نوشته شد .

(۲) ک : بیکضند [؟] شاید که صحیح آن همان لیوکس باشد که در صفحه ۱۵ء ذکر شد .

(۳) یعني اسپان حامل پُست .

(۴) قرآن، النحل ، ۹۰ ج ۱۴ .

که سجل دولت بی علت آنها بتوقیع وقیع ـ وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَ یَخْتَارُ ـ (۱) مزین و مشرف است، و بمهرِ خاتم سعادت ـ فَاحْکُم بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ـ (۲) مختوم گردانیده، لا جرم به یمنِ این مواهبِ جلیل المناقب، در مجلسِ مرافعهٔ امور کائنات، روزنامچهٔ عمر هر مدعي و معانـد را ـ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ ـ (۳) نور دیده اند، و بر صورتِ دعوي خصم، خطِ بطلان کشیده، به راي عدالت پیراي خود، تصدیق هر امری از اموراتِ کلی و جزوی نموده و مینمایند. سرکار فرمان فرمای هندوستان، با وصفِ عدالت گستري چگونه قول مدعیان میر صاحب، که تمام سر گذشتِ نمک‌حلالی آنها و مدعیان بر تمامِ عالم هر خاص و عام ظاهر و باهر است، مقرون صدق و اعتبار [داسته] حکم بر طرفی میر صاحب بهادر از عهدهٔ ریاست و غصبِ ملکش بدون ملکِ موروثي، از دیوان خانهٔ عدالت و انصاف [نافذ (۴) خواهد فرمود ؟]

ازانجا که ملکی که سرکار انگریز بهادر، از جنابِ میر صاحب غصب نموده، داخلِ ممالک خود کرده، آن ملک موروثهٔ میر صاحبِ ممدوح بود، که درین باب وصیت نامهٔ مرحوم میر صاحب میر سهراب خان والدِ ماجد، خود میر صاحب

---

(۱) قرآن، القصص، ٦٨ ج ۲۰.

(۲) قرآن، ص، ۲٦ ج ۲۳.

(۳) قرآن، الانبیاء، ۱۰۴ ج ۱۷.

(۴) این جملات در ک، الف پریشانست، بمدد ج تصحیح شد.

بهادر موجود دارد، و نقلش (۱) بدفتر سرکار انگریز بهادر نیز رسانیده. و قطعهٔ ملک که باقی سرکار انگریز بهادر بدستش گذاشته جاگیراتي است اندک و بس مختصر، که مرحوم میر سهراب خان پدرش در ایام صغر سن و خورد سالی با میر صاحب بهادر بخشیده بود. سرکار فرمان فرماي هندوستان آن قطعات جاگیرات قلیل پیدایش خورد سالی را هر آینه ارثِ میر صاحب بهادر دانسته، بتصرف میر ممدوح واگذار ساخته، که در صورت کثرتِ اخراجات، و کریم طبعي میر صاحب، که همیشه ایادي (۲) کرم و نوالش چون ابرِ بهار، بر هر خاص و عام ریزان است، از پیدایش قطعهٔ جاگیرات خورد سالی او چه بندد و چه کشاید؟ چار ناچار باید زیستن!

[و مضمون (۳) وصیت نامهٔ] مرحوم میر سهراب خان علیه الرحمه و الغفران این است که دستارِ ریاست و ملک متعلقهٔ آن اول بمیر رستم خان و بعدِ آن بمیر مبارک خان و ازان بعد بمیر علی مراد خان تعلق خواهد گرفت. نظر بران مطابق وصیت نامهٔ مرحوم موصوف، دستار ریاست و ملکِ تعلقهٔ آن، حق و ارث بمیر صاحب میر علی مراد بهادر میرسد. و در سرکار انگریز بهادر انصاف آن بر عکس [صورتِ (۳) وقوع یافته].

---

(۱) ک: نقش [؟]

(۲) ک، الف: آبادي [؟]. ج: ایادي که بمعني نعمتها ست.

(۳) این کلمات تنها از ج گرفته شد.

پس این چه انصاف، و زهي عدل !!! [بیت]

ازین عدلِ مردم نگریم چرا
بر اوضاع دنیا نخندم چرا

در بیانِ رفتن لشکر انگریز بهادر به ملکِ میر علی مراد خانْ بهادر ، و گرفتن ملک ازو

که تعلق بدستار داشت ، و معزول نمودن از عهدهٔ ریاست وغیره

شبدیزِ قلمِ مشکین رقم ، که چابک شتابِ میدان سخن وري است ، در عرصهٔ این مدعا چنین ترک تازِ بیان مینماید که : بعد از مدت اخلاص واقعهٔ سکهر ، که مابین میر صاحب بهادر و مدعیانش گردیده بود ، در سنه یکهزار و هشت صد و پنجاه و هشت [۱۸۵۸] عیسوي مطابق ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هشت [۱۲٦۸] هجري مقدسه ، حکم جناب فریر (۱) صاحب کمشنر صاحب بهادر سنده صادر گردیده ، که بموجب فرمانِ فرمان فرماي هندوستان ، آنچه ملک ها از مرحوم میر سهراب خان ، در ارثِ میر صاحب میر علي مراد خان آمده است ، آن را باو واگذارند ، و دیگر همه ملک ها همه داخل ممالکِ محروسهٔ سرکار انگلیسهٔ بهادر نمایند . و هم میر صاحب ممدوح را از عهدهٔ ریاست سنده برطرف باید نمود ، که در سرکار ریاست خطاٴ بزرگ نموده است .

چون در صورت اصدارِ چنین حکم جناب اشتورت (۲) صاحب

---

(۱) ر ک : تعلیق ۵۸ .

(۲) ک : استوري .

بهادر کلکتر شکارپور و دیگر صاحبان متعینهٔ پلاتن واقع شکارپور تدارکِ تهیه و سامان محاربه گرفته مستعد شدند. جناب جیکب (۱) صاحب بهادر از چهاونی خانگهر معهٔ عملهٔ سواران و توپخانهٔ خود فوراً خود را در شکارپور رسانیده، یکشب در شکارپور توقف گرفته، روز دیگر تشریف فرماي سکهر، و در شهر شکارپور هاي هوی لشکر کشی واقع گردیده. بعضی ها میگفتند که عزیمت لشکر جانب بهاول [پور است] و برخي‌ها بیان میکردند، که جانبِ خیرپور بر سر صاحب بهادر میرود. و این خبر محقق معلوم نمی شد.

در آنوقت جناب میر صاحب بهادر در مکانِ بهورتي، بایام سردي بسیر و نشاط شکار (۲) خود سرگرم و بسببِ برودت (۳) ایام زمستان، از گرمی آتشِ لشکر کشي سرکار انگریز بهادر اطلاع کما هو حقه نداشت. وکلاي اجلاي میر صاحب بهادر که از تعداد خارج بودند، بانتهاي این حقیقت پي نمی بردند. هر یک از افواهِ عوام الناس، سخنان بازاري شنیده، از خود تجویزات مي تراشیدند. گاهي لشکر را روي طرف بهاولپور میدادند، و گاهي طرفِ دیگر! و چون بر سخن خیرپور می آمدند، در بحرِ فکر فرو میرفتند، و سرِ خیال را

(۱) ک: چیک [؟] این شخص همان جیکب است که شهر معروف جیکب آباد کنوني بنامش معروف است. اینجاي قبلاً خانگڑھ نامیده میشد [رک: تعلیق ۵۹]

(۲) ک: شکارپور [؟].

(۳) الف: بردي ایام.

در شورش آورده میگفتند، که آیا نمیدانم این لشکر کجا سر خواهد کشید ؟ و برای میر صاحب بهادر گوناگون احوالات از خود تراشیده مینوشتند .

هرگاه جیکب (۱) صاحب بهادر عبور دریا نموده منزل انداز لوهری گردیده، همانوقت میر صاحب بهادر از عزیمتِ لشکر انگریز بهادر واقف شده، که چنین صورت دارد، و بیان میفرمود که : من چه گناه و چه تقصیری از سرکار انگلیسهٔ بهادر نموده ام، که بی سبب و بی قصور، چنین جلوه ریزی لشکر بر من اخلاص شعار گردیده است ؟ بر حسنِ خدمات خود می نازید. تا آنکه کوسِ لشکر کشی بر سرش نواختند . بعده چشمانِ عبرت واز نموده، انواع انواع نوست و خواند مراسلات بحضور کمشنر صاحب بهادر و کلکتر صاحب شکارپور نموده، که اخلاص شعار همیشه تابع و فرمان بردار سرکار انگریز بهادر، و در تقادیم (۲) گوناگون خدمات قصوری نکرده ایم . این قدر جلوه ریزی فوج سرکار، بر این تابع دار از چه رواست ؟ از روز اول که رشتهٔ تابعداری و صداقت شعاری در جانِ اخلاص نشانِ خود انداخته ایم، هرگز از کشاکشی (۳) پیمانی نگسیخته ایم و نخواهیم گسیخت . بدون ناموس هر چه جان مال وملک ماست همه دولت سرکاراست . مارا هرجا که حکم شود در

---

(۱) ک : چنگپ [؟] . ج : جیکم .
(۲) الف، ج : تقادیم . ک : تقاویم [؟] .
(۳) الف، ج : کشاکش پیمای [؟] .

شکارپور و خواه جاي دیگر رفته، در آنجا اقامت پذیر می شوم ۔ حاجت این چنین لشکر کشي نیست۔ منتظر یک اشاره بودم، نوعیکه امر میفرمودند، در بجا آوري آن هیچیک عذري نداشتم۔ از این چنین هنگامه آرائی نقص (۱) عزت و اخلاص یکطرف، و خندگي معاندین دگر طرف ۔

ازین قسم چند در چند مضمونات رنگین شرم انگیز و اخلاص آمیز رقمزدهٔ کلک منشیان بلاغت رقم گردیده، لیکن جواب شافی از صاحبان ممدوح نمی سنید، و اگر میوشتند هم سوالي دیگر جواب دیگر ۔

تا آنکه میر صاحب بهادر از مکان بهورتي ترک شکار حیوانات بی زبان نموده، خود مانند نخچیر در دام این هنگامهٔ ناگهانی افتاده، فوراً خود را در مکان نائچه (۲) رسانیده، باز نی قلم بلاغت رقم را بر گوناگون نغمات حزین از حسن خدمات و فرمان برداری و جانفشانی در نوا آورده لیکن موثر نیفتاد، مثل است که وقت میوه گوش باغبان کر میباشد ۔ صاحبان انگریز چونکه جویاي مطلب خود بود، این همه نغمات میر صاحب بهادر، در گوش سماعت نیاوردند ۔

---

(۱) ک: نفس [؟]

(۲) ک: نانچه . الف: نائحه . ج: ناچ . جائي در میرپور مربوط پنو عاقل در ضلع سکهر برکنار چپ دریاي سنده موجود است، که دران از زمان قدیم بندی بنام "نائچ بند" براي آبیاري ساخته اند [— تاریخ سنده ح ۱ ص ۲۸۰] .

تا آنکه جناب کمشنر صاحب بهادر و دو سه صاحبان دیگر، معهٔ قدري، لشکر پیادگان زاغان ظلمت سرشت، بسواري جهاز دودي از کراچی بندر داخل لوهري شدند. و جیکب صاحب بهادر پیش از ورود کمشنر صاحب در مکان پٹنی متصل لوهري طرف جنوب منزل انداز بوده، و کمشنر صاحب بهادر و دیگر صاحبان از جهاز دودي فرود آمده رفته، در مکان مذکور فروکش شدند.

روز دویم کلکتر صاحب بهادر، معهٔ صاحبان دیگر برای ملاقات میر صاحب بهادر در مکان نائحه تشریف بردند. ساعتی بمیر صاحب شمع افروز بزم خلوت گردیده به رایحهٔ گلهاي مدعای خود، مشام میر صاحب معطر ساخته، و از ماجراي حال واقف کرده، مراجعت فرماي خیام خود شدند. چون گلهاي شب بوي کواکب، از [چمن] بوستان فلک با نتها (۱) رسیده، و گل سوری آفتاب متبسّم (۲) گردید، میر صاحب بهادر چون گل پیراهن از سودا دل چاک، طوطاً و کرهاً بجهت گل چیني ملاقات کمشنر صاحب، متوجه مکان پٹني گردیده. صاحبان ممدوح بسیار به تعظیمات و تکریمات پرداخته، بر چوکي خاص چون گل نشانیدند، و از اهتزاز نسایم گفتگو، گلهاي مدعای خود را در ابتسام آورده، باستشمام رایحهٔ آن دماغ ادراک میر صاحب بهادر را معطر (۳) مینمودند. بعد ازساعتي

(۱) ک: نامنتهاي.
(۲) ک، الف: تبسم.
(۳) الف، ج: معنبر.

گلدستهٔ رخصت بدستش داده مرخص نمودند ۰

از آنجا که تا حین ملاقات و مراجعت میر صاحب بهادر از خدمت صاحبان، چندین سخنان افترا انگیز نسبت بمیر صاحب بهادر، از افواهِ عوام الناس مشتهر گردید، که بیان آن طول طویل مي شود۔ بعدِ مراجعت میر صاحب بهادر، هماندم اشتهار نامه باین مضمون از سرکار انگریز بهادر بهر طرف جاري گردید :

۱

اشتهار نامهٔ سرکارِ انگریز بهادر

نسبت بمیر صاحب بهادر، در بابِ عزلِ ریاست و غصب ملکش

از مدتیست به سرکار فرمان فرماي هندوستان [سببي] ظاهر شده است، که میر صاحب میر علی مراد خان بهادر امیر خیرپور، بعض ملکهاي سند که حقیقتاً حقوق سرکار انگریز صاحب بهادر است، بدغابازي و جعلسازي، از سرکار غصبیده است. چون سواي گواهیِ معتبر تقصیرِ میر صاحب موصوف ثابت (۱) داشتن منظور نبود، پس بابتِ شکایات که بر میر معظم الیه پیش آمده بود، دریافتِ باریک بینی و ظاهر کنانیدن، در آن مجلس که بجهت آن جمع شده بودند، میر صاحب ممدوح خود حاضر مانده، براي اکتشافِ (۲) تحقیقات، و رفع آن شکایات جاي داشت.

اما میر صاحب ممدوح تهمتي که بر او عاید شده بود، بهیچ وجه از خود رفع نکرد. و از گواهي صاف و پخته چنان تقصیر ثابت گردید (۳)، که ورق صحیفهٔ قرآن (۴) که بر آن عهدنامهٔ نونار نوشته شده بود بر آورده، در عوضش ورق دیگر

---

(۱) الف: سابق داشتن. (۲) الف: وا شگاف.

(۳) الف، ج: ثابت شد. (۴) الف: فرقان. ج: ورق قرآن.

داخل کرده بود . از جهت آن دغا بازي چند پرگنات بزرگ
در عوض دیهات که همان نام میداشتند، در تحتِ تصرف خود
آورده، نقصان سرکار انگریز بهادر که حقِ اوشان بود
گردانید . و نیز آبروي و ایمان خود برباد داد .

سرکار فرمان فرماي هندوستان بجهتِ دست انداختن در ملک
میر صاحب معزي اليه هیچ تلاش و بهانه نفرمود، بلکه امید داشت
که میر صاحب ممدوح، ممالک خود را بامن و امان در تصرف
خود داشته باشد. و نیز چون این چنین شکایات که از آن دهشت(۱)
آبروی و عمل اوشان افتاده در پیش آمد، آنوقت در باب ثابت
و مامور کردنِ آن شکایت زودي نکرد . اما چون تقصیرِ
میر صاحب معزی اليه ثابت گشته است، پس سرکار فرمان فرماي
هندوستان را منظور نیست که میر صاحب موصوف را همچنان
تقصیر معاف گردد، و گناهِ بزرگ که در کارِ ریاست شده باشد،
بی سزائی ماند .

لهذا از سرکار ممدوح اشتهار داده میشود که : اکنون
حضور، چنان مقرر فرموده، که میر علی مراد خان را از عهدهٔ
ریاست بر طرف نموده شود. همه ملک سوای آن ملک موروثي
که از مرحوم میر سهراب خان [مانده] در تصرف سرکار فرمان
فرماي هندوستان داخل نمایند . پس بر همه رعایاي ساکنان
آن ملک ظاهر باشد که : خودها را رعایاي زیرِ حکمِ سرکار
انگریز بهادر دانسته، موافق حکم و عمل سرکار روش و کردار

(۱) ک : داشت .

کرده باشند، بهیچ وجه من الوجوه چه بذات و چه اثاث (۱) آسیبی نخواهد رسید، و در هر باب در حفاظت و عدالت سرکار مامون خواهند ماند. فقط مورخه نوزدهم ۱۹ ماه جنوري سنه ۱۸۵۲ (۲) مطابق بیست نهم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۶۸ هجري حسب‌الحکم نواب مستطاب [معلی] القاب گورنر صاحب بهادر فرمان فرماي هندوستان از پیشگاه کمشنر صاحب بهادر سنده.

---

(۱) الف، ج: اثات [؟]

(۲) در تمام نسخ ۱۸۵۸ع است که درست نیست. صحیح آن ۱۸۵۲ع است. زیرا اول محرم سال ۱۲۶۸ه مطابق ۲۷ ماه اکتوبر ۱۸۵۱ع بود، و اواخر ربیع الاول مطابق مي آید با ۱۹ جنوري ۱۸۵۲ع

در بیانِ مایوس ماندنِ میر صاحب بهادر از ملکِ موروثی متعلقه دستار

و عهدِ ریاست ، وغیره سرگذشتِ تنخواه داران سپاه

میر صاحب بهادر

معشوقهٔ قلمِ مشکین رقم ، که یار دلخواه و رفیق همه جائي ارباب ِ معرفت و کمال است ، در اظهار این مدعا چنین کرشمهٔ ناز و نیاز مینماید که : در سنهٔ فوق بعد اشتهار مذکور ، میر صاحب بهادر از معشوقهٔ ریاست و حکمرانی و محبوبهٔ حکومت و کامراني و ملک‌هاي متعلقه دستار ِ سرداري مأیوس ، و سواي قطعاتِ جاگیرات که در ایام خورد سالي از مرحوم میر صاحب میر سهراب خان علیه الرحمه در وجه میر صاحب میر علي مراد خان بهادر مقرر بودند ، و دیگر همه ملک‌هاي شرقي از ابهه و بلدکه و غربي از نوشهره فیروز (۱) معه توابع و لواحق در تصرفِ سرکار انگریز بهادر آمده . و جاي بجاي کار پردازانِ سرکار انگریز بهادر مامور و مقرر شدند . و کار کنان میرصاحب بهادر همه از ملک ها برخاسته آمدند و صاحبان ممدوح چند روز

---

(۱) ج : و غربي نوشهره و کندیاره .

در مکان پتني توقف گرفته ، بندوبست ملک هاي نومقبوضه نموده ، و کاغذهاي محاسبهٔ ملک هاي نو از دفتر میر صاحب بهادر طلبانیده داخل دفتر سرکار خود نمودند ، و دیدند که میر صاحب بهادر هرگز سر از گریبان شورش بر نیاورده ، سر در دایرهٔ تسلیم نهاده است .

بعده بعض صاحبان انگریز بسواري جهازهاي دودي روانهٔ کراچي شدند . و کمشنر صاحب بهادر بجهتِ معاینهٔ ملک ابهه تشریف فرماي قلعه مبزل ، و اشتورت صاحب بهادر کلکتر شکارپور متوجه حدود ریگستان و ناره ، و جیکب صاحب بهادر معهٔ فوج خود در مکان پتني داير بوده ، تمام اسباب توپخانه از میر صاحب بهادر گرفته و ضبطِ در سرکار انگریز بهادر نموده . و جناب میر صاحب بهادر در مکان نائچه (۱) کنار دریا بسیار مدت لنگر انداز ، و از کمالِ انصاف و عدالت ظلم نماي سرکار انگریز بهادر ، موج صفت در پیچ و تاب ، و چون دیدهٔ حباب حیران ، و مانند خس سرگردان این حادثه بود . علاوه بر آن سپاه میر صاحب بهادر که چند ماه تنخواه و مواجب [بر] میر صاحب طلب داشتند ، که مدار دادنِ تنخواه سپاه مذکور ، بر ملکهاي مغصوبه بود ، تفنگ‌هاي شور شر پر نموده نشانه زنِ حصولِ تنخواه خود از میر صاحب بهادر گردیدند .

ظهور این معنی علاوه باعث بي آرامی کار پردازان سرکار میر صاحب بهادر گردیده ، دیدند که :سپاه از عدم وصول تنخواه خود

---

(۱) ج : ناچ .

تباه و فتیله ها بر ماشهٔ تفنگ سوار دارند، هر آینه فساد کلي روي خواهد داد، و چندین اجل رسیده صیدِ تیر تفنگ ها خواهند شد. آخر لا علاج بطرفِ اهالیان سرکار انگریز بهادر مراسله رقمزدهٔ قلمِ سیه رقمِ منشیان ندرت نگار گردیده که : این چه انصاف و چه عدالت و چه ملت و چه آئین است ؟ بلا تکلف که جاي تحسین است ! تنخواهِ چند ماههٔ سپاه درصورت عدم سخنِ (۱) دیگر، محض براي خدمات سرکار انگریز بهادر در سرکار این اخلاص شعار مامور بودند بر مخلص طلب میباشد، و اداي مطالبهٔ تنخواه داران، از پیدایش و محاصلِ این ملکهاي مغصوبهٔ سرکار واصل مي شد. الحال ملک در تصرفِ سرکار نصفت (۲) مدار آمده، از تنخواهِ سپاه چه علاج باید کرد ؟ این همه نتیجه گوناگون بجا آوري خدمات است، که ملکها را سرکار ایشان بردند، و سپاه را بر من گماشتند، که متاع عزت را به یغما برند :

از هر چه میرسد سخن دوست خوشتر است
اینجا مقام پر زدن جبرئیل نیست

الحال تجویز تنخواهِ سپاه از سرکار والا بعمل آید، و الاّ سپاهیان سر بفسادِ کلي خواهد کشید.

درین صورت بعضي سپاهیان که کارکنان میر صاحب بهادر را سخت کشش نمودند، و نزدیک بود بلواي عام گردد.

---

(۱) ک : عني دیگر. الف : غني . ج : مانند متن .

(۲) ک : نصف. الف، ج : نَصفَت که بمعني عدالت است .

دران اثنا صاحبانِ انگریز، سواران خود جهتِ فهمائشِ سپاهِ میر صاحب بهادر مامور نمودند. هر چند سواران سرکار به سپاهیانِ مذکور فهمایش نمودند، لیکن موثر نشد. آخر آتشِ مقابله مابینِ سوارانِ سرکار و سپاهیان مذکور شعله ور گردیده. چند نفر از سپاهیان مقتول و مجروح شدند. و دیگران از سپاهیان را سواران سرکار دستگیر نمودند.

چون سپاهِ میر صاحب بهادر چنین حالت معاینه نمودند، باري پايِ شرارت و دستِ فساد را کوتاه نمودند. آخرِ مطابق نوشتهٔ میر صاحب بهادر و معاینهٔ فساد سپاه از سرکار انگریز بهادر، انجامِ دادنِ تنخواهِ سپاه، از خزانهٔ خود نمودند. چنانچه بموجبِ یاد داشت مزین بمهرِ میر صاحب بهادر، تنخواهِ سپاه وغیره اهلکاران، از سرکارِ انگلیسه بهادر عنایت گردیده، که هرکس از سپاهیان مذکور تنخواه از خزانهٔ سرکار وصول نموده، پروانهٔ رهداري ازسرکارِ انگریز گرفته، از هر طرفی که آمده بودند همان طرف [مرخص و] روانه شدند. و مبلغ از خزانهٔ سرکار انگریز بهادر به سپاهیان میر صاحب بهادر عاید گردید.

و در صورتِ وصولِ تنخواهِ سپاه، بسیاري کسان از دیگ جود و نوالِ میر صاحب بهادر کفچه‌ها زدند، خصوصاً دیوان ملراي (۱) که در حضور کلکتر صاحب بهادر بسبب رهنمونی و نشاندهی بعضي مدارجات، شرفِ احضار یافته، از بسیاري سپاهیان

---

(۱) الف: ملهراي. ج: املراي.

سر تراشي نموده، که از بیان بیرون است ۔

بعدِ برطرفی سپاه میر صاحب بهادر، فقط دو کس یکي عالیجاه حافظ حکومت خان، و دیگر دُر محمد خان در ملازمي میر صاحب ممدوح ماندند۔ و در ملازمي نامبردگان نیز سرکار انگریز بهادر ناراضی، بلکه در بابِ برطرفي آنها بسیار به میر صاحب بهادر نوشتند و گفتند۔ لیکن میر صاحب بهادر تجویز نوشتخواند نموده، ازین خیالِ برطرفیٔ عالیجاهان مذکور دست بردار نموده ۔

از آنجا که امروز در این عصر، مثل میر صاحب بهادر در علو همتي و جوان مردي و در مراسمِ جُود و نوال و دانش و کمال نظیر ندارد۔ و کوسِ همت و نوالش در تمامِ اکناف عالم بلند آوازه۔ و در امیران پیشینِ سند هم چنین امیر صاحب معرفت و کمالِ دریا نوال دیدهٔ روزگار ندیده از آنجا که :

[بیت]

مریدِ حیدرِ صفدر گهي بي زر نمي ماند
اگر ماند شبي ماند، شبِ دیگر نمي ماند

با این همه اوصافِ شجاعت و جوان مردي و اخلاص سخاوت و کرم گستري بمقتضایٔ [مصرعه] : مرغِ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ـ درین مقدمه بسیار تحمل و خویشتن‌داري نموده، باوجودیکه در عوام الناس مشهور بود، که : میر صاحب بهادر، بسببِ علو همتي و جوان مردي که همیشه ملازم رکاب اوست، در این مقدمه پیش آمده، البته کاري خواهد نمود، که در عالمِ

روزگار یادگار خواهد ماند. چونکه [مصرعه]:

رندِ عالم سوز را با مصلحت بینی چه کارا

عروس ملک کسي تنگ در کنار کشید

که بوسه بر لبِ شمشیر آبدار دهد

زیرا که مردان روزي آمده اند، و بروزي رفته اند.

لیکن میر صاحب بهادر از روي اصابت راي این همه فقرات نسیاً منسیاً [فراموش] نموده بمقتضاي مضمون:

ترک هوا دلیل بمقصد رسیدن است

بگذر ز آرزوي دل و کامیاب شو

عمل کرده هرگز از احکاماتِ سرکار انگریز بهادر انحراف نورزیده. نوعیکه اهالیان سرکار انگریز، بمیر صاحب بهادر میگفتند، بفرمان برداري آن پرداخت، و بجز اخلاص شعاري دم نمیزد. بامیدِ اینکه سرکار انگلیسه بهادر هر آینه صاحب عدالت و انصاف است! اگر بالفعل در نظرِ اهالیان دولت سرکار انگریز صورتِ مقدمه، بر عکس جلوه گر گردیده، مضایقه ندارد، میدان داد رسي وسیع الفضا ست. مقدمه را بوساطتِ وکلاي خود در محکمه، در ولایت لندن، بحضورِ صاحبان عدالت دایر نموده است، دیده شود که: راي عدالت پیرای صاحبان ممدوح، در این مقدمه چه نحو انصاف فرمایند! لیکن معلوم است که صاحبان عالیشانِ کورت که در ولایت، بر این عهده مامور اند، اکثر قول و فعلِ صاحبانِ آن (۱) اضلاع منظور

(۱) الف: این.

دارند . باقي ياريِ بخت و طالع علحده است. ـــ تؤتي الملکَ مَن تشاءُ ـــ (۱) برهاني است ساطع . [مصرعه]

اوست سلطان هر چه خواهد آن کند

مير صاحب بهادر در اين امر از تدبيرِ فرزانه و مصارف ضروريه هيچ صرفه ندارد . باوجود غصب ملکش و قلتِ پيدايش قطعات جاگيرات، ديگ مصارف و نوالش روز بروز در جوش است. عجب طبع کريم دارد! که گنجهاي روي زمين درنظرِ علو همتش وجودِ پشيزي ندارد . فقط

---

(۱) آيت قرآنيست که شرح آن گذشت.

در بیانِ گوهر درجِ معرفت، پیر میان علي گوهر که گوهر بی بهاي حیات را درین آرزو بخاک سپرد

و شیخ علی حسن نیز در تعاقبش با او در خاک برابر شده و

بکام نه رسید، و از دنیا حسرت برد[ند]

سالک مسالک معرفت، اعنی خامهٔ مجرد شتاب، که سرحلقهٔ عاکفان خانقاه آزادگیست، خرقهٔ این مدعا را از رقعاتِ الوانِ فقرات، بسوزنِ رشتهٔ بیان چنین می دوزد که: جناب عرفان مآب دُرِ دریاي معرفت، گوهر درج حقیقت، پیر میان علي گوهر، بهوای نفسانی، تاجِ افتخار فقر و درویشي از سر، وخرقه از بَر بر آورده، و عمامهٔ مدور افترا بر سر نهاده، و تسبیح هزار دانهٔ انبساط در دست گرفته، باتفاق شیخ علي حسن درین معرکهٔ لشکر کشي، با صاحبان انگریز حاضر بوده. و هر روز در خلوت بصاحبان انگریز، آیات و احادیث افترا، نسبت بمیر صاحب بهادر، مواعظ نموده، باز در خلوت خیمهٔ خود آمده، سر ببالش استراحت میگذاشتند، و بوعدهٔ بی فایدهٔ صاحبان انگریز بهادر، نهایت محظوظ و خوش دل بودند.

از روزیکه اشتهار عزل ریاست و غصب ملک موروثهٔ

متعلقهٔ دستار سرداري میر صاحب بهادر، از سرکار انگلیسه نافذ گردیده، معارف مآب شیخ مذکور، چون گل شگفته دست نشاط بر یکدیگر زده، خوشحالی میکردند. لیکن از کار گذاران قضا و قدر غافل و بی خبر، که تیغ انتقام بدست دارند، و بسیاري کسان، جام از میٔ آرزو مالا مال نموده خواستند، که جرعهٔ از آن بنوشند. ساقیٔ اجل چنان پشت دست زده، که لبی (۱) بکام دل از آن تر نکردند.

روز دوم اشتهار مذکور، بموجب اشارهٔ بادشاهِ علی‌الاطلاق که منتقم حقیقی است، جناب عرفان مآب موصوف را این چنین لشکر مرض مهلک بر حصار وجودش استیلا آورده، که از لشکر گاه انگریزان، بسواری ڈولی (۲) صورت مردگان فراري مکانِ مألوفهٔ خود شده، هنوز باماکن خود نرسیده، که در عرض راه، سپه سالار ملک‌الموت باو ملاقي شده. معرکه آرای گردیده. آخر بیک ضرب نیزهٔ اجل، سرمایهٔ حیاتش ربود، و تا رفتن مکان (۳) مألوفه او را امان نداده، همچنین در قتل گاه گورستان او را داخل نمود — اِنا للهِ و اِنا اِلیهِ راجِعُون — (۴).

(۱) ک: که بی کام دل ازان [؟]. الف: که بي بکام دل [؟]. ج: که لبی بکام دل.

(۲) ڈولي = محمل درازیکه بر دوش مردم دران مریضان و زنان وغیره را برند.

(۳) ک، الف: بدگان مالوفه [؟].

(۴) آیت قرآنی است که شرح آن در حواسي گذشته گذشت.

از آنجا که حال حیات مستعار دنیاي نا پایدار همین است، خلق‌الله و عوام از چنین مرگ ناگهانی پیر موصوف، عبرت پذیر گردیده. بتصرف و کرامات میر صاحب بهادر حمل میکردند، که در طرفةالعین (۱) بظهور آمده، فی‌الواقع: سرِّ دلِ هر بنده خدا میداند، تو خود را درمیان انباز مکن! این کار بدلِ آگاه است، نه بخرقه و کلاه است.

پیر مذکور در مقدمهٔ میر صاحب بهادر، چقدر کوشش و سعي نمود، حود بآرزوی دل نرسید. صاحبان انگریز بهادر در چیزیکه از چهارم حصهٔ ملک مغصوبهٔ میر صاحب بهادر وعده کرده بودند، ازان بي بهره و بی نصیب گردیده، و حسرتِ آن در گور با خود برد. و شیخ علي حسن بعد وفات پیر ممدوح، حیران و پریشان لب خشک مانده. و در سرکار انگریز بهادر بابتِ چهارم در عوضِ غمازی، بسیار تلاش نمود، نیافت. مگر دو صد روپیه مشاهره تا دمِ حیات او را دادني کردند که نگرفت، و دستِ افسوس چون مگس ناپاک سائیده، بر روی و سر ندامت خود میزد. آخر از سوز و گداز دل، روانهٔ بمبئی گردیده، بخیال آنکه در آنجا رفته در محکمهٔ عدالت فریادي شده، فایز مطلب خود شوم.

هرگاه شیخ مذکور، داخل بمبئي شده، بمطالب خود نارسیده اولاً با ملک‌الموت ملاقي گردیده، متاع زندگاني خود را پیشکش ملک‌الموت نمود، و دفتر دعوي افترا را با اعمال نامهٔ

---

(۱) یعني چشم زدن.

خود بهمراه برد. در گور با منکر و نکیر، جواب سوال خواهد نمود .

از آنجا که هرکه بمقتضاي تحصیل اسباب نامستعد دنیاي بیوفا ، خلل و نقصان بغیری رساند ، و در طریق راه و روش [آشنائی] و حقوق نمک خوارگي ، مردانه قدم نگذارد ، و چنانکه باید ، فوائد (۱) خیریت کافه انام مسلمین مرعی ندارد ، هر آینه متاع راحتش و زندگانی ، پایمال نهیب تاراج حادثات انتقام گشته ، مرکب فارغبالی و اعتبارش از تازیانهٔ مدِ آه دل ریشان بسر در آید ، و از هیچ جهت درِ عشرتی بروي دلش نکشاید .

چون پیر موصوف و شیخ مذکور ، حقوق آشنائی و نمک خوارگی سالهای سال میر صاحب بهادر فراموش نموده ، چقدر کوشیدند ، و در تنور حرص و آز (۲) جوشیدند ، و عمامه هاي افترا بستند ، و در خدمت صاحبان انگریز دویدند ، و بر کرسیها نشستند، آخر نتیجه (۳) ندیدند و در طرفة‌العین پی یکدیگر مردند (۴) و حسرتها بردند ، و غمِ دنیا بر دل گماشتند .

از آنجا که دنیا محل عبرت و بازی گاهِ کودکان است و عادت و شیوهٔ آن آنست که : همیشه خود را بیاراید ، تا مردمان

---

(۱) الف : قواعد .

(۲) الف ، ح : حرص و امل .

(۳) ج : نتیجهٔ آن دیدند . الف : آخر نصیبي ندیدند .

(۴) ک : میروند .

را بیازماید. واي بر کسیکه چراغِ دین و ایمان را کشت، و بارِ مظالم بر پشت! ملک را از میر صاحب بهادر هر آینه صاحبان انگریز غصبیدند، و بارِ مظالم را پیر صاحب و شیخ مذکور بردند.

از آنجا که (۱) نوا پردازِ قلم را از سرودِ این ترنم مدعا آنست، که هر یک گوشه گیران بزم زندگانی را که گوش هوش، بر آواز (۲) نغمهٔ بشارت نواي فیوضات درگاه دنیا [و] عقبا است، اگر خواهد که از پستی (۳) ذلت، آهنگ اوج بر حصار علوِ فطرت نموده، پیوسته تصانیفِ عزت و اعتبارش در حجاز(۴) و عراق السنه و افواه کوچک و بزرگ بلند آواز گردیده، رخسارِ دولت فراغتش مانندِ دف، مضرب (۵) طپانچهٔ پنجهٔ افسوس نشود. و چون نَی، هر بندِ عضوش جداگانه برنگي(۶) لبِ شیون ندامت نکشاید. پس به اختیار خاطر، قدم در مقام (۷) موافقتِ مخالف نوایان قانون آدمیت، و خارج آهنگان سرا پردهٔ [اهلیت] نگذارد. و گردن در دایرهٔ قبول قول

---

(۱) ک: که منبع نو پرواز قلم را از سرور. الف: ازانجاکه به معني نوا پردار قلم را از سرودِ این بزم.

(۲) الف: آوازه. (۳) الف: پس ذلت.

(۴) الف: در خمار عرق‌السنه [؟]. (۵) ک: مضراب.

(۶) الف: برنگ لب لبشیون.

(۷) الف: بر مکان.

ناراست آن بي اصولان معرکهٔ صداقت فرو نیارد ، که هر مساهله اندیش غفلت کیش، که بنا بر عدم رسائی رشتهٔ اصابت راي (۱) زمام محرمیت در دست اقتدار آن فرقهٔ طاغیهٔ مخذول‌العاقبت بسپارد، و پشت بر دیوار سست پیمان اعتماد آنها واگذارد ، هرگز در آینهٔ حصول مدعا ، تمثال خوبی و بهبودي (۲) نخواهد دید . [بیت]

من آنچه شرطِ بلاغست با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

چون زلفِ مشکین سخن ، بدستِ خیال آوردن ، خالی از پیچ و تابِ ادراک نیست ، و نواختنِ این سازِ عبارت آرائي ، بجز اسبابِ کمالات ناممکن . و حالا که کاسهٔ طنبورِ وجودِ ناتوان ، از نغمهاي بلاغت و کمال خالي . ناچار از لحاظِ گوشمالی صاحب وقوفان این فنِ ارجمند ، ترکِ این ترانهاي هیچ پوچ نموده ، که مبادا گرانی گوشِ طبع نوازندگان رباب ارباب معنی و کمال و اصحابِ دولت و اقبال شود ، و دیگر نغمات از وقوعاتِ انصاف و بي انصافي صاحبان انگریز ، که در ملکِ سنده از قانون آئین خود جاري داشته در نوا آورده اند ، چنانچه : مطلق العنان ساختن جاریه (۳) از خاندان عظام . و

---

(۱) ک : اصابت رائی .

(۲) الف : بهبودگي .

(۳) جاریه = کنیز .

بی پردگي مستورات از خاص و عام، و بناي سرکها و بازارها :

بنا کرد بازارِ اشثورٹ گنج

که یابند مردم ازو نفع و رنج

و منهدم ساختنِ خانهٔ غرباي رعايا و مساجد و مقابر، که زندگان، ازین طایفه در هراس، و مردگان در وسواس ! و شمه از عدالت که عین ضلالت است، و قضات که از ارتشاء (۱) [گریزان و آویزان میباشند، و منشیان که روي قلم را از سیه چاهِ مدادِ انشاء (۲) سیاه نموده، همیشه فقرات نویس انشاي] خانه خرابی اهلِ حوایج (۳) اند . و از هر عمله و فعله که لباس هر یک، بعباراتِ رنگین دوخته ، در تسوید آورده شده، اما تحریر آن موقوف بر وقت دیگر گذاشته شد .

بالفعل باتمامِ این نسخهٔ موسومه "تازه نوای معارک" پرداخته شد، امید ازآهنگ نوازانِ سازِ بلند فطرتان (۴) عالی همت، و روشن طبعانِ اهلیت و فصاحت آن دارم، که به مقتضاي پاکی نظر و حسنِ خلق، اگر فقط به نقدِ تحسین و آفرین، متاعِ هیزم (۵) را بخرند، عین عطائی بر "عطا" (۶) است. و الا

---

(۱) ارتشاء = رشوت ستاني . جملات بین [ ] در الف نیست، در ک، ج موجود است .

(۲) ج : مدادِ ارتشاء .

(۳) حوایج = جمع حاجت بمعني نیازمندیهاست.

(۴) الف : بلند فطرة .

(۵) کذا در الف، ک . ج : هنرم .

(۶) درینجا اشاره است بنام و تخلص مولف کتاب [رک : مقدمه] .

بزبان عیب جوئی و نحوت ، نام "عطا" بخطا نبرده ، معاف دارند ، که من از کساد متاعي و [بي] هنري خود معترفم :
رووندگان (۱) طریقت به نیم جو نخرند
قباي اطلس آن کس که از هنر عاریست
هر گاه از راه لطف و عطا ، بمطالعهٔ این نسخه پردازند، امید که بدعاي خیر یاد خواهند فرمود . زیاده [زیاده] است .
تحریر بتاریخ بیست و پنجم جماديالثاني سنه ۱۲۷۱ هجري(۲)

بقلم حقیر سراپا تقصیر محمد حسن خلف مولانا میرزا عطا محمد تحریر رمضان المبارک ۱۲۷۱ .

[تمت]

---

(۱) الف، ج : مجردان .

(۲) این تاریخ تالیف کتابست که در ک ، الف آمده ، و بعد ازان در هر چهار نسخه کاتبان نام و تاریخ کتابت را نوشته اند .
[رک : مقدمه]

(۲)

تعلیقات

عبدالحی حبیبی افغانی

بر کتاب

تازه نواي معارک

منشي عطا محمد شکارپوري

ایستویک (EASTWICK)

باین نام دو نفر برادر در سنده و افغانستان کارها کرده اند که پدر شان رابرت ولیم ایستویک Robert William Eastwick (۱۷۷۲-۱۸٦۵) نامداشت. یک فرزند او ایدوارڈ بیک‌هوس ایستویک Edward Backhouse Eastwick است، که در سنه ۱۸۱۴ بدنیا آمده و در کالج چارتر هوس و میرتون اکسفورد درس خواند. و بسالِ ۱۸۳٦ع به لشکر بمبئي در آمده، بآموختنِ السنه‌ٔ شرقي پرداخت، و در دوایرِ سیاسي کاتهیاوار و سند کار میکرد. وي مخصوصاً در تاریخ ایران و سند مطالعاتي داشت. و یک فرهنگِ زبان سندهی را نیز تالیف کرد.

در سنه ۱۸۴۲ بعلتِ بیماري از هند برامد. و در فرانکفورت مطالعاتِ لساني خود را دوام داده، و گرامرِ مقایسوي بوپ Bopp را ترجمه کرد، تا که در ۱۸۴۵ استادِ هندوستاني ایسٹ اندیا کالج و عضو جمعیت شاهي شرقي گشت. و در سنه ۱۸۵۱ معاونِ سر دبیر سیاسی دیوان هند، و در ۱۸٦۰ سر دبیر سفارت تهران بود، و تا ۱۸٦۳ به نشر جریده‌ٔ Diplomatist پرداخت. و بعد ازان در هند بعهده‌ٔ سکریتري داخلي کار کرد. و مشاغل علمي خود را دوام داده، ترجمه گلستان و انوار سهیلي و باغ و بهار و دیگر کتب شرقي را بانگلیسي انجام نمود. و گرامر هندوستانی و مشاهداتِ خود را در سند و ایران و قیصر نامه‌ٔ هند، و چندین ماده را در دائرة المعارف برطانوي نوشت. وفاتش در ۱٦ جولائي ۱۸۸۳ع است.

اما پسر دوم کپتن رابرت، وليم جوزف ايستويک William Joseph Eastwick است که در سنه ۱۸۰۸ بدنيا آمد، و در وينچستر درس خواند. و در لشکر بمبئي ۱۸۲۶ بهند آمد. و در دوائر سياسي بحيث معاون سر پوتنجر در سند کار ميکرد. در سنه ۱۸۳۹ موفق آمد که با ميران حيدرآباد معاهده‌ای عقد کند، و بوسيلهٔ آن حق حمل و نقل اموال التجاره را در درياي سند بگيرد.

جوزف در جنگ اول افغانان ۱۸۴۱ در قندهار مدير لوازم جنگي جنرل نات بود و در همين سال به انگلستان رفت و در ۱۸۴۶ مدير عمومي و در ۱۸۵۸ معاون رئيس کمپاني هند شرقي بود. و بتاريخ ۲۱ ستمبر ۱۸۵۸ عضو کونسل هند گشت تا که در ۱۸۶۸ متقاعد شد، و به ۲۳ فروري ۱۸۸۹ در گذشت. [← بيوگرافي هند ۱۳۱]

— ۲ —

نادر شاه افشار [۱۱۰۰—۱۱۶۰ھ]

نادر ساه بن امام قلي بن نذر قلي از ترکمانان قرقلوي افشار خراسان شمالي بود که بتاريخ ۲۸ محرم ۱۱۰۰ (۲۲ اکتوبر ۱۶۸۸) در کوبکان بدنيا آمد، و در جواني بخدمت شاه طهماسپ دوم صفوي رسيده، در جنگهاي ترکمانهاي نسا و کردهاي خبوشان و اوزبک مرو و افشار شهرت کافي بدست آورد. و با ملک محمود سيستاني که مشهد را گرفته بود پيکارها کرد، و آن شهر را بگرفت.

نادر بامر شاه طهاسپ دوم، با قواي افغاني غلزائي و ابدالي در ايران و هرات در آويخت، ولي لشکر کشی او در ۱۷۲۸ع مقابل ابداليان هرات بنا کامی انجاميد. چون بين سران ابداليان هرات اله يار خان و ذوالفقار خان اختلافي بود، نادر اله يار خان را تقويه نموده، و قبايل خود را بخراسان جاي داد (۱۱۴۱ھ، ۱۷۲۸ع).

بعد ازين نادر، با شاه اشرف غلزئي افغان در آويخته، و در جنگ

مهماندوست ۶ ربیع الاول ۱۱۴۲ (۷ نومبر ۱۷۲۹) او را بشکست و از هر طرف در جنگها فتوحاتي را نایل گشت، و در جنگهاي فارس کارنامهاي درخشاني نموده، و تبریز را به ۲۷ محرم ۱۱۴۳ ھ (۱۳ آگست ۱۷۳۰) از قواي دولتِ عثماني واپس گرفت. چون ابدالیانِ هرات بر مشهد حمله آورده و با ابراهیم خان برادر نادر سرونِ حصار مشهد دست به نبرد برده بودند، بنا بران نادر به خراسان خود را رسانیده و در نومبر ۱۷۳۰ مشهد را بگرفت، و بعد ازان بفتحِ هرات نایل آمد (۱ رمضان ۱۱۴۴ ھ، ۲۷- فروري ۱۷۳۲).

چون نادر بعد ازین نیروي زیادي کسب کرد، و با عثمانیان و روسیه نیز معاهداتي نمود، طهماسپ دوم شاه صفوي را از سلطنت خلع کرده و یک بچهٔ شیر خوارِ او را در گهواره بنامِ شاهي اعلان کرد (۱ ربیع الاول ۱۱۴۵ ھ، ۷ جولائي ۱۷۳۲ع).

نادر پس ازین بجنگ عثمان پاشا توپال حکمران عثماني بغداد رفت ولي در جنگ کنار دجله ۶ صفر ۱۱۴۶ ھ = ۱۹ جولائي ۱۷۳۳ شکست یافته به همدان بر گشت، و بعد ازان با محش پاشا در آق دربند آویخته و قواي عثماني را از آذربایجان کشید (نومبر ۱۷۳۳). چون محمد خان بلوچ (یکي از عمال دولت هوتکیه قندهار) در جنوب فارس شورش کرد، نادر بتاریخ ۲۷ شعبان ۱۱۴۶ (۱ فروري ۱۷۳۴ شیراز را واپس گرفت، و بتاریخ ۱۳ محرم ۱۱۴۷ ھ ۱۷ جون ۱۷۳۴ از اصفهان بر آذربایجان تاخت، و غازي قوموق سرخاي را بطرف شمال دوانید. و بتاریخ ۲۱ مارچ ۱۷۳۵ با دولتِ روسیه معاهدهٔ اتحاد را بوجود آورد. و در جنگ ایروان ۱۷ صفر ۱۱۴۷ (۸ جولائي) کوپرولو زاده عثماني را شکست داده و به ۲۲ ربیع الاول (۱۳- آگست) همین سال تفلیس را نیز بگرفت.

حين باز گشت به داغستان، نادر شش هزار خانوار مردم تفلیس‌را به خراسان انتقال داد و صفحات لزگي و تله را تصفیه نموده، خانِ کریمیا را از دربند عقب نشاند.

اعلان شاهي

به ۱۳ رمضان ۱۱۴۸ - (۲۷ جنوری ۱۷۳۶) نادر به مغان آمد، و سران آن سر زمین را فراهم آورده و اعلانِ شاهي خود را نموده و تاج شاهی را بر سر گذاشت (سه شنبه ۲۳ شوال ۱۱۴۸).

بعد ازین نادرشاه بطرف افغانستان حرکت نمود، تا دولتِ هوتکیهٔ قندهار را از بین بردارد، زیرا برادرِ شاه محمود که شاه حسین نام داشت هنوز در قندهار حکمراني داشت. وي در نوروز ۱۱۴۹ ه (مارچ ۱۷۳۷) قندهار را محاصره کرد، و در شیر سرخ بناي شهر نادر آباد را گذاشت. قندهار بعد از محاصرهٔ طولاني به ۲ ذوالقعده ۱۱۵۰ (۲۳ مارچ ۱۷۳۸) بدست نادر شاه افتاد، و بکلي آنرا تخریب نمود.

بعد از فتح قندهار، خانوادهٔ شاهی هوتکي و شاه حسین را بمازندران نفي کرد، و خود نادرشاه از راه کابل بر هند تاخت. به ۲۲ صفر ۱۱۵۱ (۱۱ جون ۱۷۳۸) غزني، و بعد ازان کابل را به ۱۲ ربیع الاول (۳۰ جون) بگرفت. و به ۸ جمادي الاولي (۲۷ ستمبر) جلال آباد را تصرف کرده، و شهزاده رضا قلي را بطور وکیل سلطنت به فارس فرستاد.

بعد ازین نادر از خیبر گذشته و ناصر خان حکمران آنجا را گرفته و شهر پشاور را بتصرف خود آورد. به ۱۵ رمضان (۲۷ دسمبر) ازانجا کوچ کرده بر لاهور تصرف جست، و حکمران سابق آنجا زکریا خان خراساني را حاکم آن شهر مقرر نمود، و ناصر خان را هم به پشاور پس فرستاد. و به ۲۶ شوال (۲ فروری ۱۷۳۹) از لاهور روي بدهلي آورد.

چون محمد شاه دهلي به مقابلت وي تا کرنال آمده بود ، نادر راه لشکر او را از دهلی برید ، و به ۱۵ ذوالقعده ۱۱۵۱ (۲۴ فروري ۱۷۳۹) بر آنها حمله کرد . و خانِ دوران سپه سالار دهلي جراحت شديدي برداشت و سعادت خان زنده اسیر گردید .

محمد شاه تسلیم شد و با نادر شاه به دهلی آمد . خطبهٔ دهلي بنام نادر شاه خوانده شد ، و سکه را هم بنام وي زدند به ۱۵ ذیحجه (۲۶ مارچ ۱۷۳۹) هنگامیکه بین مردم افواهِ قتلِ نادر شاه افتاد ، وي حکم تاراج شهر دهلي را داد .

نادر شاه با خاندان شاهی آل بابر دهلي خویشی کرد ، و به ۲۶- ذوالحجه (۶ اپریل) یکي از دوشیزگانِ شهزادگان دهلي را با نصرالله میرزا فرزند خویش تزویج نموده ، و به ۳ صفر ۱۱۵۲ (۱۲ مي ۱۷۳۹ ع) در مجلسِ بزرگي تاجِ شاهي را واپس به محمد شاه داد ، و وی هم تمام ولایات شمالي غربي هند را به نادر شاه و اگذاشت (۱). و بقول انند رام شش ملیون روپیه نقد و پنجصد ملیون روپیه جواهر و احجار قیمتي را نادر از دهلي به غنیمت برد ، که دران "کوه نور" و تخت طاوس نیز شامل بود . [ر ک تعلیق نمبر ۱۳]

نادر شاه در سنده

نادر شاه از دهلي بتاریخ ۱ رمضان ۱۱۵۲ (۱۷۳۹ ع) به کابل باز گشت ، و ازانجا دفعتاً به سیوي سنده روي نهاد ، و از راه بنگش و لارکانه و شهداد پور بر سنده حمله کرد . درینوقت میان نور محمد خان کلهورا در سنده شاهي میکرد . وي براي تهیه لشکر به لارکانه رفت ، و پسر خود محمد مرادیاب را به تهته فرستاد (در باب کلهوژه

---

(۱) انسایکلو پیدیاي اسلامي ج ۳ ص ۸۱۰ ببعد

رجوع شود به آخر تعلیق ۳) .

در اوایل شوال ۱۱۵۲ (۱۷۳۹) محمد مراد یاب از تهته بحضور پدر رسید ، که در امرکوت قیام داشت . آنها اثقال و اموال خود را به تلهار فرستادند . و چون نادر شاه بدروازهٔ امرکوت رسید ، میان نور محمد از دروازهٔ دیگر برامد ، ولي مقابله نکرده و تسلیم شد . و نادر شاه او را با خود به لارکانه برد . و ازانجا به تهته آمد ، و بعد از قبول خراج یک ملیون و دو صد هزار روپیه (۱) میان نور محمد مذکور را به لقب شاه قلي خان ، واپس به حکمداري سنده گماشته و دو پسر او محمد مراد یاب و غلام شاه را به طور یرغمل گرفت . اما سیوي را به افغانان و شکارپور را به داؤد پوتها سپرد .

بتاریخ ۱۱- محرم ۱۱۵۳ ھ (۱۷۴۰ع) از لارکانه حرکت کرده ، و سپه سالاران او صالح خان بیات و شاه وردي خان کورت با دیگر گماشتگان و عساکر نادري از امرکوت بر تمام سنده قبضه نمودند . چون نادر به تهته رسید ، شیخ شکرالله و مستي خان جویه نیز از روستاي افغانان بدو پیوستند . و سران تهته نیز با آقا محمد کریم اصفهاني بحضورش رسیدند . نادر ایشان را به خلعت‌هاي فاخره نواشت ، و آقا محمد کریم را بحیث وکیل رعایا و سلطان سامتیه را حاکم شهر تهته مقرر کرد . و بعد از فتح سنده از راه سیوي و شال (کویته) بتاریخ ۷ صفر ۱۱۵۳ (۵ می ۱۷۴۰) بقندهار رسید .

نادر شاه بسال ۱۱۵۵ھ (۱۷۴۲ع) مظفر علي خان بیات بیگلربیگي را براي بردن دستهٔ کشتیها که در بندر سورت فرمایش ساختن آنرا

---

(۱) گزیتیر سند ص ۳۲ : دوازده لک روپیه . تاریخ سنده ۲ ص ۱۳۹ : یک ملیون روپیه .

داده بود بسنده فرستاد ، چون بیگلر بیگي مذکور از کراچي به تهته آمد ، میان نور محمد بدیدنش به تهته رفت و دو ماه با او ماند ، تا آنکه بیگلر بیگي واپس بایران برگشت.

چون بسال ۱۱۵۶ ه قبایل داؤد پوتره شورش کردند ، نادر شاه ، طهماسپ قلي خان را بسنده فرستاد . ولي میان نور محمد خاموش مانده و درکارها مداخله‌اي نکرد ، تاکه اغتشاش در سنده فراوان شد . درینوقت میان نور محمد بجاي سلطان سامتیه حاکم تهته و شیخ شکرالله، رضا بیگ سفیر نادر شاه را به حکمراني تته گماشت . وي با سورشیان و سران قبایل هندو معاهده‌هاي صلح کرده، و طهماسپ قلي خان را با فرزند سوم میان نور محمد که عطر خان نامداشت بحضور نادر شاه بطور یرغمل فرستاد . و سلطان سامتیه و شیخ شکرالله واپس به حکمراني تته قایم شدند (۱). و نیز نادر شاه، سلیمان بیگ اسلم را بحیث ناظم سکه و خطبه در سنده گذاشته بود (۲). تفصیل این اجمال چنین است که :

چون نادرشاه بدهلي رسید ، درانجا میر لطف الله میر متاره وکیل میان نورمحمد بدربار دهلي موجود بود . نادرشاه او را با سفیر خود محمد علي بیگ بدربار سنده گماشت . و به میان نورمحمد پیغام داد که خراج سالانه را قبول نموده فرزند خود را با ده هزار لشکر برکاب شاهي بفرست.

میان نور محمد سفیر نادري را با طمطراق استقبال کرده، ولی جواب منفي داد و گفت : ما را خزانئي نیست که بحضور نادر شاه فرستیم ، ولي خزانه‌اي داریم که عبارت از شمشیر تیز است ! چون سفیر نادري باز گشت و این جواب را باو رسانید برآشفت ، و ارادهٔ حمله بر سنده

---

(۱) تاریخ سند انگلیسي ج ۲ ص ۱۳۸ ببعد .
(۲) مقالات الشعراء خطي ۳۵ .

نمود .

این بیان سراینده نامهٔ نغز (۱) است ، اما مورخان دیگر گویند که : نادر شاه به میان نور محمد خان کلهوره امر داده بود ، که در کابل بحضورش بیاید . اما وي چون نیامد ، و نسبت بحکم شاهي بي اعتنائي نشان داد ، بنا بران نادر عزم حملهٔ سنده نمود . چون قبلاً تمام اراضي ماوراي درياي سنده را از محمد شاه دهلي گرفته بود ، بنا بران میخواست که سنده را داخل اراضي شاهنشاهئ خویش نماید .

نادر بتاریخ ۸ رمضان ۱۱۵۲ هـ (نومبر ۱۷۳۹ع) از کابل برامد ، و کوهسار سمت جنوبي کابل را از راه گردیز و وادي کرم تا ۲۱ دسمبر ۱۷۳۹ع طی کرد ، و مقاومت قبایلِ راه را با قهر و خونریزی درهم شکست ، چنانچه از یک قبیله که هزار نفرداشت صرف دو نفر زنده باقي ماند . با این شدت و خونریزی به ۲۵ دسمبر ۱۷۳۹ به دیرهٔ اسمٰعیل خان رسید (۲) .

چون در سنده بین سران قبایل داؤد پوتره و کلهوره اختلاف بود ، رئیس داؤد پوتره صادق محمد خان در دیرهٔ اسمٰعیل خان مراتب انقیاد و امدادِ خود را به نادر شاه تقدیم داشت . حصهٔ بزرگِ لشکر نادر از دیرهٔ اسمٰعیل خان بوسیلهٔ کشتي‌ها بسوي دیرهٔ غازیخان حرکت کرد و ازینجا باز نادر فرماني براي جلب میان نور محمد خان فرستاد ،

---

(۱) نامهٔ نغز که در عصر میان نور محمد کلهوره در سنده بزبان فارسي بر وزن شاهنامه منظوم شده و نسخ خطي آن موجود است ناظم این داستان باغ علي خایف سندیست .

(۲) تاریخ سنده انگلیسي ج ۲ ص ۱۲۸ بعد .

ولي جوابي نيامد (۱) . و بقول عبدالکريم راههاي دشوار گذار سرحدات سند با تحمل مشقات فراوان طي گرديد (۲) . و فرماني بنام زکريا خان حاکم لاهور و ملتان صدور يافت ، که اگر کسي از سنده بآنطرف آيد مانع شوند ، و فراريان را از آبِ سنده بحدود هند نگذارند (۲۱ جمادي‌الثانيه ۱۱۵۲ھ ۱۳ ستمبر ۱۹۳۹) (۳)

ازينطرف ميان نور محمد در صدد مقابله برامده ، احمال و اثقال خود را از خدا آباد به امرکوت ارسال داشت ، که جاي نسبتاً محفوظ تر ، و دورا دور آن ريگستان بود وي امر داد ، که خوراکه باب و علوفه را سوزانند ، و يا زيرِ زمين دفن کنند ، تا عساکرِ دشمن ازان استفاده نه نمايد (۴) .

لشکر نادري به ۱۳ ذيقعده ۱۱۵۲ھ (۱- فروري ۱۷۴۰ع) به لارکانه رسيد . و ازانجا با لسکرِ سواري بر شهداد پور تاخت . درينجا از طرف ميان نور محمد عريضهٔ اطاعت با تحايف بحضورِ نادري رسيد ، ولي قبول نيفتاد (۵) و به تعاقبِ او پرداخت و تقريباً نود ميل راه را در يکروز طي کرده به امر کوت فروکشيد . بقول ميرزا مهدي ، نادر شاه بتاريخ ۲۸ ذيقعده ۱۱۵۲ھ (۱۵ فروري ۱۷۴۰ع) از شهداد پور حرکت کرده و روز يکشنبه ۲۹ ذيقعده سه ساعت بعد از طلوع آفتاب به امرکوت رسيده بود (۶) در حاليکه ميان نور محمد خزاين و دفاين خود را بزير

---

(۱) نادر شاه : از لوک‌هارت ۱۶۰
(۲) بيان واقع ۱۷
(۳) بدايع وقايع : انند رام مخلص
(۴) بيان واقع ۱۷-۱۸
(۵) نادر شاه : لوک‌هارت ، ۱۶۰
(۶) جهانکشاي نادري ۲۱۳

زمین گور کرده و برخی را در کشتیها (۱) به مقامات محفوظ تری فرستاده و صرف ۲۱ لک روپیه باقیمانده بود که وسایل حمل و نقل آنرا نیافته بودند (۲) .

در عین همین موقع لشکر نادر شاه وهلتاً اطراف لشکر گاهِ میان نور محمد را فرا گرفت وی بعد از جنگ مختصری (۳) بشرط امانِ خود و خاندانش تسلیم شد . و چون به حضور نادر شاه رسید ، ازو پرسید ، که چرا اطاعت نکرده می گریختید ؟ میان جواب داد :

" ما از آبا و اجداد ، نوکرِ پادشاه هندوستان بودیم . اگر بشما موافقت میکردیم ، شما را هم بر ما اعتماد نمی ماند . این حرف معقول و مقبول افتاد و در همان مجلس سردهٔ بشارتِ تفویض ملک بدستور سابق داد " (۴)

گویند که نادر به نور محمد گفت : شنیده‌ام که شما چاهی پر از طلا دارید ؟

جواب داد : بلی ، یک چاه نی ، بلکه همه چاه داریم : که کلید آنرا اینک میدهم . و اشاره کرد به همه یونت انتظامی آن وقت سنده (۵) .

در باره ثروتیکه نادر شاه از نور محمد گرفت ، اقوالِ مورخان متفاوتست . ولی اکثر نویسندگان اندازهٔ آنرا یک کرور روپیه نقد و مال

---

(۱) لوک‌هارت ۱۶۰ و بیان واقع ۱۹
(۲) بدایع وقایع : مخلص
(۳) سنده و صوفیه آن از جیتها مل و نامهٔ نغز
(۴) مآثرالامراء ۱-۹-۸۲۹
(۵) تاریخ بلوچستان از رابرت لیچ

تخمين کرده اند (۱) که بعد ازان همواره مبلغ بيست لک روپيه را سالانه و يک فرزند خود را بدربار شاهي برغمل داده باشد (۲). خواجه عبدالکريم که هنگام ترتيب فهرست اموال ميان نور محمد حاضر بود گويد که اکثر نفايس اموال و امتعهٔ گرانبهاي پادشاهان صفوي بوسيلهٔ افغانها بسند رسيده و نور محمد خريده بود (۳). و همين مطلب را مؤلف گلدسته که ناظر وقايع بود نيز تائيد ميکند (۴).

بهر صورت نادر شاه با نور محمد رفتار نيک و احترام کارانه پيش گرفت (۵) اما سنده را به سه حصه بخش کرده، سبي و کچهي را که متصل حدود بلوچستان بود، به محبت خان بن عبدالله خان بلوچ داد. شکار پور و سند عليا به صادق محمد خان داؤد پوتره، و ته و ديگر حصص سند را به ميان نور محمد گذاشت (٦) و او را " شاه قلي خان" لقب داد، که محسن تتوي در تاريخ آن گفت : (۷)

تا مملکت سند شهنشاه داد تاريخ تو شد "شاه‌قلي‌خان دايم"
۱۱۵۲ھ

---

(۱) براي شرح رک : تاريخ سنده از مولانا مهر ۲-۳۴۳ بعد. مبلغ يک کرور روپيه قول مؤلفان ذيل است : تحفة الکرام ۳- ۱۰۹، و لب تاريخ سنده ۱۱۲، و گولدسمد ۱۸، و ايتکن در گزيتير سنده ۱۱۰، تاريخ سنده توين مل ۲۳، و لوک هارت، نادر شاه ۱٦۱، و هيگ در اراضي دلتاي اندس ۱۱٦، و سيتن در تاريخ کلهوره ۹.

(۲) لوک‌هارت ۱٦۱، مجله انجمن تاريخي سنده، اکتوبر ۱۹۳۴ ص ۱۲ مقاله ايدواني.

(۳) بيان واقع ۲۱ (۴) نسخهٔ خطي گلدسته نورس بهار ص ۷۵

(۵) بيان واقع ۲۰ (٦) جهانگشاي نادري ۲۱۴

(۷) ديوان خطي محسن تتوي.

نادر شاه سه فرزند میان نور محمد ، مراد یاب خان و غلام شاه و عطرخان را به ایران برد، که تاهنگام قتل نادر در ایران ماندند. (۱) و علاوه بران کتب خانهٔ نور محمد را هم با خود برد ، چنانچه خودش در وصیت نامهٔ خود می نویسد :

" لاکن از آمدنِ سفاکِ نا پاک بر ملک سنده، کتب خانه و رساله‌ها همگي رفتند " (۲).

تا وقتیکه لشکر نادري در لارکانه بود، مهمانداری و مصارف آن را نیز نورمحمد بر عهده داشت عاشورهٔ محرم سال ۱۱۵۳ ه گذشت و نادر جشن فتوحاتِ خود را نیز درینجا گرفت. و از مالیکه از هند و سند بدست آورده بود ، مبلغ پنجصد اشرفي را بامراي درجه اول ، و بدیگران هم یک صد تا سه صد اشرفي بخشیده ، و بهر سپاهي هم فی نفر دو اشرفي داد که هر اشرفي قیمت ۲۴ رو پیه داشت (۳) .

از کتاب

شهنامهٔ نادري (خطی)

شهنامهٔ نادری در حدود سیزده هزار بیت فارسی، مشتمل بر شرح فتوح و سفرهاي همگي نادر شاه افشار است که در سنه (۱۱۷۲ ه) از طرف شاعر گمنام (یکي از نواسگان قاسمي شاعر شهنشاه نامه صفوي) در خراسان بامر حسین خان لزکي بنام احمد شاه ابدالي نظم گشته و یک نسخهٔ خطي آن اینک پیش نظر نگارنده است .

این کتاب شرحي راجع به لشکر کشی نادر شاه بر سنده دارد، که

---

(۱) تاریخ سنده بحواله منشور الوصیت خطي ۱۲

(۲) منشور الوصیت خطي ۱۵

(۳) بیان واقع ۲۴-

ما برای تکمیل مبحث ذیلاً می آوریم :

در بیان حرکت موکب همایون بسند و گرفتاری خدا یار خان

چو از کار کابل بپرداخت شاه | فرستاد سوی هری دستگاه
پیِ گوشمال یکی فتنه جوی | ز عباسیان، شد چنین چاره جوی
که چون سیل با آن سپاهِ گران | سوی سند تابد ز کابل عنان
بآهنگِ عباسیِ بد نشان | که می بود نامش خدا یار خان
زمین دار مطلب ببزمِ سخن | چنین سازد از گفتگو انجمن
که سردارِ هند آن خدا یار خان | که می بد نژادش ز عباسیان
بوقتی که دارایِ یزدان پناه | بایران زمین داشتی دستگاه
همیشه بران دَر پیِ عرض حال | ز اخلاص می بود پوزش سگال
درین سال کان رایت افراز کین | سویِ هند رو کرد از ایران زمین
خصوصاً ز روزیکه اقصایِ سند | شد اقطاعِ ایران ز دارایِ هند
برو گشت مستولی از بس هراس | ز آشوبِ آندولتش بود یاس
در ینوقت کان خسرو تاجدار | بکابل زد، آوازهٔ گیر و دار
دران سر زمینِ طراوت مسیر (۱) | هوا دم زد از سردیِ زمهریر
جهانجو به منزلگهٔ گرم سیر | سویِ سند چون مهر شد گرمِ سیر
بدان خانِ مشهورِ شوکت پناه | که در فارس بد صاحبِ دستگاه
تقی خان نظر کردهٔ لطفِ خاص | کز اخلاص بودش بسی اختصاص
بسرداریِ فارس بُد سرفراز | که تا مسقطش بود دستی دراز
امور بنادر منسق باو | پذیرفته آن ملک رونق باو
چنین داد فرمان خدیو جهان | کز اخلاص خانِ ارادت نشان
بسمتِ بنادر فتیل و غراب (۲) | دگر لنگر و کشتیِ کوه تاب

---

(۱) اصل : تراوت مصیر [؟] (۲) فتیل ظاهراً نوعی از کشتی بود. و غراب هم قسمی از کشتی قدیم بود، و نیز کشتی دودی (— فرهنگ‌نظام)

بود آنچه حاضر دران بحر و بر | تمامي همان خانِ صاحب هنر
ز دریا گذشته دران انقلاب | برون آرد آن جملگي را ز آب
نماید بر و د ي ز د ریا عبو ر | بدرگاه رو آرد از راهِ دور
و زان پس بآهنگِ سند از شتاب | بایلغار آورد پا در رکاب
ازان راهِ پر جنگلِ پیچ پیچ | فوري بعزم اندر آورده هیچ
بایلغار افشرده پایِ ثبات | عنان تاب شد جانبِ دیره‌جات(۱)
بهر دیره خاني که بُد جایگیر | پس از سرکشي گشت فرمان پذیر
پس از آزمایش بباروی خویش | بهادند پائي باخلاص پیش
و زانجا به نزدِ خدا یار خان | جهانجوی فرمود حکمي روان
اگر خود ستاند ز فرمان بری | بد ر بارِ دولت ، درین داوري
ازان به کزین لشکرِ بي کران | شود سند ویران کران تا کران
همین حکم را کرده تعویذِ خویش | بود پایِ همت باخلاص پیش
که تقصیرِ او نیست چندان شگرف | که آن سان عنان را نمائیم صرف
بدان درگه آمد دگر ره خبر | که دروي ندارد نصیحت اثر
چنان زور آورده بروی هراس | که از شه به شفقت ندارد قیاس
ز آهنگِ شه دارد آن دار و گیر | که گجراب ازین پس کند جایگیر
تهي سازد آن ملک از بیمِ شاه | کند بندرِ سورت آرامگاه
جهانجو بسان و فتیل و کلک (۲) | بنوعي که شد خیره چشم فلک
ز دریاي سند آنچنان بر گذشت | که شاهین(۳) نه پر زد باقصاي دشت

---

(۱) مطلب دیرهٔ اسمعیل خان و دیرهٔ غازیخان است .

(۲) در اصل سال است که صحیح آن سان خواهد بود بمعني سلاح جنگ. اما کلک به فتحتین کشتي بار بردار که از چوبها و مشکها ساخته شود (— فرهنگ نظام)

(۳) اصل : شاهي [؟]

ز دریا گذشته دران گیر و بست | رهي بُد همه جنگل وچوب بست
چو عباسي آگه شد از انقلاب | که بگذشت داراي ِ ایران ز آب
ز جائي که بُد پایِ تختش دران | دران فتنه سردار ِ عباسیان
تهي کرد جا از طریق ِ فرار | نبودش چو در جنگ تاب و قرار
یکي قلعه بودش "عمر کوت" نام | بدشت ِ تهي‌مانده ز اب و کنام(۱)
بروجش بکیوان بر افراشته | بآذوقهٔ وافر انباشته
ز آبادي آن قلعهٔ استوار | چو بُد دور سي فرسخ از رهگذار
گمان کرد کافواج ایران سپاه | بر ان در نخواهند پیمود راه
بدان قلعه آرام کرد و نشست | بخود داری از کین بر آورده دست
جهانجو چو آگه شد از مدعا | که او را بوَد در عمر کوت جا
بفرمود روزي که یکسر سپاه (۲) | تدارک بگیرند از بهر راه
و زان پس بدان دشت ایلغار کرد | ز گرد آسمان را چو شب تار کرد
بیکروز و یکشب که ره کرد طي | نه نزدیک ِ آن قلعه بردند پي
خدا یار خان را دران گیر و دار | ازان قلعه مي بود ممکن فرار
ولي طالع ِ خسرو ِ چیره دست | ز کوشش همه‌دست‌و پایش‌ببست
سحر گه که خورشید ِ زرین کلاه | بپا کرد دور از افق بارگاه
گرفتند آن لشکر ِ بیکران | چو خاتم عمر کوت را درمیان
خدا یار خان را دران گیر و دار | قضا شد دلیل طریق ِ فرار
برون آمد از قلعه با فوج ِ خویش | گرفته ره سمت گجرات پیش
همانادم سواران ِ بهرام کین | گرفتند راهش بشمشیر کین
نبودش پي ِ جنگ، نیروي ِ دست | بخوددست ِ خود، گردن ِ خویش‌بست
گروهي سوار از همان ِ گرد راه | رساندند او را بدرگاه ِ شاه

---

(۱) یکي از معاني کنام چراگاه است (— فرهنگ نظام).

(۲) اصل: بفرمود روزه یکسر سپاه.

به حبسش جهانجو اشارت نمود | وزان پس زبان راچنین بر کشود
که گنج و زر و گوهرش هرچه هست | به ضبطش امینان برارند دست
ز سیم و زرش بیشتریک کرور (۱) | بضبط اندر آمد دران شر و شور
دگر هرچه بودش سلیح و دواب | در امد بسر منزل اکتتاب (۲)
خدا یار خان هم دران رهگذر | بفرمانِ شه بود حبس نظر

در بیان وقایع پیچی ئیل مطابق ۱۱۵۳ هجري

ز ایام هجرت درین پهن دشت | سه و پنجه و الف وصدچون گذشت
.... | ... .
بهم بر زنِ رونقِ هر بهار | جهانجو شهنشاه ایران مدار
پسِ گیر و بست خدا یار خان | ز شفقت برو شد بسی مهربان
بعاجز نوازي جهان شهر یار | بر افراختش پایهٔ اعتبار
زمین دارئ سند بارِ دگر | بدو صاحب مرجوع آن نامور
یکي سمت، هم شاهِ صاحبخروج | که از سند بشُد سر زمینِ بلوج
بخان بلوچ آن ارادت مآب | کز اخلاص بودش محبت خطاب
سپرد و ازان سرحد بیوجود | دل و دست اقبال فارغ نمود

(ص ۲۲۴ ببعد نسخهٔ خطي شهنامهٔ نادري)

اکنون بر گردیم به بقیهٔ احوال نادر شاه:

بعد ازین نادر شاه بطرف ترکستان متوجه گشت، و از راه هرات (۱۰ ربیع الاول = ۵ جون) و بلخ (۷ جمادي‌الاولي = ۳۱ جولائی) به بخارا رسید (۹ جمادي‌الثانیه = ۲۲ستمبر) و با خان آنجا ابوالفیض خان معاهدهٔ دوستانه بست، و تاج شاهي را بدو بخشید، و دریاي آمو را با او سرحد مملکت قرار داد، و مقابلتاً خان تعهد کرد، که بیست هزار

---

(۱) کرور: صد لک

(۲) یعني نوشتن. این کلمه در اصل اکتساب هم خوانده‌مي‌شود.

لشکر اوزبک و ترکمان را به نادر شاه بدهد .

نادر شاه به ۱۶ رجب (۴- آکتوبر) خوارزم را مطیع نموده و تا ماه شوال از راهِ چهار جوی به مشهد رسید . چون‌قبایل لزگی ابراهیم‌خان برادر نادر شاه را کشته بودند، برای سرکوبی ایشان از مشهد برامد و لشکرِ ابدالی را بدان مهم گماشت. درین سفر به ۲۸ صفر ۱۱۵۴ھ (۱۵ می ۱۷۴۱ء) نزدیک قلعهٔ اولاد، شخصی از جنگل بر نادر شاه فیر کرد، و او را کمی مجروح ساخت، که بقولِ مهدی خان یکی از غلامان فرزندِ دلاور خان تیمنی (۱) بود، ولی درین قضیه نادر شاه بر فرزندش رضا قلی بد گمان گشت .

در جون ۱۷۴۱ء نادر شاه دفعهٔ سوم به داغستان رفت و یک و نیم سال آنجا ماند. و برخی از سرانِ معروف آن سر زمین بحضور وی آمدند . درینجا بدگمانی نادر شاه بر شهزاده رضا قلی فراوان گردید و او را کور ساخت .

بسال ۱۷۴۲ء سفیر سلطانِ عثمانی از استانبول بحضور نادر شاه آمد ، و در بارهٔ عدم شناسائی رسمی مذهبِ جعفری به نادر اطلاعی داد. بنا بران نادر لشکر کشی چهارم خود را بر ترکها آغاز نمود ، و به ۲۶ رجب ۱۱۵۵ھ (۵- اکتوبر ۱۷۴۲ء) بموصل رسیده به محاصره آن شهر کامیاب نیامد ، و با احمد پاشا حکمران عثمانی بغداد مصالحت نموده ، بزیارت نجف اشرف مشرف شده ، درانجا به ۲۳ شوال ۱۱۵۶ھ (۱۲ دسمبر ۱۷۴۳ء) مجلس بزرگی را تشکیل داده و به اتحاد و نزدیکی شیعه و سنی کوشید .

---

(۱) تیمنی قبیله ایست از افغانانِ غور منسوب به شعبهٔ کاکڑ .

چون نادر شاه در سفر عراق دیر ماند ، بیگلر بیگي تقي خان در فارس و عشایر قاجار در استر آباد شورش کردند . نادر شاه برادر زادهٔ خود علي قلی را به خوارزم فرستاد ، و لشکر کشي چهارم خود را بسوي ترک آغاز کرد . ولي درین جنگها باوجود فتوحاتِ تشون ، نادر شاه متمایل به صلح بود ، تا به ۴ ستمبر ١٧٤٦ع با سفیر عثماني معاهدهٔ صلح را امضا کرد ، و به ١٠ محرم ١١٦٠ھ (٢٢ جنوري ١٧٤٧ع) سفیر نادر شاه مصطفی خان شاملو با مهدیخان مورخ به استانبول رفتند ، و صلح نامهٔ مذکور را با شناسائی مقامِ خلافتِ عثمانی بحضور سلطان عثماني تقدیم ، و سرحدات مملکتِ عثماني و نادري را مطابق عصر سلطان مراد رابع مقرر داشتند .

بعد ازین نادر شاه به مشهد بر گشت و در مزاج او خللي پدید آمد . و مردم و خدمتگارانش از و ترسیدند دریوقت شورشها بهر طرف پدید آمد . و اهلِ سیستان بر خلافِ مطالبه سه صد هزار تومان مالیات قیام کردند، وعلی قلي برادر زادهٔ نادر دراٗس شورشیان قرار گرفت. و طهماسپ قلي خان جلایر یکیِ از هوا خواهان بزرگ نادري، خواست که یکي از فرزندان نادر را به سلطنت بر دارد این فتنه بخراسان نیز سرایت کرد. و در رادکان عشایر کردِ خبوشان ، اصطبلِ شاهی را غارت کردند.

چون نادر شاه به سر کوبي ایشان متوجه گشت، شب ١١ جمادي‌الاخري ١١٦٠ھ (٢٠ جون ١٧٤٧ع) در قرار گاه فتح آباد بدست محمد خان قجر ، و موسي خان افشار و خوجه بیگ افشار و صالح قرتلوی باتفاق هفتاد نفر درباریان دیگر کشته شد (١).

---

(١) افغانستان بعد از اسلام(خطي) از حبیبي و انسایکلوپیدیاي اسلامی ٣-٨١٠ ببعد .

بعد از قتل نادر شاه خزاین شاهي برباد رفت ، و مملکت وسیع او متشتت گردید . و برخي از سرانِ خراسان به ۲۷ جمادي الاخري (۵ جولائي ۱۷۴۷ع) علي قلي میرزا برادر زاده اش را از هرات آورده و به تختِ شاهي نشاندند ، و دیگر شهزادگانِ نادري را ته تیغ کشیدند.

نادر شاه یکي از جهانگیران بزرگِ آسیا و شخص دلاور و هوشیار و خونریزي بود . سیاستِ وي آمیخته با قهر و نوازش بودي از شرق بغداد تا دهلي بر کشور وسیعي حکم راند. ولي با شاهانِ معاصر در دهلي و بخارا و سنده و سرانِ هر کشور رفتار بدي نکرد. آنها را مطیع گردانید، اما شاهي و حقوقِ ایشان را نگهداشت. و رجال بزرگي را مانند احمد شاه ابدالي بدربار خود پرورانید ، و باوجود پیکارها و رقابتهاي سیاسي ، اخیراً با سلاطینِ عثماني نیز روابط دوستانه قایم داشت . اما در اخلافِ نادر شاه شخصي بهمان لیاقت و کفایت باقي نماند ، و چند نفرِ ضعیف ، در خراسان بجایش نشستند، قرار شجرهٔ ذیل :
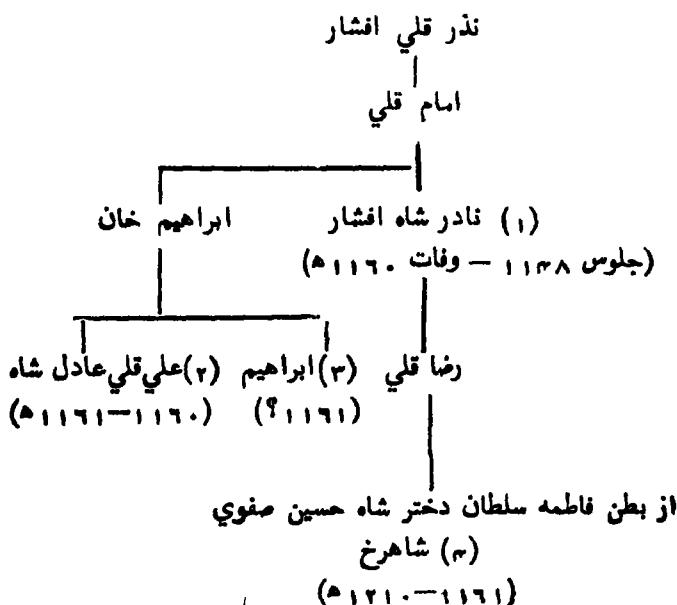
مآخذ:

افغانستان بعد از اسلام تاليف عبدالحي حبيبي.
دول اسلاميه خليل ادهم ۱۹م طبع استانبول .
شهنامهٔ نادري منظوم نسخهٔ خطي .
جهانگشاي نادری .
انسايكلوپيدياي اسلامی ج ۳ ص ۸۱۰ ببعد .
بدايع وقايع : انند رام مخاص، طبع لاهور.
گزيتير سنده طبع ١٨٤٦ .
تاريخ سنده ار ميرزا قليچ بيگ، ج ۲، طبع كراچي ۱۹۰۲ .
مقالاتالشعراء طبع كراچي ۱۱۵۸ .
نامهٔ نغز باغ علي خائف (حطي) .
تاريخ سنده اردو از مولانا مهر، دو جلد، طبع كراچي ۱۹۵۸ .
نادر شاه از لوک هارت .
بيان واقع از خواجه عبدالكريم
صوفيه سنده از حيتهامل .
مآثرالامراء طبع كلكته .
تاريخ بلوچستان از رابرت ليچ .
تحفةالكرام : قانع تتوي .
لب تاريخ سنده، از خدا داد خان .
تاريخ سنده تورن مل (خطي) .
دلتاي اندس از هيگ .
تاريخ كلهوره از ستين .
گلدستهٔ نورس بهار (حطي) .
منشور الوصيت (خطي) .

احمد شاهِ ابدالی و دودمانش

احمد خان بن زمان خان سَدوزائي ابدالي یا درّاني (از شعبهٔ سڑ بنَ افغان) در حدود ۱۱۳۵ ھ (۱۷۲۲ ع) از بطن زَرغونه قوم الکوزائي افغان در ملتان بدنیا آمد . چون پدر و خانواده‌اش در هرات و قندهار و ملتان حکمرانان افغانی بودند ، تربیهٔ ایام طفلي او نیز درین شهرها صورت گرفت .

احمد خان با برادرش ذوالفقار خان بحدود ۱۱۵۰ ھ در قندهار بامرِ شاه حسین هوتک بن میر ویس خان پادشاه قندهار محبوس بود . چون در سنه ۱۱۵۱ ھ (۱۷۳۸ع) نادر شاه افشار شهرِ قندهار را فتح کرد ، به احمد خان، در مازندران شمالِ ایران جاگیر داد و در حدود ۱۱۵۳ھ (۱۷۴۱ع) او را از مازندران ، بدربارِ خود خواسته به قیادتِ لشکرِ ابدالي همرکابِ خود مقرر کرد . و تا شش سال در سفرهايِ جنگي داغستان و ایروان با نادر شاه بود . و چنان شجاعت و اخلاص نشان داد ، که مورد توجه خاصِ نادري گردید . و باو نوید داد ، که بعد از من پادشاهي بتو خواهد رسید (۱) .

چون نادر شاه شب یکشنبه ۱۱ جمادي الاخري (۱۱۶۰ھ=۱۷۴۷ع) در فتح آباد خبوشان کشته شد ، احمد خان ابدالي حرم نادر شاه را در پناهِ خود گرفته و از تاخت و تاز حرم شاهی مانع آمد ، که در نتیجهٔ آن حرم نادر شاه الماس معروف "کوه نور" را به احمد خان ابدالي

---

(۱) افغانستان بعد از اسلام ، سراج ، سلطاني ، حیات افغاني، خورشید جهان ، سیرالمتأخرین ، تتمة‌البیان .

بطور صله خدمت داد .

احمد خان با قوای ابدالی روی بقندهار نهاد . و در رجب ۱۱٦۰ ھ (۱۷۴۷ ع) روسای اقوام قندهار در مزار شیر سرخ متصل قلعه نادر آباد (جنوبی شهر کنونی قندهار) فراهم آمدند. سران این جرگه (مجلس مشوره) نور محمد خان میر افغان رئیس غلجي ، و محبت خان رئیس پوپلزائي ، و موسی خان رئیس سهاکزي ، و نصر الله خان رئیس نور زئي، و حاجي جمال خان رئیس بارکزائي بودند ، که بعد از نه جلسه احمد خان را به سلطنت افغاني انتخاب کردند . درین وقت عمرش ۲۵ سال بود ، و یکنفر فقیر که صابر شاه کابلي نامداشت ، خوشهٔ گندم را بدستارش نصب کرد ، و او را تبریک شاهي داد ، شوال (۱۱٦۰ ھ = ۱۷۴۷ ع) (۱) .

احمد شاه بجاي ابدالي که نام قبیلوي او بود ، خود را "دُرّاني" گفت . این نام قبلاً نیز بر همین قبیله اطلاق میشد (۲)، و بر سکهٔ خود نیز چنین نوشت : .

بر یکطرف : " الحکم لله یا فتاح ، احمد شاه درِّ درّاني "
و برطرف دیگر :

"حکم شد از قادر بیچون به احمد پادشاه
سکه زن برسیم و زر از پشت ماهي تا بماه"

احمد شاه در افغانستان تشکیلات اداري و لشکري و مالي و مدني ساخت. وزیران را مقرر نمود ، که بگي خان اشرف الوزرا بامیزائي مشهور به شاه ولي خان وزیر اعظم او بود . بسال (۱۱۷۴ ھ ۱۷٦۰ع) شهر کنوني قندهار را بنام " احمد شاهی " اساس نهاد ، و بسال

---

(۱) احمد شاه بابا و تاریخ احمدي و کتب سابق الذکر .
(۲) عمل صالح ۲-۳۰۳، پادشاه نامه ۱ - ۳۲۷

۱۱۶۶ ھ حصار جنگي کابل را تعمیر کرد و هم شهر تاشقرغان را در شمال هندو کش بنا نمود. و در قندهار، مشهد، اتک، دهلي، روهیل کهند، پشاور، تته، دیرهٔ غازیخان، کشمیر، کابل، ملتان و هرات سکه زد، که بران نشان رسمي دولت احمد شاهي یعنی شمشیر دو دَم و خوشهٔ گندم و ستاره هم منقوش بود.

احمد شاه در مملکت خود که بنام خراسان یا افغانستان یاد میشد تا یک لک عسکر آراست. و از لاهور تا مشهد و از کنار آمو تا بحیرهٔ عرب بگرفت، که سالی تا ۳ ملیون مالیات داشت. وي سفرهاي جنگي ذیل را نمود:.

۱- در اواخر سال ۱۱۶۰ ھ (۱۷۴۷ ع) غزني و کابل و پشاور را فتح کرد و ناصر خان (حاکم نادري) را در کابل و پشاور شکست داد. و عبدالصمد خان مهمند زائي که یکي از سران اشنغر بود، به لشکر احمد شاهي پیوست. و سردار جهانخان سپه سالار احمد شاهي ناصرخان را به ماوراي اتک دوانید، و خود احمد شاه به قندهار رفت.

۲- بسال ۱۱۶۱ ھ (۱۷۴۹ ع) باسی هزار سوار و پیاده از قندهار برامده از راه کابل و پشاور بسواحل اتک و جیلم رسید. شهنواز خان حکمران لاهور بواسطه وزیر الممالک قمرالدین خان از دهلي امداد طلبید و بر کنار درياي چناب با لشکر احمد شاهي مقابل شد، ولي از میدان جنگ گریخت، و احمد شاه لاهور را بگرفت، و بعد ازان لشکر محمد شاه دهلي را شکستانده به ۱۳ ربیع الاول ۱۱۶۱ ھ داخل سهرند (سرهند) شد.

چون در جنگ مالو پور روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۱۶۱ ھ وزیرالممالک قمرالدین خان کشته شد، بنا بران محمد شاه گورگاني پادشاه دهلي ولایت لاهور را به میر منو معین الملک خلف او سپرد.

و احمد شاه با دولتِ دهلي مصالحه کرده و دریاي سنده را سرحد مملکتین قرار داد، و از راهِ پشاور و کابل به قندهار مراجعت نمود .

۳- بسال ۱۱۶۲ هـ از راهِ کابل و پشاور به لاهور رسید، و با میرمنو معین الملک حکمران لاهور صلح کرده ، مالیاتِ سیالکوت و گجرات و اورنگ آبادِ پنجاب و امرتسر را بر عهدهٔ میر منو گذاشته که هر سال به دیوانِ اعلاي احمد شاهي برساند. حین معاودت به قندهار سرانِ قبایل که بر خلافِ او دسیسه انگیخته بودند مانند نور محمد خان میر افغان غلزائي و گدو خان و محبت خان پوپل زائي را بکشت .

۴- بسال ۱۱۶۳ هـ ۱۷۴۹ ع به هرات سفر نموده ، و آن شهر را از دستِ امیر عالم خان بعد از محاصره چهار ماه گرفت ، و پنج هزار سوار را به سالاري سردار جهان خان پوپل زائي به تربتِ جام فرستاد . و هرات را به درویش علی خان هزاره سپرده ، به مشهد حرکت کرد . و بعد از چهار ماه محاصره آنرا به شهرخ میرزا نواسهٔ نادر شاه داد، و خود به طرف نشاپور رفت ، ولي چون عباس قلي خانِ بیات حاکم نشاپور مقاومت کرد، و موسم شدیدِ زمستان آمد ، احمد شاه از راه هرات به قندهار مراجعت نمود (۱) .

۵- سفر بلوچستان

در وقتِ جلوسِ احمد شاهي میر محبت خان فرزندِ بزرگ میر عبدالله خان از طرف نادر شاه حکمدار قلات و خانِ براهوي بود ، ولي چون مردم بلوچ طرفدار برادر کهتر او میر نصیرخان بودند، و بحضور احمد شاهی هم عرض نموده بودند ، بنا بران احمد شاه در ۱۱۶۳ هـ بعد از سفرِ خراسان مستقیماً از قندها روي به قلاتِ بلوچي نهاد ، درینوقت

---

(۱) سراج، احمد شاه بابا، سلطاني، خورشید، احمدي، افغانستان بعد از اسلام وغیره که شرح این چهار سفر ازان اقتباس شده است.

میر نصیر خان نزدِ میان نور محمد کلهوره در خدا آباد سنده نشسته و مادرش بي بي مریم در قندهار بود، و هر دو امدادِ شاهي را میخواستند. احمد شاه بعد از ورود مستنگ عزیمت قلات نمود. میر محبت خان حاجي رحیم خان بابي را با کلام الله شفیع ساخته بحضورِ احمد شاهي فرستاد. احمد شاه عجالتاً میر محبت خان را به خاني قلات گذاشته بقندهار مراجعت کرد. خانِ مذکور یکي از خواهران خود را که بي بي میر گوهر نامداشت بوسیلهٔ آخوند محمد حیات در غزني بحضور احمد شاه فرستاد، تا در عقد نکاح شاهي در آمد.

بعد از چند ماه براي تصفیهٔ مسئله خانئ بلوچ، تمام سرداران معتبر آن بلاد بحضور احمد شاهي بقندهار جلب شدند، و میر نصیر خان نیز با مادرش درانجا بود. بالآخر احمد شاه میر محبت خان را بدست طهماسپ خان اسیر و مقید گردانیده، و میر نصیر خان را به خانيِ قلات فرستاد (۱۱۶۳ھ)

اما میر نصیر خان در قلات علم خود سري افراشت، و برخي از قبایلِ بلوچ هم بحضور احمد شاهي در قندهار استغاثها نمودند احمد شاه بمجرد شنیدن این خبر حرکت کرده و قلات را ۱۲ روز محاصره کرد، ولي امر جنگ و خونریزي را نداد، تا که بالآخر نصیر خان بوسیله اخوند محمد حیات و وزیر شاه ولي خان بحضور شاهي رسیده و عفو گردید و بعد ازین در لشکر کشي هاي احمد شاهي اشتراک میکرد (۱). (براي شرح خانانِ قلات به تعلیق ۹۲ رجوع کنید

۶- در سنه ۱۱۶۳ ھ بار احمد شاه، با لشکرِ خویش از راهِ هرات بر نشاپور حمله کرد، قلعهٔ نشاپور را بوسیلهٔ توپهاي بزرگ شگاف کرده و بگرفت و حکومت آنرا واپس به عباس قلي خان بیات که تسلیم

---

(۱) تاریخ بلوچستان و احمد شاه بابا ۲۹۲ ببعد

شده بود سپرد .

احمد شاه اطرافِ خراسان را تصفیه کرده و با شاهرخ میرزا حکمران مشهد بدین شرط صلح کرد ، که سکه و خطبه بنامِ وي بخواند ، و ولایات جام و باخرز و تربت و خواف و ترسیز را به احمد شاه سپارد ، بعد ازین شاهرخ سکهٔ خود را بدین بیت آراست :

یافت از الطافِ احمد پادشاه   شاهرخ بر تختِ شاهي تکیه گاه

احمد شاه از مشهد به هرات آمد ، و وزیر شاه ولي خان را به فتح مرو و میمنه و اندخود و بلخ و بامیان و بدخشان فرستاد ، که وزیر مذکور تمام این ولایات شمال افغانستان را ضمیمهٔ مملکت احمد شاهي نمود .

۷- بسال ۱۱۶۵ هـ ۱۷۵۱ ء برای تصفیه صفحات پنجاب سفري تا لاهور نمود . میر منو معین الملک تا چهار ماه مقابله کرده ولي بعد ازان تسلیم شد ، و احمد شاه او را بحکومت آنجا شناخت .

درین سفر از حضور احمد شاهي ایشیک آقاسي عبد الله خان بفتح کشمیر گماشته شد که آن حدود را فتح کرده و خواجه عبدالله خان کوچک را حاکم و سکجیون هندو را مستوفي کشمیر مقرر نمود و قلندر خانِ افغان را بسفارت دربار دهلي فرستاد . و احمد شاه گورگاني قبول نمود ، که پنجاب و سنده و کشمیر جزو مملکت احمد شاهي باشد .

احمد شاه پس از انتظام امور پنجاب و ملتان و کشمیر از سواحل راست دریاي سنده گذشته و به بنون و کابل آمده به قندهار مراجعت نمود .

۸- در اواسط سنه ۱۱۶۷ هـ احمد شاه از قندهار به هرات رفته و بعد از تصفیه صفحات خراسان مشهد را محاصره کرد ، و شاهرخ میرزا نواسهٔ نادر شاه انقیاد نمود ، احمد شاه نور محمد خان افغان را بصفت نیابت شاهرخِ نابینا مقرر داشته ، جام و باخرز و خاف و تربت و ترشیز را به هرات ملحق ساخت . و شاه پسند خان را به فتح شاهرود و بسطام و سبزوار فرستاد .

بعد ازین احمد شاه عباس قلي خان بيات را در نيشاپور محاصره کرده و مجبور به تسليم نمود. و هم او را به‌حکومت نشاپور گماشت، و طايفهٔ اورا به غزني وکابل انتقال داد، و درسنه ۱۱۶۸ واپس به قندهار برگشت.

۹- مير منو معين الملک در سال ۱۱۶۷ ه مرد. احمد شاه پسرش مير مؤمن را به حکمراني لاهور گماشت. چون طفل بود، بدستياري مادرش مغلاني بيگم حکم ميراند. درينوقت بين امرا و مغلاني بيگم اختلاف افتاد و خواجه عبدالله خان بن نواب عبدالصمد خان، بيگم مذکور را بقيد انداخت، و از حضور احمد شاه مقامِ حکمراني لاهور را خواست. اما احمد شاه امان خان پوپلزائي برادر جهان خان سپه سالار را به اصلاح امور لاهور فرستاد. ولي مشار اليه کاري را پيش نبُرد. و آدينه بيگ در سال ۱۱۷۰ ه با لشکر دهلي لاهور را گرفته و سالي ۳۰ لک روپيه به دهلي ميداد. درين وقت سکحيون هندو نيز در کشمير از اطاعت احمد شاه سر پيچيد، و خواجه کوچک حکمران افغاني را قتل کرد، و از طرفِ دهلي حکمراني کشمير را گرفت. بنا بران احمد شاه از قندهار به لاهور آمده و بعد از تصفيه آن صفحات نورالدين خان باميزائي را به کشمير فرستاد. وي سکجيون را گرفته و کشمير را واپس تسخير نمود.

احمد شاه از لاهور روي به دهلي نهاد، و نواب نجيب‌الدوله بن اصالت خان يوسفزائي درکرنال بحضورش پيوست، و بتاريخ جمعه ۷ جمادي‌الاولي ۱۱۷۰ ه داخل دهلي شد، و عالمگير ثاني را بتخت سلطنتِ دهلي نشانده، و دختر شهزاده عزيزالدين برادر عالمگير ثاني را براي شهزاده تيمور بزني گرفت. و امور وزارت دهلي را به نظام‌الدوله پسر قمرالدين خان سپرد، و نواب نجيب‌الدوله را سپه سالار هند مقرر کرد. احمد شاه بعد از تصفيه اطراف دهلي و سرکوبي شورشيان، عبدالصمد خان اشغري مهند زائي را بحکومت سرهند و سرفراز خان را به حکومت دوآبه ستلج و بياه، و شجاع خان ابدالي را به حکومت ملتان، و شهزاده تيمور را به حکومت

لاهور تا سند و تته مقرر داشته، سپه سالار جهان خان را بدفع سکهه گماشت، و بلند خان سدو زائي را بحکومت کشمیر فرستاد. و در اواخر سال ۱۱۷۰ه (۱۷۵۶ع) به قندهار مراجعت نمود (۱).

۱۰- فتح پانی پت

بعد ازانکه احمد شاه در ۱۱۷۰ه از هند مراجعت کرد، در پنجاب فتنه‌هاي جديدي افتاد، و غازي‌الدين بن فيروزجنگ و آدينه بيگ شورش کردند و فرقهٔ سکهه نیز در پنجاب قوت گرفت. و از طرف جنوب نیز قواي عظيم مرهته هندو، سلطنت اسلامي دهلي را تهدید میکردند، و پنجاب را نیز گرفتند، که شهزاده تیمور و سپه سالار جهان خان از دفاع این همه قوا و فتنها عاجز آمدند. درین وقت زعماي اسلامي هند و امراي دهلي احمد شاه را دعوت کردند که به نجات سلطنت اسلامي هند از قندهار حرکت نماید. و امام‌الهند شاه ولي‌الله دهلوي نیز نامهاي به حضور احمد شاه مبني بر دعوتش به هند نوشت (۲). بنا بران احمد شاه از قندهار به قلات بلوچ حرکت کرده، و درانجا نصیر خان را که خود سري کرده بود، از راه صلح و خیر خواهي مجبور به تسلیم نموده با سي هزار لشکر قندهار و ده هزار بلوچ بقوماندانی نصیر خان و میر عبدالکریم برادر میر عبدالنبي سراوان و جهلاوان (۳) وغیره از درهٔ بولان گذشت (۱۱۷۲ه) و به سواحل درياي سنده تا پشاور رسيد، و ازانجا بسوي لاهور حرکت کرد و به سارنپور رفت. درینجا رؤساي بزرگ افغانان هند مانند سپه سالار نجیب‌الدوله و سعدالله خان روهیله و حافظ الملک رحمت خان و پسرش عنایت خان و دوندي خان و قطب خان با ده هزار لشکر بحضور احمد شاه

---

(۱) سراج ۱-۱۹، احمد شاه بابا ۲۲۵ ببعد.

(۲) مکتوبات سیاسي شاه ولي‌الله دهلوي طبع هند.

(۳) تاریخ بلوچستان ۱۹۶.

پیوستند. و تمامِ لشکر احمد شاهي از قندهار و پشاور و بلوچ و افغانان هند تا شصت هزار نفر پیاده و سوار و توپخانه رسید.

لشکریان احمد شاهي بعد از جنگهاي متعدده با هندو و سکهه و شکست افواج دشمن ، جنگ آخرین فیصله کني را در میدان پاني پت با عساکر متحدهٔ ده لک نفر مراته و هندو نمود. و درین جنگ تا دو لک نفر دشمن را از ته تیغ گذرانید، و بتاریخ ۶ جماديالاخري ۱۱۷۴ه ۱۷۶۰ء فتح بزرگي حاصل نمود که غنایم جنگي این جهاد عظیم (۵۰) هزار اسپ و ۲ لک گاو و پنجصد فیل و چندین هزار اشتر بود و ۲۲ هزار اسیر بدست وي افتاد، که جز یکنفر ابراهیم نام دیگران همه بخشیده شدند.

احمد شاه بعد از فتح بزرگ پاني پت و نجات مسلمانان هند از تسلط مرهته، شاه عالم پسر عالمگیر ثاني را در دهلي پادشاه ساخته و میرزا جوان بخت پسرش را نایبالسلطنه و نواب شجاعالدوله را به لقب فرزند خان و رستم هند، وزیر اعظم، و نواب نجیبالدوله افغان را سپه سالار مقرر نموده، و حکومتِ پنجاب را به زین خان مهمند داده بقندهار آمد. و در همین سال ۱۱۷۴ه بنايِ شهر کنوني قندهار را نهاده و شهزاده تیمور را به حکمراني هرات فرستاد (۱).

۱۱- تنبیه سیکهه

چون احمد شاه بعد از فتح پاني پت به قندهار مراجعت کرد، در پنجاب جیسا سنگهه علم بغاوت افراشت، و چهرت سنگهه جد رنجیت (۲) و الاجات نیز درین شورش دست داشتند، و نایبالحکومهٔ پنجاب زین خان

(۱) سراج، سلطاني، حیات حافظ رحمت خان، سیرالمتاخرین، صولت افغاني، خزانهٔ عامره، تاریخ احمدي،

(۲) ظفر نامه رنجیت ۳

را محاصره نمودند .

احمد شاه براي رفع این فتنه در نصف اول سال ۱۱۷۵ ھ (۱۷٦۳ع) به لاهور رفت، و در مدت ۳۸ ساعت مسافه ۱۳۵ میل را بطرف امرتسر یلغار نموده، در " روهي" با قواي دو صد هزاري سیکھ مواجه گشت. و در جنگ تاریخي ۱۱ رجب ۱۱۷۵ ھ در حدود بیست هرار نفر سیکھ را کشته و بشکست. و حکومت پیاله و سرهند را به امیر سنگھ داده و تا ۷ شعبان ۱۱۷۵ ھ فاتحانه به لاهور بار گشت، و نورالدین خان پسر عم شاه ولی خان وزیر اعظم را به کشمیر فرستاد، وي سکحیون مستوفي باغي را اسیر گرفته و کشمیر را باز فتح نمود .

احمد شاه براي تنظیم امور پنجاب تا ۱۱۷۷ ھ آنجا ماند (۱) و از راه ملتان و دیرهٔ اسمعیل خان بدرهٔ گو مل و غزني آمد. ولي درین سفر از شدت گرما مریض شد (۲).

۱۲- سفر بخارا

در سنه ۱۱۸۱ ھ شاه ولي خان وزیر با شش هزار سوار از قندهار به بلخ و بدخشان فرستاده شد. چون شاه مراد بي حکمدار بخارا در صفحات شمالي افغانستان شورشیان را تحریک مي نمود، بنا بران خود احمد شاه در همین سال از راه هراب رفته، میمنه و اندخود و بلخ و شبرغان را گرفت. درین وقت شاه بخارا در قرشي شمال آمو لشکر فراهم آورده بود. احمد شاه جنگ و مقابله را با لشکر مسلمانان بخارا شایان شان خود ندیده با پادشاه بخارا صلح نمود، و دریاي آمو را سرحد مملکتین قرارداد.

درین سفر خرقه شریف نبوي را شاه ولي خان وزیر ازفیض آباد بدخشان به قندهار آورد، که تا کنون درین شهر موجود است .

---

(۱) سیرالمتأخرین ۳- ۹۲۰

(۲) سراج، سلطاني، سیر، خزانهٔ عامره

۱۳۰ سفر خراسان

قبلاً از طرف احمد شاه، نواسهٔ نادر شاه، شاهرخ میرزاي کور به شاهي خراسان مقرر شده و مطیع دربار شاهنشاهي بود. چون در حدود ۱۱۸۳ ه نصرالله میرزا فرزند نوجوان شاهرخ و علي مردان خان حاکم‌تون و طبس خیال خود سری داشته و بدربار کریم خان زند پادشاه فارس نیز رجوع کرده بودند، لهذا احمد شاه در اواخر ۱۱۸۳ ه از قندهار به هرات و مشهد آمد درین سفر نصیر خان پادشاه بلوچ که مطیع دربار احمد شاهي بود، با ۲۰ هزار قواي بلوچ همرکاب خود در جنگهاي خراسان کارنامهاي خوبي نمود و علي مردان را در حصار ترشیز مغلوب کرد که به پاداش این خدمات از حضور احمد شاهي سر زمین داجل و هرند مربوط دیرهٔ غازیخان و پرگنه‌هاي بلوچ نیز به وي بخشیده شد. (۱)

اما احمد شاه بعد از محاصرهٔ مختصر مشهد، عذر نصرالله میرزا را پذیرفته وگوهر شاد دختر شاه رخ را براي شهزاده تیمور بزني گرفت، و به نصرالله میرزا لقب "فرزند خاني" داد، و شاهي خراسان را به شاهرخ بخشید، و بتاریخ ۸ صفر ۱۱۸۴ ه از راه هرات به قندهار آمد (۲)

---

(۱) تاریخ بلوچستان ۱۹۵-۲۰۱ .

(۲) احمد شاه بابا و مجمل‌التواریخ زندیه و سراج وغیره.

احمد شاه و سنده

چون در سنه ۱۱۶۰ھ نادر شاه افشار کشته شد و احمد شاه ابدالي در قندهار اعلان شاهي نمود، در سنده میان نور محمد کلهوره شاهي داشت، ولي ماتحت اوامر نادري بود. در سنه ۱۱۶۱ھ (۱۷۴۸ع) احمد شاه به هند سفر کرد، وي شاهي میان نور محمد کلهوره را در سنده برسمیت شناخت، و او را لقب "شاه نواز خان" داد، و میان نیز دادن مالیات سالانه را بدربار قندهار متعهد گردید.

چون بعد ازان میان نور محمد در دادنِ خراج تساهل ورزید، احمد شاه فرماني فرستاده و اداي مالیات را خواست، که "حایف" سندهي مضمون این فرمان را از زبان احمد شاه در "نامه نغز" درین بیت بسته:

رساندي تو گر گنج در باجِ ما شدي ایمن از تابِ تاراجِ ما

چون این فرمان بدربار سنده رسید، میان نور محمد تحایف گرانبها از البسهٔ حریر و دیبا و اطلس و کمخاب و ترنفل و مشک و عود و عنبر با یک هیئت سفارت سه نفري بریاست بهائي خان کلهوره بدربار قندهار گسیل داشت و گفت:

سلامي رسانش بعجز و نیاز که اي شاه افغانِ گردن فراز!
منم بندهٔ تاجدار تو ام به فرمانبري نامدارِ تو ام
من از لطفِ تو چشم دارم بهی برِ شاه من میکنم آگهي

چون این سفارت به دربارِ احمد شاهي رسید، روابط دوستانهٔ دو دربار خوبتر شد (۱) و شیخ محمد محفوظ سرخوش بن شیخ محمد مرید قانونگو از طرف دربارِ سنده به قندهار و کابل وکیل مقرر شد، که تا

---

(۱) نامهٔ نغز خطي و تاریخ سنده ۱-۱۶۰ھ

۱۱۶۸ھ هم در کابل بود (۱).

اما باوجودِ آن، ماليات متعهده از سنده بدربار قندهار نرسيد. بنا بران احمد شاه لشکري بقيادت سردار جهان خان سپه سالار براي سفر هند تربيب کرد که در سنه ۱۱۶۶ھ (۱۷۵۳ع) آوازهٔ آمدن سپه سالار در سنده افتاد، ولي در اواخر همين سال معلوم شد که خود شاه نيز بطرف سنده حرکت کرده اسب.

بتاريخ ۳ محرم ۱۱۶۷ھ (يکم نومبر ۱۷۵۳ع) احمد شاه به ريگستان محمد آباد رسيده بود، دربارِ سنده به عجلتِ تمام ديوان گدو مل را بطورِ سفير بحضورش فرستاد (۲) تا مراتبِ اطاعت و انقيادِ ميان نور محمد را ابلاغ داشته و حتي‌المقدور از پيش آمدنش جلوگيري نمايد.

گدو مل در پلِ سکهر به لشکر گاه شاهي رسيد، و تا سه روز بار نيافت. چون موکب شاهي به نوسهره آمد، گدو مل بارياب گرديده (۳)، و در ترضيه حضور شاهي کوشيد گويند احمد شاه خيلي غضبناک بود، اما گدو مل هم شخص هوشيار و سفير کاردان و زبان آوري بود، که در تسکين قهرِ شاهي بلطائف‌الحيل کوشيد. وي مراتبِ عقيدتِ احمد شاه را با اولياء الله بخوبي درک کرده بود، و چندين جوال را از خاک پر نموده با تحايفِ ديگر تقديم داشت، احمد شاه پرسيد درين جوالها چيست؟ گدو مل گفت: بهترين تحفهٔ سنده، يعني خاکِ پاکِ قبور اولياي گرامي سنده (۴).

---

(۱) براي شرح حال سرخوش رک: مقالات‌الشعراء ص ۲۹۱

(۲) براي احوال گدو مل رک: تعليق ۶۱.

(۳) تحفة‌الکرام ۳-۱۱۱ و تاريخ سنده انگليسي ۲-۱۵: ببعد.

(۴) تاريخ سنده اردو ۱-۵۳۳ بحواله ديباچه انگليسي منشورالوصيت نگارش جناب سيد علي محمد راشدی.

احمد شاه این ارمغان را گرامي دانست، و قهرش فرو نشست و با مردم سنده نرمي و ملایمت را مرعی داشت. اما میان نُور محمد دوینوقت سنده را ترک گفته و به شرق به جیسلمیر رفت، و درانجا در سرکهات کورهره بعارضهٔ خناق بتاریخ ۱۲ صفر ۱۱۶۷ھ = ۹ دسمبر ۱۷۵۳ء از جهان رفت (۱).

در تذکرهٔ مخادیم کهرا فرمانِ احمد شاه موجود است، که بتاریخ ۲۱ محرم ۱۱۶۷ھ نوشته شده، (۲) و ازان پدید مي آید، که احمد شاه در اوائل همین سال به سنده سفر کرده بود، که قولِ اکثر مورخان نیز چنین است، و طوریکه گذشت احمد شاه در اواسط همین سال سفري به خراسان کرد، یعني بعد از بازگشت سند، روی به سوي خراسان نهاده بود

بعد از وفات میان نورمحمد پسرش محمد مراد یاب خان بجاي او نشست و وکیلي را بحضور احمد شاه فرستاده، دادن مالیات را قبول کرد. احمد شاه هم او را به حکمداري سنده ساخته و لقب "سر بلند خان" داد. (۳)

چون شهر شکارپور همواره موردِ نزاع حکمرانان کلهوره و قبایلِ داود پوتره بلوچ بود، بنا بران احمد شاه آنرا در ولایت سبي شامل ساخته و تحت ادارهٔ حاکم افغاني قرارداد، و بدین وسیله تجارت افغانستان تا ماوراءالنهر و خراسان از راه شکارپور جریان گرفت، و این شهر مرکزیت مهم تجارتي را بدست آورد (۴). علاوه ازین احمد شاه اسماعیل خان پني را بحیث نمایندهٔ دربار شهنشاهی در سند تعیین کرد، و اسماعیل به

---

(۱) تحفة‌الکرام ۳-۱۱۱، سند گزیتیر ۱۱۱، لب تاریخ سنده ۱۱۹، تاریخ کلهوره انگلیسي ارستن ۱۰

(۲) تاریخ سنده ۱-۵۳۷

(۳) گزیتیر سنده ۳۲ ببعد. تاریخ کلهورا ۱۲

(۴) گزیتیر سکهر ۵۰

محمد آباد آمده، و چندین نفر عامل را تحتِ اداره' سید شاه محمد به تته و دیگر بلاد فرستاد، که ازانجمله صالح خان به تته رفت، و جایِ حاکمِ سابق، گل محمد خان خراساني را گرفت، و به فراهم آوري مالیات پرداخت.

درینوقت سفیر احمد شاهي، محمد بیگ شاملو نیز به تته آمد، وي آقا محمد صالح را حکمران تته مقرر کرد، و اعیانِ شهر را بحضور شهریاري برد، چون در بین گماشتگان اسماعیل و شاملو اختلاف افتاد، بنا بران قاضي محمد محفوظ به حاکمي تته برقرار گشت.

درینوقت محمد مرادیاب خان از طرف احمد شاه، به امیری سند شناخته و لقب "سر بلند خان" داده شد، در تمامِ این مدت دیوان گدو مل سفیر میان نور محمد مرحوم بدربار شاهی فعالیت میکرد، تاکه سرانِ خانواده شاهي کلهورا را با دربار نزدیکي داده، و احمد شاه آنها را برسمیت شناخت. و محمد عطر خان برادرِ کوچک محمد مراد یاب خان، را بطور یرغمل بدربار شاهي خویش مهمان نگهداشت (۱). درین مصالحت محمد مراد یاب خان مالیات مقرره سند را بدربار احمد شاهي قدری زیاده قبول کرده بود (۲).

بعد از طي این مراتب، اعیان سنده در امرکوت بحضور امیر جدید خود محمد مراد یاب خان رسیده، و او را به مرکز امیري انتقال دادند (۱۶ صفر ۱۱۶۷ ھ) و شیخ ظفرالله به حاکمي تته گماشته شد. درینوقت دیوان گدو مل با فرمانِ احمد شاهي و خلاعِ فاخره از حضورِ احمد شاهي به امرکوت رسید، و آنرا به امیر جدید تقدیم کرد. و در میدانِ نزدیک نصرپور جشنِ جلوس محمد مراد یاب خان گرفته شد، و در همین

(۱) تاریخ سنده انگلیسي ۲-۱۵۱ ببعد، تحفةالکرام ۳-۱۱۳

(۲) تحفةالکرام ۳-۱۱۲ : "قبول اضافه بر پیشکش معمواي"

جا اساس شهر نوي بنام "مراد آباد" نهادند (محرم ۱۱۷۱ھ، ستمبر ۱۷۵۷ع) (۱).

محمد مراد ياب خان سه سال به کامراني حکم راند، ولي برخي از اعيان مخصوصاً سران سرائي با او مخالف شدند (۲)، و بتاريخ ۱۳ ذيحجه ۱۱۷۰ھ (۱۷۵۷ع) او را در قرار گاه خود محاصره و اسير کردند، و روز ديگر، برادرش ميان غلام شاه را بر تخت نشاندند. وي به تسلي سران و مردم سنده کوشيد. بقول فتحنامه مراد ياب خان شخص عياش و لا ابالي بود، و عمري را به لهو و لعب ميگذرانيد و مردم ازو شاکي بودند بنا بران مير بهرام خان با اعيان ديگر همدست شده، از تخت اميريش فرو نشاندند (۳)، ولي احمد يار خان برادر عيني مراد ياب خان که در خدا آباد بود، و مقصوده فقير بن بهار شاه يکي از اعيان، مخالف ماندند.

درينوقت که اوضاع داخلي سنده شفته بود، عطر خان برادر ديگر اميران که به دربار شاهي قندهار طور يرغمل زندگي ميکرد، درباره حقوق خود، بوسيله سران دربار، بحضور احمد شاه عارض شد، و از حضور شاهي نيز فرماني صادر و عطر خان را بحيث امير سنده شناخت. با شنيدن اين خبر احمد يار خان در سنده لشکري فراهم آورد، ولي اعيان سرائي چون از صدور فرمان احمد شاهي بنام عطر خان شنيدند، با احتياط قدم مي برداشتند، و ميان غلام شاه چون درين ميانه چانسي نداشت، با قواي خود به ۲۵ صفر ۱۱۷۱ھ (۸ نومبر ۱۷۵۷ع) بسوي ريگستان سنده

(۱) تحفة الکرام ۳-۱۱۳

(۲) تحفه ۳-۱۱۲

(۳) تاريخ سنده از مولانا مهر ۲-۵۸۹ بحواله نسخه خطي فتحنامه و انشاي عطارد ۱۷۵

حرکت کرد. و در عین ِ این حال نامه‌هاي عطر خان به مقصوده فقیر رسید، که بموجب آن محمد مراد یاب خان از قید رهائی یافته، و با جمعي از سران ِ سرائی بدیدن امیر متعین ِ جدید عطر خان رفتند، و میان غلام شاه با راجه لیکهي و سران دیگر طرفدار خویش دور باقي ماندند.

عطر خان چون سنده را خالي دید، بدون مانعي داخل شد. احمد یار خان بشیندن ِ این خبر بسوي نوشهره عقب نشست، و در آغاز ربیع‌الثاني ۱۱۷۱ ه (دسمبر ۱۷۵۷ع) محمد مراد یاب خان نیز بدو پیوست. اعیان سرائي و این دو برادر تصور میکردند، که عطر خان حقوق ِ کلانسالي آنها را خواهد شناخت و بامارت ِ سند آنها را قبول خواهد کرد. ولي عطر خان از انها زرنگ‌تر و جاه پسندتر بود، و قبل از دیدن ِ برادران، حکم گرفتاري و بردن ِ ایشان را به خدا آباد داد (۱).

از همین وقت بدگماني ِ مردم و اعیان نسبت به عطر خان آغاز شد، و وي در فراهمی مالیات و اداي ٔ آن به دربار احمد شاهي کوشید، و مردم را بتنگ آورد، ولي نتوانست از عهده ٔ کار براید. بنا بران در مدت کمي مردم خواستند که او را از سریر ِ امارت بر اندازند (۲)

درینوقت میان غلام شاه که در ادي پور مخفي بود، به بهاولپور رسیده و فرزند ِ خود میان سرفراز خان را درانجا گذاشته خود ِ وي به سنده آمد. و در روهري در اواخر رمضان ۱۱۷۱ ه با عطر خان مقابل شد. بعد از چند جنگ در روز اول شوال، عطر خان و برادرش احمد یار خان با مقصوده شکست خورده گریختند، و میان غلام شاه فاتح شد، و با سران سرائي به سیوستان آمد (یکم شوال ۱۱۷۱ ه، ۱۷۵۸ع) (۳).

---

(۱) تحفه ۳-۱۱۳، تاریخ سنده انگلیسي ۲-۱۵۱ ببعد

(۲) جواهر عباسیه ۱۶۳

(۳) تاریخ سنده، مهر ۲-۶۰۰

بعد از کمي محمد مراد ياب خان از جهان رفت، و ميان غلام شاه رضاي اعيان و مردم را بدست آورده و به کامراني امارت ميکرد، اما عطر خان و احمد يار از سنده بکلات رفتند، و به نصير خان کلات پناه بردند، و عرايضي ذريعه گدومل وکيل سنده در قندهار، بحضور احمد شاه نوشتند. احمد شاه از قندهار لشکري به امداد ايشان فرستاد. احمد يار خان به دربار شاهي مقيم ماند، و عطر خان با عطائي خان افسر لشکر شاهي بر سند باز تاخت آورد و بقول مولف فتحنامه فرماني نيز از حضور احمد شاه به قبايل داؤد پوتره صادر گشت، تا با عطر خان مدد نمايند، بنابران لشکر عظيم داؤد پوتره نيز به قيادت بهادر خان يک گوش بر کاب عطر خان پيوست.

ميان غلام شاه بعد از ربيع‌الثاني ۱۱۷۲ھ [۱۷۵۹ء] به ترتيب لشکر پرداخته و تلاقي فريقين در حاکحيکان روي داد. جنگهاي صعب واقع شد. و مير بهادر خان تالپور که از طرف غلام شاه مي جنگيد، در ميدان جنگ کشته گرديد. و عطر خان بصلح راضي شد و از روي صلح نامه سنده را به سه حصه تقسيم کردند، يک حصه به ميان غلام شاه تعلق گرفت، و دو حصهٔ آن به عطر خان و برادرش داده شد.

اما بين اين دو برادر نيز نزاع افتاد، و ميان غلام شاه در رمضان ۱۱۷۲ھ (۱۷۵۹ء) بر عطرخان تاخت، و او را از نوشهره دوانيد، و تمام سند را تسخير کرد، تا در سنه ۱۱۷۵ھ (۱۷۶۲ء) بسعي گدو مل سفير سند در قندهار، فرماني از دربار احمد شاهي با خلعت هاي امارت به غلام شاه رسيده و به لقب "شاه وردي خان" هژبر جنگ، او را بامارت سنده شناخت (۱) و بعد از ان در سنه ۱۱۷۷ھ (۱۷۶۴ء) بعد از فتوحات کچه از حضور احمد شاهي به وي لقب "صمصام‌الدوله" نيز داده شد و دو فرمان احمد شاهي ۲۰ ربيع‌الثاني ۱۱۷۷ھ و يکم جمادي‌الاولي ۱۱۷۷ھ

---

(۱) تحفه ۳-۱۱۵، انشاي عطارد ۱۷۶ ببعد

بنامش صادر گشت (۱) و بسال ۱۱۸۱ھ (۱۷٦۷ء) ديرهٔ غازيخان و ديرهٔ اسماعيل خان نيز از طرفِ احمد شاه به ميان غلام شاه سپرده شد. و وي درسنه ۱۱۸۲ھ حصار حيدرآباد را در نيرون کوت سابقه ساخته و در انجا متمکن گرديد. تا که ۳ جمادي‌الاولي ۱۱۸٦ھ (۲ اگست ۱۷۷۲ء) بمرض فالج از جهان رفت (۲).

بقول عبدالحميد جوکيه غلام شاه باري در جوش حماسهٔ خود گفت که تمام سرداران سپاه من بايد مهيا باشند که شهر احمد شاهي (قندهار) را مسخر خواهيم کرد. در همين گفتگو مرض فالج بر وي حمله آورد، و از سخن راندن نيز عاجز ماند تا بزودی درگذشت (۳).

بعد از وفات ميان غلام شاه، اعيان سند فرزند او را که محمد سرفراز خان نامداشت، بتخت امارت نشاندند. چون دو ماه بعد ازان احمد شاه ابدالي در قندهار از جهان رفت، ميان سرفراز خان مير بهرام خان تالپر را براي عرض تعزيت و اطاعت به پادشاه جديد افغانستان تيمور شاه بن احمد شاه ارسال داشت. دربار قندهار خلعت و فرمان حکمداري سند بنامش ارسال داشته و لقب "خدا يار خان" نيز به وي داد (۴).

وفات احمد شاه و سجاياي وي

در عين همين سال بعد از چند ماه شب جمعه ۲۰ رجب ۱۱۸٦ھ احمد شاه بمرض آکله درکوه توبه جنوبِ شرق قندهار از جهان در گذشت، و در شهر قندهار در گبندي که قبلاً خودش ساخته بود مدفون

---

(۱) انشاي عطارد ۲۰۰

(۲) تاريخ سنده انگليسي ۲—۱۵۱ بعد، تحفه ۳—۱۱٦

(۳) تاريخ کلهورا و استقرار سلطنت تالپران ۱۰-۱۱ نسخهٔ خطي بحواله تاريخ سنده مولانا مهر.

(۴) تاريخ سنده: مهر ۲-٦۹۲.

گردید. حین وفات عمرش ۵۱ سال و مدت سلطنتش ۲۶ سال بود.

کتیبه گنبد مزارش اینست:

شاه والا جاه احمد شاه درانی که بود
در قوانینِ امورِ سلطنت کسریٰ منش

از نهیبِ قهرمانِ سطوتش در عهدِ او
شیر آهو را به شیر خویش دادی پرورش

میرسد از هر طرف در گوشِ بد خواهانِ او
از زبانِ خنجرش هر دم هزاران سرزنش

چون روان شد جانبِ دارالبقا تاریخ بود
سال هجری یکهزار و یکصد و هشتاد و شش

احمد شاه مرد متشرع و پابند امور دینی و حنفی مذهب عالم و با سوادی بود. دیوان اشعار پشتوی او در کابل بسالِ ۱۳۱۹ (ش) از طرف عبدالحی حبیبی طبع شده، که کلام عشقی و تصوفی و حماسی و اخلاقی دارد، و دارای تقریبا دو نیم هزار بیت است از قسم غزل و رباعی و قطعه و مخمس و مربع. در کلامش رنگ تصوف بخوبی آشکار است، و برخی اشعار اخلاقی و وطنی نیز دارد.

علاوه برین احمد شاه برخی کلمات و ملفوظات منثور نیز داشت، که ملا محمد غوث بن ترکمان بن تاج خان قاضی پشاور بامرِ وی شرحی بران کلمات به زبان فارسی بنام "شرح الشرح" نگاشته است (۱).

اما احمد شاه در سیاست همواره طرفدارِ ملایمت و دوستی و اخوت اسلامی بود. در دهلی و بخارا و خراسان و بلوچستان و سنده با امرایِ معاصر خود از راه صلح و مسالمت پیش آمد، و باوجودِ اقتدار عسکری و عظمتِ شاهنشاهی همهٔ آنها را مکرراً بجای گذاشت و تاج بخشی نمود،

---

(۱) لوی احمد شاه بابا ص ۹۸، برای شرح حال محمد غوث رک: تعلیق ۱۳.

که حتی مورخان این وسعت نظر و تاج بخشی‌هاي احمد شاهي را به‌نظر تعجب دیده اند و بقول شاه ولی الله دهلوي این رویه ابدالی مانند امور این دنیا نبود (۱).

احمد شاه باوجود جهانگیري، از خونریزي خود داری میکرد. در امور جهانداري به عدالت و انصاف رفتار مي نمود. مردم را مانند فرزندان خویش پرورش میداد، و ازین رو ست که افغانان او را "بابا" گویند.

البته احمد شاه جنگجو و فاتح بود، ولي از تمام فتوحات و اعمال عسکري او ظاهر است که جهانگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم کشي نبود. و اگر کاري به صلح و مسالمت پیش میرفت، با مسلمانان دست بجنگ نمي برد، و شمشیر بروي برادر نمي کشید.

خاندان کلهوره

کلهوره و داؤد پوتره به عباسي مشهور اند، و ظاهراً از قبایل بلوچ اند، که در ابتداء منصب فقر و درویشي داشتند، و بعد ازان در سنده به شاهي و حکمداري رسیدند. چون درین مبحث ذکر اکثر حکمداران این خاندان آمده ذیلاً شجره نسب ایشان داده مي شود.

مورث اعلای مشهور این خاندان آدم شاه است (مدفون کوه آدم شاه سکهرحدود ۹۵۷ھ، ۱۵۵۰ع) بن میان کجن نور شاه (حدود ۹۲۷ھ ۱۵۲۰ع) بن میان صاحب ڈنه (حدود ۸۸۲ھ ۱۴۷۷ع). بن میان خان (حدود ۸۴۸ھ ۱۴۴۴ع) بن میان طاهر (حدود ۸۱۴ھ ۱۴۱۰ع) بن میان رانه (حدود ۷۷۷ھ ۱۳۷۵ع) بن میان شاهل محمد (حدود ۷۴۱ھ ۱۳۴۰ع) بن میان ابراهیم کلهوڑه (حدود ۷۰۰ھ ۱۳۰۰ع) بن میان محمد مهدي (حدود ۶۵۹ھ ۱۲۶۰ع) بن جام چینه (حدود ۶۱۷ھ ۱۲۲۰ع).

---

(۱) سیرالمتأخرین، تذکره شاه ولي الله از مناظر احسن گیلاني ص ۸۶ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۶ع.

بارکزائی و سردار پاینده خان و اولادش

بارک زائی قبیلهٔ افغانی است از شاخ ابدالی سڑه بن، که از جنوب قندهار تا فراه سکونت دارند. (برای شجرهٔ نسب رک: آخر این مقاله)
از همین قبیله در حدود سنه ۱۰۰۰ھ (۱۵۹۱ع) در ارغسانِ جنوبِ مشرقی قندهار رئیسی بنام "محمد" زندگی داشت که از تبار بارک بود. اولادِ این شخص در قبایل بارکزائی قندهار سمت ریاست داشتند، و مرکز شان ناوهٔ بارکزائی کنارِ هلمند جنوبی گرسک بود. طوریکه در شرح حال احمد شاه ابدالی (تعلیق ۳) میخوانید، در سنه ۱۱۶۰ در جرگه (مجلسِ مشوره) شیر سرخِ قندهار هنگامیکه روسای افغانی برای انتخاب پادشاه فراهم آمده بودند، رئیس بارکزائیان حاجی جمال خان بن حاجی یوسف از اخلاف محمد نیز شامل بود که بعد ازان به دربارِ احمد شاهی نیز بسیار معزز گشت، و یکی از روسایِ قندهار بشمار می آمد، وی در سنه ۱۱۸۳ھ مرد و در جنوبِ قندهار در قریهِ ذاکر مدفون شد. بعد ازو فرزندش رحیم داد خان، و بار سردار پاینده خان بریاست قبایل بارکزائی رسید، و مؤخرالذکر از طرفِ تیمور شاه به مناصبِ مهمی سرفراز شد، وی در سرکوبی آزاد خان کشمیر و شورش عبدالخالق سدو زائی و فرارِ شهزاده عباس پسرِ تیمور به لالپورهٔ مهمند، خدمات خوبی به تیمور شاه نمود. در سنه ۱۱۸۶ھ لقب "سرفراز خان" یافت، و در سنه ۱۱۹۰ھ بحیث حاکم بنون و کویته و شال مقرر شد، که پس از تحصیل مالیات آنجا واپس بکابل آمد، و نیز مدتی در هرات و بلخ بود، و مردم آنجا را مطیع حکومت مرکزی نمود (۱).

---

(۱) حیات افغانی ۳۲۹ و تاریخ حسینی (خطی)، موهن لال: زندگی امیر دوست محمد خان ۱—۱۳.

چون تیمور شاه روز یکشنبه ۷ شوال ۱۲۰۷ھ در کابل از جهان رفت، و شاه زمان پسر او بجایش نشست، رحمت الله خان بن فتح الله خان کامران خیلي سدو زائي را بخطاب "معتمدالدوله" و لقب وفا دار خان رتبه وزارت داد (۱). و پاینده خان از دربار شاهي دور شد، و از مراتب اعتبار افتاد، در قلعه ادي کنار هلمند متواري گردید، و خفیةً در بر انداختن سلطنت زمان شاه کوشید. چون شاه به قندهار آمد، سردار پاینده خان امراي دربار مانند اسلام خان ضبط بیگي و حکمت خان سرکاني و محمد عظیم خان بن میر هزار الکوزائي و امیر اصلان خان و جعفرخان جوانشیر و یوسف خان خواجه سرا و میرزاشریف منشي و نورمحمدخان بابري را با خود متفق ساخت تا وزیر رحمت الله خان را قتل نموده و شاه زمان را دستگیر و بجایش شهزاده شجاع الملک را به تخت شاهي نشانند (۲).

ولي میرزا شریف منشي این دسیسه را قبلاً به وزیر و شاه خبر داد، و شاه تمام این اشخاص را خواسته و در ارگ قندهار بکشت (۱۳ رمضان ۱۲۱۴ھ = ۱۷۹۹ع). نعش سردار پاینده خان در مقبره پدرش نزدیک ذاکر جنوب قندهار دفن گردید، که فرزندش سردار مهر دل خان مشرقي تاریخ این حادثه را درین دو بیت بسته و بر لوح مزارش منقور نمود:

ز پا فتاد چو برخاک سرفراز جهان   بلند ناله و افغان شد از همه افغان
ز عقل سال وفاتش چو باز پرسیدم   جواب داد که قل هم شهادة الرحمن (۳)

سردار پاینده خان بیست پسر جاه طلب و نیرومندي داشت، که بعد

---

(۱) سراج ۶۴ و تاریخ حسیني (خطي).
(۲) تاریخ سلطاني.
(۳) سراج ۱—۶۰.

ازقتل پدر در افغانستان هيا هوي مدهشي انداختند. گويند اين برادران روز عيد همان سال ۱۲۱۴ھ در قلعۀ ادي کنار هلمند فراهم آمدند، و بانتقام خون پدر تصميم گرفتند، و "ادي" مادر سردار زادگان بايشان درس جهانگيري داد.

در حقيقت شاه زمان درين حرکت خبط بزرگ سياسي نمود، و دستخوش اغراض وزير رحمت الله گرديد، و در آخر همين کشتن سردار پاينده خان و سرداران ديگر، علت سقوط سلطنت آن شاه عالي همت شد. باين معني که فتح خان فرزند بزرگ سردار پاينده خان، از قندهار گريخته و به شهزاده محمود برادر زمان شاه که در ايران فراري بود، پناه برد.

زمان شاه درينوقت يک لک لشکر را براي مارش برهند تهيه ديده بود. و نمايندگان سياسي انگليس براي ناکامي اين لشکرکشي بهر طرف توطئه ميکردند، و سخت ميترسيد ند که ناپليون ازين موقع استفاده نکند، و روابط سياسي را با دربار زمان‌شاه برقرار نسازد. بنا بران بوسيلۀ دربار قاجاريۀ ايران، فتح خان را با شهزاده محمود بافغانستان بر خلاف شاه زمان فرستادند.

مخفي نماند که قبل ازين شاه زمان بطرف پشاور براي فتح دوبارۀ هند با قواي سنگيني حرکت کرده بود (۲۵ اکتوبر ۱۷۹۸ع = ۱۲۱۳ھ). وي در لاهور رنجيت سنگه را مطيع ساخته و لشکر خود را مي آراست. لارد ولزلي گورنر جنرل هند يکنفر سفير کپتان جان ملکم را به دربار ايران فرستاد، و معاهده ۱۰ جنوري ۱۸۰۱ع را با شاه ايران امضا کرد، و بموجب آن پادشاه قاجار متعهد گرديد که اگر شاه افغان بر هند حمله کند، دولت ايران بر افغانستان تجاوز خواهد نمود. و اگر پادشاه افغان يا فرانس بر ايران بتازد، و يا در سواحل بحري ايران مداخله‌اي کند، دولت انگليس افواج خود را بمدد ايران خواهد فرستاد. علاوه برين معاهده تدافعي و حربي، جان ملکم سفير برطانيا قبلاً فتح علي شاه جانشين

آقا محمد قاجار را به لشکر کشي خراسان و هرات و ادار ساخته بود، تا بدین وسیله زمان شاه راه از پشتِ جبهه مواجه بخطر نماید.

این دسیسه سیاسي ولزلي کارگر شد، و لشکر بطرف هرات آمد، و شاه زمان مجبور گشت که از راهِ پشاور و قندهار خود را بهرات رساند. فتح علي شاه چون بمقصد خود که رجعت و انصراف زمان شاه از فتح هند بود کامیاب گردید، لشکر خود را از خراسان باز خواست.

اما زمان شاه از فکرِ فتح هند فارغ ننشست، و لشکري عظیم از قوايِ افغان و بلوچ وغیره آراست، و در پشاور به تجهیزات قوي تر مشغول گشت. زمامداران انگلیس که زمان شاه را رقیب قوي و نیرو مندِ خود مي پنداشتند خواستند از رقابتِ برادران زمان شاه و انتقام طلبي برادران بارکزائي که با غضب و دلهاي ریش بهر طرفی پراگنده بودند کار بگیرند، تو بکلي این رقیب مدهش خود را از بین بر دارند.

فتح خان فرزند سردار پاینده خان مرد قوي و هوشیار و شخصیت نافذ و بر جسته‌اي بود، که در قبایل درانی از فراه تا قندهار یگانه مرد میدان و سیاست شمرده مي شد. و درمقابلش وزیر و مدار المهامِ سلطنت، رحمت الله خان نه قبیله داشت نه نفوذ و وجاهت ملي.

زمامداران زرنگ انگلیسي این رقیب نیرومند و هوشیارِ شاه زمان را مي شناختند، که با حالت رنجیده و آشفته از مملکت برامده، و در خاک ایران پناه جسته بود. بنا بران مواقعي فراهم آوردند، که فتح خان با شهزاده محمود ولد صبیهٔ حاجي جمال خان که در حباله نکاح تیمور شاه بود (یعني با عمه زادهٔ خود) از خاکِ ایران برامده، از راهِ سیستان و فراه داخل افغانستان شدند.

ایشان بمددِ قبایل بارکزائي که از خطِ سرحد ایران تا قندهار افتاده اند، سیستان و فراه و قندهار را بگرفتند. و بعد از تجهیزِ قواي نیرومند بقیادت فتح خان بسوئ کابل حرکت کردند. شاه زمان که در

پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر مي آراست، از شیندن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر در تازي بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاري گشت و در چشم او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵ ھ ۱۸۰۰ ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶ ھ ۱۸۰۱ ع).

باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسي بفکر دیگري نیفتاد (۱).

جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي که عناصر فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدور خویش فراهم مي آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱٦)

---

(۱) سراج و سلطاني و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ۱۹ وغیره.

وزیر شیر محمد خان

فرزنداشرف‌الوزراء شاه‌ولي خان بامیزائي‌وزیراعظم‌احمد شاه ابدالی است.
این شخص از مشاهیر عصر سدوزائي و از اخلافِ صالح برادر سدو بود،
(رک: تعلیق ۳) که در سنه ۱۱۸۶ ه بعد از جلوس تیمور شاه بامر وي
در دشت بکوا (بین قندهار و فراه) با شکرالله خان و دوست محمد خان
اعتماد الدوله احمد شاهي بقتل رسید. زیرا دخترِ شاه ولی خان در نکاحِ
شهزاده سلیمان فرزند احمد شاه بود، و شاه ولي خان میخواست دامادِ خود
را بتخت شاهي نشاند.

حافظ شیر محمد خان بعد از قتل پدر، نزدِ نصیر خان بلوچ در قلات
پناهنده شد، ولي پس از چندي به قندهار رفته و در دهلهٔ شمالِ قندهار
بر جایداد پدري خود سکونت کرد، و با دربار و امور رسمي ربطي نداشت.
چون در سنه ۱۲۰۷ ه شاه زمان بعد از مرگ پدرش تیمور شاه بر تختِ
سلطنت افغانستان نشست، شیر محمد خان را به لقب "مختارالدوله" وزیر
... گردانید. وي در حوادث عصر شاه زمان و شجاع الملک دست قوي
داشت و در سنده و کشمیر و خراسان و کابل کارهاي بزرگ را
انجام داد (۱).

در بارهٔ وزیر شیر محمد خان مورخ معاصرش امام‌الدین حسیني که
"تاریخ حسیني" را در ۱۲۱۱ ه از روي مشاهدات خود نوشت، در شرحِ

---

(۱) در متن این کتاب بارها ذکر وي آمده، و نیز رک:
سراج، سلطاني، تیمور شاه دراني، تاریخ حسیني (خطي)
تاریخ احمد شاهي منشي عبدالکریم.

حالِ امراء وارکان دربار زمان شاهي چنین مي نویسد :

« اشرف‌الوزراء مختارالدوله حافظ شیر محمد خان بهادر پسر اشرف‌الوزراء شاه ولي خان بهادر بامیزائي مرحوم ست. و در زمان حضرت تیمور شاهِ مغفورِ مبرور، بعدِ کشته شدن پدر خود با احوالِ غرباء در گوشه بسر مي برد. چون خاقان زمان بر سریرِ سلطنت جلوس فرمود، شیر محمد خان ممدوح را به خطاب "مختارالدوله" به اعلي رتبهٔ وزارت سرفراز ساخته، سردارِ کل ایلاتِ درانیه فرمودند.

او مردیست خدا ترس رعیت پرور خوش خلق شیرین گفتار سخي، مردم دور دست با وصفِ نادیدگي ثنا خوان او هستند. اما از مکر و حیله - الدّنیا زَورٌ، لایحصلها اِلاّ بالزّور - عاریست. بنا بران در امورِ مالي و ملکي چندان دخل ندارد، درّانیان بسیار باو رجوع دارند. وفادار خان (وزیر رحمت الله خان مقتول ۱۳ ربیع‌الاول ۱۲۱۶ھ) نیز بظاهر بپاس خاطرش میکوشد" (۱).

چون در سنه ۱۲۰۸ میر نصیر خان پادشاه بلوچ از جهان در گذشت و میر محمود خان پسر خوردش پادشاه شد. میر بهرام خان ولد میر محبت خان با او مقابله آغاز نهاد، و سر زمین کچهي را بگرفت. میر محمود خان، محراب خان شهواني و اخوند ملا فتح محمد وزیر خود را بدربار شاه زمان براي استمداد فرستاد. درینوقت از حضور شاه زمان، اشرف‌الوزراء شیر محمد خان با دو هزار سوار بطرف بلوچستان فرستاده شد. و بعد از جنگ‌هاي متعدد میر بهرام خان را شکست داده و میر محمود خان را بر تختِ قلات مستقر ساخت، و بعد ازان او را بحضور شاه زمان با خود آورد. دیگر از کارنامهاي شیر محمد خان سرکوبي سکه است در ۱۲۱۱ھ

---

(۱) تاریخ حسیني (خطي).

که شیخوپوره لاهور را از دست آن مردم گرفت و پنجاب را ازیشان پاک نمود (۱).

و نیز همین اشرف‌الوزراء در سنه ۱۲۱۲ ه شهزادگان نادري عباس میرزا و نادر میرزا پسران شاهرخ میرزا نواده نادر شاه را که از جور آقا محمد خان قاجار بدربار افغاني پناه آورده بودند، واپس به مشهد برده و بر سریر حکومت خراسان نشاندند (۲).

چون پادشاهي افغانستان بعد از خانه جنگي هاي زیاد به شاه شجاع بن تیمور شاه رسید، وي در سنه ۱۲۲۲ ه مختارالدوله را به حکومت کشمیر فرستاد. و بعد ازان پسر مختارالدوله عطا محمد خان را از کابل بدین کار گماشت و شیر محمد خان را بدربار شاهي خواست، اما وي از آمدن ابا ورزیده و بعد ازان با شهزاده قیصر فرزند شاه زمان همدست شده در پشاور شورش کرد. و چون شاه شجاع با لشکر خویش بدفع ایشان به پشاور آمد، مختارالدوله و برادرش حاجي میر احمد خان در جنگ کوت جعفر خان شمال پشاور کشته شدند (۳). این واقعه بتاریخ ۳ مارچ ۱۸۰۸ء (۱۲۲۳ ه) روي داده است.

اما تفصیل آمدن وزیر شیر محمد خان به سند و مقرري وي بکشمیر و کشته شدنش در فصل اول این کتاب ذکر شده بآن رجوع شود. الفنستون در کتاب سلطنت کابل ص ۵۸۷ راجع به شیر محمد خان و صفات او شرحي دارد که خواندني است.

---

(۱) سراج ۱-۹۳، تاریخ بلوچستان ۲۰۲، تاریخ حسیني.

(۲) سراج ۱-۵۵، تاریخ حسیني خطي.

(۳) واقعات ۲۶، سراج ۱-۳۷.

میران تالپوري سنده

تالپور یکی از قبایل قدیم بلوچ است، که در کوهستان سیاف اف معروف به دیره بیبرک علاقهٔ هڑند بین دیرهٔ غازی‌خان و کچهی با قبایل نوتهاني و سزاري و جهکراني و گداني و شنباني، بلوچ سکونت داشتند. بعد ازانکه میر چاکر خان با همایون به هند رفت، قبایل بکتي بلوچ آمده و آن قبایل را از سیاف اف کشیدند که ازانجمله تالپوران به سنده رفته و در خدمت میران کلهوره که حکمرانان سنده بودند، در آمدند (۱).

درعهد حکومت میان غلام شاه کلهوره که وقایع سلطنتش در تعلیق ۳ آمده، میر بهرام تالپور بن شهداد خان از تالپوران شاهواني یکي از امرای معتمد و مخلص دربارِ وي بود، که بقولِ میان غلام شاه در بین امراي دربار به حسن نیت و تدبیر و خلوص او شخصي نبود (۲).

چون میان غلام شاه بتاریخ ۳ جمادي الاولي ۱۱۸۶ه در گذشت، و میان سرفراز خان فرزندش بجایش نشست، همین میر بهرام خان معتمدِ خاصِ وي بود. بعد ازانکه چند ماه پس ازین احمد شاهِ ابدالي نیز در ماهِ رجب ۱۱۸۶ه در قندهار از جهان رفت، از دربار سنده میر بهرام بطور سفیرِ خاص بدربار تیمور شاه، برای تعزیت به قندهار فرستاده شد و خلعت حکمراني سنده را با خطابِ "خدا یار خان" از دربار قندهار براي میان سرفراز خان آورد (۳). اما بسعایتِ راجه لیکهي که از رجالِ بزرگ

(۱) تاریخ بلوچستان: هتو رام ۱۰۰

(۲) تاریخ کلهوره و استقرار حکومت تالپران از عبدالمجید جوکیه ۷-۹ (خطی).

(۳) تاریخ سنده: مهر ۱-۶۹۲.

دربار بود، بين بهرام و سرفراز بد بيني پديد آمد. و چون سرفراز خان دختر مير فتح خان تالپور را بزني خواست، بهرام انکار کرد، و گفت: که در خاندان ما دختر دادن به اشخاصِ غير خانداني جايز نيست (۱). اين اختلاف دربار با امراي تالپوري بعداً شکل عداوت گرفت، که انجام آن خيلي دردناک بود.

از همين خاندان تالپور پدر مير بهرام که مير شهداد خان نامداشت بدربار مير يار محمد خان کلهوره منزلتي رفيع يافت، که قصبه شهدادپور بنام او ست و در ۲ رجب ۱۱۳۷ ه وفات يافته و فرزند هوتک خان بن ککو خان بن شاهو خان بود.

مير بهرام در عصر خود سردار بزرگ بلوچ و مدار مهام دربار گشت. و در حين اختلافِ محمد عطر خان و غلام شاه طرفدار جدي مؤخر الذکر بود.

اما راجه ليکهي که بقول مير عظيم تتوي:

به تزوير و مکر و فريب و فساد

در اول بناي خرابي نهاد (۲)

بحضور ميان سرفراز خان بناي مفسدت نهاده بود، کار بهرام را بجائي رسانيد، که سرفراز خان او را با پسرش مير صوبدار خان بکشت (ربيع الاول ۱۱۸۹ ه) (۳).

مير سرفراز خان در قتلِ بهرام و پسرش خطاي بزرگي را مرتکب شد، و بعد ازين واقعه بسببِ شورش تالپوران، بناي سلطنتش متزلزل گشت. و فتح خان تالپور بن موسي خان در جنگ خدا آباد، سرفراز خان را

(۱) کتاب مذکور بحواله ريکارد رسمي حکومت بمبئي ص ۶۷۷.

(۲) فتح نامه ۶۰ (خطي).

(۳) فتح نامه ۶۶، تاريخ سنده قليچ بيگ ۲-۱۶۷، تاريخ کلهوره و استقرار تالپوران ۲۳ ببعد.

شکست داده و اسیر گردانید و برادر کوچکش محمود خان را بجاي او نشاند. چون درین اوقات میر بجار خان تالپور فرزند بهرام خان از سفر حج برگشت، و میر غلام نبي فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمراني سنده نشست، تمام بزرگان تالپوری با میر بجار خان متفق گشته و عمر کوت را بگرفتند. میر غلام نبي به تحریک لیکهي مدار المهام خود برو حمله برد، و در لانیاري مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند، که درین پیکار میر غلام نبي از دست لیکهي کشته شد و لیکهي گریخت (۱۱۹۰ھ).

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي که شخص سفاکي بود بر مسندش نشست. و میر بجار نیز حکومتِ او را شناخت و در اکثر پیکار های عصر عبدالنبی حصه گرفت. و چون تیمور شاه ابدالي در سنه ۱۱۹۳ھ به سنده آمد، میر بجار با او صلح کرد، و مصارفِ لشکر کشي و مالیات را قبول نمود، و تیمور به عبدالنبی لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فیروز جنگ" داد (۱).

میر بجار در تنظیم امور حکومت با کمال تدبر و دور اندیشي کوشید. ولي بزودي در ۱۱۹۳ھ به اثر دسایس داخلي دربار و برخي از تحریکات خود خواهان دیگر کشته شد. و میر عبدالله خان فرزندش را بجاي وی به سرداري تالپوران برگزیدند. چون درین موقع میر عبدالنبي کلهوره هم از بین گریخت، میر عبدالله، میان محمد صادق از اخلافِ محمد اسلام خان و یار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به ادارهٔ امور کشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با کمالِ نرمي و همدردي به پرورش مردم پرداخت، و بدفعِ فتح خان تالپور و مدد خان افغان کوشید، تا که در آخر میر عبدالله و فتح خان هر دو از طرف میر عبدالنبي

---

(۱) فتح نامه ۷۷ ببعد، فرئیر نامه ۲۲ ببعد، تاریخ کلهوره و استقرار تالپوران ۳۹ ببعد.

کلهوره کشته شدند ۱۱۹۶ھ (۱).

میر عبدالنبي با این اقدام نارواي خود در سنده آتش فتنه و نزاع انگیخت، و سرداران تالپوري بعزم انتقام شمشیر کشیدند، و میر فتح علي خان تالپور برادر زاده' بجار خان بعد از فتح هالاني در سنده ۱۱۹۶ھ عبدالنبي را شکست داده، زمامِ امورِ حکومت را بکف گرفت، و در سنه ۱۱۹۸ھ حیدرآباد را هم فتح کرد. و قمرالدین خان را از طرف خود بسفارت دربار کابل فرستاد. و در سنه ۱۲۰۳ھ بر احمد خان نور زئي افغاني غالب آمد و چون در سنه ۱۲۲۰ھ (۱۸۰۵ع) میان عبدالنبي در عین ناکامی در راجن پور مرد، و در افغانستان هم بعد از وفات تیمور شاه خانه جنگي افتاد، بنا بران میر فتح خان تالپور بلا منازع حکمدار سنده گردید. و سلطنت دودمان کلهوڑه با مرگ عبدالنبي به خاندان تالپوري انتقال یافت (۲).

اینک شجره حکمرانان تالپوري را براي تکمیل معلومات متن کتاب حاضر در ذیل مي آوریم :

---

(۱) تاریخ سنده مهر ۲-۸۲۷ ببعد بحواله کتب فوق.

(۲) تاریخ سنده: مهر ۲-۸۲۰ ببعد بحواله کتب مذکور.

میر واعظ

خاندان میر واعظ در عصر سدو زائی و آغاز امارت محمد زائي در کابل شهرت بسزائی داشت که از سادات معروف و مورد اعتقاد و احترام اهالي و از اولاد میر سیف‌الدین ولي بودند، چنانچه غلامي کوهستاني در جنگنامه (صـ ۲۳) گوید :

ز اولادِ میر سیف‌الدین ولي سید هست و هم اصل و نسلش جلي

این میر واعظ که درین کتاب ذکرش در وقایع ابتداي جلوس شاه شجاع مي آید، سید احمد نامداشت که لقب خاندانی وي "میر واعظ" بود. در تسنن تعصب داشت و مخالف شیعه بود، در مسجد جامع بزرگ پل خشتي کابل امامت میکرد.

سید احمد با مختارالدوله وزیر شیر محمد خان رابطهٔ نزدیکي داشت، و چون وزیر مذکور میخواست شهزاده شجاع‌الملک را بجاي شاه محمود بن تیمور شاه به تخت سلطنت نشاند، بنا بران سید احمد نیز در راه خلع شاه محمود میکوشید.

در سنه ۱۲۱۹ هـ در شهر کابل بین اهلِ تشیع و سنیان نزاع افتاد. و میر واعظ سید احمد در مسجدِ پلِ خشتي فتواي قتلِ عام شیعیان را داد. مردم جاهل در چند اول بر مسکن شیعیان ریختند، و بازار کشت و خون گرم شد. شیر محمد خان با سردار احمد خان نور زائي از حضور شاه محمود بدفع این فتنه گماشته شدند، ولي ایشان نایرهٔ فتنه را تیز تر کردند (۵ جون ۱۸۰۳ع). چون شاه محمود درین مورد از شیعیان طرفداري نمود، بنا بران مردمِ کابل بلواي عام کرده، و شاه محمود را زنداني

و بجایش شاه شجاع الملک را بتخت کابل نشاندند، که درین وقایع سید احمد میر واعظ نیز دستي قوي داشت (۱) (۱۲۱۹ھ ۱۸۰۴ع).

طوریکه در کتاب حاضر بنظر می آید، چون سید احمد مذکور بعد ازین وقایع به حدود ۱۲۲۵ھ در کابل بدستِ متعصبان کشته شد بجایش پسرِ وي میر معصوم معروف به حافظ جي نشسته باشد، زیرا چون در اوایل اگست ۱۸۳۹ء اواخر جمادي الاولي ۱۲۵۵ھ لشکریان انگلیس با شاه شجاع به حدود کابل رسیدند، همین میر معصوم حافظ جي به طرفداري شاه شجاع شورشي کرد، و در کوهستان شمالِ کابل بر سردار شیر علي خان حاکم آنجا حمله نمود، و او را در چاریکار محاصره داشت، که ازین رو، وضعِ دفاعي امیر دوست محمد خان درکابل آشفته ترگشته و مجبور به تخلیهٔ کابل و فرار گردید (۲). درین شورشِ کوهستانیان یقیناً دستِ اجنبي کار میکرد، و طوریکه موهن لال تصریح کرده غلام محمد خان پوپلزائي ۳۰ هزار روپیه را بوسیلهٔ پوکر صرافِ کابل از انگلیس گرفته و به همدستي خواجه خانجی ساکن عاشقان و عارفان شهر کابل و خان شیرین خان چندا ولی، مقدماتِ این شورش را در کوهستان چیدند، که امیر دوست محمد خان بلا فاصله کابل را به انگلیس گذاشته، و خودش بطرف درهٔ اوني هندوکش گریخت (۳).

اما ظاهر است که مردمِ کوهستان طرفدار سلطهٔ انگلیس نبودند،

---

(۱) سراج ۱-۶۶ ببعد، تاریخ سیاسي افغانستان ص ۲۶، افغانستان در قرن ۱۹ ص ۱۲، عروج بارکزائیان ص ۳۶، تاریخ افغان از فریر ۸۸، سلطنت کابل ۱۳۳، واقعات شاه شجاع ۹.

(۲) سراج ۱-۱۵۲.

(۳) حیات امیر دوست محمد خان از موهن لال ۲-۲۴۳ ببعد.

و امید داشتند که شاه شجاع بعد از فتحِ کابل به آزادي حکم خواهد راند، و اسیرِ دست اجنبی نخواهد بود، چنانچه بقول محمد غلام "غلامي" ولد ملا تیمور شاه سرایندهٔ مثنوي حماسي "جنگ نامه" سران کوهستان از قبیل میر مسجدي خان مجاهد معروف و علي خان و محمد شاه خان بابکر خیل وغیره درینوقت بمنزل حافظ جي مذکور فراهم آمدند، و او را بحضور شاه شجاع فرستادند، ولي شاه چون اختیاري نداشت، و بکلی آلهٔ دستِ سران لشکر انگلیسي و مکناتن سفیر و اختیار دار امور انگلیسي بود، اظهار یأس نمود، و بنا برین سران کوهستان بعد ازین بر خلاف انگلیس اعلان جهاد دادند. اما همین میر معصوم حافظ جي با شاه شجاع روابط دوستانه داشت و تا مرگِ خویش بر همس رویه باقي ماند، و غالباً در حدود ۱۲۵۶ ھ در استالف مسکن خویش از جهان رفته است. اینک ابیاتی که در جنگنامهٔ "غلامي" کوهستانی درین باره وارد است:

چو شد نورِ خور از جهان نا پدید صف آرائ انجم صف اندر کشید
بگردید "حافظ جي" میزبان پي طعمهٔ شامِ نام آوران
پس از عذر مهمان مر آن نیکخواه بگردید آنگاه روان سوي شاه (۱)
دران شب بشد جانبِ شهر یار نوازیدش آن شاهِ والا تبار
ببوسید آن لحظه شه را زمین که اي باد چرخت بزیر نگین!
بزرگان ملکِ کهستان دیار رسیدند در خدمتِ شهر یار
بماواي این بنده جا کرده اند بلطفِ تو امید ها کرده اند
اگر امر باشد ز شاهِ جهان که در خدمت آیند نام آوران
چو بشنید شاه این سخن سر بسر بدو گفت: کاي مردِ صاحب هنر!
تو داني که درکف مرا کام نیست ازین پادشاهي بجز نام نیست
اگر نامداران درین بارگاه بیایند خورسند و دل نیکخواه

---

(۱) یعني شاه شجاع.

بگیرند این قوم ناپاک دین (۱) سرا سر بلان را هم از روي کین
نیایند زین پس درین بارگاه اگر چند من خوانم اي نیکخواه!
کنند هر یکي چاره کار خویش بکوشند در فکر تیمار خویش
ببینم که از دورِ دوران دون
ز اندوه و راحت چه آید برون ؟»
چو «حافظ جي» این نکته ازشه شنفت بیامد برِ نامداران بگفت
همیگفت هر یک که تدبیر چیست؟ بدینخواب آشفته، تعبیرچیست؟(۲)

چون مردم از شاه شجاع نومید گشتند، بنا بران در مجلس مشورهٔ ملی قرارداد ند، که با لشکر متجاوزان انگلیس جهاد نمایند، «غلامی» گوید :
همیگفت آن مسحدي ... ابا «عبدِ خالق» که اي هوشمند!
چو بر شه‌نبا شد سرِ گیر و دار چرا تن به بیهوده سازیم خوار؟
کزین بعد بر قومِ نصرانیان بکوشیم فی‌الجمله اندر زیان
که‌این اهلِ کفر است‌و مااهلِ دین نبینیم شان، دیگر الا» بکین
بمیریم یا کشته سازیم شان بخونِ غم آغشته سازیم شان
بجز این سخن هیچ دیگر مباد
ستانیم سر، یا رود سر بباد (۳)

باین طور ملیون کوهستان شمالِ کابل اعلان جهاد دادند، و با شرحیکه درین کتاب آمده تا دمِ آخر با انگلیس جنگیدند.

در همین اوقات برنس هیئتي را بریاست داکتر ژرارد و جوزف ولف برای انکشاف صفحاتِ شمالی کابل فرستاد، این وفد صفحاتِ هندوکش را ملاحظه کرده و تا بغلان و اشکمش و قندوز رفتند، ولي حین بازگشت

---

(۱) یعنی انگلیسیان.
(۲) جنگنامه طبع کابل صـ ۱۹ .
(۳) جنگنامه صـ ۲۰ .

در پنجشیر گیر آمده، و نتوانستند بکابل رسند، بنا بران شاه شجاع، از میر معصوم حافظ جي خواهش کرد، تا هیئتِ مذکور را سالماً بکابل برساند، حافظ جی با مریدان خود به پنجشیر رفت، و وفد مذکور را بحفاظتِ خویش بکابل رسانید. چون ازین کار فراغ یافت و مسکن خویش باستالف آمد از جهان رفت، "غلامي" گوید :

بدانگونه بگذشت (۱) از نو بهار — بسرحدِ پنجشیرش آمد گذار
گرفتند منزل دران جاي باز — بدل کرد اندیشه هاي دراز
همین گفت کاین مردمِ پنجشیر — بخون ریختن همچو شیرند دلیر
مبادا که بر ما زیاني رسد — که بر خلق ازین داستانی رسد
بباید کنون قاصدِ تیز گام — که بر شاه و برنس رساند پیام
فرستند کسرا که نبودش بیم — ازین ملک ما را بر آرد سلیم
یکی قاصدِ تیز رو همچو باد — سويِ شهر کابل قدم بر کشاد
چو شه این سخن را ازو بر شنید — دران انجمن هر طرف بنگرید
چنین گفت کاي مردم هوشیار! — که باشد درین شهر زیباي کار؟
که در ملکِ پنجشیر رو آورد — روان "داکتر" را فرو آورد!
یکی گفت کس را نباشد مجال — بجز "سر ماباي" (۲) صاحب کمال
که آن مردمان خود مریدند ورا — چو جان در بدن پروریدند ورا
چو شه این سخن را ازو کرد گوش — طلب کرد یک مرد با رايِ و هوش
بدو گفت کاي عاقلِ هوشیار! — برو جانبِ میرِ والا تبار
بگویش که اي عارفِ کاردان! — ترا در سلوکِ حقیقت مکان!
چه باشد اگر سر بر افرازیم — ز لطفِ گرانمایه بنوازیم
شوي سوي پنجشیر تشریف گر — که آنجا بود منتظر "داکتر"

---

(۱) مقصد همان دکتر رئیس وفد انگلیسي است .

(۲) مقصد همان میر واعظ میر معصوم است .

چنین گفت آن شاه نیک اختران بشد جانب ِ میر، قاصد روان
بدو گفت پیغام شه هر چه بود بگفتا که فرمان برایم زود
و زانجا کمر بست آن نیکبخت به خیل ِ مریدان کشیدند رخت
بهر جا که میشد گذر هاي او ببوسید مردم کف پاي او
چنان تا رسیدند در پنجشیر و زان پس دل "داکتر" شد دلیر
برفتند آن مردم دلپذیر بیاورد او را بنزدیک ِ میر

و زانجا سوي شهر کابل خرام
بکردند و در ره نهادند گام

ز بد کینهٔ چرخ زنگار تن تب آمد مر آن میر را در بدن
دوا هر چه دادي ورا "داکتر" بجان حزینش نشد کارگر
چو استالف آمد بماواي خویش به خیل و در و منزل و جاي خویش
کنون چند روزي بدینگونه بود رخ ِ آفتابش به زردي نمود
بذکر الاّ الله زبان برکشاد بفرمان حق آنزمان جان بداد (۱)

همین میر معصوم مرد دانشمندي بود، بزبان فارسي شعر میگفت و "واعظ" تخلص میکرد. بزبان فارسي دیوان اشعار دارد، و رسایل متفرقه در تصوف نگاشته که یکي ازان طبع نشده (۲). و اینک ما دو غزل او را از یک کتابچهٔ خطي نقل میکنیم، که یک غزلش از طرف قاضي علي محمد تتوي شاعر معاصرش در سنده استقبال شده.

خوانندگان محترم اکنون شخصیت ِ سیاسي و عرفاني و ادبي این مرد معروف را با کار هاي او در نظر گرفته خود قضاوت کرده میتوانند، که چگونه بر دربار شاهي تا حلقهاي عامهٔ مردم نفوذ و تسلط داشت؟ و چگونه به امداد اهل سلطه و اقتدار مي‌رسید؟ و چگونه دو پادشاه

---

(۱) جنگنامهٔ "غلامي" کوهستاني ص- ۲۵ .

(۲) دائرة‌المعارف افغانستان ۳-۵۸۹ .

افغانی شاه محمود و امیر دوست محمد خان بدست همین خانوادهٔ میر واعظ از تخت شاهی فرو افتادند ؟

غزل میر واعظ کابلی

دیدهٔ یعقوب جان را روشن از رویش کنید
حسن یوسف را فدایٔ قدِّ دلجویش کنید

دل همی خواهد که من در کویٔ جانان سردهم
مدفنم ای دوستان لله سر کویش کنید

آب کوثر از شما در وقت مردن زینهار
در گلویٔ خشک من یکقطره از جویش کنید

وقت مردن روی هر کس جانب بطحا کنند
من شهید طیبه ام رویٔ مرا سویش کنید

همچو مجنونم جنونم در فغان آورده است
عاقلان در گردنم زنجیر گیسویش کنید

گر نگاه خواجهٔ کر"وبیان افتد بمن
جان "واعظ" صدقهٔ چشمان آ هویش کنید

شاخ طوبیٰ را خرام قد" دلجویٔ تو نیست
بلبل این باغ را لعلِ سخنگویٔ تو نیست

نسبتی خورشید را با رویٔ نیکویٔ تو نیست
ماهِ نو را زینتی چون طاقِ ابرویٔ تو نیست

پیچ و تابِ سنبلِ فردوس را هم دیده ام
همچو چینِ حلقهایٔ مویٔ گیسویٔ تو نیست

سلسبیلِ جنت فردوس را هم دیده ام
در مذاقِ عاشقان آبِ لبِ جویٔ تو نیست

ایکه میگوئي چه داري آرزو در دل بگو
آرزوی در دلم جز دیدن روي تو نیست
این همه دیوانگي ها در دلم از بهر چیست؟
در مشام جان من یک شمه از بوي تو نیست
از طبیب شوق پرسیدم علاج درد دل
گفت جز عناب آن لب، هیچ داروي تو نیست
رحمت للعالمینا بر مراد ما ببین
چشم امید جهان با لله که جز سوی تو نیست
عاشقان را نا امید از دیدن رویت مکن
دست را بر سینه سایل زدن خوي تو نیست

مقصد اقصاي حجاج است بستان حرم
قصد "واعظ" جز طواف کعبه کوي تونیست

غزل قاضی علي محمد فقیر تتوي

زینتی فردوس را چون گلشن کوي تو نیست
رونقي گلهاي جنت را بجز بوي تو نیست
گرچه بر چرخ چهارم مي نشیند آفتاب
در حقیقت ذره اي از حسن دلجوي تو نیست
پاي بند عقل میدانیم گیسوي تو هست
پاي گیري چون کمند زلف هندوي تو نیست
خاک پایت طوطیاي چشمهاي حور عین
روشني چشم جز خاک سر کوي تو نیست
نسبت چشمت بآهوي ختن چون میکنند؟
هیچ چشمی را خمار چشم جادوي تو نیست

پایگاه قابَ قوسَین است منزل گاہِ تو
هیچکس را همسری با زورِ بازویْ تو نیست

لال می ماند زبانِ عقل در تعریفِ تو
هیچ عقلی را خبر از مدحِ یک مویْ تو نیست

قطع باد آن سر که در وی نیست سودایْ رخت
تیره آن دل کاندرو سودا و هاهویْ تو نیست

کور باد آن دیده کز مهرت نریزد خونِ دل
لال بادا آن زبانی کو ثنا گویْ تو نیست

بی رخت هرگز نمی بیند "فقیری" در جهان
آرزو بس جز نگه در طاقِ ابرویْ تو نیست

این غزل اندر جوابِ میر واعظ آنکه گفت
"شاخ طوبیٰ را خرامِ قد" دلجویْ تو نیست"

وزیر اکرم خان امین‌الملک با میزئي پوپلزئي

وزیر محمد اکرم خان ملقب به امین‌الملک فرزند حاجي کریم داد خان پوپلزئي بامیزئي عرض بېګي دربار احمد شاهي است که بعد از فوت نور محمد خان باړئي امین‌الملک باین رتبه رسید، و ناظم دفاتر مالیات بود و سجع مهرش چنین بود (دارد امید شفاعت محمد اکرم) (۱).

این امین‌الملک در عصر شاه محمود و شاه شجاع نیز برتبهٔ وزارت و امین‌الملکي باقي ماند، خاندان وي از طرفداران جدی اعلیحضرت شاه زمان بود، چون در سنه ۱۲۱۱ ه شهزاده محمود برادر زمان شاه در هرات شورش کرد، زمان خان برادر امین‌الملک ازین فتنه به حضور شاه اطلاع داد و بعداً عطا محمد خان سرکردهٔ لشکر محمود را بکشت که علت پراګندګی آن لشکر و شکست محمود ګردید (۲).

بعد ازین ما در سنه ۱۲۱۲ ه نیز همین زمان خان و برادرش محمد اکرم خان را در هرات مي یابیم، که بتدبیر ایشان شهزاده محمود هرات را ترک ګفته، و به سوي بخارا مي ګریزد، و چون شاه زمان به هرات وارد مي شود، این هر دو برادر را در اراي همین خدمت نوازش مینماید (۳).

چنین بنظر مي آید که بعد از کوري شاه زمان، همین امین‌الملک بدربار شاه محمود هم راه داشت، زیرا در سنه ۱۲۱۶ ه چون شهزاده

---

(۱) تیمور شاه دراني ص- ۱۲۵.

(۲) سراج ۱-۵۳ ببعد.

(۳) سراج ۱-۵۸.

شجاع الملک از پشاور برخاسته و شورش کرد، وي با شصت سوار بر کاب شهزاده شجاع پیوست (۱) و چون شاه شجاع در سنه ۱۲۱۹ھ بر تخت شاهي نشست، بهمین لقب "امین الملکی" وزیر وی بود، و در لشکر کشي که شاه شجاع از کابل و غزني بدفع شهزاده کامران میکرد، امین الملک و غفور خان پوپلزئي پنج هزار سوار شاهی را در منزل قره باغ قیادت میکردند، که کامران از مقابله آنها بفراه گریخت، و بعد ازین "امین الملک" از شاه شجاع التماس عفو وزیر فتح خان بارکزئي را نمود، که درین باره خود شاه شجاع مي نوسید :

"ازانجا که پاس خاطر "امین الملک" و خدمتهاي او بغایت منظورِ نظر سعادت ظهور بندگان ما بود، بنا بروفور التماسِ او، عفو تقصیرات فتح خان نموده .. ..امین الملک براي عرصه چند روز شرفِ ترحیص حاصل نموده، تا مبرده را با ستیلامِ عتبهٔ خاقاني مشرف گردانید .. " (۲).

چون امین الملک در حضور شاه شجاع قربت تمام یافت، حافظ شیر محمد خان مختارالدوله (رک : تعلیق ۱۰) برو حسد برد، و از اطاعتِ شاه شجاع سرکشید، تا که همدرین راه در جنگی شمال پشاور کشته شد، و درین جنگ نیز امین الملک در رکابِ شجاع الملک مي جنگید (۳).

چون در سنه ۱۲۲۴ھ شاه شجاع از پشاور دوازده هزار سوار را با شهزاده منصور فرزندِ خود به کشمیر می فرستاد، سرکردگان این لشکر نیز امین الملک و سردار مدد خان اسحق زئي بودند و در همین وقت وفدِ اولین سیاسی دولتِ انگلیس به ریاست مسترالفنستن دربالا حصار پشاور بحضور شاه شجاع رسید، که امین الملک ازیشان پذیرائي کرده، و بعد

---

(۱) سراج ۱-۶۳ .

(۲) واقعات ۲۳ و سراج ۱-۶۷ .

(۳) واقعات ۲۴، سراج ۱-۶۷ (برای شرح واقعه رک : تعلیق ۱۰).

از مذاکرات معاهده ۱۷ جون ۱۸۰۹ء دوم جمادی‌الاولی ۱۲۲۴ھ ر
با شاه عقد کردند و خود امین‌الملک به کشمیر روی نهاد، ولی درانجا
اختلافی بین اکرم و مدد افتاد، بنا بران کاری از پیش نبرده، واپس وارد
پشاور شدند (۱) .

درینوقت شاه محمود و وزیر فتح خان بارکزائی از کابل تهیه لشکر
دیده و بمقابل شاه شجاع برامدند، لشکریان شجاع از جلال آباد حرکت
کرده در منزل نمله باهم مقابل شدند، ولی مدد خان مذکور که قاید
مفرزه چهار هزار سوار شاه بود، از و روی بر تافته، و بر کاب شاه محمود
پیوست، و امین‌الملک و غفور خان با پنجصد سوار رکابی خویش د
مقابل لشکر محمود و فتح خان ماندند. "امین‌الملک" درین جنگ
به شمشیر وزیر فتح خان بقتل رسید، و غفور خان که زنده دستگیر شد
بود، نیز کشته گردید، و شاه شجاع شکست خورده به پشاور گریخت.
این بود عاقبت المناک وزیر محمد اکرم خان امین‌الملک، که در سنه
۱۲۲۴ھ کشته شد و شاه شجاع او را " نمک حلال صداقت و فدویت
آهنگ" خوانده است (۲) .

" امین‌الملک" فرزندی بنام سردار عبدالسلام خان داشت، که ب
شاه شجاع تا آخر حیاتش همراه بود، چون بعد از صفر ۱۲۵۸ھ و قتل
شاه شجاع فرزندش فتح جنگ در کابل بر تخت شاهی نشانده شد، وی
از رکاب فتح جنگ روی بر تافته و با سواران خود به نواب محمد زمان خان
بارکزئی قاید قوای کابل پیوست، و علت شکست قوای فتح جنگ
گردید (۳) .

---

(۱) واقعات ۲۹، سراج ۱-۶۶ .
(۲) واقعات ۳۲، سراج ۱-۸۰ .
(۳) سراج ۱-۱۸۳ .

ناگفته نماند که مؤلف این کتاب آمدن وزیر اکرم خان را به شاه شجاع در سنه (۱۲۲۵ه) در شکارپور ذکر کرده است (رک: فصل اول در بیان نواختن کوس سلطنت الغ ...) ولي این روایت محل تأمل است، زیرا امین الملک مذکور در جنگ نمله حدود ۱۲۲۴ ه طوریکه گذشت کشته شده بود، و بقول فیض محمد سفر شاه شجاع به سنده در سنه ۱۲۲۱ ه واقع گشته، که عید قربان همین سال را در دیره غازیخان گذرانیده بود (۱) و شاه شجاع در واقعات نگاشته خودش شرحی ازین سفر نداده است.

(۱) سراج ۱-۷۱ .

نواب ولی محمد خان لغاری

این شخص یکي از نوابغِ سیاسي و اداري عصر خود است که در سر زمین سنده همچون او مردی دانشمند و جنگجو و سیاست مدار و مدبّر کم گذشته اسب .

لغّاري قبیله ایست از بلوچ، که در سند علیا تا حوالي دیره جات سکونت داشتند، و در تاریخ سنده و پنجاب نامي دارند .

پدرش نواب غلام محمد خان لغاري یکي از درباریان میر بهرام خان جدِ عالي تالپوران سنده بود، و نیز بدربار میان سرفراز خان کلهوره جایگاهي داشت، و با میر بهرام خان مذکور یکجا کشته شد (ربیع الاول ۱۱۸۹ هـ=مئي ۱۷۷۵ء) (۱). پسرش ولي محمد خان بدربارِ میر فتح علي خان تالپور پیوست، و در جنگِ هالاني که با میان عبدالنبی خان حکمران واپسین کلهوره روي داد، (۱۱۹٦ هـ) ولي محمد خان مردانگیها نمود، چون در نتیجه میر فتح علي خان فاتح آمد، او از مقرّبان خاص دربار ومدار المهامِ امور سنده گشت، چنانچه کار نامهای او در شکارپور با امراي بارکزائي و باز کشیدن شاه شجاع از شکارپور وغیره درین کتاب به تفصیل مذکور است. گویا وي در عهدِ تالپوران، یگانه مردِ کار و اداره و تدبیر و سیاستِ امور ملکي و لشکري بود .

نواب ولي محمد خان زمام ادارهٔ یک حصهٔ مهم حکومت تالپوران (چاندوکه) هم در دست داشت و قصبهٔ تندو ولي محمد نزدیک حیدرآباد بنامِ اوست. طوریکه درین کتاب در شرح وفاتش آمده، بعد از درگذشت

(۱) تاریخ سنده مولانا مهر ۲-۷۷ .

وي رخنهٔ نفاق در خاندان تالپوریان افتاد، و نظم و نسق امور ملکی و لشکري برهم گردید .

پولین J. Pollen معاون کمشنر سند در کتاب تاریخ مثلاً کي در سنده شرح مختصر دربارهٔ این خاندان نوشته که مهمات آن درینجا آورده مي شود: لغاری قبیله ایست از شعبهٔ رند بلوچ، که بقول میجر گولدسمتھ یکي ازاجداد ایشان میر چاکر ایشان را بسبب چرکینی لباس بدین نام خوانده بود، و لیچ آنرا لاغر و ضعیف معني کرده است. مسکن اولین ایشان در چوتي نردیک دیرهٔ غازیخان بود، که تا حدود ۱۸۴۰ء دو نفر سرداران لغاری جمال خان و جلال خان هنوز درانجا ساکن بودند

از شعبهاي لغاری حد قبیلهٔ ذیل داراي جاگیراند: بزدار، علیاني، برهمي، عیساني، کچهائی، که بزدار بمعني دارندگان رمه‌هاي بُزاند، و در زمان قدیم مانک علیانی سردار تمام این قبایل بود، و بعد از و برادرش محمد خان بجایش نشست، که پسرش امد علي یکي از کارداران حکومت برطانیه گشت .

برنس در کتاب «دربار سنده» مي نویسد: که ولي محمد خان و سید اسماعیل شاه دو نفر وزراي بزرگ امیران سنده اند، و خود امیران ولي محمد را وزیر خطاب کنند، و قواي بلوچي که یگانه تکیه‌گاه امیران اند، به وي تعلق دارد، و در تمام امور مشیر خاص حکومت است، سنش به (۷۰) سالگي میرسد، اما احمد خان پسر جوان سی ساله اش ازین همه صفات تهی است، و لیاقتي ندارد نواب داراي قریحهٔ عالي شعریست، و اشعارعالمانه دارد، و نویسندهٔ زبردست فارسی است که درطب نیز کتبي را نوشته، و یکي از دانشمندان این عصر در سنده بشمار مي آید، وکتابي را درطب بنام میر مراد علي خان شهزاده سنده اهدا کرده است.

ولي محمد خان در سنه ۱۸۲۳ء غفلتاً بر شکارپور حمله آورده و تصرف کرد، و حصار نوشهرو ابرو را بنا نهاد، وي در بین مردم محبوب

و با امیران سخت وفادار بود، و در کمالِ عزت و احترام بسال ۱۸۳۲ء ۱۲۴۷ھ از جهان رفت (۱) .

اکنون باید به صفات ادبي و علمي این شخص بزرگ نیز متوجه شد، وي در شعر فارسي "ولی" تخلص داشت، و دیوان اشعار و مثنوي هیر و رانجا و کتابي در طب بنام "معالجاتِ امراض" بیاد گار گذاشته است .

بقولِ دکتر سدا رنگاني نواب دیوان اشعارِ خود را در سنه ۱۲۲۲ھ (۱۸۰۷ء) ترتیب داد (۲). اما مثنوي هیر و رانجا و دو ساقی نامه را بعد از ۱۲۲۷ھ (۱۸۱۲ء) سرود. انیک سه بیت از یک غزل او:

دریاي غصه را بن و پایان پدید نیست
کارِ زمانه را سرو سامان پدید نیست

بیش از هزار تیرِ جفا بردل منست
پنهان چنان که یک سرِ پیکان پدید نیست

گفتم که جان ر حادثه بردیم بر کنار
چند ان غم دل است که خود جان پدید نیست

ولی مثنوي هیر و رانجا که داستان غرامي سر زمین سنده است، بزبان فارسي سروده، که از نظر فن درجهٔ متوسط دارد، و همه اشعار آن عالي نیست (۳) و یک مناجات چنین آغاز مي شود :

یا الهي ببخش ایمانم از کرم در گذر ز عصیانم
معصیت کیش را گناه ببخش بندهٔ خویش را گناه ببخش

بعد ازین منقبتِ چهار یار وائمه اهل بیت، و مدح میر کرم علي خان

---

(۱) تاریخ ملا کي در سنده ۲-۱۰۲ ببعد .
(۲) شعر اي فارسي در سند (انکلیسي) .
(۳) مقدمه مثنویات هیر و رانجا صـ ۸۷ طبع کراچي .

و مير مراد علي خان و مير محمد مي آيد، و بذكر لشكركشي شاه محمود سدوزائي مي پردازد، چون باصل داستان هير و رانجا مير سد در وصف پنجاب گويد:

رشک کشمير ملک پنجاب است | خانهٔ حسن خلد را باب است
هر طرف نهر های آب روان | سر کشيده چو کوثر رضوان
طرفه آن شهر راست آب و هوا | حسن آن کشور است هوش ربا
گلعداران و گلر خان، گلرو | در خرامش چو کبک از هر سو
حسن آن مهو شان موي کمر | کس نديده بدور شمس و قمر
خسرو عشق اند ران شهر است | مصرگون مهر خان آن شهر است
عشق هر پير را جوان سازد | نا توان مرد، نا توان سازد
عشق از لا مکان خبر دارد | کرسي و عرش زير پر دارد
عشق را جسم و جان نمي باشد | طالب آب و نان نمي باشد
مبدع عشق نور يزدان است | عشق در نور پاک رحمن است
عشق آرايش دل و جانست | برسر تخت دل چو سلطانست(۱)

الخ ...

در تکملهٔ مقالات الشعراء ابراهيم خليل تتوي و حواشي آن از جناب سيد حسام‌الدين راشدي معلومات خوبی دربارهٔ برخي از رجال شاعر و فاضل اين دودمان فراهم آمده، که مادر سطور ذيل آنرا تلخيص ميکنيم، و خوانندگان محترم تفصيل آنرا در خود همان کتاب (طبع انجمن ادبي سندهي کراچي) خوانده مي توانند:

۱- غلام محمد خان "نگار" پدر نواب ولي محمد خان يک ديوان و يک مثنوی دارد، وي در عهد کلهوره از دست عبدالنبي والي سنده در سنه ۱۱۸۹ھ (اصل ۱۱۹۸؟) کشته شد (۲).

---

(۱) مثنويات هير و رانجا صـ ۲۱۸.
(۲) تکمله صـ ۵۵م حواشي سيد راشدي.

۲۔ ولی محمد خان لغاري امیر کبیر بن علام محمد خان "نگار" تولدش ۱۱۶۵ ھ و وفاتش ذیعقده ۱۲۴۷ ھ است که مزارش در بین شهر حیدرآباد و مقابر تالپوران موجود است. در عهد تالپوران کارهاي مهم انجام داد، و حکمران سنده علیا از سیوان تا حیکب آباد بود، در سیاست و حکومت و رزم آرائي نامي کشید، در طب و سعر و دیگر علوم نیز مهارت داشت، آثار علمي وی :

اول : دیوان ولي فارسي که نایی بیت آغاز و در سنه ۱۲۲۲ھ تکمیل شده :

آلهي حوهر آرا ساز شمسیر زبانم را
حو خورسید درخشان کُن دُرِ نظم بیانم را

دوم : نزهةالابدان : در طب و مجربات حود وي.

سوم : دو ساقي نامهٔ فارسي.

چهارم : موعظت نامه در اخلاق که ابراهیم خلیل آنرا "خرد نامه" نامیده است.

پنجم : مثنوي هیر و رانجا : داراي ۲۰۶۰ بیت فارسي، که بر وفق مثنویات هیر و رانجا احمد یار خان یکتا (متوفي ۱۱۴۷ھ) و میر عظیم (۱۲۰۳ھ) و ضیاءالدین ضیا (۱۲۱۵ھ) و آزاد بحکم میر مراد علي خان تالپور سروده است، وي گوید :

کرد فرمان سهٔ مراد علي با رشادِ صحیح و حکمِ جلي
که بکن تازه قصهٔ رانجهن صفتِ هیر کن چو مه روشن
پیشتر نیز شاعران گفتند گوهر نظم در سخن سفتند

در اشعار ولي چه در مثنوي چه در غزل وغیره، ابیات خوب و بد بنظر مي آید، برخي از اشعارش نهایت سلیس و روان و جالب است، اما در برخي شکستگیها و تعقید و ابهام نیز موجود است، که دران شاید تصحیفات

کاتبان سندهی که بزبان فارسي آشنا نبودند، نیز دخیل باشد.
روي هم رفته چنین اشعار و آثار علمي و ادبي، از شخصي که عمرش
در گیر و دار و حرب و ضربِ ریاست و اداره و حمله و دفاع گذشته
بجاي خود مغتنم است. اینک نمونهٔ غزل وي :

آهويِ چشم ترا شیر ژیان سیدانند
نوکِ مژگان ترا، تیر کمان میدانند

از خمار میِ چشمِ تو، همه باده کشان
ساغر چشم ترا، پیر مغان میدانند

نخل بندان ریاضِ تو چو قمري نچمن
قدِ رعناي ترا، سروِ چمان میدانند

مو شگافان خرد بیشهٔ پر کار تمیز
کمرِ چستِ ترا، موي میان میدانند

آهوان ختن و طره کشایانِ حطا
زلفِ مشکین ترا، دامِ جهان میدانند

من چرا از نظرِ شرخِ تو شوري وکمم
نرگسِ مستِ ترا، باده کشان میدانند

طوطیٔ پسته دهانِ تو خموشی دارد
غمزه و نازِ ترا، نطقِ زبان میدانند

خوبرویانِ خطا و ختن و چین و چگل
لبِ یاقوتِ ترا، قوتِ روان میدانند

رازِ طبع تو، نهان چند نماند ز "ولي"
ز انکه فکرِ تو خردمند عیان میدانند

از ابیاتِ خوب اوست :

آهويِ چشم ترا صیدِ نظر حواهم کرد
دامِ تسخیر ترا آهِ سحر خواهم کرد

عقد پروین بسر چرخ چو تابان دیدم
رشتهٔ گوهرِ دندان تو یادم آمد
دوش صیاد بیفگند غزالي بخدنگ
ناوکِ غمزهٔ مژگانِ تو یادم آمد

زهي دولت که یاري دیدم امشب باغِ دل، بهاري دیدم امشب
ز بلبل نغمهٔ دلکش شنیدم گلی بر شاخساري دیدم امشب
دلِ عشاق، خاکِ درگهش شد بکوئ او غباري دیدم امشب
پس از عمري بکامِ دل دگر بار نگارِ کامگاري دیدم امشب
بحسن و عشوه و ناز و کرشمه نتي بر رهگذاري دیدم امشب (۱)

۳- شخص سوم معروف لغاریان نواب علي محمد خان برادر نواب ولي محمد خان است، که در سنه ۱۱۶۲ھ تولد یافت و سال ۱۲۵۰ھ از جهان رفت، وي کتابي فارسي بنام "انیس‌السالکین" نوشته، و یک بیاض اشعار هم دارد. تخلص او "علی" است که در خوش نویسي دسترس داشت. نمونهٔ کلام او ست.

عشق پیدا شد ولي، مشتاق دیداري نشد
تا هنور از خامئ ما پخته هر کاري نشد
از قساوات طبیعت مانده ام اندر حجاب
چشمِ خواب آلوده را دیدارِ غم حواري نشد
اي "علي" گر محو سازي خویش را در یاد حق
زندگي دایم بود و از مرگ آزاري نشد (۲)

۴- دیگر از نوابان خوش قریحهٔ این خاندان نواب غلام محمد خان

---

(۱) تکمله ص ۶۲۲ ببعد.
(۲) تکمله ۳۵۴ ببعد.

متخلص به "غلام" فرزند نواب علي محمد خان "علي" سابق الذکر است، که تولدش ۱۱ شعبان ۱۲۰۳ھ و مرگش ۹ جمادی الاخري ۱۲۷۹ھ بود. وي بدربار میر نور محمد خان تالپور میر سنده (۱۲۳۹-۱۲۵٦ھ) منصب امیری داشت. و دیوان خطي اشعارش موجود است که بدین بیت مصدّر است:

الهی شوق عشق خود بحشي جسم و جانم را
بوصف خویش جوهر دار کن تیغ زبانم را

ازوست:

چاک باد آن سینه کو، چاک از خدنگ یار نیست
خاک باد آن جسم، کو خاک در یاري نشد (۱)

۵- نواب الله داد خان متخلّص به "صوفي" فرزند نواب ولي محمد خان "ولي" است، که مشرب نقشبندیه داشت و به تصوف مایل بود. بتاریخ ۲۹ نومبر ۱۸۸۲ء (۱۳۰۰ھ) از جهان رفته، که دیوان خطي اشعار فارسیش موجود است. اینک نمونهٔ اشعار وي:

بشنو این قصهٔ معکوس که با ناز و نیاز
من بدشنام خوشم، او ز دعا مي رنجد

برنگ غنچه عمري سر بجیب خود فرو بردم
گریبانها مهیا کردم از بهر دریدنها

حسن و عشق پاک را، شرم و حیا درکار نیست
پیش مردم، شمع در بر میکشد پروانه را

---

(۱) براي نمونهاي اشعارش رک تکمله ۵۵۳ ببعد.

گر بالینم نیامد بر مزارم آمده
جان سپاري در رهش آخر بکار آمد مرا (۱)

دو فرزند نواب صوفی یکي نواب حسین علي "حسین" و دیگر نواب محمد علي "علي" نیز بفارسي شعر میگفتند، اما دواوین اشعار شان دیده نشده (۲).

۶- نواب ولي محمد خان دوم متخلص به "ولي" فرزند نواب احمد خان و نواسهٔ "ولي" اول اسـ، متولد ۱۲۹۵ھ و متوفي ۳ رمضان ۱۳۳۲ھ که شاعر سندهي و فارسي و صاحب دیوان اشعار اسـ (۳).

---

(۱) رک: تکمله ص۵۷ بعد.
(۲) تکمله صـ ۳۶۲.
(۳) تکمله ص۳۶۳.

عبدالله خان و عطا محمد خان

این عبدالله خان ملقب به مخلص الدوله ولد جمعه خان دراني الكوزئي از سرداران معتبر و رجال دربار شاه زمان بود. امام‌الدین حسیني در تاریخ خویش جائیکه ارکان دولت شاه زمان را شرح میدهد، راجع به او مینویسد:

"احوال صوبداران و حکام آن پادشاه گیتي ستان (شاه زمان) آنچه باین مؤلف معلوم شده منیگارد: مخلص‌الدوله عبد الله خان پسر جمعه خان دراني صوبدار جنت نظیر کشمیر است، بیست و چهار لک روپیه تمام کشمیر از مال و سایر از حضور انور اجاره گرفته، و تنخواه ملازمان متعینه و ...... نیر در همین مبلغ مذکوره از حضور انور مجرا ست. قریب شش هفت لک روپیه از کشمیر وصول میکند. سردیست خوش همت، بلکه به نسبت دیگر درانیان، رحیم و منصف است. با وفادار خان بهادر (وزیر رحمت‌الله خان سدوزئي) ارادت دارد، و مبلغ بسیار نذرانه هر سال میفرستد ..." (۱).

عبد الله خان مخلص‌الدوله از قوم الکوزئی قندهار بود، که در سنه ۱۲۱۲ هـ حین سفر شاه زمان براي سر زنش سکهان، از لاهور به حکومت کشمیر مقرر شد (۲). وي تا حدود ۱۲۲۲ هـ درکشمیر ماند، و چون درین سال شاه شجاع به پشاور رسید، عبد الله خان طغیان کرد، شاه شجاع خودش مي نویسد:

---

(۱) نسخهٔ خطی تاریخ امام‌الدین حسیني تالیف ۱۲۱۲ هـ.

(۲) سراج ۱-۵۷.

"عبدالله خان حاکم کشمیر شیوهٔ انصاف با زیر دستان آن دیار مرعی نمیداشت، و مالیات چندین ساله بسرکار اشرف نرسانده بود ... فرمان قضا جریان، بانضمام محصلان سرکار، بنام حاکم مذکور شرف اصدار یافت ...... عبدالله بدار و مدار ظاهري پرداخته در رساندن مالیه اهمال و تکاسل ورزید. دران حال عالیجاهِ مقرب الخاقان شیر محمد خان مختارالدوله (۱) بحضور انور عرض رسا گردید، که اگر غلام را امر فرموده شود، البته بتائیدات الهی ... ولایتِ کشمیر را باسهل الوجوه در حیطهٔ تصرفِ بندگان همایون آورده، عبدالله خان را دستگیر نموده بحضور پر نور خواهم آورد" (۲) .

چون شیر محمد خان بسرکوبي عبدالله خان گماشته شد، در وادي کشمیر طرفین باهم جنگها کردند، و بالآخر عبدالله خان شکست خورده به قلاعِ کوهسار کشمیر پناهنده شد، و درانجا در همین سال ۱۲۲۲ه بدردِ گلو از جهان رفت. و شاه شجاع حکومت کشمیر را به سردار عطا محمد خان بامیزئي فرزند شیر محمد خان مختارالدوله سپرده و بدانجا فرستاد (۳) .

اما درین کتاب درفصل دوم (کشته شدن عطا محمد خان بارکزائي...) با نام سردار عطا محمد خان الکوزئي نوشته شده که ظاهراً سهو است. زیرا همین عطا محمد خان فرزند مختارالدوله و نواسهٔ وزیر شاه ولی خان بود، که بامیزئي پوپلزئي اند، نه الکوزئي، و خود مؤلف هم یک صفحه قبل او را بامیزئي نوشته است. همین عطا محمد خان در کشمیر سالها

---

(۱) دربارهٔ این شخص رک: تعلیق ۵ .

(۲) واقعات ص ۱۹ .

(۳) سراج ۱-۴۲، واقعات ۲۰ .

حاکم بود، و مردم ازو راضی بودند، و به خانوادهٔ شاهان سدوزئی نیز مطیع بود. اما چون مختارالدوله در جنگ شمال پشاور مقابل لشکر شاه شجاع کشته شد، عطا محمد نیز با شاه شجاع مخالف گشت. و بعد از سنه ۱۲۲۵ھ شاه شجاع به مساعی جهانداد خان و سمندر خان برادران عطا محمد در پشاور اسیر گشته، و نزدِ عطا محمد بطور اسر به کشمیر فرستاده شد که در بالا حصار کشمیر زندانی گشت.

شاه محمود وزیر فتح خان را بنام رهائي برادرش شاه شجاع براي فتح کشمیر و استیصال عطا محمد فرستاد، و با شرحیکه درین کتاب آمده، عطا محمد خان را از کشمیر کشیدند، ولي وي بکمالِ زیرکي جواهراتِ خود را از دست وزیر بیرون برد (۱). وزیر فتح محمد خان بعد از فتح کشمیر برادر خود سردار محمد عظیم خان را حکمران آنجا نموده و شاه شجاع را هم از قید رهائي داد، و درین موقع بود که کشمیریان بیت مشهور را گفته اند:

"عطایٔ محمد" ز ما برده اي بلایٔ "عظیمی" فرستاده اي

اما مؤلف این کتاب در تعیین سنه این واقعه که حدود ۱۲۲۶ھ باشد، سهو شده و در عنوان فصل مذکور (۱۲۵۶ھ) نوشته است، که قطعاً غلط است، و این عصریست که شاه شجاع دفعهٔ دوم بمدد لشکر انگلیس کابل را گرفته و جنگِ اول افغان و انگلیس از حدود (۱۲۵۵ھ) آغاز یافته است. حمید کشمیري ساکن اسلام آباد متوفی ۱۲۶۴ھ که کتاب اکبر نامه را در سنه ۱۲۶۰ھ نظم کرده راجع به عطا محمد خان چنین مینویسد:

گهر سنج گنج سخن پروري چنین داد، دادِ سخن گستري
که درکابلستان چو با "شه شجاع" شده قوم پاینده خان را نزاع
....
در آخر چو ادبار بروی شتافت زمیدان چو اقبالِ خود روي تافت

---

(۱) کتاب حاضر و سراج ۱-۸۵، واقعات ۴۳.

دل از شاهي و مملکت برگرفت به آوارگي ره به "خیبر" گرفت
بتدبیر هندوي کشمیرئي بکشمیر چون شیر زنجیرئي
ز روباه بازي کشانش ببرد بدست محمد عطا خان سپرد

....

عطا از خطاي قصاص پدر بزندان چو رندان نمودش مقر
پس از رفتن او بزرگان سحب نشاندند "محمود" بیدار بخت

....

ببستند در خدمت شه کمر همه حاکمان نواحي مگر
محمد عطا خان که بر تافت روي ز کشمیر شد سرکش و رزم جوي
بجنگش "فتح خان" جوغر ان هژبر بیامد خروشان و جوشان چو ببر
عطا خان بامیزئي همچو شیر بمیدان رزمش برامد دلیر
و لیکن چو پیکار او کار او نبود و در امد بزنهار او

....

برادر یکي داشت نامش "عظیم" که عالم ازو بود لرزان ز بیم
بدو صوبهٔ ملک کشمیر داد
بکابل دگر رفت مسرور و شاد (۱)

بهر صورت چون عطا محمد خان وزیر فتح خان را فریب داده و با شرحیکه درکتاب حاضر آمده به قندهار رفت درانجا بخدمت شاه محمود و شاهزاده کامران رسید، و سالها در هرات و قندهار و کابل ماند. چنانچه در جمادي الاخري ۱۲۳۲ه او را از طرف حاجي فیروزالدین حکمران هرات، بطور رسالت در تربت شیخ جام بحضور شهزاده حسن علي میرزاي قاجاری شجاع السلطنه حکمران مشهد مي یابیم (۲) و باز در اوایل ۱۲۳۳ه وقتي که وزیر فتح خان بامر شهزاده کامران در هرات کور کرده مي شد، همین عطا محمد خان درانجا حاضر بود، و حتي میگویند که بسبب رقابتي که با وزیر در کشمیر داشت، خود وي در

---

(۱) اکبر نامه کابل ۱۳۳۰ ش، ص ۲۰-۲۱.
(۲) سراج ۱-۹۲.

چشم وزیر مذکور میل کشید، و بعد ازان با شهزاده جهانگیر فرزند کامران بحفظِ شهر کابل از حملهٔ دوست محمد خان گماشته شد، و وزیر شهزاده بود، تا که در همین سال بشرحیکه درین کتاب در آخر فصل (بیان آمدن شاهزاده جهانگیر طرف کابل ...) آمده، بدست سردار دوست محمد خان و برادرانش افتاده و در کابل بانتقامِ چشمِ وزیر فتح خان کور کرده شد (۱) و باین صورتِ فجیع، درامای این شخص مقدام و فعالِ دودمان شاه ولي خان بامیزائي بپایان رسید. و ان فی ذلک عبره لاولي الالباب.

---

(۱) کتاب حاضر و سراج ۱-۱۰۰۰

عبدالغفور خان

از قوم ِ پوپلزئي قندهار و یکي از سران لشکری دربار شاه شجاع و شخص ِ معتمد و دلاور و وفادارش بود، که در تمام ِ محاربات ِ سلطنت اولین شاه شجاع از (۱۲۱۸ھ تا ۱۲۲۴ھ) در کابل و پشاور و پنجاب و سنده و کشمیر شرکت داشت. و با شرحیکه در تعلیق نمبر (۸) داده شد، در جنگ ِ نمله ۱۲۲۴ھ با امین الملک وزیر اکرم خان یکجا کشته گردید.

مهاراجه رنجیت سنگه (۱۷۸۰-۱۸۳۹ء)

مؤسس دولت سکه در پنجاب و یکي از مشاهیر هند است. پسر و جانشین سردار مهن سنگه، که در ۲ نومبر ۱۷۸۰ء بدنیا آمد، و در سنه ۱۷۹۲ بحیث سردار طایفهٔ سوکر چکیه سکه بجاي پدر نشست. وي در خوردي بسبب مرض چیچک بیک چشم کور شده بود، و در سن ۱۷ سالگي مادرِ خود را زهر داده و زمامِ حکومت بدست گرفت هنگامیکه اعلیحضرت شاه زمان بن تیمور شاه پادشاه افغانستان به پنجاب آمد، رنجیت بدربار وی رسید، و در سنه ۱۷۹۹ء از حضور شهنشاهِ موصوف بحکمراني لاهور مقرر گشت.

رنجیت در ۱۸۰۲ء بر امرتسر حمله کرد، و آن شهر را ضمیمهٔ حکومتِ خویش نمود، چون جسونت راي هولکر در سنه ۱۸۰۵ به رنجیت پناه آورد، وی با ایست اندیا کمپنی معاهده کرده و هولکر موصوف را بموجب این معاهده از پنجاب اخراج کرد، و بعد ازان بر لودهیانه و دیگر ریاستهاي آنطرف نیز قبضه نمود. در سنه ۱۸۰۸ء از طرفِ زمامداران هند برطانوي سر متکاف Metcalfe در رأس هیئتي براي مذاکره با رنجیت فرستاده شد، تا از کنارهای ستلج نگذرد، و مقبوضاتِ خود را بآن سوي ستلج توسیع ندهد. بتاریخ ۲۵ اپریل ۱۸۰۹ بین رنجیت و انگلیس معاهداي امضا شد، که ستلج را سرحد حکومتین شناختند.

بعد ازان رنجیت از ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۰ء بر ملتان تاخت و آن شهر را خراج گذارِ خود نمود، و همدرین سال نکائي و کنهیه را از طوایف

سکھ سطیع خویش ساخته و در سال ۱۸۱۲ء خود را "راجه پنجاب" اعلان نمود، و بعد ازان در ۱۸۱۹ء لقب مهاراجه گرفته وکشمیر را هم بگرفت.

درحدود ۱۸۲۰ء بر تمام سر زمین بین ستلج و دریاي سنده حکمران گشت و در ۱۸۲۳ء شهر پشاور و اطراف آنرا هم بگرفت، و چون شاه شجاع بدربارش پناهید، الماس "کوه نور" را ازو بزور گرفت و دیره جات را هم در سال ۱۸۳۳ء ضم حکومت خود نمود.

چون در همین سال امیر دوست محمد خان از طرف کابل بر پشاور آمد، او را به بازگشت و عقب نشیني مجبور ساخت، و عساکر خود را تحت نظر افسران اروپائي تنظیم داد.

سیاست رنجیت با حکومت هند برطانوی مسالمت کارانه بود، و بتاریخ ۲۶ اکتوبر ۱۸۳۱ء در روپور با لارد بنتک گورنر جنرال هند ملاقات کرد.

بسال ۱۸۳۸ بین رنجیت و انگلیس و شاه شجاع یک معاهدهٔ مثلثي امضا شد، که بموجب آن در لشکرکشي انگلیس بر افغانستان با سر ولیم مکناتن، امداد نمود، و در سال ۱۸۳۸ء با لارد آکلیند گورنر جنرل در لاهور ملاقاتي گشت، و بتاریخ ۲۷ جون ۱۸۳۹ء از جهان در گذشت.

رنجیت باوجود بي سوادي استعدادهاي کافي داشت، مرد فعال و جاه طلب و در امور لشکر کشي و ادارهٔ کشوري داراي لیاقت تامي بود. حکمراني خود را در پنجاب تأسیس و لشکر منظمي را از سکه آراست، و با حکومت هند برطانوي تا دم اخیر متحد بود. (بیوگرافي هندي ۳۹۰).

رنجیت یکی از عوامل سقوط سلطنت افغاني و خطر بزرگ براي امراي آزاد سنده بود، و انگلیسیان نیز او را بهمین سبب تقویه میکردند، و بوسیلهٔ او قواي مخالف خود را در شمال غرب هند کوفتند، و بعد ازان دولت سکه و حکومت سند و نفوذ افغاني را بکلی از بین برداشتند.

در حقیقت تربیه و تقویه چنین شخص خطرناک در پنجاب، بین

طایفهٔ سلحشور و خیره سر سکه، از خطایای شاهان سدوزائی افغانی است، که بوسیلهٔ او نفوذ خویشتن و قوای اسلامی را در پنجاب بکلی از بین بردند. چنانچه فاجعهٔ بالا کوت و شهادت سید احمد و مولوی اسماعیل شهید و استیصال مجاهدین اسلامی چند سال بعد بدست اخلاف رنجیت صورت گرفت، و رنجیت و اخلافش تا درهٔ خیبر پیش رفتند و حتی کابل را هم مورد تهدید قرار دادند.

اگر رنجیت در جنگ اول افغان ۱۸۳۹ء بدولت انگلیس راهِ عبور را بافغانستان نمیداد، و به لشکر خود با ایشان کمک نمیکرد، ممکن بود آن فاجعه های هولناک بسرِ ملت افغان و سنده نمی آمدند.

در اوقاتیکه امرای تالپوری سنده با نمایندگان انگلیس مذاکرها داشته و زیر بارِ معاهدات سنگین نمی رفتند، و برای حفظ آزادی خویش مقاومت میکردند، سیاسیونِ فرنگی همین رنجیت و قوای خونخوار او را پیش روی کشیده و وسیلهٔ تهدید امرای سنده قرار داده بودند، و جلوگیری قوای سکه را از تاراجِ سنده، به تالپوریان ذکر کرده، و در مقابلِ آن امضای عهد نامها و قبول شروط سنگین و کمر شکن خود را میخواستند.

الماس کوه نور

داستان این الماسِ تاریخي، خیلي قدیم است. در کتاب مهابهارت افسانهٔ تاریخي هند وارد است که پنج هزار سال قبل ازین عصر این الماس در دست کارنا پهلوان تاریخي هند بود، و بعد ازان راجه اوپه‌یئن شاه راجپوتانه در حدود سال صدم قبل المسیح مالک آن گشت در قرن هشتم هجري شاهان مالواي هند آنرا در دست داشتند، که بوسیلهٔ علاء الدین خلجي به دهلي آورده شد. چون در سنه (۹۶۲ه) همایون پسر بابر دهلی را بازگرفت، این الماس را هم بدست آورد، و تا عصر محمد شاه در خاندان بابري دهلي باقي ماند. چون نادر شاه دهلي را فتح کرد، این الماس را هم در جملهٔ نفایسِ اموالِ هند از دودمان شاهي بابري دهلي بغنیمت برد. چون نادر شاه در ۱۱۶۰ه کشته شد، بانوي حرمِ نادر شاهي، این الماس و یکدانه فخراجِ بي نظیر را در ازاي خدمتي که احمد شاه ابدالي در شب قتلِ نادر شاه، براي حفاظتِ اهل حرم کرده بود، بدو داد.

این الماس نزد احمد شاه و تیمور شاه و زمان شاهِ افغان، بطورِ ارث باقي ماند، چون شاه زمان در سنه ۱۲۱۵ه بدستِ برادرش محمود کور کرده شد، این متاع گرانبها اولاً به محمود شاه و بعد ازان به شاه شجاع تعلق گرفت، و از شاه شجاع هم بشرحي که در متن این کتاب آمده، رنجیت سنگه در لاهور بزور گرفت، و بعد ازان در خانوادهٔ رنجیت ماند، تا در سنه ۱۲۶۳ه بدستِ انگلیسیان فاتحِ هند افتاد، و در ۲۲ رجب ۱۲۶۶ه بوسیله لارد دلهوزي فرمان فرماي هند، به ملکه ویکتوریا

ارمغان فرستاده شد، و ازان‌وقت ببعد این الماس به خزانهٔ شاهي انگلیس تعلق دارد. وزن این الماس پیش از تراش $793\frac{5}{8}$ قیراط بود، ولي اکنون بعد از تراشهاي مکرر $106\frac{1}{16}$ قیراط وزن دارد (۱). میگویند این الماس نحس است، که اکثرِ مالکان آن کشته شده اند، مثلاً کارنا پهلوان داستاني مهابهارت کشته شد، اویه یئن راجه تاج خود را باخت، راجه مالو از تختِ شاهي بر افتاد، همایون از بام افتاد، محمد شاه با تیره بختي و مغلوبیت آنرا به نادر شاه سپرد، نادر شاه کشته شد، شاه زمان دراني مغلوب و کورکرده شد، شاه محمود خلع و حبس گشت، شاه شجاع مخلوع و با مصایب سنگین و فراقِ وطن گرفتار آمد، تاکه بالآخر کشته شد، کرک سنگه از نوادهای رنجیت مسموم گشت، شیر سنگه تیر خورد، دلپ سنگه شکست یافت، و بالآخر این متاعِ گرانبها را از دست داد. اما این الماس منحوس با کمال عظمت و نیک شگوني از مدت یک قرن بر تاج شاهي انگلیس مي درخشد! گویا با شرقیان دشمني داشت !!!

---

(۱) سراج ۱-۱۰۰ تا ۸۶ نادر شاه فرزند شمشیر ص ۱۶۶ ببعد، اورینتل کالج میگزین.

قاضی خیلان پشاور و قاضی محمد حسن

این خاندان از عصر احمد شاه ابدالي در سیاست و علم و ادب دست قوي داشته و بدربار هاي شاهان کابل شهرت بسزائي را کسب کرده اند.

در عصر اورنگزیب عالمگیر، مورث اعلاي این خاندان اخوند ترکمان بن تاج خان از غوڑه مرغه جنوب شرقي قندهار، بوادي شمال پشاور رفته، و در بین یوسفزئي بموضع اما زئي سکونت کرد، که فرزند وی اخوند محمد غوث بعد از ۱۱۶۰ ھ از طرف احمد شاه ابدالي قاضي پشاور مقرر شد و خانوادهٔ قاضي خیلان پشاور از نسل و یند.

ملا محمد غوث در عصر خود به علم و معرفت شهرت داشت، و در علم معقول و منقول استاد، و شاگرد حاجي محمد سعید واعظ بود. از یک مکتوب میان فقیرالله جلال آبادي ثم شکارپوري (۱۲۰۰—۱۲۹۵ھ) ظاهر است که ملا محمد غوث به طریقت عرفان و تصوف نیز مایل و در سلسلهٔ نقشبندیه پیرو آن شیخ بزرگوار بود، که در نامهٔ مذکور بنام "متمکن مسند شریعت" یاد شده که همان منصب قاضي گري باشد (۱).

قاضي محمد غوث یک حاشیه بر میرزاي کلان منطق نوشته (۲) و غالباً تا حدود ۱۱۸۰ ھ زندگي داشته و در پشاور بمنصب قضا فایز بوده است. دیگر از آثار او کتاب "شرح‌الشرح" فارسي در ۳۰۰ صفحه است که بامرو نام احمد شاه ابدالي نوشته است در شرح بعضي اقوالِ

---

(۱) مکتوبات میان فقیرالله ۲۷۳ طبع لاهور.

(۲) تاریخ پشاور از گوپالداس طبع لاهور ۱۸۷۰ء ص ۲۰۸.

صوفیانهٔ عربي احمد شاه ابدالي که نویسنده، نسخه خطي واحد آنرا در سنه ۱۳۱۰ ش در چاریکار کابل پیش مرحوم نجم‌الدین مجددي دیده ام. که بخط ملا بقا مؤذن بود (۱). وي دو پسر داشت قاضي محمد اکبر شاه و قاضي دادالله، که قاضي عبدالکریم بن قاضي دادالله نیز عالم عصر خود بود و مؤلف کتابي بنام "نصاب‌التوحید" است (۲).

اما اولادِ قاضي محمد اکبر شاه همواره بدربارِ شاهان افغاني وجود داشته و مردم هنرمند و سیاست مداري بودند، گاهي بر مسندِ شریعت نشسته، و برخي زمام سیاست بکف گرفته، و بعضي هم کارکنان مخفي استعمار هند برطانوي بوده اند.

قاضي محمد حسن

ولد قاضي اکبر شاه که درین کتاب بارها نام او آمده، مرد علم و سیاست بود، که بدربار شاه شجاع مرتبتِ بزرگي داشت و محلِ اعتمادِ تمام آن پادشاه گشت، و لقب "خان علماء" یافت. وي با خانوادهٔ سردار پاینده خان نیز رابطه داشت و استادِ پسران سردار مذکور بود که شاه شجاع درین باره مي نویسد:

" فضایل آگاه قاضي محمد حسن خان علماء که معرفتِ آشنائي و یا واسطهٔ استادي و شاگردي سابقه باو داشتند" (۳).

و حتي قرار روایتِ مؤلف کتاب حاضر، وزیر فتح خان در سنه ۱۲۳۱ ھ دختري را ازین خاندان در پشاور به حبالهٔ نکاح خود آورد چنانچه گوید:

" دختري جمیله که خورشید خاوري از حسن دلاویزش اقتباس نور نماید ... از دود مان قاضي خیلان پشاور که از

(۱) لوي احمد شاه بابا، مقدمه بقلم حبیبي طبع کابل ۱۳۱۹ ش.
(۲) تاریخ پشاور ۲۰۸.
(۳) واقعات ۹۲.

قدیم بار باب دول، قرب و منزل دارند، بدست آورده ..." (۱).

طوریکه از یک تصدیق سفارشی اسکندر برنس معروف بر می آید، همین قاضی محمد حسن وقتی در لال پورهٔ کنار دریای کابل در دهنهٔ درهٔ خیبر با وی ملاقات کرده بود، و ازینوقت روابطِ این خاندان با مامورین حکومت هند برطانوی آغاز یافته، و پسران قاضی در خدمتِ ایشان بوده اند، و هم همین مکتوب حاکی است که خودِ قاضی حسن، با شاه شجاع یکجا بهند فراری شده بود (۲).

چون شاه شجاع به تفصیلی که درین کتاب آمده در رمضان ۱۲۴۷ھ از لودیانه براه سنده و شکارپور بر قندهار لشکر کشی کرد، همین قاضی حسن با وی همراه و یکی از اعیان حضرت بود، چنانچه در حین مذاکره با رنجیت سنگھ از حضور شاه برِ سم سفارت گماشته شده، و یک لک و بیست هزار روپیه را برای معاضدتِ شاه از رنجیت گرفته بود، شاه شجاع مینویسد:

"قاضی ملا محمد حسن خان علما که از و فورِ علم و آداب و ظهورِ انواعِ فضل و حسب، مقربِ حضور و برتبهٔ پیش نمازی مشرف و منظور است، والی مذکور (رنجیت) بذریعهٔ سفیر مذکور، بر سبیلِ یگانگی، مبلغ یک لک و بیست هزار روپیه دست یاری نمود ......" (۳).

بعد ازین شاه شجاع به سنده میرسد، و در شکارپور بباغِ شهزاده سلیمان نزول میکند، از ینجا باز قاضی محمد حسن خان علماء بر سم سفارت

---

(۱) کتاب حاضر در بیان فوتیدن بها گل منکوحهٔ اشرف الوزراء.

(۲) اسناد خانوادهٔ قاضی، (انگلیسی) طبع کویته مکتوب نهم و مجلهٔ آریانا شماره (۹۳) طبع کابل مقالهٔ حبیبی.

(۳) واقعات ۷۶.

به میران تالپوري سنده و میر مراد علي خان فرستاده مي شود، و بعد از طي مقدمات لازمه در اوایل ذیحجه ۱۲۴۹ھ بسوي قندهار حرکت میکنند (۱).

چون در اواخر ذیحجه شهر قندهار و سرداران بارکزئي برادران امیر دوست محمد خان در حصار قندهار محاصره مي شوند، درینجا باز همین قاضي حسن با حصاریان مکاتبها میکند، و مدار المهام حضور شاه شجاع است (۲).

اما چون شاه شجاع درین جنگ شکست خورد، و از راه فراه و سیستان و بلوچستان و سنده واپس به لودیانه رفت، قاضي حسن نیز واپس بهند خود را رسانیده، و بحضور شاه فراري زیسته است، زیرا در سنه ۱۸۳۸ع = ۱۲۵۴ھ چون معاهدهٔ مثلث بین لارد آکلیند گورنر جنرل هند و رنجیت سنگه حکمدار پنجاب و شاه شجاع الملک امضا مي شد، همین قاضي حسن از طرف شاه شجاع معاهدهٔ مذکور را امضا کرده بود، که موهن لال این مطلب را تصریح کرده است (۳).

چنین نظر مي آید که قاضي حسن بعد ازین از جهان رفته، و یا بعلتی با لشکر اندس به افغانستان سفر نکرده باشد، زیرا پس ازین در هیچ یک از وقایع در سنده و افغانستان تا بازگشت لشکر مذکور و قتل شاه شجاع، ذکري ازو در کتب تاریخ بنظر نمی رسد، و بنا بران نمي توان گفت که قاضي بعد از امضاي معاهدهٔ ننگین مذکور چه شد؟ اما از افراد خانواده و پسر انش بعد ازین هم سراغي بدست مي آید بشرح ذیل:

قاضی غلام قادر

فرزند قاضي حسن که از رجال معروف پشاور در عصر سرداران

---

(۱) واقعات ۸۶.

(۲) واقعات ۹۲.

(۳) زندگي امیر دوست محمد خان ۱-۳۷۸.

بارکزئي و اوایل و رود انگلیس بود، از یک تصدیق نامهٔ ایچ، ادواردز کمشنر پشاور مورخ (۱۵) اپریل ۱۸۵۹ پدید مي آید که: قاضي غلام قادر موردِ اعتماد و رکن دربار سردار سلطان محمد خان طلائي بوده، و در جنگ ۱۸۴۸-۴۹م با سردارِ موصوف همکاري میکرد، که سر جان لارنس او را موردِ نوازش قرار داد، در واقعهٔ انقلاب هند (غدر؟) ۱۸۵۷ خدماتِ مهمي را به انگلیس نمود، نیم لک روپیه ثروت خود را تقدیم داشت، و در گرفتن قرضه از مردم پشاور اشتراک جست، و با قبایلِ مهمند مفاهمه کرده و به سفارش کپتان جیمس از طرفِ کمشنر انعام خوبي گرفت وي بقول همین کمشنر در مسایل سرحد و کابل و اقتصادیات پشاور نفوذ داشت و از دوستان وفادار برطانیا بود (۱).

همچنین در یک تصدیق نامه با مضاي اسکندر برنس مورخ (۱۸) اپریل ۱۸۳۲ء بحضور سردار بارکزئي در پشاور نوشته شده که قاضي غلام قادر و برادرش (فضل قادر) در حین سفر هیئت سیاسي برنس بکابل، در شهر پشاور خدماتِ مهمي را بایشان انجام داده بود (۲) و دو نفر پسران غلام قادر قاضي محمد جان و قاضي نصرالله جان (متوفي ۱۸۶۷ء) نیز با مورین انگلیسي روابط قریبي داشتند که وڈ وارد کارمند انگلیسی در پشاور بایشان تصدیق نامه ۱۵ جنوري ۱۸۶۹ء را داده بود (۳).

قاضي طلا محمد

فرزندِ قاضي حسن نیز از رجال مشهور این دودمان است، که در سیاست نامي ازو نشنیده ایم، ولي داراي مواریث علمي و ادبي و هنري

---

(۱) خط نمبر (۸) اسناد خاندان قاضي طبع کویته.

(۲) خط نمبر ۹ کتاب مذکور.

(۳) خط نمبر (۱۰) اسناد خاندان قاضي.

اجدادِ خویش بود، که در علوم عربیه و ادب عربي و فارسي و در حسن خط و انشاء و شعر هر دو زبان آیتی بود، و دو دیوان اشعار فارسي و عربي داشت. این شخص تا حدود ۱۲۹۵ه زنده بود، و با اکثر علماء و شعراي معاصر خود مکاتبها داشت، و از دیوان اشعار سردا[ر] غلام محمد خان طرزي افغان پدید مي آید، که همواره مراسلاتِ وي د[ر] کابل و قندهار بسردارِ ادیب و هنر مند مذکور میر سید، و با هم مشاعرها میکردند. ولي چون در حدود ۱۲۹۸ه طرزي افغان از مملکت فراري شد، و از کراچي به پشاور رفت، و قاضي را دید، او را شاید بنا ب[ر] وسعت نظریکه در امور مذهبي داشت نپسندید، و هجو او را گفت (۱).

قاضي طلا محمد از شاگردان قاضي عبدالکریم سابق الذکر و متمایل به اهلِ حدیث بود، و بزبان فارسی و عربي کتب ذیل ازو باقی مانده است : (۱) دیوان فارسي (۲) دیوان عربي (۳) جواهرالنغر (۴) سلوةالتقریر في ترحمةالتحریر (۵) نفحةالمسک (۶) تسلیةالعقول في تخطئة الفضول (۷) سلوة الکئیب لمن لا یحصره الحبیب (۸) قصیده بائیه عرب در عمل با لحدیث.

قاضي طلا محمد چون بر مسندِ علمي خاندان خود متمکن بود، بامو[ر] سیاست مانند پدر و دیگر افرادِ دود ماش دخلي نداشت، و از دربا[ر] کابل ماهوار (۵۰) روپیه تنخواه میگرفت (۲).

از یک نامهٔ بسیار غرّا و فصیح عربي که قاضي طلا محمد بخ[ط] بسیار زیباي خویش به مولوي شهید عبدالرحیم قندهاري بن مولو[ي] حبیب‌الله معروف، بقندهار در حدود ۱۲۹۰ه نوشته پدید مي آید، [که] قاضي با همین عالم عصر و استادِ دود مان امیر شیر علی خان و [...]

---

(۱) دیوان طرزي افغان طبع کراچي ۱۲۹۹ه.

(۲) تاریخ پشاور ۶۵۷.

با طرزي افغان، مراتبِ دوستي و مکا تبهاي ادبی و علمي داشته است (۱).

قاضي عبدالقادر

فرزند قاضي فضل قادر سابق الذکر و نواسه قاضي حسن است که بدربار امیر شیر علي خان در کابل مقامِ سکر تر لشکري امیر را داشت، وي همواره در جریدهٔ هفتگي شمس‌النهار کابل در حدود ۱۲۹۰ تا سقوطِ سلطنتِ امیر مذکور، مضامین و موعظهاي سیاسي مي نوشت، و در افغانستان کتبِ قواعدِ نظامي را ار انگلیسي به فارسی ترجمه و طبع کرد، و اصطلاحاتِ عسکري را بزبان پشتو رواج داد، و از ارکان نهضت ادبي آن عصر در کابل، و بزبانهای پشتو و فارسي و انگلیسي و اردو آشنا بود.

قاضي عبدالقادر در کابل به قاضي قادرو شهرت داشت، و از اعیان دربار امیر، و مدار مهماتِ سیاسي و ادبي بود، و در این وظایف از طرفِ زمامداران انگلیسي گماشته سده بود، که اطلاعاتِ دربار را بآنها دهد، و هم به سودِ سیاستِ انگلیس کار نماید. مخصوصاً در اوقاتي که سفارت روسیهٔ تزاري به کابل آمد، و امیر شیر علي خان روابط خود را با کوفمان حکمران روسي در ممالکِ آسیائي ما و راءالنهر قایم داشت، و جنرال استولیتوف بدربار کابل بسفارت دربار ترازي آمد، و معاهده اي را هم با دربار کابل امضا کرد (۱۸۷۸ع=۱۲۹۵ھ).

از تصادیقیکه در کتابچه اسناد فامیل قاضي تحت نمبر ۱ تا ۷ ثبت است چنین پدید مي آید، که قاضي قادرو نه تنها در کابل جاسوس مهم انگلیس بود، بلکه به ممالکِ آسیائي ماوراءالنهر ترازي نیز رفته، و کارنامهاي مهمي را انجام داده است.

---

(۱) نسخه خطي نامه پیش نگارنده حروف موجود است.

در مراسلهٔ نمبر (۱) مورخه ۹ اگست ۱۸۸۲ء ليپل گريفن نمايندهٔ سياسي انگليس در کابل به قاضي مينويسد: شما با شجاعتِ تمام، وظايفي را که در کابل بشما سپرده بودم انجام داده ايد، از غيرت و لياقت و امدادي که بمن در افغانستان کرده ايد خيلي ممنونم، و توجهٔ مخصوص حکومتِ هند را بخدمات شما معطوف داشتم ...

در نامه ۱۳ اپريل ۱۸۸۳ء کمشنر پشاور جي، جي کار دري مي نويسد: قاضي عبدالقادر از مدتِ دراز از طرف حکومت هند در کابل کار ميکرد، در ايام جنگِ آخرين کابل مصدر کارهاي مهمي شده و (۳۰۰) روپيه مدد معاش از ادارهٔ خارجي بازيافت ميدارد.

همچنين ليپل گريفن بتاريخ ۱۵ دسمبر ۱۸۸۳ مي نگارد: در سنه ۱۸۸۰ء هنگاميکه از کابل بر گشتم، تصديق خدماتِ قاضي عبدالقادر را نمودم، چون من او را در کابل معاون و همکارِ خود ساختم، خدمات قيمت داري را بجا آورد، و آ نقدر محلِ اعتمادِ من گشت، که حين باز گشت خود از کابل، او را مشاور مخفي امير کابل (امير عبدالرحمن خان) قرار دادم، و تا وقتيکه ريزيدنت محمد افضل خان بدربارِ امير مي آمد، وي خدمات گرانبهائي را بدولت انگليس نمود، و به سفارشِ من مبلغ (۳۰۰) روپيه معاش از حکومت هند گرفت ولي وي مستحق تر از ينست (۱).

در نامهٔ مورخه اول اگست ۱۸۸۵ء و اتر فيلد کمشنر پشاور مي نويسد: از مدتِ ۲۰ سال دودمان قاضي خيل که مورد عنايتِ حکومت بوده اند مي شناسم، در سال ۱۸۶۹ء که امير شير علي خان بکابل آمد، قاضي عبدالقادر و قاضي محمد جان با او همراه بودند، و همچنان در ۱۸۷۹ء با امير شير علي خان تا ترکستان رفتند.

چون بعد از مراجعتِ ترکستان، امير يعقوب خان او را از کابل

---

(۱) تصديق نامه نمبر (۳) اسناد فاميلي قاضي.

طرد کرد، وي در کنر نزدِ یکي از سادات پناهنده گردید، و ازانجا مکاتیبِ مهمي را که حاوي اطلاعاتِ و قایعِ آخرین کابل بود، بحکومتِ هند بوسیلهٔ من نوشت.

قاضي بعد ازین با سر لیپل گریفن باز بکابل رفت، و درانجا با امیر عبدالرحمن باقي ماند، و بسال ۱۸۸۲ع (۱۳۰۰ھ) واپس به پشاور آمد، و اطلاعاتِ مهمی را با نظریاتِ گرانبها بمن داد (۱).

در نامه ۳ مارچ ۱۸۸۷ع همین و اتر فیلد کمشنر تصدیق کرده که قاضي مدتها در کابل سکر تر خارجي امیر شیر علي خان و هم از طرفِ امیر به روسیه جاسوس مخفي بوده است (۲).

باین طور قاضی عبدالقادر از طرفِ ما موریں انکلیسی یک نفر نماینده و کار مندِ معتمد بوده، که بدربار امیر شیر علی خان و امیر عبدالرحمٰن خان کار میکرده، ولی مردمِ افغانستان او را باین حیث نشناخته بوذند.

علاوه بر اسنادِ محکم فوق، که راجع سیرت این شخص عجیب در دست است سندِ دیگري هم داریم، که قاضي عبدالقادر را امیر شیر علي خان بحیثِ کارمند و جاسوسِ انگلیس نمي شناخت، بلکه براو آ نقدر اعتماد داشت، که بعد از شکست از کابل او را به ترکستان با خود برد (اوایل ۱۲۹۶ھ=۱۸۷۹ع).

جاي تعجب است که امیر مذکور چقدر خوش باور وفاقدِ معلومات سیاسي بود، وي از لشکر کشي انگلیس و مخالفتِ آندولت، تخت و تاج خود را از دست داد، و بناکامي به مزار شریف، بامیدِ امداد روس گریخت، و ازانجا هئیتي را مرکب از درباریان خود بامید جلب معاونت جنرال کوفمان حکمران آ سیائي روسیهٔ ترازي فرستاد، که دران جمله

---

(۱) تصدیق نامه نمبر ۳.

(۲) تصدیق نامه ۵.

سردار شير علي قندهاري و قاضی پشاوري دو نفر خدمتگاران صادق انگلیسی بودند! امیر عبدالرحمن خان که درانوقت نفیاً در سمر قند بدگی داشت، و رود این هیئت ایلچیان امیر شیر علي را بسمرقند بکمال وضوح مینویسد (۱).

بهر صورت قاضي عبدالقادر از خدمتگاران صمیمي دولت هند برطانوي بود، که بدربار امیر شیر علي نشسته، تمام اطلاعات امور خارجي و عسکري را به هند میداد، و در وقتي که امیر شیر علی از دولت هند برطانوي ما'یوس شده و با دولت روسیه' تراري ساخت، و با جنرال کوفمان حکمران ترکستان روسیه مکاتبها میکرد (۲)، تمام این مراسلات که عبارت از (۵۳) نامه' سیاسي دربار افغان و روسیه' تراري است، و از سال ۱۸۷۰ع=۱۲۸۶ه بین طرفین نوشته شده، غالباً بوسیله' همین قاضي عبدالقادر به دولت هند برطانوي عیناً رسیده بود، که بموجب آن دولت انگلیس سراسیمه شده، و در سال ۱۸۷۹ع بار دوم بر افغانستان حمله برد، و امیر شیر علي خان را از کابل رانده، و امیر عبدالرحمن خان را بر تخت سلطنت افغانستان نشاند (۱۸۸۰ع، رمضان ۱۲۹۷ه).

ناگفته نماند که امیر شیر علي خان نامه' آخرین خود مورخه ۲ فروري ۱۸۷۹ع را با هئیت سیاسي از مزار شریف وقتي فرستاد، که بر بستر مرگ افتاده بود، درین نامه آمدن خود را بدولت روسیه برای ملاقات امپر اطور وعده میدهد و نمایندگان خود را چنین معرفي نماید:

"برادر خود سردار شیر علي خان (قندهاري) و شاه محمد خان و قاضی عبدالقادر خان را به نیابت خود در کمال سرعت به

---

(۱) پند نامه' دنیا و دین امیر عبدالرحمن طبع کابل ص ۱۰۹.

(۲) متن ترجمه' فارسی این مراسلات در جلد دوم اسناد و وثایق سیاسي (تالیف حبیبي) موجود است.

تاشکند روانه داشتم ... ایشان وزراي معتمد دولتِ افغان هستند ... (۱)".

این هئیت سیاسی که امیر شیر علي خان بتاشکند فرستاده بود، در حقیقت کار مهم تر دیگري داشت، باین معني که سردار عبدالرحمن خان را که معتمد دولتِ انگلیس بود، بتختِ شاهي افغانستان دعوت نمایند، چنانچه خود امیر عبدالرحمن خان در سمرقند ملاقات خود را با ایشان تصدیق میکند (۲) و هم بعد ار همین وقت است که امیر شیر علي خان در مزار شریف مي میرد، و سردار عبدالرحمن خان از سمرقند آمده و تختِ کابل از طرفِ گریفن سابق الذکر با و سپرده مي شود، و باز طوریکه حود گریفن در نامهٔ سابق الذکر تصدیق کرده، همین عبدالقادر مصاحبِ مخفي امیر از طرفِ گریفن گماشته مي شود، و حود گریفن از کابل میرود.

جاي تعجب است که دولت هند برطانوي حدماتِ این قاضي فداکار را کماحقه قدر داني نکرد، و از مطاوي تمام اسنادِ فامیلي قاضي هویدا است که بعد از ترکِ کابل در پشاور و هند حالت خوبي نداشت، و بتلاشِ معاش سرگردان بود و هذا عاقبةالّذین حسروا انفسهم...

اواخر زندگي قاضي بمن معلوم نیست ولي بر صفحهٔ اول یک نسخهٔ فتوح‌البلدان بلا ذري طبع لیدن، که در کتب خانه کالج اسلامیه پشاور به نمبر ۱۵۱۵ موجود است، بخط وي چنین نوشته شده: "این کتاب فتوح‌البلدان ملک حاجي قاضي عبدالقادر است از میرزا محمد شیرازي ملک الکتاب خریده شد المر قوم ۱۶ ماه دسمبر یوم چهار شنبه سنه ۹۱"

ازین نوشته دو نکته بدست میآید: یکی آنکه قاضي تا دسمبر ۱۸۹۱ع زنده و در همین ماه به بمبئي بود. دوم آنکه: وي بعد از سکونت کابل و ختم خدمات صادقهٔ خویش (!) به حج نیز رفته و در سنه ۱۸۹۱ع مرد حاجي متقي اي گشته بود (!!!)

---

(۱) نامه نمبر (۵۰) اسناد سیاسي.

(۲) پند نامه ۱۰۹ .

محمد زائیان شکارپور و

گرزي یاسین

مورث اعلاي این خاندان سردار رحیمداد خان بن حاجي جمال خان متوفي ۱۱۸۳ ه است. که برادر سردار پاینده خان جد اعلاي خاندانهاي شاهي محمد زائي افغانستان بود (رک: تعلیق ۳ و شجرهٔ بارکزائیان).

سردار رحیمداد خان بعد از وفات حاجي جمال خان در سنه ۱۱۸۳ ه برمسند ریاست قبایل بارکزئي قندهار نشست، و چون پسر بزرگ پدر بود، از دربار احمد شاه ابدالي نیز به رتبهٔ سرداري بارکزئي شناخته شد، و تعهد امور شهزاده تیمور در سفر و حضر بعهدهٔ او بود، و یکي از ارکان بزرگ سلطنت احمد شاهي بشمار مي آمد.

اما بعد از وفات احمد شاه در سنه ۱۱۸۶ ه چون تیمور شاه برتخت سلطنت افغاني نشست، برخي از دربار یان شاه، رفعت منزلت و اعتبارش را مورد حسد قرار دادند، و باثر تحریک قاضي فیض‌الله دولت شاهي مدار المهام دربار تیمور شاهي، از درجهٔ رفیع سرداري بارکزئي افتاد، وگویند چون رحیمداد خان با تیمور شاه از آوان کوچکي محشور و مانند مربي او بود، در اوقات شاهي نیز آداب دربار را مراعات نمیکرد، و تیمور را بنظر مساویانه مي دید، که این اوضاع، نیز علت رنجش تیمور و سقوط اعتبارش گردید (۱).

موهن لال می نویسد: چون رحیمداد خان مرد خشن و درشت مزاج بود، و با سران قبایل رویهٔ مساوات را مرعي نمي داشت، و هرگز با ایشان

---

(۱) سراج ۱-۳۷، تاریخ سلطاني.

یک خوان نمي نشست، بنا بران بدربار شاهي شاکي شدند، و شاه خواهش ایشان را پذیرفت، و در عوض ِ او برادر خوردش سردار پاینده خان را بمنصب ِ ریاست قبایل بارکزئي برگزید، و رحیمداد را بحیث حافظ ِ اسناد سلطنتي مقرر داشت (۱).

چنین بنظر مي آید که رحیمداد تا سنه ۱۱۸۹ھ بدربار تیمور شاهي بهمین رتبه باقي بود، زیرا دران عصر بر پشت ِ فرامین شاهي تمام ِ رجال دربار امضا و مهر میکردند، و در کابل فرمان تیمور شاهي موجود است که در سنه ۱۱۸۹ھ بنام ِ وکیل الدوله سردار عبدالله خان پوپلزئي نوشته شده، و مهر ِ رحیمداد خان نیز دارد. اما بعد ازین سه فرامین شاهي چنین مهري را ندارند (۲).

باید گفت: که رحیمداد خان بعد از سنه ۱۱۹۰ھ بکلي از دربار را نده شده، که در بهسود ِ حلال آباد فراري بود و زمین زراعتي براي معاش او داده اند، و برخي از احلاف وي تا کنون درانجا سکونت دارند، اما عبدالکریم خان فرزند ِ او در عصر زمانشاه واپس بدربار شاهي آمده و حاکم ِ قندهار هم بوده است (۳).

رحیمداد خان غالباً در منفاي بهسود از جهان رفته، و فرزندانش در بهسود و شکارپور بامور زمین داري پرداخته اند، چون از همین اوقات بین اولاد و احفاد ِ این دو برادر حسد و هم چشمي موجود بوده، بنا بران اخلاف ِ سردار پاینده خان اولاد و احفاد ِ رحیمداد را بنظر خوب نمي دیدند، چنانچه امیر عبدالرحمن خان بعد از یک قرن همین نظر داشته، و از محمد زائیان رحیمداد خاني بدگوئي نموده است (۴).

---

(۱) حیات امیر ۱-۱۲ انکلیسي.

(۲) تیمور شاه طبع کابل ۸۳ .

(۳) تیمور شاه ۸۱ .

(۴) پند نامه دنیا و دین طبع کابل .

بقول ِ موهن لال سردار رحمدل خان هشت فرزند داشت (۱) (رک : جزء بارکزائیان تعلیق ۲) ازانجمله عبدالمجید خان درین کتاب ذکر شده، که در سنه ۱۲۳۳ هـ همرکاب ِ شاه محمود و شهزاده کامران در هرات وجود داشته، و در قتل ِ وزیر فتح خان حصه گرفته بود.

این عبدالمجید خان بقول موهن لال عموزادهٔ امیر دوست محمد خان بود، که بعد از قتل سردار پاینده خان زوجهٔ بیوهٔ او را که از قوم جوانشیر سیاه منصور بود، به نکاح خویش آورد، و این زن از صلب سردار پاینده خان دو پسر کوچک داشت که یکی دوست محمد خان و دیگر امیر محمد خان باشد. مسکن عبدالمجید خان در یکی از قلاع سر زمین "معروف" جنوب مشرق قندهار بود، که امیر دوست محمد خان بسن ۷-۸ سالگی درانجا با مادر خویش در خانه پدر اندرش میزیست (۲).

این زن بقول چارلس میسون، یکی از با نوان با سواد و زیبای حرم سردار پاینده خان بود که سردار همواره در اسفار جنگی خویش او را با خود می برد، و سپاهیان سردار نیز او را بدین سبب دوست داشتند، که تنها این زن می توانست، سردار را تا صبح پیش ِ خود نگهدارد، ورنه سردار همواره در اواخر شب امر کوچ کشی میداد و سپاهیان خود را براحت شبانه نمی گذاشت، ولی در اوقاتیکه این بانوی دلکش، سردار را در داخل حرم، تا صبح مشغول میداشت، سپاهیان وی خیلی مسرور بوده و براحت می خوابیدند. که این نعمت در حین وجود بانوان دیگر سردار، برای شان میسر نبود (۳).

در تمام نسخ خطی کتاب حاضر، عبدالمجید خان بینی بریده آمده، ولی در نسخه (ب) که بنام تاریخ قندهار شناخته شده و کیفیت آن را

---

(۱) حیات امیر ۱-۱۲ .

(۲) حیات امیر دوست محمد خان ۱-۲۹ .

(۳) رویداد سفر بلوچستان و افغانستان ۳-۱۷ .

در مقدمه کتاب نوشته ام عبدالمجید خان عموزادهٔ وزیر فتح خان (۱) آمده، که این صحیح است، زیرا سردار رحمداد خان عم وزیر مذکور بود.

عبدالله خان اول

اما فرزندِ دیگر رحمداد خان که غالباً بعد از فرار و سقوطِ اعتبار پدر به گڑی یاسین (۸) میلی شکارپور آمده و درانجا زمینداری داشته، عبدالله خان در (حدود ۱۲۰۰هـ) مورثِ اعلای خاندان جاگیرداران گڑی یاسین شکارپور است (۲)، و ما شرح اولاد او را در شجرهٔ بارکزائیان (تعلیق ۳) داده ایم.

جمعه خان و عبدالله خان دوم

طوریکه درین کتاب به تفصیل آمده، جمعه خان ولد عبدالله خان در عصر عبدالمنصور خان آخرین حاکم افغانی شکارپور بعد از ۱۲۳۹هـ یکی از سران شکارپور بود، که در کشیدن عبدالمنصور خان از شکارپور بامر نواب ولی محمد خان لغاری، کار میکرد، تا که در همین سال حاکم افغانی را ازان شهر کشیدند، و شکارپور را ضمیمهٔ حکومتِ میران سنده ساختند (۳) (۱۲۴۰هـ=۱۸۲۴ع) بقول میجر گولڈ سمڈ که مؤلفِ تاریخ ملا کی سنده از و نقل نموده، این جمعه خان با سرداران بارکزئی خاندان امیر دوست محمد خان قرابت داشت، و از طرفِ حکومت افغانی در شکارپور نمایندگی میکرد، و تا حدود ۱۸۸۰هـ در جاگیرداری گڑی یاسین زنده بود، و برادرش احمد خان بقرار فرمان تاریخی ماه اگست ۱۸۱۰ع (۱۲۲۵هـ) در گڑی یاسین زمین هائی را به جاگیرداری از حکومت گرفته بود، و با ر همین جاگیر در سنه ۱۸۲۱ع=۱۲۳۵هـ

---

(۱) نسخهٔ خطی کتاب حاضر بنام تاریخ قندهار و علامه (بد).

(۲) تاریخ ملا کی در سنده ۲-۶-۲ (انگلیسی) م.

(۳) کتاب حاضر، بیان رفتن سردار رحمدلخان از شکارپور.

از طرف سردار محمد عظیم خان و سردار شیر دل خان بنام سردار جمعه خان تصدیق شده که دو ثلث عایدات گژي پاسین با و تعلق داشت، و مهر نصیر خان بقرار سند ۵ اپریل ۱۸۳۲ء مطابق گذشتگان عمل نموده است.
در اوایل تصرف انگلیس در شکارپور لفتننت پوستنز بموجب سند تاریخي ماه اپریل و مي ۱۸۳۲ء عبدالله خان (دوم) ولد جمعه خان را مستحق همان جاگیر شمرده، و بعد ازان مستر اپلس در سنه ۱۸۵۸ء نیز عبدالله خان و برادرش خیرالله خان را مالکان همین جاگیر قرار داده است (۱).

از اسناد مذکور پدید مي آید، که سردار جمعه خان در ۱۸۳۲ء از جهان رفته و عبدالله خان و خیرالله خان فرزند انش بجاي وي نشسته بودند.

عبدالمنصور خان

این شخص که حاکم آخرین شکارپور از طرف افغانستان شمرده مي شود، به سعي نواب ولي محمد خان لغاري در سنه ۱۲۳۰ھ از شکارپور کشیده شد، و آخرین قرار گاه او نیز بعد از سپردن شهر شکارپور بمیران سنده، در همین گژي پاسین بود، و بعد ازان به قندهار رفت.

عبدالمنصور خان اصلاً از بارکزائیان اپا زئي جنوب قندهار بود، که مسکن او تا کنون بنامش (منصور کُنْدي) نامیده مي شود، و مقبره اش هم درانجا مشهور است، و احفاد وي دران قریه سکونت دارند.

منصور خان در اواخر عصر سدوزائي و اوایل دورهٔ بارکزئي بدربار شاهان و سرداران هر دو قبیله قربت داشت، چنانچه در سنه ۱۲۳۳ھ از طرف شهزاده کامران، بدربار فتح علي شاه قاجار از هرات به مشهد فرستاده شد، و ازانجا مکتوب سفارشي را بنام شهزاده کامران آورد، که باید براي اثبات صداقت خویش، وزیر فتح خان را کور سازد (۲).

(۱) تاریخ ملا کي در سنده ۲۸۲-۲ ببعد.
(۲) سراج ۱-۹۶ .

مؤلف کتاب حاضر نیز گوید: که عبدالمنصور خان بارکزئي در رکاب کامران از قندهار بهرات رفته، و در جمع محالفان وزیر فتح خان شامل بود (۱).

این عبدالمنصور خان با سرداران قندهاري برادران وزیر فتح خان خویشي داشت، و خسرزادهٔ سردار رحمدل خان بود. چون در سنه ۱۲۳۹ ه سردار مذکور از شکارپور به قندهار رفت، همین عبدالمنصور خان خسر بورهٔ خود را به نیابت حکومت شکارپور مقرر کرد (۲)، تا که نواب لغاري او را از شکارپور در سنه ۱۲۴۰ ه کشید، و رهسپار قندهار گردید.

چنین بنظر مي آید که منصور خان همواره از طرف سلطنت افغاني به شکارپور رفت و آمد داشت، و امور حکومتي را در ولایت سنده انجام میداد، چنانچه اخوند محمد صدیق در تاریخ بروهي احمد زئي مینویسد: که در سنه ۱۲۳۲ ه چون میر محمود خان قلات مرد، منصور خان درانی بارک زئي که بندهٔ خاص بادشاهي بود، و از شکارپور به قندهار میرفت، باتفاق سرداران بلوچ میر محراب خان دوم را به خاني قلات برداشتند (۳).

بروایت همین مورخ، منصور خان از طرف شاه محمود حاکم شکارپور بود، چون در رمضان ۱۲۳۲ ه بین سرداران بلوچ کشت و خون افتاد، و میر مبارک خان بدست میر فادر بخش بقتل رسید، منصور خان از شکارپور به گنجا به آمد، و سرداران بلوچي را با خود برداشته بقندهار برد (۴).

اما از اواخر حیات منصور و تاریخ وفاتش خبري نداریم.

---

(۱) کتاب حاضر بیان رفتن شاهزاده کامران بهرات.
(۲) کتاب حاضر، بیان رفتن سردار رحمدل خان از شکارپور.
(۳) تاریخ بلوچستان ۲۰۸.
(۴) تاریخ بلوچستان ۲۱۰.

قتل وزیر فتح خان

واقعهٔ کور ساختن و قتل وزیر فتح خان بن سردار پاینده خان در تاریخ افغانستان بسیار مهم است و باید گفت که این واقعه مجری تاریخ را تبدیل کرد، و افغانستان را تا یک قرن به خانه جنگی های مدهش و خونین مبتلا گردانید، و در عین زمان، سلطنت افغانستان را از خانوادهٔ سدوزائي احمد شاه ابدالی به خانوادهٔ محمد زائي سردار پاینده خان انتقال داد

حادثه دراین کتاب میخوانید، و قایع کوري و قتل وزیر فتح خان بدستِ شهزاده کامران فرزند عاقبت بیندیش شاه محمود سدوزائي انجام گرفت، و اسبابِ این واقعهٔ مدهش چنین است:

۱- چون شاه محمود دفعهٔ دوم بمددِ وزیر فتح خان بر تخت سلطنت نشست، زمامِ مملکت اصلاً بدستِ وزیر بود، که بنام شاه محمود بر مملکت حکم میراند، و از کشمیر و مجاری دریای سند تا کابل و قندهار برادران خود را گماشت، و تنها هرات بدستِ حاجي فیروزالدین برادر محمود باقی ماند، که وزیر برای بدست آوردن آن هم موقعي را می دید.

چون در سنه ۱۲۳۳ ھ = ۱۸۱۶ ء فتح علی شاه قاجار لشکري را به قیادت شهزاده حسن علي میرزا به هرات فرستاد، وزیر فتح خان از موقع استفاده کرده، و از شاه محمود اجازتِ دفاع هرات را گرفت، چون بهرات رسید، حاجي فیروزالدین را گرفته و بقندهار فرستاد، و خود وزیر با برادرانش سردار کهندل خان و سردار شیردل خان باداره‌ٔ امور هرات پرداخت (۱)

(۱) سراج ۱-۹۶- سلطاني- افغانستان در قرن ۱۹ ص ۲٦ .

درینوقت شهزاده کامران نفوذ و اقتدار روز افزون وزیر را با حاکمیتي که بالاي پدرش داشت میدید، و او را یگانه رقیب آ هنین خود در امور جهانداري مي شمرد، چون کامران شخص جاه طلب و مغروري بود، و بعد از پدر خود را مالک حقیقي کشور مي پنداشت، بنا بران با وزیر فتح خان و برادر انش کینه در دل داشت و منتظر بود که کلیم اقتدار ایشان را در نوردد .

۲- چون وزیر فتح خان هرات را گرفت، و حاجي فیروز را با سارت بقندهار فرستاد، درینوقت وزیر و برادرانش در بصاحبت اموال و جواهر و خزاین دودمان فیروزالدین مسابقه کردند، و سردار دوست محمد خان با یک جمعیت لشکر حتي بسکوی حرم حاجي فیروز داخل گشته و از پیراهن و گردن جواهر حاجي، جواهر و زیورها را غارت کرد، و حتي کمر بند گرا نبهای جواهر نشان را که بقول عبدالکریم سراري بموجب تاریخ احمد شاه دراني پنجاه هزار تومان قیمت داشت، و البسه خوب زنانه بیگم جواهر کسران وزن سکک قاسم بن حاجي فیروز را گرفت، و این بانوي نجیب را با بدرون حمام تعقیب کرد، و بعد از اخذ این امتعه گرا نبها از ترس برادر بزرگش وزیر فتح خان، به کشمیر گریخت (۱).

---

(۱) تحفه‌الحبیب فیض محمد هزاره (خطي)، عروج بارکزئي ۶۱، افغانستان قرن ۱۹ ص ۲۶ ببعد میمن ۳۲ ج ۳ این واقعه در تحفه‌الحبیب به تفصیل آمده، ولي در نسخه چاپي همان کتاب که سراج‌التواریخ نامیده شده آنرا بامر امیر حبیب‌الله خان که خود مصحح کتاب بوده حذف کرده اند، جیمس آتکنسن در کتاب لشکر کشي بر افغانستان طبع لندن ۱۸۴۲ ص ۹۳ ببعد نیز به تفصیل این داستان را آورده است

چون این واقعه بکلي منافي رسوم افغاني بود، بر شاه محمود و کامران نهایت ناگوار آمد، وکامران آنرا در پیشگاه پدر، وسیلهٔ بدگماني بر وزیر قرار داد، تا اعتماد پدر را ازو سلب کرده باشد.

۳- با این اوضاع شاه محمود بر وزیر و برادرانش خشمگین شد، و کامران که منتهز فرصت بود، برین آتش نفت زد، و پدر و پسر با لشکر سنگین از کابل قندهار و هرات روی نهادند، درینوقت وزیر با تدبیر از هرات باسی هزار لشکر افغانی بدفع لشکر قاجار در حدود کهسان غرب هرات بسر مي برد (ذیحجه ۱۲۳۲ هـ) که شاه محمود و کامران بهراه رسیدند، پدر دربنجا توقف کرد و کامران بهرات شد، و منصورخان را براي عذرخواهی لشکر کشي وزیر، بدربار فتح علي شاه قاجار فرستاد، شاه قاجار به کامران پیغام داد، که باید براي اثبات صداقت خویش، وزیر فتح خان را کور سازد، و با اسیر ساخته به مشهد فرستد (۱).

این بود سه عامل مهم اقدام شوم کامران، که به کوري وزیر در هرات پرداخت، و با تفصیلي که درین کتاب آمده در اوائل سنه (۱۲۳۳هـ=۱۸۱۸ع) در چشم بیناي آن وزیر مامور میل کشید، و بزندانش انداخت

این عمل ناپسندیدهٔ کامران، وسیلهٔ سقوط شاهنشاهي سدوزائي گردید، زیرا وزیر نامدار برادران نیرومند و معالي داشت، چون از کوري برادر بزرگ شنیدند، در سر تا سر کشور از کشمیر تا هرات فتنها جوشید، و آتش قهر و غضب زبانه زد، و دوست محمد خان از کشمیر برگشت و کابل را بدست آورد، و شاه محمود را بعزني راند.

ازینطرف کامران باسي هزار لشکر خود در غزنی بمدد پدر رسید،

(۱) سراج ۱-۹۷، افغانستان در قرن ۱۹ ص ۲۹، تاریخ سیاسي افغانستان ۹۷.

و محمد عظیم خان از کشمیر به معاونت دوست محمد خان آمد، چون لشکر کامران بین کابل و غزني به منزل سید آباد ورَدگ رسید کامران وزیرِ نابینا را بدستِ سرداران دراني که همرکابش بودند باسوءِ عذاب بکشت، و بند از بندش برید، این واقعهٔ الیمه در سنه ۱۲۳۳ هـ=۱۸۱۸ ع روی داد. و جسد قطعه قطعه شده وزیر را در غزني بجنبِ مزارِ علي لالا دفن کردند، تاریخِ قتلش را شاعري چنین گفت:

پي تحریرِ تاریخِ شهادت رقولِ هاتفم این گشت مشتق
سر از مهرِ جموسي گیر و میکوي "سید آباد شد کشته بناحق"
م ۳۰ - ۱۱۹۳ = ۱۲۳۳ هـ

بر لوحِ مزارش در عربي تاریخِ قتلش چنین نوشته شده:

سالِ فوتش هاتفي غیبي بمدِ آه گفت
شد شهيد اکبر آن ولا مقام

آن امیرِ نادر و ابن نادره تاریخ او
کس ندید و کس نگوید در جهان از خاص وعام(۱)

گویند که قبل از قتل وزیر نابینا را بحضور شاه محمود آوردند شاه با و گفت باید نامه اي به برادران خود بنویسد، که از جنگ دست کشیده و تسلیم شوند، اما وزیر جواب داد که بعد از کوري خود تمامِ امور کناره جسته و نمي خواهد که وسیلهٔ تکلیفِ برادران خو گردد و چنین نامه را نمي تواند بنویسد (۲).

علاوه برین شاه محمود به وزیر نابینا وعده داد: که اگر برادرانش

---

(۱) سراج ۱-۱۰۱ آتکنسن در لشکر کشي بر افغانستان ص ۳۳ شرح قتل وزیر را به تفصیل مي نویسد.

(۲) عروج بارکزئي ۱۰۹.

رام شوند، بآنها وزارت و رتبه هاي بزرگ خواهد داد، ولي وزير گفت :
وعدهٔ چيزي را ميدهي كه اكنون در دست اختيار تو نيست (۱).

چون شاه محمود از وزير و برادرانش مأيوس گشت، امر بقتل وي داد.
(راجع به سبب نامه وزير فتح خان و برادرانش تعليق ۸ بخوانيد).

—

(۱) سفر به شمال هند از كنولی ۲-۳۸۹

مجددیان سنده و افغانستان

پیر غلام محی‌الدین سرهندی و نظام‌الدین سرهندی

این خانوادهٔ فاروقیان سرهندی در هند و افغانستان و ماوراءالنهر شهرت فراوانی داشتند، و اصلاً کابلی اند، که جد اعلای ایشان شهاب‌الدین فرخشاه در پنجشیر شمال کابل در درهٔ فرخشاه مدفون است. ازین خاندان امام رفیع‌الدین جد پنجم حضرت مجدد از کابل بسر هند رفت.

اما شهرت این خاندان بعد از شیخ احمد مجدد الف ثانی سرهندیست. ابن مولانا عبدالاحد که سلسلهٔ نسبش به (۲۸) واسطه بحضرت عمر فاروق رض میرسد، حضرت مجدد به ۱۰ شوال ۹۷۱ هـ در سهرند (سرهند) متولد گردیده، و در طریقت نقشبندیان از خواجه محمد باقی کابلی (متوفی دهلی ۱۰۱۲ هـ) استفاضه نمود، و در آئین چشتیه و قادریه و سهروردیه نیز ماذون گشت، وی رهنمای طریقت و مؤلف و عالم بزرگست که بعمر ۶۳ سالگی در سرهند روز سه شنبه ۲۸ صفر سال ۱۰۳۴ هـ از جهان رفت، و مزارش تا کنون مطاف عامه است.

از همین خانواده پیر غلام محی‌الدین در سنه ۱۷۹۰ ع از پشاور به سنده آمد، و بعد از آن بسبب غلبه سکها پشاور را ترک کرده و در ۱۸۰۶ ع به شکارپور سکونت اختیار کرد، و میران تالپوری سنده نسبت به عقیدتی که بوی داشتند، تنخواه مستمری و زمین های وسیع زراعتی باو دادند. و شاهان افغانی تیمور شاه و زمانشاه و محمود شاه و ایوب شاه سدوزائی نیز در ولایت شکارپور همین مراعات را با ایشان نمودند، پیر

غلام محی‌الدین بروایت "مونس‌المخلصین" ص ۵۳ متصل شهر حیدرآباد مدفون است، و پیر نظام‌الدین پسرش بتاریخ ۱۷ رجب شنبه سنه ۱۲۷۳ھ وفات یافته و در شکارپور مدفن او تا کنون زیارتگاه عمومی است، و اولادوی در شکارپور موجودند.

پیر نظام‌الدین مرد عالم و شاعر و متصدی بود، در فارسی دیوان اشعار داشت، محتوی مناجاتها و مناقب نبوی، و "نظام" تخلص او بود

چون مجددیان در کابل و قندهار و هرات و سنده شهرت دارند، ما ذیلاً نسب نامهٔ مشاهیر این دودمان را می آوریم: (۱)

(برای شرح مزید: رک: تکمله مقالات الشعراء تحت فضل و نامی و عمر و جانان).

---

(۱) خزینة الاصفیاء ۱-۶۰۸، ذکر مجدد، تذکره علماء هند ۱۲، سبحة‌المرجان ۴۸، تاریخ ملاکی در سنده ۲-۲۷۹، تکمله مقالات الشعراء ۳۸۵، ۶۰۰ بعد، افغانستان در عصر تیموریان هند (خطی) از عبدالحی حبیبی، انساب الامجاد از محمد حسن مجددی طبع لاهور.

۱۰۳۴ھ

وغیرہ

د ۱۳۰۰ھ - ر ـــــ
ک : تکملہ ۹۸ (

لعل شهباز قلندر

از مشاهیر صوفیه و اولیاي سنده است که نامش عثمان بن سید کبیرالدین احمد بن سید شمس‌الدین است و باختلافات روایات شجره نسبش بامام جعفر صادق میرسد (۱).

تاریخ تولد او را مور خان سنه (۵۳۸ھ) نوشته اند (۲) و راجع به ورود او در سنده ضیاء برني مورخ گوید: که شیخ عثمان مریدی (؟) (مرندي) بزرگوار مردی بود، که در عصر سلطان محمد خان شهید بن سلطان بلبن در سنه (۶۶۲ھ) به ملتان آمد، و خان موصوف او را بنظر ارادت و احترام تمام دید، و با شیخ قدوه صدرالدین متوفي ۶۸۴ فرزند شیخ بهاءالدین زکریا در ملتان محشور گشت (۳).

بعد ازین شیخ عثمان در سنه ۶۴۹ھ به سیوستان (سیون کنوني) سنده آمد که تاریخ ورودش را چنین گفته اند (۴).

خرد تاریخ آن از روي اخلاص "نمود آفتاب دین" بگفتا (۶۴۹ھ)

در تاریخ وفاتش اختلافست که برخي (۶۷۳ھ) و برخي (۶۵۰ھ) و جمعي (۶۷۳ھ) نوشته اند، چون سن شیخ را (۱۱۲) سال آورده اند، پس میتوان حدوسط را که (۶۵۰ھ) باشد تاریخ وفاتش بدانیم، زیرا یک

---

(۱) حیات قلندري، تحفة‌الکرام، خزینة‌الاصفیا ۲-۷۴ وغیره.

(۲) گزیتیر لارکانه ۴۰ و حیات قلندري و لب تاریخ سنده.

(۳) تاریخ فیروز شاهي ۶۷ ببعد، تحفة‌الکرام ۳-۱۳۶، نزهة‌الخواطر، ج ۱، معصومي ۴۰ فرشته ۱-۷۰۱.

(۴) لب تاریخ سنده.

انسان به مشکل بعد از (۱۱۲) سال زندگي کرده میتواند. اما درینکه شیخ در ماه شعبان از جهان رفته اختلافي نیست (۱).

بقول آزاد بلگرامي شیخ عثمان مرندی مشهور بعت به مرندی یکي از قرای تبریز (۲) که به سلسلهٔ طریقت شیخ جمال مجرد پیوسته بود، و در سنده بخدمت شیخ فرید گنج شکر و بهاءالدین زکریا رسید، و در سیوستان رحل اقامت افگند (۳) وگویند که مستي بغایت داشت و طریقه ملامتیه را گرفته بود و بنام "شهباز قلندر" اشتهار یافت، و هزاران مرید داشت (۴).

مقبره و خانقاه لعل شهباز قلندر در سیون سنده مشهور و مرجع خلایق است، هزاران نفر از هند و افغانستان هر سال به مزارش آیند. ابن بطوطه مرقدش را در سنه ۷۳۴ھ حین گذشتن از سیوستان دیده بود. نعش سلطان فیروز شاه را که بتاریخ ۲۱ محرم ۷۵۲ھ برد تته وفات یافته بود، به سیوستان آورده، در حوالي خانقاه قلندر دفن کردند، که دو کتیبه بران موجود است.

عمارت این خانقاه قرار کتیبهٔ موجوده بحکم همین سلطان فیروز شاه از طرف ملک رکن‌الدین اختیارالدین بتاریخ ۷ رجب ۷۵۷ھ بناشد، و بران نوشته اند:

بعهد دولت فیروز شه سلطان دین پرور
که خاک درگهش سازند شاهان جهان افسر

---

(۱) تاریخ الاولیاء ۲-۳۲٦ و برکات الاولیا (۱۱۵) و حیات قلندري و لب تاریخ سنده وغیره.
(۲) مآثرالکرام ۲۸۵.
(۳) تذکرهٔ مشایخ سنده
(۴) تذکرة‌الفقراء ۲۱ برکات الاولیاء ۱۴ وغیره.

عمارت شد مقامِ شیخ عثمان مرندي، کو
ولي الله باز اسفید، میرِ معر بود و بر
بروز هفتم ار ماهِ رحب مبني شد این روصه
بسالِ هفصد و پنجاه و همت ار هجرتِ مهتر...

(براي شرح احوال و کتیبهای مزارسهباز قلندر، رک: تعلیقاتِ مقالات الشعراء ار قلم حناب سید حسام الدین راشدي که این مصمون تلخیص آ نست).

میان قبول محمد

از خاندان معروف روحاني مخدوم عبدالوهاب (حدود ۱۰۹۰ھ) است، که از احلاف مخدوم ابوالفتح بود و سلسلهٔ نسب میان عبدالوهاب به (۱۴) نسل به حضرت عمر فاروق رض میرسد این شیخ در درارا (خیرپور) خانگاه داشته و احلافش تا کنون موجود اند. ازین خاندان ارباب علم و ذوق و تصوف بر آمده و مورد عقیدت و ارادتِ مردم بودند. چنانچه میان محمد حافظ مشهور به صاحبڈنه (۱۱۰۱ھ-۱۱۹۹ھ) از شعراي سندهي بود (۱)، و برادر زاده اش میان عبدالوهاب مشهور به سچل سرمست بن میان صلاح الدین که در سنه ۱۱۵۲ھ تولد یافته و در ۱۲۴۲ھ از جهان رفته، یکي از شعراي بزرگ فارسي و سندهي است، که در کلامش رنگِ تصوف و یکتا پرستي بخوبي آشکار است، و در فارسي تخلص او "آشکار" بود، دیوان آشکار (فارسي) راز نامه و رهبر نامه و قتل نامه و گدار نامه و نار نامه از آثار اوست (۲).

میان قبول محمد که درین کتاب ذکر شده در حدود (۱۲۴۰ھ) سجاده نشین این خاندان مشهور بوده و شاه شجاع الملک بزیارتش رسیده بود (۳) قراریکه بر حاشیه نسخه الف خطي کتاب حاضر بخطِ بعد ترار کتابتِ اصل، نوشته شده، وفات میان قبول محمد ۱۲۴۵ھ است (۴).

---

(۱) سندهي ادب طبع کراچي ۶۱ و قدیم سنده ۴۵۶.

(۲) سندهي ادب ۷۳.

(۳) کتاب حاضر و واقعات.

(۴) نسخهٔ خطي الف کتاب حاضر صـ ۱۴۳.

میرزا قلیچ بیگ شجرهٔ این خاندان را چنین داده است: (۱)

مخدوم عبدالوهاب (حدود ۱۰۹۰ھ)

میان صلاح‌الدین (حدود ۱۱۲۰ھ)

میان عبدالوهاب معروف به سچل
شاعر بزرگ و مؤلف (۱۱۵۲-۱۲۴۲ھ)

میان محمد حافظ (صاحبڈنه)
شاعرسندهي(۱۱۰۱-۱۱۹۹ھ)

میان عبدالحق (حدود ۱۲۲۰ھ)

میان قبول محمد (مذکور درین کتاب متوفی ۱۲۷۵ھ)

میان خضرمحمد (حدود ۱۲۸۰ھ)

میان نجم‌الدین (حدود ۱۳۲۰ھ)

میان قبول محمد (حدود ۱۳۵۰ھ)

*　*　*

---
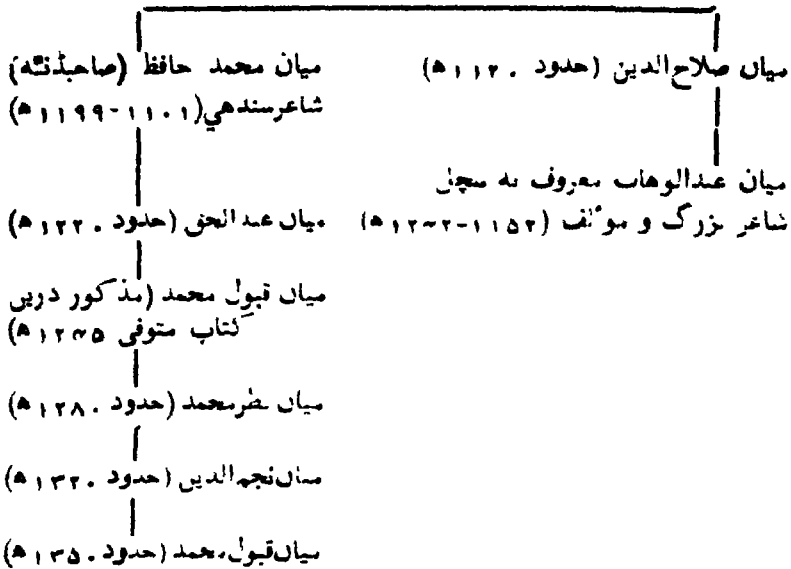
(۱) قدیم سنده ص ۵۶۳. اما تخمین سنوات از طرف نویسنده است.

تلنگه

(مربوط ص ۱۰۷ کتاب حاضر)

در اثنای طبع این کتاب جناب محمد حبیب‌الله رشدی کارمند سندی ادبی بورد، راجع به سه کلمهٔ ذیل معلومات مغتنمی دادند، که اینک با تشکر آنرا می آورم:

تلنگه بمعنی ساکن سر زمین تلنگانه هند جنوبی است، و اکنون آنرا آندهرا گویند، و قبل از آزادی هند تلنگانه جزو ریاست حیدرآباد دکن بود، و حصهٔ کوچکی ازان به مدراس تعلق داشت.

باصطلاح زبان اردوی قدیم "تلنگه" همان سپاهیان سیاه چردهٔ سر زمین تلنگانه را می گفتند، که مانند افواج سفید فام انگلیسی تربیهٔ عسکری را دیده بودند چون لارد کلایو از طرف ایست اندیا کمپنی در مدراس دست از امور تجارت کشیده و به سیاست و حکمرانی پرداخت، برای تزئید قوای خود، لشکری را از مردم تلنگانه آراست، و ایشان را مانند لشکر انگلیسی، لباس و اسلحه و تربیه داد. این لشکر منظم انگلیسی که از مردم بومی تلنگانه تشکیل یافته بود، در هند شمالی بنام "تلنگه" مشهور شد، و چون مانند فوج انگلیسی بینڈ Band هم داشت، آنرا "باجهٔ تلنگه" گفتند.

گنگا جمنی (ص ۳۶۸) کتاب حاضر

باصطلاح اردو گنگا جمنی ظروف و زیوری را گویند، که مرکب از دو فلز مختلف اللون باشد. مثلاً از نقره و طلا یا مس و روی ساخته باشند. در خانوادهای بزرگان هند پاندان گنگا جمنی، و زیورهای متنوع را از طلا و نقره می ساختند، و در دود مانهای متوسط چلم و ظروف خانگی

را از مس و روي وغيره استعمال ميكردند، كه حصهٔ مسي آن سرخ و حصهٔ روئي آن مانند طلا زرد بنظر ميرسيد. و گاهي تو بهار را هم چنين مي ساختند، كه بران نقوش روئي و مسي بوده و با رنگ عمومي آن تفاوتي داشت، كه همه اين گونه چيزها را بصفت "گنگا جمني" ياد ميكردند.

كهار (صـ ۲۳۴) كتاب حاضر

كهار يكي از فرقهاي پست هندوان بود، كه در شهرها و قصبها پالكي و ميانه و دولي و نالكي و جوپان (انواع تخت روان) امراء را بشانه مي بردند، و يا بطور گاري ميكشيدند. در عصر مغوليه "ميانه" يكي از انواع اعزازات حكومتي بود، كه بزرگان اعطا مي شد، و آنرا چهار تاشش نفر بدوش مي برداشتند، كه تنخواه ايشان نيز از طرف حكومت داده مي شد، و اين مردم را "كهار" مي گفتند، و (جوپان) كه تا پنجاه سال قبل در بين ما رايج بود، و در هند بنام ڈولي تا كنون ديده مي شود، نيز بوسيله كهاران حمل و نقل ميشد. شاعر اردو سعادت يار خان رنگين گويد:

ذرا گهر كو "رنگين" كے تحقيق كرلو
يہاں سے هے كے پيسے ڈولي كہارو؟

يعني: اي كهاران! خانهٔ رنگين را تحقيق كند، كه ازينجا تا آنجا چقدر مزد دولي هست؟

غالب دهلوي مصرعي دارد: "كندها بهي كہاروں كو بدلنے نہيں ديتے"

جوش مليح آبادي گويد:

"ركهه دے اس طوفاں ميں نموا لے ڈولي كہار" يعني اي كهار! درين طوفان دولي را زير درخت نيم نه! (نيم نام يكدرخت بومي است).

در متن كتاب نواي معارك نيز مقصد از كهار همان كساني اند، كه تخت روان شاه شجاع را بدوش مي بردند.

میرزا احمد خان

میرزا احمد خان یکي از رجالِ محاسبه و ادب بود، که در حدود ۱۲۳۵ھ در شهر قندهار بدربار سرداران قندهاري عهدهٔ مختارکاری (مستوفیت) داشت، چون در سنه ۱۲۳۶ھ بین سردار محمد عظیم خان بارکزائی و امیران سنده مصالحه شد، و سردار با لشکرِ خود از شکارپور واپس بقندهار رفت، مؤلف این کتاب میرزا عطا محمد عطائي شکارپوری حسب خواهش ملا مؤمن خان حاکم شکارپور بقندهار سفر کرد، و درانجا بدربارِ سردار شیر دل خان با ملا مؤمن خان مذکور بجای میرزا احمد خان بعهدهٔ مختارکاری مقرر گردید.

اما میرزا عطا محمد اخلاقِ حمیدهٔ میرزا احمد خان را درین کتاب چنین ستوده است: "عالیجاه شاه فردِ دیوان ثروت و استایش، مطلع قصیدهٔ مرحمت و عنایت، پسندیده اخلاق کریم الاشفاق میرزا احمد خان، که سابق بعهدهٔ مختارکاری سردارِ موصوفِ (شیر دل خان) مامور بود، هرگاه عهدهٔ مختارکاری بوساطتِ نایبِ ممدوح تعلق بخاکسار گرفت، ازانجا که دنیاي بیوفا، محلِ حسد وِ جاي حقد میباشد، لیکن عالیجاه میرزا احمد خان از روی نیک ذاتی و نجابتِ خود گاهي با خاکسار، طریقهٔ حسد را پیش نورزیده، بلکه طایر دلِ خاکسار، فریفتهٔ دانه و دامِ مهرباني و شیرین زباني خود نموده، تا مدت دو سال، در ایامِ عمل مختارکاري، به استمداد و مراعات و رضا جوئي خاکسار مي پرداخت ... آفرین بر میرزاي ممدوح و رحمت خداي بر او و پدر بزرگوار او باد!"(۱)

---

(۱) کتاب حاضر، فصل مصالحهٔ امیران با سردار محمد عظیم خان.

این میرزا احمد خان اگرچه اصلاً از کابل بود، ولي مدتها در قندهار سکونت داشت، و یکي ار درباریان معتبر سرداران قندهار بود، و در محاضر ادبي سردار مهر دل خان "مشرقي" نیز بهره اي داشت، تولدتش در سنه ۱۱۹۵ هـ و وفاتش ۱۲۸۰ هـ وقوع یافته، وي دیوان اشعار دارد، و تخلص او "احمد" ست (۱).

احمد در سنه ۱۲٦٤ هـ نیز بقندهار بود، و هنگامیکه جلیس و انیس ادبي وي سردار مهر دل خان "مشرقی" وفات یافت، در تاریخ وفاتش رباعي گفت که بر لوح مزارش نقر کرده اند:

"احمد" از هر کس تفحص نمود سال فوت آن سه اقلیم جود
هاتفي نهاد سر بر پاش گفت: "منزل او باد جنات الخلود"
۱۲٦٤ هـ

این اشعار هم ازوست:

آنکه در قوس قزح شیوهٔ ایما دارد
میتواند که کند زنده جهان، جا دارد
احمدا شاخ تکبر بر کس نکند
طلعت روي مه و مهر نه زیبا دارد

به تقلید جامي در مزار شریف بلخ گفته:

اي شه سوار نجف و یا شحنة النجف!
دُرِ یگانه ئي و نهان گشته در صدف
این آستان پاک تو جاي اجابت است
هر کس کند دعا رسدش تیر بر هدف

---

(۱) دائرة‌المعارف افغانستان ۳-۵۸۲.

— ۲۱ —

عبدالله خان اچکزئي

عبدالله خان ولد حاجي سر بلند خان قوم اچکزئي از سرداران بزرگ و مجاهد افغان است، که در جنگ اول افغان از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ع با انگلیس متجاوز در کابل همواره قاید مجاهدین بوده، و محرک اولین قیام ملي کابل در نوبمر ۱۸۴۱ع شمرده مي شود زیرا وي تمام سرداران کابل را درخانهٔ خود اجتماع داده و نقشهٔ این قیام ملی را ریخته بود، که در نتیجهٔ آن هواي انگلیس افغانستان را تخلیه کردند.

عبدالله خان اصلاً از قریه ایست که بفاصلهٔ (۵۰) میل در شمال غرب کویته بدامنهٔ کوه کوژک افتاده، و این قریه و ستیش تاکنون بنام همین شخص معروف یاد می شود.

در عصر سلطنت سدوزئی این دودمان شهرت و منزلت داشته و افراد آن در کابل و پشاور وغیره حکومت داشتند، و خود عبدالله خان هم بدربار سرداران قندهاري برادران وزیر فتح خان مقرب بود، چنانچه در سنه ۱۲۳۸ه که سرداران مذکور هرات را محاصره کرده بودند، همین عبدالله خان در حمله سران لشکر و مورد مشوره و اعتماد ایشان بود (۱).

یکنفر خبرنگار انگلیسي میسن که در سنه ۱۸۲۷ع از بلوچستان دیدن کرده، وي راجع به عبدالله خان مینویسد:

"عبدالله خان سردار بزرگ قبیله اچکزئي است، که خیلي ثروتمند و بخشنده است، سرداران قندهار نیز بسبب اقتدار و

---

(۱) کتاب حاضر، بیان فریب بازی محمد خان کوهي ... و سراج وغیره.

بذل وي تحت الشعاع اويند، قوافل سوداگران بر قلعهٔ او میگذرند و خراج راه مي پر دارند، وي لشکري بیر دارد (۱)، چون سید احمد بریلوی برای امداد جهاد با سکهان در سنه ۱۸۲۶ع ارسد به افغانستان میرفت، سه روز مهمان عبدالله خان بود، و از همان اوقات نقشهٔ جهاد را ترتیب کردند

بعد ازین عبدالله خان تکش آمده، و در تمام ایام جنگ اول رهبر و قاید مجاهدین ملي بود، به کارنامهای او به تفصیل درین کتاب آمده است، اما واقعهٔ شهادت وی که در جنگ تپه بی بي مهرو شهید شد (۱۳ نومبر ۱۸۴۱ع ۲۷ رمضان ۱۲۵۷ه) چنین است که موهن لال جاسوس لشکر انگلیس، به خان شیرین خان و نایب محمد شریف خان پول داده، و او را در میدان جنگ زخمي کردند، و درین جنگ پیر دوست خان برادر زاده اش هم شهید گشت (۲)

حمید کشمیري درین باره چنین گوید:

ز جمع احکرائیان دلیر	همان خان عبدالله نره سر
روان بود از حمله لشکر به پیش	پسش پهلوانان همقوم خویش
نخستین در آمد به فوج فرنگ	چو پیلان سرمست پیوست جنگ
چو اندر صف رزم دشمن رسید	ز ابر میان برق روسن کشید
چنان دشمنان را سر انداز شد	که از رشتهٔ زه گره باز شد
اچکري جوانان پولاد پوش	به دنبال آن سرور تیز هوش

---

(۱) سیاحت نامه میسن (انگلیسي) میسن در جلد اول رویداد سیاحت خود (ص ۳۴۲) خراج راه را که عبدالله خان از قوافل میگیرفت پنج روپیه از هر خر متعلق به هندوو (۲) روپیه از مسلمان مي شمارد.

(۲) افغانستان در قرن ۱۹ ص ۱۰۲.

به تندي چو شیر ژیان آمدند — بفوج عدو در میان آمدند ...
سپاه فرنگی شده مست جنگ — به شمشیر و تیر و سنان و تفنگ ...
همان خان عبدالله رزم جوی — ز خون دلیران روان کرد جوي
دران تاختن گواه ای ناگهان — بخورد از قضا بر قضا داد جان
بمهماني حوران عفران دوبد — طفیلش سه صد شیر مرد شهید
اران حمله بودند اندر شمار — زیک جانه اش سي و یک نامدار(۱)
الخ ..

---

(۱) اکبر نامه، طبع کابل ص ۱٦٦ .

— ۲۲ —

وفات سردار محمد عظیم خان

سردار محمد عظیم خان بن سردار پاینده خان در سنه ۱۲۳۸ھ بعمر سي و هشت سالگی در شهر کابل در گذشت، و در جنب غربي مزار عاشقان و عارفان کابل مدفون گردید این بیت بر لوح مزارش منقور است که تاریخ وفات اوست:

چو پرسند از سال فوتش بگو بخلد برین ایزدش جا دهاد
۱۲۳۸ھ

حین مرگ سردار محمد عظیم خان در خزانهٔ کابل نه لک روپیه موجود بود، که بتصرف سردار حبیب‌الله خان فرزند سردار مذکور در امد، ولي سردار دوست محمد خان که درین وقت حاکم کوهستان شمال کابل بود، بغربي رفته بمدد سردار امیر محمد خان برادر مکهٔ خود لشکر آراسته در سید آباد وردک با سردار حبیب‌الله خان جنگ کرد، که دران شکست خورد، ولي بزودی لشکر خود را باز آراسته و در قرغهٔ غربی کابل با حبیب‌الله برادر زادهٔ خود در آویخت و کابل را بدست آورد.

درینوقت سایر برادران دیگر براي بدست آوردن خزانهٔ محمد عظیم خان از پشاور و هرات و قندهار روي آوردند، و بعد از جنگهاي متعدده با سردار دوست محمد خان صلح کرده و در خانهٔ نواب عبدالجبار خان فراهم آمده، و ترکهٔ محمد عظیم را با اراضي مملکت بین خود و برادرزادگان خود تقسیم کردند (۱) و این وقایع تا اوایل سال ۱۲۳۹ھ روي داد.

---

(۱) سراج ۱-۱۰٦.

—۲۳—

وفات سردار شیر دل خان

راجع بموت سردار شیر دل خان درین کتاب جز اشاره ای موجود نیست، ولی فیض محمد هزاره در سراج التواریخ شرح این واقعه را چنین نوشته:

"چون در سنه ۱۲۰۱ ه میران سنده رایت خلاف بر افراشتند، و لشکر انبوهی فراهم آورده به سردار رحمدل خان حاکم آنجا بشوریدند، سردار شیر دل خان خبر یافته، از قندهار با لشکر بسیار روي بدان دیار نهاد، و سردار رحمدل خان از ازدحام سندیان هراسناک گردیده نایب سلطان خان بن الهداد خان انکي زئي (۱) (بارکزئی) را به نیابت خویش گماشته راه قندهار پیش گرفت، و در منزل داکر بشرف ملاقات برادر رسیده مورد عتاب گشت، که چرا ولایت را گذاشته اقامت و ثبات نورزیدي؟ ... از قضای الهي درین منزل تب شدیدي بسردار شیر دل خان عارض گشته او را با تن تب دار در قندهار مراجعت داده، روز جمعه ۲۵ محرم ۱۲۰۲ ه بسن ۳۱ سالگي وفات یافت، و در مزار حضرت جي صاحب شهر احمد شاهي مدفون گردید ......" (۲).

وقایع دیگر یکه بعد ازین در شکارپور روي داده، در فصل خاص کتاب حاضر بعنوان (رفتن رحمدل خان از شکارپور ...) منشرح است.

---

(۱) کذا در سراج التواریخ ۱-۸۰۱، ولي نوشتهٔ مؤلف این کتاب اصح خواهد بود، که سردار رحمدل خان، عبدالمنصور خان را به حکومت شکارپور گذاشته بود (رک: تعلیق ۱۵).

(۲) سراج ۱-۸۰۱.

— ۲۴ —

جنرل وینتورا Ventura

نام این شخص را مورخان شرقي با ملاهاي مختلف نوشته و مسخ کرده اند، وي اولین مرد اروپائي است که لشکر رنجیت سنگهه را در بحاب باصول جدید اروپائي ترتیب و تنظیم کرد. وینتورا اصلاً در ایتالیا زاده بود، و در لشکر پیاده ناپلیون رتبه کرنل داشت برخي او را سهواً یهودي بنام روبن بنتورا Reuben - Ben - Toora پنداشته اند.

وي اولاً بایران آمده و بعد ازان در ماه مارچ ۱۸۲۲ع بلاهور رسید، و قیادت یک غنډ (بریگیډ) لشکر رنجیت با و سپرده شد (۱)، و در سنه ۱۸۲۳ع در جنگ و شکست افغانان دست داشت، که بمکافات آن از طرف رنجیت به اعطای تنخواه کثیر و زمین نواخته شد، و همواره در لشکر کشي هاي رنجیت شرکت داشت، و در دفع شورش هاي سکهه با افراد دودمان رنجیت کارهاي نمایان نمود، از سال ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ع بملتان فرستاده شد، و بعد ازان قاضي و حکمران لاهور مقرر گشت، تا که در سنه ۱۸۴۳ع متقاعد گردید، و بتاریخ ۳ اپریل ۱۸۵۸ع نزدیک تاولوس Toulouse از جهان رفت. وي در عصر خود مرد محترم و داراي سیرت خوبي بود. (بیوگرافي هند ۴۳۶)

---

(۱) مستر میسن در رویداد سفر خود (ص ۴۳۱ ج ۱) مي نویسد که وینتورا قیادت چهار هزار لشکر منظم رنجیت را داشت که ازانجمله یک رجمنت گورکه و یک رجمنت پیاده خفیف بود.

— ۲۵ —

پیر صبغةالله و خاندانش

درین کتاب ذکر چندین نفر این خاندان معروف آمده که مختصراً به شرح حالِ ایشان اشارت میرود: مورث اعلاي این دودمان سادات سید محمد مکی است که از حجاز به بغداد و سنده آمد و از اهل زهد و تقوي بود، و خاندان او در سنده مرجع خلایق گشت.

پیر محمد بقا ازین خاندان در قرن دوازدهم هجري خیلی شهرت یافت، و از معاصران و همراهان سید فقیرالله جلال آبادي شکارپوري بود، تولدش ۱۱۳۵ هـ غره شعبان است که به "پیر پنه" شهرت داشت، و در شیخ طیب بسال ۱۱۹۸ هـ از جهان رفت و همانجا مدفون گشت.

بعد ازو سید محمد راشد فرزندش بر مسندِ هدایت خلق نشست، تولد وی ۱۱۷۰ هـ است، که به "پیر روزي والا" شهرت یافت و تعدادِ مریدان او به لکها رسید، وی در غره شعبان سنه ۱۲۳۳ هـ از جهان رفت مدفنش "پیر کوٹ" است.

سید صبغةالله فرزند همین سید محمد راشد است که خاندان "راشدی" ما و منسوبند او را پگاڑو (دستار بند) و تجر والا گویند، که مورث اعلاي خاندان "پیر پگاڑو" و مؤسس تحریک "جانبازان حُر" است، وي هزاران نفر مجاهدین جاندار و فداکار داشت. و وقتي که سید احمد بریلوي شهید به سنده آمد، بتاریخ ۱۷ ذیقعده ۱۲۴۱ هـ در پیر کوٹ مهمان سید صبغةالله شد، و دربارهٔ تحریکِ جهاد باهم مذاکره و مفاهمه کردند، و بعد ازان هم باهم مکاتبه داشتند (۱).

---

(۱) تواریخ عجیبه ۲۱۸.

سید حمیدالدین راجع باین سید سندهي مینویسد :

"در تمام مملکت سنده همچو او شیخي و مرشدي در زعم مردمان ملک نیست، قریب سه لک مریدانش از قوم بلوچ هستند، و بکمال جاه و جلال و رجوعات خلایق، حوش میگذراند در جود و کرم و اخلاص و مروت هم شهرهٔ آفاق . . . در خانهٔ سید مذکور کتب خانهٔ عجیب و غریب بنظر آمد که هرگز در خانه سلاطین و امراء نبوده باشد، پانزده هزار جلد از کتب معتبره در ان موجود است. ازانجمله صد دیوان فارسي بخط ولایت مطلا، و شصت و پنج جلد تفاسیر معتبره، و پنج جلد مکرر از شاه نامه فردوسي سه مع تصاویر و مطلا . . . (۱) .

سید صبغةالله یک برادر بنام سید محمد یاسین داشت، که بعد از وفات پدر جهنڈه (یعني بیرق و پرچم) را گرفته بجاي دیگر رفت، و اولادش به "پیر جهنڈو" تا کنون شهرت دارند، وي نیز کتب خانه بزرگي فراهم آورد، که تا کنون شهرت دارد، و از اخلافش پیر رشیدالدین و مرشدالله و ضیاءالدین مشهور اند (۲) .

پیر صبغةالله بحر والا بتاریخ ۵ رمضان ۱۲۴۶ھ وفات یافت و در پیرکوٹ دفن شد. و فرزندش سید علي محمد اول بجاي او نشست، وي مرد عالم و شاعر و طبیب خوش ذوقي بود ، برادر خود سید علي گوهر "اصغر" را بر مسند خویش سجاده نشین کرده و خودش بامور علمي و خدمت خلق مشغول گشت ، و این همان سید است که درین کتاب ذکرش به تفصیل آمده، و خیلي شهرت داشت. چون در امور سیاسي مخالف میر آخرین تالپوری بود، و مؤلف کتاب غالباً از طرفداران میر مذکور بود، بنا بران ممکن است، با سید "اصغر" اختلاف داشت، که در ذکر و قایع، این اختلاف بي تأثیر نبوده باشد.

تولد علي گوهر جمعه ۳ رجب ۱۲۳۱ھ و وفاتش ۱۱ جمادي الاولي ۱۲۶۳ھ و مشهور به "بنگلي والا" است. وي در سندهي شاعر بلند مرتبه و متخلص به "اصغر" است. اینک شجرهٔ این خاندان :

---

(۱) سید احمد شهید ۳۰۳ از مولانا مهر طبع لاهور ۱۹۵۲ .

(۲) سید احمد شهید ص ۳۰۸ .

سید صبغة الله "تجر و الا" متوفي ۵ رمضان ۱۲۴۶ھ "پیر پگاڑو"

سید علي گوهر "اصغر" (جمعه ۳ رجب ۱۲۳۱ھ - ۱۱ جمادي الاولي ۱۲۶۳ھ)

|

سید حزب الله متخلص به "مسکین" متولد شنبه ۱۸ شوال ۱۲۵۸ھ متوفي ۳ محرم پنجشنبه ۱۳۰۸ھ مشهور به "تخت والا"

|

شمس العلماء سید علي گوهر ثاني مشهور به "مجفه والا" متولد جمعه ۱۱ رمضان ۱۲۷۶ھ متوفي دو شنبه ۲۳ جمادي الاولي ۱۳۱۳ھ

|

"شمس العلماء" شاه مردان اول مشهور به "کوٹ والا" متولد یکشنبه ۷ صفر ۱۲۷۹ھ متوفي سه شنبه ۷ ربیع الاول ۱۳۳۰ھ

|

پیر صبغة الله دوم، تولد ۱۳ صفر ۱۳۲۷ھ اعدام بحکم انگلیس ۱۹۴۳ع بعد از محاکمه بجرم بغاوت در جنگ دوم

|

سید شاه مردان (زنده و سجاده نشین موجوده)

سید علي محمد اول

|

سید پیر شاه

|

سید حامد شاه (از بطن دختر سید حزب الله مسکین)

- پیر علي محمد راشدي (صحافي و سیاسي وزیر و سفیر)
- سید حسام الدین راشدي (محقق و مورخ و مؤلف)
- سید احمد شاه

(براي شرح احوال و اشعار برخي از رجال شاعر این خاندان: رک: تکمله مقالات الشعراء، ص ۲۳۳ ببعد)

شهادت سید احمد بریلوی

سید احمد بن سید محمد عرفان از اخلاف سید قطب‌الدین محمد است که در حدود (۶۰۲ هـ) از عزنی به هندوستان رفته و شیخ الاسلام شهر بدایون بود، و قاضیان آن شهر از احلافِ وي اند (۱) و در سنه ۶۲۴ هـ وفات یافت.

سید احمد مجاهد معروف و شهید به ۶ صفر ۱۲۰۱ هـ=۲۹ نومبر ۱۷۸۶ ع در راي بریلي از مضافاتِ اله آباد هند بدنیا آمد، و بعد از گذرانیدن نشیب و فراز زندگی و سفر هاي زیاد در بلادِ هند، بدعوتِ جهادِ اسلامي پرداخت، و مریدان و همراهان زیادي بدست آورد، و پس از سفر حج در تمامِ هندستان بدعوت جهاد سفر نمود، از دهلي به سنده و شکارپور آمد، (ذیقعده ۱۲۴۱ هـ) و بتاریخ ۱۵ محرم ۱۲۴۲ هـ از کویته گذشته بقندهار و ازانجا بغزني و کابل رفت، و در تمام این بلاد بدعوت جهاد في سبیل‌الله پرداخت، و در پشاور با سرداران بارکزئي جنگها کرد، و بالآخر با دولت سکه مقابل گشت. (نومبر ۱۸۲۶ ع)

در حدود پشاور سالها به جمعیت مجاهدین پرداخت، و اساس حکومت اسلامي را نهاده عشر و خراج میگرفت؛ و "امیرالمؤمنین" لقب یافت، و بعد از جنگهاي متعدد به ضلع هزاره گذشت، و درانجا نیز ولوله جهاد انداخت، تا که بالآخر در معرکه بالا کوت با همراهان خود بدرجه شهادت رسید.

بالا کوت از مانسهره ضلع هزاره بفاصله ۲۶ میل بر کنار دریاي

---

(۱) تاریخ فیروز شاهي ۱۱۱ .

کاغان (کنّار) در مدخل درهٔ کاغان واقع است، شهر سنگهه سر لشکر دولت سکهه در اوایل شوال ۱۲۴۶ھ تمام ضلع هزاره را از اثر مجاهدین تهي ساخته، و قواي ایشان را درین تنگه محاصره کرد، مجاهدین در رکاب سید احمد و سید اسماعیل به جهاد پرداختند، و (۱) بتاریخ ۲۴ ذیقعده ۱۲۴۶ھ (۱۰ مئي ۱۸۳۱ع) روز جمعه یازده بجهٔ صبح تماماً در معرکهٔ بالا کوت از طرف لشکریان سکهه شهید شدند.

شهداي این معرکه در حدود (۱۳۵) نفراند، که بعد از شهادت در بالا کوٹ دفن شدند، ولي در مرار خود سید احمد شهید اختلاف است، و بعضي گویند، سید موصوف غیبوبت کرده، و یا زنده از معرکه بر امده بود.

اما اکنون در بالا کوٹ مرقد او را معمور داشته اند که نعش سید دران مدفون خواهد بود، و سر او را که دریا برده و بفاصله ده میل در گڑهي حبیب‌الله از آب کشیده اند، درانجا مدفون است.

قبر موجوده بر کنار دریاي کنار در بالا کوٹ متصل پل کاغان و مسجد سید واقع است، که بعد از چندین سال در سنه ۱۸۹۳ع از طرف عجب خان زیده در یافت و تعمیر شده است (۲).

بر لوح مزار سید احمد شهید این کتیبه موجود است:

سید احمد بریلوي غازي — هست مدفون اندرین مرقد
مومن و متقي ولي الله — بُد مجدّد براس سیزده صد
آمد از هند با گروه کثیر — بهر امداد مردم سرحد
جنگ با سکهه نمود گشت شهید — باد راضي از و خداي احد

---

(۱) این تاریخ در کتاب مولانا مهر ۲۰ ذیقعده و ۶ مئي است، ولي در کتیبهٔ مرقدش ۲۴ ذیقعده است.

(۲) سید احمد شهید، ص ۴۴۰

بست و چارم بُد از مهِ ذیقعد سالِ غم ور بدان در ابجد
کاف و حاء را کشیده "یوسف" گو "رحمت رب بود باین مرقد"
۱۲۳۶ھ

این مزار مبارک را نویسندهٔ سطور در گرماي ۱۹۵۵ع زیارت کرده و کتیبهٔ فوق را ازان یاد داشت گرفته ام، در نزدیکیهاي همین مرقد بفاصله پنج صد قدم مرقد سید اسماعیل شهید همکار مجاهد سیه احمد و عالم محقق عصر نیز موجود است، و سائر شهداي آن معرکه نیز بدهن درهٔ کاغان در دامنهٔ کوهساران آسمان خراش آرمیده اند (رحمة‌الله علیهم اجمعین)

صداي تیغِ تو آمد به بزم زنده دلان
کدام سر که درو ذوقِ این سرود نماند

—۲۷—

قاضی محمد حسن

رجوع کند به تعلیق نمبر (۱۳) خاندان قاضي خیلان پشاور.

—۲۸—

درگاه شاه خیرالدین

در سکهر کهنه زیارتگاه معروفي است، که گنبد آسماني رنگ دارد، گزیتیر ضلع سکهر تالیف ج، و سمته طبع بمبئي ۱۹۱۹ع درین باره چنین مي نویسد:

نزدِ قاضي سکهر کتاب خطي موجود است، و درین کتاب نوشته اند،

که شاه خیرالدین در سنه ۱۴۹۲ع (۸۹۸ھ) تولد یافته، و ایام جوانی خود را به آموختن علوم دینی در بغداد گذرانیده، و بعد ازان به سنده سفلی آمده در بلری سکونت کرد.

بعد از مدتی به سکهر منتقل گشته و تا زمان وفات خود درین شهر ساکن بود. که یک خاندان معروف روحانی از وی درینجا باقی ماند. در سنه ۱۷۶۰ع (۱۱۷۴ھ) یکی از اخلافش همین گنبد و بنا را بر مزارش تعمیر کرد، طوریکه در همین کتاب حطی نگاشته شده، این گنبد در داخل به کاشی های ملوّن آراسته شده و از طرف بیرون سفید و سبز بود.

از را پورت ماموریں آثار عتیقه ظاهر است، که حصص بیرونی این گنبد را در ۳۰ سال احیر با خشت -ای معمولی ترسیم کرده اند (۱).

در کتاب قدیم سنده دریں باره چنین وارد است:

شاه خیرالله یا خیرالدین بن احمد شاه به پنج پشت نسبش به شیخ عبدالقادر جیلانی میرسد، درسنه ۱۱۹۰ھ در بغداد بدنیا آمد و در مکه و مدینه به تحصیل علم پرداخت، و بعد ازان در سنده به بلری و سکهر آمد، و به هدایت خلق مشغول گشت، و مریدان فراوان داشت، بتاریخ ۲۷ رمضان ۱۰۲۷ھ = ۱۶۱۷ع از جهان رفت که تاریخ وفاتش (مرشد کامل طریق احمدی) است. یکی از مجاوران درگاهش میان جمال‌الدین بن غلام محمد در ۱۱۷۴ھ بنای حاضره را بر مزارش ساخت، در (۱۹۲۱ع) مجاور درگاه و سجاده نشین، سعید محمد است (۲).

اکنون باید هر دو قول مذکور را بنظر انتقادی دید. مؤلف قدیم سنده مرحوم قلیچ بیگ حوالهٔ کتابی نداده، که شرح مذکور را از کجا

---

(۱) گزیتیر سکهر صـ ۵۹.

(۲) قدیم سنده ۱۷.

گرفته است؟ و قول ِ گزیتیر في‌الجمله مستند به یک کتاب خطي است که درانوقت موجود بود.

راجع بتاریخ تولد این شخص از هر دو قول فرق، یکي هم قابل قبول نخواهد بود. زیرا میدانیم که حضرت عبدالقادر جیلاني در سنه ۴۷۰هـ تولد و در سنه ۵۶۱هـ وفات یافته (۱) و اگر این شاه خیرالدین نواسهٔ پنجم او باشد پس مطابق قول ِ مسلّم ِ مورخین، که سه پشت را یکقرن حساب میکنند، باید بین خیرالدین و عبدالقادر فاصله (۱۶۶) سال باشد، و تولد او از ۷۰۰ تا ۷۵۰هـ تخمین شود، که درین صورت هر دو قول ِ فوق نقض میشود، اگر براستي این شخص از احفاد ِ شیخ جیلاني باشد، پس ممکن است، در تعیین پنج پشت و تاریخ تولدش سهو روي داده است، و این مسئله خواهان تحقیق مزید است.

— ۲۹ —

میر محراب خان بلوچ و دودمان خانان قلات

(احمد زئي)

بروهي قبیله معروفي است از بلوچ، که میر حسن نام ولد میر کنهرام نوادهٔ پنجم میر قنبر در حدود (۷۰۰هـ) بامداد قبیلهٔ دهواران (ڈوڈکي) آمده و بر شهر قلات حاکم شد، و در نسل ِ او حکمراني قلات و سوراب و وڈ و منگچر باقي ماند، تا که در عصر اورنگزیب (حدود ۱۱۰۰هـ) میر احمد خان بن میر التاز خان، از همین سلسله قوت یافته و اراضي

---

(۱) خزینة الاصفیا ۱-۹۹ و تلخیص دائرة المعارف اسلامي ص ۵

باغبانه و خضدار (قزدار تاریخي) و کرخ و چکورا و مستنگ را نیز ضمیمهٔ حکومتِ خویش ساخت، و در بین سلطنت دهلیٔ اورنگزیب، و کلهورهٔ سنده و شاه حسین هوتک افغان که تا شال کویته حکم میراند، یک امارت کوچکي را تاسیس نمود، که مرکز آن قلات بود.

احمد خان که خانوادهٔ میران قلات بعد ازین بنامِ وي احمد زئي نامیده شده، تا سي سال حکم راند، و چون در حدود ۱۱۲۸ھ از جهان رفت، پسرش میر محراب خان بجایش نشست، در حدود ۱۱۳۰ھ میان نور محمد کلهوره و برادرش میان داود از سنده گریختند، شهزاده معزالدین حکمران ملتان به محراب خان پیغامی فرستاد که ایشان را راه ندهند تا به خراسان گذرند. محراب خان مانع آمد و در جنگي که در درهٔ مورهٔ کرخ و چکو بین ایشان واقع شد، محراب خان زخم مهلک برداشت و بعد از سه روز در گذشت (۱) چون پسرانش خورد بودند، برادر زاده اش میر سمندر خان بر مسند میري قلات نشست، و بعد ازو میر احمد خان بن محراب خان زمام حکمراني بدست گرفت، و این سلسلهٔ امراي بروهی احمد زئي بلوچ تا این اواخر در قلات باقي ماند، که نامور ترین امراي این خاندان همان میر نصیر خان معاصر احمد شاه ابدالي است، که ذکرش به تفصیل در تعلیق (۳) آمده است.

چون درین کتاب ذکر اسماي امراي این خاندان معروف بلوچ، بارها آمده بنا بران شجره نسب ایشان را ذیلاً مي آوریم:

---

(۱) تاریخ بلوچستان از هتو رام ۲۶۹ و تاریخ اخوند محمد صدیق، تاریخ سنده از مهر ۱-۳۶۰.

عمر
خاني

شاهنواز خان

مآخذ : تاریخ بلوچستان
عملیات لشکر انگلیس در سند و

کیول

مستر کیمپبل Campbell که در تاریخ افغانستان به کیول مشهور است یکنفر صاحب منصب انگلیسي بود، که جي، ٹي ویں G.T Vigne در روز نامچه غزني و کابل طبع ۱۸۴۰ع لندن راجع ما و معلومات خوبي میدهد: وی گوید که من در کابل سال ۱۸۴۰ع همین شخص را دیدم و داستان خود را ممن چنین گفت:

"در اواخر سنه ۱۸۳۳ع با شاه شجاع الملک از لودیانه حرکت کردم، و بایک دسته لشکر و یک توپ به ملای کوٹلیر آمدم. بعد ازان افسر هفت صد نفر و دو توپ بودم، که از راي تماشي به مبلغ یکهزار روپیه حریده بودیم. چون بسنده و اصل شدیم، و کیل امیران حیدرآباد کاظم شاه، تا کمپور شش میل فرا آمد، و پنجاه هزار روپیه و شش اسپ و چند شمشیر و دو خیمه را به حضور شاه ارمغان داشت.

پس ازان به شکارپور آمدیم و ده ماه درانجا ماندیم، و در ماه دهم رنجیت سنگهه نیز یک لک روپیه امداد به شاه فرستاد، ولی با امیران حیدرآباد در دوازده میلي شکارپور پیکار افتاد، و دران میر کاظم شاه و دیگر سرداران سنده کشته شدند، و چهار توپ بدست شاه شجاع افتاد.

بعد ازین شاه شجاع با امیران سنده صلح کرد و پس از اخذ امداد خان قلات بقندهار رفت، و بعد از محاصرهٔ دو ماه امیر دوست محمد خان با قواي کابل بمقابلش رسید، که ۲۰ هزار سوار و پنج هزار پیاده و ۱۸ توپ بود.

روز اول جنگ محمد اکبر خان ولد امیر دوست محمد خان با ۱۲

هزار لشکر و چهار توپ پیش آمد، و شاه شجاع مستر کیول را با دو تالیون لشکر و چهار توپ بمقابل او فرستاد، چون یک توپ شاه شجاع درین جنگ کفید، شاه لشکر خود را از جنگ باز کشید، روز دیگر امیر دوست محمد خان با تمام قوای خود پیش آمد، و شاه سمندر خان و جهانداد خان را با ۲۰ هزار سوار در مقابل او فرستاد. و مستر کیول نیز با دو بتالیون به مدد او گماشته شد شاه شجاع خودش بر فیل سوار بود و اوامر "چپاو، چپاو!" را میداد، ولي چون دید که لشکرش شکست خورد، خود را پس کشید و از میدان گریخت (۱۲۴۹ ه).

مستر کیول درین جنگ زخم برداشت، و (۸۹) نفر دستهٔ لشکرش کشته شدند. یکي از سواران لشکر مهر دل خان که میر اکبر نامداشت او را شناخته و با خود برداشت و بخانهٔ خود برد، و به اندمال جراحاتش پرداخت. چون شفا یافت بحضور امیر دوست محمد خان و مهر دل خان و نواب جبار خان و میرزا عبدالمسیح خان رسیده، و امیر دوست محمد خان او را در ملازمت خود گرفته، و سواري فیلي بکابل فرستاد، و ناظري توپخانهٔ کابل بمعاش چهار صد روپیه ماهوار گماشت (۱).

این بود داستان اوایل حال کیول در افغانستان از قول خودش. که فیض محمد هم در همین موقع با سارت او بدست محمد افضل خان

---

(۱) روز نامچه سفر عزني و کابل در افغانستان ۳۸۸ ببعد، آتکنسن هم در رویداد لشکر کشي بر افغانستان ص ۵۴ داستان دلاوري کیول را در جنگ قندهار و زخمي شدن و گرفتاري او بدست امیر دوست محمد خان مینویسد، و او را از نسل انگلیسي هندي میداند و موهن لال نیز همین وقایع را مختصراً مي نویسد (حیات امیر ۱-۱۶۲).

بن دوست محمد خان اشاره میکند (۱).

این شخص بعد ازین مسلمان شده و در کابل شهرت یافته و حتي مردم آنوقت مسلماني او را یکي از کارهاي نمایان امیر دوست محمد خان مي شمر دند، حمید کشمیري از زبان انگلیسیان گوید:

ز ما خلق دیدند باري بسی	نخوردیم باری ز دستِ کسي
نخستمیرِ کابل که در روزِ جنگ	سبق بُرد بر فیلسوفِ فرنگ
سپه کشت و زر بُرد و تیلام کرد	فرنگي در آفاق بدنام کرد
نه نیرنگ و افسون ربود آنچه بود	بتاراج "کیول" مسلمان نمود
اگر خوار شد بنده در عرفِ عام	اهانت نزید است نه بر علام (۲)

نامِ اسلامي کیول بعد از قبول اسلام (شیر محمد خان) بوده، و در لشکرِ امیر دوست محمد خان تنظیمات و اصلاحاتِ جدید را بر اصول اروپائي داخل ساخت، و نزد امیر بنظر اعتبار دیده میشد.

وي مردي بود داراي وضع شبهه ناک: چنانچه در سنه ۱۸۳۹ع چون لشکر انگلیس بر کابل از راه غربي حمله کرد، این مرد در لشکر امیر دوست محمد خان افسري داشت و امیر او را امر داد که با لشکر خود بمقابل حمله آوران براید. ولی کیول بامیر گفت: "من چون نمک خوار شاه شجاع الملک بودم، نمیتوانم اکنون بر خلافش بجنگم، و با اوبی احترامي کنم" (۳).

چون در همین سال امیر دوست محمد خان از کابل بطرف بخارا گریخت، و شاه شجاع در کابل بر تختِ سلطنت نشانده شد، کیمبل در خدمتِ او بود، و یک رجمنت خصوصي گارد شاهي را قیادت میکرد،

---

(۱) سراج ۱-۲۳۳

(۲) اکبر نامه ۰ے

(۳) رویداد لشکرکشي بر افغانستان از آتکینسن ص ۲۶۰ طبع لندن.

چنانچه در شورش ملي ۲ نومبر ۱۸۴۱ع که غازیان افغاني خانه سر الکسندر برنس را محاصره کردند، همین رجمنت خاص شاهي به مدد وي فرستاده شد، ولي تمام رجمنت از طرف غازیان تلف و سپاهیان آن بتیغ پارچه پارچه گشتند، و اسلحه ایشان به غنیمت گرفته شد (۱).

کیمبل ازین ملحمه کبری نیز زنده بر امد، و چون مسلمان شده بود از تیغ غازیان نجات یافت و در کابل بود، تا که بعد از باز گشت امیر دوست محمد خان و جلوس ثانوي او بر تخت سلطنت، کیمبل بار بخدمت او در امده است.

چنین بنظر مي آید که شیر محمد خان کیول از کابل به صفحات شمالي افغانستان رفته و مدتها افسر نظامي لشکر امیر در ولایت بلخ بوده و با شهزاده محمد افضل خان حکمران آندیار خدمت مي نمود، چنانچه امیر عبدالرحمن خان مي نویسد:

"در سن نه سالگي بودم در سنه ۱۲۶۸ه. سرکرده لشکر پدر من شیر محمد خان از خانزاده بچگان انگریز که در وقت کفر نام او کیول بود، چونکه مسلمان شد نام او را شیرمحمد خان گذاشتند، و او بسیار آدم نظام فهم و ڈاکتر خوب بود و بسیار عالي همت بود ... جرنیل کل فوج بلخ که پانزده هزار فوج از رساله و پلٹن و توپخانه بود ... جمله فوج ابوي مرحوم سي هزار و پنجصد بود، از جمله این سی هزار و پنجصد پانزده هزار آن متعلق جرنیل شیر محمد خان بود. شیر محمد خان مرحوم یکروز بابوي مرحوم من عرض کرد، که من علم سپاهي گري را خوب میدانم و علم جراحي را خوب میدانم. اگر مهرباني کنید، شهزاده (عبدالرحمن) را امر کنید که تعلیم

---

(۱) حیات امیر ۲-۷۰۳

بدهم ... بعد ازان هر روز دو سه ساعت بجاي جرنیل موصوف میرفتم، تا دو سه سال بهمین طور میرفتم، و از علم جرّاحي خوب بهره یاب شدم، و تفنگ سازي را هم یادگرفتم ... »(۱).

اینست شهادت معاصر امیر عبدالرحمن دوبارهٔ شیر محمد که استاد وي بود. اگر ما این وقت را بتصریح امیر عبدالرحمن ۱۲۶۸ ه بدانیم و سه سال هم امیر از شیر محمد شاگردی کرده باشد، پس زمان حیات او را یقین تا ۱۲۷۱ ه تخمین میکنیم.

باز امیر موصوف مینویسد: که شیر محمد خان مذکور در تخته پل از دنیا رحلت کرد، و بعد از وفات حضور پدر به جرنیلي فوج مقرر شدم (۲) که ما ازین گفتهٔ امیر باین نتیجه میرسیم، که شیر محمد مذکور باید در حدود (۱۲۷۵ ه) از جهان رفته باشد. زیرا درین سال امیر (۱۶) ساله و بسن بلوغ رسیده بود، و مطابق رواج آن عصر جوانان بالغ شهزادگان را به ادارهٔ امور مي گماشتند.

این شخص از کارکنان مهمي استعمار بنظر مي آید، که اولاً بمدد شاه شجاع و تنظیم قواي او گماشته شده بود، و تا هنگامیکه امیر دوست محمد خان برخلاف استعمار مي جنگید وي به نفع قوم خویش کار مي کرد، و حتي عمداً با قواي انگلیس که همرکاب شاه شجاع بودند نجنگید، و بعد ازان هم به تنظیم قواي امیر در صفحات شمالي به مقابل خطرات احتمالي روسیه تزاري مامور گشت، که این کار نیز برای حفظ هند ممد بود، و پرورش مردي مثل امیر عبدالرحمن خان از کارهای نمایان اوست، که بعد ازان امارت با و سپرده شد.

---

(۱) پند نامه ص ۳ ببعد

(۲) پند نامه ۶-۷

برنس Sir Alexander Burnes

(۱۸۴۱ - ۱۸۰۵)

ولد جیمس برنس به ۱۶ می ۱۸۰۵ع در دودمانیکه با شاعر انگلیس Burns خویشی داشت بدنیا آمد، در اکادیمی مانتروس درس خواند و بسن ۱۶ سالگی در خدمات نظامی کمپانی هند شرقی داخل گشت، و در ۱۸۲۳ به سورت هند آمد، و در ۱۸۲۵ به کجهه تبدیل گشت

درسنه ۱۸۳۰ع با ارمغان یک عده اسپان بدربار رنجیت در لاهور فرستاده شد و در ۱۸۳۲ع برای تحقیقات و مطالعات اراضی سنده مقرر گشت و به سفارش حکومت هند، سفر هند شمالی و افغانستان و بخارا و ایران برامد، و از سال ۱۸۳۳ تا ۳۵ در انگلستان بود، و نشان جمعیت جغرافی شاهی را دریافت، و چون بهند بازآمد باامیران سند درباره سروی دریای سند در حیدرآباد بمذاکره پرداخت و درین باره موفقیت کامل بدست آورد.

برنس در ۱۸۳۶ع ظاهراً بنام رئیس وفد تجارتی و در باطن برای کشف دسایس روس، بدربار امیر دوست محمد خان بکابل فرستاده شد، وی سفارش کرد، که باید امیر مذکور را تقویه کنند، ولی این توصیه اش پذیرفته نشد. و خواستند که بوسیلهٔ زور باز شاه شجاع را بر تخت کابل نشانند. درینوقت برنس را به سنده و بلوچستان برای کشایش راه عساکر انگلیسی فرستادند، و پس ازان بحیث نماینده سیاسی انگلیس در کابل پیش سفیر سر مکناتن مقرر گردید و بلقب نائت Knight تا دو سال بعهده لفتننت کلنل در کابل بود، تا که مردم برو شوریدند، و بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۱ در کابل کشته شد.

گویند برانس که بحیث زیر دست مکناتن کار میکرد ، درسنه ۱۸۳۹ برخي از حقایق را بحکومت خود نوشته و توضیح داده بود ، که مردم افغانستان چگونه مخالف استیلای لشکري انگلیس و خود وي اند ، ولی در انوقت این پیغامهای او را تغییر داده بودند ، چون درسنه ۱۸۶۱ع این حقایق کشف گردید ، در انگلستان آنرا پیش پارلیمان بردند ، تا دران تحقیقي بشود . ولي حکومت لارد پالمرسون با این مقصد مخالفت کرد و گفت : مدت مدیدي ازان گذشته و تحقیق آن سودی ندارد .

(سوگرافي هند ۶۳)

برنس در افغانستان و ایران داراي مطالعات وسیعي بود ، و چندین کتاب درباره سیاحت و معلومات خود درین کشورها نوشته و ازان پدید مي آید ، که مشار الیه مرد بصیر و عالم و سیاست مداري بود .

از تالیف او ست :

(۱) سفر نامه بخارا .

(۲) یاد داشتهاي کابل ، طبع لندن ۱۸۴۲ در ۳۹۸ صفحه با نقشها و تصاویر که دران شرح سفر و کارنامهاي وفد خود را از ۱۸۳۶ تا ۳۸ نوشته است . و درباره افغانستان همانوقت معلومات دلچسپي دارد .

— ۳۲ —

رابرت ليچ Robert Leech

اين صاحب منصب انگليسي، يكي از فعالترين كار كنان استعمار است كه در سنده و افغانستان و كشف را ههاى درياي سنده و در هاى بين وادي درياي سنده و افغانستان در حدود ۱۸۳۰ع كار نامهاي مهمي را انجام داده است.

وي در وفد تجارتي (اما در حقيقت سياسي) ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۸ع كه از طرف ايست انديا كمپني بافغانستان فرستاده شده بود، با الكسندر برنس و لارد و وڈ همراهي كرد، و طوريكه برنس در ياد داشتهاي كابل (طبع لندن ۱۸۴۲ع) مي نويسد (ص ۱۰۱) لفتنت ليچ قبلاً اراضي راست درياي سنده و در هاي آنرا سياحت كرده و معلومات كافي بدست آورده بود. از تصريح عطا محمد بر مي آيد، كه ليچ بعد از ختم مذاكرات هئيت مذكور با امير دوست محمد خان، بقندهار آمده و با برادران امير در قندهار مذاكرها داشته، و برخي از سران قندهاري را اغوا كرده است، و بعد ازان بقلات آمده و همين كارها را بدربار محراب خان انجام داده است.

رابرت ليچ در ايام سكونت خود بقلات كتابي را بنام "تاريخ قلات" نيز نوشته و طبع شده است (۱).

---

(۱) تاريخ سنده مولانا مهر ۳۸۸-۱

— ۳۳ —

پوتنجر

باین نام دو نفر در تاریخ سده و افغان گذشته اند، و هر دو براي بسط استعمار انگلیس در حدود ۱۸۳۹ کارهای نمایاني کرده اند.

۱- ایلدرد پوتنجر Eldered Pottinger (۱۸۱۱—۱۸۴۳ع)

میجر ایلدرد پوتنجر والد توماس پوتنجر بتاریخ ۱۲- اگست ۱۸۱۱ع بدنیا آمد و در ادیسکمب درس خواند، و در لشکر توپخانه بمبئي به هند رفت. در سنه ۱۸۲۷ بحیث معاون عم خود سرهنري پوتنجر که ناظر عمومي سیاسي سند بود مقرر گشت، و در سنه ۱۸۳۷ براي کشف اوضاع ممالک آسیاي میانه فرستاده شد، و بکابل در لباس یک سوداگر اسپان آمد، و بعد ازان عباي روحاني و ملائي پوشیده و در سنه ۱۸۳۷ بهرات رسید.

درینوقت لشکر قاجاریهٔ ایران از ۲۳ نومبر ۱۸۳۷ تا ۹ سپتمبر ۱۸۳۸ شهر هرات را محاصره نمودند، در تمام این مدت پوتنجر محاصرین داخلي شهر را امداد کرد، و کارهاي نمایاني را در دفاع هرات نمود، تا که بعداً از طرف حکومت هند بحیث C. B نمایندهٔ سیاسي در هرات مقرر گردید.

در سنه ۱۸۴۱ که جنگ اول افغان در اشتعال بود، پوتنجر در کوهستان شمال کابل فعالیتها داشت، و هنگام شورش مردم به چاریکار و کابل گریخت و نجات یافت. چون سران لشکري انگلیس برخلاف مصلحت پوتنجر، به ملیون افغاني سر تسلیم فرو آوردند، پوتنجر در جمله همان سه نفر بود که نزد وزیر محمد اکبر خان بطور یرغمل بودند، وي نه ماه را در اسارت بسر برد تا که در ستمبر ۱۸۴۲ بوسیله

جنرل پالک نجات یافت .

پوتنجر در سنه ۱۸۴۲—۴۳ به محاکمه و هیئت تحقیق سپرده شد ، زیرا وي در افغانستان ۹ ، لک روپیه را براي امضاي یک معاهده صرف کرده بود. اما درین محاکمه بکلي بري الذمه برامد و بعد ازان چون براي دیدار عم خود به چین رفت ، بمرض تب در هانکانگ بتاریخ ۱۵ نومبر ۱۸۴۳ در گذشت (بیوگرافي هند ۳۴۱) .

۲- سر هنري پوتنجر Sir Henry Pottinger (۱۷۸۹-۱۸۵۶) فرزند ایلدر کروین پوتنجر که تولدش ۳- اکتوبر ۱۷۸۹ بود و در بلفاست درس خواند و در خدمات بحریه بهند آمد ، و در سنه ۱۸۰۶ در لشکر بمبئي شامل گشت.

در سنه ۱۸۰۸ در هیئتي به سند فرستاده شد ، و در ۱۸۱۰ به تغییر لباس سفري را در قلات و نوشکي تا شیراز و اصفهان نموده از راه بغداد و بصره به بمبئي آمد. بعد ازان در کچه و پونا بحیث لفتنت کلنل بود، تا که در سنه ۱۸۲۹ باز بسند فرستاده شد و در سنه ۱۸۳۱ در همانجا نماینده سیاسي مقرر گشت چون در جنگ اول افغان خدمات نمایاني نمود ، بتاریخ ۲۷- اپریل ۱۸۴۰ رتبه با رونیت یافت، و بعد ازان به حیث میجر جنرل ترقي کرد.

در سال ۱۸۴۱ پوتنجر را از هند به چین بحیث سفیر فرستادند ، و معاهدهٔ صلح نانکنگ را امضا کرد، در ۱۸۴۲ گورنر جنرال هانکانگ مقرر گشت، از سنه ۱۸۴۳ تا ۴۴ عضو کونسل اعلا، و بعد ازان تا ۱۸۴۷ع گورنر راس امید ، و از ۱۸۴۸ تا ۵۴ گورنر مدراس بود ، بتاریخ ۱۸ مارچ ۱۸۵۶ از جهان رفت، وي کتابي بنام « سفر در بلوچستان و سند » نوشته بود . (بیوگرافي هند ۳۴۱) .

—۳۴—

لارد آکلیند (۱۷۸۴—۱۸۴۹ع)

گورنر جنرال هند اول جارج ایدن آکلیند پسر دوم لارد آکلیند اول بود، که ۲۵ آگست ۱۷۸۴ع بدنیا آمد و در کرست چرچ آکسفورد درس خواند، و در ۱۸۰۹ع در جمعیت و کلاي عدلیه شامل گشت، و بحیث رئیس هئیت مدیره معادن کار کرد، تا در ۱۸۳۴ع لارد بحریه و بتاریخ ۴ اپریل ۱۸۳۶ع گورنر جنرل هندوستان گشت. وي در سنه ۱۸۳۶—۱۸۳۷ع برنس را در رأس هئیتي بکابل فرستاد، تا مسایل آمدن سفیر روس ویکوبچ Vitkievitch را که در سنه ۱۸۳۷ع بدربار امیر دوست محمد خان بکابل آمده بود تحقیق نماید. بعد ازان آکلیند بفشار حکومت انگلیس عزم کرد، تا امیر دوست محمد خان را از تخت کابل محروم سازد، و بجایش شاه شجاع را نشاند، و باین مقصد بتاریخ ۱ اکتوبر ۱۸۳۸ع بر افغانستان اعلان لشکر کشي داد، تا که در اگست ۱۸۳۹ع امیر مذکور گریخت و شاه شجاع باز بر سریر کابل نشست، و تا ۱۸۴۱ع بحمایت آکلیند حکمراني کرد. ولی شاه و انگلیس به نظر مردم افغانستان مغفور بودند، و شورش هاي ملی آغاز گردید، و افغانان در قیام ملي ۲ نومبر ۱۸۴۱ع برنس را کشتند، و هم سفیر و سرکردهٔ قواي انگلیس مکناتن را بتاریخ ۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ع از دم شمشیر گذرانیدند، بدینصورت اکثر لشکریان انگلیس در کابل تباه و با وضع فجیع بطرف خیبر پس نشستند.

چون کابل را گرفتند، لارد اکلیند بصلهٔ این خدمت در ۱۸۳۹ع بلقب ارل Earl نواخته شد، ولي به ۱۲ مارچ ۱۸۴۲ع از هند بر امد،

اکثر ایام حکمرانی وُي در هند به مسایل جنگ افغان گذشت وي بتاریخ ۱ جنوري ۱۸۴۹ع از دنیا رفت (بیوگرافي هند ۲۰).

جنرل فین (۱۷۷۸-۱۸۴۰ع)

جنرل سر هنري فین Henry Fane پسر هنري فین به ۲٦ نومبر ۱۷۷۸ع بدنیا آمد، و تا ۱۷۹۲ع تاموزش گدرانید، در ۱۷۹۷ع برتبه لفتنت کلنلي یا ور حضور جارج سوم پادشاه انگلستان بود، و بعد ازان بحیث قوماندان نظام سوار مراتب متعددي را پیمود و در لشکر کشي ها شرکت کرد، تاکه لیفتنت جنرال شد، و در ۱۸۲۵ع ماستر جنرال جبه خانه بود، تاکه در سنه ۱۸۳۷ع برتبهٔ جنرالي رسید، و از ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۹ع که سپه سالار قواي هند (کماندر ان چیف) بود. پالیسي جنگ و فشار آکلیند را در حرب اول افغان مورد اعتراض قرار داد، حتی که از وظیفهٔ خود استعفا دیر کرد، ولی قبول نشد. چون وضع صحي اوخرابتر گشت در ۱۸۳۹ع بار استعفا داد، و بتاریخ ۲۴ مارچ ۱۸۴۰ع مرد.

جان کین (۱۷۸۱-۱۸۴۴ع)

بارون جان کین John Keane پسر دوم سر جان کین تولدش ٦ فروري ۱۷۸۱ع است، در سنه ۱۷۹۹ع از رجمنت چهل و چهارم برتبه یاوري لارد کیون در مصر رسید، و در فتح ۱۸۰۹ع ما رتینق رجمنت ۱۳ را قیادت میکرد، و بعد ازان تا ۱۸۱۳ع در هند خدمت نمود، و در ۱۸۱۴ع میجر جنرل گشت، و از ۲ جولائي ۱۸۳۴ع تا ۱۳ فروري ۱۸۴۰ع سپه سالار (کماندر ان چیف) لشکر بود، و در سنه ۱۸۳۸ع زمام لشکر بمبئی را در قشون اندوس تحت قیادت جنرال فین در دست داشت، و بعد از انکه به سند رسید، سپه سالاري هر دو قشون بنگال و بمبئي که برافغانستان حمله مي بردند به کین سپرده شد، و کویته و قندهار را ابدست

آورده و بتاریخ ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ع غزني را گرفت، و بتاریخ ۷ اگست ۱۸۳۹ع بر کابل تصرف کرد، تا که در اکتوبر ۱۸۳۹ع قشون اندوس منحل گردید، و جنرال کین از راه لاهور به انگلستان برگشت و بصله این خدمات در دسمبر ۱۸۳۹ع "بارون غزني" نامیده شد. موت او در ۲۶ اگست ۱۸۴۴ع است.

(بیوگرافي هند ۲۳۱)

-۳۵-

مکناتن (۱۷۹۳-۱۸۴۱)

سر ولیم مکناتن Sir william Hay macnaghten پسر دوم سر فرانسیس ور کمین مکناتن (قاضي محکمهٔ عالي مدراس و کلکته) بود، که تولدش در ماه اگست ۱۷۹۳ واقع گشت، و در چارتر هوس درس خواند، در سنه ۱۸۰۹ در لشکریان انگلیس بمدراس رفت، و در محافظین خاص گورنر بود، که در زبان شناسي جوایزي را گرفت، و مدتها در حیدرآباد و میسور ماند، و بسال ۱۸۱۴ در خدمات ملکي بنگال نیز داخل گشت، چون در زبان سناسي استعداد خاص داشت، در فورت ولیم کالج بحیث مدیر و صدر دیوان عدالت از ۱۸۲۲ تا ۳۰ باقي ماند. و بر قوانین هندوستاني و اسلامي کتابي را نشر کرد، و راپورتي را دران باره ترتیب نمود. از ۱۸۳۰ تا ۳۳ در هند علیا سفري را کرد و با لارد بتنک گورنر جنرال در ملاقاتِ رنجیت اشتراک نمود، و از ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۷ سکرتري دیوانِ خاص و سیاست بود، در ۱۸۳۷ با لارد آکلیند سفر ولایت شمال غربي هند آمد، و معاهداتِ رنجیت و شاه شجاع را در جون ۱۸۳۸ ترتیب داد، و مانفستوي آکلیند را در جون ۱۸۳۹ امضا کرد.

بعد ازین مکناتن بحیث سفیر دربار شاه شجاع و وزیرش مقرر گردیده، و در اردوي اندوس بقندهار و غزني و کابل رفت، و باوجودیکه در سیاست او برخي مشکلاتِ لشکري حایل بود، در اگست ۱۸۳۹ شاه شجاع را باز بر تخت کابل نشاند، و بمکافاتِ این خدمات در جنوري ۱۸۴۰ بمقام با رونیت رسید.

مکناتن در افغانستان با شاه شجاع و قبایل افغاني در ترتیب مجدد حکومت بسا دشواریها را دید، تاکه در ۳ نومبر ۱۸۴۰ع امیر دوست محمد خان را مجبور به تسلیم کرده و بهند فرستاد، درستمبر ۱۸۴۱ع مکناتن بحیث گورنر بمبئي نامزد گردید، که درین اثنا جنبش ملیون افغاني آغاز شد، و برنس را به ۲ نومبر ۱۸۴۱ع کشتند، و مقاماتِ نظامي انگلیسي در فرو نشاندن این قیام ملي ناکام شدند، و لشکر یکلي معطل ماند. درینوقت مکناتن در ۱۱ دسمبر شروطِ سران ملیون افغاني را پذیرفت، و با اکبر خان ولد امیر دوست محمد خان داخل مذاکره گردید، تا در یک ملاقات ۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ع بدست محمد اکبر خان موصوف کشته شد.

مکناتن داراي سجاياي استوار و استعداد کافي بود، و باوجود یکه سران لشکري همراه وي اختلافات فراواني داشتند، ولي وي تمام امور را با کفایت اداره میکرد، و شهرت و وجاهت کافي یافته بود، چنانچه بعد از مرگش یادگاري بنام وي در کلکته بنا کردند.

(بیوگرافي هندي ۲٦٤)

-۳۶-

ویلشائر (۱۷۸۹-۱۸۶۲ع)

سر توماس ویلشائر Sir Thomas Willshire Baronet فرزند کپتن جان ویلشائر، که در ۲۴ اگست ۱۷۸۹ع تولد یافت، در کنگس لین و کسنگتون درس خواند. بعد ازان در رجمنت ۳۸ برطانوي در امریکاي جنوبي و پرتگال و نیدرلیند وغیره خدمت کرد، در ۱۸۱۹ع قوماندان قواي کفراریا بود، و در ۱۸۲۲ع بهند فرستاده شد، تاکه در ۱۸۲۴ع کیتور را فتح کرد، و بسال ۱۸۳۷ع برتبه لفتننت کلنل رسید، و در جنگهاي افغان بسال ۱۸۳۹ع یک دویژن اردوي بمبئی را در فتح غزني و کابل قیادت میکرد، و حین بار گشت ازانجا، بتاریخ ۱۳ نومبر ۱۸۳۹ع قلات بلوچستان را گرفت، و برتبه K.C.B رسید، و لقب "بارونیت قلات" یافت. در سنه ۱۸۴۸ع قوماندان چتهم و از ۱۸۴۱ع تا ۱۸۴۶ع جنرال و (G.C.B) و در ۱۸۶۱ع کلنل قشون ۵۱ بود، تا بتاریخ ۳۱ مئي ۱۸۶۲ع در گذشت (بیوگرافي هندي ۴۵۴)

سر جیمز آترم (۱۸۰۳-۱۸۶۳ع)

لفتننت جنرل آترم Sir James Autram, Baronet بتاریخ ۲۹ جون ۱۸۰۳ع بدنیا آمد و در مارشال کالج و ابردین درس خواند و بسن ۱۶ سالگی در اردوي هند شامل و در رجمنت بمبئي در سنه ۱۸۲۰ع اجو تنت بود، وي وررش کار ماهري بر امد، و در سنوات ۱۸۲۵ع تا ۱۸۳۴ع (۱۹۱) عدد شیر را کشت، و بعد از گذرانیدن مراتب متعدد

لشکري و پوليسي و نمايندگي سهامي ماهي کنته در سنه ۱۸۳۸ع به کارمندان جنرال لارد کين پيوست، و در لشکر بمبئي بقندهار و غزني و کابل رفت و در سنه ۱۸۳۹ع امير دوست محمد خان را تا هندوکش تعقيب کرد و بعد ازان در علميات نظامي جنوب افغانستان سهم مهمي گرفت. تاکه در سنه ۱۸۳۹ع پوليتکل ايجنت حيدرآباد سند گشت در ۱۸۳۱ع به سند عليا فرستاده شد، و با امراي سند مراتب دوستي را قايم ساخت.

وي با سران انگليسي سر چارلس نپير و لارد الن برو در الحاق سند مخالفت ها کرد. و بطرفداري اميران سد در هند و انگلستان کارها نمود، و مقر لشکري حيدرآباد را در ۱۵ فروري ۱۸۴۳ع از حمله هشت هزار بلوچ بمردانگي حفاظت کرد، تاکه لفتننت کلنل و C. B گشت، و در سنه ۱۸۴۵ع بحيث ناظم اعلاي سترا و بعد ازان در ۱۸۴۷ع بهمان عهده در برودە مقررگشت، چون به رشوه ستاني متهم بود، بنا بران حکومت بمبئي او را عزل کرد، اما لارد دلهوزي او را باز برقرار داشت، و در سنه ۱۸۵۴ع او را ناظم اعلای لکهنو گردانيد. چون در ۱۸۵۶ع رياست اودە را به سفارش آترم الحاق کردند، وي اولين حاکم اعلاي آن مقرر گرديد.

بعد ازين آترم در جنگهاي فارس ۱۸۵۶-۱۸۵۷ع اشتراک کرده و بمکافات آن لقب G.C.B يافت. در حوادث قيام هند ستمبر ۱۸۵۷ع در لکهنو کارنامهاي عمدهٔ نظامي انجام داد، و حاکم اعلاي آنجا بود، و با ۱۲۰ هزار شورشيان مقابله کرده در مارچ ۱۸۵۸ع باز لکهنو را بدست آورد.

وي از سنه ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰ع عضو نظامي کونسل اعلا بود تاکه متقاعد گشت. در سنه ۱۸۶۱ع لقب K C.S.I و D.E.L يافته، و بعد از فتوحات شورش ملي هند با رونهت شده بود. چون بتاريخ ۱۱ مارچ ۱۸۶۳ع

از جهان رفت، او را احتراما در کلیسای و یست منستر دفن کردند.

آترم به سجایای استوار و پسندیدهٔ لشکری و مهارتِ تام در امور ملکی شهرت یافته بود، در سنه ۱۸۴۲ع در یک بزم عمومی سر چارلس نیپر او را لقب Bayard of India داد، و وقتی که مُرد، بیاد او در کلکته و لندن یادگارها ساختند.

(اندین بیوگرافی ۳۲۵)

—۳۷—

جنرال سیل (۱۷۸۲-۱۸۴۵ع)

سر رابرت هنري سیل Sir Robert Henry Sale فرزند کلنل سیل در ۱۹ ستمبر ۱۷۸۲ع تولد یافت و در ایلنگ درس خواند و به سلک لشکر درامد در سنه ۱۷۹۵ع بمدراس رفت، و در جنگ میسور ۱۷۹۸-۹۹ع و در جنگهاي تیپو سلطان (شهید) و پیچي راجا و ترا ونکور شرکت کرد، و بعد ازان در جنگهاي ۱۸۰۹ع و ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۵ع دست داشت، درسنه ۱۸۱۳ع برتبهٔ میجري رسید، و از ۱۸۲۴ تا ۱۸۲۶ع درمحاذ هاي برما بود، و در لشکرکشي ۱۸۳۸ع بر افغانستان یک بریگد لشکر پیشقدم را قیادت کرده بر قندهار و گرشک و غزني و کابل در ۱۸۳۹ع تاجب و برتبهٔ میجر جنرال K.C.B رسید.

وي در جنگهاي جلال آباد وکوهستان نیز شامل بود، تاکه بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ع امیر دوست محمد خان را در جنگ پروان بشکست، چون قبایل افغاني برخلافِ انگلیس قیام کردند، جنرال سیل از درهٔ خورد کابل گذشته و بتاریخ ۱۲ نومبر ۱۸۴۱ع بجلال آباد رسید، و درانجا محصور ماند و به ۷ اپریل ۱۸۴۲ع قواي افغاني را پراگنده ساخت و برتبه G.C.B ارتقا جست، و با جنرال پالک واپس بکابل برگشت و اسراي انگلیسي را که بدست ملیّون افغاني افتاده بودند نجات داده، و بعد از ۱۸ ستمبر۱۸۴۲ع بهند بازگشت، و درانجا کوارتر ماستر جنرال Q.M.G بود، و در سنه ۱۸۴۴ع با سپه سالار کل هند در مودکي بود، و زخمي شدید برداشت، و بتاریخ ۲۱ دسمبر ۱۸۴۵ع در گذشت.
(اندین بیوگرافي ۳۷۱)

این جنرال معروف در جنگ اول افغان خانم خود را هم همراه داشت که فلورنتیا Florentia نامداشت دختر جارج وینچ که از سنه ۱۷۹۰

۱۸۵۲ع زندگي کرد، و در ۱۸۰۹ با جنرال سیل از دواج نمود. این خانم در جملهٔ اسراي جنگي انگلیسی بدستِ ملیون افغاني افتاد، و به ۱۷ ستمبر ۱۸۴۲ع نجات یافت. وي روز نامچهٔ مشاهدات خود را "تذکره مصایب در افغانستان" بسالِ ۱۸۴۳ع نشر داد، که ترجمهٔ عین آن کتاب درسنه ۱۳۲۹ع ش بنام "شبخون افغان" بزبان فارسي در کابل طبع و نشر شده است.

لیدي سیل بعد از مرگ جنرال سیل در کوهستان هند علیا بسر برده و سالي ۵۰۰ پوند مستمري میگرفت، و در کیپ بتاریخ ۶ جولائي ۱۸۵۳ع در گذشت.

(انڈین بیوگرافي)

— ۳۸ —

ماريوت (۱۸۷۹)

جنرال وليم فريد ريک ماريوت William Frederick marriot از انگلستان بحيث يکنفر ضابط بهند رفت، و درسنه ۱۸۳۸ حين لشکرکشي به سند و افغانستان آمد، و در حمله بر غزني در ۱۸۳۹ سهم مهمي گرفت و بعد ازان در دسته انجنيرهاي اردوي بمبئي کار کرد، و بمراتب مختلفي رسيد، گاهي سکرتر و مدتي عضو تقنينيه بمبئي بود، بعد ازان در مصر مشاغل مهم انجنيري داشت و لقب C. S. I يافته به ۱۷ دستمبر ۱۸۷۹ در گذشت.

(اندين بيوگرافي ۲۷۵)

— ۳۹ —

چارلس رابرت کريتن (۱۷۸۹—۱۸۴۸)

بريگدير جنرال چارلس رابرت کريتن Charles Robert Curreton تولدش ۱۷۸۹ع است، بدواً در مليشياي شروپ شائر داخل گشت، درسنه ۱۸۰۶ بلباس کشتي بان گريخته در رجمنت اژدها درامد و در هند و ديگر بسا ممالک خدمتها نمود، در سنه ۱۸۲۲ بهند آمد، و با سر جان کين در جنگ اول افغان شرکت کرد، و درسنه ۱۸۳۹ در فتح غزني و کابل دست داشت. بعد ازان بمراتب مهمي رسيد و در ۱۸۴۶ ايجوتنت جنرال قواي ملکه در هند بود. تا که در جنگ دوم سکهه در رام نگر به ۲۲ نومبر ۱۸۴۸ کشته گرديد.

(اندين بيوگرافي ۱۰۳)

— ۴۰ —

سر ویلوبي کاٹن (۱۷۸۳—۱۸۶۰)

سر ویلوبي کاتن Sir Willoughby Cotton پسر ادمیرال راولیند کاتن در سنه ۱۷۸۳ بدنیا آمد، و بعد از اخذ تعلیم در رگبي در ۱۷۹۸ در دسته محافظ شامل گشت و در بسا بلاد دیگر مشاغل لشکري را طي کرده درسنه ۱۸۲۱ بهند آمد و در جنگ اول برماه ۱۸۲۵—۲۶ بحیث بریگدیر شرکت کرد، و درسنه ۱۸۳۰ برتبه میجر جنرالي K. C. H رسید، از ۱۸۲۹ تا ۳۴ در جامیکا بود، بعد ازان در ۱۸۳۹ یک دویژن لشکر بنگال را در اردوي اندوس قیادت میکرد، و درجنگهای غزني و کابل موجود بود، و در ۱۸۴۰ برتبه لفتنت جنرالي ارتقاء جست، و در ۱۸۴۱ سپه سالار قواي بمبئي گشت، و به ۴ مي ۱۸۶۰ مرد.

(اندین بیوگرافي ۹۷)

— ۴۱ —

لارڈ (۱۸۰۸—۱۸۴۰ع)

پرسیول بارتن لارد Percival Barton Lord فرزند جان لارد در سنه ۱۸۰۸ بدنیا آمد و در دانشگاه دبلن فن طب را بدرجه M. D تا سال ۱۸۳۲ع بپایان رسانیده و بحیث معاون جراح بمبئي مقرر گشت. و بعد ازان در ۱۸۳۶ هنگامیکه وفد ارسالي شرکت هند شرقي بسر کردگي الکسندر برنس بکابل مي آمد، دکتر لارد نیز باوي بود، و درسنه ۱۸۳۷ تا قندوز افغانستان شمالي رفت، و بعد ازان بحیث پولتیکل ایجنت در سنه ۱۸۳۸ با مکناتن معروف کار میکرد، و در جنگ‌هاي خیبر ۱۸۳۹ نیز

شرکت داشت، چون امیر دوست محمد خان به شمالِ افغانستان گریخت، دکتر لارد باحوال گیریش مامور گشت. و زمستان را در بامیان بسر برد. هنگامیکه امیر دوست محمد خان در پروان با لشکر انکلیس درآویخت، درین جنگ بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ دکتر لارد کشته شد.

(بیوگرافي هندي ۲۵۴)

دکتر لارد در فعالیت هاي برنس در افغانستان سهم سهمی داشت و برنس در کتاب یاد داشتهاي کابل (طبع لندن ۱۸۴۲ع) کارنامهاي او را فراوان یاد کرده است.

— ۴۴ —

سردار غلام حیدر خان

سردار غلام حیدر خان بن امیر دوست محمد خان در سنه ۱۲۳۵ھ در باغ نمله شرقي کابل تولد یافته و علوم عربي و ادب را از ملا محمد اکرم با جوري و قاضي عبدالسلام لوگري فرا گرفت و به مرتبهٔ "ولي عهد" پدر رسید، و در امور جهانداني بعد از امیر دست قوي داشت، و مدتها از طرف پدر نایب الحکومهٔ جلال آباد و غزني بود.

در سنه ۱۸۳۹ع چون لشکر اندوس از طرف دولتِ هندِ برطانوي بر افغانستان تاخت، غزني را بعد از فتح قندهار و جلوسِ شاه شجاع محاصره کرد، درین وقت شهزاده غلام حیدر از غزني دفاع میکرد، تاکه بالآخر، صبح ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ع بالا حصار غزني سقوط و شهزاده حیدر بدست فرنگ اسیر شد.

چون در همین سال چند ماه بعد امیر دوست محمد خان نیز خود را به لشکر فرنگ سپرد، و به کلکته و امباله با تمامِ متعلقان خود نفي

گردید، شهزاده غلام حیدر نیز در پوناي بمبئي اسیر ماند، که در غیابِ ایشان مجاهدین ملی افغان دست به جهاد زده و وزیر اکبر خان برادر حیدر و دیگر سران غازیان افغاني، بعد از کشتن مکناتن سفیر و برنس سپهدار انگلیس و قتلِ خودِ شاه شجاع، لشکریان فرنگ را مجبور به باز گشتِ هند نمودند.

درینوقت امیر دوست محمد خان و شهزاده غلام حیدر و دیگر اشخاص نفي شده واپس به کابل آمدند (۱۸۴۲ع) و دورهٔ نفي و فراق وطن در هند سه سال طول کشید بعد ازین شهزاده غلام حیدر مدتي نایب الحکومهٔ غزني و جلال آباد بود، و در سنه ۱۲۷۱ھ=۱۸۵۵ع از طرف پدر به جمرود فرستاده شد، و با سر جان لارنس چیف کمشنر پنجاب ملاقات کرده و معاهدهٔ مؤدت و عدمِ مداخله و تأمین را در جمرود امضا نمود (۳۰ مارچ ۱۸۵۵ع) (۱).

شهزاده غلام حیدر ولیعهد پدر بود، که در عین ایام رشد بتاریخ جمعه ۲۱ ذیقعده ۱۲۷۳ھ بعمر ۳۹ سالگي در کابل از جهان رفت، و در مزارِ عاشقان و عارفان جنوب کابل دفن گردید (۲)

سردار غلام حیدر خان مرد با ذوق و علم دوست و شاعرِ فارسي بود، بقول مؤلف این کتاب، در غزني کتابهاي نفیس را در خزینهٔ خود فراهم آورده بود، که بعد از سقوط غزنی به یغماي فرنگ رفت، و مستر بیلو مورخ و عالمِ انگلیسي نیز ازین کتب ذکري دارد، و گوید سردار غلام حیدر ولي عهد بمن هفت جلد کتب خطي تاریخی پشتو و فارسی را مرحمت کرده بود (۳).

---

(۱) افغانستان بعد از اسلام (خطي) حبیبی.

(۲) سراج ۲-۲۵۱

(۳) سیاحت نامه بیلو ۵۰ و نسب نامه افاغنه از محمد عبدالسلام خان طبع رامپور ۱۹۱۳

سردار در شعرِ فارسی طبعِ روان داشت، تخلصِ وي "حیدر" بود، دیوان اشعارش دیده نشده، ولي غزلیاتِ متفرقهٔ اورا مردم افغانستان دارند، که اینک یک غزل وي در پیروي خواجه حافظ:

درچشمت هرچه با این ناتوان کرد لب لعلت تلافي میتوان کرد

بحمدالله که در پایان پیری مرا مهر رخت از سر جوان کرد

چو شمع آتش گرفت اندر زبانش حدیثِ عشق را هر کس بیان کرد

چه قانون کرد امشب سازِ مطرب که نی در ناله شد، بربط فغان کرد

سرشک من میان مرد مان ریخت مرا این طفل رسواي جهان کرد

روان شد سرو قدت تا ز چشمم ز چشمم چشمه هاي خون روان کرد

کنم تضمین "حیدر" نظم "حافظ"

"خدا را تا که این یاري توان کرد؟" (۱)

---

(۱) دائرةٔ المعارف افغانستان ۳-۲-۶۰

—۳۴—

لشكر اندس و فتح غزني

آنچه درين كتاب راجع به تشكيلات لشكر متجاوز انكليس بر افغانستان نوشته شده، خيلي ناقص است، و غالباً مؤلف از كتاب تاريخ افغانستان سيد فدا حسين جمعدار تركسوار كه با اين لشكر همراه بود، اقتباس كرده است، چون در مآخذ انكليسي كه بقلم جنرالان لشكري اندس نوشته شده، شرح اين به تفصيل آمده، بنا بران ما درينجا كليات مطالب را تلخيص مي كنيم:

۱- دويژن بنگال .... جمله ۹۵۰۰ نفر

قايد عمومي: ميجر جنرل (فرقه مشر)
سر ڈبليو، كاتن Cotton.
بريگڈ (غنڈ) اول: بريگڈير سيل Sale
با دسته ۱۳ و ۱٦ و ۴۸ پياده بنگال
بريگڈ دوم: بريگڈير ناٹ Nott
با دسته ۳۱ و ۴۲ و ۴۳ پياده بنگال
بريگڈ سوم: (غنڈ سوم) بريگڈير
(غنڈ مشر) ديناي Dennie با دسته
۲ و ۲۷ پياده بنگال.
بريگڈ چهارم سوار: با فسري بريگڈير
ٹهاكويل Thackwell با دسته
۱٦ نيزه دار و ۲ و ۳ سوار خفيف.

۲- دويژن بمبئي: ... . جمله ۵٦۰۰ نفر

قايد عمومي: لفتننت جنرل (نايب سالار)
سر جان كين J. Keane

بریګډ اول : بریګډیر ویلشائر Will Shire
با دسته ۲ ملکه و ۱۷ و ۱۹ پیاده بمبئي.
بریګډ دوم : بریګډیر ګورډن Gordon
با دسته ۱ و ۲ و ۵ پیادهٔ بمبئي .
بریګډ سوم سوار : بریګډیر سکاټ Scott
با دسته ۳۱ سوار خفیف و دسته اول
سوار پونا .

۳- لشکر ریزرو میجر جنرال دنکن Duncan .. .. حمله ۳۲۵۰ نفر
۴- لشکر ایلجاري شاه شجاع .. .. حمله ۶۰۰۰ نفر
۵- لشکر ریزرو بمبئی در سنده .... حمله ۳۰۰۰ نفر

جمع کل (از راه سند) ۲۸۳۵۰ نفر (۱)

۶- قواي شهزاده تیمور (از راهِ خیبر) .... ۴۸۰۰ نفر
۷- قواي ایلجاري سکهه (از راهِ خیبر) .... ۶۰۰۰ "
۸- قواي امدادي عقبي سکهه در پشاور .... ۱۵۰۰۰ " (۲)

جمله لشکر سوق شده بر افغانستان ۵۴۱۵۰ نفر

این لشکر در حدود هشت هزار ضابط و افسر و در حدود دوازده هزار کارمندانِ لوازم (کیمپ فالور) و زیاده از سي هزار اشتر همراه داشت (۳) و قواي شهزاده تیمور که بقیادتِ لفتننت کلنل ویډ Wade از خیبر سوق میشد عبارت بود از (۱۶) توپ و (۱۳۰) توپچي (۲۰۶۹) سوار

(۱) دي لور آف دي اندس ص ۵۰ و لشکر اندس از میجر هیوز طبع لندن ۱۸۴۱ ص ۵ .
(۲) لشکر اندس ۶ .
(۳) بریګډ ناټ در افغانستان طبع بمبئي ۱۸۸۰ ص ۳ .

(۸۳۰۰) پیاده و (۲۵۰) مهندس راه (۱).

اما لشکر یکه از راهِ سنده گذشته و بر قندهار حمله برد(۵۳) توپ و (۸۰۰) توپچي پیاده وسوار و (۳۳۰) مهندسِ راه با خود داشت، و عددِ تمام لشکرِ اندس در سنده و افغانستان چنین بود :

افرادِ لشکر و متعلقات آن ۳۰،۱۸۶ نفر

آنچه در افغانستان عملاً جنگ میکرد ۲۰،۰۰۰ "

توپ از ۷۰ تا ۸۰ عراده (۲)

پس عدد تمام لشکر انگلیس و سکه و شاه شجاع و شهزاده تیمورکه از راه سند و خیبر بر افغانستان حمله کرده به (۵۳،۱۵۰) نفر میرسد (۳).

فواصل و تاریخهاي وصول

لودیانه ۲۰ نومبر ۱۸۳۸ به فیروزپور ۲۹ نومبر ۸۱ میل.

از فیروزپور به بهاولپور فاصله ۲۲۹ میل ۲۹ دسمبر ۱۸۳۸

از بهاولپور به روهری کنار اندس فاصله ۲۲۳ میل ۳۳ جنوري ۱۸۳۹

از روهري به سند سفلي تا کهدیری و باز گشت به سکهر ۱۳۵میل ۱۵ فروري ۱۸۳۹.

از سکهر به شکارپور و ڈاڈر فاصله ۱۷۱ میل ۱۰ مارچ ۱۸۳۹.

از ڈاڈر تا کویته براهِ بولان و ارتفاع ۹۳ ۷، ۵ فت فاصله ۸۶ میل ۲۶ مارچ ۱۸۳۹.

از کویته بقندهار از راه کوژک ارتفاعِ ۷۵۳۷ فت، فاصله ۱۴۷ میل ۲۶ اپریل ۱۸۳۹.

از قندهار بقلات ارتفاع ۷۷۳ ۵ فت فاصله ۸۷ میل ۳ جولائي ۱۸۳۹

---

(۱) لشکر اندس، مقدمه ۳۳.

(۲) لشکر اندس، مقدمه ۳۵.

(۳) لشکر اندس ۶.

از قلات بغزني ارتفاع ۶۲۲۶ فت فاصله ۱۵۰ میل و از قندهار ۲۲۹ میل ۲۱ جولائي ۱۸۳۹ .

از غزني بکابل ارتفاع ۶۳۹۶ فت فاصله ۸۸ میل ۶ اگست ۱۸۳۹ .

تمام فاصلهٔ طيِ کردهٔ لشکر اندس از کرنال تا کابل ۱۳۸۵ میل (۱)

مصارف و تلفات جنگ

از فروري ۱۸۳۹ تا اکتوبر ۱۸۴۱ع حمله ۵۰۰۲ نفر افغان شهید شده بودند، و بعد ازان هم تا ختم جنگ و تخلیهٔ افغانستان در حدود (۵) هزار نفر دیگر در جنگهای دفاعی کشته شده اند، که تمام عدد شهداي جنگ اول تا (۱۲۵۰۰) نفر میرسد

اما عدد کشتگان افواجِ متجاوز انگلیسي تا دسمبر ۱۸۴۲ع هزده هزار نفر و پنجاه افسر بزرگ بود (۲) که تنها یک فرقهٔ پیاده سیزده هزار نفری شان در جنوري ۱۸۴۲ع بین کابل و جلال آباد تباه شده و فقط یکنفر دکتر ولیم بریدون Brydon بتاریخ ۱۳ جنوري ۱۸۴۲ بجلال آباد زنده رسیده بود (۳).

میجر هیوز عدد تلفاتِ حیواني را (۳۳) هزار و تلفات عمومي را بقیمت (۲۲۹۰۰۰) پوند تخمین میکند (۴) و مصارف عمومي حرب را هم تا فتح کابل بین ۱۷ و ۲۰ ملیون پوند سترلنگ گفته اند (۵) که بدین حساب تمام مصارفِ حکومتِ هند را در جنگ بي نتیجهٔ اول

---

(۱) لشکر اندس ص ۳۲۴ ببعد.

(۲) عملیات لشکر انگلیس در سنده و افغانستان تالیف گیو بوسب مدیر تا یمز دمبئي، طبع بمبي ۱۸۴۳ ص ۲۸۵

(۳) بیوگرافي هندي ۵۸

(۴) لشکر اندس، ص ۸۳ ضمایم

(۵) عملیات لشکر انگلیس در سنده و افغانستان ۲۸۶

افغانستان تا (۳۰) ملیون پوند تخمین باید کرد، و این خساره علاوه بر تلفاتِ انسانی اسب، که از طرفین باید لا اقل (۳۵) هزار نفر کشته و تلف شده باشند.

با دادن این تلفات سنگین و مصارفِ گزاف، هم دولت هند برطانوي نتوانست افغانستان را مستقیماً ضمیمهٔ حکومت خویش نماید، زیرا حمله و فتح افغانستان سبب اختلاف و خانه جنگي داخلي کارِ آساني بود، اما اداره و حفظ و استقرارِ قوا دران کاریست مشکل، که شاید سیاسیون انگلیسی در ابتداء آنرا نسنجیده بودند، و هنگامیکه برنس اوضاعِ داخلي را مطالعه کرده و از رو حیات قوي ملت افغان به حکومتِ خویش خبر داد، آنرا هم نخواندند، و درنتیجه دیدند آنچه دیدند (رک: تعلیق ۳)

محاصره و فتح غزني

در عملیاتِ لشکر اندس محاصره و فتح غزني اهمیتي دارد، و موهن لال که خود داخلِ این معرکه بود شرحِ آنرا چنین میدهد:

لشکر اندس بتاریخ ۲۱ جولائي ۱۹۳۹ع بحدودِ غزني رسید، و درینوقت یکي از آشنایان قدیمِ من عبدالرشید خان خواهر زادهٔ امیر بن عبدالامین خان توپچي باشی درون قلعه با شهزاده غلام حیدر خان اقامت داشت. من بوسیله یک شخص استالفي خطي فرستادم، و او را بآمدن و شمول به لشکر ما خواندم. قاصدِ من بعد از رسانیدن این پیام بدست شهزاده افتاد، و عبدالرشید خان براي رسانیدن پیامش طریقهٔ عجیبي اختیار کرد، یعنی یکی از سواران خود را لباس سبز شهادت پوشانید تا یا الله و یا محمد گویان با شمشیر آخته بطرف لشکرِ ما بتازد، و چنین وا نمود کند که غازي سر بازِ دلاوریست. این شخص با ینطور خود را بما رسانید، و پیام زباني عبدالرشید را آورد. و خود عبدالرشید هم بعد از مدتِ کمي بما پیوست، و اطلاعاتِ گرانبهائي را داد. و به مهجر

تهامسن الجنير اعلاي لشکر اندس، درباره وضع دفاعي قلعه خبر ها و مشورهاي مفيدي داد. درينوقت سردار محمد افضل خان با سواران خود بيرون غزني آماده دفاع بود، و برادرش سردار غلام حيدر خان بالاحصار را مستحکم کرد و دفاع ميکرد. طوريکه سردار مذکور بعد از تسليم خود به موهن لال گفته، گويا اين دو برادر ميخواستند، هنگاميکه لشکر انگليس از غزني بکابل گذرند، ايشان ازينطرف و پدر شان امير دوست محمد خان از طرف کابل، ايشان را خواهند کوفت. ولي افسران لشکر انگليس، تا غزني را بدست نياور دند، ازانجا قدمي فراتر ننهادند.

درينوقت بين اين دو برادر نيز اختلاف و رقابتي بود، که محمد افضل با سه هزار سوار خود دور تر از غزني رفت، و عبدالرشيد اين اطلاع را بما رسانيده، با ميجر تهامسن Thomson راه وصول به قلعه و فتح آنرا سنجيد، و خريطه پر از باروت را زير دروازه کابل نهاده و آنرا پرانيدند، و بتاريخ ۲۳ جولائي کماندر ان چيف امر حمله را بر قلعه داد.

چون تهامسن و کاپيتان پيت Peat دروازه را پرانيدند، دسته کلنل ديناي بر قلعه حمله نموده و سر رابرت سيل Sale نيز با و کمک ميکرد. اين حمله بساعت ۳ صبح آغاز و در مدت (۴۵) دقيقه ختم شده و قلعه را گرفتند، و سر دبليو کاتن و جنرال ويلشائر بر بالا حصار برامدند. و سردار غلام حيدر خان خود را به ميجر مکريگر تسليم نموده و لارد کين سپه سالار او را باحترام پذيرفت، و بعد ازان در يک خيمه با موهن لال بسر مي برد (۱)

کار تصفيه کلي غزني تا ۲۳ جولائي دوام کرد، و در همين روز تمام غزني بکلي فتح گرديد، درين جنگ تلفات لشکر انگليس (۱۷) کشته و ۱۶۵ زخمي بود، که بريگدير سيل با ۱۷ افسر ديگر در جمله

---

(۱) حيات امير از موهن لال ۲-۲۲۱ ببعد و ج ۱ ص ۱۸۸

مجروحین است. از غازیان افغانی (۶۱۴) نفر شهید و (۱۶۰۰) نفر اسیر شدند. و یکهزار اسپ و ۳۰۰ اشتر و گدام بزرگِ اغذیه و دیگر امتعهٔ افغانی به غنیمت گرفته شد (۱)

موهن لال مینویسد: هنگامیکه ما به خانهٔ سردار غلام حیدرخان بعد از فتح قلعه داخل شدیم، درانجا خانم سردار مذکور را با سی نفر خانوادهٔ او در یافتیم. این خانم دختر سردار محمد عظیم خان مرحوم است که من او را در سنه ۱۸۳۲ع سن چهارده سالگی قبلاً دیده بودم، وی درانوقت به دردِ چشم مبتلا بود، نزد داکتر گیراد فقید علاج میکرد من به مسار الیها اطمینان دهی داده و کاپتان خان کونولی Conolly که محافظ ایشان بود، به یک خانهٔ داخل شهر انتقالِ شان داد، و تا وقتیکه به هند فرستاده می شدند، من تمامِ لوازمِ زندگانی ایشان را مهیا میکردم (۲).

میجر هیور دربارهٔ شهدای افغانی گوید: که درین جنگ تلفات سنگینی به مدافعان غزنه رسید. هشت صد نعش را ما روزِ دیگر دفن کردیم، و تا چند روز دیگر نعش های فراوان کشتگان دیگر، از بین خانه ها کشیده می شد (۱۵۰) نفر را سر باران سوار کشته بودند، و در حدود (۳۰۰) نعش بیرون غزنه افتاده بود. بنا بران عدد شهدا تا (۱۲۰۰) نفر کشته و ۳۰۰ مجروح و ۱۵۰۰ نفر اسیر میرسد (۳).

لارد کین سر قوماندان اردوی اندس در نامه ایکه بتاریخ ۲۳ جولائی ۱۸۳۹ع از قرارگاه نظامی غزنی به گورنر جنرال هند لارد آکلیند نوشت چنین رجز خوانی میکند: "لشکر تحت قیادت من بفتح شانداری نایل

---

(۱) جنگ افغان از میجر جنرل ایب طبع لندن ۱۸۷۸ع ص ۱۰۲ (انگلیسی).

(۲) حیات امیر ۲-۲۲۸ (انگلیسی)

(۳) لشکر اندس، ص ۱۸۶

آمد، و حصار متین و محکم غزني را که در کمال استواري و اهمیت است، دیروز در مدت دو ساعت گرفت، این حصار هم از حیث موقعیت و هم از جهت ساختمان خیلي استوار است، و من در مدت ۴۵ سال خدمات لشکري خود در چهار دانگ کرهٔ زمین، چنین فتحي ندیده ام. شهزاده غلام حیدر ۳۵۰۰ نفر سپاهي در داخل حصار با یک عده توپها و اسلحه با خود داشت، ولي اکنون در قرارگاه من اسیر است، تمام کشتگان و زخمیان لشکر ما تا (۲۰۰) رسید، و تا کنون (۵۰۰) نعش کشتگان دشمن را شمرده ایم" (۱).

کاپیتن تهامسن سر انجنیر لشکر اندوس در نامه ۲۵ جولائي ۱۸۳۹ از غزني مي نویسد که: "تنها در شهر غزني ۵۱۳ نفر افغان کشته و ۱۶۰۰ نفر اسیر گرفتیم، و در شهر غزنه (۹) توپ بدست افغانان بود" (۲).

---

(۱) لشکر کشي بر افغانستان از جیمس اتکنسن طبع لندن ۱۸۴۲ ص ۲۰۹ ببعد.

(۲) کتاب مذکور، ص ۲۳۴

— ۴۴ —

میجر ٹاڈ (۱۸۰۸–۱۸۴۵)

میجر دارکي ایلیوت تاد Elliott D'Arcy Totld پسر فریرتاد در جنوري ۱۸۰۸ متولد گشت، و در لندن و آد سکم درس خواند، و در کلکته به توپخانهٔ بنگال پیوست، و در سنه ۱۸۲۴ در فتح بهارت پور شرکت داشت، در جنوري ۱۸۲۶ع بعد از آموختنِ فارسي بایران فرستاده شد، و در آنجا افسر توپخانه عساکر ایران بود. در سال ۱۸۳۳ سکرتر نظامي سر نتهیون گشت، و بعد ازان بسال ۱۸۳۶ در اردوی ایران که بر هرات حمله آورده بودند، سکرتر سفارتِ سر جان مکنیل John Mcneill بود، در سنه ۱۸۳۸ع از هرات بقندهار و کابل و پشاور در مدت ۹۰ روز سفری کرد، و برخی از مراسلات مهم را به شمله رسانید. بسال ۱۸۳۸ با سر مکناتن سکرتر نظامي بود، و بهرات براي امضای معاهده با شهزاده کامران فرستاده شد، و هم دران شهر بنام پولیتکل ایجنت مقرر گردید، ولي در فروری ۱۸۴۱ شهزاده کامران او را به قندهار عقب کشید، که لارد آکلیند در نتیجهٔ این شکست سیاسی او را از امورِ سیاست بار داشت، وی واپس به توپخانه منتقل گشت، و در لشکر کشي ستلج و مودکي بهره گرفت، تا که در فیروز شهر بتاریخ ۲۱ دسمبر ۱۸۴۵ کشته شد. (بیو گرافي هندي ۴۲۵)

— ۴۵ —

سر کلود وید (۱۷۹۴–۱۸۶۱)

سر کلود مارس وید Sir Clude martin wade پسر لفتننت کلنل جوزف وید بتاریخ ۳ اپریل ۱۷۹۴ در بنگال بدنیا آمد، و در

خدمتِ لشکري ایست اندیا کمپني شامل گشت، بسال ۱۸۰۹ در بندل کند بود، در سنه ۱۸۱۲ در لشکر کشي بر سندیا و هالکر حصه گرفت، در ۱۸۱۵ در جنگهای پندري دست داشت، و از ۱۸۱۶ تا ۱۹ درگرفتن چندا خدمات شایاني نمود، تا که بسالِ ۱۸۲۲ بحیثِ نماینده سیاسي در لودهیانه مقرر گشت، و با شاه شجاع می بود، و نیز با رنجیت مذاکرها کرد، که در جنگ هاي برما (۱۸۲۳—۲۶) رنجیت خاموش ماند.

وید در سنه ۱۸۱۷ در مذاکراتِ سیاسی با حکومتهاي سر زمین دریای سند نیز شرکت کرد، و تا حین مرگ رنجیت ۱۸۳۹ با وی باقی ماند. و در نتیجه این خدمات بدرجه نائت رسید. بعد ازان در جنگ اول افغان اشتراک جست، و در ۱۸۳۸ تا ۴۰ در وفد خاص به پشاور رفت، تا یک اردوي سمزوحي را در افغانستان قیادت نماید، و هنگامیکه لشکریان انگلیس از خیبر مي گذشتند، وید بحیث نقتنس کلنل افسري آنرا بعهده داشت، و بتاریخ ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ علی مسجد را در خیبر گرفت، و بسويِ کابل پیش رفت، بعد از سقوطِ کابل با لشکر خویش بهند بر گشت، و در ریاست اندور بحیث ناظمِ اعلا و باز در مالوه تا ۱۸۴۰ نماینده سیاسي انگلیس بود. وي در ۱۸۴۴ متقاعد گشت و بتاریخ ۲۱ اکتوبر ۱۸۶۱ع از جهان رفت (بیو گرافي هندي ۴۳۸)

— ۴۶ —

شهادتِ میر محراب خان قلات

میر محراب خان دوم از خاندان احمد زئي بروهي بلوچ در سنه ۱۲۳۲ﻫ بر تحت خاني قلات نشست، (براي سلسلهٔ نسب او، رک: تعليق ۲۹) وي مرد با همت و آزادي طلبي بود، که در حين لشکر کشي قشون اندس ۱۸۳۹ع با مقاصدِ استعمار طلبان برطانيه موافق نيامد، و باوجوديکه سران لشکري انگليس بقاي جاي او را تعهد کردند، وي با ايشان موافقت نکرد و خطوطِ مواصلات آنها را از درهٔ بولان بريد دربارهٔ شهادت اين مرد دلاور و آزادی طلب آنچه درين کتاب (بيان مراجعتِ افواج انگليس و مقابله با مير محراب خان ..) آمده، خيلي دلچسپ و خواندني است، اکنون ببينيم، که ديگران چه ميگويند ؟

موهن لال که در جبههٔ مقابل خان شهيد، جاسوسِ فعال و زرنگي بود، و با لشکر اندس همراه ميرفت مينويسد :

"بتاريخ ۱۳ اکتوبر ۱۸۳۹ع سر توماس ويلشاير (رک: تعليق ۳۶) و کاپتيان بين پولتيکل ايجنت نکوبته رسيدند، و به ۱۲ نومبر ۱۸۳۹ع در قصبهٔ جرياني هشت ميلي قلات فرو کش شدند.

ازينجا جنرال ويلشاير پلان حملهٔ قلات را ترتيب داد، و بريگذير بومکارڈ قيادتِ دستهٔ اول حمله آوران را بر عهده گرفت، که قوماندان رجمنت ۲ ملکه انگلستان بود. مير محراب خان بکمال شجاعت مقابله کرد، و در ميدان جنگ هنگامي کشته شد که خود وي شمشير برهنه در دست داشت. اين بود عاقبت شخصي که هزاران نفر همراهان و کارمندان لشکر ما باشارهٔ او در بولان کشته شده بودند. اما به عقيدهٔ من پاداشيکه به وي داده شد نسبت به جرم او خيلي سنگين بود (۱)".

---

(۱) حيات امير ۲۰۰-۲ ببعد.

این گل که بشهادتِ سجعِ مهرش "گلی از گلشن محمود محراب" بود، در کوهسار قلات پژ مرد، که تاریخ شهادت او ۵ رمضان ۱۲۵۵ھ است، و علت ناکامی وي نیز نفاقِ سرداران بلوچ است که کارکنان مفسد لشکر استعمار بدربار وي قبلاً با وسایل گوناگون انداخته بودند، و درینوقت جز دو سه صد نفر در جنگ با وي همراهي نکردند، و چون لشکر متجاوز انگلیس داخل شهرِ قلات شدند، فقط شصت نفر عملهٔ خاص دربار با میر باقي ماندند. که ازان جمله چند نفر مسلمان و هندو با او در میدان جنگ جان دادند (۱).

اخوند محمد صدیق یکي از درباریان وي مینویسد:

"محراب خان شخصی شجاع و عصه ناک بود، بنای مردم کشي را درمیان نهاد ... مردم متوهم شده نفور گشتند ... پیوسته در ما بین محراب خان و مردم الوسي براهوي همین معامله بود، اگر یکي خاموش مي بود، دیگر سر بفتنه مي برداشت، تا آنکه ... بعد از تسخیر کابل و قندهار، فوجِ انگریزي که در قندهار مقیم بود معاودت نموده، براه قلات بلوچی آمد، محراب خان اطاعت نمود، براي خوشنودي خدا و رسول به محار به پرداخت. از سرداران براهوي، بغیر از ولي محمد مینگل و چند نفر معتبرین دیگر هیچکس همراهِ او به محار به کمر نه بست ... فوج انگریزي در ماهِ رمضان ۱۲۵۵ھ بکلات آمد، آتشِ کار زار اشتعال یافت، از وقتِ طلوع آفتاب الي نصفِ روز، جنگِ توپ و تفنگ قایم بود، انگریزان توپها را مقابل دروازهٔ مستونگ گذاشته، به چند گوله قلعه را زده شکسته، درون شهر حمله آوردند، محراب خان معه چند نفر چنانچه شا غاسي نور محمد و میر ولي محمد مینگل و عبدالکریم رئیساني و داد کریم شهواني و شهباز خان رنچاري و فضل لهري و نبي بخش جتوئي وغیره مردمِ کلات شربتِ شهادت چشید ...... (۲).

---

(۱) تاریخ بلوچستان ۲۷۷

(۲) تاریخ براهوي از اخوند محمد صدیق بحوالهٔ تاریخ بلوچستان ۲۲۹

— ۴۷ —

ملا محمد حسن و رحیمداد وزرای قلات

(۱) نایب ملا حسن

خاندان نایب خیل از بلوچان براهوی بدوزئی منگل زئی است، عشیرهٔ ایشان بهنگي زئی نامدارد، و علی خان مشهور به آغا علی با میر نصیر خان در قندهار بحکم نادرشاه محبوس بود، چون میر نصیر خان در سنه ۱۱۶۵ھ در قلات حکمران شد، آغا علی مذکور بدربار قرب داشت و بعد ازو نایب عبدالرحمن پسرش در کچهی نایب الحکومه بود، و با خاندان اخوند زئی وزیران دربار قلات رقابت داشت، و در عصر میر محراب خان و میر نصیر خان و میر نصیر خان دوم فرزند عبدالرحمن که نایب محمد حسن نامداشت وزیر شد، و برادرش محمد امین را در کچهي به نیابت گماشت. این نایب محمد حسن مرد عالم و شاعر و سیاست مداري بود. دو نفر سرداران معروف دربار قلات ملا محمد خان رئیساني و سردار تاج محمد زرک زئي داماد او بودند، و نایب مذکور وزیر اعظم و مدار الهام قلات گشت (۱).

عهد امارت میر محراب خان دوم بعد ۱۲۳۲ھ دورهٔ کمال عروج نایب است. در اوایل ۱۸۳۹ع که لشکر اندس به فتح افغانستان در حرکت بود، نمایندگان روسیه و ایران بدربار سرداران قندهار فعالیت داشتند، و نامه هائي از جانب سرداران به میر محراب خان فرستاده شد، که مانع عبور قواي انگلیس از راه درهٔ بولان گردد. این نامها عیناً بوسیلهٔ موهن لال از قاصدان سرداران قندهاري کشف گردید، پس از طرف ولیم مکناتن سفیر انگلیسی همرکاب شاه شجاع و لشکر اندس،

---

(۱) تاریخ بلوچستان ۳۰۰ ببعد.

سر اسکندر برنس در فروری ۱۸۳۹ از شکارپور گماشته شد ، تا بدربار میر محراب خان رفته ، و اورا به امضاي يک معاهدهٔ دوستي و عدمِ مزاحمتِ گذشتن لشکرِ اندس وا دار سازد .

برنس با موهن لال به قلات رفت، و میر محمد شریف حاکم گنداوه از طرف خان قلات به دیدار برنس آمد ، و همین ملا محمد حسن وزیر اعظم قلات در ڈاڈر با برنس ملاقي گشت و حفظِ راه بولان را از طرف میر محراب خان بدادن دو لک روپیه سالانه به میر با انعام لایق بخود وزیر منوط وا نمود کرد ، بعد اران برنس و موهن لال و کاپیتان پتیسن با دسته ۱۶ نیزه ورار و سپس بطرف قلات رفتند ، و پسر میر محراب خان از یشان پدیرائي کرد .

میر محراب در مذا کرات روي خوسي به وفد برطانوي نشان نداد، و نایب محمد حسن و سید محمد شریف که میانجی مذاکرات بودند ، نیز موانعي را در قبول مطالبِ برنس بوجود آوردند و میخواستند حایزهٔ مهمی را درین راه بگیرند ، از طرفِ دیگر داروغه گل محمد که بدربار قلات دستي قوي داشت نیز میخواست، دربن مورد موقفِ مهمي را احراز نماید، و میانجی مذاکراتِ وفدِ انگلیس با محراب گردد، و نفع آنرا خودش ببرد.

مسودهٔ عهد نامه ترتیب داده شد ، و موهن لال آنرا بدربار برد تا محراب خان آنرا مهمور و موثق گرداند. محراب خان توثیق تفوق خود را بر تمام سرداران براهوي مي خواست، و بیطرفی خود را در پیشرفت لشکر برطانوي بقندهار وا نمود میکرد ، که درینصورت گشت و گذار لشکرِ انگلیس از درهٔ بولان مشکل مي شد ، و هم شاید قبایل اچکزئي وادي پشین در راهِ ایشان از کوتل کوژک به مزاحمت تشجیع می شدند.

لهجهٔ محراب خان خیلي درشت و رننده بود، موهن لال به اوگفت که مقصد حکومت برطانیه ربطِ رشتهٔ دوستي و حفظِ حقوق سیادتِ خان بدون کدام مداخله در امور قلات بوده، و متأسف است، که خانرا چنین

بما بدين ساخته اند. درين وقت موهن لال مسوده عهد نامه را بدست گرفته و زياده كرد: كه اگر خان اين عهد نامه را نپذيرد، عنقريب لشكر انگليسي در افغانستان نفوذ كرده، و هم بلا فاصله پرچم ايشان بر مقر خود محراب خان افراشته خواهد شد.

سردار انيكه بحضور محراب خان بودند، بزبان بلوچي سخنان حماسه آلود گفتند، و خان و رقه عهد نامه را از موهن لال باز گرفته و گفت: اگرچه ما را از نيروي عسكري خود مي ترسانيد، ولي من اين عهد نامه را بدون كدام ترس و بيم مهر ميسازم و بايد همواره خوشنودي ما در نظر شما باشد (۱)

بهر صورت محراب خان معاهده را كه محتوي گرفتن دو لك روپيه سالانه و دو هزار روپيه نقد و عدم شناسائي رقيش شاهنواز خان و حفاظت دره بولان بوده توثيق و مهر كرد و چنين بنظر مي آيد كه نايب محمد حسن درين مسئله مخالف بود، و با برنس و موهن لال موافقت نكرده است. زيرا بعد ازين بزودي افراد قبايل بلوچي خروج كرده اند، و حتي متن معاهده امضا كرده محراب خان را از بين راه باشاره محمد حسن ربودند، و بلوچان مسلح بر مسكن وفا و برنس حمله كردند تا كه جنرال ويلشاير با قواي خود بر قلات تاخته و محراب خان را كشت، و بتاريخ ۵ رمضان ۱۲۵۵ هـ حين تسخير قلات نايب محمد حسن و نايب رحيمداد را اسير گرفته و به بهكر زنداني ساخت (۲).

---

(۱) حيات امير ۲-۱۸۶ ببعد.

(۲) تاريخ بلوچستان ۲۲۹ و كتاب حاضر، در كتاب معاهدات ج ۷ ص ۳۰۷ واضح است كه محمد حسن مخالف جدي امضاي معاهده بود، و خان را از رفتن بكويته مانع آمد، و اين حقايق وقتي روشن شد كه بعد از فتح قلات، اسناد تحريري رسمي محمد حسن بدست انگليس افتاد، و بنا بران او را به بهكر زنداني ساختند.

ایام حبس نایب یکسال دوام کرد، و در سنه ۱۲۵۶ھ چون نصیر خان دوم با میجر آترم ساخته و حکومت قلات باو سپرده شد، نایب مذکور نیز از قید فرنگی رهائي یافت و ز مام وزارت نصیر خان را بکف گرفت.
اخوند محمد صدیق در تاریخ براهوي مي نویسد :

"در ایام حکومتش هیچ فتنه و فسادي در ملک بلوچستان برپا نشد و امراء و ارکان را هیچ نقصان نرسانید الا نایب محمد حسن و محمد امین را سبب او شان این بود، که نایب محمد حسن بر عهدهٔ وزارت مقرر بود، بخلاف طبع و مرضی نصیر خان کارها مي کرد، در امورات مالی و ملکي خلل هاي بسیار همي رسانید. ما سوا ازین نایب مذکور براي ملاقات جیکب صاحب بجیکب آباد رفته بود، در خلوت به جیکب صاحب گفته بود، که نصیر خان لایق حکومت بلوچسان نیست، او را معزول نموده، حکومت بلوچستان را بدست من بد هند، همه کار هاي ملک بلوچستان را موافق طبع و مرضی سرکار انگریز خواهم کرد، جیکب صاحب همین گفتهٔ او را در پروانهٔ خود نوشته، معرفت ملا احمد وکیل که درانجا مي بود، بطرف نصیر خان فرستاد. بعد از رسیدن این خبر نصیر خان بخشم و غصه در امده، نایب محمد حسن و محمد امین را مقید نمود (۱)".

باینطور محمد حسن زنداني شد، و بعد از دو سال در حبس وفات یافت (حدود ۱۲۷۰ھ) و برادرش محمد امین در عصر حکومت خداداد خان بعد از (۱۲۷۳ھ) به سفارش سرداران بلوچ رها شد. (۲)

---

(۱) تاریخ بلوچستان ۲۳۳

(۲) کتاب مذکور ۲۳۵

شجرهٔ نسب خاندان نايب خيل (۱)
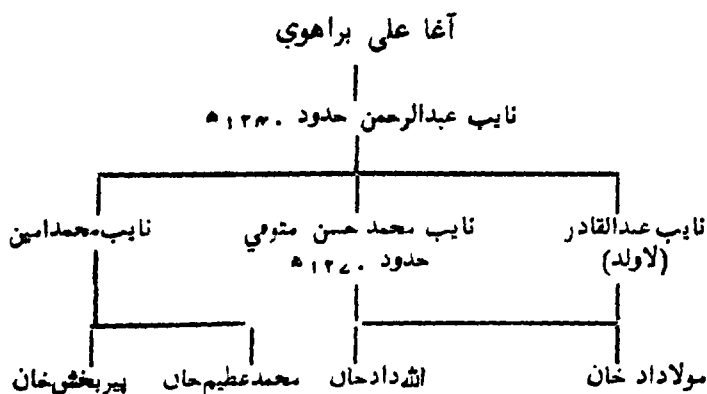
قريحه ادبي نايب محمد حسن

اين وزير مرد فاضلي بود، در فارسي و بلوچي شعر ميگفت، يک شعر بلوچي او مشتمل بر احوال شهادت مير محراب خان در تاريخ بلوچستان (ص ۲۷۷) بعد منقول است.

در زبان فارسي كليات ضخيمي دارد، كه محتوي چهار ديوان اشعار است، كه ديوان اول بتاريخ ۱۱ شعبان ۱۲۶۳ھ بنام مير نصير خان تكميل يافته داراي غزليات و رباعيات و افراد فارسي ديوان دوم در رجب ۱۲۷۵ھ بقلم قاضي محمد عثمان بعد از وفاتش نگارش يافته، و ديوان سوم و چهارم نيز داراي اشعار خوب فارسي از انواع سابق الذكر است كه اينک ما نمونهاي كلام او را در ذيل مي آوريم (۲).

---

(۱) كتاب مذكور ۳۰.

(۲) براي تفصيل رک: مجله سروش كراچي شماره ۲، ۳ ج ۳ جولائي ۱۹۵۸ع.

حمد

گویا بوصفِ تو شده تیغِ زبانِ ما
زیبا ست نامِ نامیِ تو در بیانِ ما!
از شکرِ نعمتِ تو سکر ریز گشته ایم
سکّر فشان شده، لبِ شکر فشانِ ما!
در شیشه دلم چو خیالِ تو بگذرد
گویا شود چو طوطیِ خوش گودهانِ ما!
بیدارکن تو این "حسن" خفته را ز خواب
بشنو ز ما، ز لطف و کرم داستانِ ما!

غزل

آن روی نازنین که برون از نقاب شد
مهتاب شد، ستاره شد، و آفتاب شد!
این سرخي ایکه بر لبِ لعلش نهاده یار
یاقوت شد، عقیق شد، و هم گلاب شد!
بر گرد نرگسش مژه استاده صف زده
ناوک شد، و سنان شد، و تیرِ سهاب شد!
بر هر لبي که آب ز لالِ لبش رسید
زمزم شد، و حیاب شد، و خود شراب شد!
هر قامتي که دل به قد و قامتِ تو داد
ني شد، چو خشک شد، همه تارِ رباب شد!
بلبل چو دید روي گلت را به بوستان
عاشق شد، و حزین شد، و دل کباب شد!

گویا چو شد زبانِ "حسن" بهر گلر خان!
کاغذ شد، و قلم شد، و صاحب کتاب شد!

دیگر

آن سرو قد را در چمن دیدم چمان آهسته گک
دنبالِ او آن لحظه من کردم فغان آهسته گک!

چون رخصت وصلت بمن داد آن بت گل پیرهن
در نزدِ آن نازک بدن رفتم نهان آهسته گک

گفتا که ای دلداده ام، بنگر رقیب استاده ام
از جور رویت را نده ام، مسکین میان آهسته گک

کردم بیان حال خود، در پیشِ فرخ حال خود
گفتم به بیں اقبالِ خود، شکر دهان آهسته گک

دادم می گلرنگِ او، دیدم رخ خوشرنگِ او
پرسیدم از گلرنگِ او، لعلِ لبان آهسته گک

لب بر لب آن گلبدن، بنهادم و گفتا به من
بکشا لبِ لعلب "حسن"، شعرت بخوان آهسته گک

دیگر

پرتو حسن چون افتاد در گلزار ها!
بلبلان را وصف گل جا کرد در منقار ها!

بوی خوشبوی تو در موی بتان چون جای کرد
عاشقانت ز ان سبب بستند در دل تار ها!

چون می گلرنگ، رنگِ مستی از رنگِ تو یافت
بی خبر گشتند در میخانه صد هشیار ها!

در بیابان رهِ خود، چون تو خود رهبر شوی
گل بود در پای عشاقِ حزینت خار ها!

گر نداری جای، داری جای، در جان جای تست
جات شد در سینهِ ریش و دلِ افگار ها!

زا هدت جوید به مسجد را هب و مغ در کنشت
جستجو دارند بعضی از درِ خمار ها!
این همه حیران و حیرانی برای روی تست
جملگی دارند امیدِ وعدهٔ دیدار ها!
گر "حسن" حسنی ندارد واقفِ حسنِ تو شد!
بهر و صفِ حسن تو دارد بلب گفتار ها!

دیگر

با من چرا تو جور و جفا می کنی مکن!
جور و جفا به اهلِ وفا می کنی مکن!
من جان و دل به حلقهِ موی تو بسته ام!
جانم اگر به شانه جدا می کنی مکن!
بندی بروی ما سر بندِ نقاب را!
وا پیشِ غیر بندِ قبا می کنی مکن!
از ما نهان به مجلسِ اغیار می روی!
ای آهوی خطا، تو خطا می کنی مکن!
بهرِ چه خونِ عاشق بیچاره ریختی!
دستت بخون اگر چه حنا می کنی مکن!
پیچیده ایم ما بسرِ پیچِ موی تو!
وا پیچ پیچ زلفِ دو تا می کنی مکن!
ای پادشاهِ حسن "حسن" گویدت شنو!
جور و ستم، بحالِ گدا می کنی مکن!

دیگر

جفا هرگز مکن بر من تو ای یارِ جفا کارم!
وفادارم، وفادارم، وفادارم، وفادارم!

دلم را گیر در دستت، تو ای دلبر که ار دستت!
دل آزارم، دل آرارم، دل آزارم، دل آزارم!

چو بلبل از برای گل، ز درد دل بدر مارب!
فغان دارم، فغان دارم، فغاز دارم، فغان دارم!

بهای بوسهٔ لعل لب، گر حان شود، جانان!
خریدارم، خریدارم، خریدارم، خریدارم!

چو زال رشته بر کف با خریداران تو یک جا!
ببازارم، ببازارم، ببازارم، ببازارم!

نداری خون خبر ناصح! چراسعم کنی، خون من
خبر دارم، خبر دارم، خبر دارم، خبر دارم!

"حسن" خود از لب خوبان، شکر نوشید می گوید
شکر بارم، شکر بارم، شکر بارم، شکر بارم!

دیگر

ترک جان آسان و ترک یار کردن مشکل است
موسم گل، ترک از گلزار کردن مشکل است

از نصیحت صاف کی گردد دلی کوشد سیاه
چوب نا هموار را هموار کردن مشکل است

هر که شد دلداده و دیوانهٔ حسن بتان
مردم دیوانه را هشیار کردن مشکل است

کی دل بیدرد را دارو کند دست طبیب
مست غفلت برده را بیدار کردن مشکل است

گل باین نازک دلی، با بلبل فرزانه گفت
تکیهٔ خود را بنوک خار کردن مشکل است

تا نگردد همچو صنعان هر که عاشق بر بتی
طوقِ گردن حلقه‌ي ز نار کردن مشکل است
هر که چون طوطي ننوشد بر لب شکر لبي
بي شکر لب را شکر گفتار کردن مشکل است
تا «حس» نگرفته ای، جامِ شراب از دستِ یار
رو ز سوي خانهٔ خمار کردن مشکل است!

رباعی

فرهاد شد از براي شیرین غمگین
آن لحظه که جان داده شده زیر زمین
کردند سوال رو، ز جان کندن او
من گفت همین که هست «شیرین شیرین»!

دیگر

چون زندگي تو یک نفس شد نفسي
هرگز نفسي مکش تو چون بوالهوسي!
بنگر نفسِ تو هست بندِ قفسي!
این هم قفسِ تو هست، در بندِ کسي!

دیگر

گفتم قد تو؟ گفت که سرو چمن است!
گفتم لب تو؟ گفت: عقیقِ یمن است!
گفتم که گلت؟ گفت: گل یا سمن است!
گفتم چه کفت؟ گفت: کفِ نیزه زن است!

دیگر

دل را به جهان مبند اگر میداني!
دل بستن او به تست سرگرداني!

صد مطلب اگر بدل، تو هم مي داري!
راني، راني، ولي ز راندن مالی!

دیگر

من تو به شکسته و خجل آمده ام!
ریزنده سر شک، پا بگل آمده ام!
شرمندگي ام ببین، و شرمنده مکن!
تماي محل محر محل آمده ام!

قطعه

ز مه بهتر بود آن روی ما هت
نقابِ خود بود زلفِ سیاهت!
بیا دیدت خرامان سرو گفتا!
قد تُو شد قیامت شد قیامت!

(۲) رحیمداد

ملا رحیمداد از امراي دربار محراب خان بود، که بعد از تسخیر قلات و شهادت محراب خان با نایب محمد حسن یکجا اسیر گردیده و تا یکسال در بهکر زنداني بود و طوریکه درین کتاب آمده، بعد ازان واپس بقلات فرستاده شد (رک: از روي فهرست اعلام به صفحات مربوطه کتاب حاضر).

وي فرزند فتح محمد خراساني است که در عهد حکومتِ میرعبدالله خان (حدود ۱۱۵۰ھ) از خراسان آمده و در ملازمت خان مذکور درامد. در عصر میر نصیر خان اول (حدود ۱۱۸۵ھ) داروغه حرمسرا و یکي از مقرّبان دربار بود. فرزندان فتح محمد خان، رحیمداد و فقیر محمد نیز بدربار قلات بودند، و در عصر محراب خان فقیر محمد مذکور مستوفي و ضابط قلات بود، و با سردار مهرالله خان رئیسانی بجرم بغاوت کشته شد.

بعد از فقیر محمد پسرش عبدالعزیز و فرزند نایب عبدالعزیز فقیر محمد در عهد خداداد خان عهدهٔ وزارت و نیابت و مستوفیت داشتند ، و بامر همین خان در رمضان ۱۳۱۰ه کشته شدند. بقایای این خاندان تا ۱۳۲۰ه بدربار قلات بر مناصب مستوفي گري و وکالت و سیاست از سران دربار بودند، و نایب عبدالعزیز مذکور مدتها نایب الحکومهٔ بهاگ بود. (۱)

(۱) تاریخ بلوچستان ۳۰۵ .

-۴۸-

کلنل دیني (۱۷۸۵-۱۸۴۲)
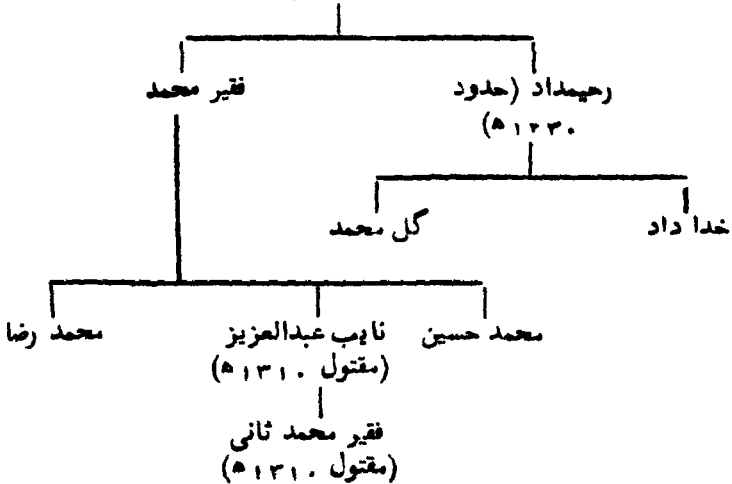
ولیم هنري دیني William Henry Dennie پسر هنري دیني در حدود ۱۷۸۵ع بدنیا آمد، و در آوان شباب در رجمنت ۲۲م عساکر برطانیه شامل شد، در سنه ۱۸۰۲ در هند با لارد لیک خدمت میکرد، و در سالهاي ۱۸۰۳-۵ در گرفتن موریتوس شرکت داشت و بعد ازان با رجمنت سیزدهم به جنگ اول برما رفت، و لفتننت کرنل C. B شد.

دیني در جنگ اول افغان ۱۸۳۸-۳۹ فرقهٔ عسکری را قیادت میکرد، که بر غزني حمله آور شده بودند، و بعد ازان در جنگ کابل و بامیان نیز دست داشت، و به ۱۸ ستمبر ۱۸۴۰ع امیر دوست محمد خان را بشکست، و بسال ۱۸۴۱ با قواي جنرال سیل از کابل بجلال آباد رفت.

چون جلال آباد از نومبر ۱۸۴۱ تا اپریل ۱۸۴۲ع از طرف قواي ملي افغان محاصره شد، دیني بعد از مجروح شدن جنرال سیل، قوماندانی لشکر محاصره شدهٔ انگلیس را بکف گرفت، و خود وي هم به ۶-اپریل ۱۸۴۲ جراحت سختي برداشت و مرد. دیني در نتیجهٔ خدمات نظامی بدرجهٔ یاوري ملکه انگلستان رسیده و کارنامهاي اورا مورد تحسین قرار داده بودند.

وي مؤلف کتابیست بنام "روز نامچه لشکر کشي بر سند و بلوچستان و افغانستان" که در سنه ۱۸۴۳ از لندن طبع و نشر شد.

(بیوگرافي هندي - ۱۱)

— ۸۹ —

فیلد مارشل پالک (۱۷۸۶—۱۸۷۲)

سر جارج با رونیت پالک Sir George Baronet Pollock پسر داوید پالک در ۴ جون ۱۷۸۶ تولد یافت، و در واکس هال و ولویچ درس خواند و بسال ۱۸۰۳ در توپخانهٔ لشکر ایست اندیا کمپني شامل گشت، و یکسال بعد در لشکر لارد لیک با هولکر جنگید، در محاصره و فتح دیگ شرکت داشت.

بسال ۱۸۰۵ بهارت پور را محاصره کرد، و در جنگهاي نیپال ۱۸۱۴—۱۵ دستهاي توپخانه را قیادت میکرد، و بعد ازان در توپخانه بنگال تا ۱۸۱۹ بریگد میجر بود. در جنگ برما ۱۸۲۴—۲۶ توپخانهاي اماکن پروم، مالون، واندبو تحت افسري او بود، در سنه ۱۸۳۸ بریگدیر جنرال و بعد ازان در آگره میجر جنرال شد، و در فروري ۱۸۴۲ به پشاور آمد، و براي رهائي لشکر جنرال سیل از محاصرهٔ جلال آباد از خیبر گذشته، و بتاریخ ۱۶ اپریل جلال آباد را بدست آورده و جنرال سیل را با لشکرش از محاصره نجات بخشید.

بعد ازین گورنر جنرال هند لارد الین برو به وي حکم داد، که لشکرِ خود را از افغانستان واپس کشد، اما پالک با این مقصد مخالفت کرد، تا که با و اختیار داده شد، و پس ازان در ماما خیل و جگدلک و تیزین با غازیان افغاني درآویخته و بطرف کابل پیش رفت و بتاریخ ۱۶ ستمبر ۱۸۴۲ کابل را باز گرفته و قواي جنرال نات هم از قندهار و غزني با و پیوستند. درینوقت اسراي انگلیسي که در بامیان بدست سردار محمد اکبر خان اسیر بودند، بتاریخ ۲۲ ستمبر ۱۸۴۲ واپس به لشکر گاه جنرال پالک رسیدند، وي بتاریخ ۲۹ ستمبر ۱۸۴۲ قواي ملیون افغاني را در استالف از هم پاشیده و بازارهاي کابل را انتقاماً تخریب

کرده و به ۱۲- اکتوبر ازان شهر برامده و روی بطرف هندوستان نهاد ، و لارد الین برو گورنر جنرال این قشون باز گشته را در فیروزپور به ۱۹ دسمبر ۱۸۴۲ استقبال کرد ، و جنرال پالک را بلقب G. C. B نواخته و در ۱۸۴۳ افسري یک دویژن لشکر و رتبهٔ ناظم اعلاي لکهنو را با و داد .

پالک از ۲۰ ستمبر ۱۸۴۴ تا ۳۱ مارچ ۱۸۴۷ عضو نظامی مجلس اعلا بود ، و هنگامیکه استعفا داد ، کمپني ایست اندیا با و مستمري یکهزار پوند سالانه را مقرر داشت . در سنه ۱۸۵۱ برتبهٔ لفتننت جنرال ، و در ۱۸۵۴ مدیر ایست اندیا کمپني و جنرال بوده ، تا آنکه در سنه ۱۸۷۰ بمرتبه فیلد مارشالي رسیده و در ۱۸۷۱ محافظ منار لندن و در ۱۸۷۲ با رونیت خیر گشت و بتاریخ ۶ اکتوبر ۱۸۷۲ع از جهان رفت و در کلیساي ویست مستر مدفون شد (بیوگرافي هندي ۳۴۰)

۱

— ۵۰ —

قتل شاه شجاع

در اوایل سنه ۱۲۵۸ھ چون لشکریان انگلیس به تخلیهٔ کابل مجبور شدند، شاه شجاع در بالا حصار کابل با قواي محدود خویش ماند. درینوقت سردار محمد اکبر خان در جلال آباد با لشکر انگلیس به جهاد مشغول بود، در کابل نواب محمد زمان خان ولد نواب اسد خان ولد سردار پاینده خان (ر ک تعلیق ۳) مدعي امارت شد، و با پسر خود شجاع الدوله خان و دیگر بارکزائیان بقتل شاه شجاع کمر بست درینوقت قاید بزرگ قوای ملي نایب امین‌الله خان لوگري و فرزندش نصرالله خان متمایل به شاه شجاع بودند، و میخواستند شاه و قوای او با جمعیت مجاهدین بطرف جلال آباد در مقابل قوي نو وارد جنرال پالک برایند. بتصریح فیض محمد مورخ چون شاه شجاع زمان خان را دو لک روپیه عطیه پیشنهاد کرد، و او را به همراهي خود در جهاد خواند وي جواب داد: من داعي امارتم نه ساعي گرفتن رسوت (۱)

چون درینوقت نایب امین‌الله خان لوگری بدربار شاهي تقریب یافته بود، بنا بران زمان خان با او حسادت ورزیده و در صدد قتل شاه برامد (۲) و روز یکه شاه شجاع با قواي ملي در شرق کابل به سیاه سنگ برامد و سان لشکر را میدید، شجاع الدوله فرزند زمان خان نیز درانجا بود، که شاه او را مورد التفات قرار نداد، و شجاع الدوله خیلي خشمگین شده ارادهٔ قتل شاه را محکم نمود، علاوه برین درین اوقات مکتوبي نیز از طرف سردار سلطان محمد خان ولد سردار پاینده خان و عم زمان خان

---

(۱) سراج ۱-۹-۱۶۹

(۲) کتاب حاضر، بیان رفتن سردار محمد اکبر خان جانب جلال آباد

با و از لاهور رسیده و مشار الیه را بقتل شاه شجاع ترغیب کرده بود (۱).

چون در پایان روز مذکور شاه شجاع از لشکر گاه سیاه سنگ واپس به بالا حصار آمد، و در صبح صادق روز دیگر چهار شنبه ۲۳ صفر ۱۲۵۸ه کیسهٔ جواهر خود را (بقیمت ۵۰ لک روپیه) با خود برداشته در محمه نشسته بطرف لشکر گاه حرکت کرد، شجاع الدوله با جعفر قزلباش قبلاً منتظر آمدن شاه بوده و بر محفهٔ شاهی فیر تفنگ نمودند، شاه جراحت خفیف برداشت و حاملان محمه گریختند، و شاه که مجروح شده بود، در نهری نزدیک سیاه سنگ غلطیده و بعد از آن بدست شجاع الدوله و جعفر بقتل رسید. و این شعر او راست آمد:

سهید خنجر قاتل شدم چو شاه شجاع ز من چون بنویسید داستان مرا

در همین روز جسد شاه شجاع را در شهر کابل پهلوی قبر پدرش تیمور شاه بخاک سپردند، و این شاه ادیب زحمت کش که از لودیانه تا سیستان بارها تاخته و باخته و گشته و گریخته و بر اریکهٔ شاهی نشسته و ملیونها روپیه از مردم گرفته و صرف کرده بود، با آمال مبرم و مطول خود از جهان رفت و عالمی آسود.

تاریخ قتل او را غلام محمد درویش شاه جی نوادهٔ باقر شاه فقیه چنین گفت:

طرفه تر نقشه ای بکابل شد	خارج از مرکز تعقل شد
سلطنت زیب شه شجاع الملک	متوکل علی التوکل شد
بامدادان بی غزا بیرون	با تن چند بی تأمل شد
در رهش از قضای ربانی	قاتلش با کسان مقابل شد
آن سکندر منش، فلاطون عقل	بند در مطرح تغافل شد

---

(۱) سراج ۱-۱۸۰ ببعد

از قضا و قدر سمع همه | چونکه پنهان خطاب ا قتل شد
پس چنان دست جور نکشودند | که برون از حد تحمل شد
بن سیمین و جسم نازک شاه | ار دم تیغ، پاره چون گل شد
رفت زین ملک دون بخلد برین | صاحب حشمت و تجمل سد
موي سر بسکه کند، اهل حرم | پتر مراسر، سرا زسنبل شد
از پي جمع ماده تاريخ | صورت عقل، محو بالکل شد

هاتفم گفت: آه و ناله برار
شمع دولت بصحدم گل شد

(۱۳۵۰-۸۶۶=۱۲۵۸ھ)

— ۵۱ —

جنرال میکاسل (۱۸۴۵ م)

سر جان میکاسکل Sir john mecaskill تاریخ تولدش معلوم نیست.
در سنه ۱۷۹۴ به رجمنت پنجاه و سوم عساکر برطانیه شامل گشت و در پورتوریکو و سنت لوسیا خدمت میکرد، بعد ازان در جنگهاي مراتهه هند با سر تمرو و جنرال پرتزلر شرکت نمود، و بلاد ستره و سنگهر وغیره را محاصره کرده و بگرفت. و در سنه ۱۸۱۸ پنج هزار لشکر پیشوا را شکسته و سولاپور را تصرف کرد.

در جنگ اول افغان یک بریگد لشکر جنرال پالک را قیادت میکرد، و در جنگهاي جیمر و بیرین و اسالف شرکت داشت تا که بلقب K.C B فایز و برتبهٔ میجر جنرالي رسید.

در جنگ مودکي (هند) جنرال لشکر نهم پیاده بود، و همدرین میدان بتاریخ ۱۸ دسمبر ۱۸۴۵ کشته شد. (سوگرافی هندي ۲۸۱)

— ۵۲ —

جنرال نات (۱۷۸۲ — ۱۸۴۵)

میجر جنرل سر ویلیم نات Sir william nott پسر چارلس نات بتاریخ ۲۰ جنوري ۱۷۸۲ بدنیا آمد و در نیتهه و کو بریج دروس ابتدائي را فرا گرفت، در ۱۸۰۰ع در رجمنت اروپائی بنگال درامد، و در ۱۸۲۵ لشکر بارکپور را قیادت کرده در ۱۸۲۹ کلنل گردید و در ۱۸۳۸ برتبهٔ بریگدیر جنرالی در لشکر اندس رسید و بکویته فرستاده شد.

در سنه ۱۸۳۹ لشکر کشي را بقندهار نموده و غلزائیان را بشکست

و کلات را از انها خالي کرد. در سنه ۱۸۴۲ قوماندانی قواي انگلیس را در افغانستان جنوبي بدست داشت، و قندهار را از حملات مردم اطراف نگهباني مي‌کرد. چون مکناتن در کابل کشته شد، جنرل نات بصورت فوری بهند طلب شد. ولي وي از راه غزني بکابل آمد، و در ۳۰- اگست ۱۸۴۲ میدان قره باغ را بین مقر و غزني فتح کرد، و به ۱۷- ستمبر ۱۸۴۲ در کابل با قواي جنرال پالک پیوست، و از راه جلال آباد بهند باز گشت.

بعد ازین با پالک در لکهنو با شاه اوده بحث ناظم اعلا مقرر گردیده و بلقب G. C. B در سنه ۱۸۴۳ نواخته شد، و در ۱۸۴۴ بانگلستان رفته، بتاریخ ۱ جنوري ۱۸۴۵ مرد. مجسمهٔ او را در کرمرتین ساخته اند. (بیوگرافي هندي ۳۱۹) کارنامهاي نات در افغانستان (۸۳۸-۳۲۱) در کتاب علیحده بسال ۱۸۸۰ع از طرف ادارهٔ تائمز بمبئي طبع و نشر شده است.

— ۵۳ —

موهن لال

ذکر موهن لال کشمیری درین کتاب در بیان فتح نمودن غزنی آمده که منشی موهن لال کشمیري رفیق برنس بود، و در حین قید اسیران لشکر انگلیس بدست افغانان در با میان بدادن رشوه و رهائی ایشان فعالیت داشت. همچنین در بیان هزیمت سرداران قندهار و فتح غزنی گوید: چون سردار غلام حیدرخان اسیر شد، و او را به لشکرگاه انگلیس آوردند، آب طلب کرد. شاه شجاع امر داد، که درصراحی خاص شاهانه برایش آب آرند، ولي وي از نوشیدن آن آب ابا وررید، و از صراحي مرزا قلي کشمیري که از کفر به اسلام آمده بود، آب نوشید

ازین هر دو ذکر پدید مي آید، که میرزا قلي کشمیري اولاً هندو بود و بعد ازان مسلمان شده، و نام هندوئي خود موهن لال نیز مشهور بود، و یا این نام مسلمانی او صرف براي مقاصد سیاسی بوده که بلباس اسلامی، خوبتر میتوانست در مقاصد جاسوسي خود کامیاب آید.

در کتاب انڈین بیوگرافي شرحي در احوال موهن لال موجود است، که اینک ترجمهٔ آن:

"موهن لال منشي ولد پنڈت بوده سنگه دهلوی است، که در کالج انگلیسی دهلوي درس خواند و در سن جوانی بصفت منشي فارسي با لفتننت اسکندر برنس و دکتور جےرد، حي جیرالڈ بسفر فارس در سنه ۱۸۳۲ هـ رفت. این سفر را هئیت مذکور بحکم حکومت هند براي انکشاف اوضاع عمومي کشور هاي غربي دریاي سنده نموده بود.

موهن لال درین سفر با برنس در اخذ اطلاعات فارس معاونت کرد، و مشار الیه در کتاب خود "سفر بخارا" از لیاقت و مورد اعتماد بودن موهن لال ذکرها دارد، وي روز نامچهٔ مفصل مشاهدات خود را بخواهش

برنس مینوشت، که در سنه ۱۸۳۳ع بعنوان "روز نامچه سفر پنجاب و افغانستان و ترکستان و خوارزم و یکحصه فارس" نشر شد.

در جنگ اول افغان موهن لال اتاشي نمایندگي انگلیس بود، و بعد ازان اکثر اوقاتش در دهلی گذشت، و در حدود ۱۸۷۰ع درانجا مرد (۱).

درباره موهن لال، بدایوني مینویسد:

"آغا حسن خان که اجداد وي از دودمان راجه مني رام کشمیري بود، بدین اسلام مشرف شده بودند، پدرش مرزا محمد شکوه نامداشت که ار مریدان مولانا فخر بود، آغا حسن در کالج فارسي و انگلیسي را خوب آموخت، و با برنس بشغل منشي گری پرداخت، در سنه ۱۸۳۲ع با یران فرستاده شد که سیاحت نامه اش در ۱۸۳۴ع از کلکته نشر یافت. کتاب حیات امیر دوست محمد خان را در جنگ اول افغان و انگلیس ۱۸۴۰ع نوشت، و خدمات وي به حکومت هند مورد تقدیر قرار گرفت و اعزاز (آردر آف دي امپایر، نایت آف دي آرڈر آف پرشین لائین) یافت. خانم موهن لال (حیدري بیگم) نیز از زنان دانشمند بود، که روزنامچه انقلاب دهلي (غدر) را در ۱۸۵۷ع نوشته بود، و بحکم حکومت هند در سنه ۱۸۸۰ع ضبط گردید. و بار دوم همین خانم حوادث مذکوره را کوتاه تر از روي روز نامچه مذکور نوشت (۲).

مستر الفنسٹن معروف میویسد:

"موهن لال کشمیري دهلوي با سر اسکندر برنس تا بخارا رفت، و از راه مشهد و هرات برگشت، که سفر نامه خود را در انگلیسي از کلکته انتشار داد، و بعد ازان هم مواد دیگر جدید و مغتنمي را فراهم آورده و نشر کرد" (۳).

---

(۱) بیوگرافی هند ۲۹۴

(۲) قاموس المشاهیر ۲-۲۴۲ طبع بدایون.

(۳) سلطنت کابل ۱۸۳۹ع.

موهن لال بعد از سیاحت نخستین خود بار دوم در سال (۱۸۳۶م) به افغانستان آمد و این وقتی بود که لارد آکلیند Auckland گورنر جنرال هند بنام توسیع روابط تجارتی مکتوبی را در ۲۲ اگست ۱۸۳۶ م به امیر دوست محمد خان ارسال داشت و متعاقباً یک میسیون تجارتی را در ۱۵ می ۱۸۳۷ م با نامه‌ای بحضور امیر فرستاد. رئیس این هیئت سر الکسندر برنس Burns معروف بود، و میجر لیچ Leach وود Wood و دکتور لارد Dr. Lord که اشخاص نظامی بودند، نیز درین هیئت شمول داشتند. (ر ک: به تعالیق خصِ شرحِ حالِ همین اشخاص) و موهن لال بحیث منشی و نویسندهٔ آنها بکابل آمد. هیئت انگلیسی چندین ماه در کابل ماند ولی مذاکرات شان با امیر نتیجه‌ای نداد، و به ۲۶- اپریل ۱۸۳۸ م ناکام بسوی هند باز گشتند، و درین وقت بود که کاپیتان و یکویچ از طرف دولت روسیه بقندهار آمد، و بعد ازان بکابل شد، و وضع سیاسی افغانستان را تیره و دگرگون ساخت. چنانچه برنس در ۱۵ جنوری ۱۸۳۸ ذریعهٔ مکتوبی ورود نمایندهٔ زار روس را بکابل، بحکومت انگلیس خبر داد و نگاشت که ایران و روس هر دو برای بدست آوردن نفوذ سیاسی در دربار کابل میکوشند.

موهن لال بنابر بلدیتی که در افغانستان بهم رسانیده بود مرکز فعالیت سیاسی این هیئت بود، و با آنها یکجا به هند باز گشت. ولی فعالیت دیگر وی وقتی آغاز گشت که انگلیس‌ها بفکر حمله بخاک افغانستان افتادند و خواستند که شاه شجاع مخلوع را واپس باریکهٔ سلطنت افغانی بر گردانند، و بذریعه وی مقاصد سیاسی خود را به آخر رسانند.

برای این کارنامه‌مینِ سند و بلوچستان از همه اولتر لازم بود بنابران انگلیس‌ها برنس را گماشتند، تا با رستم خان میر خیرپور معاهداتی را

امضا کند ولي مير به امضاي اين تعهد تن نداد و برنس مدتي اندرين کار سرگردان بماند.

استعمار طلبان، همواره عادت داشتند و در مواردیکه مستقیماً ناکام مي مالدند بذریعه جواسيس هندي خود که بعرف و عادات مردم آشنا بودند کارهاي مهمي را انجام میدادند، چون رستم ار امضاي معاهده سر پیچید و برنس نا کام بشکارپور بر گشت، انحام این مهم را نیز به موهن لال آن دیو سیرت مردم نما وا گذاشت، ووي بامهارتي که داشت معاهدهٔ ۲۴ دسمبر ۱۸۳۸ م = ٦ شوال ۱۲۵۴ھ را که دارای ده ماده است بهٔ نفع دولت انگلیس با رستم خان تالپور عقد کرد، و ازان شخص مجبور امضا گرفت. (رک: تعلیق ۵٦)

چون قلعت بکهر بدوران قشون کشي افغانستان اهمیتي داشت، و دولت انگلیس بدان حصار ضرورت شدید خود راحس میکرد درین باره نیز موهن لال با رستم مذاکرها کرد و تمام مقاصد خود را در کمال مهارت بر ستم قبولانید و از وي امضا گرفت.

باین طور موهن لال در تسخیر سند و بلوچستان بدست انگلیس عنصر فعالي بود، چون تامین این دو کشور پیش از حمله بافغانستان، براي دولت برطانیا اهمیتي داشت، بنا بران فعالیت رجال انگلیس در آنجا دوام کرد، و در سال ۱۸۳۹ که لشکر انگلیس به امداد شاه شجاع از راه شکارپور و دورهٔ بولان بسوي افغانستان حرکت کرد، مکناتن و برنس این قشون را اداره میکردند، و موهن لال شبکه هاي جاسوس خود را تا قندهار پهن کرده بود.

در همین وقت حکمداران قندهار سردار کهندل خان و برادرانش که تازه با نماینده تزاري در تماس شده بودند، مکاتیبي را در کمال خفا نوشتند، و آنرا بدست یکنفر قزلباش به میر محراب خان حکمدار کلات

بلوچستان فرستادند، تا میر مشار الیه نگذارد شاه شجاع و لشکر انگلیس از راه درهٔ بولان بسوی قندهار بگذرد. موهن لال که جواسیس خود را قبلا در قندهار گماشته بود بذریعه عبدالوهاب مستوفی که از مامورین سرداران قندهار بود مکاتیب محرمانه فوق را بدست آورد و رجالِ انگلیس را از مکنوناتِ امور و سیاستِ دربار قندهار واقف ساخت، چون سردار کهندل خان و مردم قندهار بمقابلِ لشکر انگلیس تهیه مقاومت میدیدند، و خود سردار با چهار هزار سوار از قندهار بمقابلت برامده بود، درین وقت یکی از جواسیس موهن لال که محمد طاهر نامداشت و مدتی بود که در قندهار با رجالِ دربار تماس مستقیم یافته بود، ملا نسو پیشکار و وزیر سردار کهندل خان را اغوا کرد، و از طرفِ مکناتن مکتوب تطمیع را بوی رسانید، و همین شخص بود که در کار سردار کهندل خان و لشکرِ قندهار خللی را وارد کرد، و کهندل خان را مجبور نمود که قندهار را پدرود گوید، و بسوی ایران برود. درین وقت فعالیت جواسیس موهن لال بحدی بود، که بسی از رجالِ دربار مانند حاجی خان و عبدالمجید خان و غلام اخوند زاده و ملا نسو وغیره را طرفدارِ خود ساخته بود، و بنا بران بدون کدام مقاومت طولانی شهر قندهار سقوط نمود، و شاه شجاع و ولیم مکناتن بتاریخ ۲۵ اپریل ۱۸۳۹ع فاتحانه داخل آن شهر شدند. درین وقت بود که موهن لال ملا نسو و دیگر جواسیس و کار کنان فعالِ خود را به سران لشکر انگلیس، برای جوایز معرفی کرد، و گویا این شخصِ منحوس جرثومی بود، که همواره پاکیزگان را فاسد میساخت.

سلسلهٔ فعالیت مشئوم موهن لال در افغانستان دوام کرد، و وقتیکه لشکر انگلیس بر کابل تاخت، فرزند دلاور امیر دوست محمد خان سردار غلام حیدرخان در غزنی بمقابلت پرداخت ولی موهن لال این نقشهٔ مدافعت را نیز به مهارت ابلیسی خود از بین برد، چون با عبدالرشید خواهر زاده

امير دوست محمد خان از مدتها آشنائي داشت، و همين جوان اكنون داخل حصار غزني با سردار غلام حيدر بود، بنا بران موهن لال از خارج حصار آن جوان ساده را اغوا كرد و وسايل سقوطِ غزني و ناكامي سردار غلام حيدرخان را فراهم آورد، سر جان كي در باره مهارت اهريمني موهن لال چنين مي نويسد:

"عبدالرشيد وقتي با موهن لال آشنا شده بود كه هيئت تجارتي انگليس بدربار امير دوست محمد خان آمده بود و اكنون اطلاعات بسيار مهم را به موهن لال ميداد". چنين بنظر مي آيد كه موهن لال در اغواي مردم دستي قوي داشت، و همين مهارتِ وي بود، كه تا اواخر جنگ اول در افغانستان دوام كرد.

لشكرِ انگليس بعد از سقوطِ غزني بر كابل هجوم آورد و فعاليت جاسوسي موهن لال نيز بايطرف متوجه گشت و در لشكر امير دوست محمد خان رخنه ها وارد كرد، و بسي از سران دربار و حتي مير واعظ را به لطايف الحيل از امير روي گردان نمود، تا كه كابل در ۷ اگست ۱۸۳۹م سقوط كرد، و شاه شجاع باز بر تخت شاهي نشست.

در دوران جنگِ اول موهن لال در كابل فعاليت ها داشت، و آشناياني درين ديار پيدا كرده بود، كه ازان جمله غلام محمد خان است و بذريعه اين شخص كارهاى مهمي را انجام ميداد كه بعد از استيصالِ انگليس همين شخص به لدهيانه پناه برد، و درانجا ادامه زندگاني را غنيمت شمرد، زيرا بعد از تخليهٔ كابل حياتِ وي درينجا مشكل شده بود.

موهن لال در دو جلد كتاب خويش كه بنام زندگاني امير دوست محمد خان نوشته معلوماتِ مغتنمي از اوضاعِ دربار و سردارانِ ملت و مجاهدين و برخي از وطن فروشان وغيره فراهم آورده، و كتاب وي نمودار اوضاعِ گذشته و اعمالِ نيكان و بدانِ قوم است.

خلاصه این مطالب اینست که موهن لال در جنگ اول افغانستان خدمات خیلی مهم به افسران لشکر انگلیسی نمود، وی جاسوسی کرد، اطلاعات نوشت، با سران مهم قبایل داخل مذاکرها شد، حل مشکلات نمود، بسا رجال مهم عصر را اغوا کرده طرفدار انگلیس ساخت، در صفوف مجاهدین رخنها انداخت، غازی عبدالله خان اچکزائی رئیس بزرگ ملیون مجاهد را کشت، بسا افسران انگلیس را از خطرات مرگ نجات داد، اسرای انگلیس را بوسیله رشوه دادن به صالح محمد خان کشمیری از قید رهانید، باوجود یکه خودش هم اسیر بود، در عالم اسارت هم برای پیشبرد مطالب باداران انگلیسی خود کار های خارق العاده کرد، وقتی که هنوز بافغانستان نرسیده بود، از سند شبکه های جاسوسی او تا قندهار و کابل کشید، و بکشف نامهای اسرار آلود و یکوبیچ نماینده تزار روس موفق آمد، در غزنی با غوای رشید خواهر زاده امیر رخنه بزرگ در صفوف مجاهدین انداخت. امیر دوست محمد خان را بوسیله یک حرکت مردم کوهستان و میر واعظ از کابل کشید، و تا آخر جنگ و تخلیه کابل کار هائی را انجام داد، که عقل دران بحیرت فرو میرود.

ولی افسوس؛ که اینهمه خدمات برای بیگانگان بود، و همواره این چنین استعداد های شرقی به ضرر شرقیان استعمال شدند! و در عاقبت کار موهن لال بهند برگشت، و اسناد خدمت خود را در هر کوی و برزن با خود میگردانید، و تا لندن هم رفت. اما طوریکه خود وی گوید در ازای این خدمات مطعون و مردود باداران انگلیسی خود گردید، و هیچکس نبود، که این خدمتگار مهم و فعال استعمار را بعد از جلب مطلب خود، بنوازد و یا تحسین دهد!!! موهن لال صفحات فراوان کتابش را وقف توضیح خدمات خود و نشر اسناد مهم کارمندان لشکری و ملکي انگلیسي تا گورنر جنرال هند که او را دران جنگ ستوده بودند

نموده، ولي درآخر خودش گويد که تمام آن خدمتهاي گرانبها فراموش گرديد (۱) ...... و او جز نشر و طبع همين داستانها و فروش نوشتهاي خود سودي نبرد!...

اينست پاداش کسائي که باجنبي خدمت نمايند!

هذا تذکره لمن شاء ذکره

---

(۱) حيات امير ۳۰۵۰۲ ببعد.

— ۵۴ —

الین برو (۱۷۹۰-۱۸۷۱)

ادوارد لاو ارل الین برو — Edward Law First Earl Ellenborough.

گورنر جنرال هند و شخص معروفیست پسر قاضی بزرگ انگلیند ادوارد بارون الین برو که در ۸ ستمبر ۱۷۹۰ تولد یافت، و در ایتون و سنت جان کالج کیمبرج درس خواند، و در سنه ۱۸۱۳ لارد مهر بردار شاهي، و از ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۵ رئیس هیئت کنترول بود.

وي در سنه ۱۸۳۲ الکسندر برنس (رک: تعلیق ۳۱) را بلاهور و آسیاي مرکزي فرستاد، و یکي از طرفداران جدي پالیسي پیش قدمي و انتقال حکومت هند به تاج شاهي انگلیس بود. تا که در اکتوبر ۱۸۴۱ بحیث گورنر جنرال هند نامزد گشت و از ۲۸ فروري ۱۸۴۲ تا ۱۵ جون ۱۸۴۴ همین عهده داشت.

الین برو پالیسي صلح را توأم با جنگ تعقیب میکرد، و جنگهاي چین را با موفقیت خاتمه داد، در افغانستان سیاست وي این بود، که باید لشکریان انگلیس با حفظ پرستیج خود ازانجا باز گشت نمایند. بنا بران بجنرال نات امر داد، تا از راه قندهار و غزني و کابل و پشاور آید، که قواي جنرال پالک در تصیفه راه با آنها کمک نموده و در اکتوبر و نومبر ۱۸۴۲ع افغانستان را تخلیه کردند.

درین مرحله چون الین برو باز آوردن دروازهاي سومنات را از غزني با طمطراق اعلان نمود، مردم با استهزاء تلقي کردند، ولي وي بازگشت فاتحانه (!) لشکریان انگلیس را به فیروزپور با کمال افتخار وا مي نمود. و بعد ازان در سال ۱۸۴۲ در نتیجهٔ فعالیت‌هاي فاتحانه سر چارلس نیپیر، سر زمین سنده را به هند الحاق داد، و در امور ریاست‌هاي گوالیار

مداخله نموده و در جنگ مهراج پور حضور داشت، و بتاریخ ۲۸ دسمبر ۱۸۴۳ معاهدهٔ جدیدي را بران ریاست‌ها تحمیل کرد.

چون عملیات الین برو از حد آبرو مندي و کنترول برامد، در جون ۱۸۴۴ محکمهٔ هیئت مدیره هند اورا برخلاف نظر کابینهٔ انگلیس جلب کردند، ولي در نتیجه سال ۱۸۴۶ برتبه ارل و بعد ازان لارد اول و امیرالبحر گردید و ار فروری ۱۸۵۸ تا حون باز رئیس هیئت کنترول بود، تا که بالآخر در اثر اختلاف با هیئت وزیران، استعفا داد

الین برو در هند همواره نظامیان را به امور سیاسي گماشتي و ازین رو در بین مردم ملکي بدنام گردید، وي اگرچه داراي صفات برجسته‌اي بود، ولي برخي از سجاياي او در ادارهٔ دوایر عالیه دولتی عملاً مفید نفتاد. و به ۲۲ دسمبر ۱۸۷۱ع از جهان در گذشت.

(بیوگرافي هندي ۱۳۵)

— ۵۵ —

نیپیر (۱۷۸۲—۱۸۵۳)

سر چارلس جیمس نیپیر Sir Charles James Napier فرزند کلنل جارج نیپیر که در ۱۰ اگست ۱۷۸۲ع بدنیا آمد، و در سلبرج درس خواند، و در سنه ۱۷۹۴ع در رجمنت ۳۳ م عساکر برطانیه شامل شد. در سال ۱۷۹۹ع یاور حربی سر جیمس دف بود، در سنه ۱۸۰۳ع تحت قوماندانی مور رجمنت ۵۰ م را در هسپانیا قیادت میکرد، بعد ازان در ۱۸۱۳ع در جنگهای ممالک متحدهٔ امریکا و در ۱۸۱۵ع در محاربات ناپلیون شرکت داشت، و بعد از طي مراتب مختلف لشکري در سنه ۱۸۳۷ع برتبهٔ میجر جنرالي رسید، و عساکر برطانیه را در یونان قیادت میکرد، و در سال ۱۸۴۱ع بهند آمد و در سیاست عسکري لارد الین برو مشورت میداد، تاکه در سنه ۱۸۴۲ع قوماندان لشکري محاذ سنده مقرر گردید، و با امراي سنده معاهدات بست، در دسمبر ۱۸۴۲ع حصار امام گڑه را در سند نگرفت، و بتاریخ ۱۷ دسمبر ۱۸۴۳ع جنگ میاني را فتح کرد. درین جنگ با ۲۲۰۰ نفر لشکر خود برخلاف ۲۲ هزار لشکر سندیان جنگید، و بار در ۲۴ مارچ ۱۸۴۳ع در میدان دو به نزدیک حیدرآباد میر شیر محمد خان شیر میرپور را شکست، و اخیراً در ۱۴ جون ۱۸۴۳ع در میدان شهداد پور قواي امراي سنده را از هم پاشیده، و بطرف کوهستان فراری نمود.

درینوقت بین نیپیر و جنرال آترم درباره مسئله فتح سنده و رویه با امراي آنجا اختلافي پدید آمد، و نیپیر حکومت جدید التشکیل ولایت سنده را منتظم نمود، و تمام امرا را مطیع گردانید، و در سالهاي بعد ۱۸۴۴-۱۸۴۵ع قبایل سرحدات شمالي سنده را سرزنش کرده و بعد از

تشکیل لشکر روهري ۱۸۳۶ع برتبهٔ لفتننت جنرل رسیده، و از حکمراني سند استعفا داد.

در سنه ۱۸۴۷ع به سپه سالاري کل هند نامزد شد، و باوجودیکه هیئت مدیره هند با این مقصد مخالفت کردند، اما درآخر تقاضاي عامه پذیرفته شد و از ۷ مي ۱۸۴۹ع تا ۶ دسمبر ۱۸۵۰ع کماندر ان چیف هند بود، تا که بالآخر بسبب مخالفت با لارد دلهوزي گورنر جنرل هند ازین عهده استعفا داده و بخانهٔ خود رفت، و در ۲۹ اگست ۱۸۵۳ع در گذشت. بر مجسمهٔ او در کلیساي سنت پال چنین نوشته اند:

"جنرال دوربین، حکمران با کفایت، و مرد عادل".

نیپیر یقیناً مرد مدبّر و مدیر زبردست، و لشکري سهمگیني بود، و استعدادِ نابغانه اي داشت، محبت و قهر را بهم آمیخته بود، و در سنده کارنامهاي بزرگي را انجام داده است که او را "فاتح سنده" گویند.

(اندین بیوگرافي ۳۱۲)

—۵۹—

معاهدات میران سنده با دولت هند برطانوي

(۱)

معاهده با میر غلام علی خان تالپور

روابط تجارتي کمپني هند شرقي از عهد حکمرانان کلهوره بحکم غلام شاه کلهوره در ۱۷۵۸ع قایم شده و چند تجارت خانهٔ انگلیسي در تته و شاه بندر موجود بود، و همین روابط را حکمرانان نخستین دودمان تالپوران نیز مستحکم داشتند، و سوداگران کمپني ایست اندیا ازان منافع فراوان بدست آوردند. چون توسیع نمود سوداگران انگلیسی در سند نقیض منافع سلطنت شاه زمان ابدالی بود، بنابران شاه زمان بمیران سنده قطع روابط مذکوره را امرداد، تا از بسط نفوذ انگلیسي در سنده جلوگیري کرده باشد (۱).

چون میر غلام علی خان تالپور بر مسند حکمراني حیدرآباد نشست، در سنه ۱۸۰۳ع نمایندهٔ خود را به بمبئي فرستاد، تا باز سوداگران انگلیسي را به سنده بیاورد، ولی حکمران بمبئي تاوان خسارتهاي سابقه را خواست. چون درین اوقات فعالیت سیاسي انگلیس بسبب حملهٔ محتمله ناپلیون و روابط او با دربار شاه زمان افغان، در ممالک غربي هندوستان براي حفاظت هند زیادتر گشت، بنابران کپتان دیوت ستن را به حیدرآباد بدربار میر غلام علی خان فرستادند، مشار الیه این معاهده را با میر مذکور نمود:

۱- هر دو حکومت تعهد میکنند که با هم دوست بوده، و دوست یکي را دوست دیگري بشناسند، و مخالف یک طرف را مخالف طرف

(۱) معاهدات انگلیسی با روساي هند ج ۷ ص ۲۰

دیگرهم بدانند، و این عهد همواره دوام خواهد داشت.

۲- عندالضروة هر دو حکومت با همدیگر معاونت لشکري هم خواهند نمود.

۳- مخالف یکي از حکومتین در خاکِ حکومتِ دیگر، بطور پناهنده قبول نخواهد شد.

۴- اگر یکي از مامورین حکومت سنده در یکي از بنا در حکومت ایست اندیا کمپني سامان جنگ را خریدني باشد، درین راه حکومت کمپني با او معاونت خواهد کرد، بشرطیکه قیمت اسلحه را نقد ادا کند.

۵- یک نفر کارمند سرکار کمپنی، بدربار سنده براي استحکام روابط دوستي و خیر خواهي خواهد بود.

۶- دعوي تاوان که سابقاً بین حکومتین موجود بود. بکلي منسوخ است.

۷- تنها در شهر تته یک تجارتخانه انگلیسي مانند عهد کلهوره خواهد بود. و این تعهدنامه همواره بفضل آلهي استوار خواهد ماند (۲۴ جولائي ۱۸۰۸. غره جمادي الثانیه ۱۲۲۳ھ). (۱)

(ترجمه از اردو)

(۲)

معاهدهٔ میران سنده با ن، ه سمته

۲۲ اگست ۱۸۰۹ع

۱- بین حکومت انگلیسی و حکومت میران سنده میر غلام علی، میر کرم علي و میر مراد علي همواره دوستي استوار خواهد بود.

۲- بین هر دو حکومت ابداً دشمني روي نخواهد داد.

---

(۱) ترجمه از کتاب مذکور ج ۲ ص ۴.

۳- همواره وکلاي حکومتین انگلیسي و حکومت سنده بدربار یکدیگر متقابلاً مقرر خواهند شد.

۴- حکومت سنده سکونت و آبادي مردم فرنچ را در خاک خود اجازت نخواهد داد. (۱)

تحریر ۱۰ رجب‌المرجب ۱۲۲۴ه مطابق ۲۱ اگست ۱۸۰۹ع.

(ترجمه متن انگلیسي)

مخفي نماندکه معاهدهٔ فوق نیز براي دفاع خطرات احتمالي ناپلیون و شاه زمان افغان با میران سنده منعقد شده است. زیرا در همین اوقات دولت انگلیس متکاف را بدربار رنجیت لاهور، و الفنستون را بکابل و مالکم را به تهران فرستاده بود، که شاهان این ممالک را برخلاف اتحادیهٔ (جون ۱۸۰۷ع) ناپلیون و اسکندر اول امپرا طور روسیه با خود متفق سازند. و براي همین مقصد مستر هانکي سمته را بسنده فرستادند و معاهدهٔ فوق را امضا نمود (۲).

(۳)

عهد نامهٔ میران سنده با الفنستن

۹ نومبر ۱۸۲۰ع

بغرضِ استحکامِ مراتبِ دوستي و مودت، حکومتین انگلیسي و حکومت سنده موافقت کرده و میر اسمعیل شاه از طرف سرکار سنده و انریبل گورنر بمبئي از طرف سرکار انگلیسي با اختیارات تامه گماشته

---

(۱) سیاست انگلیسي در سنده (انگلیسي) از کهیرا طبع لاهور ۱۹۳۱ع ص ۶۶ و معاهدات اردو ص ۳۷ ج ۷، موهن لال ۲-۶۶

(۲) سیاست ص ۵

شدند و بر مواد ذیل موافقه نمودند:

۱- بین سرکار انگلیسی و میر کرم علي و میر مراد علي همواره روابط دوستي استوار خواهد بود.

۲- تقرر وکلای حکومتین بدربار یکدیگر متقابلاً برقرار خواهد ماند.

۳- میران سنده در خاک خود هیچیکي را از اهل اروپا و امریکا اجازت قیام نخواهند داد و اگر یکي از رعایای طرفین در خاک طرف مقابل، با اطاعت و روبه نیکو سکونت کند مجاز خواهد بود. ولي اگر شخص مذکور مجرم و سرکش باشند، حکومت همان خاک حق دارد، که او را بگیرد، و یا سزا دهد، و یا از خاک خویش او را بکشد.

۴- میران سنده همواره از غارتگریهای قبیله کهوسه وغیره در داخل سرحدات خود جلوگیري خواهند کرد، و ایشان را نخواهند گذاشت که بر خاک حکومت انگلسي تجاوز نماید (۱).

تحریر ۹ نومبر ۱۸۲۰ع (مهر ایست اندیا کمپني) امضاي: م، الفنسن (ترجمه از متن انگلیسی)

واضح باد: که این عهدنامه بین من میر اسمٰعیل شاه وکیل میر کرم علي خان رئیس الدوله و میر شاه مراد علي خان امیر الدوله و مستر الفستن صاحب گورنر بمبئي بروز پنجشنبه ماه صفر ۱۲۳۶ه قرار یافت، و انشاءالله تعالی ازان مخالفتي نخواهد شد (مهر اسمعیل شاه).

این معاهده را حکومت عالیه هند بتاریخ ۱۰ فروري ۱۸۲۱ توثیق کرده است. (۲)

---

(۱) معاهدات ۳۸ ج ۷ سیاست ۶۷، موهن لال ۲-۶۷

(۲) معاهدات اردو ۷-۳۸ ببعد، سیاست انگلیس در سنده ۶۷

(۴)

معاهدهٔ مودت و صلح با میر خیرپور ۴- اپریل ۱۸۳۲ع

این معاهده بین ایست اندیا کمپنی و میر رستم خان تالپور حکمران خیرپور بوسیله لفتنٹ کرنل هنري پاتنجر بتاریخ ۲ دیقعده ۱۲۴۷ھ ۴ اپریل ۱۸۳۲ع منعقد گردیده و بتاریخ ۱۹ جون ۱۸۳۲ع در شمله از طرف لارد بنتنک گورنر جنرال تصدیق شده است:

۱- بین حکومتین همواره دوستي خواهد بود.

۲- طرفین متعاقدین متقابلاً اقرار میکند، که نسلاً بعد نسل تمامیت و اقتدار یکدیگر را اخلال نکند.

۳- بخواهش حکومت انگلیس، سرکار خیرپور رفت و آمد سوداگران هند و استعمال راههاي دریای سنده و دیگر راههای برّی سنده را با شرایطیکه سرکار حیدرآباد و میر مراد علیخان تالپور پذیرفته اند اجازت میدهد.

۴- سرکار خیرپور موافقت دارد، که بموجب یک فهرست تحریري، محصولات عادلانه را از تمام موادیکه بدین خاک آورده مي شود، بموجب همین معاهده بگیرد، و اعتراف مینماید که تاجران را در جریان معاملات تجارتي ابداً مزاحمتی ننماید (۱).

(مهر کمپنی ایست اندیا و امضاي دبلو، سي بنتنک و مهر گورنر جنرل).

(ترجمه از انگلیسی و اردو)

(۵)

معاهده مراد علی خان تالپور با هنری پاتنجر ۲۰ اپریل ۱۸۳۲ع

این معاهده در حیدرآباد بتاریخ ۱۸ دیقعده ۱۲۴۷ھ = ۲۰ اپریل

---

(۱) معاهدات ۷-۳۰۴، سیاست ۶۸، موهن لال ۲-۶۸

۱۸۳۲ع بین لفتننت کرنل پاتنجر نمایندهٔ انگلیسي و میر مراد علي خان تالپور امضا شده، و بتاریخ ۱۹ جون ۱۸۳۲ع در شمله از طرف لارد بنتنک گورنر جنرال هند توثیق شده است :

۱- روابط مؤدت حکومتین که در معاهدات سابقه برقرار گردیده باهمدیگر همواره دوام خواهد کرد. اما اکنون بوساطت لفتننت کرنل پاتنجر ایلچي سواد مفیدهٔ دیگر نیز دران شامل کرده میشود، تا روابط استوار و یگانگي نزدیک بین حکومتین خوبتر دوام کرده و با خاندان و اخلاف میر کرم علي خان نسلاً بعد نسلٍ برقرار ماند.

۲- طرفین متعاقدین به خاک یکدیگر بنظر آرو طمع نخواهند دید.

۳- حکومت انگلیس خواهش دارد، که به سوداگران هند اجازت آمد و رفت و حمل و نقل اموال التجاره از راههاي بري و دریائي سنده داده شود، تا از خاک یک حکومت بدیگر رفته بتوانند، حکومت حیدرآباد این مقصد را بسه شرط ذیل قبول کرد :

شرط اول : هیچکس نمی تواند که از راههاي مذکور اسلحهٔ جنگي را بیاورد .

شرط دوم : از راههاي مذکور جهاز و کشتي مسلح نخواهد آمد.

شرط سوم : هیچ سوداگر انگلیسي را اجازت قیام دائمي در سنده نیست، البته حسب ضرورت آمده و بعد از انجام کارهاي خود واپس بهند خواهند رفت .

۴- هنگامیکه سوداگران هندي براي تجارت بسنده مي آیند، باید پاسپورت حکومت هند را داشته باشند، و اطلاعِ آن قبلاً بوسیله ناظمِ اعلايِ انگلیسي مقیم کچه و یا بواسطهٔ مامور دیگر انگلیسی بحکومت حیدرآباد داده شود .

۵- حکومت حیدرآباد محصولاتِ معینه را بر تمام اشیاي تجارتي

معین کرده که دران کمی و بیشي نخواهد شـــد ، و در امور تجارتي مزاحمتی نخواهد بود بتمام کارکنان گمرک و مالیات سده هدایت داده خواهد سد ، که به بهانه انتظار صدور احکام جدیده، در کار سوداگران خللي نیندازند. و نیز حکومت حیدرآباد یک فهرست تمام محصولات گمرکي را که از اموال واردہ میگیرند، قبلاً بحکومت هند خواهد داد .

۶- مواد معاهدات سابقه که بین حکومتین تصدیق شده ، بوسیله این معاهدات جدید ملغی و تغییر پذیر نیست، و نیز معاهده جدید انشاءالله دائماً بر قرار بوده و تغییری دران روی نخواهد داد .

۷- همواره مبادله و کلای طرفین مطابق با یجاب روز افزون دوستی و مصالح یکدیگر برقرار خواهد بود (۱)

(مهر کمپني و امضای دبلیو ، سي سمک و مهر گورنر جنرال)

(ترجمه از متن انگلیسي و اردو)

(۶)

ضمائم معاهده نمبر (۵) سابق الذکر

این ضمایم معاهده در معاهدات اردو (۷ — ۲۲) و سیاست انگلیس در سنده ص ۶۹ باردو و انگلیسي مندرج است. ولي در کتب خانه جناب سید حسام الدین راشدی (کراچي) نقل یک بیاض معاهدات فارسي موجود است که از یک نسخه قدیم مملوکه میرزا غلام رسول ساکن ننده آغا اسمعیل شاه نقل گرفته اند چون آغا اسمعیل شاه سفیر میران مذکور بود ، متون فارسي مذکور قابل اعتماد است. ولي چون در حین استنساخ بدست کاتبان مسخ شده ، بنا بران ما نواقص آنرا از

---

(۱) معاهدات ۷—۲۲ ، سیاست ۶۹، موهن لال ۲—۷۰ .

متن انگلیسي و ترجمه اردو تکمیل کرده، و عین آنرا با نشاي مروج همان عصر می آوریم، تا عین متون فارسي مذکور محفوظ گردد:

"وثیقه تکمله عهدنامه مرقومه بیست و دویم اپریل ۱۸۳۲ في مابین سرکار عظمت مدار کمپني انگریز بهادر، و سرکار با عز و اقتدار حیدرآباد سنده مورخه ۲۲ اپریل سنه مذکوره

ازانجا که این وثیقه مشروط صرف برای استکمال بعض مراتب مندرجه عهدنامه مشیده مستحکمه مرقومه بستم اپریل ۱۸۳۲ عیسوي في مابین سرکار گردون وقار کمپني انگریز بهادر، و سرکار رفیع المقدار معلي جایگاه میر مراد علی خانصاحب ٹالپر، بتاریخ ۲۲-اپریل سنه مذکور مخصص به املاء تحریر یافته بود، لهذا بر سبیل دلیل اقبال همان شرایط استکمال، و املاء مشروط انضمام، بلا زیادتی و نقصان عبارت فارسي و انگریزی، برین قرطاس و ثاقب بنیان، نقش ارتسام یافته. بتاریخ نوردهم جون ۱۸۳۲ عیسوی مطابق ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۲۴۸ هجري به مهر و دستخط نواب مستطاب معلي القاب مشیر خاص حضور فیض معمور پادشاه کیوان بارگاه انگلستان، ناظم اعظم ممالک محروسه سرکار کمپني انگریز بهادر متعلقه کشور هند لارد ولیم کونڈش بنتنک گورنر جنرل بهادر بمقام کوه شمله مرتب و مکمل گردید:

قلم اول

چونکه در عهدنامه مسندامیه در قلم پنجم مذاکره گردید، که فهرست زکات و محصولات عالیجاه میر صاحب از دست کار پردازان خود نویسانیده سرکار جهان مدار انگریز بهادر حوالـنـد داد، و پس کار پردازان سرکار عالي اقتدار انگریز که در تجارت محاوره میدارند ملاحظه خواهند نمود، اگر موافق قانون درست و واجبي در نظر شان

خواهد آمد، بموجب فهرست مزبوره بعمل آورده خواهد شد، و مدام و مستدام پایدار خواهد ماند. اگر چیزي مضاعف خواهد بود، پس لازم که سرکار ابهت مدار سنده یعني عالي جناب میر مراد علي خانصاحب بموجب نوشتجات سرکار موصوف، بمعرفت عالي جناب پاٹنجر صاحب، دران فهرست تخفیف خواهند فرمود.

قلم دوم

اظهر من الشمس است که بدارک تنبیه و گو سمالي و تحویر استیصال و بیخ کني دزدان پارکر و تهل وغیره از یک سرکار نمي شود. چون گوشمالي و تنبیه نمودن دزدان مذکور بر سرکارین علیین موصوفین جهت امن و آسودگي رعایای ملک خود، و محافظت اوشان لازم و واجب است، بنا بران در تحریر مي آید: که در هنگام شروع موسم برشگال، چونکه از طرف سرکار میر صاحب آگاهي و اطلاع داده شود، تا سرکار رفیع المقدار انگریز بهادر، و سرکار ابهت مدار سنده و سرکار دولت آثار راجه جوده پور، و هر سه سرکاران موصوفین باهم متفق گردیده، و در استیصال و بیخ کني سارقان مذکور خواهند کوشید.

قلم سوم

سرکار گردون وقار عالي اقتدار کمپني بهادر و سرکار رفیع المقدار یعني عالیجاه میر رستم خان در عهدنامه این طور مضمون نویسانیده اند، که در باب جاري شدن راه دریا، هر چه که در بلدهٔ حیدرآباد خجسته بنیاد، در سرکار میر مراد علی خان صاحب قبول خواهند فرمود قبول دارم.

بنا بران نعول عهدنامه از طرف سرکار ابهت مدار حیدرآباد، و

سرکارِ بلند اقتدار انگریز بهادر، در پیشِ عالیجاه میر رستم خان باید فرستاد، که بدل جمعي بر همان نقول نظر کرده بدان موجب بعمل آورند فقط (۱)

ضمیمهٔ دیگر تجارتي

و ثیقه تکملهٔ عهدنامه بنابر آمدورفت تجاران و بیوپاریان از راهِ دریاي ممالک سنده درمیان سرکار عظمت مدار کمپني انگریز بهادر و سرکار با عز و وقار حیدرآباد سنده : (۲)

ازانجا که در عهدنامهٔ ضروریه و ثیقهٔ مشروط مستحکمه مرقومه بستم اپریل ۱۸۳۲ عیسوي مطابق ۱۸ ذیقعده ۱۲۴۷ هجري در قلم اول باین مضمون ثبت است، که چون در عهدنامهٔ مستدامیه در قلم پنجم مذاکره گردیده است، که فهرستِ زکات و محصولاتِ میر صاحب از دستِ کار پردازان خود نویسانیده بسرکارِ جهان مدار انگریز بهادر خواهند داد، پس کار پردازان سرکارِ عالي اقتدار انگریز بهادر که درکار تجارت محاوره دارند ملاحظه خواهد نمود، اگر موافقِ قانون درست و واجبي در نظرِ شان خواهد آمد بموجبِ فهرستِ مذکور بعمل آورده خواهد شد، و دوام و مستدام پایدار خواهد ماند. اگر چیزي مضاعف خواهد بود، پس لازم که سرکارِ ابهت مدار سنده، عالیجاه میر مراد علي خان بموجب نوشتجاتِ سرکارِ موصوف بمعرفت عالیجاه پاتنجر صاحب دران فهرست تخفیف خواهد فرمود. الحال بحسبِ مشروطه مرقومه و موافق عهد پیمان مسطوره، سرکارِ جهان مدار تجسس و تفحص فرانفرموده، همین صلاح صواب نماي، براي اجراي کارِ

---

(۱) براي متن انگلیسي این ضمیمه رک : موهن لال ۲-۴۳

(۲) براي متن انگلیسي رک : موهن لال ۲-۴۲

تجارت معین و مصمم فرموده اند که شرح داده می آید :

قلم اول

بنا بر تحصیل زکات و محصولات، جهت عبور و مرور اموال و اجناسات، که از دریای سنده آمد و رفت خواهند نمود، در عهد نامه مستدامیه در قلم پنجم مشروط، و الحال در عوض آن قلم، از لب دریای سور تا بروبر (کذا در اصل معاهدات اردو روپور) در عوض محصول بابت مهری بر کشتی فی خروار تهتانی بورده روپیه تهتانی مقرر شده اند. ازان مبلغ هشت روپیه سرکار یعنی عالیجاه امیران حیدرآباد و میر رستم خان، و باقی دوازده روپیه ازان سرکارانیکه متعلقه بر سرحدات دریا می دارند، مانند عالیجاه بهاول خان و مهاراجه رنجیت و سرکار کمپنی انگریز بهادر بحسب محاسبهٔ متعلقهٔ سرحدات خود بناً خواهند گرفت.

قلم دویم

بنا بران که هیچ گونه مزاحمت و محن، بحال تاجران و بیوپاریان در ضمن راه کسی اصلاً و هرگز نرساند، و در پیمایش کشتی که چند خروار است، چیزی کشمکش و گفتگو درمیان واقع نگردد. لهذا بر کشتی سی خروار تهتانی مهری مقرر نموده شد. اگر کشتی کوچک خواه کلان خواهد بود، بقانون و آئین کشتی سی خرواری محاسبه ساخته، گرفتن مبالغ مهریها بعمل خواهد آمد. اگر کشتی پنج خواه صد خرواری باشد، آن را کشتی سی خروار شمرده، مبلغ مهری گرفته خواهد شد.

قلم سویم

در تمامی سرحدات سرکارات سنده در عوض مهری، فی کشتی، همگی مبلغ دو صد چهل روپیه بحساب می آید تحصیل آن پول برجای

فرضه درياثيکه اسباب از جهاز درياي شور، و در دو ندي يعني کشتي درياي سنده سرکوب، خواه از دوندي فرود و در جهاز درياي شور مرکوب خواهدگرديد بعمل خواهد آمد. و سرکارِ ابهت مدار حيدرآباد و سرکارِ دولتِ مدارِ خيرپور، مبلغ مهري موجب پسند خاطر يکديگر خواهند نمود.

قلم چهارم

جهت تحصيل نمود دادن عوضِ پول در بابِ مهرهاي سرکاراتِ سنده، بنا بر دفع و انفصال کشمکش و گفتگو که درميان تاجران و کشتي بانان درباب مقرر کرايه وغير ذالک که بالا تفاق واقع گردد، و هم براي پايداري و بحالي و تزايد اتحاد و ضوابطِ و داد، که از ايام سوابق ولواحق في مابين سرکارين عليين مربوط و منوط مي باشد مقرر شد: که کسي که صاحب کلاه پوش نباشد (۱)، متابعه کرنيل هنري پاٹنجر صاحب وکيل جنابِ گورنر جرل يعني فرمان فرماي هندوستان، دران جا برجاي فرضه محل فرود و رکوبِ اموال سکونت پذير خواهد گرديد. درين باب سرکارِ کمپني انگريز بهادر معهود مي شود، که گماشتهٔ مذکور به هيچ نوع دست درکارِ تجارت و سوداگري از جانبِ سرکار کمپني نه انداخته، مطلق در هيچ امورِ ملکي و مالي سرکار سنده ملتفت و دست آلود نخواهد گرديد. ديگر هر گاه بنا بر انفصال کدام کار، خواه جواب سوالِ ضروريه متعلقهٔ اين عهد نامه در نظر رسيدنت (۲) صاحب بهادر صلاح بيايد که صاحبي از نائبان خود، برجاي فرضه روانه شود، پس باينطور خواهند فرمود، که صاحب معهود (۳)

---

(۱) شايد مطلب از کلاه پوش مردم نظامي و مربوط عسکريست.

(۲) مقصد همان ريزيڈنٹ انگليسي است.

(۳) اصل: معمور.

درانجا وارد گردیده، کاری خواه جواب سوال به انصرام رسانیده، باز سمت کچهه مراجعت واپس خواهد کرد.

قلم پنجم

بنابر درست و برجای مشید و مستحکم ماندن این وثیقهٔ عهد نامهٔ متقرره، صاف و صریحاً ملمی می گردد: که اگر احدي و فردی از تجاران معبور، از اموال و احساساتِ جزوی و کلي آمدني و رفتنی دریاي سنده، در هیچ جاو هیچ مکان در سرحداتِ تعلقهٔ سرداران که سایر فروخت فرود آرند، پس لازم که آن سرکار بحسبِ قانون و قاعدهٔ اصلي ممالکِ خود محصول بر دستور ازان تجاران اخذ نمایند. چنانچه از تعیین گردیدن مهری که درین عهد نامه تحریر یافته است، مراسمِ محصولات و زکوهِ سرکاران، مطلق ممنوع و مدافع گردیده و نمي گردد. و مبلغِ مهري محض براي اخراجات و پاسباني و محافظتِ سرحدات جهتِ عبور و مرور کشتی هاي تاجران باید پنداشت و ازین قلم بحکم درست و یقین معلوم میگردد که بر اموال و احساساتِ آمدني و رفتني، دعوي محصولِ سرکاران مطلق مطلق نمانده، و فقط مبلغِ مهري گرفته خواهد شد. لیکن اگر کسی از بیوپاریان جزوی و کلي از اموالِ خود پائین آورده بفروخت آرند، پس همان ساعت بموجبِ دستور آن ملک، محصول و زکات ادا خواهد ساخت.

مورخه دویم جولائی ۱۸۳۳ع مطابق ۲۳ صفر ۱۲۵۰ھ

در ترجمه اردو بعد ازین چنین نوسته شده (ص ۵۳ ج ۶ معاهدات).
(دستخط ڈبلیو، سی بنتنک. فریدرک اڈم، ڈبلیو مارسن، ایڈ آئی رسایڈ)
این عهد نامه بتاریخ ۲ ستمبر ۱۸۳۳ع بمقام او تکامند از طرف گورنر جنرل توثیق شد دستخط ڈبلیو، ایچ مگسائن سکرتر گورنمنت هند.

همچنان درکتاب معاهدات ترجمه اردو (ص ۵٦) ببعد، همین معاهده یک ضمیمه تشریحي دیگري هم دارد، که محتوي (۱۱) سوال و جواب،

بین پاتنجر و حکومت حیدرآباد است که بتاریخ ۱۸ شعبان ۱۲۵۲ھ ۲۸ نومبر ۱۸۳۶ع در حیدرآباد نوشته شده و درین ضمیمه امور ذیل داخل است:

۱- نصب علایم راه و لنگر اندازی کشتي در دریا.
۲- تعیین مواقع پناه گاهها کشتی در اوقات طوفان وغیره.
۳- از هر کشتي علاوه بر محصول نوف نیم روپیه دیگر هم گرفته خواهد شد.
۴- به سید عظیم الدین حسن ایجنت گورنر جنرل که برای سکونت بندرگاهها مقرر شده سهیلات لازمه داده مي شود.
۵- تعیین گدامهاي اجناس در مواضع ککر و ته.
۶- تشکیل یک میلهٔ سالانه در ته براي نمایش و فروش اجناس تجارتي هند و اروپا و خراسان و ترکستان و کابل.
۷- تنبیه قبایل مزاری که رفت و آمد کشتي ها را در دریای سنده مانع مي شوند.
۸- مسئولیت تمام حکومت حیدرآباد در امور کشتي رانی.
۹- بریدن درختان جنگل در مواضع ضروریه برای سهولت جریان کشتي ها بغیر از شکارگاههای میران.
۱۰- تقرر یک نفر سپرنتندنت انگلیسي بدربار حیدرآباد.
۱۱- رفع مشکلات ابتدائي تعمیل این معاهده (۱)

(۷)

معاهده ۲۰- اپریل ۱۹۳۸ع

بین میر نور محمد خان و میر نصیر خان میران سنده و کرنل هنری پاتنجر ایجنت گورنر جنرل.

---

(۱) معاهدات ج ۷-۳۶ ببعد.

۱- چون از زمان قدیم بین میران سنده و حکومت انگلیس مراتب مودت و دوستي موجود است، بنا بران گورنر جنرل هند اراده دارد، که اختلاف بین میران سنده و مهاراجه رنجیت سنگهه را مرتفع سازد، تا بین دو حکومت مذکور صلح و آشتي روي دهد.

۲- براي تحکیم مزید و حفظ روابط مودت و صلح، که از مدتها بین حکومتین موجود است، چنین تجویز مي شود که یکنفر وزیر مختار از طرف حکومت انگلیس بدربار حیدرآباد مقرر گردد، و متقابلاً میران سنده نیز وکیل خود را بدربار حکومت انگلیس بفرستند.

اما وزیر مختار انگلیس حق خواهد داشت، که وقتاً فوقتاً حسب ضرورت مسکن خود را تبدیل دهد و گارد محافظ وزیر مختار نیز از طرف حکومت وي بطور مناسب تعیین خواهد شد. (۱) (ترجمه از انگلیسي)

شمله . ۲- اپریل ۱۸۳۸، امضاي لارد آکلیند گورنر جنرل.

(۸)

معاهده . ۱- جنوري ۱۸۳۹ ع با میر خیرپور میر رستم خان

۱- بین حکومت ایست اندیا کمپني و میر رستم خان تالپور و ورثه و جانشینان او همواره مراتب دوستي دائمي نسلاً بعد نسل پایدارخواهد بود، و دوست و دشمن یکطرف دوست و دشمن طرف دیگر شمرده خواهد شد.

۲- حکومت انگلیسي، دارالسلطنه و حدود خاک خیرپور را همواره محفوظ خواهد داشت.

۳- میر رستم خان و اخلاف و جانشینان وي همواره مطابق راي حکومت انگریز کار خواهند کرد، و اطاعت کامل خواهند داشت.

---

(۱) سیاست سنده ص ۱۷، معاهدات ج ۷ ص ۱۵۱، موهن لال ۲-۷۵

و بجز دولت انگریز با حکومت دیگر و یا سردار دیگري رابطه نخواهند داشت .

۴- امیر مذکور و ورثه و جانشینان او، بدون منظوري و موافقت دولت انگلیس با هیچ حکومت یا سردار دیگری عهد و پیمان کرده نمی توانند ، البته با دوستان و اقرباء نوشت و خواند خواهند کرد .

۵- سرکار انگلیس عندالضرورت به میر صاحب موصوف امداد نظامي و لشکري خواهد کرد ، تا در داخل سنده و یا در کشورهاي ماو راي سنده امن و امان برقرار باشد. ولي دولت انگلیس ابداً بر خاکهاي مقبوضهٔ امیر و جانشینانِ او و نیز بر قلاع این طرف و آنطرف درياي سنده قبضه نخواهد کرد .

٦- امیر و ورثه و جانشینان او بر هیچکسي ستم نخواهند کرد، و اگر قضیه اي اتفاقاً روي دهد ، انفصالِ آنرا حکومتِ انگلیس خواهد کرد.

٧- امیر و ورثه و جانشینان وي حاکم مطلق کشورخود خواهند بود، و احکام کارکنان انگلیسی دران رواج نخواهد داشت و مداخلتي نخواهد کرد. و نیز شکوه و استغاثهٔ خدمتگاران و توابع و اقربا و رعاياي امیر را به نسبت امیر نخواهند شنید

۸- میر رستم خان براي ترقي آمدورفت سوداگران از راه درياي سنده وعده میدهد ، که براي آسایش سوداگران و توسیع تجارت تسهیلات لازمه را خواهد داد .

۹- براي حفظ و توسیع مراتب مودت و دوستي حکومتین خیرپور و انگلیس قرار داده شد: که یکنفر وزیر مختار سرکار انگلیس بدربار خیرپور مقیم خواهد بود . و امیر نیز میتواند که وکیل خود را بدربار حکومت انگلیس بفرستد. اما وزیر مختار انگریزي حق خواهد داشت که وقتاً فوقتاً جاي سکونت خود را تبدیل کند، و براي حفاظت او حکومت هند

بمحافظاني را بتعداد مناسب، حسب مرضاي خود خواهد گماشت .

امضاي لفتننت کرنل سر اسکندر برنس ایلچي حارج آکلیند گورنرجنرل مورخه ۲۳ دسمبر ۱۸۳۸ع ٦ شوال ۱۲۵۴ . توثيق شد بتاريخ ۱۰ جنوري ۱۸۳۹ع از طرف گورنر جنرل بمقام لشکر گاه بهدگا نورانا . دستخط ایچ ثارس کفیل سکرٹری گورنمنٹ هند همراه لشکر گورنر جنرل .

ضميمه

چون دولت انگلیس تعهد کرده است که حکومت خیرپور را از شر هر گونه دشمنان موجوده و آینده نگاهدارد ، و بر قلعهای این طرف و آن طرف دریای سنده تصرفي نماند بنا بران میر رستم خان و اخلاف او اقرار میکنند که در اوقات جنگ اگر گورنر جنرل قلعهٔ بهکر را براي حفظ اسلحه و خزانه به تصرف خود آورد ، میر خیرپور خیری نخواهد گفت . (۱)

تصدیق میر رستم‌خان امیر خیرپور و سر اسکندر برنس ایلچي گورنرجنرل ۲۳ دسمبر ۱۸۳۸ع ٦ شوال ۱۲۵۴

اقرار نامه

یک اقرار نامه نیز از طرف اسکندر برنس ایلچی گورنر جنرل ضمیمهٔ این عهدنامه است که با میر مبارک خان والي خیرپور امضا شده بدین مضمون :

سرکار ایست اندیا کمپني اقرار مینماید که اراضي مقبوضهٔ مالگذاري میر مبارک خان را حق او شمرده و بدان چشم طمع نخواهد دوخت ، و نه در انتظام آن مداخله خواهد کرد .

---

(۱) معاهدات ۷ — ۵۲ ببعد ، سیاست سنده ۹۷ ببعد ، موهن لال ۲ — ۸۴ ببعد .

و نیز اقرار مي شود که سرکار انگلیس با میر مبارک خان و اخلاف او هما نقدر مراتب دوستی را مراعات خواهد کرد ، که بموجب عهدنامه با میر رستم خان مرعي میگردد (امضاي برنس ۲۸ دسمبر ۱۸۳۸ عره شوال ۱۲۵۴ در خیرپور، و توثیق گورنر جنرل در لشکر گاه ڈنوله ۱٦ جنوري ۱۸۲۹) (ترجمه از اردو)

نوټ : همین طور مضامین اقرارنامه به میرمحمد خان و میر علي دادخان نیز بتاریخ مذکور داده شده است. (۱)

(۹)

عهدنامهٔ تفویض کراچي به حکومت انگلیسی

بتاریخ ۳ فروري ۱۸۳۹ حاصل بن بچه خان گورنر قصبه کرانچي و خیر محمد و سینا خان ملازم میر نور محمد خان در کشتي ولیسلی با سر فریدرک لیوس مت لینډ سپه سالار افواج انگریزي در هند و بر گدیر ولیب کمانیر افواج انگریزي مقیم سنده عهدنامهٔ ذیل را امضا کردند :

۱- امروز گورنر موصوف قلعه و قصبهٔ کرانچی بافواج انگریزي مي سپارد .

۲- امروز یا بعد ازین در موقعیکه منظور باشد افواج انگریزيماتحت بر گدیر و لینت قصبهٔ مذکور را اشغال کرده ، و تمام وسایل حمل و نقل از قبیل کشتي و شتر وغیره بعد ازاداي کرایه از طرف حکومت سنده مهیا خواهد شد. و لوازم خوراکه وغیره نیز به قیمت مروجه داده خواهد شد. چون شرایط مذکوره مرعي گردد ، حکام انگلیسي از طرف کمپني ایست اندیا تعهد میکنند ، که سکنه قلعه و دیگر اسباب نزد ایشان امانت خواهد بود ، و باشندگان مذکورمانند سابق بشغل خود ادامه

---

(۱) معاهدات ۷-٥٦

خواهند داد، و جهازهاي تجارتی ایشان به بندر مذکور رفت و آمد خواهد داشت. ۳ فروري ۱۸۳۹، امضاي فریدرک لیوس مث لینڈ ریر ایڈ میرل و کماندر ان چیف. و امضاي ثي ولهنٹ بر گڈیر فوج خاصه مقیم هندوستان. امضاء حاصل بن بچه و سینا خان، خیر محمد و علي رکهی گواه. (۱) (ترجمه از اردو)

(۱۰)

معاهدهٔ نظامي بین میران سنده و لارڈ آکلنڈ ۵ فروري ۱۸۳۹ ع

(متن فارسي این معاهده نیز از بیاض نقل معاهدات موجود کتب خانه جناب سید حسام‌الدین راشدي برداشته شده، که ترجمهٔ اردوي آن تحت نمبر (۱۳) در جلد ۲ ص ۹۵ معاهدات و انگلیسي آن در کتاب سیاست سنده ص ۶۲ ببعد موجود است).

"چون قبل ازین چند مرتبه عهد نامجات اخلاص و یگانگت فی مابین سرکار دولت مدار و امیران عالي جاهان سنده وثوق یافته اند. و از باعث رویداد این زمان، ضرورت مرمت عهد نامجات مذکوره بظهور انجامید. و في الواقع قطع عهد نامه علحده فی مابین سرکار دولت مدار کمپني انگریزي بهادر و میر رستم خان والي خیرپور قرار یافته است. درینصورت دفعات ذیل في مابین سرکار دولت مدار و امیران عالیجاهان حیدرآباد صورت ترتیب پذیرفت.

۱- درمیان سرکار کمپنی انگریز بهادر و امیران عالیجاهان حیدرآباد میر نورمحمد خان و میر نصیرمحمد خان و میر محمد خان و میر صوبدار خان دوستي و اتحاد مستقیم خواهد ماند.

۲- قشون از فوج انگریز در دیار سنده قایم کرده خواهد شد، و

---

(۱) معاهدات ۲ - ۵۲ ببعد.

لشکر گاهِ قشون مذکور، متصلِ بلدهٔ تهته و یا در جاي دیگر طرفِ مغربِ دریاي سده بموجب تجویز گورنر جنرل بهادر فرمان فرماي ممالک هند مقرر کرده خواهد شد. تعدادِ فوجِ مذکور که زیاده از پنج هزار نفران جنگي مجوز نیست، تعلق از حکم فرمانفرماي معزيالیه خواهد بود

۳- عالیجاهان میر نور محمد خان و میر نصیر محمد خان و میرمحمد خان اقرار مي نمایند که هر واحد مبلغ یک لک روپیه حواه سکهٔ کمپني خواه سکه پهاکرو (معاهدات: بکر (۱) یعني تیموري که جملهٔ آن سه لک روپیه خواهد بود، بنا بر اصرافِ چیزي از اخراجاتِ قشون مذکور، سال درسال ادا خواهد نمود. چنانچه میر صوبدار خان از نصرف چیزي براي اخراجات قشونِ مذکور بري خواهد بود.

۴- سرکارِ دولت مدار کمپني انگریز بهادر، امیرانِ حیدرآباد از نعدی بیگانه بر ذمهٔ حود حواهند داشت.

۵- امیرانِ عالیجاهان که شریکِ عهدنامهٔ هذا هستند، مالکانِ حکومت دیارِ مقبوضهٔ هر واحد خواهند ماند، و دحلِ عدالت سرکارِ انگریز دران نخواهد گردید. و فریادِ رعایا بالاي آن عالیجاهان، پیش اهلکارانِ سرکار دولتمدار مسموع پذیر نخواهد شد.

۶- هر یک ار امیران عالیجاهان که بموحب شرط دفعهٔ گذشته یعني پنجم در مقبوضجاتِ خود مستحکم گردید، اقرار مي نمایند: که در صورتیکه یک امیر استغاثه تعدی بر امیر دیگر داشته باشد، همچو استغاثه پیشِ صاحب رزیدنت بهادر رجوع خواهد نموده، تا صاحب معزي الیه در صورتِ منظوري فرمانفرماي ممالک هند... در فیصله همچو مقدمه سعي و کوشش خواهند نمود.

---

(۱) این کلمه در متن انگلیسي موهن لال ۲-۱۰۱ Bakru است.

۷- در صورتِ وقوعِ تعدي رعاياي يكي امير در علاقه‌ٔ امير ديگر و آنكه از رعاياي اوشان مرتكب همچو حركت بوده باشد، ناتواني خود از باعثِ سركشي و سعي مرتكبان آن در تدارك همچو تعديات ظاهر نمايد، صاحب رزدنب، واقعه‌ٔ حال آن بخدمت فرمانفرماى ممالک هند گذارش خواهد نمود. فرمانفرماي هند بصورتِ منظورى آن براى امدادِ اميرِ مذكور جهت سزارسانى مرتكبان اجازت خواهد نمود

۸- اميران عاليجاهان بغير از مرضي و اطلاعِ سركار انگريز بهادر، سوال و جواب به احدى از سرداران و سرداران نخواهند نمود. مگر سلسله‌ٔ مراسلات دوستانه با دوستان و برادران جارى خواهد ماند.

۹- در اموريكه تعلق به حفاظت دارد، اميران عاليجاهان، اطاعت و رفاقتِ سركار انگريز خواهند نمود. قشون سه هزار نفر سوار و پياده عندالطلب سركارِ دولتمدار حاضر خواهند کرد. قشون مذكور بصورتِ همراهي قشون فوجِ انگريزى، زير حكومتِ سرداران قشون سركار انگريز بهادر خواهند بود. و بصوريكه قشون از جمعيتِ اميران عاليجاهان زير حكومتِ سرداران فوجِ انگريزي، بيرون از سرحد ممالك اميران مذكورين، جهت امر ضروري خواهند رفت، سركار انگريزى بهادر، اخراجات معمولي آنها خواهند داد

۱۰- چونكه روپيه سركار كمپني و روپيه مهاكرو (معاهدات: نكرو؟ كه صحيح آن بكرو است) يعني تيموری مساوی هستند، در جاري بودن روپيه سكه‌ٔ كمپنی عذري نيست. و ليكن درصوريكه اهلكاران سركار انگريز، دارالضرب بممالك اميران عالیجاهان شريكان اين عهدنامه مقرر خواهند ساخت، بعد از اتمام مهمات كه براى فوج ظفر موج سركار انگريز بهادر درسمت افغانستان بهصب نموده است، سكه‌ٔ مهاكرو يعنى تيموري ضرب خواهند كنانيد. محصول ضرب مطابق دستور العمل آن ديار حق واجبي اميران خواهد بود.

۱۱- بر مرکب کشتي تجارت مرسلهٔ ببالا یا پائین دریاي سنده، اندر حدود امیران معزی‌الیهما یعنی از دریاي شور تاجائي که بر کناره دریاي سنده سمت شمال سرحد آنها باشد، محصول هیچ گونه گرفته نخواهد شده

۱۲- اگر سوداگری متاع تجارت خود را در اثنای راه از کشتي فرود آورده بفروشد، دریصورت محصول معمولي ازان گرفته مي شود، ولي اگر محل فروش لشکر گاه انگریزی باشد مستوجب ادای محصول نیست (۱)

۱۳- تاجران وغیرهم مالهاي جمیع اقسام در موسم موافق، بندهی دریای سنده در کهوره باری خواهند آورد، و اموال بر طبق مرضی مالکان همانجا نگاه داشته خواهد شد، تا وقت موسم موافق، از برای فرستادن مالها سر بالای دریای مذکور خواهد رسید لیکن اگر تاجر از مال خود در ٹهوره باری یا احدی دیگر بحر چهاونی یا لشکر سرکار انگریزي از کشتي بائین آورده بفروشد، محصولات مذکور را قبل فروختني بموجب دستور العمل ادا خواهد نمود.

۱۴- شرایط این عهدنامه که فی مابین گورنر جنرل بهادر فرمانفرماي ممالک هند از یکطرف و امیران عالیجاهان میر نور محمد خان و میر نصیر محمد خان و میر محمد خان و میر صوبدار خان از طرف دیگر، برهمه گورنر جنرالان فرمانفرماي ممالک هند آینده و بر وارثان امیران عالیجاهان موصوفین نسلاً بعد نسلٍ مدام قایم و بحال خواهد ماند. و شرایط مندرجهٔ عهد نامجات سابق فیمابین سرکاردولتمدار و امیران موصوفین که از کدام دفعهٔ از دفعجات عهدنامهٔ هذا منسوخ و تبدیل نشده اند، بحال و برقرار خواهند ماند.

---

(۱) این ماده در اصل فارسي نیست از معاهدات اردو ترجمه شد.

هر چار قطعه عهدنامه هذا محوله چهارده دفعه جات بتاریخ بازدهم ماه مارچ ۱۸۳۹ عیسوی بمقام سي او جناب معلي القاب جارج لارد آکلیند جي، سي، بی فرمانفرماي ممالک هند دستخط ثبت گردیده. یکي از همه وثیقه جات علیحده علیحده بهر یکي امیر از امیران عالیجاهان، بر وقت تفویض قطعه همین عهدنامه مشته مهر یا دستخط امیر مذکور از دست صاحب عالیجاه رزیدنت صاحب سند. عایب خواهد گشت. (۱)

(۱۱)

عهدنامه با میر شیر محمد خان میرپور ۱۸ جون ۱۸۴۱

چون قبلاً معاهدات دوستي و مودت بین ایست اندیا کمپنی و امراي حیدرآباد انعقاد یافته بنا بران بهمان مضمون یک معاهده بین سرکار کمپني و میر شیر محمد خان میرپور منعقد گشت بدفعات ذیل :

۱- بین ایست اندیا کمپنی و میر شیر محمد خان همواره دوستي و مؤدت دائمی خواهد بود

۲- هر سال بتاریخ یکم مروري سرکار میر شیر محمد خان سرکار انگریزی مبلغ سحاه هزار روپیه را برای مصارف لشکر مقیم سنده بسکه کمپنی خواهد پرداخت.

۳- سرکار انگریزی متعهد مي بود، که خاک مقبوضه امیر مذکور را از حمله هاي بیرونی حفاظت کند

۴- میر شیر محمد خان حاکم مطلق کشور خود خواهد بود، و حکومت انگلیسي دران مداخلتي نخواهد کرد، و نه شکوه رعایاي میرپور را از امیر مذکور خواهند شنفت.

---

(۱) این معاهده در متن انگلسي موهن لال ۲—۱۰۰ ببعد عبارت از ۲۳ ماده است.

۵- مطابق مادهٔ قبل امیر موصوف مالک مطلق کشور خویش است، ولي اگر او را با امرایٔ دیگر اختلافي روي دهد، باطلاع رزیدنت برطانوي مقیم سنده خواهند رسانید، تا موصوف بعد از منظوري فرمانفرماي هند در رفع اختلاف و تصفیهٔ آن بکوشد.

۶- چون میر شیر محمدخان را با امرای حیدرآباد دربارهٔ تقسیم اراضي بالفعل نیزنزاعي است، بنا بران فیصلهٔ آنرا هم رزیدنت موصوف بقرار ثالث فریقین خواهد کرد.

۷- اگر یکي از رعایاي امراي مذکور بر رعایاي امیر دیگر ستمی نماید، و امیر موصوف بسبب بغي و سرکشي نمیتواند که مجرم را سزا رساند، پس باید بوسیله رزیدنت برطانوي به گورنر جنرل اطلاع دهد. اگر گورنر مناسب داند دربارهٔ گرفتاري مجرم مذکور امداد خواهد کرد.

۸- امیر موصوف بدونِ اطلاع و منظوري سرکار انگریز، با هیچ حکومت و یا سردارِ دیگری داخل عهد و پیمان یا نوشت و خواند نخواهد شد. البته با دوستان و اقرباء مراسلت خواهد داشت.

۹- امیر مذکور به مشورت و صوابدید سرکار انگریز همواره به امور امن و امان خواهد کوشید، و اگر ضرورت افتد، براي تأمین امنیت، امداد لشکري هم باو داده مي شود، ولي این لشکر تحت امر کمانیر (افسر) انگلیسي خواهد بود. و اگر فوجي از کشور امیر موصوف بخارج خاک امارت او فرستاده مي شود، مصارف آن بدوش سرکار انگریز خواهد بود.

۱۰- چونکه قیمت سکهٔ کمپني با سکه تکرو (بکرو) یا تیموري مساویست، بنابران سکهٔ کمپني در خاک امیر موصوف رایج خواهد بود.

۱۱- از کشتي‌هائیکه از طرف بحر و جانبِ شمال دریاي سنده در آبهاي داخل خاک امیر موصوف میگذرند، محصول گرفته نخواهد شد.

۱۲- اگر در بین راه امتعهٔ تجارتی از کشتی فرود آورده، و فروخته شوند البته ازان محصول رابع الوف گرفته خواهد شد. اما اگر اموال مذکور در لشکر گاه و چهاونی لشکر انگریز فروخته شوند، محصولی ازان گرفته نخواهد شد.

۱۳- سوداگران حق خواهند داشت، که در موسم مناسب، اموال التجارهٔ خود را از راه دریای سنده بیاورند، و آنرا در گدامهای تجارت خانهای خود برای موسم دیگر فروش نگاه دارند. ولی اگر سوداگران مذکور اموال خود را در گوره باری یا جای دیگر (بدون لشکر گاه انگریز) بفروش رسانند، ازان محصولِ معمول گرفته خواهد شد

۱۴- واضح باد که عهد نامهٔ هذا را گورنر جنرل هند بکطرف، و میر شیر محمد خان بطرف دیگر مسطور نموده اند، و اخلافِ سرکار هند و ورثه و جانشینان امیر مذکور همواره آنرا مرعی خواهند داشت (۱).

(ترجمه از اردو)

امضا: آکلنڈ ۲۷ ربیع الاول ۱۲۵۷ھ = ۱۸ جون ۱۸۴۱ع

این عهد نامه بتاریخ ۱۶ اگست ۱۸۴۱ع در فورت ولیم بمبئی بمنظوری گورنر جنرل رسید.

ٹی، ایچ میڈک سکرٹری گورنمنٹ هند

(۱۲)

معاهده ۱۸۴۲ با میران حیدرآباد

۱- امرای حیدرآباد از دادن تمام مصارفیکه از روی معاهدات گذشته می دادند از او جنوری ۱۸۴۳ بعد معاف هستند.

---

(۱) معاهدات اردو ۷۲-۶۲

۲- بعد از اول جنوری ۱۸۴۵ در تمام بلاد امرای حیدرآباد صرف سکه کمپني رایج خواهد بود.

۳- مسکوکاتیه حکومت انگلیسی وقتاً فوقتاً برای امراي حیدرآباد مي سازد، بر یکطرف آن شکل شاه انگلیند با کتیبه حسب تجویز حکومت انگلیس و بر طرفِ دیگر آن نوشته‌ٔ امیران حیدرآباد خواهد بود.

۴- مسکوکاتیه برای امرای مذکور ساخته مي شوند در وزن و عیار رسم، مساوی سکه‌ٔ کمپنی خواهد بود و بعد از تسلیم سیم یا حواله‌ٔ آن چهار ماه بعد، مسکوکاتِ فرمایشي از طرف مامور مربوط دارالضرب انگلیسي داده خواهد شد و مصارف سکه سازی از امیرانِ مذکور گرفته مي شود، و در دستِ حکومت انگلیس است

۵- مطابق این معاهده امیران حیدرآباد بعد ازین حق ضرب سکه ندارند.

۶- برای رفع احتیاج کشتي‌های دودی از کنارهای دریای سنده بفاصله صد صد گز جوبها بریده خواهد شد، ولي اگر در جائی میران مذکور نخواهند که چوب آن بریده شود، حکومت انگلیس دران مداخلتي نخواهد کرد

۷- با شرائطیکه سر چارلس نیپیر ضروری بداند، کراچي و تهته بحکومت انگلیس سپرده خواهد شد، و نیز افراد دولتِ انگلیسي حق خواهند داشت که در خاکهای بین کراچي و تهته بدون مانعي گشت و گذار نمایند، و بر تمام سرحداتیکه میجر جنرل نیپیر معین میکند، کارکنان انگلیسي حق حکمراني خواهند داشت.

۸- اراضي سبزل کوت و از سرحدات موجوده‌ٔ بهاولپور تا روهري تماماً به نواب بهاولپور که دوست و خیر خواه قدیم برطانیه است، سپرده مي شود.

۹- به میر صوبدار خان که همواره خیر خواه دولت برطانیه است ، در عوض کرانچي جاگیر پنج هزار روپیه مالگذاری عطا خواهد شد .

۱۰- کمشنریکه از طرف میجر جنرل نیپیر براي تکمیل این معاهده معین میگردد ، بعد از تدقیقات لازمه جاگیر مذکور را تعیین خواهد کرد.

۱۱- چون اراضي که از روي این معاهده به امیران داده شده متفرق بوده و مالیهٔ آن هم یکسان نیست، بنا بران کمشنر موصوف معین خواهد کرد، که چقدر پول نقد یا اراضی دیگر باید به امیرانِ موصوف داده شود . البته امیرانِ موصوف بجاي اراضی گران بها ، زمین های کم قیمت را نخواهند گرفت .

۱۲- اگر مالیهٔ زمین با قیمت آن مناسبتی نداشته باشد ، دولت انگلیس آنرا نیز تصفیه کرده و صرف به نفع خود کوشش نخواهد کرد. شمله ۴- نومبر ۱۸۴۲ . (۱) (ترجمه از اردو)

(۱۳)

معاهده ۴- نومبر ۱۸۴۲ با میران خیرپور

۱- پرگنه بهونگ بهیره و یک ثلث سبزل کوٹ و قریه گوٹکي و ملادر و چونگا و دادوله و عزیزپور و دیگر اراضي که بین سرحدات کنونی بهاولپور و روهری واقع است، برای همیشه به نواب بهاولپور داده مي شود .

۲- شهر سکهر و جزیرهٔ بکهر و دیگر جزایر متصله و قصبهٔ روهري بشرائطیکه سر چارلس نیپیر بخواهد ، همواره بسرکار انگلیس تعلق خواهد داشت .

---

(۱) معاهدات ۲ــ۶۵ ببعد .

۳- کمشنریکه از طرف میجر جنرال سرچارلس نیپر برای تعمیل این معاهده و دیگر معاهداتیکه با امیران حیدرآباد شده مقرر می شود، مالیات رایده را بموجب همان معاهده تنقیص کرده و یا در مقابل آن اراضی دیگر را باندازهٔ مالیات خواهد داد، و نیز با میران خیرپور میر رستم خان و میر نصیر خان بموجب این معاهده در تقسیم اراضي به نفع ایشان رفتار گردیده و تلافي کمبودي آنها خواهد شد.

۴- چون امرای خیرپور بموجب معاهده ۲۴ دسمبر ۱۸۳۸ دربارهٔ آسایش سوداگران و جریان کشتي‌هاي تجارتي از راه درياي سنده و توسع تجارت تعهد کرده اند. و نیز امراي حیدرآباد در عهدنامه ۱۸۳۹ متعهد شده اند، که از اموال تجارتي که از کشتیها در لشکر گاههاي انگلیسي فرود آورده مي شوند محصول گمرکي نمیگیرند. بنا بران امراي خیرپور هم همان مراتب مقرره معاهده ۱۸۳۸ را قبول دارند و بدان عمل خواهند کرد.

۵- در خیرپور تنها روپیه مسکوک کمپني یا مسکوکي که بعداً مقرر شود رایج خواهد بود.

۶- دولت برطانیه وقتاً فوقتاً برای خیرپور مسکوکي را ضرب خواهد کرد، که بر یکطرف آن صورت شاه انگلیند و بر طرف دیگر نوشته ایکه امراي خیرپور خواسته باشند نقش خواهد بود.

۷- عیناً مانند ماده (۴) معاهده نمبر ۱۲ سابقه.

۸- عیناً مانند ماده (۵) معاهده نمبر ۱۲ سابقه.

۹- عیناً مانند ماده (۶) " " " " .

۱۰- دولت انگلیس تمام آن دعاوي را صرف نظر مینماید، که بابت باقیات نذرانه و خراج سالانهٔ شاه شجاع فقید بالاي میر مبارک خان

متوفي و فرزندش میر نصیر خان و دیگر اخلاف میر مبارک خان مرحوم وجود داست . (۱)

(۳ نومبر ۱۸۳۲ شمله) (ترجمه از انگلیسی و اردو)

(۱۳)

اسناد سیاسي سنده هنگام لسکر کشی ۱۸۳۹ بافغانستان

در سنه ۱۸۳۸ چون لارد آکلیند لسکر اندس را به تسخیر افغانستان با شاه شجاع ارسال داشت، یک معاهدهٔ مثلث را در لاهور بتاریخ ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۲۵۴ھ = ۲۶ جون ۱۸۳۸ع با رنجیت سنگه و قاضي محمد حسن از طرف ساه شجاع امضا کرد (راجع نقاصی ر ک: تعلیق ۲۷) که (۱۸) ماده داست، و ازانجمله دو مادهٔ ذیل راجع به سنده است (۲) و متن فارسي آن چنین است :

ماده ۳ : در مقدمهٔ سکاربور و ملک سنده این روی دریاي ستلج با سنده آمیخته، فیما بین سرکار خالصه جي و سرکار ساه موصوف (ساه شجاع) مطابق رویهٔ بهیه دوستي و یکرنگی قدیمه، و آئین موثقه سرکارین عالیین یعني سرکار خالصه جي و سرکار کمپني انگریز بهادر، آنچه معرفت کپتان کلاد مارتین (۳) وید صاحب بهادر پلتیکل احب بهادر، دوست صمیمي و جواهر سنج میزان دوستي سر کارین عالیس، بموجب آئین موثقه معهوده قرار خواهد یافت، بسرکار ذوی الاقتدار ساه موصوف منظور خواهد بود .

---

(۱) معاهدات ۷۴—۷۶ ببعد و سیاست سنده ۷۶ ببعد .

(۲) براي تمام معاهدهٔ مذکور ر ک : واقعات ۱۰۵ ببعد، موهن لال ۱-۳۷۱ ببعد .

(۳) ر ک : تعلیق نمبر ۳۵

ماده ۱۶ : آنچه ممالک و توابع آن در تصرف میران سنده الحال است ، شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائي را نسلاً بعد از نسل و بطناً بعد بطن، بابت فرمانبرداری یا با قیاب معامله' مالگزاري، در حال و استقبال به آن ممالک هیچ دعوي و سروکاري نیست و نخواهد بود. ملک و مال میران سنده نسلاً به نسل هست و خواهد ماند. بشرطیکه میران موصوف مبلغ سي لک روپیه نانک شاهي امرتسریه یا کلدار، بموجب محوزه' سرکار کمپنی بهادر، شاه موصوف ادا نمایند و شاه موصوف از جمله' آن مبلغ پانزده لک روپیه' نقد سرکار والا مقدار خالصه حي رسانیده دهد، و باقي مبلغ پانزده لک خود بگیرد.

هرگاه مبلغ مذکور همگي و تمامي ادا شده باشد ، پس آنوقت دفعه' چهارم عهدنامه' شاه موصوف مرقوم دوم ماه چیت سنه ۱۸۹۰ که شرح آن مطابق اصل در صدر مندرج هست منسوخ خواهد گردید ، و مراسم رسل و رسایل و تحایف فاخره عمده' اعلي ، في مابین سرکار خالصه حي و میران سنده ، بعادت قدیمه جاري خواهد شد (۱).

دو اقرار نامه

چون در اواخر سنه ۱۲۴۸ ھ شاه شجاع از پشاور و دیره جات برگشته به شکارپور رسید ، با میر مراد علي خان تالپور اقرار نامه' ذیل را نمود :

" چون بندگان این جانب بجنگ خراسان میروم ، لهذا بنام خدا و قرآن عظیم اقرار مینمایم، که در شهر شکارپور زیاده از پنجاه روز مقیم نخواهم شد ، و در باغ شاهي فروکش خواهم بود . و بعد از انقضاي میعاد مذکور با ملازمان حضور خود عزیمت فرماي قندهار مي شوم ، و ملک سنده و شکارپور و ممالک ماتحت آنرا بشما و جانشینان شما میگذارم ، تا در قبضه' تان بوده و جایداد شما باشد ، و دران

(۱) واقعات ۱۰۸

هیچگونه مداخله نخواهم کرد، و همواره رعایتِ خاطر آن عالیجاه را خواهم نمود. برای خاطر جمعی شما این مضمون اقرار نامه را بر قرآن شریف نوشتم ۷ محرم ۱۲۳۹ھ (۱). (دستخط و مهر پادشاهی)

این سطر را نیز بقلم خود نوشته:

"واضح باد که این عهدنامه بر قرآن شریف مهر شد، و بندگان پادشاهی ما ملک سنده و شکارپور را بخوشی و رضای خود به میر مراد علیخان جاگیر عطا فرمود.

اقرار نامهٔ دیگر

بنام میر نور محمد خان و نصیر محمد خان

بقرآن عظیم و نام خدا اقرار مینمایم که ملک سنده و شکارپور و اراضی ماتحتِ آن بطور جاگیر بشما و نسل های آیندهٔ شما اعطا می نمایم، تا در آینده هم تصرف شما بوده و هیچ گونه مداخله دران نخواهم کرد. دوست و دشمن پادشاهی دوست و دشمن شماتصور خواهد شد، و اگر برای حفاظت سنده و شکارپور حاجت بامداد پادشاهی افتد، بدرخواست شما افواج پادشاهی مدد خواهد کرد، و بندگان پادشاهی ما در سنده و شکارپور و اراضی ماتحت مقبوضهٔ شما دخلی نمیکنند و نخواهند کرد.

عهد نامهٔ سابقه که بقلمِ شاهی قبلاً با مراد علیخان بر قرآن عظیم نوشته و مهر کرده بودم، اکنون مجدداً قایم گردیده و سرمو ازان انحراف نخواهد شد. و تمنایان از تمامِ بهی خواهان حضور پادشاهی ما مورد

(۱) در اصل معاهدات ارتو (۷-۸) این سنه ۱۲۰۹ھ طبع شده که صحت ندارد، شاه شجاع در اواخر ۱۲۳۸ھ به شکارپور آمده، و در محرم ۱۲۳۹ھ اقرار نامهٔ مذکور را داده است.

عنایت و شفقت بندگان شاهانه خواهید بود. (امضای پادشاهي بخط سرخ) (۱).
(ترجمه از اردو)

نوت: این عهد نامها از انگلیسي و اردو اقتباس شده. در متون ناقص فارسی و اردو تمام اعلام را مسخ کرده اند. و ترجمه اردو هم نهایت ناقص و پیچیده و ممسوخ است، آنچه ممکن بود، از روی متون انگلسي اصلاح شد. باز هم اگر نقصی دیده شود، تماماً معاف فرمایند.

نقل یاد داشت مرسلهٔ کرنل هنری پاڈنجر صاحب

این یاد داشت از طرف رزیدنت سنده کرنل هنري پاڈنجر بعد از انعقاد معاهدهٔ مثلث لاهور (نمبر ۱۲) راجع به لشکر کشي اندس از راه سنده به میران سنده داده شده، که متن فارسي آن (با کمی نواقص) در ساض خطي نقل معاهدات کتب خانه جناب حسام‌الدین راشدي موجود است. و ازان درینجا نقل شد:)

"یاد داشت علیحده که مخلص در باب مرضی شریف و ادارهٔ جناب فرمانفرمای گورنر جنرل صاحب بهادر به همراهي مهاراجه رنجیت سنگه و شاه شجاع الملک بقلم آورده، ازان عالیجاه میر نور محمد خان و نصیر محمد خان توجهِ خوب مطلع گردیده باشند. لیکن خیلی نا خوشي مخلص (است) بنابر ظاهر کردن بآن عالیجاهِ میر صاحبان، که آن احکام، قبل

---

(۱) این اقرار نامه در اصل تاریخ ندارد، ولی ظاهر است که بعد از مراد علي خان با میر نور محمد خان و نصیرمحمد خان شده، که بعد از ۱۲۲۹ھ تا ۱۲۵۵ھ حکومت را نده است. دراصل اردو (۷-۹) نام نصیرمحمدخان سهواً نظر محمد خان طبع شده است.

از اطلاع و دریافت مضمون مثبت ذیل این یاد داشت، از حضور جناب معظم المهام بعز ایراد آورده بود ..

چنانچه بمد نظر عهد نامه مسطور این سرکار جهان مدار لشکري جهت مدد و همگي اخراجات ضروریه لشکر کشي به شاه داده، که پادشاه موصوف (شاه شجاع) به مع آن عساکر از راه بهاولپور و شکارپور، عازم افغانستان شوند. علاوه آن افواج از جانب مهاراجه صاحب رنجیت سنگه همراه شاهزاده کلان، برابر از راه پشاور عازم کابل خواهد گردید

افواج شاهي و عساکر این سرکار جهان مدار، از راه سنده عازم خواهد گردید. یعنی هر دو افواج در اوایل ماه شوال در بهکر و گرد و نواحي آن باهم ملحق گردیده، از شکارپور بقندهار خواهند رفت. و جناب فرمانفرمای هندوستان اعتماد و توقع بدوستی آن میر صاحبان دارند، که اعانت در بهم رسانیده دادن سفاین، جهت مرور به دریا و شتران وغیره مرکوب (کرده)، و قیمت آذوقه بحساب واجبي بموجب قاعده سرکار جهان مدار، بطریق دوستان خوش معامله ادا خواهد شد

و جناب فرمانفرماي هندوستان، توقع کلي دارند، که میر صاحبان خواهند دید، که چه قدر منافع بزرگ ازین (معامله حاصل خواهد شد از قبیل) نماندن دعوي خراج هر ساله که از کابل بر سنده مقرر بوده، و بدست ماندن شکارپور بی دعوي، همه تکالیف و مال دهي (رفع) خواهد شد .. فرمانفرماي هندوستان مي دانند: که عالیجاه میر صاحبان دوست (ما) اند و بکمال خوشي، صدور این (فرمان) و تدارک آن باعث منفعت خود دانسته و معاونت خواهند نمود ... و مدد و معاونت سرکار جهان مدار که لشکر مهاراجه صاحب را از میانجی گري خود، از تسخیر (سنده باز داشته، همواره در نظر میر صاحبان) خواهد بود. و بالفعل نیز تمامي

(فوايد) و مطالب آن عالیجاهان در بندوبست این مقدمه از مضمون عهدنامهٔ صدر حالي و هويد است و عالیجاهان البته به ضمیر مسر خواهند سنجید که این امر (مفید) است، در فکر و تصور آن دقیقهٔ از دقایق فرو گذاشت نشده و مجوّز تساهل به گردند. و هم دران به تخلّل و تقصّر راه یاب نه شوند چنانچه نواب محمد بهاول خان دوستی و خیر اندیشي سرکار جهان مدار، و بادشاه (شاه شجاع) بموجب اشاره و درخواست این سرکار جهان مدار نمودار کرده، در مدد دهي (میکوشد) چنانچه بعد روانگي این مخلص از قلعهٔ بهوج، مکاتبه از طرف کپتان میکس صاحب بهادر باین مضمون رسیده، که نواب صاحب موصوف در اعانت این مقدمه قبول دار و راضي است

این مخلص هرگز در تصور خود آوردن نمي تواند، که آن عالیجاه سر صاحبان در انقیاد و اجابت این بندوبست مترک، دیر و تهاون در عمل آرند لیکن لازم است که بلا شبهه مطلع سازند، که (اگر) خدانخواسته آن عالیجاهان از میانجی گری این سرکار جهان مدار در اداي مبلغ بموجب تعداد معینهٔ فرمانفرمای هندوستان راضي و قبول دار نشوند، پس آینده تدارک این مقدمه از ضمانت سرکار جهان مدار بعید باید تصورید.

لهذا بهر طور صلاح همین است: که قابوي خود دیده، بمعرفت این سرکار بندوبست پخته نمایند ... آن عالیجاهان میر صاحبان توجه احسن مطلع شوند، که مطالب مندرجهٔ مثبت این فهرست اصلاً جاي تبدیل ندارد. بلکه به اصلاح حاجت ندارد. زیرا مضمون سنجیده ضروریه و مقررگردیده داخل (آنست) اگر خیري دران درنگ و تعلل ازان جانب خواه از طرف دیگری واقع خواهد گردید، مقرراً غیر اجابتی و انقیادي از ان طرف متصور خواهد شد. و تدارک آن هر چه رود بر طلبیدن عساکر است. به هر دو جاي که در دار الامارت بنگاله و دارالحکومت

بمبائي حاضر و مستعد هستند، ظاهراً بعمل خواهد آمد.

غرض جناب فرمان رواي هندوستان، جهت مطلع و مخبر ساخت آن عالیجاهان، باین مخلص ارشاد فیض رساد صادر فرمودند: که خواهش خاطر مافي الضمير درباب ازدیاد دوستي، فیمابین دولتین علیین ظاهر سازد. و هم جناب معزي الیه اعتماد کلي دارند: که آن عالیجاهان هم برین منوال مایل و ملتفت بجانب این سرکار جهان مدار خواهد بود، وخیرخواهي و صاف دلي خود شان در احاب و قبول کردن مطالبت مندرجه این فهرست به عرصه شهود رسانند، و درین باب مرضی شریف جناب معزي الیه از طرف این مخلص حالي و هویدا گردانیده شد.

(یاد دهانی خاص)

سابقاً در عهدنامه مستدامیه درباب نیاوردن اسباب محاربه از راه دریای سده مندرج و مثبت (سده بود) بالفعل آن مضمون چند روز مهمل و معطل ماند، اگر درین یاد داشت کدام باب پرسش و شک باشد، مخلص در جواب دادن و فهمایدن آن حاضر. لیکن مخلص بتاکید مطلع مي گرداند: که افواج شاهي و عساکر این سرکار جهان مدار، در عرصه پانزده روز از لودیانه روانه این طرف خواهد گردید. لهذا مطلقاً جاي تهاون و تعلل درین باب نمانده فقط.

* * * *

اکنون که خوانندگان محترم معاهدات اخیره و مکتوب اخطاریه فوق را خواندند، و لهجه تهدید آمیز آنرا شنیدند، مکتوب ذیل را نیز بخوانند، که هفت سال قبل لارد بنتنک بعنوان مراد علي خان تالپر نوشته بود.

نامه لارد بنتنک به میر مراد علي خان

میر صاحب سیار مهربانِ دوستان، نظام الملک امیر الدوله شاه مراد علی خان ثالپر بهادر سلمه الله تعالي .

اسبابِ بهجت و شادماني و ابواب ابهت و اماني بر روی روزگارِ مسرت آثار میر صاحبِ سیار مهربانِ دوستان، مفتوح و مهیا باد !

بعد مرفوعِ رايِ محبت پیرای گردانیده مي آید: درین ولا شجاعت و تهوّر دستگاه، فراست و کیاست همراه کرنیل پاتنجر صاحب بهادر،

احوالِ فایز گردیدنِ خود در حیدرآباد، و مراتبِ مهمان نوازي و پاسداری ها و مدارجِ اخلاق و خوبیهای آن مهربان، بکمالِ تکلف و بپاس سر رشته تودد و توالف، که بعدالورود نسبت بکرنیل صاحب موصوف مرعي و مسلوک داشته بودند، با کوایف و ملخصات تقریرات و تقریباتي که درباره عرض و علت غائي این نهضت و حرکتِ او شان نزدِ آن مهربان، و هم درباره مطالب و مقاصد مندرجه مکاتبه اتحاد دوستی نهادِ محوله ایشان که آن مهربان و معتمدان و اهلکارانِ آن مهربان بعمل آورده اند، یک یک پیشِ مودت اندیش را پورت نموده بودند. چنانچه دوستد ار ازان به ادراک و استنباطِ این معني (رسید) که کرنیل صاحب موصوف، محل اعتماد و اطمینان آن مهربان شدند، و فواید عظیمه تجویزاتِ مندرجه مکاتبه سابق البیان و منافع جزیله مراتبات محوله اظهار زباني ایشان ، قسمی که نسبت بکاروبار هر دو سرکار بلند مقدار مصور متبادر خواطر بود ، همگنان به نهج شایان بآن مهربان به تیقّن انجامید ، از بس خورم و خورسند گردید .

و نیز مرضی و مقصود آن مهربان به نهجیکه اندرین خصوص بوده است از تحریر صاحب موصوف بخوبي باین مؤدت مألوف هویدا و مکشوف گردید.

هما نا دوستدار هم تمامي راي و رضاي خود او طوري که درین

ماده منظور و محظور گردیده، مشرح و مفصل، بکرنیل صاحب معزي‌الیه، بیش از پیش و بدون مضایقه و حجاب، بلا مغایرت و نقاب، باظهار و اشعار آن و سوال و جواب لازمهٔ آن خواهد پرداخت.

آن مهربان اظهار و بیان صاحب موصوف را که موجب ایمای دوستي انتما بعمل خواهد آورد، قرین اعتماد و یقین دارند و تحویزات و تقریبات پیش کرده و هر رویکار آوردهٔ شان، و تحریرات و مطارحاتی که به تجویزات و مکالمات آن مهربان بعمل آرند، بعینه از دست و زبان دوستي بنیان تصور دارند

مهربانا! کرنیل صاحب موصوف، برای اطلاع مودت مآلوف، به پایهٔ اظهار در آورده اند، که بعض غرض گویان هرزه درا، مصدر شکوک و اوهام بیجا، سبب به بعض مردمان سکنهٔ سده گردیده، و در زبان بي صرفه گوی جودها دارند: که سر دار حق شعار (!!!) انگریزي چشم طمع و آز، بر مثل شکارپور وغیره علاقجات و اصلاع محروسه و موروثهٔ خاندان با عرو شان آن مهربان دوخته، و با اصرار این ارادهٔ دور از کار، محصور نقل و حرکت کرنیل صاحب دران ناحیت گردیده اند.

هر چند که این جانب را از فهم و فراست و عقل و کیاست مصلحت بین و دور اندیش آن مهربان یقین کلي است، که این قسم تشکیک و تخییل باطل ابنای غرض، هرگز مقرون قیاس صفوت و درایت اساس آن مهربان نمي تواند بود، و غبار این گونه وهم و شک بر صفحهٔ باصفاي خاطر تودد ذخایر رو نمي تواند نمود.

مع هذا احتیاطاً و هم بجهت طمانینت و تشفي کلي آن مهربان صاف و صریح، بقلم صداقت رقم مي در آید، که این خیال باطل از دل دوستي منزل، بفراسخ دور تر بوده، و هیچ گاه بوهم و گمان دوستي هم نرسیده.

فامّا از صفوت و صفاي باطن حلت مواطن آن مهربان رجاي واثق و چشم داشت مستوثق است، که اگر از اتفاقات، بر تو این وهم و خیال باطل، بر صفحهٔ باصفاي خاطر بودد ذخایر رو داده باشد، آنرا محو و حک فرمایند، و به نمایش صریح، و به رویهٔ کردار صفوت اطوار خود، خیالات با طلهٔ متتابعان و منتسبان حود دور سازند .

حقا که صاف و صریح، بدون شایبهٔ تردد و تأمل ازین طرف اقرار و اعتراف میرود، که قیام و دوام و بحالي قبصه و دحل روساي مملکت سنده، در علاقجات آنان، و بقای حکومت و تسلط هاي معمولهٔ آنان، بدستور و به آئین مبین، همواره ملحوظ و مطمح نظر حق بین (!) سرکار دولت مدار انگریزي خواهد بود. و بنوعي دران فرق و تفاوت نمي تواند نمود (۱) .

مهربانا! براي اثبات و انکشاف حقیقت حال، تحریراتی که در باب اظهار غرض و مطلب اصلي متعین و مامور گردیدن کرنیل موصوف بطرف حیدرآباد، با مهاراجه صاحب سیار مهربان شفیق دوستان باستظهار مخلصان مهاراجه رنجیت سنگه بهادر رئیس لاهور آمده بود، بجنس بصاحب موصوف مرسل است، عندالوصول کیفیت حال، قرار واقعي لایح خواهد گردید. ترصد که دوستدار را حواهان خیر و خوشوقتي خود انگاشته، با رقام مکاتبات مودت علامات، خورم و خورسند خواهند ساخت . زیاده چه طرازد .

---

(۱) باوجود این گونه مواعید و اطمینان دهي، چند سال بعد تمام معاهدات فراموش شد . و همین پاتنجر اولتیما توم دخول لشکر انگلیس را بسنده داد، و دو سال بعد جنرال نیپیر بکلي بساط حکومت محلي سنده را در نورردید! خطوط و معاهدات اجباري سابقه دیده شود .

— ۵۷ —

میان علی گوهر

دربارهٔ این شخص به تعلیق (۲۰) رجوع کنید

— ۵۸ —

سر هنری فریر (۱۸۱۵-۱۸۸۴ع)

سرهنري بارتل ادوارد فریر Sir Henry Bartle Edward Frere فرزند ششم ادوارد فریر به ۲۹ مارچ ۱۸۱۵ع تولد یافت، و در باتهه و هیلي بري درس خواند، و در سنه ۱۸۳۳ع بهند آمد، و دربین سفر بلاد مختلف شرقي را از قبیل قاهره، جده، مکه، بمبئي دید، و چندین سال معاون کمشنر مالیات بود، و بعد ازان در ۱۸۴۲ع سکر تر خصوصي سر جي آرتهر گورنر بمبئی مقرر گردید.

فریر بسال ۱۸۴۶ع ناظم اعلاي ریاست ستره بود، و چون این ریاست بحکومت هند برطانوي ضم گردید در ۱۸۴۸-۱۸۴۹ع حاکم آن مقرر شد، و بعد ازان از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۹ع حاکم اعلای سنده بود، و این ولایت را خیلي ترقي داد. دست امرا را کوتاه کرد، و بندر کراچي را ترقي بخشید، و دوایر حکومتي را تنظیم کرد، سرحدات و قبایل را تماماً در تحت اقتدار حکومت آورد، و در وقایع انقلاب هند (غدر ؟) قبایل و سران سنده را مطیع نگهداشته، از شرکت در انقلاب باز داشت، چنانچه

خدمات وي درين مورد در انگلستان و هند بنظر تحسين ديده شد، و در سنه ۱۸۵۹ بلقب K.C B او را نواختند.

فرير از دسمبر ۱۸۵۹ع تا اپريل ۱۸۶۲ع عضو مجلس اعلای گورنر جنرال بود، و در تاسيس مؤسسات مالی حصهٔ بزرگي گرفت، و مجلس قانون گذاری را ترتيب داد بعد ازان از اپريل ۱۸۶۲ع تا مارچ ۱۸۶۷ع گورنر بمبئی بود، و در پيشرفت دانش و معارف کوشيد، و بسا مدارس عالي را کشود، و راههاي آهن را ساخت، و بلديهٔ بمبئي را تاسيس کرد. حصص فرسودهٔ شهر را از بين برد، و تعليم نسوان را رواج بخشيد. چون در امريکا صلح و آرامش برقرار گرديد، در تجارت پنبه بحراني روي داد، و بانک بمبئي از انرو مختل گرديد، ولي فرير اين بحران را بخوبي بسر رسانيد، و از ۱۸۶۷ع تا ۱۸۷۷ع با لقاب G.C.S.I و D.C.L عضو مجلس هند و رئيس جمعيت جغرافی و آسيائي بود. در سنه ۱۸۷۳ع بزنگبار افريقه براى بذا کرهٔ لغو تجارت غلامان فرستاده شد.

چون شهزاده ويلز به سياحت هند آمد از ۱۸۷۵ع تا ۱۸۷۶ع باوي همراه بود، و بدرجهٔ با رونيت و G C.B رسيد، تا سال ۱۸۸۷ع گورنر کيپ و حاکم اعلاي افريقاى جنوبي مقرر گرديد، و دراينجا تا ۱۸۷۹ع جنگهاي متعددي را نمود.

حکومت انگليس در سنه ۱۸۸۰ع فرير را بانگلستان خواست، تاکه به ۲۹ ماه مي ۱۸۸۴ع مرد، و در کليساي سنت پال مدفون شد.

فرير داراي سجاياي قوی و عالي بود، در مسئله افغانستان پاليسي پيشرفت را عملي داشت، و را پورتهاي مفصلي را بر مسايل هند نوشت. و نيز از تاليفات او کتابي است عبارت از ياد داشتهاي کاکاي او، جان هوکم فرير.

(بيوگرامي هندي ۱۵۶)

— ۵۹ —

جنرال جیکب (۱۸۱۲—۱۸۵۸)

جان جیکب John Jacob فرزند ریورنت ستفی لانگ جیکب بتاریخ ۱۱ جنوري ۱۸۱۲ بدنیا آمد، و در آدس کمب درس خواند، و در دستهٔ توپخانهٔ بمبئیْ لشکر ایست اندیا کمپنی بسال ۱۸۲۸ شامل گشت. در جنگ اول افغان ۱۸۳۸ در سند با سر جان کین عضو لشکر اندس بود، و در ۱۸۳۹ع لشکری را بر کچهي سوق داد، بسال ۱۸۴۱ از طرف جنرال آترم به قیادت سواران غیر منظم سنده گماشته شد، و وظایف نمایندگي سیاسي را در غرب کچهي داشت، و در جنگ میانی ۱۷ فروري ۱۸۴۳ و میدانهاي شهدادپور و امرکوت با کمال شجاعت شامل بود، تا که در ۱۸۴۷ منتظم سند علیا گردید، و لقب C. B یافت. در حدود ۱۸۵۰ با قبایل کوهستانی سنده در آویخت، و در ۱۸۵۱ شهر جیکب آباد را (بجاي خانگهر سابقه) بنام خویش آباد کرد.

در سنه ۱۸۵۴ با خان قلات معاهده‌ای را مذاکره کرد، در ۱۸۵۶ بحیث کمشنر سنده تقرر یافت. بسال ۱۸۵۷ او را برتبهٔ کلنل رتبه یاوري ملکه انگلستان دادند. و در جنگ ایران قیادت دستهاي سواری انگلیسي را می نمود، و دستهٔ لشکر جیکب رائفل را تشکیل داد. و بتاریخ ۵ دسمبر ۱۸۵۸ عرض دماغي مرد.

جیکب لیاقت تام عسکري و اداري و نیروي کافي براي کار کردن داشت، و در سند رژیم انگلیسی را تقویه کرد، و آثار زیادي را بر مسئله سند و دفاع کارنامهاي جنرال آترم نوشت.

(بیوگرافي هندي ۲۱۹)

—۶۰—

اسماعیل شاه، و کاظم شاه وغیره

این خانواده در علم و طب و سیاست سده شهرت کاملی دارند، اشخاص ادیب و طبیب و سیاست مدار ازین دودمان برامده اند که درین کتاب مکررا اسماي میر اسماعیل ساه وکیل سده و سید کاظم شاه وکیل و حاکم سده و سید ابراهیم و سید تقی وغیره آمده اسب.

(رک: به فهرست کتاب)

مورث اعلای این خاندان سید عبدالهادي ار سادات اصفهان است که بتاریخ ۷ سوال ۱۱۵۰ھ ار اصفهان برامده و حین لسکر کشي هاي نادر شاه به مدراس هند آمده و بدربار راجه آنجا به حیث حکیم و طبیب سر مي برد. چون راجه مذکور با میان نور محمد خان کلهوڑه امیر سنده روابط دوستانه داشت، سید را براي علاج بدربارش فرستاد، که درینجا باحترام مي زیست، و چون بعد ار میان نور محمد پسرش میان سرفراز خان بر مسند حکومت نشست سید عبدالهادي بعمر ۷۰ سالگي روز یکشنبه ۲ شعبان سنه ۱۱۹۳ھ وفات یافت و بجایش سید ابراهیم شاه (متولد اصفهان ۱۱۵۵ھ) بر مسند پدر نشست و در امور سیاست نیز معتمد بود و بارها بدربار کابل بحیث وکیل سنده رفت.

چون شاهي سنده به خانواده تالپوران منتقل گشت، میر ابراهیم شاه (متوفي لارکانه جمعه ۲ ذیقعده ۱۲۲۲ھ) درین دربار نیز محترم بود، و آغا اسماعیل شاه پسرش ار طرف میران تالپور بدربار کابل وکیل و مدتها هم حاکم شکارپور بود، و آغا زین العابدین و آغا تقي شاه نیر ار همین خاندان منصب نوابي داشتند، و آغا کاظم شاه بشرحیکه درین کتاب آمده در جنگ با شاه شجاع کشته شد. شهر کوچک نبده اسماعیل شاه

در سنده بنام یکي از اسخاص معروف این خاندان مسمی شده و اخلافش تا کنون درانجا سا کنند (۱).

آغا اسماعیل شاه یکی از دوستان مؤلف کتاب بود که در زمستان سنه ۱۲۳۱ ھ حین سفر شاه محمود و وزیر فتح خان به پشاور از طرف میران حیدرآباد بدربار افغاني رتبهٔ وکالت (سفارت) داشت و پیشکش های گرانبها را به وزیر در پشاور برده بود و در همین سفر سید مذکور بر لطیفی رقاصه عاشق شده، و مؤلف کتاب نامه ای از طرف سید به معشوقه اش نوشته بود، که در فصل تماشا نمودن وکلای امیران سنده مندرجست و مؤلف کتاب صفات او را چنین بیان کرده است:

"میر اسماعیل شاه بلباس رنگین حسن دانش و کمال آراستگي تمام داشت" (۲) چون بعد ازین وزیر فتح خان به فتح هرات رفت، همین سید اسماعیل شاه وکیل (سفیر) میران حیدرآباد و حاجي سیر محمد خان وکیل امیران خیرپور (خالوي مؤلف این کتاب) بحیث سفیران امراي تالپوري.

با وزیر بهرات رفتند و آنقدر مورد اعتماد بودند، که چون وزیر موصوف بدفع لشکر ایران برامد، کلیدهای قلعه هرات را بایشان سپرد، و سفر اي مذکور حین بازگشت وزیر درب حصار هرات بروي او کشودند، و شهر هرات را از غارت براکمه نجات دادند (۳) و این وقایع در سنه ۱۲۳۳ ھ بوده است.

چنین بنظر می آید که آغا اسماعیل شاه بعد از گرفتاري و کوري وزیر فتح خان از هرات به سنده بر گشته و بامور سیاسي دربار سنده

---

(۱) قدیم سنده ص ۲۷۵ ببعد.
(۲) به کتاب حاضر از روی فهرست رجوع کنید.
(۳) کتاب حاضر، بیان رفتن وزیر فتح خان بجنگ عباس میرزا.

پرداخته است. زیرا در سنه ۱۲۳۶ﻫ از طرف میر کرم علي خان و میر مراد علي خان حیدرآباد بحیثِ سفیر بدربار گورنر بمبئي بوده و معاهده ۹ نومبر ۱۸۲۰ع را با الفنستن امضا کرده است (رک: تعلیق ۵۶ نمبر ۳).

بعد ازین سید مذکور در لارکانه مختارکار بود، و در سنه ۱۲۴۹ﻫ هنگامیکه شاه شجاع از قندهار شکست خورده و به سنده برگشت، او را در لارکانه دریافت (۱) و شاید بعد از ۱۲۵۰ﻫ از جهان رفته باشد.

میسن در رویداد سفر خود راجع به سید اسماعیل شاه مینویسد که وي از سادات شیعه شیرازیست که در نزدیکیهاي حیدرآباد سکني دارد، و بدربار میر مراد علي خان و پسرانش مورد اعتماد است و همواره وظایف مهم سفارت و نمایندگي هاي سیاسي باو سپرده مي شود، و بدربار وزیر فتح خان بخراسان و هم بسفارت حکومت بمبئي فرستاده شده و بلیاقت شهرت دارد. سید اسماعیل شاه در حین سفارتِ بمبئي با کمال احتشام و طمطراق در قصر مجللي میزیست و ماهواره ۵ هزار روپیه میگرفت، وي شخص بسیار چالاک و زرنگ بي نظیریست، که در حین سفارت بمبئي بسیار کوشید، تا حکومت بمبئي وفدي را به حیدرآباد بفرستد، چون موافق به پیشنهادِ او وفدی بر یاست مستر هنکي سمته Hankey Smith به سنده ارسال شد، وی در تته بحیث مهماندار شاهي ازان پذیرائي کرد، ولي بامیرانِ حیدرآباد نوشت که باید این فرنگیانِ مغرور را پست وحقیر ساخت، و پرچم برطانوي را از تته پائین آورد. امیران این پیشنهادش را نه پسندیدند و گفتند اگر چنین کاري کنیم، ممکن است وفد برطانوي بر گردد. ولي چون سید بر امیرانِ مذکور بکلي مسلّط بود، ولي محمد خان لغاری را با سوارانِ بلوچ به تته بر قرارگاه وفد فرستادند، و پرچم برطانیه را فرود آوردند، و چندین نفر را کشتند. اما سید، وفد برطانوي را گفت:

---

(۱) کتاب حاضر، بیان رسیدن اولیاي دولت در لارکانه.

که این کار یکدسته غارتگران وحشی جنگل بود، و امیران را دوران-دخلي نیست بدینصورت از یکطرف خود را نجات دهنده وفد قرار داد، و از طرفِ دیگر مورد نوازش میران قرارگرفت که چنین کارِ مهمي را بکمال چالاکی انجام داده است! (۱)

میسن هنگام مسافرت خود در حدود ۱۸۳۰ع سید کاظم شاه پسر سید اسماعیل شاه را که در سکارپور حاکم بود هم ذکر میکند و گوید که در جاگن با قافلهٔ ما بر خورد و به کمالِ شرافت و مهرباني پیش آمد، و محصول گمرک را به نهایت انصاف و نرمی گرفت (۲).

باوجودیکه مؤلف کتاب دوستِ این خاندان بود، ولي در کتاب خود اشاره هاي لطیفی به بخل و امساک ایشان دارد، و از شرحیکه دکتر برنس در همین اوقات بدربار سنده نوشته است نیز پدید می آید، که امیران سنده را بر ایشان اعتمادِ کلي نبود، برنس شرحي دربارهٔ رقابت اسماعیل شاه با نواب ولی محمد خان لغاري وزیر بزرگ تالپوران سنده مي نویسد و گوید این هر دو ارکان دولت سنده طبیب و شاعر و مؤلف بودند، ولی در سیرت ایشان تفاوت نمایاني موجود است. میران سنده در تشخیصِ سیرت این دو نفر رقیب یکدیگر، فکر درستي کرده اند، که سید رابر درامد و مداخل گماشته اند، ولي عزت و اعتبار حقیقي با نواب است. زیر امیران مذکور بر نواب اعتماد کلي مطلقی دارند، ولی سید را اینقدر مورد عنایت و اعتماد نمی شمرند. چنانچه میر مراد علي خان تالپور در وصیت نامه به اخلاف خود می نویسد: که بر مشورت ولي محمد خان لغاري اعتماد تمام کنید، و از سید محتاط و متحذر باشید، زیرا ولي محمد شخص درست کار و خیر خواه است، اما سید مغرور و خسیس است.

---

(۱) رویداد سفر میسن ص ۳٦۳ ببعد ج ۱ (انگلیسي).
(۲) کتاب مذکور ص ۳۵۲ ج ۱

برنس گوید که سید موصوف بر اهمیت و جایگاه نسلي و خانداني خود اتکاء دارد، در حالیکه نواب زندگاني طویلي را به لیاقت در خدمت سنده گذرانیده است (۱).

چون اسمای اخلافِ سید اسماعیل مکرراً درین کتاب آمده و هم مدتها در سنده حکومت و کارداری داشتند، و بارها به سفارت دربار کابل رفته اند، و یا پیشِ شاهان و سرداران افغاني نمایندگي حکومت سنده را میکردند، بنا بران شجرهٔ نسب ایشان را مي آوریم، تا خوانندگان را سهولت باشد:

(براي شرح مزید و اشعار افراد این خاندان رک: تکملهٔ مقالات الشعراء طبع کراچي ص ۳۱۲ بعد).

---

(۱) تاریخ ملاکي سنده ۲-۷۰۲ بحوالهٔ سفر بدربار سنده تالیف برنس.

(۱) سند قدیم ۳۵۱.
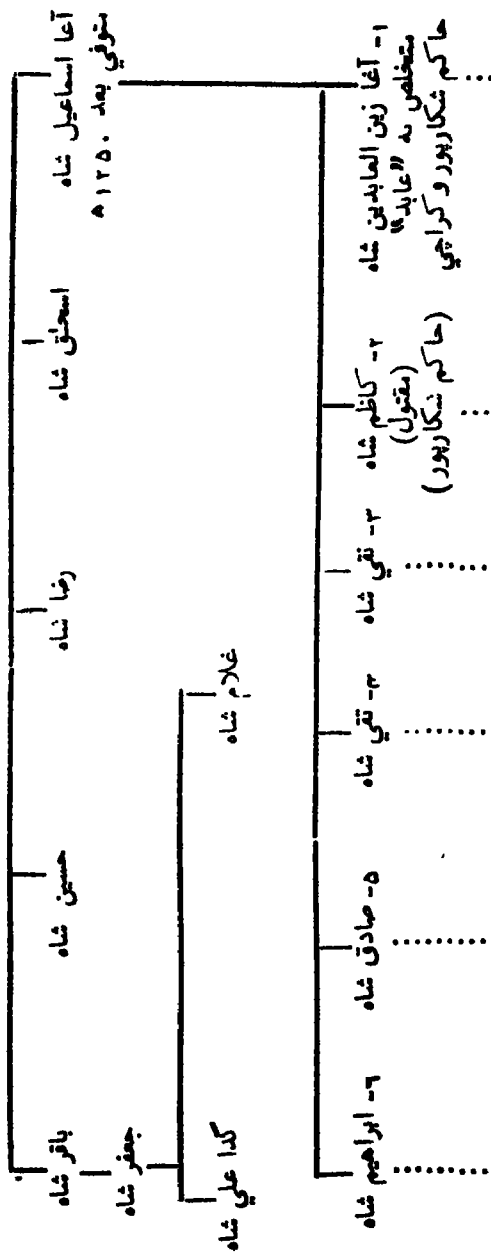
— ۶۱ —

دیوان گدو مل

دیوان گدومل که مدتها بدربار احمد شاه ابدالي وکیل (سفیر) امراي کلهوڑه سند بوده، از خاندان معروف ادیومل شاهواڻي است ولد بیلومل ولد کتومل که اشخاص معروفي مانند جسپت رای و دلپت رای و افراد دیگر ازین خانواده در سند معروف بودند .

ادیومل از حاجي پور به سکهر نزد میان آدم شاه جد کلهوریان آمد، و در شکارپور تجارت میکرد و ساهو کار معروف بود، و بدربار حیدرآباد راه داشت، و گدومل نواسه اش به صلاح کاري (مشاورت) دربار کلهوره رسید، و مورد اعتماد تمام گشت، و بارها بدربار دهلي و قندهار سفارت رفت (رک : تعلیق ۳) و در حین آمدن احمد شاه ابدالي بسنده، خدمات نمایاني انجام داد . در سنده تندو گدومل آباد کرده اوست، و در حیدرآباد خاندان گدواڻي با و منسوبند، که تا اواخر عهد تالپوري بدربار و امور حکومت دخیل بودند (۱) .

(۱) سند قدیم ۲۹۳ .

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۳	۱۷	۷
۱۹	۱۹	عودالضحی	عیداضحی
۳۳	۶	حلاء	خلاء
۵۹	۹	انعال	انفعال
۱۱۰	۹	لیغفور	لتغفور
۱۱۰	۱۲	نشا	نشاط،
۱۱۳	۳	گلهای	گلها
۱۳۶	۲	آمده آمده	آمده
۱۷۱	۱۰	بسایتن	بساتین
۶۵۶	۱۹	شدد	شرر
۷۱۰	۱۱	مجدمیت	مجرمیت
۷۱۳	۱	گوسمتدان	گوسفندان
۷۳۶	۳	روند د گان	روند گان
۷۵۳	۱۹	سیوی سنده	سوی سنده
۷۵۳	۱۶	نواشت	نواخت
۷۶۸	۱۸	نحفة الکرام	تحفة الکرام
۷۸۰	۱۰	نغر	نغز
۷۸۳	۱۲	شفته بود	آشفته بود
۷۹۲	۱۲	نو بکلی	و بکلی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۹۳	شجره بارکزائیان	خوشبون	خرشبون
۷۹۳	شجره اولاد سردار پاینده خان		
	سطر آخر	درش	ش در
۸۰۱	۳	در سنده	در سه
۸۱۰	۳	زبان	ربان
۸۳۱	۲۲	همدردین	همدرین
۸۵ـ	۳	ماروقان	ماروقیان
۸۵۷	۱۳	بیر	بیز
۸۵۸	۱۴	الامحاد	الانجاب
۸۵۹	۱۲	بعد ازین شیخ عثمان "بعد ازین" زایداست	
۸۶۲	۱۷	نازنامه	نازنامه
۸۶۳	۱۰	ده ماند	که مانند
۸۶۳	۱۹	ظردف	ظروف
۸۶۷	۱۶	تقلید حاجی	تقلید جامی
۸۷۶	شجره	محفه والا ۱۲۷۶ھ متوفی الخ	متولد جمعه ۱۱ رمضان ۱۲۷۶ھ متوفی دو شنبه ۲۴ جمادی الاولی ۱۳۱۴ھ
۸۷۹	۳	نویسده	نویسنده
۸۷۹	۱۳	کند	کنید
۸۸۲	۲	دهلی اورنگزیب الخ	دهلی و کلهوره سنده و هوتک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸۲	۸	مغرالدین	معزالدین
۸۸۲	۱۱	چکو	چکورا
۸۸۲	شجره	زینب	زینب
۸۸۳	۱۳	عبدالمسیع	عبدالسمیع
۸۹۲	۔	برامه	برامد
۸۹۳	۲۳	را ابدست	را بدست
۸۹۸	۱۳	دلیل	موماندان
۹۰۳	۱	دان	کاتن
۹۰۷	۳	در چشمت	دو چشمت
۹۱۸-۹۱۳	۹—۱۳	کاپتیان	کاپیتان
۹۱۶	۲	Totıd	Todd
۹۲۶	۱۵	بر تو حسن جهل	بر تو حسن تو چول
۹۲۸	۱۱	نوشید	نوشیده
۹۲۹	۱۱	من گفت	مي گفت
۹۳۳	۲۳	بازرهای	بازارهاي
۹۳۶	۱	بقل	بقتل
۹۳۶	۱۱	ز من خون	ز خون من
۹۳۹	۱۰	مجمه	مجسمه
۹۳۹	۱۱	۸۳۸—۳۲۱	۱۸۳۸—۱۸۳۲ع
۹۳۲	۲	وقن	وقتی
۹۳۳	۲۰	جاسوس	جاسوسی

صفحهٔ	سطر	غلط	صحیح
۹۳۵	۲۵	و اعم	و اعمال
۹۳۷	۵	هدا	هذه
۹۳۸	۱۶	تصسه	تصفیه
۹۶۵	۱۷	.عمر	تغیر
۹۶۶	۱۳	۸۳۹	۱۸۳۹
۹۶۹	۶	علی داد حان	علی مراد خان
۹۷۳	۱۶	عهدنامه که فی مابین	عهدنامه فی مابین
۹۷۶	۲۱	از او سوری	ار اول جنوري
۹۷۷	۳	مسکوکاسه	مسکوکاتکه
۹۸۷	۶	"	"
۹۸۵	۱۲	مرگ	مترک
۹۸۵	۲۱	اصلاء	اصلاح
۹۸۷	۲۳	حوداو	خود را
۹۸۸	۱	معزی الیه بیش	معزی الیه گفته ام که بیش
۹۹۲	۱	جنرال جیکب	جان جیکب

کشاف

۱- بعد از هر نام عدد صفحات کتاب آمده است، اما اعدادیکه در بین قلابین [ ] نوشته ایم عدد همان صفحه است که در تعلیق علیٰحده آخر کتاب، شرح حال همان شخص داده شده است.

۲- اعدادیکه در بین قوسین ( ) آمده، مقصد ازان صفحاتِ مقدمه کتابست.

۳- اگر بعد از عددي علامت (ح) آید، مقصد ازان حاشیه همان صفحه است.

۱- فهرس اسمای رجال

الف ممدوده

الف مقصوره

پ

ت

ٹ

چ

ح

د

ز

ژ

۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۶-
۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۱-
۱۶۳- ۱۶۴ح- ۱۶۵ح- ۱۶۶
۱۷۰- ۲۷۲- ۲۷۴- ۲۷۴ح-
۲۷۵- ۲۷۶- ۲۷۸- ۲۸۰-
۲۸۰ح- ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۸۳-
۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۸۸-
۲۸۹- ۲۹۰- ۲۹۱- ۲۹۳-
۲۹۵- ۲۹۹- ۳۰۰- ۳۰۳-
۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۷ح-
۳۰۹- ۳۱۳- ۳۱۴- ۳۱۶-
۳۱۷- ۳۱۸- ۳۱۹- ۳۲۰-
۳۲۲ح- ۳۲۳- ۳۲۴- ۳۲۴ح-
۳۲۵- ۳۲۶- ۳۲۷- ۳۲۸-
۳۲۹- ۳۳۰- ۳۳۱- ۳۳۲-
۳۳۲ح- ۳۳۳- ۳۳۳ح- ۳۳۴-
۳۳۵- ۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۷ح-
۳۳۸- ۳۳۹- ۳۴۰- ۳۴۰ح-
۳۴۱- ۳۴۲- ۳۴۲ح- ۳۴۳-
۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۷- ۳۴۹-
۳۵۰- ۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۳-
۳۵۳ح- ۳۵۴- ۳۵۴ح- ۳۵۵ح-
۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۸- ۳۵۹-
۳۶۱- ۳۶۲- ۳۶۵- ۳۶۹-

۳۷۰- ۳۷۳- ۳۷۴- ۳۷۶ح-
۳۷۸- ۳۸۰- ۳۸۳ح- ۳۸۸-
۳۸۹ح- ۳۹۱- ۳۹۲- ۳۹۴-
۳۹۹- ۳۹۹ح- ۴۰۰- ۴۰۳-
۴۰۴- ۴۱۲- ۴۴۹- ۴۴۹ح-
۴۵۰- ۴۵۱- ۴۵۲- ۴۶۴-
۴۶۷- ۴۶۹- ۴۷۳- ۴۷۳ح-
۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۹-
۴۸۰- ۴۸۱- ۴۸۲- ۴۸۳-
۴۸۴- ۴۹۰- ۴۹۱- ۴۹۲-
۴۹۳- ۵۰۵- ۵۰۹- ۵۱۴-
۵۲۰- ۵۲۳- ۵۲۴- ۵۲۷-
۵۲۸- ۵۲۹- ۵۳۰- ۵۳۱-
۵۳۲- ۵۳۳- ۵۳۴- ۵۳۵-
۵۳۶- ۵۳۶ح- ۵۳۷- ۵۳۹-
۵۶۷- ۵۹۹- ۶۰۱ح- ۶۵۱-
۷۹۱- ۷۹۵- ۸۰۲- ۸۰۳-
۸۰۴- ۸۰۴ح- ۸۰۵- ۸۰۶-
۸۱۱- ۸۱۲- ۸۱۳- ۸۱۴-
۸۱۵- ۸۲۴- ۸۲۵- ۸۲۶-
۸۲۹- ۸۳۱- ۸۳۳- ۸۳۴-
۸۳۶- ۸۳۷- ۸۳۸- ۸۶۲-
۸۶۵- ۸۸۳- ۸۸۴- ۸۸۵-
۸۸۷- ۸۸۸- ۸۹۳- ۸۹۶-

ص

ف

ن

ه

ي

۴- اسمای اماکن جغرافي

الف ممدوده

الف مقصوره

پ

ج

چ

ح

خ

د

ډ

ذ

ر

ز

ژ

س

۲۳۷- ۲۴۲- ۲۴۴- ۲۴۹-
۲۵۰- ۲۵۳- ۲۵۴ح- ۲۵۶-
۲۵۷- ۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۰ح-
۲۶۳- ۲۶۷ح- ۲۶۸ح- ۲۷۰-
۲۷۶ح- ۲۷۸- ۲۷۹- ۲۸۲ح-
۲۹۷ح- ۴۱۶- ۴۱۷- ۴۱۷ح-
۴۱۸- ۴۱۸ح- ۴۱۹- ۴۲۰-
۴۲۶- ۴۳۰- ۴۳۱- ۴۳۴-
۴۳۶- ۴۳۷- ۴۴۱- ۴۴۴-
۴۴۵- ۴۷۴- ۶۱۱- ۶۱۲-
۶۱۳- ۶۱۴- ۶۱۴ح- ۶۱۵-
۶۱۷- ۶۱۸- ۶۲۰- ۶۲۱-
۶۲۲- ۶۲۸ح- ۶۵۱- ۶۵۴-
۶۵۴ح- ۶۵۵- ۶۵۶- ۶۶۰-
۶۶۲- ۶۶۴- ۶۶۸- ۶۶۹-
۶۷۳ح- ۶۷۴- ۶۷۵- ۶۷۷-
۶۷۸- ۶۷۹- ۶۸۱- ۶۸۱ح-
۶۸۲- ۶۸۳- ۶۸۴- ۶۸۶-
۶۹۲- ۶۹۳- ۶۹۴- ۶۹۵-
۶۹۷- ۶۹۸- ۷۰۰- ۷۰۵-
۷۱۵ح- ۷۱۶- ۷۲۳- ۷۲۹-
۷۳۱- ۷۳۶- ۷۴۴- ۷۴۹-
۷۵۰- ۷۵۳- ۷۵۴- ۷۵۵-
۷۵۶- ۷۵۶ح- ۷۵۷- ۷۵۸-
۷۵۹- ۷۶۰- ۷۶۱- ۷۶۲-

۷۹۴- ۷۹۷- ۷۷۳- ۷۷۴-
۷۷۶- ۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۲-
۷۸۳- ۷۸۴- ۷۸۵- ۷۸۶-
۷۸۷- ۷۸۸- ۷۸۹- ۷۹۵-
۷۹۷- ۷۹۸- ۸۰۰- ۸۰۱-
۸۰۷- ۸۱۴- ۸۱۵- ۸۱۶-
۸۱۸- ۸۲۹- ۸۳۲- ۸۳۷-
۸۳۸- ۸۴۹- ۸۵۰- ۸۵۱-
۸۵۷- ۸۵۸- ۸۵۹- ۸۶۰-
۸۶۶- ۸۶۹- ۸۷۲- ۸۷۴-
۸۷۵- ۸۷۷- ۸۸۰- ۸۸۲-
۸۸۳- ۸۸۸- ۸۹۰- ۸۹۱-
۸۹۲- ۸۹۴- ۸۹۹- ۹۰۳-
۹۰۹- ۹۱۰- ۹۴۲- ۹۴۳-
۹۴۶- ۹۴۸- ۹۵۰- ۹۵۱-
۹۵۲- ۹۵۳- ۹۵۴- ۹۵۵-
۹۵۷- ۹۵۸- ۹۶۰- ۹۶۱-
۹۶۲- ۹۶۳- ۹۶۵- ۹۶۶-
۹۶۷- ۹۶۹- ۹۷۰- ۹۷۴-
۹۷۵- ۹۸۰- ۹۸۱- ۹۸۲-
۹۸۳- ۹۸۴- ۹۸۸- ۹۸۹-
۹۸۹ح- ۹۹۰- ۹۹۲- ۹۹۳-
۹۹۴- ۹۹۵- ۹۹۶- ۹۹۷-
۹۹۷ح- ۹۹۹

۹۴ - ۹۵ - ۹۵ح - ۱۰۱ - ۱۰۲ -
۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۶ح -
۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ح -
۱۱۲ح - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -
۱۱۶ح - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۲ -
۱۲۲ح - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۴ح -
۱۲۵ - ۱۲۵ح - ۱۲۶ - ۱۲۷ -
۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۳۷ - ۱۳۷ح -
۱۳۸ - ۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۴ -
۱۴۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ -
۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۷ - ۱۷۷ح -
۱۷۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ -
۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ -
۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۳۹ح -
۲۴۰ - ۲۴۲ - ۲۴۵ - ۲۴۶ -
۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ -
۲۷۵ح - ۲۷۶ - ۲۸۳ - ۲۸۴ -
۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۸ - ۲۸۸ح -
۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۰ح - ۲۹۸ -
۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۰ح - ۳۱۳ -
۳۱۶ح - ۳۱۷ - ۳۱۹ - ۳۲۱ -
۳۲۳ - ۳۴۴ح - ۳۴۵ - ۳۴۶ -
۳۴۶ح - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ -
۳۵۳ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ -
۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۶ - ۳۷۲ -
۳۷۳ - ۳۷۳ح - ۳۷۴ - ۳۷۸ -
۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۳ح - ۴۱۶ -
۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ -
۴۲۷ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۹ -
۵۹۱ح - ۵۹۲ - ۶۱۷ - ۶۲۰ -
۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ح -
۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۱ - ۶۴۲ -
۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۴ح - ۶۴۵ -
۶۴۶ - ۶۵۳ - ۶۶۲ - ۶۸۰ -
۷۱۵ - ۷۲۴ - ۷۲۴ح - ۷۲۵ -
۷۲۶ - ۷۳۳ - ۷۵۴ - ۷۵۹ -
۷۸۲ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ -
۸۳۷ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۹ -
۸۴۹ح - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۱ح -
۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۶۶ - ۸۷۲ -
۸۷۲ح - ۸۷۷ - ۸۸۳ - ۹۱۰ -
۹۲۱ - ۹۴۳ - ۹۸۰ - ۹۸۱ -
۹۸۲ - ۹۸۲ح - ۹۸۴ - ۹۸۸ -
۹۹۳ - ۹۹۶ - ۹۹۸ - ۹۹۹

شمال غربي هند ۸۹۶

شمله ۴۳۰ - ۹۱۶ - ۹۵۶ - ۹۵۷ -
۹۶۶ - ۹۷۸ - ۹۸۰

شولا پور ۹۳۸

ک

۳۰۴- ۳۰۸- ۳۱۰- ۳۱۰ح-
۳۱۱- ۳۱۲- ۳۱۲ح- ۳۲۳-
۳۳۶- ۳۳۹- ۳۳۹ح- ۳۵۰-
۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۲ح- ۳۵۳ح-
۳۶۳ح- ۳۶۳- ۳۶۳ح- ۳۶۵ح-
۳۶۴- ۳۶۸- ۳۶۹- ۳۴۵-
۳۴۶- ۳۴۴- ۳۴۸- ۳۴۸ح-
۳۴۹- ۳۸۰- ۳۸۲- ۳۸۳-
۳۸۴- ۳۸۸- ۳۸۹- ۳۹۰-
۳۹۱- ۳۹۴- ۳۹۹- ۳۹۹ح-
۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۲- ۵۰۳-
۵۰۳ح- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۴-
۵۱۰- ۵۱۱- ۵۱۳- ۵۱۵-
۵۱۶- ۵۱۴ح- ۵۱۸- ۵۱۹-
۵۲۰- ۵۲۲- ۵۲۲- ۵۲۳-
۵۲۵- ۵۲۴- ۵۲۸- ۵۲۹-
۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۵- ۵۳۴-
۵۳۹- ۵۳۹ح- ۵۳۰ح- ۵۳۱-
۵۳۳- ۵۳۳ح- ۵۳۴- ۵۳۸-
۵۳۹- ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۸-
۵۵۹- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۳-
۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۴- ۵۶۸-
۵۶۹- ۵۴۱- ۵۹۱ح- ۵۹۲-
۵۹۳- ۵۹۳ح- ۵۹۳- ۵۹۶-

۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۵- ۶۰۴-
۴۵۲- ۴۵۳- ۴۵۶- ۴۶۱-
۴۴۱- ۴۴۲- ۴۴۳- ۴۴۵-
۴۸۰- ۴۸۱- ۴۸۸- ۴۹۰-
۴۹۳- ۴۹۳- ۴۹۵- ۴۹۴-
۸۰۱- ۸۰۲- ۸۰۳- ۸۰۳-
۸۰۵- ۸۰۵ح- ۸۰۶- ۸۰۴-
۸۱۲- ۸۱۳- ۸۲۶- ۸۲۴-
۸۲۴ح- ۸۲۸- ۸۲۹- ۸۳۱
۸۳۵- ۸۳۶ح- ۸۳۴ح- ۸۲۹-
۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲- ۸۳۳-
۸۳۳- ۸۳۳ح ۸۳۵- ۸۳۴-
۸۳۴ح- ۸۵۲- ۸۵۵- ۸۵۴-
۸۵۸- ۸۶۴- ۸۶۸- ۸۶۹-
۸۴۰ح- ۸۴۱- ۸۴۴- ۸۸۳-
۸۸۳- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۸-
۸۹۰- ۸۹۱- ۸۹۳- ۸۹۵-
۸۹۶- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۱-
۹۰۲- ۹۰۳- ۹۰۶- ۹۱۱-
۹۱۳- ۹۱۶- ۹۱۹- ۹۳۲-
۹۲۵- ۹۲۶- ۹۲۹- ۹۳۲-
۹۳۳- ۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۸-
۹۵۳- ۹۶۵- ۹۸۳- ۹۹۲-
۹۹۴

ک

ل

م

و

ہ

۳۷۸- ۳۸۰- ۳۸۲- ۵۰۰-
۵۰۳- ۵۱۰- ۵۱۲- ۵۲۱-
۵۲۳- ۵۲۸- ۵۳۲- ۵۳۸-
۵۳۹- ۵۵۰- ۵۵۱- ۵۶۲-
۵۶۳- ۵۶۵- ۵۶۹- ۵۷۱-
۵۷۱ح- ۵۸۱- ۵۹۰- ۵۹۱-
۵۹۳- ۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱-
۶۶۹- ۷۰۳- ۷۰۹- ۷۱۹-
۷۲۰- ۷۲۱- ۷۲۳- ۷۲۹-
۷۳۰- ۷۳۱- ۷۵۸- ۸۷۷-
۸۹۳- ۹۳۳ ۹۵۲- ۹۷۰-
۹۸۳- ۹۸۵- ۹۸۶
ھدوکش ۳۳۹ح- ۳۵۲- ۷۷۱-
۸۰۳- ۸۰۵- ۸۹۹

ی

یزد ۲۳۶ح
یونان ۹۵۰

۳ـ نامهای کتب

ج

س

ش

ص

ظ

ع

غ

ف

ن

و

ي

۳۔ اسماي قبائل و اقوام

الف

۱۱۵- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۵۱-
۱۵۶- ۲۱۵- ۷۶۹- ۷۹۱-
۸۲۳- ۸۲۵

اندری ۵۳- ۵۳ح

انکی زئی (بارکزئی) ۸۷۲

انگریز (انگلیس) ۴۴۵- ۴۷۱-
۴۷۷- ۴۸۲- ۴۸۳- ۴۸۴-
۴۸۵- ۴۸۵ح- ۴۸۶- ۴۸۷-
۴۸۹- ۴۹۱- ۴۹۴- ۴۹۵-
۴۹۹- ۵۰۵- ۵۱۱- ۵۱۲-
۵۱۵- ۵۱۶- ۵۲۰- ۵۲۱-
۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۴- ۵۲۵-
۵۲۷- ۵۲۸- ۵۳۰- ۵۳۲-
۵۳۵- ۵۳۷- ۵۳۹- ۵۴۱-
۵۴۸- ۵۴۹- ۵۵۰- ۵۵۶-
۵۵۹- ۵۶۲- ۵۶۴- ۵۶۵-
۵۶۶- ۵۶۷- ۵۶۹- ۵۷۰-
۵۸۱- ۵۹۱- ۵۹۵- ۵۹۷-
۵۹۸- ۵۹۹- ۶۰۸- ۶۱۱-
۶۱۲- ۶۱۳- ۶۱۴- ۶۱۵-
۶۱۶- ۶۱۷- ۶۱۸- ۶۲۰-
۶۲۱- ۶۲۴- ۶۳۴- ۶۳۷-
۶۳۹- ۶۵۳- ۶۵۴- ۶۵۶-
۶۵۷- ۶۶۳- ۶۶۶- ۶۶۷-
۶۶۹- ۶۷۲- ۶۷۷- ۶۷۹-
۶۸۱- ۶۸۲- ۶۸۳- ۶۸۴-
۶۸۷ح- ۶۹۱- ۶۹۲- ۶۹۴-
۶۹۵- ۶۹۸- ۶۹۹- ۷۰۰-
۷۰۲- ۷۰۳- ۷۰۵- ۷۰۶-
۷۰۷- ۷۰۸- ۷۱۴- ۷۱۴ح-
۷۱۷- ۷۱۸- ۷۱۹- ۷۲۰-
۷۲۱- ۷۲۳- ۷۲۴- ۷۲۵-
۷۲۶- ۷۲۸- ۷۲۹- ۷۳۰-
۷۳۲- ۷۳۳- ۷۳۴- ۷۳۵-
۷۳۶- ۷۳۷- ۷۳۹- ۷۴۰-
۷۴۱- ۷۴۲- ۷۴۳- ۷۴۴-
۷۹۲- ۷۹۳- ۷۹۴- ۸۰۳-
۸۰۴- ۸۰۵- ۸۰۵ح- ۸۱۲-
۸۲۶- ۸۳۰- ۸۳۱- ۸۳۲-
۸۳۳- ۸۳۴- ۸۳۹- ۸۴۱-
۸۴۲- ۸۴۳- ۸۴۴- ۸۵۰-
۸۶۸- ۸۷۶- ۸۸۵- ۸۸۶-
۸۸۷- ۸۸۸- ۸۹۱- ۸۹۳-
۸۹۷- ۹۰۱- ۹۰۲- ۹۰۶-
۹۱۲- ۹۱۷- ۹۱۹- ۹۲۰-
۹۲۱- ۹۲۲ح- ۹۲۳

اوزبک ۶۴- ۴۰۸ح- ۴۰۹- ۶۰۹-
۷۵۰

پ

ت

ز

س

ش

ص

ع

ي

٥ـ مصطلحات خاص

خ

د

ع

غ

ف

ق

ک

ک

ل

م